

KC 465

Acc. No.

64

Ms Persian 30 RBD

SUBJECT

UNIVERSITY LIBRARY



667 -











رکن اول رسیرنی علیه السلام از حین اچا خلقت نور تا بوقت ولادت حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و سلم و درین رکن هشت باب مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد انشاء الله العزیز  
 در ذکر نور کامل السور و حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم و درین باب فصلیت  
 در بیان حدیث اولنا خلق الله نوریه و مشتمل بر لغت حضرت رسالت صلی الله  
 علیه و سلم و علی آله و اصحابه اجمعین الطاهرین و سلم تسلیم کثیرا کثیرا بسم الله الرحمن الرحیم  
 لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم علیهم اولنا خلق الله تعالی نوریه  
 حضرت سید السادات و سید السعادات شاه اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفه علوم  
 عرفان صحیفه مرقوم احسان ممد قواعد شریعت شید معارف حقیقت ممد پس مفارس بدایع  
 و بدر پس بدایع شریع فافده سالار قوافل وجود پس سالار مشاهد شهود و مقتدای طرائق بشریه  
 کرده گشای پر ایر قدسی آن پروری که بلبل بیان عالی برهان بلاغت نشانش مناشیه فضایل  
 علیه و تباشیر شمایل پینه اش هزار و پستان در بوستان جلالت و کلمات رسالتش چنین منجوا که  
 انی عند الله مکتوب خاتم و ان ادم لمنجد کفی طینه یعنی بدرستی که من نزد خدای نوشته شده بودم  
 خاتم پیغمبران در عالمی که ادم مرا این سه بر زمین افتاده در کل خود یعنی کل حضرت آدم از زمین متنا



گفت ای پیر در من اور آورده ام و نزدیک خورشید گذاشته نزد تو آمده ام گفت برو که غالباً وی  
 فوت شده زیرا که از حیات وی چیزی باقی نمانده ان فرشته باز آمد و دید که حضرت ادریس  
 رحلت نموده و مرغ روح اشیا به قالب را بد پرو کرده فرشتگان هفت آسمان بروی نماز  
 گذارند و اورا در پیت المعمور مقبور پاشند و اکنون آنجا مدفون است و رفعا مکانا علیا عبادت  
 ازین اقصا و دفن می است در سمارا به کوی رضی الله عنه که حضرت ادریس علیه السلام  
 از مجمع جام مرگ و توقف در تحت ارض و اشرار و میدان صور و امتداد زمان بعثت و ثور  
 ممواره مقبوض می بود و از عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه می نمود و بواسطه ان فرصت  
 غنیمت داشت در وظایف طاعت و عبادات روز بروز می افزود و تا آورده اند که تمامی  
 مطیعان روی زمین کن مقدار طاعت و عبادت با آسمان می بردند و از حضرت ادریس تنها آن مقدار  
 و غزرائیل را بواسطه این اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت وی می بود تا بعد از استیذان  
 بنمیل آمده بصورت بشری بحضرت ادریس علیه السلام مصاحب شد و مدت سه شبانه روز  
 با وی بود و چون در اکل و شرب با ادریس علیه السلام موافقت نمود حضرت ادریس دانست که  
 وی از جنس انس نیست تفحص احوال وی نمود گفت که ملک الموت حضرت ادریس پرسید که  
 قبض روح آمده گفت نه بزیارت آمده ام گفت ای ملک الموت مطمئن از انست که روح مرا  
 قبض کنی و شربت مرگ بچشانی غزرائیل علیه السلام بعد از رخصت آبی روح مبارکش قبض فرمود  
 حضرت خداوندی از روح وی تعالی را اور در غزرائیل علیه السلام گفت ای ادریس مقصود ازین بود  
 گفت تا مرگ مرگ بشیده باشم و ضربت فوت کشیده تابا شعله او آن کجانی پیروا زم و ساختگی  
 آن کنم اکنون ای ملک الموت حاجت دیگر دارم گفت چه حاجت گفت میخواهم بردارم یک سکه  
 بر سی تا مثبت و دوزخ را بنیم و در مقام خوف و رجاستقامت کز نیم ملک الموت فرمان  
 آبی حل و علا اورا با آسمان بالا برد و چون بدوزخ نزدیک رسید گفت ای ملک الموت میخواهم تا از ملک  
 دوزخ انفتاح ابواب در خواست نامی اطباق اورا به نیم ملک بدر خواست ملک الموت در پی از  
 درهای جهنم گذشت و چون حضرت ادریس در دوزخ و فنون عذاب او نگاه کرد از غایت مضاعف  
 عذاب آن پشوش شد ملک الموت علیه السلام اورا برداشت و در کنار خود نهاد و تابش



باز آمد گفت ای ادریس من درین امر کاره بودم فاما چون تو درخواست نمودی باین صفت مبتلا گشتی  
 گفت ملک الموت آرزوی دیگر دارم گفت چیست گفت آنکه بهشت را هم بمن مناس  
 تا حیر این نقصان بآن حاصل آید ملک الموت او را بهر بهشت آورد و اسپتیدان نمود و در  
 کشتاده شد به بهشت در او در ادریس تفریح از بار و چور و ولدان و غلمان و عواطف و لطافت  
 بهشتی ساعتی برآورد ملک الموت علیه السلام غزیت مرا حبت فرمود گفت ای ادریس سرون  
 آئی تا تر ابقام تو باز رسپانم حضرت ادریس باین سخن التفات نمود و مرچند از جانب ملک الموت  
 الحاح و مبالغه زیادتی شد از جانب حضرت ادریس با و امتناع مجرب و میکشت تا حضرت ادریس  
 گفت ای ملک الموت مگر بفرمان خداوندی ازین مقام بیرون آیم والا سخن تو و انبای جنس تو  
 مکلفتم سرون نهم حضرت خداوندی جل و علا فرستاده را پنهان بجای که فرستاده و آن ملک از غزایل  
 صورت واقعه پرسید پان فرمود از حضرت ادریس سوال فرمود که توجه میکنوی گفت ای فرشته  
 حق تعالی من فرموده که کل نفس ذائقة الموت و من شربت مرک چشید و ام و بعد از آن من فرموده  
 و ان منکم الا وارد بار دوزخ نیز که شده ام دیگر فرموده است و ما من منہا مخرجین اکنون از بهشت  
 بیرون نیروم مگر بفرمان حضرت خداوندی سبحانه و تعالی فی الحال خطاب الکی جل و علا در رسید که  
 ای ملک الموت دست از بنده من بردار که بفرمان من در بهشت درآمده و حجت و دلیل سخن میگوید  
 و حق بجانب اوست اکنون در بهشت همچنان در بهشت قرار دارد و مکان اعلی عبارت از درجات  
 جنت است و کونیند کاسیه با سمان منعم و قیل با سمان ششمی آید و با فرشتگان عبادت خدا ایضا  
 موافقت می نماید و الله اعلم و در روایتی که حضرت ادریس علیه السلام در وقت وفات حضرت  
 آدم صد ساله بود و در بعضی روایات سیصد و شصت ساله بود که حضرت آدم بیافت و بهشت وی  
 بعد از حضرت آدم علیه السلام بدو نیت پال بود و صد و پنجاه سال در بهشت گذرانید و بروی  
 سی صحیفه نازل گشت و شریفش با بشریت حضرت آدم موافق بود و کونیند صد و پنجاه سال بود که فی  
 بر و خام نام بعد نکاح خود در آورد و از و من زندگی متولد شد متولد نام و نام او بعد از منشی است  
 و نور با سپهر محمدی صلی الله علیه و سلم با و انتقال فرمود و چون متولد شد صد و شصت ساله و بهشت  
 ساله زندگی بمر با نام بخوابست و از وی ملک مالا ملک متولد شد و معنی وی بزرگ است و عمر متولد



بنهصد و شصت و نه سال رسید به عالم تبار حلت کرد و چون ملک صد و ششاد و دو ساله شد  
زنی قینوش نام که دختر عم وی بود بر اکیل بن متوشلح بن اخنوخ پسر نکاح در آورد و بر وایت عریس  
قینوش بنت برکائیل بن مجول بن اخنوخ بن قین بن آدم علیه السلام بنخواست و نوح نبی علیه السلام  
و السلام از وی متولد شد و مولود وی بعد از وفات حضرت آدم صد و پست و شش  
سال رسید و در صد و پنجاه سالگی بمحوت شد و نهصد و پنجاه سال تبلیغ رسالت کرد و بعد  
از طوفان ششصد سال دیگر باقی ماند چنانچه مجموع عمر وی مزار و مقصد پال بود و مزار و پانصد سال گزیده  
در روایات دیگر ترمیم آن اهل تفسیر وارد است و الله اعلم

### و درین باب نه فصل است

فصل اول در بیان اسم نوح علیه السلام و وجه تسمیه او باین اسم و سبب رسالت او بدانکه حضرت  
نوح را علیه السلام بزبان سریانی سکرام نام بود و عرب او را نوح میگویند و او را آدم ثانی و پسر  
نیر کوید و لقب او بشیخ الانبیا و نبی الله مشهور است و در وجه تسمیه او بنوح چند قول فرموده اند  
از جمله آن سه قول مرقوم میگردد کونیند روزی بر سک کرکینی که شت که اعطای می  
مخرج بود آن سبک بوی نزدیک شد حضرت نوح علیه السلام با وی خطاب فرمود که دور شو  
چون سبک با وی سخن در آمد و گفت اگر میتوانی بهتر ازین با فرین و ازینجا بگفته اند بر حرف  
میگفتند آنکه شت اعتراض آن میت کلام صنع که خط خطا کشد و بر وایتی آنکه گفت به این که گفت  
عیب میکنی یا نقاشان بعد از آن گفت ای نوح زبان نگاه دار که نام آدمیت تو بر خود چهره اندر وی  
و نقد نبوت در کینه وقت خود نریختی اگر پوستین سگی از من بیرون کند میتواند و اگر دل خدایان چنین  
آدمیان کشند تم تواند حضرت نوح علیه السلام ازین سخن باضطراب آمد و نوح آغاز کرد و چندین سال گریست  
چون حضرت نوح علیه السلام بعد از انجامد نایزه طوفان از کشتی بیرون آمد شیطان پیش  
وی آمد و گفت ای نوح در ذمه من حقی عظمی اثبات فرمودی دل مبارک حضرت نوح در طپدن آمد و گفت  
ای لعین کار سیه که مرضی تو باشد مرکز نکرده ام و در صد و از کتاب آن نبوده ام ای لعین آن کدام  
عمل بود که پسندیده تو افتاده و ابلیس گفت رنج بسیار من میرسد و با عوان من امت ترا مستوجب  
اتش دوزخ میگردد و ایندم بران حال ایشانرا تا بوقت مرگ نگاه میداشتم تو یک دعا کردی و همه را سبک



هلاک کرد اینده پستوجب آتش دوزخ کرد ایندی حضرت نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان شد  
 گفت ای کاش من آن دعا نکردی و بر این ای قوم صبر کردی و بعد از آن از غایت تاسیست  
 مدت چهل سال نوح میگرد و میگردست تا منتهی نوح شد آنست که چون باره کفان  
 بسره خود با حق تعالی مراجعت نموده بود و گشته ان اینی من اینی و از حق تعالی مخاطب بختاب  
 اند پس بن الملک اند عمل صالح فلان سالن بالیس لک به علم گشته سبب نوح و زاری وی آن بود  
 و این پس وجهی بر قول کسی است که اسم نوح را عربی داشته و الا اشتقاق در نقطه جمعی مناسبست  
 و الله اعلم آن بود که چون حضرت ادریس علیه السلام فوت شد و مدتی بر آن گذشت  
 دین اسلام در وی پس شد و شرایع مندر پس گشت همه روی زمین کفار گشته و در عرایس امام ثعلبی رحمه  
 میگوید و نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که فرزندان حضرت آدم علیه السلام دو بطن بودند یک بطن  
 در عمار است می بودند و آنها بنی قایل بودند و بطن دیگر در کوه ها بودند و ایشان بنی ثیث بودند  
 و عمران بنی ثیث صاحب جمال بودند و زمان ایشان قبیح الصورة و بنی قایل بر عکس بالیس  
 نزد مردی آمد از اهل عمار است یعنی بنی قایل در صورت بشری و نفس خود را بوی باجارت داد  
 تا خدمت او کند و بعد از آن مزمار ی پیدا کرد و آواز می نواخت و از آن صدای سمع مردم میرسد  
 مرکز مثل آن شنیده بودند و بمیاع آن مزمار مردم از دحام می نمودند البیس روزی اختیار کرد که  
 بنواختن آن مزمار پردازد و بعضی گویند که در سالی یکبار بود و مردم شهر و حوالی در آن روز جمع می آمدند  
 و آن روز را عید خود پاخته بودند اتفاقا روزی مردی از سگان خیال یعنی بنی ثیث بدان مجمع رسید  
 و زبان و مردم آن مجمع گشته بودند و در میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم وی  
 مثل آن نبود از آنجا بگوهر مراجعت کرد و خبر بقوم خود برد و بدو گشته ایشان را عید دیگر بدان مجمع  
 آورد و در آن مجمع بواسطه اجتماع ذکور و اناث فواحش بسیار واقع شد و کونیند کریمه و لاتبرجن سیرج  
 الجالبیه الاولی اشارت بآسیت و آن اجتماع بعد از آن مفضی بفسق و فجور و کفر و محو شد حق سبحان  
 و تعالی حضرت نوح را بلیه السلام با ایشان فرستاد تا انداز ایشان کند قوله تعالی انما ارسلنا  
 نوحا الی قومه ان اتزقو ملک من قبل ان یاتیمهم عذاب الیم ثم از ابن عباس رضی الله عنهما  
 آنست که حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده بود مرد فرزندان ثیث را که با فرزندان



نفس که دیوبیت مسلمان شده. و چون اتباع این سلطان جهان طاع بی معرفت اخلاق و شمایل و ادب و فضایل  
و افعال و صفات و احوال و سمات آن ذات بابرکات متصور نبود لاجرم سخن فتنه و سخن اخبار  
سید البشر صلوات الله و سلامه علیه بعد از تصحیح احادیث از کتب صحیح و متنی اخبار از انس فصاح پرده و قفا  
حکمایان حرم سمرانی صطفا برداشته و تمامی همت و تمامی بر احیاء مراسم دین ابقاء معالم تقنین حکمت  
تشریفاتی جامع که تحقیق افعال و تبیین سمات و صفات آن کریم فعال گیره حصال تواند نمود و اعلام اعلام بر طبقه  
مرضیه و سنن سینه محمدیه صلی الله علیه و سلم از برای ارشاد خواص و عوام بر افروختند و ما بجا نیا بیج شریعت  
غیر او ساکنان مسالک حقیقه پیمار بمقصد الاقصا معرفت فایه القصوی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
بعضی از واجبات و بعضی از فروع کفایه داشته اند و دلالت نمودند اناریه بر ایسم و نقل الحکومات موازینهم  
افرن بر جهان انعامی که چنین یادگار گذارد و بچین عرایس و کمار روزگار نشاندیت نشاند از ان مرد  
و متقان درخت که تیره یابد از و نیک بخت از ان سازد آن صاحب نظر که تاحسن جو باشد  
جلوه کر که شهی کو همی پر رزود و نیکو و غلغله تو انکر و و زکج تو کر مایه برداشته ز جود  
راست بر افروشته و از جمله متابعان فقیر بے بضاعت و حقیر بی استطاعت المتعصم بحمل المشن  
العبد الضعیف تکلیف معین المسکین بلغه الله مناه و حل آخره خیرا من او لاره بعد از ان که سی ند سال تملک  
کتب احادیث و سیر و تتبع روایات و اسانید معتبر بر دخت و بساط انبساط از برای مواعظت نام در قبه الا  
سلام همراه حیات عن الآفات انداخته و سر جمعه بعد از ادائی صلوایه در مقصوده جامع مرآت بر پند آبا  
واجداد با وجود عدم استطاعت سپیل فاده و ارشاد مسلوک میداشت و بر صفات ضمایر ارباب  
بصایر بر پان تفسیر و بیان نقوش تفسیر قرآن و رقوم حقایق و عیان بے کاشت لعاب جلاب امر و نهی که  
از دها ن برهان ان مهبط الهام و وحی در جام جان ساغر روح و روانش نخته بودند با و دیه نصایح معجون  
بخورد و نزرک سپرد و مرا جان مریشان علت غفلت میداد و حجب طلسمی و کل از جمال نورانی  
جان دل بداد استاد و اسعاد رشد و رشاد و یکشا و میگفت **پیت** جو پستانه در بزم پستان شدم  
چای باقی می پستان شدم به پیو دم از جام گفت و شنید شری پستان بل من مرد از ان  
جانها طرب میکند ز خجانه مر طلب میکند کسی کوز جام شرب به جشید به پیو خجانه که خود را ندید  
مرقع خشای بهنگام یابد بود عاشق از مشاطه کار و معشوق برقع بر خشن ز عاشق بایش سر خشن



و خود از مجلس عام جلوت حاصل می برداخت بقیه الايام را با تمام تقابل کلام و عرایس الايام  
 می ساخت تا چند نسخه از در الطایف عبارات و غرر شریف اشارات و رسالک اشطام منظم کرد  
 از جمله آنها یکی بحواله در شتمل بر چند فقره دیگر بعضی مسامحه بروضه الوعظین فی حدیث سید المرسلین  
 جماعه بعضی از ان پیش و منور مسود با چند رساله دیگر از شریف الاوقات و قصص التزیل و مجالس مرتبه دیگر  
 و غیران مرقوم گشت در انامی این امور بزرگی از عظماء شریعت که بعلم و کمال و عز و جلال بسیار اکابر  
 روزگار فائق و مرجع الیه عوام و خواص خلایق بودند و ان فقیر را با تقات مایون منقح ساخت در ایام مسلاویه  
 بتقدیر سیر حضرت محمد صلی الله علیه و سلم دلالت فرمود و حریف کینه بر قلب بضاعت و عدم استعطاف  
 استغفامی نمود ان بزرگوار در سبالت می نشست و تا بنا بر اشارت شریف فقیر حقیر بران امر خطیر اقدام  
 نموده در غرض شریح الاول پسند اعدی و تعیین و ثمانه بنیاد این عالی ارکان براساس تقدیر و بیان متنبی گردانید  
 و مجلسی چند در سیر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بر و تیره مجالس تدکیر در سلک تقریر شد  
 بسامع مجامع صغیر و کبیر پایند و قرب پنجاه مجلس مرتب یومانیو ماستاقب در حضور اکابر و اشرف و در نظر  
 مخادیم شامل الاعطاف بتوفیق الهی اید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم معروض گردانید و چون  
 خیرام الکلام در حین تبیین سر و تقنین اخلاق علیه الصلوٰه و السلام شمه از تفسیر آیات قرآنی و نبذی از تقریر حکمت  
 فرقایند مشجون عبارات لطیف و معقرون با اشارات شریف مذکور می باشد و تحقیقات پستوره تمثیلات  
 مشهور همین و مخایل کامنه بدلائل مابره سیر منسکشت تعداد ان سخن شناس و صرافان جوامع اناس غمیر  
 بتفصیل سخنان لطیف مصروف ساخته و ان طور سخن در ترتیب غریب و غیر عجیب از اهل تدکیر کم شنیده  
 بودند با تمام نام در استماع این سوق کلام اقدام می نمودند و از اطراف و کفاف طالبانی که بخواه  
 مجاهدت از برای سیر در یافتن مشاهدت در طریق محسوس تا به تشویق مریب منطنه لغوی اسوده را بر پشت  
 و تادیب فرسوده و از مرکر بسط خاک با محاوره و محیط افلاک بر سینه قرچیه آه سحرگاه بکرات و مرآت  
 پیموده بودند فاما در ترتیب مدارج نبوت و رسالت و توفی ان سالک همالک جهالت و ضلالت  
 محتاج بودند به تبیین طریق موصل تحقیق و تعین که عبارت از روش حضرت سید المرسلین است صلی الله علیه و سلم  
 ناظر نه متابعتش مسلوک داشته بزرگو علا و عرو و تلمی مطالب اصل کردند مجلس این مجلس که مشتمل بر  
 سیر آن سر و شمع اوضاع و اطوار پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم بمسالت مبادرت می نمودند و بگوشت



موشن نام و پنجم سید امام علیه الصلاه والسلام شنوده زبان نبوت و درود سید انس و جبرائیل  
عبری خد مجلسی است کشت مشحون بحد اجدی حل کرده و مقرون بعبت محمدی غم برده که سگان حرام  
علویات و قطان احسام مغلیات اکشت حیرت در دندان غیرت گرفتند و از هم بطرقت مرقد مرقد فرقد قرار  
رئیس بدار برون این تختین است **پت** مجلسی را استه چون بزم قدس **پت** مسیت عرفان بزم از جام  
بزم نشاطی که فلک برد **پت** نقل دل داد و می از اشک برد **پت** نعره پستان صبح الست **پت** معرکه بزم  
ملا یک شکست **پت** غلغل تیغ و خروش درود **پت** ابل دلان برده نوازین درود **پت** بزم بقا و می بایش  
در خور زندان معین ساقیش **پت** می که بدان بصر بختیم **پت** در دل پستان فرح بختیم **پت** بعد از آنکه این مجالس  
شریف المعارف توفیق اعانت الهی حل و علی سمیت اتمام پذیرفت و باید ادو حانت حضرت رست  
صلی الله علیه و سلم شرف احتشام یافت فلک خد کلمه که رسم ابل تذکره از برای مسر خط و تیر  
مرقوم رقم کلک بیان تخریر کشته بود و فتری شد منشوره الاوراق منجه جمع کشت منظوره الاشواق بعضی  
از اغره که از زمره ابل قلوب و شکوف استار عیوب بودند و از شراب غفیت صافیه لذت حقیقت و افیه  
بذوق و فاقشان رسیده و بشام جان شمیم از فرح عالی قدس و کشتی از فرح محبت انس استساق نموده  
از روی ارادت بطریق استغاثت ارتکاب مجالس میلادیه و استماع سیر مقدمه حضرت نبوی صلی الله  
علیه و سلم کرده بودند و مقام پاسبان تلمیس نموده استند عاف نمودند که ای معین اگر این وراق منشوره را که بواسطه  
ضیق مجال از ضیق اجمال بقضای تفصیل اشغال نموده و نقیض علاقی اشکاشش کجیل الشرح و بیان این حال پذیرفت  
از حصص تسوید باوچ تمیص پسانی و الفاظ مجرده و عبارات ساده او را خلعت ترصیع و حسن و لباس تشبیه  
و ماسین قاده فصحا و تیره بلغا از نظم و نثر و نثاری و بر نور لطایف و اشارات و حکایات و اشارات را  
و بزمین تمیلات و تحقیقات و تین تخیلات و تدفیقات پرست کردانی مره که مقبول امام مطبوع حال  
و عام خواهد بود اما فقیر را کای می قلت مایه کاسی ضعف درایه مانع این معنی می شد و کاسی مثل متمثل معنی  
قد استمدف باوحت اجمام سیکشت تا بعد الاستخاره من الله تعالی تقدیس و اعظم والا استخاره من رسول الله  
صلی الله علیه و سلم متمسک و ایشان بدولت **پت** بطالعی که نفاخر کند بدان انجم **پت** بساعتی که  
تفصل کند بدان تقویم **پت** قلم مشکین رقم برداشتم و بر صفحه روزگار خانه تقدیر بدیع بکاشتم و از برای نوشتن  
دوستان جاحص الارواح و مرسلت عزیزان غایب الاشباح یاد کلامی بکده **پت** انان زنا تدل علیها **پت**



فانظر وبعدها الى الآثار **هـ** همانا که اگر بدین انصاف در اوصاف کمال عریس الحمال برین نسخه عدم المثال  
 نظر کنی نقود عباراتی مبنی که لفظ اذق من نسیم الورد فی السحر در شان وسیت وکنوز اسارتی مبنی که معنی حسن نسیم  
 غیب المظهر بهان و از فواج روح و شمیم خواش نسیم نسیم فروج و ریحان و جنبه میدید و ابطال و مقاطع ارکان  
 رفیع نباشد در رفیع آسمان ضمیر محرمین و پذیر میزد خاسته و معانیه ضو الصبح اما سواد و قلیل معنی بالنجوم  
 الزواجر و استکون کالراج مهبی و طهرین روحی کا صطاع المرام **پ** سخما که چون کج آکنه بود **هـ** بر  
 نسخه در پر آکنه بود **هـ** زمر نسخه برداشتم مایه **هـ** بروستم از نظم سربایا **هـ** کردیم زمره ناله نغراو **هـ**  
 زمره وسیت برداشتم نغراو **هـ** و برضای روشن سربار باب بصایر پوشیده مانند که عروج دل جان شرفات  
 عالی ارکان مستبول و معبود روح روان بر عرفات رفع البیان قصور وصول تنجس اخبار و تتبع آثار حضرت سینه  
 صلوات الله و سلاطه علیه سیر تواند بود و چون سسل ترتیب بدراج فتوت و طریق عالی معراج نبوت بطلع  
 ان کتاب مبرهن و مشایخه ان خطاب معین می شد لاجرم سسمی **معراج النبوت** کشت شتمل بر مقدمه و چهار ارکان و  
 جناحه سست محوسیت بر مجاهد و مناجات الهی و لغوت و صفات و خصایص ذات و فضایل صلوات بر حضرت  
 نبوت پیای صلی الله علیه و سلم مشحون بطایف اشارات و مقرون بصنایف اشارات **در کتب پیش**  
 منکحل ذکر شامل الشهور آنحضرت و اثنال آ و از اصلاط طیبه با رجام طاهره تا وصول آن در یامنه و در صد  
 رحم آمنه درین کنواقات انبیای سبکه عبارت از آدم و نیت و ادریس و نوح و سود و ابراهیم و اسمعیل علیه  
 که از جمله با و اجداد کرام سیدانام صلی الله علیه و سلم بوده و در پیله اثنا عشر حضرت رسالت با  
 اشطام نموده و مفصلا با لطایف نکات بسیار و شریف حقایق و اسرار که کبریا متعمد و مفصلا و ساخر اقسام  
 مشکین معطر در مضفات میداد و تفصیل آن پر دخت اند و کند پان شرفات عالی بنیان اند خست  
 سپین کشته **در کتب پیش** ان قصر رفیع البساتین متضمن و قایع ایام و ولادت مانکام محبت است و ذکر اسما شریف آن  
 عنصر لطیف در عنوان آن کنانی پیشته بایات قرآنی بعضی مصرح و بعضی هر موز و زخایر شایر و قایع و ایرت  
 جمل بیال از سن شریف آن مرکز دایره افضل در کنوز موزمین کن مخزون و محرو کشت **در کتب پیش** مشتمل بر  
 وحی و کیفیت ابلاغ امر و نبی و واقعات ارز و رعت تانبش بجزت بوقع پیوسته و درین کن ذکر معراج برپیل  
 انبساط اندراج نیت و بواسطه استقام که مؤلف کتاب را در باب واقعه با بهای معراج بوده است نیز کتاب  
 خبا که جالب سوار میدان سان است اوست مشکین پنام عنبر کلام کلا سبک رفتار شکر بار را عنان تحرک



پنج تکیه بار کشیده حاکمه وجود یکی از تسمیه این کتاب بمعراج النبوه استفسار قصه معراج و استیفاء و توفیق  
با اشیاع بوده **در کتب این** احاطه واقعات شایع است از ایام محبت تا بوقت وفات آنحضرت سمت ورود  
بایافته بروجه احوال عاری الملل نموده و خاتم الکتاب معجزات مشهوره که در کتب مقول علیها  
مذکور است از عقلیه و نقلیه و داتیه و خارجیه استیفاء نموده در درج عالی روح این خسرانه در بار کونین  
رختم کمال مهر احلال محوم کرده است و چون اسم باب تالیف برین طریقه شایع و دیدن صاحب تصنیف بدین قریه  
واقع گشته که سرگاه از مخدعه ضمیر نسخه و پدیدیری چون در گنبد از صدق با شرف بطون بسا جل مراحل ظهوری چون  
و کتابت کینتقی بی بر مثال عروپس محروسی شبا طکی خانه و داد از نقاب احتجاب سواد بر تخت پیاض قمر طایس  
در جلوه گاه ناز و استیاس جمال نماید آن عروس را نام زو شایسته کتبه و بدرقه را وسیله مکتب و جانی  
و محسوس پیکین چون تبت بدیل کرم یکله و تیغ خیل و چشم حضرت رسالت پیای صلی الله علیه و سلم عروه  
و بقای مقاصد و دروه علیای مطالب بود لاسم م خاطر فاطمه شش از مخرجات عالم طاهر عراض نمود و نظر عالی  
منظرش از اغراض و اکرام و احسان انعام خواص و عوام غاصر نمود و از جمله تألیفات مجوده و تصنیفات مشیده  
فقیه را دوسه مرقوم کلک عیان منظوم سلک بیان گشته بغایت نجسته پیکری در تند کیز و دیگری در سیر  
گویا و پیراج و هاجند در سواد لیل الدج چون دو نون بر سر باد و مصباح ارواحند در مشکوه قزو فلاح  
چون دو دین در سپیدی اربعین مسمی بروضه الواعظین در سیح احادیث سید المرسلین صلوات الله و سلامه  
علیه و دیگری معراج النبوه در بیان سیر و اخلاق خاتم النبیین راده الله تحیه و اگر الدیه عبارت ازین کتاب علی  
خطابت آن نسخه نخستین بنام عالی مقام حضرت اب العالین حلز کرده مرقوم گشته و این نسخه بایستم ترغیب حضرت  
خاتم النبیین منتهوم شده از لطف عظیم حضرت احدی حلز کرده که خزینه گشای عطایای فتح و فتوح است مستول و از خلق  
عظیم جناب محمدی صلی الله علیه و سلم زند دای مرایای قطب و روح است مأمول که بضاعت مخرجات معین  
مسکین را کمال کرم قبول فرماید و بر حمت سابقه و شافعه لاجنه ابوالسلف بر چنین ارج صاحب ارادت در حین تلقین است  
بجشنایند جسم صغیر و کبایر در آن وزیر سوز و یوم سالی التضرع عفو فرموده بدرجات خات برافقت و الذین اوقوا العلم  
درجات برضا و تقاضا شرف گردانند و پیش از باب طبع سلیمه و اصحاب دهبان تقسیم که سرگاه قیام معانی که  
مخجن در استعارات انیقه و پستتر در افع استعارات رشتیه بجهانید و درین مرایای نواری دیدار جامتی نما  
طوار سید الابرار صلوات الله و سلامه علیه که فروزنده چراغ بصیرت و آراینده باغ سریرتست نظر اندازند و از نور



آن نقد قلب روان بوجه تبارد مشاهده این عریس کجاکر که شواهد خلوت سرای سرزند و بازند و چون بهنجار مناجات  
تالیف و ارتقا بعد از حسن ترصیف باریب الفاظ پست بعد بلطفه و زیور کلمات مستطاب شریفه مشاهده نمایند که هر  
ادعیه صالحه و دروایرانه فایده تبارد و داعی که ساعی این خیر و باوی این امر است کرم فرمایند تا این خاک را با دست  
سوخته آتش حیرت فداست رآب وی نجیب قدس آلهی حل کرده و استانه نبوت پناهی شعاع بره حاصل آمد  
معین مشکور و نیتش مغفور گردد و در زاویه چمد سرورانه رحیم غفور عبور شکور بدان فضل الله تعالی لما تحب قرض  
متصدران صد و منابر و تذکیر و تحیران فنون بصیر و بصیر که سباقان مضار شرح و بیان و سیاحان کار کشف  
و عیان بوده و باید ادانواع فضایل و استعدادهای نامل و ارشاد استیناد فرموده **هدیه** یکجه  
رحای بزرگان توان فکداف **مکر** سباب بزرگی همه آمده کنی **و** بعد از آنکه یقین بفونی که موقوف علیه  
تذکره و تحلی معلومی که اصول و فروع این امر خطیر است نموده بجای شریف المراس خود را مرتب بر مقرر  
و فضول مبتنی بر شروع و اصول فرموده اند و باین مقدمه سپاس پستان حضرت احدی مناجات و رفع حاجات  
بجای قدس صمدی حل کرده بناماده و بعد از آن مناجات و نفوت محمدی و فضایل و خصایل حمدی صلوات الله  
علیه بان ترتیب داده اند که بفضول مختلفه بروجه مؤتمنه بر دخت و مجلس امرن چهار فصل سهله فضله  
در حل الفاظ قرآنی و کشف معانی نهانی و فرقانی بیان کرده و فضله در شرح احادیث متناهی  
بشایر و تدایر متعاقبه و مواضع و نصاب متعارفه بحسب مقتضی حال بفضاحت مقال تقدیم پاییده و فضله  
در اشعار و لطایف و کلمات و معارف و عبارات نیمه و اشارات رشیقه بران متفرع گردانید و فصل  
چهارم که ختم مجلس برانست از حقائق متصوفه و دقائق توحید و کثرت عارفانه اینجه و جبره از تحفه عشق و محبت  
در کام جان محمودان شراب وحدت ریخته و عریان بزم قربت را سرسپت و سرزند از خلوت خانه راز و پستان  
تاین منزله در سریم حرم انس بمرامیر قدس در داده که **پیت** چندان بر خیت با ده بر خاک با بال **مرزده**  
خاک را آورد در علالا **سینه** شکاف مارا چون صاف شده **جان** در طواف کشته از جام حق تعالی  
ای عشق ما توستیم و ربا ده مستقیم **وز** تو بلند و بستیم یعنی فی ثلی **ای** جان من نمودی جانم بودی **جان**  
مستری تو بودی قیمت که گفت کالا **حاصل** الکلام و مقصد المرام آنکه اگر مجلس سیلادیه فضول محمله مناسبت  
در ویان نیز غیر یک و تیره مقرر است فائزین هر مجلس بحکمت و مناجات و منقبت ذات و صفات حضرت  
سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات با ذکر بنده و فضایل و شمه از خصایل آن حضرت مناسب بود



در آن مجلس بن بست مبادرت می نمود لاجرم مقدمه این سیر پاکیزه مخبر اسمعیل بیچ فصل ساخت **فصل اول**  
در تحمیدات **مسموم** در مناجات **فصل سیم** در لغوت و مناقب ذات صفات حضرت سید السادات علیه  
رضی الله تعالی عنده **فصل چهارم** در فضایل و خصایص و **فصل پنجم** در فضیلت ثواب صلوات و مجامد و مناجات و ثواب  
آن علی صفات هر یک بر دو آورده عدد اتفاق افتاده چشتی بزرگان بن فن مجلس میلادیه بر دو آورده  
جلس بحیث اختصار انحصار فرموده اند تا در شهر بیچ الاول که ماه میلادیه است مجلس آخرین که ذکر وفات است در روز  
دوازدهم که روایت مشهور روز وفات آن روز بوده موافق اقد و چون فضایل و شمایل صفات آنحضرت از قصه و قصه  
بیرون بود در ذکر انمارعایت عدد و مناسب نمود تا آنچه گزین و سندی در ملک اشطام کشید و بالله التوفیق  
والهدایه **فصل اول** در تحمیدات **التحمید الاول** حمدی که نقاش صنع ربانیه در کار کا فیض فضل سبحانی بر دو آورده  
وجود انسانی نفوس اسرار و معانی حمد نکار و دو شکری که در اش لطف الهی شمع جمیع نسیم نامتناسی شفا شمع سوا طبع  
سحر کاسی در مساکین و اطباء لبان از مالایه کمالی متوزن و در آن شکری که بر آن روز **رباعی** حمدی که جوار سینه سعادت  
مستغرق نوازش و دش منی **رباعی** در بار که قدر و در و دش منی **رباعی** شکری که جو در سر و جو دش منی **رباعی** حمدی که  
لغات باز فات جمال مقصود و اسخمل مصیقل وجود و جام کتی نمایی بشود او منجلی کرد و دو شکری که در  
نقایس قدسی در حب او این کاه هم سرای انسی زیور افروز بلاغ و علی علی بلاغ ان منجلی شود **رباعی** حمدی که طهور  
از گل غیب سر زنده از مطلع تحقیق حجب **رباعی** بر دو و ز آیت دل ظلمت غیب **رباعی** نمود در انوار عین فی تکلیف  
نثار پادشاهی که ترنات نعمات بلا بل بیان اعصابان با دار لواء حمد و ثناء در محاذات او را دالانهایت اگر اتم فای  
انعام اوست نور حیات ساکنان مصباح شکوه حدقه با نیت متبش از اشعه الهام اوست عقول فحول دش  
پشته ابوالالباب در احاطت کینه صمدیت و حیران ابصار و طاعتش اندیشه اهل اعتبار در ادراک سر و فات حدیث  
سرگردان **رباعی** در بادیه عشق تو سر گردانم **رباعی** در وادی حبت و جوی تو حیرانم **رباعی** از عشق تو با جان من فرقی نیست  
جانم همه عشق است و عشق جانم **رباعی** نام معبودی که میگویم که فائده فایحه صحیفه لطیفه پان معجزه و صفا اختصاص سوره الاخلاص  
توحید اوست نعم تمام عیار و در الضرب سینه سخن و ران که عبارت از در خالص ایمان کو سر زمره فان است مسدود  
بسکه تحمید تجدد اوست جو امر معقولات از معادن خمایر حاصل که تحقیق اسرار الوسیت اوست و امر معقولات از امکان  
طاهر تصدیق اقرار ربوبیت او **رباعی** نظر بکجه در دیار پید **رباعی** سر زده با قباب و الارپید **رباعی** در راه توحید  
قدمها بر سید **رباعی** تا سچایی در تو رسد یا نرسد **رباعی** عشق جالش کند طلب در گردن جان ربای جد و طرب انداخته



شوق وصالش زوایای بو اطن ارباب شهود را از سمع بپا و وجود با پر داخته مشاطه تجلیات جلالتش عکس انوارها  
 در مراهای قلوب اصحاب یقین نموده صیقلی تو جهات جناب لایزالش مستطاب وصالش عام جهان با  
 جان ارباب عرفان را از کدورات ظلمات حدشان زدوده **لمح** آیت وجودم چون کشت منظر تو **کر** چه بود  
 قابل شد خوب و خوش **خورشید** بودی و من این آسن **کشم** جو باه روشن اندر بر تو **مر** جا که زخ شودم  
 حسن تو می نمودم **مر** زده از وجودم چون کشت منظر تو **کشم** زخود خبر کن گفتار خود صغر کن **و** لکه خود  
 نظر کن با کسیت در بر تو **می** و **یش** زمام انقیاد بدست امامی که دسی و پشت اعتماد بدین مخرقات فانی جانی  
 دل ز سیمه بر کن بخت انداز سیمه بسمل و با خود سپوند دوست که همیشه بود و باشد و چهره بقایش هیچ حادثه تراشد  
**بیت** هر صورت دلکش که ترا روی نمود **خواهد** فلکش زو چشم تو بود **رو** دل کسی که در اطوار وجود  
 بود پست همیشه با تو خواهد بود **بیت** چیزی که از و نه در بقا باشی از و **آخر** دلف سر قیام باشی از و **ار** نه  
 بر دکی جدا خواهی شد **آن** که نزد کی جدا باشی از و **در** قوت القوت میگوید که سر روزی که اعلام در فلان  
 خرد سیارگان بر بام صفت آشیان جرام بر افرازند و شادروان زیرین طناب آفتاب را بر زیر خمر کاه نور در  
 فضای براو و اوجال استوار سازند شمار نسل آدم از ابتداء آفرینش تا باقرض عالم فرشتگان از کرویان مقرران  
 و روحانیان در برابر انوار تجلی و شعاع آثار تدلی حضرت جلال احدیت در می آیند و همه اسطوت نور و مهیت ظهور بنا بر غیر  
 میسوزند و خاکستر میکردند و منور از این منوره تمام ماسوخت طایفه دیگر در آرزوی این مقام اند جام تمام  
 نموده جان بکف انتظار نهاده موقوف ایشان را استاده **بیت** ای تیغ ابتلا خون مجان بخت **این**  
 عاشقان خود فروان رخته **دلبران** هرگز نریزند آب روی عاشقان **دلبران** خون عاشق صد سزاران رخته  
 طرفه تر که بر قلش منظر صد جان نشان **جان** بکف نهاده اشک از چشم گریان رخته **طن** مبرای دل که  
 جان عاشقانی می شود **بلکه** صد جام تعاد جان ایشان رخته **در** انجمن ملک و بزم فلک نه نام عشق بود  
 نشان محبت اما از روز باز که حضرت آدم علیه السلام قدم وجود بر تخت نمود نهاد و ملائکه مأمور سجود می  
 در آینه وجود آدم علیه السلام جمالی بر ایشان منجلی گشت و از آن روز دیگر گفت و گوی عشق و محبت در میان ایشان پیدا آمد  
 جانچه شیخ فرید الدین عطار قدس پسر فرموده **بیت** دنیا مغفور و چین سم خاقل از **دو** زخ بدر ابدست  
 مزیک از **تپ** و رشت را صفا خوازا **جانان** را و جان نای **شوی** تا ملک کردند آدم را سجود **عشق**  
 یکزده آمد در وجود **ره** بحق از خام آدم میانشد **تا** ابد در خدش شتافتد **تا** نماید جان دم اشکار



ره نداشتند سوی کرد کار **ره** پدید آمد جو آدم شد پدید **ره** زو کلید مرد و عالم شد پدید **ره** آنچه جمله عشق دل پنداشتند  
تا بتوفیق خدا برداشتند **ره** آن دل پر نور آدم بود و بس **ره** زانکه آدم مرد و عالم بود و بس **ره** ای عزیز من بایم  
آن خداوندی می شنوی که ملکه ملائکه خطایر ملکوت باسیات مجاهدات اوست و در سبحان صوامع جوامع حیر  
مذکره اسماء حسنی و مشاهد انوار تجلیات ذات و صفات اوست بتأثیر صبح شادمانی غبار مطلع انوار فضل ربانی او  
منشیر دولت امن و امان بس از خندک آثار لطف سبحانی او روی نماید **ره** کرشم من در بحر ظلمت تو نیست **ره**  
تا طن نبری که جان گرفت از تو نیست **ره** در زانکه دل خوش خریدار تو نیست **ره** خود دین نامحرم دیدار تو نیست **ره**  
ای از اشرفات اشته حورشید جالت در دیوار قصر وجود وای از نجات نسایم حین افضالت ساحت و لهامی عارفان  
گفتن **ره** ای کم شده دیوانه و عاقل در تو **ره** سر رشته ذره دره حاصل در تو **ره** تا در دل من صبح وصال تو  
کم شد و جهان در دلم و دل در تو **ره** و زی من خون با کمال عشق و جنون قدم در کوی لعل نهاد آتش  
عشق در کانون سینه اش مشتعل و سر در مشاهد جمال محبوب از دو کون مشتعل پستانه وار بر در دیوار که رسید  
بوسه بروی دای و روی لب و کلوخ نموده و اشک خونین از دین میر ختی از وی پرسیدند که ای محبوب  
کار از در دیوار کشیده و از آئینه تیره پستک خاک جلال یک نماید بوسه دادن بر در دیوار از در و مالیدن روی  
بر خاک مالیدن سبب چیست من خون سوخته یاد کرد که تا من بقدیم صدق در کوی لعل در آمده ام بغیر روی لعل  
دیگر در نظر نباید **ره** من ندیدم در میان کوی **ره** او **ره** در در دیوار الاروی **ره** بوسه کرد در در **ره**  
خاک کر بر سر کتم لعل بود **ره** کوی لعل نبودم جز روی او **ره** چون هم لیلی بود در کوی **ره** و سر زان  
صد بصر می بایت **ره** سر بصر اصد طریق بایت **ره** تا بدان هر یک گاهی می کنی **ره** چون که آسناک شای **ره**  
**ره** از حقیقت ما رایت شیا الارایت اند فیه بیان یکتم تحقیق آیت سریم ایانی الافاق و فی القسم عیان نیم  
بیچ میدانی چه میگویم آن ناکه بقضه قضا و انکله اقتضا کوی که بیان وجود و بند و کشای قهر و نعم وجود و بر قامت شهادت  
بنی آدم بشود از شرف غایت نقیب هدایت بدست افعال در در یجه صفات بر خورشید ذات مفتوح کرد  
انت کثر انخفا فاروت ان عرف و جوتی ماتی جمال کمال در باش قطرات صهبای صبا می لها در کام جان عاشقان  
جکانید صدف از پست لایق از درون او یه دل میل دارد در مشاهد کلزار اسرار غلغله پر لوله لیس فی الوجود سوی الله  
بر کشید گوشش بوشش و شمع جمع عاشقان دیوانه از دریچه من القلب الی الرب روزه از دهان توحید زمره و سخن تبر  
ایه من جبل الوریه می شنود جان عطشان و روح مخرج مشتاقان ملاقات در پیش از فرط شربت عشق



وختش در جام جهان نای وجود نور بخت افروشی شود و فی انفسکم افلا تبصرون می کند **بوی** چون باد  
عشق تو نیست و پنجرم **بوی** همه حال تو نیم سیر به در کرم **بوی** تو مر حجاب که خواستی فرو گذار که من **بوی** بفره که زخم  
صد حجاب را بدم **بوی** خود میان نهانند حجاب مانع حسیست **بوی** که پر برارم و انبغی عجز در کرم **بوی** به جای هفت فلک  
کز قری طارم عرش **بوی** نزار منزل دیگر یک قدم سپرم **بوی** جوار زینت بر من هفت خج و هشت بهشت **بوی** نزار است که  
دو جهان را نیم جو خرم **بوی** درخت عمر را بر امید دیدن تست **بوی** اگر بغیر تو نیم عمر بخورم **بوی** معین نظر ز خدا یابم  
ای **بوی** که عرش و فرش نه از تاب کی ظرم **بوی** و صلی الله علی خیر خلق محمد و آله اجمعین **بوی** که فواید روح از منب  
قدس بر ارواح سوختگان آتش عشق و زند و شکری که شایع اخلد شود در خاکستر وجود پوشیده است  
تغایم شمایم و این شکرم لازیم بر انگیزند **بوی** نوری که ز خورشید قدم می تابد **بوی** از مطلع احسان کرم می تابد  
چون صبح طلب مید از مطلع صدق **بوی** خورشید وصال دمدم می تابد **بوی** بل جمدی که فادیل شباح انبی اصبغ  
ارواح قدسی منور سازد و شکری که دماغ جان شتافاز از صبح میثاقی بر روح مساق بخورشید نور ایمان فواید  
روح عرفان طر کرده **بوی** چرخ دل منور سازد **بوی** شکری که دماغ جان طر سازد **بوی** جمدی که  
جمال شاهد حلقه غیب **بوی** در دین جان دل مصور سازد **بوی** معروض استانه کبریا بی و سرم سرای جناب خدا  
و احب الوجود که غر جلال حدیث و عقل عقلای عالم بر عتبه جلال بر خاک با غفناک نشاندگی نور کائنات  
جمال و دلمای خستگان از در من برید بل من مزید شراب طرب و سخن از قرب الهم من جمل الوریث اند غطت الوهیت  
او از سرادقات غرت مشعر شر را خطاب میکند که مالک التراب لب الارباب حمت بی علت او از و رای استوار  
دل سبک کان جگر خسته را بشارت میدهد که انما بعد المنکره قلوبهم **بوی** بر مادر وصل بسته میدارد دوست  
جایز انصراق چسته میدارد دوست **بوی** زین بس من دل شکست که در دیار **بوی** کین دوست دل شکست میدارد دوست  
و ربای جلالت او بنان متناهیست که روح عقول شبر اسوا حل او وصول متصور نیست که ولا یحیطون علمای در عفت  
او بنان بی غایتیست که قوافل فرائض و نوافل ساکنان فضای ملکوت و متکفان صواعق حیرت را بر او به از و ایامی آن  
با دیه عبور ممکن نی که والله الغنی و انتم الفقراء و غایت بی نهایت او را بیت با در است آدم صغی را علیه السلام بر سر  
و سرودی بر سر بر سر و ریب بر افراخت که ان الله اعظمی آدم صمصام شتام جیاری او سر پر کشن لعین همین را  
به پس بایس برید و از بالای اغلا می سخن سجده ک در شیب مناک خاک و خاری انداخت که افخ منها فاک  
رحیم **بوی** ای کل آدم نجر جان نجر سخت **بوی** خاک زده را کیمای مهر تو ز رپاشته **بوی** سانی فیضت کز و شنه خاک



آدم لاله زار **یک کف کل انرا را جام و ساغر پاشته** در سوای دله عشق و خورشید لاله زار **گفته**  
تقاضای قبح از گانه سر پاشته **عطر سوز آسانال سدره راد سوتق شوق** و بیت جودت جوب  
ان کردند مجمر پاشته **منشی دیوان حکمت مصحف از داد او** جلد زر کار از ادیم چرخ انصر پاشته  
دست تصدیق کشیده خوانی را ایمان کفر **زان نصیب مومن کافر مقدر پاشته** خواه مومن خواه کافر  
جلد راسته زنت **مهر و لطف کار سارت با همه در پاشته** کرگشتی آب لطف مارا بر اسیم راه  
کشتش چون گلشنی بودی انگر ساحت **ورنخوردی تشنه آذر ز جوی حکمت آب** بت پرسم لید  
بتهای آذر ساحت **ای خداوندی ذات باطن هر طامری** ظاهر ابر ظهور خویش منظر پاشته  
مخلصان عشق ادروادی مقروفا **کنج عشقت بی زرد کو تر تو انگر پاشته** دارم امیدی لطف کار ساحت  
ناشود **کار و بار دینی عقبی سراسر پاشته** پیر عارفی از دوستان رگاه صمدیت که خلوص طوبی صفا  
عقیدت قبح دل زرد و ساوین شیطان و سوا حسن نفسانی خالی کردند و از شراب خوشگوار توحید و معرفت  
ملوسازد درج سینه را صدق عشق و محبت گردانیدین دل را اجل بصیرت کحل نیاز و بنظر غیرت در این  
وجود نظری اندازد و حرفی از سطر تجلی بویست که بخت حکمت بر لوح عبودیت نوشته اند بر خواند حقیقت معانی  
انما لکنم بداند و پرنمائی و فی انفسکم افلا تبصرون **بشناسند** که عقل که صدره کمالیت پند **کو چشم که ذره جلال**  
پند **کر جمله ذات جهان دین شود** ممکن نبود که در خیالت پند **آری ای درویش اهل تحقیق کوشش اند که چون**  
عاشق را میل مشایده جمال محبوب باشد این مشایده هم در این عشق مسیر گردد اگر در اقصای سکارا بر آید  
در عین یقین بیک نام شیر جان شکار عشق را پند در کین شسته و اشارت میکند که تا سکار خود را هم در پشته نهاد  
خود بایمی بلکه بدین تحقیق بویست تا اورا بجای خود در خود و مشایه نامی که اگر در حال نظر احوال خود دشوی و زرب  
سیاست من انکار کردی **پند** جو اندر آید و یارم چه خوش بود جدا **جو گیرد او بخارم چه خوش بود جدا** جو شیر  
چند بر شکسته آسوی خود **که ای ضعیف سکارم چه خوش بود جدا** اگر که جان ملا دین با جدا گوید **که خبر تو**  
بیچندارم چه خوش بود جدا **جو باش آید از ان سو که من ترا زین بس** بهیچان نکند ارم چه خوش بود جدا  
نام خدا می گویم که از ان ماکه پیوفیان دیوان فضل و کمالش در دفتر خانه جود و افشاش سکین عقل وافی  
صلاح قلم فکرت گرداند از خون مکنون دل بر دفتر آب و کل بر طایپ انقاس **بپااض نیاز این قلم**  
بر کشیده که و سو معلم انما لکنم ان ساعت که مجروحان رحم جلالش در تمنای جلالش در پس زانوی ندوهای قسرات مطا



از شوق و صفت سر جبهه زرد و چپا رخم برورد میخیزد کمال الم ترالی بکب علت بر غفلت ایشان کمال الحول  
مشاهدت و دست این در پستما که فی النفس کمالا تبصره **لوح** از مطلع دل زده علم یک لمعه چپا را و شده  
دزه سیم در پرتو دیدار او **باک** ذرات شمع هر یک هزاران من شده یکدزه سم دین شده از پرتو چپا را و  
حسن خوابیده که طاقت ندارد چشم سر **از دین** دل کن نظر تاسکری دیدار او **بکد** ز بکوی آب و گل در و تبصره **دل**  
بایست خود بین متصل سپری هم از اسرار او **انظار** پس **دلبری** می بین هر یک کری **باید** است در سر منطری ان حسن  
آن انظار او **خواهد** کند در خود نظر آینه سازد از شهر **بازش** کند زیر و زبر حیرانم اندر کار او **پرسه** جهان بگیر از و شد  
نیک بد مضطرب **ببین** از نو کا فراز و دوتی نور و بار او **در پرده** آتش مگر حسن بی آمد جلوه کرد **پیر** جهان  
کران نظر پس چون کند انکار او **ترسا** سوت بشماقه بوی از کلیا یافته **زلف** تو بر تم یافته آن حلقه زار او  
مسکین معین در یک غزل نمود اسپر از زل **بشنو** کلام لم یزل در کسوت کفار او **نجم** **ان** **حمدی** که از  
فواج روی و یاجین باغ بلا نقش سیم نسیم فروز و ریحان جبهه نعیم و زین کیر و سپاسی که از مطلع باغ و خوش  
در آسمان جو دلوامع سواطع انوار لطیف و کرم درخشان کیر **حمدی** که بدان حسن قدم آراند **زاینه**  
جان ناک عدم بردانید **حمدی** که بدان ست کرم بختانید **جسته** دلان جو دو کرم نمایند **نثار** باکا  
پادشاهی کنای قدرتش در عرصه ساحت با مساحت عالم **فکله** و فراجی جان **مکه** قصر منیع و صرح رفیع  
آسمانی را پیو اسطه آلت و رابط ملالت بر کشیده که **والسما** بینا با باید و انما لم یسعون نساح صنعت او تار و پود  
بر نقش و نگار بساط بوفلمون **سب** با همون **اشجون** نقوشش موزون مخرج با لون کوناگون **سب** کار کا  
فانظروا الی النار رخته اند بازار کشته که والارض فرشتها با نعیم الماهدون **سب** اطریشش کوی زرین  
خورشید را تند ویر تخیل تقدیر مدور و منور ساخته در میدان آسمان **رخم** جوکان کن فکان انداخته که **والشمس** تحریر **سب**  
تقدیر الغریر علی خطا را دتش حرم نیر ماه سیمین **اجون** تجمه زرین بر کربان کرته فیروزه این فکله **سب** روزه  
نیا ط احتیاط ورشته ارتباط برد و خسته که **والقمر** قدر نامه منازل حتی عادی **العرجون** القیم رواق حکمتش  
صحایف لطایف اوراق این مفت سبع مبانی **جوان** بایت سبع ثانی **خامس** و اغیار زرین کوکب ترین داده که  
نازینا السماء الدنیا بر نیت کوکب مشاطه تربیش عذار عروس **سب** با طین ابرفت منقون **یاجین** خانه شایسته  
تحسین باشد هزار آیین در مقام جلوه کریم **در** آورده انا جعلنا ما علی الارض نیتها لعبت **نکار** این بعد  
خلفا الانسان فی احسن تقویم را از و رایتی تن آب و گل بنظر کارکیان عالم جان دل نموده **انی** جابل **سب** فی الارض



خلیقه جو امر و امر معارف که عبارت از کشف اسرار صفات و کنوز رموز لطایف که اشارت بمشاهده انوار است  
در کج کجینه سینه بی کینه او و دیت نهاده و تقد خلتا الانسان نعم ما تسوس نفعه و نحن اقرب الیه  
من جبل الوری **لورید** بوی نقش میرسد ای عقل شیدا شوروان **باد باری** سینه و زد چون کل بصر اشوروان  
زان اقرب از جبل الوری یعقوب جان بوی شنیده **پراسن** بوی رسید ای دین پیا شوروان **آمد جالس طوبه**  
بگرفت نورش مجرب **جوان** فقی نور بصیر سوی تماشا شوروان **زد** آتش عشقت علم از جانب لوح و قلم  
زن فرشت بر تریه قدم بر عرش لا سوروان **سوی** کار جلوه کر کر اتفاق قد کذر **از عقل** و دانش در کذر  
سرمیت و شیدا شوروان **از خویش** چون پنهان وی از لا سوی الاروی **کر** بایت کا بخاروی بی  
بی پاشوروان **از خویش** و پیکانه بجه دپستی بهاری مده **بار** خودی از خود به خویش تنها شوروان  
چون تو ز خود پنهان سوی هر خواهی آن شوی **خوای** که با جانان شوی از غیر کما شوروان **در** گوش  
جان آمدند از بارگاه کبریا **کای** قطره از مای پیام سوی دریا شوروان **در** روی دریا چون خسی کشتی تو  
سرگردان بسی **خواهی** معین کردی کسی زینهار با شوروان **السمی** الراج **حمدی** که نجات اخلاص شغارش  
از نجات اختصاص شغارش چون فوج مشک از قریه نسیم سحر پر آسته باشد و سپاس یاض اطن اصحاب  
از ریشات صحایف افضا شمع بن و ضار دار الجلال نعیم **روال** آسته بود **در** **حمدی** که جو باغ خلش  
آسته **و** زحلیت نور قدس پر آسته **حمدی** بدان حمد تقرب جویند **انما** که ز سر و کون  
بر خواسته **و** مثبت بذیل قبول ذیل و صول جالب قدس خداوند آسمان زمین پروردگار مکان مکین  
**بر** ذات معشیش کسی اره نیست **در** عز جلال و کسی که نیست **سرمایه** ره روان که رانش طلبد  
جز منسی لا اله الا الله نیست **نام** آن خدا ندی سکونم که بساط بسط مروبوط مضبوط زمین با منحت را فرشت  
قدرش آسته و سقف ایوان آسمان کی کیوان از انوشش نیت انارینا قاش صنعتش پر آسته و در ساحت  
با مساحت این کلزار عالم استراحت فلک دو ابرک و شاخ انوار مهندس شیتش بر انجینه و صد مزار کوکب  
پیشان رود اهر از مبرک و شاخ ازین کلبن خضر مرشش حکمتش در آونجه ماه با جاده در فضای صحرای آسمان کاه  
و نیمه سرور بر فرمان واجب الاذغان او میزد عطار و عطار و اعطر حکمت و بحور طنت در دکان آسمانین  
یقین و می آید و زمره که شهره شهر جالیت بر بطن انباط در بزم اشتیاق در پرده عشاق و می نو  
کل لعل خورشید انوار که مرصع به بتسیم نسیم سحر چون و در دما پرورد آتشین برین کلبن خضر و طارم زبرجد



منظر شکفته و بالما پس نور بر کارگاه ظهور که جوهر زوایا حراق اهل بصیرت بقدر تصرف نظر پخته آید  
از انوار جبروت حضرت بر کمال و می نمایند مرغ برین صحنه لطیفه سبع بی توخ چون صفحه توارخ زین  
نقوش زکار و ذریع انجاس و اعتبار آیات بنیات او می کار و دشتری که نیکین اکثری مقررست بر کمال کمال جلوه  
یال لئه انوار تجلی جلال و سیع نماید زحل در اعلا المجل و حل تفاوت و خلل بر چپار ارباب علم  
و دایه و زلال باه عاۃ اصحاب قساوت و خلل حکم رفیع الشان می پذیرد و پس میل منی چون جاتون  
حتی تحیر دامن کشان بجله اسرار و حجره انوار او میگرداند و جزا حاصل زکار اسرار را درین کسبند و اگر که خفا  
صادر و وارد در الحفاط و حفظ اس کل شیطان را دست بوقوف نور و آیات سرور با ملای دیر  
تقدیر او نشان میکند نبات انش چون عروسان بکار نقش بر تخت لا جوردی آسمان با شراحت امان  
او پاور انیسکت قطب با وقار و سکون بی میل و کون تخت فلک بشا هده انوار ملک بارفت درجات  
در مرتبه ثبات کوی استقامت در میدان اقامت خدمت او می اندازد و پرین در مقام چپان تحسین نوید  
و قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یک جامع آمده آتش عشق محبت او می افروزد **در بحر**  
فنا که ا ختم بمجونا **نی کفر و نه ایمان تعین نماند و شک** اندر دل من پستاره پیدا شد **کم گشت**  
در پستاره مفت فلک **شیخ حسین منصور حلاج گفته قدس سره که بنور ایمان الله بستن چون بنور پستاره**  
خورشید جستن است اما او بقدرت خود قایم است و در غمر خود قیوم بغیر خود بید و ملطف خود قریب و برضا  
خود مونس از تکلیفات تمنع و از مسافات مترفع و از حد و دعیون تعالی در میان جانش جوی از یافت  
سخن کوی نه از خبر یافت نه یافته در خبر جطر عبارت متحیر گشت و ظفر نقد گشت که معلوم عیان گشت  
اذ بلغوا الغایه من معرفه و هوین عظمه جان عشان عرفان سیرتی مواج بکار جلال و سبت صد و مجر طالان  
حرق برقی شوق صال و سبت **در بحر** ای سوخته سطوت جلالت دلمان **و افروخت لذت وصال دلمان**  
چون دره بروزن خیالت دلمان **سرشته خورشید جالت دلمان** و طویان کشتن برای معرفت  
در خیابای زوایای من عرف الله کل لسانه بساط ابنساط گفت و کوی در نور دین بلبلا خوش نوای  
دستان محمدش در کلزار اسرار بخشش نوانی شمار لا احشی شمار علیک بر شیده **در بحر** جانما دل عاشقان مجوس  
و زمره توان کرد نکوی **در بحر** لال است زبان دران حسن جمال **هم خود تو شای خود بگو**  
خواصان بکار نقش بی ذوق مل گشته تدبیر از کرد اب تحیر خست بساط شهود کشید و طوفان هم



کرم همیشه بدنی عدد و لطف همیشه قدم در بادیه کعبه نیاز ندارد **غواص** در اول قدم از فرق کند **نادر**  
سلوک چون برق کند **ما** دریا چون در وی در باطن مرد **تا** چشم زنی مرد و جهان عشق کند **همراه**  
**الکبیر** میگوید کس است که یافت دارد و علم یافت ندارد و کس است که علم یافت دارد و یافت  
و کس است که یافت دارد و علم نیافت دارد اما که علم یافت دارد و یافت ندارد مثل و چون که اورا  
آن ادراک نیست و قدرت نیست با دراک خواهد بود و اگر نخواهد بود و او را همان است در پیش معلوم نیست  
وزد و اکه یافت دارد و علم یافت ندارد مثل و چون شعاع آفتاب است او را بدان ادراک نیست و قدرت نیست  
و ازان خودش کرد و نه تا در آن نشیند و از آن منفعت گیرد اما ادراک نبود و اکه یافت دارد و علم یافت  
مثل و چون وح است ملک است دارد و بان یزید اما بان ادراک ندارد که عبارت کند و زبان ندارد که  
مگر بر مژ و اشارت **پست** در آن حضرت عبارت در کج **بجز** مژ و اشارت در کج **همراه** **کفایت**  
یافت به ارشاد عروسی اینی سربای بر زینه آراسته و تجلی و زیورهای کونا کون پر آشته و در آن نشسته  
و شاکر و زرگر بود که چه ندارد و در شناخت زینه موی بسکاف نشان یافت سم یافت است نشان  
او هم است دلیل برو هم است یابنده اگر جای نیست یافت مست یابنده کی بجای بود که جوینده است نشان اکه  
است که سر خد خوشتن جوید باز او را بد روز کاری او را به جسم خود را می قلم اکنون خود را می جویم او را می جویم  
عشق دل جانم را تا کرد خدا از من **جان** دل من بیکر شناخت ترا از من **بر** شع حال تو را و ای صفت  
کیشیده میداد است مانند مرا از من **تا** از کف انسانی بجام بقا خوردم **بر** د و د و وحدت ز کافران  
منصور صفت کردین در افرا قتم **صد** نور می گیران دار بقا از من **خوا** می که خوش بینی در چهره من بگر  
من آینه اویم او نیست خدا از من **دل** یس قرآن مد اندر من قلاب **بشنو** ز مسام جان آن بوی خدا از من  
کشم جوین من می صد جام اگر نوشم **دم** در کشم و نباید چون کوه صد از من **کشا** که جو بر کیرم برقع رحال خود  
دانی که ز می باشد تو یا از من **وصل** الله علی خیر خلقه محمد و آله **همین** **همدی** که چون سحاب افضل  
قطرات لالصال در کام تشنه لبان مهران کجاند و شکری که تاج سعادت سر لیدی و واج دولت سرمد  
از غزاه رحمت احدی در تن عریان که ایان ملت احدی پوشند **همدی** که بجان خلعت حانان پوشند  
در برم قدم بر عه عرفان نوشند **دل** را کند آشنای مجری که ازان **می** قطره لصد مرا جان نروشد  
تجربه جناب پادشاهی که ستای پدای مغرورش ز نهر الحیوان تجرش ز لال نوال فلجیه حو ا طیه در دهان تشنه لبان



پایان حیرتش میریزد مانتط باسطه فصل از ریش عقد لای تمی عشق لم ریش در جلو کا قبول است وصول  
برگردان جان را باب عرفان می بندد **رباعی** زان لب که جو کل پیاع جان میخندد **رباعی** چون غنچه دلم بخون می پیوندد  
آن رشته لعل و گوهر و دندان چیست **رباعی** غنچه سیت که برگردان جان می بندد **رباعی** عارفی بوده است که نایب  
سخنی نمکته و همیش در غرابا کشته درویشی زو پرسید که در حقیقت چه گوئی گفت ای برادر کون مکان  
در جنب حقیقت و همی است از و هم حکویم و از انچه حقیقت خود چه توان گفت **رباعی** درین اندیشه سرگردان حکویم  
حکویم چون نمیدانم حکویم **رباعی** از آن ساعت که برگف دارم این جام **رباعی** تحیر نیم از آغاز و انجام **رباعی** زبان من  
جو حرم نیست بر لب **رباعی** فرو مانده میان لب و قلب **رباعی** ز دل که نیم از تن چه پرس **رباعی** دروغم کشته ام از تن  
نام آن خداوندی میگویم که عود وجود صدیقان در بحر عشق جمال حدیث سوخته و چراغ اشتیاق صافش در زوایا  
بواطن تیزان اشعه شمس صمدیش من روخته تماش صنع بر کمالش نمودار انوار جلالش بر صفحه صحنه آفتابش که  
تماشاگاه اهل دانش و پیش است تعلم وجود و رقم شود بکاشته بنای عشق تمالش اسباب قصود صافش را  
دفعای سینه ارباب بدروه علا شرف بقا و عروقه تقا غرق تعابر افراشته سلطان غرض کمال مرت  
بخار کرد آلود عاشقان درد آلود در چین زاری از خاک خواری بدست شفقت پروردگار بے پروا  
دستان مجنون در کپتان جان عارفان کجای و لایزال تمام ربه خندان در نهار بهار بل حسن الاحسان الا  
الاحسان تخم سعادت عرفان نهال کرامت ایمان کاشته **نصرت مولوی قدس سره** نوی باغ ماسفر کن نیکو باور  
سوی یار ماکد کن بکر کار بار **رباعی** زسی باز پران بر سایه اش همی دو **رباعی** شکار کا غیب انگر  
شکار بار **رباعی** بنظاره و تماشا با خرام سوی دریا **رباعی** بستان روح موجش در شاه و ارباب **رباعی**  
پی خیر و ان شیرین سرست شور کردن **رباعی** بلب حیا کشتن دل جان سپار بار **رباعی** من زان محکم  
که مرا تو چاره ساری **رباعی** دل جان فدات کردم تو نگاه دار بار **رباعی** **نقشبند** شیخ منصور علاج قدس  
در زندان محبوبس بود شبی قدس سره از وی پرسید که مالمجه فرمود که امروز از من این سوال کن فردا که  
بر دارم بر آند و در معرض امتحان در آند انگاه جواب این سوال بگویم روز دیگر که بردارش بر آوردند  
قدس سره در وجه العزیز پیش و آمد تا جواب سوال خود شنود شیخ فرمود بایشیله المجه اولما قتل و اخر با حق  
**رباعی** عشاق اغیار نمی اندیشند **رباعی** در دل بخیر از یار نمی اندیشند **رباعی** در دار وجود خود زنده اش عشق  
و ز سوختن دار نمی اندیشند **رباعی** **نقشبند** سر که میخواهد که در خلوت سرای عشق قدس می نهد اول قدم از خانه



و روح و روان بریاید داشت بعد از آن لوی محبت بر بام معرفت بر افراشت بزرگان گفته اند که اگر بنده  
بارکش و اگر عارفی بجای یکی سر از کش اگر محبتی محبوب بارکش اگر موحدی دست از دیگران بدارد و پای  
بارکش آری بر تو جمال محبوب شمع است و عاشقان پروانه عجان می قلند و دیگران دیوانه **شوی** مگر قلاش  
اگر دیوانه ایم **است** انسانی و ان چانه ایم **تا** خیال دوست در اسرار مپست **جا** کریم و جان سار  
کار است **سر** کجای شمع جمال فروختند **صد** هزاران جان عشق سوختند **عاشقانی** کرد و خون چانه اند  
شمع روی آری روانه اند **اگر** از آن الطاف که در سحرانه فضل است دره بر شرک مشرکان کفر کافران  
اند از دهمه عین تو حید کرد و اگر از آن شراب جان پرور که در قح غیب دار و قطره در خلق جگانه  
مخالف و منکر اخلاف مانند **پت** کرد در ره تو کعبه و خمار است **یک** کس می عشق تو میار نمایند **و** یک سر  
از رخ تو روی نماید **بر** روی رسین خرقه و زمار نمایند **آن** که دمی روی نمایی دو عالم آن خوست  
غزغم تو کار نمایند **کر** ز کفنی پرده از آن جبهه زیبا **از** لغت خوششیده آثار نمایند **در** خواب کس پنجه از  
رخی عشق **تا** خبر تو کسی محرم اسرار نماید **ای** درویش نام آن خداوندی می برم که در بوستان بنشینند  
در عشق جمال و شوقصال بزم قدم بداند و سپاس نیار و طلب در آن شب بدست آه و نغمه یار دل  
ارباب وجد و طرب بشور و شعب بخند نهال کلمه لا اله الا الله را باغبان محمد رسول الله در بوستان کما  
اگاه بنسیم آه سحر کا دبیا **لا** تقصروا من حمه الله پروراند **ای** نمکند اریم بحر تو دگر کی **بر** حال غراب  
بنده کان کن نظری **نی** وزیر و زده ایم و می شب بنماز **بخشای** کنه مایا سحر **چون** از آن کم  
قوای طبایع بلعنان عرویس سرای ضایع پرون بگریست زو امر جو امر حقایق در نظام طو امر خلاق چون شمع شقایق  
اجته شوق پرون حسر امید و چون دست قضایش تا ملک اقتضایش کوی کرپان جبه وجود و بند و شاک  
قبای احسان وجود بمقتضای کرم بکشد از مشرق غایت نقیبت بدست ارتقاء در درجه اشعاع بر سایر اشعاع  
با طلاع خورشید انوار وجود اطلاع نیر اگر شود گشاده کرد **انید** **حکم** کتابی که دیدار خدا جلوه نمود  
دید شوکیسر و بر بند در گفت و شنود **ساقی** عشق مرا زور از لاله چنان **تا** ابد منقسم پستی دیگر نغز و دایره  
ان مستی من آن می بزم از لبت **یانه** سر خط من باده دیگر میبود **دل** جو است حق آمد و صیقل عم عشق  
ای خوش آن کس می عشق غبارش برود **آن** کی که ظلمات بشری کشت خلاص **عکین** انوار خدا بود او  
مرجه نمود **باده** صافیت مینداز که زکین شده است **آن** هم رنگی جامست که شد سرخ و کیود **عشق** در دایره



بقا زد و لم هر زنده تا که در یافت بقصر عدم نور وجود در پستی من از پی خورشید ازل کرد ازین فرقه  
 کن فکون میل سعود موج دریای قدم فطره ششم برداشت شدنان غیب و شهادت همه در بحر شهود  
 پرده می داد خبر ازین ما ماوس رفت همانند جو برقع بکش اول و آخرم و طامرو باطن هم است  
 که نمود و مومست و سمو خواهد بود عشق بے پرده می باخت معین یارخ دوست پیش از ان گزین ما  
 نام و نشان نیر نمود و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **الحمد للناجی** حمدی که شمع اشعه شوارق و اوراق  
 طلوعش چون سطوع نور عرفان من مطالع الوجدان بصور انغایب الطامس و محفوظ از شوایب من بود و سبک  
 قفقه شمع طوارق خوارق ظهورش من مکن البطن در حیل و جو و نخل شهود چون صد انامی از اند او چون شال  
 خاک از انکاس عین بود **در باب** حمدی که جو نور قدس بے رین بود در ذله اهل معرفت دین بود حمدی که  
 جو آئین بود عکس نذر عکسی که جو در وی کریم عین بود متوجه ایستاده کبریا و خجالت  
 و جلال خدای آن فاری که ان آقا سبع علوی ضایع بر زیر ارجا ربالش مغلی طایع بر افرشته قدرت کامله  
 اوست معذری که اطلاق سبع این بیطها مون و طابو قلمون بن دیم ملع پیکر و کلیم مرصع جوهر  
 باز کشید حکمت باله اوست و نقاش قدش نقوش کرم بر تپه اقیانوس شش وزه لاجوردی طارم و شمع  
 فیروزه زرین بر خم نام حضرت او کاشته فراش قدرت و حکمت از نبات با حضرت و اوراد با حضرت  
 برسم زینت برین بطل اسقاطون بنیت سقر لاته میت از غنچه و کلن ریاض برک و سوسن و سمن و نرین  
 به نعام حضرت او گستر اند **در باب** عربی که از شک و فضل شنوی زان سلسله حد جو سبیل سوره  
 کرنا و بلبل زب کل شنوی کل گفته بود که ز بلبل شنوی نام پادشاهی میگویم که چون ملاوان  
 غنچه جلاش از کج زاویه حجره غنچه عدم به تبسم تنسم لطف و کرم قدم در باغ ارم عالم وجود نهادند و گلستان  
 مستی و بهشتان حق پرستی خدین هزار کل حوز و و پ عشق و محبت و شکوفه خوشبوی علم و معجز  
 سلطنت گرفتند و چون مشتاقان و صالان از بخانه خمبول قدم قبول بعزم بزم وصول بیرون نهادند صد هزار  
 عایس نقایس بکار از و رای ایتنا اسرار جمال قدسی بجرمان عزم انسی نمودن گرفته **شنوی** ای ستم  
 ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده زیر شین علت کائنات ما بتو قایم جو تو قایم بذا  
 پستی تو صورت و پیوندی تو بکس و کس تو مانند منی ما همه فانی و نقایس تراست ملک  
 قلای و تقدس تراست آنچه تغیر پذیرد تو یی و آنکه نبردست و نمیرد تو یی چون



قدت با بک بر املق زند: جنر تو که یار که انا الحق زند: شیخ ابو الحسن سر قافیه میگوید قدس العزیز  
چون هست او مگرستم نیستی من بمنزله دند و چون هستی خود مگرستم هستی خود را بمن نمود در من اندوه بماند  
بادل بر حسرت از حق ند آمد که هستی خود خود اقرار ده کفتم مرا بمن نمایی تا اقرار دهم گفت هستی من  
اقرار ده کفتم خیر تو گشت نه خوگفته شد الله لا اله الا هو **بسم** یا همیشه و سمره همه اوست: در حق  
که او پیش شمه اوست در حق فنا جانم: **بسم** اوست شمه با الله همه اوست آورد و اندک و اصل آورد  
جید آمد قدس سره و گفت یا ابا القاسم ارج معین دار که مبایت از شکایت اخذ است و انما  
از وعین الحار است جید قدس سره از غیرت در غر و شش آمد و گفت هو بلا سو ولا الا هو **بسم** طریقت که بر  
عشقش: آن پای خد که سر ندارد: رسمیت که در هوا می وصلش: آن مرغ پر که پر ندارد: نعره  
از و اصل بر آمد و مرغ و خوش از قدس قلب طیران نمود و شرح جید گفت قدس الله روح اطهرت هذا اللسان  
فی مجلس محقق الامانت **بسم** کراه آتش بار من کشته سرو نند: این آتش نهان علم بر کند گردون زند: نند  
پیدا شود کون و مکان گنج شود: دل غرق در ریاشود و کوههای خون: ای دل پوشکات و بی نظرها  
آیات و بی: آینه ذات وی کس نیست تو دم چون نند: عشق زور را بی لامکان و خیمه اندر ملک  
از خلوت خاص خان کی تحت خود بیرون نند: والله که در رکهای جان چون شد و سر آمد و رو پا  
لعل جویر امتحان بر سینه مجنون نند: نام آن خدا بی میگویم که عطار بازار عشق و غیر خود در حایر  
شود و در زیران ای قلبی بی سوخت خیاط تشریفات و حدش قهای تعالی بدی و جبهه کهای  
سر مدی بر قد قبا یا و یا قلبی قبا بی خیاط اربطاط الیس حتی بر دوخته **بسم** جان پرست  
خود را بنیم: در نور ظهور کشف طلق بنیم: چون دین پر بندم از رویت غیر: از دید نظر کرم حق نیم  
نمید پس بوی پس کارگاه بارگاه جلالت و اساس بی اندر اس خلوت خانه خیالش ندوه علامه وصال  
و عوده و تعالی فضاش بر افراشته نقاش صنع بر کمالش نمود آمار جانش بر لوح مابرج آفریش که تماشاگاه  
اهل دانش پیش است در صورتخانه وجود برقم جهان وجود بنگاشته **بسم** پستی طلیعه است ز نور وجود او  
کونین شنبیت ز دریای خود او: و جنب آفتاب کجا دزد را بقا است: اندر جوار پای نماید وجود او نند  
چون حدیث که معرفت کف: تا دل گشت غرقه بحر شهود او: زاینه دل است نمود از حسن و سیت  
زنک وجودت حجاب خود او: کوشه عشق که بر جان خود زخم: تا وارسم ز طلیعت سیت و دود او



خافل جی برده که قنایه نقاست و اندر زبان عقل نماند سود او را باز بگنجید و جبر و تناسی را است  
 بر صید کس تار و بود او پیچیده حجاب ز قید حوادث بر برد و بر دوزخ دهنی قدی صمود او  
 از روح خاص خویش میدی در آید و نه کجا ملائکه کردی سجود او و ز کج عشق برده جهان  
 مایه و ن عجب یک جه نیست درد جهان از نقود او باشد جهان مانع غم خویش خور معین باشد  
 غم خوریم ز بود و نبود او و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطینین الطامرس **تمیلا** حمدی که ماضی و مضی  
 منظم منظم نفوس ماضی و امروزی و منظره منظره بعبث را در عقد لای معانی غیب الغیب منظره کرد  
 و تناسی که واسطه منتهی منتهی عقول در اک خفگان شبستان انقباض و انبساط مروجش افش منقطع و پیچ  
 رایحه انقباض منقطع پار و **رباعی** حمدی که ز فیض منقطع کردند در لای جان مرتبه کردند حمدی که کس  
 معانی وجود در عت دشو و منقطع کردند نشان جاب و تناسی که رونق بار عاشقان هر مایه بود  
 خیال و پست زینت اسرار شتاقان بر یوار نوار تناسی وصال و پست **رباعی** در تکه تا خیال معشوق است  
 رفتن بطواف کعبه از عین خطاست که کعبه از بوی نزار کشت است بابوی وصال و کشت کعبه  
**رباعی** دانسته بجان روی و که رو است و ز جهل بصو معوشدن عین خطاست از روی حسد و سجد و تنجانه  
 مکسبت که پست تفاوتی میان من است نام آن خدا میگویم که کلین شوق تعامی بوم و تناسی آن خدا  
 حل ذکره که ترغبات تلذذات بلابل و غایب چون آواز دلنوا خطبات در منابر و محاریر بر افغانان ملان استماع  
 ریاض و انوار حمد و تناسی حضرت لم یزل و لیزال و پست قدیل معشوق این حقه لاجور دی که دکان  
 پس پس این قبه زبرجدی منظره که چون چرخ دولابی و کردون سیمایی کوزهای زرین کواکب و اباریقین  
 تواقب از پرهای پروین او نیمه است و سرش آب صافی نور بر روی دریای پرموج اوج ریخته منور بانوار  
 قدرت بر کمال و پست صیوش و غم و مشک استیلا در چپ جیشی اداکان شب تازی درین نام سرای شامیان  
 رکنازی بر شکل غرایب و هیئت جلایب دود اند و دست پرده دار از و خلوتگاه ناز محرم عرم سرا  
 وصال و ست سکان کانی طباق این سماط اخضر و حصار نظار اقطار این مغتبط اغبر که در عروسی سرا  
 وجود سراد در حجاب مشهود پیرون کرده جام کیستی نمای در آینه جبره کشای انوار جمال و جلال است  
**او الهی ربی** مردی که منظر لغات جلال و پست مستغرق فیوض لغوت جمال و پست کمال  
 معرفت از شان عقل نیست اظهار عجز معرفت آنجا کمال است بر قصر قرب او زید روح را کند



در کجبال مجال خیال وصال و ست **در جنب آفتاب غایت نوال نیست** **جاسی** که آفتاب نماید دل  
او ست **ز حد ذات غیر کشیده خط قفا** **لازال قیامت لایزال و ست** **جاریست بر زبان سابع حکمتش**  
از دل که عین منبع آب زلال و ست **شد بد انقباض نفاس و سیان** **کنجیده دلم که محل خیال و ست**  
قال خراز پس سر من طن نه بندل المحب و اصل فتعن و من طن نه بغیر ذل المحب و اصل فتعن **چرا میگوید**  
ویرا طلب نیاید تا طالب باید تا نش نیاید طلب کند و هم خواه فرمود و ست در مناجات خود که الهی  
ترا بجز جویم که نوبی در پیش من جرو نه و رای تو کنایت ترانه سکام ست نه سبب محبوب آنست که  
موقوفست طلب آنکه موجود جوید کم است حقش از جویند معلوم ست چون بس حشمت جویند بهر جا  
حجاب میرسد که حق پیدا است **العبد الضعیف** **حکم کثای** که آفاق از نور خداست **خالی از نور خداست**  
آفاق کجاست **انجالی** که نظر نبرد و محرم نیست **بمحو خورشید که در آینه مایه است** **کشمس**  
حسن تو پنهان گفت **حسن پیدا است و لی دیده پند کجاست** **زلف مغول عال مقبول شوریده**  
حال از آنکه عبا رخا که ان شهوات هر مسکین کوزه دکن تیره کرد این مشاط عتایش بحضاب  
رعایت و سانه تربیت مطرا و مزین کرد **خدی** سر منخی قلمی ز غفران و چون او را تو زرد  
رویه با صغرا آورده عروپ را ای صال کنگونه جان غازه نوال چون برک کفنا در سکام با  
بدرجه کمال میرساند کلید داران شهر در سکام سحر قفل نقایس را از دروازه حواس بفرمان و بر میدارند  
برده داران را از اسرای اهلما را عجز شک و رین از جمال حاکمان غیب حکم او میکشاند **لواء القصر**  
**لواء القصر** **چون از جمال نقاب بطون بر اندازی** **دران ظهور وجود مرا عدم ساری**  
رنور حسن جوهر شمع آرای **کن ملامت پروانه راز جان باری** **نقوش مهر تو از مهر دل خود**  
اگر در آتش عشق حو موم بکدازی **جو چنگ میکشیم اس کوشمال زخم فراق** **مرادم آنکه نیم وصال**  
سپاه در دو بلا صفت کشیده ارجب راست **بقابل علم عشق چون برافرازی** **همین دل است که است**  
در دست **کسی جو کوی بهر جانگی می تازی** **دل منظر و اعیان جو رخت بر بند** **تو خواه آینه**  
سارنه و خواه کوبازی **مرا این که تو عکس حال خود منی** **اگر در آینه دل تجلی اندازی**  
رموز عشق دلم از تو با تو میگوید **چرا که بمنویش عدم و هم آوری** **بغیر از دل خود نیست و گفت**  
تو را ز من شنوی که محرم رازی **معین بکلیتر از خاک بر گرفته تست** **بدان امید که باز از نظر بندار**



**الحمد** **اش** **من** حمدی که بصر آن تا بصیرت ظاهر سریت را یک کذر در ورق سبق فقر قضا و قدر  
 متعلق بحق آن میسر کرد و شکر یک که مغرران عناف نعم و معبران و صاف کرم را اطلاع بر اسرار  
 و اشفا بشواید عنیب الغیب تحقق شوق آن معتبر باشد **بی** حمدی که بنور هدایت را بسته اند حمدی که  
 جوهرم انس را بسته اند حمدی که بدان جلد مقرب بودند آنها که زمره کون بر خواسته اند **جو** **الک**  
 و وسایل بارگاشی که دیران صحایف لطایف معارف و نقش بندان صنایع مداح خود و کرم بر الواح  
 ارجح و سی و اوراق شوق انسی است لم رشد و رشاد رقم انشا حمد و ثنای او بر کشتند مندان  
 صنایع خود و موسسان بایع وجود بر طاقین رواق نیلگون اطباقین رواق بوقلمون تشبیه  
 مرتبه و تمیز معاد مهندبه اسباب بی اندر این سپاس بی قیاس و بی نمایند شمع او از تجلیات و  
 و لوازم آثار لامع تر لاتی صفاتی و اطوار وجود ارباب شهود را دزه وارد بر تو انوار در رقص مشاهده  
 دیدار در آورده شاهد لرزهای عشوه نمایه بزم شهودش که برقع کشای نقاب وجود و بزرگ  
 فرای خود از زنگار انکار و غبار وجود است جمال حدیث از نظام شریعت باشتان ازلی و مشتاقان  
 لم یزلی نمود **ل** **و** **الدی** **علیه** **الرحمة** **و** **السلام** اگر ز چهره من نقاب بردارد **ف** **م** **ر** **و** **ع** **ط** **ل** **ع** **ت** **ا** **و** **ا** **ق** **ا** **ب** **ر** **د** **ا** **ر**  
 بسوزد از لمعات جمال خیر وجود **ک** **ه** که از سر اداق عزت حجاب بردارد **ک** **ش** **ی** **د** **ه** **ب** **ر** **و** **ر** **ق** **ل** **ه** **ر**  
 زو قمر ناز **ن** **ش** **ا** **ن** **ف** **ذ** **ک** **ل** **ک** **ه** **ا** **ح** **س** **ا** **ب** **ب** **ر** **د** **ا** **ر** **د** **خ** **ی** **ال** **ع** **م** **ر** **خ** **و** **ن** **ا** **ب** **د** **ل** **ز** **د** **ی** **د** **ه** **ب** **ش** **و** **ی** **ک** **ر** **ا**  
 حدیث نتواند که آب بردارد **ت** **ق** **ص** **ی** **ب** **ع** **م** **ر** **ک** **ر** **ا** **ن** **م** **ای** **ه** **ر** **ا** **د** **ه** **ز** **ک** **و** **ة** **د** **ل** **خ** **ش** **ر** **ا** **ه** **و** **ص** **ل** **ا**  
 نصاب بردارد **ای** **د** **ر** **و** **ی** **ش** **خ** **و** **ن** **م** **س** **ا** **ف** **ر** **ب** **ا** **د** **ی** **ح** **د** **ث** **ک** **ن** **د** **و** **ص** **و** **ل** **د** **ر** **ک** **ن** **ک** **ر** **ه** **م** **ض** **ر** **ا** **ز** **ل** **م** **ا** **ز** **د**  
 و بقوت سستی مطلق و بقای صرف قدم بر سطح قدم نمند و پست با دبدان آن ولایت نرسید  
 و پای شبانگاه در آن مطاف طواف تواند کرد لب غنم یکم صبح و لاسا چون صبح و مسامیحه  
 شرق و غرب یک کار آید و لا شرقیه و لا غربیه اقباب آن نواحی را نور ازل بسند هست ذره آن فنا  
 دل جان عاشقان سرافکنند هست آری آن ذره تا شب کن فکون بود در برابر پای حدوث می نمود  
 چون از کینای کاف و نون بدرشد و از وزن من القلب الی الرب روزنه پرواز یک کرد در پرو  
 اقباب ازل در رقص مشاهده در آمد عدم و پست از دامن او باز داشت بقایچه طلب در کریان  
 جان و زو ازل ازل شد قدم قدم رسید بعد مسافت عبودیت بقرب مراقبت ربوبیت



مبدل گشت مسافر بمنزل رسید نقاب گل من علیا فان پیش جمال پستی و جربک ذو الجلال الاکرام برخواست  
حسن و جمال محبوب چهره دل جازا منور ساخت بریق و لمعان صفایتی در انوار ذلتی مندرج گشت  
همه در همه نور ازل شد فائزات و لافتم وجه الله در وجود حشر حق موجود ماند لیکن الوجود سوی الله  
**موقوف** کسی که عاشق و معشوق خوشترین همه اوست **اوست** عریف خلوت ساقی باخمن همه اوست **اوست** اگر بدین  
تحقیق بگری مینی **اوست** که باطر دل و منظور جان تن همه اوست **اوست** جو اندر آینه دل فاد و عکس پیش  
جان نمود که در جسم و جان تن همه اوست **اوست** که بر د بوی قرین ساخت با اولیس قرن **اوست** سوی مدینه که آورد از  
از قرن همه اوست **اوست** رموز عشق کند آشکار و تنه **اوست** جو دل بید که در سرو در علن همه اوست **اوست** که  
کثرت اشیا نقیض و جدت گشت **اوست** تو در حقیقت اشیا نظر فلن همه اوست **اوست** تعین است که اعتبار باو  
زا اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست **اوست** جو نای که نهد بر دهان لب نای خویش **اوست** نهاده بر دهن عاشقان  
دین همه اوست **اوست** ججای ده و جام و کدام ساقی و پست **اوست** خموش باش معنی و دم من همه اوست **اوست** **التم**  
**التم** حمدی که تخران بادی مرادی را بار ایک غرت ابدی سر بر سر و دولت سرمدی و نشاند شکری  
اطفال مها و معاصی از استان حسان شیر بشیر او جهان **اوست** حمدی که بدل خلعت جان پوشاند **اوست** سکری  
بجای طرب نوش **اوست** حمدی که در حال جانان داند **اوست** تا کام دل مراد جان بماند **اوست** معروض عقبه  
علیا و سده قصوی که برایی که دایره تیره آفتاب جان تاب نتیجه بر کار پر کار حکمت اوست که و الشپس و ضمه فادی  
جره مصور شهر منور شاه ماه دوارید ای ملوک من الاله تابد ار انوار قدرت اوست که و التمر  
اذ الیها منوی که این مغنه بر شعله زربفت حار ی بر جمال و می زاد کانهای دیکاری شاطیثیت او  
والله را اذ اعلیها مدبری که حال بر حال مشک تا ماری بر روی زنگی اذ کان شب تازی نمود اثار ایت  
اوست که و القیل اذ انقشها صانعی که این ساطیحا لا جور دمی این کره سیما می تیر که دی مطبق طباق **اوست**  
طباقین طبق بر افراشته و صفت اوست که و السماء و ما بینها کریمی که بساطیط مربوط مضبوط زمین بسوط  
بانی ساطیط حفظ و حایت اوست که و الارض و ما بینها حکیمی که نفوسنا طقه انسانی شرف خلعت بارقه ربا  
در بزم با زرم بارگاه با جاده سلطنت اوست که و نفس و ما سویا عیسی که اعلام علام محتشمان نفوس **اوست**  
مفتش انعام الهام حمد و ثنا و مدحت اوست که فالحما فخورها و تقویا **اوست** بر تر ز چن و چون حیرت حلال  
پیرون گفت و کو صفت لایزال و **اوست** که نیست شعاع جالش همه جهان **اوست** ناچیز بودی از سطوات حلال و



و در نقاب زوی جانش شدی جلال **و** عالم بسوی خسته ز فروغ جمال **و** مردم مزار عاشق مسکین براده جان  
 در حسرت خیال رخ بی مثال **و** ای درویش با طعنه بر بویست بساط طیست که مر که بر جانش آن بساط طریقه  
 همه دعویاش باطل شد و همه سرمایشش زایل گشت چنانکه شریک سیات و زلات گرفت و قمرش نیکو بیک  
 و قمرش بعد متوکل شد اگر فصیح جهانست گنگ شد و اگر عالم عالم است جاہل گشت **بسیار** در عشق اگر نیست شوی  
 شوی **و** در عشق اگر نیست شوی پست شوی **این** بوالعجبی نکر که از با ده عشق **بسیار** که می شوی که سرست شوی  
 روزی پیش سلطان العارفين قدیس سره گفتند که سبیل عبد الله شتری رحمه الله در پیا بان معرفت سخن  
 بسیار میگوید شیخ فرمود که سنور سبیل رب در ریاست باش تا قدم در دریانند گفتند یا شیخ علامت غریقان این چیست  
 فرمود اندک بار وای سر و کون گردند و بطل گفت و گو در نور و ند من عرف الله کل لیسانه نیست  
 دور که گوید که بهره ندارد و نزدیک حکوید که ز سره ندارد اگر صم یک صفت دور نیست من عرف الله کل لیسانه  
 عالمیت متوسط را گفت و گوی است که سنور در چیست و جوی است **بسیار** تو گمان می بری که فایده  
 تو بخود این دروغ بانیست **بسیار** یافتش فی بحیث و جوی کس است **و** که خود از بهر وصل خویش پست است  
 مر که گوید که می بینم **بسیار** که با و اهل گفت و گو نیستند **و** دم زدن مانع وصال بود **و** وصل با گفت و گو محال بود  
 که در می میزند اهل و صول **و** آن دم از ذکر می کنند قبول **و** آن نفس کین پس نمونه اوست **بسیار**  
 شعله از آتش درونه اوست **و** ظلمت را تمام نور کند **و** سر توحید از ان ظهور کند **و** لعالی  
 ذاتی **و** نماید در عکس مرآت **و** مر که او را یافت خود کم گشت **و** قطره بحر که قلم گشت **و** چون بنام  
 وجود قطره گشت **و** لاف بحری زنده ز خیر کیش **و** ای سب از ان میدان فصاحت را محال عباد  
 تنگ و ای مسافران عرضه معرفت را در تعریف جلالت های شارت ننگ نهایت عقول را در بدایت معرفت  
 غیر تحریر و تلامس و لیس فی غایت بصائر اصحاب انظار را در اشعه انوار عظمت حبه تعالی تعالی پایی  
**و** باقی کو عقل که در ره تو پدید آید **و** کو جان که ز عزت تو گوید **و** پندار مر که مادر امیجو ایسم **و** چون  
 جمله تو بی ترا که جوید **بسیار** ای عین بقا در جبهه قیاس که نه **و** در جای نه که ام جاس که نه **و** ای ذات تو  
 از جا و جهت پستت **و** آخر تو کجای و کجای که نه **و** همه احباب با دل کباب در صدد دفع حجاب و دفع نقاب  
 در آمده و بنه جرمان چرب نه ندیده همه عشاق با کمال فاق قصد اشراق انوار جانش و خیرا امید  
 بجزی رسید **بسیار** در راه تو فکر من بجز رسید **و** کاخ از من و فکرش از منست پدید **و** من کیت هم فکرش



گفت و شنید: **الا که خیال** ز خیالات بید: **شیخ** می معاذ را بیک گفت قدس سره که علامات  
آباد این دل سپهرست خوف ورجا و حجت خوف بنده از خدای تعالی جل جلاله چندان بیاید  
از همه معاصی جناب نماید و رجای بنده چندان بیاید که همه طاعات مالی و بدنی اقدام نماید  
مر خدا را جل ذکره چندان میاید که حکم من احب شیء اکثر ذکره مکنی بیاید و بر نیاید **نه بیاید**  
براید یکدم از من: **نه بیاید** رویت جدا کرد و غم از من: **زن بر جانم آن نمی خواست** بشرط آنکه بگوید  
مرم از من: **دل را خون تو میریز** و رسم: **که جوی خون بهای دل** مسم از من: **اگر آبی بر ارم از دل**  
بنگ آید خلق عالم از من: **ای درویش هزار هزار جوامر زو امر ملکوتی بودند** در اصداف اصناف  
تسبیح در جارت قدیس مساج و هزاران هزار سبکهای علوم از معنایان خطایر حیرت بودند برین قصر بلند  
بی پوند در مبادین طاعت با قدم ضراحت مساج صبوختان سخن بسج محمد ک غوثان قدس لک و لیکن بازار  
محت قصه صعو خاک در دناک آدم کرد و عبارت از ان حالت بزبان شارت این آمد که انا لکم شتم ام اتم و ام  
فی شتم ام اتم شمار او ما شمار **الوجه** تو خاصه ز ما بش که ما نیز ترا شتم: **در مرد و جهان مقصد و مقصود تو ما شتم** که  
یک قدم از روی طلب سوی من آبی: **ما صد قدم از راه کرم پیش تو ایم** ما کنج نهانیم و تو معراج قوی  
هم از تو برای در کنج کشایم: **ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودم** ما را نیست ذات تو خود را بنمایم: **تو آینه صافی و**  
**ما نیز جو خوشید**: **در آینه ایم و عمارت بفرایم**: **چون ملک دل از آینه دل بر بودند**: **جان نغره بر او زد که**  
**خدا ایم**: **حب تو حال تو در آینه جابد**: **اندم که غبار از رخ آینه زد ایم**: **تو بحر قدم بودی و ما شتم** امکان  
ما با تو جانیم که کس به ما ایم: **در عالم تو حید نه یاریم و نه غیار**: **آن لحظه که از پرده پستی بدر ایم**: **از**  
**شش جهت کون که شست معنی**: **از جا جو برویم جویم کج ایم**: **وصل الله علی خیر خلقه محمد و آله**  
**الطین الطاهرین** **الحمد لله** **محمدی** که در شهرستان صد و پنجاه شتاقان از بیت صولت غلظت او و لو  
و شکری بر سار پر سیما ضمیمه میرماکان از شعاع سواطع نور ظهور او مشعلها باشد: **محمدی که از دور**  
**جان غلظت**: **شکری که از دور دو جهان لولهاست**: **محمدی که جوار درون جان شعله زند**: **در**  
**قدم ز نور او مشعلهاست**: **معروض استمان عالی یوان حضرت کرد کار** و قصر عالی ارکان  
جناب پر و ز کار: **جل ذکره که کس پاره در بوستان عالی یوان جان بے** امر او ازین مهد زبرد  
روی نماید صانع که قذیل زرین آفتاب باز در یوان واقع این طاق زنگاری معلق جهان آری



معلق آنچه تاو ایای عالم طاهر را بر تو نور و رسی روشن دارد و پروردگار یک که مصباح المالح ایان را  
 در شکوة دل مومنان نور عارفان نور پاخته تا قطار و اکساف عالم باطن را با ثمار روی نور گرداند  
**العبد الضعیف نور** اصح نور است که در کون مکان یافته است. نور عشق است که از طبع جان یافته است  
 عشق تا ندیمیت که از اوج شرف. سایه دولت او بر دو جهان یافته است. تو درون دل بوی تو خودی  
 کجاست عطر تو بر نایه دان یافته است. بجز نادیدن خاشاک و دنیایان. آفتابی که زمره عیان یافته است  
 خواست خیاط کرم خلعت خاصی دوزد. رشته ما و ترا بر هم از آن یافته است. عکس خیار تو در دید  
 گریبان نیست. همچو خورشید که بر آب روان یافته است. برسم راه طلب عاقبت آریم کجاست. دولتی که  
 عشاق عیان یافته است. نام آن خداوندی یکویم که توجهات قلوب مکروب درویشان متعالی  
 نفوس با یوس در میان در حین ملقین الم ترالی بر کم مصروف نجاب حضرت اوست جمال شایان حایف  
 مطر زو رو جو دمرین زینت شهود تجلیه تجلیه عطیت با مزیت اوست خدای قلوب اهل حقایق در کنار  
 دقایق و مبار شرف شقایق منظر با طراوت و نظارت ایمان معرفت اوست خلوت خاکش میان او و غم  
 و محنت و بیت الا حیران مجوسان ندان شریعت آریسته برایش ذکر و سپر آیه با شرف کثرت  
**لواله غف** که پاک مجلس منظر عنایت است. حریم خلوت دل محرم حمایت اوست. پایگاه  
 ندان کار با بگذارد. که کارها همه در قبضه کفایت اوست. نشان طالب او بی نشانی طلب است  
 نهایت قدم ساکنان هدایت اوست. قدم بر راه طلب به هدایتش توان. که رهنمای و قدم نهاد  
 اوست. ذکر نزد دل من مکن حکایت غیر. که در درون برون لم حکایت اوست. کجاست  
 و تقایم بقول مروز نام ما کو نشان محبت پدید آید فردا کل وصال بوی اثر قربت پیدا کرد دامود  
 بختار نام ماسعدت ترا فرمود امشاده جمال حسنی زیادت **ترابیع** باید تو کنم دلم سرو از آید. نام تو بر  
 عمر شده باز آید. روزی که حدیث عشقت آغاز کنم. با من برو دیوار باو آید **نقش** که روزی دیدن  
 شیخ خیر سیاح رحمه الله علیه کیسافت بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند بنظر کلیسا  
 و من بودیم شیخ فرمود راه آورده آوردید گفتند شیخ از کلیسا چه آید شیخ فرمود با من بایست  
 تارفتن کلیسا و راه آورد بشما یم میدان موافقت کردند ترسایان صورت عیسی را علی بنیاد و علیه الصلوٰه و السلام  
 برو دیوار کلیسا نقش کرده بودند و آنرا می پرستیدند شیخ روی بن صورت کرده بانگ بروی ده آتش



بر خواند که انت للناس اتخذوني امي اليين من دون الله انيست اين خطاب ان صورت في الحال زديوا  
فرو رنجت و از زمره از اخراجي خاک ديوار فرمايد برادر که وحده لا شريك له ترسايمان چون اين  
گرامت بديدند زمارها بريند و کلمه توحيد کويان در زمره اهل ايمان منخرط گشتند **تا وقت غفلت**  
جهان و يي تو شد **روي بت و بتکران همه سوي تو شد** **رسان جوهر زلف جو چو کاف تو ديد بخت**  
را و رد و سیکه کوي تو شد **اي روش پيچ سید انی که نام حضرت جلال حدیث به نامیست**  
روح برور و جامیست روح کس تر مردی را از نور یی و سر حانی را از نور و یی این جلقه  
و فاسیت در گوش هر مریدی آویخته ارج شمار جو دو عطا پست بر سر مرث ثانی رنجته این چشمت که امتست در  
مجلس انس فروخته ارج آتش محبت است دل جان عاشقان ان سوخت **مولانا** **عمر الله** **لا تشي افروخت**  
عس و جسم و جان من سوخت **کفتم آبی بر کشم کام و زبان من سوخت** **آتش دوزخ ندارد تابش از نور**  
آه ازین آتش که پدا و نمان من سوخت **دینی و عقی بر رفت و عشق مولا ماند و بس** **سطوت نور تحلی**  
ان و ان من سوخت **اهل عقی سو دبرد و طالب دینی زبان** **کریه بازار او سو دوزبان من سوخت**  
تشنه دیدار یارم در پیمان طلب **کاتش ان تشنگی روح روان من سوخت** **چون نشان بی ساس**  
در ره کم نامیست **برق استغفار ان نام نشان من سوخت** **چون که از مرآت جان دید ارجانان شیعین**  
طلعت تن در ظهور نور جان من سوخت **صد هزاران پرده بود اندر میان دو پست** **حمله از یک شعله آه**  
فغان من سوخت **که معنی پیش ازین گفتی خشن شد** **ان زبان نور خشن شرح و بیان من سوخت**  
**التمیذ الحادی** **محمدی که غواصان بجازر خاچر سفان از قعر بحر عیان در اسایر ساحل منازل پان فی هندوستانی**  
منشیان یوان غیب و طیفه شریعت بی عیش را بر حیف دل جان بستم زبان خاچه بیان نقش ندی میکند  
**باب** **محمدی که سزاوار جلالت باشد** **در خور صفات لایزالش باشد** **حمدی که مکمل کمالش باشد** **عقلی**  
**حسن و جمالش باشد** **مرسپ متعش زلالش باشد** **مستغرق در یای وصالش باشد** **مزیه**  
**مشتاق جمالش باشد** **در آینه پند و لالش باشد** **چون آفتاب در آینه تابد آینه خود را آفتاب**  
پندارد و لاجرم خود را دوست دارد و ان نعره برادر **دربانی** **صد مرحله زان سوی خود خواهم شد**  
فارغ ز وجود نیک و بد خواهم شد **از ریاسی که درس پرده نم** **ای پیران عاشق خود خواهم شد** **اما**  
در حقیقت آفتاب است که خود را دوست میدارد زیرا که ظهور آفتاب راست آینه قابلی پیش نیست



لا یحب الله غیر الله ولا یرحمه غیر الله ولا ینکر الله الا الله **بسم** آن کز دل بسته خانه بر ساخته است **درینه**  
مانشانه بر ساخته است **کور** از وجود خود ز خود می شنود **از** ما و شما بهانه بر ساخته است **بل**  
حمدی که جلایان حشرات خلد برین پرده کیان عن جلالت مناظر علیین از سر اوقات عزت جبروت بتغیر تموج  
نغمه و نوای پر غوغای سر پستان عالم ماسوت کشاند و شکری که خاک نشینان و ایامی مرادی  
امید وار و دل نیا میرد بر خواند بنوید اخلاص و مایه اختصاص و این شکر تم لایزیم کش **بسم** مرحد و شمار  
نه سزا مستی و سیت **در** استی ز بحر خور پندی و سیت **کس** را چه حل مگر که هم خود گوید  
حمدی که سر و ار خداوندی و سیت **نار** در کاه پادشاهی و بارگاه شهنشاهی که دیر ارجح  
کرم پر ز آب نعم برین روح میبارد و لوح لا جوردی و رنگ خطبه حمد و ثنای او رقم میرند نشان  
ضایع جو و دستم جو در بطاق این رواق نیکون و اطباق این معیت رواق بوقلمون انشا پس بقیه  
واقفای از اسرار استیاس و می نمایند فرشتان عشق جایش بساط انبساط قلوب محرابان حرم و محراب  
بکنسه و عفسک حق و تعالی رخس و خاشاک خیال پاک فرو رفته نوبیان الا طلال شوق الابرار الی تعالی رفته  
اولیانی تحت قبانی قاره طمر استی اما الیهم لاشه شوقا فرو گرفت **بسم** ای کاندزم دل طلب حق  
خانه در از خاشاک طبایع روستی **دوش** آزاری ز خواب غلغم بیدار کرد **آن** بودی حلقه برسدان دل  
معماران صنعتش طاق محراب فیروزه شش روزه فلک را در جامع مجامع ملک که قبله کاه دعا و تحفه  
اهل صفاساخته نوبیان مرمتش نوبت بچکانه ربوبیت بر سر عاروی عبودیت برانه انین المذنبین احب الی  
من سیم المقرین نواخته **بسم** که با تو سخن زد و جان میگویم که در دل غم آشیان میگویم **چون**  
میدانم که از غم شاد شوی **چند** غم دل تا تو از آن میگویم **بحر** مالال کمرش قطره مطر **صباح**  
امم و سرشک اشک ارباب ندم را در اجواف اصداف نعم در روز بازار جمع کومر از ستری عین تمفیض  
من الذی منع کرد اسبده موج در بای اعظم عطایش نشان آثار رحمت بی انتهایش را بر طبق سبوق حاجت  
بر بانه عانه ارباب دعا و سالت ایشار نموده **بسم** سر که نظری بروی آن یرکنم **افشای** موز و کشف الیهم  
بیک غوص در آن بحر کربار کنم **صد** در کنار آرام و ایشار کنم **ای** درویش سر که میخواهد که در خلوتخانه  
فی نفسه ذکر ت فی نفسی باریاید اول شرط آنست که در تصدیق نهایت تحقیق پیدا و در تحقیق یان با قدم  
صدق و اقبال بحسب قدم بر جاده صراط مستقیم ثابت دارد و توتیای توبه و انابت در دیده دین کشد



قرطشوع و خضوع در کوشش جان یقین در آورد و قلاوه توجید بر جید تحریر بندد مگر خدمت بر بیان تضرع استوار  
که شراب محبت از دست ساقی وحدت بچشد و بیخ نعمت از نیام نعمت بر کشد در بانج لطایف کل معارف  
چند بر طباق بر روز انویاد بنشیند در خم جوکان قضا چون کوی مشک پوی بود در مقام رضا چون  
پاکن باشد در میان صفه صفا و مروءه مروءت سعی کند خلعت فقر در نقطه دل پوشاند کل توکل ششم استلام  
بو بود در مقام عذر خواسته شای حضرت پادشاهی جل و علی خنین گوید که فرامی الدین فقیر خطاب بجناب قدس  
الهی میکند **پیت** ای کرده لطفت بر نفس جانم احسان **کر** سنت نیم بکار کیستان به جان **کر** در **کر** ن  
آب حاکم و ارهان در حضرت پاکم **ر** پان **تا** دل کند در ملک جان بکار کی جولان **کر** **من** عاشق زانو  
وز جان طلبکار توام **تا** مشتاق دیدار توام چون من سراران **کر** **آن** برقع از رخ بر فکن و ز جان ارپسته زتن **تا** پین  
صد هزاران سحر من سرسپت و حیران **کر** **در** رفته تقلید یان میان عیب آورده جان **تا** خواهم خست بنیم عیان **تا** ام  
ایمان **کر** **در** خلعت آواکی جان شکست نفس من **تا** باز اسیر چار کی بست پیمان **کر** **ای** عقل و عقل خشم مروان  
برید از دل خشم **تا** چون سایه بر ملک دلم انداخت سلطان **کر** **از** ماجد ایها ملکن باز خود تنها ملکن **تا** جاناقیاس ملکن  
بر دوستداران **کر** **سجرت** فرامی میکشد جذبه که خواهی میکشد **تا** بحر مراد مان تو می وصل تو در مان **کر** **شیخ** شبلی  
مکبوی روح الله روحه که شبی طواف کاه را حالی دیدم بسی طواف گردن پیش کرشم اعرابی دیدم بر رکن میا  
استاده و می گفت یارب لا ابرج من مکانی هذا حتی تعزفنی بانک بل تخنی کما احبک خدایا بسیار آمده ام  
و نویدم باز گشتم این نوبت از اینجا می روم تا ندانم که مراد و سپت میدار یی چنانکه من تراد و سپت میدارم  
اینی شبلی میگوید که دیدم دستی از رکن های پیرون آمد بروی نوشته عاهدنا بالجهنم فی الازل و اگر منی تجدید  
للان یعنی عهد مجتبی و در ازل بسته ایم و اکنون باز تجدید محبت مکرر کردانیم اعراب سپت و از کرده دست  
خویش اندران سپت نهاد و خاموش شد پیش می قهر رویی بر کن یانی نماده بود و جان داده و پیشانی و بی خط  
سبز نوشته دیدم که قد اثر ناک و اجیناک و انا معک علی عهد الاول و بحیوة **پیت** **لا** در برم عشق یار جان جابر ارفاش  
که با خود در جهان خلوت کنجد کرسمه جایی **تا** جوخته سر کران ان می سبک جان بستان وی **تا** که در برم  
سبک و جان بکوبد کران جایی **تا** تو آنکه زو جبر میایی که از خود پنجر کردی **تا** تو آنم روی و پنی  
که از خود بگردانی **تا** شو چون کوی سپر کردان فکن خود را دران میدان **تا** رساند خود ترا جوکان بحولانگاه  
ساطایی **تا** دلت آینه غیبت بزدا تا درو پنی **تا** طیسیم عالم حسبی رقوم عالم جایی **تا** ذکر از عین نوت و



آینت شود رخشان: نه روی آن منی خود را در میان دانی: **همای عشق اگر یکدم ترا در زیر پر گیرد**  
نه سدره اشیاں ساریخ با فردوس و امانی: **بشب در آب بتوان دید عکس انجم و کردون: ولی در روز نماید**  
**رتاب مهر نولین:** **ازین معنی حقیقت بین نظر در مریخ اندازد:** همه نور خدا پند نه پند صورت فانی  
**التحجیه الثانی عشر** حمدی که نفحات نعمات اخلاص شفاعت مسامحت شام پشنگان روح قدس ابغویان  
معطر گرداند و شکری که شواغل مشاغل نواز شارسش و ایای بواجل تیران شمع سموس وصال را شعاع لغات  
بارقات انوار جمال بنور پارسا ز **ربیع** حمدی که جو در برم قدم پا ز کند: جان دل ز اشیا نه پرواز کند  
شکری که بدان در کرم باز کند: **منعش طلبند و مغلیان باز کند:** فی فی بل حمدی که لطایف عواطف محاریر  
در ضمن ادراک آن مودی کرد و دوستی که دقایق حقایق معارف ابدیه در فحوا آن تجلی محلی باشد  
**ربیع** حمدی که آب و گل معر ا باشد: حمدی که بجان دل طرب ا باشد: حمدی که بود در خوانان  
صفات: **وزعیب و خلل پاک و مبر ا باشد** **قال المولود الکتاب ختم الله له بالزهد و التوکل** حمدی که همچو بحر کرم پکران بود  
حمدی که شکر نعمت مرد و جهان بود: حمدی که در تصاعف درات کاینات: **جند الاله پستند کنی ش از ان بود**  
حمدی بدان مشابه که ادراک کنه آن: **برتر ز پایه عرذ خورده دان بود:** حمدی که چون عادی عزت کند روان  
بر منکب ملایکه خلش روان بود: حمدی که در سوای هویت **همای و ارا:** بر خشکاه ملک قدم سایه بان بود: حمدی که  
طل افتش اربا کسی و نتد: **بر سپند مقاصد خود کامران بود:** حمدی که چون حیطه جان سپردن کند  
سر تار موی بر تن از ان صدر بان بود: حمدی که چون قدم کشد از ضیق کن فکان: **جولا کنش نایبیت لامکان بود**  
حمدی که چون زبان دهرش زیور بیان: **تخسین و تپیان همه نعم البیان بود:** حمدی که در موش ملایکه فکند  
تا خود ترا جود صله انس و جان بود: حمدی که فی ملک کند نشان انس و جن: **بل خود بذات خود متصدی آن بود**  
باد انار بار که قدس کبریا: **کان مصعد محمد قدوسیان بود:** آن حمد ناقصی که بگویند بندگان: **کای در خور خدا**  
حق عزت ان بود: **لا احصی است تحفه خاصان در ان جناب:** **ان گفت و کوجه لائق ان آستان بود:** در اوج  
کبریا نش فکند است با عجز: **آن شاه باز قدس که عرش اشیاں بود:** **اوبی نشان محض ج جوی از و نشان مرد**  
**بر خدا سی او صد نشان بود:** **چشمیت جوینیت پرده زرخ کی بر افکند:** **صاحب نظر کجاست که او**  
**خود عیان بود:** **آزاکه پرد باز نظر بر گرفته اند:** **در صد هزار پرده دیگر نهان بود:** **حقا که کوشش تو بجای هر**  
**کافی کوشش جانب او سر زمان بود:** **صد وجود بسکن اگر مرد این رسی:** **ورنه هزار پال اندر میان بود**



او بود در ازل متوحده که در وجود **د** باغروی نبود مابعد همچنان بود **د** از مطلع وجود جو نور قدم تباخت **د** ظلمت  
حدوث جه نام و نشان بود **د** تا جنبش از در یخبسته نمود رخ **د** زین گفت و گو بر سر کو دایستان بود  
باینه وجود نماید باب و خاک **د** آن صورتی که معنی روح و روان بود **د** در نقطه کاه خاک پس خبر عباد  
کان مرکز محاور مفت آسمان بود **د** اندر دهان خاک نهد نفس ناطقه **د** تا از زبان غیر تر آفر جان بود **د** کنجی کنش  
عشق نهد در دل خراب **د** نقد دو کون در عویش رایگان بود **د** سرخت دوزخ از تفت دل یک شراره است **د** سر  
مشت خلد یک کل ازین بوستان بود **د** دیو و ملک بنقطه اندر تراز غدا **د** چون سعد و خپس کش فلک آفران بود  
عقل و سواد رشته و دیوند در نما **د** با جسم و جان نشان مثل تو مان بود **د** جانرا مدد ز حکمت تن را اثر است  
نقصان بن مقوی ز جان آن بود **د** کم خوردن است بایه حکمت در آن قناری **د** سپود دل است که جبه که تن بر زبان بود  
تن بر کبست بسته بر آفر زهر رزم **د** آن به که روز معرکه لایع سر میان بود **د** دل چیست در بحر صفای آن کرانه  
آنرا که چون صدف همه تن استخوان بود **د** جان چون پیچ کو رها از مده می **د** با روح قدس تا فلک مفعان بود  
سر پس که پادشاه من بهمت کشیده جو کوه **د** از تند باد حاشا اندر امان بود **د** و آنرا که دیده تر بود از آتش درون  
چون بر بر براط جان در نشان بود **د** و آنرا که دل کف بود از بهر مهر دوست **د** دل همچو بحر باشد و کف همچو  
کان بود **د** در محنت فراق جو دل میرود در دست **د** در لذت وصال بوین تاجه سان بود **د** از ذره ذره آتش  
بجکه قطره قطره خون **د** با بر دلی که عشق تو در آتخان بود **د** سر مر می ز غیر تو در دل جراحیت **د** زخمی که از تو میرسد  
آرام جان بود **د** یارب بحق سید کونین مصطفی **د** کش جسم و جان خلاصه کون مکان بود **د** شناسی که تخت سیاط  
کر بر وزند **د** قدرش فراز مملکت کن فکان بود **د** آن خواجه کریم سرم تافضای قدس **د** کاه عروج فلکیش  
زرد بان بود **د** آن خرقه بوش فقر که بردوشش عرشیان **د** از کرد دامن کرش طلیسان بود **د** یکشماره اخلاص  
دانش باین نکرد **د** کلک سخن طراز که اندر بیان بود **د** یاران اهل بیت که در دارضرب عشق **د** بر نقد دوستی  
رقم نامشان بود **د** زیشان شنیده ام که ز لطف تو بندگان **د** سر آن کمان بر بندین آنجان بود **د** دارم حجت  
بی تنهای تو **د** سید از آن زیاده که اندر کمان بود **د** نو مید چون شود دل جان امید **د** جایی که رحمت و کرم

اللهم صلی علی نبی الرحمة و تنفیج الامة و علی آله و صحبه و سلم **فصل دوم از مقدمه کتاب در مناجات باری عز و جه**  
ای احد کریم و ای صمد واجب التعظیم ای ملک بنوا ای ملک روز جزا و ای لطف شفا بخش مرد خسته و ای  
چهره بند سر در دمنده دل شکسته ای غایت دستگیر مر فقیر درویشی و ای رحمت مر هم دل پر غم مر سوخته در لیشی



**رباعی** بی تو بکنم من دل سوخته را **و** جان بهیر بر دخته را **و** انصاف بده که نیک شکل شد **و** بی تو  
 دل جان با تو آموخت **و** ای منور قلوب اهل وفاق بسوی فضل ای مروح ارواح ارباب اشتیاق  
 نسیم اوراق اورا پس وصال میزین بطن احباب تنها بانوار ثواب تو فین وای مشوق افندۀ مرغان داه  
 بلوامع انوار تشویق **رباعی** ما یم برده عشق پویان **و** وصل تو یزد و جد جویان **و** عمر یک چشم زدن  
 خیال تو پیش نظر **و** بهتر ز حال خو برویان **و** عمر ای مرتی سجان تراخ ناسوقی بر منازل عنایت  
 بعد از انقطاع العلیق وای موضح طرق وصول طالبان الهوی غنای التجر عن العوائق **رباعی** ای سایه تو خور و صحبت  
 نوره **و** روماتم خود دار کرن سوره **و** اندیشه وصل آفتابت نرسد **و** می سازد بدن قدر گزود دور **و** ای آه  
 پرسمای صدور مجانت از لؤلؤ اشرفات شمو پس معرفت تو روشن وای مساکن بواطن شتافت  
 از نسیم نیات عنایت تو گلشن ای اسرار عساکر سویت الوهیت از فطور خطور اندیشه آزادی از ادانی  
 بدلا **و** بی بدیل پیدا و محبت را غزنیۀ باطن از برکت ترک و آبادی مرا **و** آبادی غزنیۀ رضای زخم فراق  
 معاینه ندوه **و** دایره در دایره **و** ای هوای دلگشای بواطن ارباب اشتیاق آسهای جهان سوز و دهمای پرد  
**رباعی** ای آنکه نداریم بحر تو و کرم **و** در حال حسرت بندگان نظریه **و** فی روز بروزه ایم و شب  
 بخار **و** بخشای کماه ماباه سحر **و** آهی بحر من انوار بواطن ساکن مساکک معراج الوهیت و اسرار خواطر **و** منتظر  
 پیدای هوای هویت بعزت وفاق عشاق شتاق که در وفاق عشاق قدح افراح البیت پوشیدند و مجردان  
 از جامه خانه عرفان خلعت خاص ایقان پوشیدند که سحره نایه محبت خود را که در زمین لایزال معرفت که در با  
 نمار البیت نشاند **و** باب عرفان تازه دار به نسیم نسیم احسان در برابر و امور منوی و اخروی را بغایت  
 خود بزر و حاجات ما بکرم خود برابر آبی عنایت خود را در عموم احوال غدوات و احوال قبله افحال و قد  
 اقوال دار و ندیم ما را در دم حسرت کواه ابتلاه و تدارک عمرت ما گردان بهیای را بخش و تن  
 بد کردار ما را بخشای **میت** بی سین از این نیاز ما بخش **و** کرج غفلت کرده ایم اما بخش **و** پای  
 در کل نده کار او پستگیر **و** عذر نامموار ما را در پذیر **و** باطن کمرش تکان زده نای **و** این برون قناد کار  
 در کشای **و** ای کریمی که بانسیم وزان احسان عیم تو کل دل ز شادی چون دل کل پوسیت غنچه مکنج وای حمیمی که  
 کوسهای کران بار اوزار بندگان در کفۀ کفایت تو برک کاسیۀ نسجه مانعلسان مرحبت عاصی کنایم  
 اما بر حمت حضرت تو امید داریم کمال کرم ما را در سپلک مقبولان منتظم گردان آهی همان سیکو سیم که شتیجی



معاذ ازی گفته است قدس سره که اگر همه طاعات و عبادات بدنی و مالی مرا بخوانی و در برابران مرا بچ می من  
با وجود نیاز مندی درین معنی با حضرت تو مضایقه نکنم بس تو که اگر الاکرمینی اگر قلم غنوی در برابر ابرام  
من کشی **ع** ازان کرم که تو داری میداری هست **ع** آئی اگر چه کنایان من در مقابل نهی تو بسیار است با در  
کرم و عنایت تو محترمت چون درنی تو نمی نکریم ترپانم و چون نظر عنایت و کرم تو میکنم شا دماغ آئی اگر فردا  
قیامت از گناه من پرستی گویم خدا یا خدای رحمت تو کجاست که مرا از وی نصیبی نیست و اگر مرا با یک کاه  
بدون فریستی من اهل دوزخ را از محبت تو خبر کنم **نقدیک** چون می معاذ قدس سره ازین مناجات فایده شد که  
صومعه وی آوازی آمد که ای یحیی حضرت مؤمنان را دوست میدارد و سرگرد و پستان خود را با دشمنان در یک مکان  
جمع کند بلکه دوستان را در پسند عزت و اقبال در مشاهد ملک و الجلال نشاند **بیه** رفتم بکلیستان کلی  
میچشم **ع** و دیدن باغبان می ترسیم **ع** ناکه سخنی باغبان شنیدم **ع** کل راجه محل باغ تو بخشیدم **ع** چون یحیی  
قدس سره این ثبات شنید از صومعه خود پیرون دوید و کرد و شهر میکشت و میگفت هر چند عاصی و گناه کار  
اما خداوند سبحانه و تعالی مراد و پست میدارد و من او را دوست میدارم **بیه** کنجینه اسرار آئی ما میم بحر  
در زمان تنهایی سم **ع** بگرفته زما تا به با منی سم **ع** بنشیند تخت پادشاهی نیم **نقدیک** و زری فایضی فاجری هر کس در آن  
پیار شد و وقت رحلت وی نزدیک آمد اوقات گذشته خود را پیش خاطر آورد و مع طاعت ندیده آه  
سردار دل پر در **ع** گفت یا من له دنیا و الآخرة ارحم من لیس دنیا له و الآخرة و فی الحال جان بداد  
**بیه** فی در بدی نه در بهی می میسم **ع** فی تبدی نه منتی می میسم **ع** در من نگرای هر دو جهان خاک در  
کنم و دو جهان پست تری می میسم **ع** چون شب در آمد سکان بصره در واقعه دیدند که در فلان محله ولی از اولیا  
نقل کرده است سر که برای وی نماز گذاردیم او مغفور و سپیاض او مشکور کرد و ما بداد مردم بسیار  
جمع گشتند و بروی نماز گذارده او را دفن کردند چون شب در آمد یکی از اولیا و زهاد بصره در خدمتش  
بخواب دید و سوال کرد که ای شوریده حال تها روزگار این مرتبت بجایست گفت چون عمر من  
با خرسید و روز حیاتم بشام مات انجامید در نامه عل خود نظر کردم همه افلاک دیدم اما در خیرینه  
رحمت وی همه کرم و عنایت دیدم **بیه** باز آمدم و غم تو باز آوردم **ع** صد واقعه دور و دراز  
آوردم **ع** گفتی که ره آورد دجا آوردی **ع** دست تری و سوز و نیاز آوردم **ع** چون مرا بخاک سپردند  
فرمان آمد که ای بنده گناه کار مرا بطاعت مطیعان نیازی نیست و از معصیت عاصیان نیازی نمی خردن



از برای کنایه کار السنت خاطر خوشدار که ترا پیامر زیدم اکنون با سینه خد اوند **پیت** مفلسانیم آمده در کوی تو  
شبی لعل از جمال روی تو **تو** از غشش بر تپیا آورده ایم **آب** خوبی نیست حس در جوی تو **تو** بان بدو بعد  
بهر ویشان خود **تو** ای همیشه لطف و رحمت خوی تو **حسن** یوسف قوت جان شد سال قحط **تو** آمدیم از  
قحط ماسم سوی تو **تو** دست بکشا جاب زینیل **کافرین** بردست و بر بازوی تو **المناجات** **الشیخ** ای احد و الحلا  
و ای صمد بر کمالی پروردگار بی مانع و ای کردگار بی منازع و ای وزاننده رایحه قبول رخصت عینات  
بر اغصان **عبد** و ای بصفوف تربت بی نهایت و عاطفت بی غایت مربی اصحاب جد و  
ای مفتوح ابواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمغایج غیب و ای مشرح صدور اصحاب مشاهدات  
بارتفاع حب شک و ریب و ای مقدس در جلال صمدیت از تو سم زوال و تصور نقصان ای منور بواطن  
بارگاه احدیت بانوار فیوض فضل و احسان **بی** مرد که ز لطف تو نشان یابد باز **سر رشته** خود در دو  
جهان یابد باز **تو** در راه تو سر که نیم جانی بدید **از لطف** تو صدمه ز جان یابد باز **سوا** دمانه عصیان  
و مداو خائ طغیان از الواح احوال آد میان قطرات فضل و امتنان و شجاعت عدل و احسان تو شوی کم گشتگان  
پایان شہوات نفس مار ره را در شب تاریک ظلمات دلات تن ستمگان نیکبان بلکه صدمان هزار بار  
بجو دبی علت و لطف بی قلت تو جوی انبادهای کنایه را یک آه سحر کافه ناکرده انکاری و غروار کا  
اعمال است ماه را یک راه انقباض ناهوده شمار **یک** قطره آب پیمانی که از سبز نمانی از دیده رید  
دید و بچکاند دریا های پر آتش غضب را بنشیند و بدم ندیم که از سینه پر غم برانند از لطف و کریم  
بلا و موجهای جبار اساکن کرد **بانی** یک زره هدایت تو می یابد و بس **یک** خط حمایت تو می یابد و بس  
ترد امنی این همه سپر کرد از **باران** غنایت تو می یابد و بس **آلهی** بحیرت و اجدانی که خرقه  
انانیت را در خوانق عرفان از زمزمه قول کنت کثر اچاک دارند و بعزت عابدانی که در صوامع  
نیاز و افتقار باللقراب و رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل روی بر خاک دارند و حیرت  
قلاشان کوی ملامت که از لباس پلاست عاری اند و بحیرت درد نشان در دکش که با کمال عز  
بصد خاری اند و بحیرت متدیان که مهند قواعد اسباب پس اندر اس استیناس اند و بعزت فقیران که  
خاک نشینان عتبه غنا و سده افلا پسند که لباس تقوی را از وسن ذلت و وسخ شهوت پاک دار  
و کم گشتگان تیه حیرت و سر گشتگان بادی خلالت را بر جاده ایمان صراط مستقیم عرفان و بر راه



و مخموران شراب الست را از خاکشکن ربی اند مسرت کردان عشاق ملی کوی را از تخریب اقداح افراج  
و ستم بهم از ملاحظه کوهن تنی دست کردان آلتی نازند کانیم مرلب طلب در میدان جست و جوی تو  
تا نازند کانیم و نظرات عنایت و نسیمات رعایت نازند کانیم آنروز که بر تخت حیات و پسند نازند کانیم  
نایم ما را همان که از لقای حضرت تو بایم آلتی دیده امید بر کاشته ایم تا از من فضلت سهیلی براید انتظار  
آیم که از بخور کرمست سیلی دراید در طاعت اباد جهان متحیران هو را شمع از عنایت برافروز متعلنان  
مکتب و فار از لوح حکیم و یحیو به حب عشق در امور **پیت** احب عشقت **پیت** ستم **پیت** برین  
مخت و غم و ختم **پیت** سر ج مرا خوشه لی بود پاک **پیت** در دانه ده تو بفر و ختم **پیت** حاصل عشقت سه سخن  
پیشین نیست **پیت** سوختم و سوختم و سوختم **پیت** آلتی حجب علایق و عوایق و تعلق بطریق خلایق را به شعله  
عشق و جمال حدیث خود سوز بواطن ستیزان شعا شمع سواطع انوار ذات و صفات خویش را به طاعت  
جلیات جمالی و جلای خود برافروز و موافقی که در سلوک طرق نجات و تحقیق تحصیل درجات مانع وصول  
و دفع قبول نامسکود از راه مابزار و ماصیغ از اهرست نفس سرکش در تجاذب و کشاکش مگذاریم  
از غنایت و خلالت و بی راهه جمالت بطریق ستیم راه نای و در سبیل تحقیق و یقین یاب تو فقیق و یقین  
بروی این فقیران سپکین بکشی **پیت** راه کم کردم چه باشد که بر آری مرا **پیت** رحمتی بر من کنی و اکیه بر آ  
اری مرا **پیت** می نهی مرا ساعتی بر خاطر م باری جو کوه **پیت** خوف آن ساعت که باروی حوگاه آری مرا **پیت** سر زمان  
از شرم تقصیری که کردم در عمل **پیت** همچو کشتی زاب چشم اندر شت ماه آری مرا **پیت** خاطر م تیره ست و قدیرم بدو  
کلام ست **پیت** باخین پسزای کی در سپگاه آری مرا **پیت** مالک دنیا و قدس اند روح روزی بر کورستان  
مگذشت دید جمعی مرده بخاک می سپارند بر سر خاک بایستاد و بسیاری بگریست با خود گفت ای مالک  
تزدیک است که این روز با تو پیش **پیت** تفرج کنان از نو او مو پس **پیت** که شتیم بر خاک بسیار کن  
کسانی که از نابغ اندزند **پیت** پاینده و برخاک مگذرند **پیت** چون مالک قدس سپهر بخانه اند ازین اندیشه پشیمان  
جمعی از مریدان بعبادت وی رفتند **پیت** جو رخ بر ثوانی گرفت از پناه **پیت** قدم زرقن و پرسیدش در مع  
مزار شربت شیرین و میوه مشموم **پیت** جان بنفید نقد که بوی صحبت یار **پیت** بس مالک قدس سپهر روی هر بوشان  
آورد و گفت ای درویشان بشما وصیتی دارم که چون مرغ روحم از قفس قالب در طیران آید زنیهار که مرا بخانه  
تهدید بلکه رسن بر پای من نبید و گشتان گشتان بخت کورستان برید **پیت** مرا کشید و طنابی بگردان اندازد



کشاکشان جو سگانه مگوی یار برید. چون خاکم سپارید بگوید آلهی انیک مالک دنیا کرخت را آورده ایم بعد از  
 فردای قیامت که سر از خاک بردارم نگاه کنید که از جلای سیاه رویانم مایه سفید رویان چون نامها بدست مردم  
 نهند بپسند که نامه عمل من بدست راست من میدهند مایه دست چپ چون مرا تر از نگاه برند تر صد باشد که  
 کف طاعت من افزون می آید مایه معصیت چون مرا بسوی دور راه رستند و خطاب و امتنا الیوم اینها  
 المجرمون نیکانرا از بدان جدا کرد و انداختند شخص نماید که مرا بطرف بهشت می برند یا بطرف دوزخ چون مالک  
 قدس سپرده این وصایا تمام کرد و نفسی سردی بر آورد و جان بداد بعد از آن آوازی شنیدند که ان مالکا  
 نجی من الممالک مالک دنیا را از ممالک ناز خلاص شد و بر حمت مالک الممالک فایز گشت آلهی را تیر  
 در آن نفس باز پسین قرین لطف عظیم و شین گرم جسم غایت خود کرد و آن خطاب است خطاب ارجعی  
 ربک مرغ روح مارا در فضای عالم ملکوت و خطایر حیرت در طیران آرشیل چون پادشاهی بکارگاه  
 میرود و بازی را از بر لب صیدی پرواز میدهد و سکی در عقب وی میدواند تا مدد کاران باز باشد اگر  
 باز نخواست بگوید و سگ بر دامن مشغول میگردد و شاه بخت باز آمدن باز سیاستوی غارت میکند تا آن شاه باز  
 بجای شاه بازی آید کذلک در عالم منی پادشاه اردت ان اعرف باز روح مارا در صحرای بدین از بر لب  
 صید معرفت پروازی داده و سگ نفس مارا بدو فرستاده اتفاقا امر و زان باز روح مایل هوای نو کرد  
 و سگ نفس بر دار دنیا حیفه مشغول گشته جداوندان وقت مراجعت ان الله و انالیه را چون باز روح مارا  
 سیاستوی ارجعی الی ربک بجناب قدس خود باز خواند سگ نفس مارا ازین مردار دنیا باز دار تا شاه باز جان  
 باشیانه خان باز گردد و سگ نفس پستانه سلطان ملازم شود **بنا به همیشه رومی قدس الله روحه**  
**فرموده است لخصات الله** چگونه بر نبرد جان جواز جناب حلال. ندای لطف خوشگرجان سپید که تعالی  
 در آب چون بجزر و دما سی زشتی جو مالک موج بلوشتن سدر بحر زلال. چرا جو صید نبرد بسوی سلطان  
 باز. جو بشتن و خبر ارجعی بطل و دوال. برو برو تو که مانیر میرویم ارجعی. ازین جهان جدا میمانی جهان وصال  
 پوپر پوپر هله ای مرغ سوی سگ خوشیش. جواز نفس بیدی تو باز کن پروبال. جو کو دکان هله ما چپ باز عالم  
 کنیم دامن خود بر ز خاک و سنگ و سفال. ز خاک دست برداریم و بر شامو بریم. ز کو دکی بگریم سوی نرم  
 و رجال **الله الله الله** ای احدی چون ای صمد بحرکت و سکون ای ملک بنهر و ای مالک روز خرا و ای دست  
 مقدس از جناب و ارکان ای صفات تو منزه از آفات و نقصان ای مقدس نفوس از انام و معاصی



وای مظهر قلوب انبار از التفات بدوانی و قوا صی **رباعی** آنها که مقام آستان تو زیند کی مرده شوند چون چنان  
زیند از آب حیات نتوان نیست **رباعی** کز آتش عشق دوستان تو زیند سرمایه ارواح ذاکران بقضای الهی  
الی بذكر الله تطمئن القلوب یا دنام روح افزای تست وسعت سیاحت قلوب عارفان بخواهی ایمان و  
یسمی قلب عبدی به پیغام انعام مشکل کنایه تست **رباعی** ای که بجز تو نیست فریاد رسیه غیر از گریه متند  
کس و ادکسی کار من پشتمند در ویش برابر **رباعی** کان بر تو بجا آید و بر باد بے آرام آرام صد و  
مهور بجان نبود امید وصال لایزال تست و جلای مرا ی قلوب مکروب عاشقان بمصطفی شعله شاید جمال بر کمال  
**رباعی** عشقی بکمال و دلربایی بکمال من تشنه و پیش من روان آب زلال **رباعی** دل بر سخن و زبان بگفتن شده لال  
زبان در ترنگر کجا باشد حال ای مدبری که کمال بد پر قلم زبان اهل تقریر را چون بان قلم تحریر و تقدیر آلازم  
خود مشق کردانی ای مقدری که کمال تقدیر در کارخانه تصویر فادیل اشباح انسی را بمصایج ارواح  
منور ساخته در قبّه موانست بر نچیر معرفت و علاقه محبت معلق کرد این **رباعی** کی باشد و کی نباشد  
مست شده شوق تابان کشته حال و محط سلق **رباعی** دل در سطوات نور او پست ملک جان غلبه  
شوق و پستغرق آسمای فلک افروز ملک سوز شتاقان از سطوات صیدت بجات عزت  
و جبروت او پست ناله های دگداز جان نواز در دمنده ان تمای انکشاف استار ناپست از جلال الهوت  
او پست **رباعی** با کلر خ خوش گشتم ای غنچه دهان **رباعی** سر خط پیوش جبره چون عشوه کران **رباعی** روز خنده  
من بکس خوبان جهان در پرده عیان باشم و بی پرده نمان **رباعی** ای مظهر دل فروز تماشا گاست زوایای  
قلوب مکروب دل سوختگان ای مجرب غیر سوز بزم گاست جلکهای سوزان آتش محبت افروخته کان  
**رباعی** تا آتش عشق در دل فروخته **رباعی** عود دل و جان بنار غم سوخته **رباعی** تا صید دلم بغیره آموخته  
صد تیر بلا بر جگر م دوخته **رباعی** ای مظهر تجلیات انوار جالت سواید ای قلوب ارباب حالات وای مطلع  
طوال شموس افصالات میرایای ذرات کاینات **رباعی** اگر بے پرده شوانی که پنی بر تو آتش **رباعی** بذر  
جهان بگر که مرزوست مرآتش **رباعی** جمال حق زمرات صفاتش میکند جلوه **رباعی** صفت در کسوت افعال  
و فعل از عین آیتش **رباعی** جو جیمت مظهر جاست و جاست مظهر اعیان **رباعی** جوا عیان مظهر اسماء و اسماء مظهر ذرات  
تجلی طور اگر چه زیمیت پیاخت صدیان **رباعی** ولیکن تا ابد تا بد جمال حق ز در آتش **رباعی** آلهی بحر محبت عاشقان  
سوختگان امانه با آتش عنصر می پست غرقان در بکار اسرار دلبری زندگانه بجات حیوانات آسوده گاه



بلندت جمانیت بحرمت سرپتانی که در بزم اسرار وجود جام انوار شود در کشیده اند بفرست شب روان  
 شبتان طلب که بی کند کیسوی زحل قدم اهل بر تارک عرش علم و عمل نهاده اند و در دریای عالم ارواح بی  
 ذوق اشباح از مرا حل است منازل خود پرستی عبور نموده و حرام حرم کعبه وصال بسته و لیک عشق  
 در وادی مرادی در داده و چهار تکبیر فبا بر خود و مخلوقات خوانده و از بادیه نیل از کعبه ناز رسیده آبی  
 در بادیه خونخوار آخر الزمان که قطع شهوات در کمین گاه افات را سلامت بروند کان طرق خدمت مینهند  
 در از و زبرد برق غنایت خود همراه ما گردان در شبتان خلالت و ظلمت آباد جالت چراغ هدایت خود در  
 دار و مارا توفیق قوی و فلی کرامت فرمای که مارا را با نپتلند و بحضرت تورا ساند و تلقین علی ارزانی دار که  
 مارا از سبک کونین بر خیزاند و برو سپاده تقرب بجناب قدس تو نشاند ای از عیان بانی زیان از طاعت بانی نیاز  
 آنجا از ان بی نیانی را ماکد زانیده بو بخش و بو بخشای سرجه از ان بی نیازی زما استیغای ان مسمای توفیر طاعت و تقصیر  
 معاصی در گذار و در ان دم آخر مارا از زوال ایان در امان دار **تعلیقات** که امروز که حضرت شعیب حضرت  
 موسی را علیهما الصلوٰۃ والسلام از برای شبانی اقام با جارت میکرفت اورا عصای می بایست و شعیب را  
 علیه السلام در خانه عصاها بود یکی از ان جمله عصای حضرت آدم بود علیه الصلوٰۃ والسلام که از جنت همراه آورده بود  
 و از انعیای با تقدم علیه الصلوٰۃ والسلام شعیب رسیده بود و مقرب بر آنکه ان عصارا از برای کلیم الرحمن صلوات الله  
 علیه نگاه دارند و چون از پردۀ غیب عالم ظهور می یابد بوی سپارد و شعیب علیه الصلوٰۃ والسلام ان عصا  
 بحبت رفت شان و عظمت بر بان او مرست تمام میداشت و از تصرف و تعرض خلق صیانت می نمود  
 بعد از آنکه موسی را علیه الصلوٰۃ والسلام بحبت آن عصا در خانه فرستاد تا یکی از ان عصاها اختیار کند چون موسی  
 علیه الصلوٰۃ والسلام دسپت بجانب عصاها دراز کرد عصای حضرت آدم علیه السلام که سده اش نام بود  
 از میان عصاها اندر آورد که خدنی یا موسی فانی لک یا موسی مرا اختیار کن من از ان تو ام موسی علیه السلام ان عصا  
 برداشت چون پیش شعیب علیه السلام آورد شعیب گفت ای موسی شان ان عصا بر کشت ان حواله کلیم حضرت  
 خداوند است جل و علا بحالش گذار و عصای دیگر بردار موسی علیه السلام خواست که ان عصارا ببرد و دیگری بردار  
 باز ان عصاها وی در سخن آمد که خدنی فان لک یا شعیب مانع آمد همچنین با چهار نوبت کرت چهارم میان شعیب موسی  
 علیه السلام گفت و شنید تبطویل نجاید موسی گفت علیه السلام مرا بر قصد عصای دیگر میکنم این عصاها من خصومت میکنم  
 مرا و از شعیب متحیر شد و کمان نه برد که موسی کلیم صلوات الله و سلاۀ علیه ان اچر بود حق تعالی فرستاد



بحاکم شعیب فرستاد و فرشته این عصا را بقوت تمام در زمین خلانید مقدار چهار کجشت در زمین فرو رفت  
بعد از آن فرمود که شعیب و موسی هر کدام این عصا را از زمین برکشند این عصا از آن او باشد اول شعیب  
علیه السلام در قلع آن استقام نمود و میسر نکشت چون نوبت موسی علیه السلام رسید عصا از زمین برآمد آن  
سنگام شعیب علیه السلام دانست که موسی کلیم او است خداوند ادرین نقل دوا میدواری داریم کی آنکه  
عصا با موسی گفت انی لک من از آن توام مرحب شعیب خواست که این اضافت را قطع کند و  
حضرت خداوندی تو قریب بدو است جادو قرآن را را بندگی خود اضافت فرموده یا عبادی و خود  
مانست نموده فلک اندر یکم الهی شیطان لعین امارای آن مده که این اضافت قطع کند و مار از جناب  
قدس تو دور اندازد و دیگر آنکه عصای که فرشته در زمین می خلانید شعیب پنجمبر علیه السلام با وجود قوت  
بنوت نمی تواند که از زمین قلع کند درخت ایمان که باغبان قدرت در زمین دل حیریم جان مومنانست  
و باب عنایت و تاب آفتاب هدایت تربیت فرموده و پنج بر زمین تعین فرموده و شاخ بر آسمان بین بر  
شیطان لعین را با وجود ضعف بنیت آن کید الشیطان ضعیفا خداوند اوقات و کمالت آن مده که این نهال با جلال  
ایمان از زمین دل بر کند و مار از آن لباس امان خلعت عرفان عریان گرداند امین رب العالمین **بسم الله الرحمن الرحیم**  
ای احد کریم وای صد واجب التعظیم وای دولت رضای موملوط طالبان کاه وای سعادت قهای توحسب  
پداران سحرگاه وای مشارب کرمت زاخرو صافی وای رواست نعمت وافر وافی دو درجه اند بفضای اسرار  
حکمت شمع و بصرد و طلیعه اند صیاد الوار قدرت را شمس و قمر **بای** خورشید که در زیر و زیر میگردد از تو باشد  
می نظر میگردد و ذوق شکر شکر تو طوطی سپهر نمایت از آن روز بسر میگردد ای غفای تمنای ثنایت را  
بر قلعه قاف قلوب عاشقان آشیانه وای سهام ملام محبت راهب با شرف جان شتاقان شانه **و**  
**قدیس** ای کل من بر پستی بن تغییر از تو **و** چون جانبت است تن بن دل بر میگردد آن دست اگر بر تیر کند قصد  
سر پیش رو روی گردان تیر از تو **و** از یار ناگزیر نشاید که بخت را از یکس گریز جوی که داری گریز از تو **و** چون  
جان طلب کند تو جانان بدن قدر **و** منت مکن فدا کن منت پذیر از تو **و** جانی که دلخ عشق ندارد و کجا بر ند **و** کربایت که  
زنده بمانی میر از تو **و** ای پشای که کمر زین آفتاب را بر شق کر پان مشرق خیاط قدرت تومی فروزد و شمع  
کافوری ماه را در لکن فیروزه شش روزه سپهر فراش حکمت تومی افروزد و صیاب خالص صبرم آفتاب را  
در شیشه خضرای فلک تحریک صنع در جنبش اری طبق سیمین ماه را در بوت زمرودن آسمان اصباغی قدرت در گذار



آری سرکران بطرس سلطان جمال بنواختی فائده انس فی انس سرکران چون کوی در میدان جلالتش انداختی فاحواله فی طمس  
 فی طمس **پس** تا چند سراق جلالت بنیم لب تشنه سوی آب رلالت بنیم **پس** بردار حجاب کون کردید جان  
 در سرجه نظر کنیم حالت بنیم عظمت جلالت جانهای عارفان را استقامت در کانون ابتلا بکدام اخت تحلیات  
 حالت دلهای سوخته کار به بنیم روح رضا از میب روح لغت بنواختی **پس** دل را که بار حجب بریده داشته **پس** حجب  
 وصل بنواخته **پس** کونین مرا از نظر انداخته شد **پس** زان کینطری که بر من انداخته **پس** الهی بحسرت شاه بزان او کار غت که  
 دیده بحیط غیرت دیده باطن از رؤیت غیرت بر دوخته اند و بعزت عنایان کلزار وحدت که در فضای سهوای  
 غیب سویت با نغمه و نوای حمد و ثنا و صدای ندای شکر و نهایی تو آموخته اند و بحسرت سر باز آنکه تنهای سر بر سر  
 کرد و دایره دل و سراج سر ایشان بگرد و دور سنگام مراقبه ذات اندیشه لذات حیات حوالی خاطر عطر ایشان پیوند  
 و بحسرت قبا پانی که قبا ی سری و لبای سر روی بر قد قدر و قامت ممت ایشان کو تا نیست دلیل کمال توحید  
 و علامات استقامت تجرید ایشان آیت با در است قل مؤمنه احد است الهی را امر لحظه در راه اقباله و شمشیر  
 بر و در ترقی مدارح طاعت و توفی از مناجیح معصیت جدی بیشتر کرامت فرمای و دست کاران را که ترس کاران  
 بساط بندگی اند در سنگ رسد کاران منتظم گردان جراید بر ایم همه ما را بر شجاعت عبرات مذامات از کدورات  
 ذلالت و مغفوات بکلی پاک گردان صحن سراج و دلهای را از خشن و خاشاک اندیشه های پریشان گلی گردان عایس نفیس  
 بکار اسرار ما را بر یور اخلاص و حلی اختصاص عالی دار زبان قاصد را در ادای حمد و ثنای خود فصاحتی ده و انهام فاطر  
 ما را در ادراک حقایق معرفت و وقایق عشق و محبت در آیتی کرامت فرمای و **پس** خداوند آسای چون تو پاک  
 سیکه آید از زبان آب خاکی **پس** بدن الکن که عقل از زبان گفت **پس** ثنای چون تو پاک کی توان گفت **پس** همی از سر کرم  
 ماورایی **پس** و رانی و رای در خدای **پس** خداوند اگر چه ما عاصیان پر گناهیم اما گویند کان کلمه لا اله الا الله ایم بحال کرم کرد  
 به ما را بخوار نیک ما بونش الهی سله از بزرگان من استماع دارم که شخصی زوجه خود را گفت ان خرجت من الدار  
 فانت طالق اگر از سر ایرون وی تو طلاق و ان ضعیفه مقدم از سر ایرون نهاد و قدم دیگر منوز در دسلین سر بود که و **پس**  
 یمن شو من بخاطر آمده مراجعت نمود صاحب سرعت میفرماید که بوییم که اعتماد و قوتش بر کدام قدم بوده است  
 اگر بر قدم خارجی بوده طلاق شود و اگر بر قدم داخل باشد طلاق واقع نگردد که لک بنده را دو قدم است یکی  
 در توحید و معرفت و دیگری در فسق و معصیت خداوند اگر از ما معصیت بر سبیل اتفاق در وجود آمده تو خود میدانی  
 اعتماد ما بر قدم توحید و معرفت بوده است زیرا که توحید و معرفت از نیست و فسق و معصیت وقتی و المسلمه بحالها اند



ما را از فراق و سورت تراخم خود بحال کرم خود نگاه دار **تسلیت** روزی حضرت امام حسین رضی الله عنه بمی رسید  
 غلامی را دید که کاو میراند و زمین شد بار میگرد و چون وقت حاجت رسید طحانی که داشت پیش آورد و  
 تا ناول کند نگاه سکی پاد و در برابر وی ایستاد آن غلام سه قرص نان داشت یکی را بان سپک داد و یکی  
 و دیگری را بود و بخورد و دیگری پیش وی نهاد امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه از وی سوال کرد که و طحانه هر روز  
 جذبت گفت همین سه قرص است که باین سک دادم امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه فرمودند که سر طحانی که  
 داشتی باین سک دادی از برای خود چه گذاشتی غلام گفت ای سلطان اده دنیا و آخرت این سک را  
 می شناسم از راه دور بامید واری آمده است شهر کرم باشد که او را بار بار کسب کرده ام الکی سکی بامید بخاوی  
 قدی جذر میرد آن مخلوق نا امید نگردد و اندک ناری خود تمام نوبی میدهد و خود در شدت بجاعت و کرسکی  
 صبر و تحمل می نماید با پیکار کان بامید کرم تو از شدت پیمان عدم ولایت وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوند اعز  
 کرم بی نهایت وجود بی عایت خود ما را از نگاه خود نا امید باز نکرده و در آن نفس باز پسین که امید از حیات منقطع  
 کرد و کوشش جان را به ندای الاتحاف و لا تحزنوا شرف کرد است **آورده اند** که بزرگی را از قصد رانگان پس  
 قریب بساط عمر طی میگرد و میدان سپر بالین وی جمع کشید و گفتند ما را وصیتی فرمائی که بعد از تو بان عمل نمایم  
 و قطع نظر از آن عمل نمایم اما عمر فرمود که ای درویشان هر چه تا ما امروز کفیم همه وصیت بودا اگر بان کار خواهید کرد آن  
 زمان ساعتی باز گذارید که مرا کا و صوب پیش آمده است گفتند شیخا آن کد است گفت متشاور سال می شود که حلقه  
 بر در میزنم و این زمان وقت جواب دادن در کشاندست نمیدانم که آن جواب خواهند داد که لا بشری یومئذ لمحجیرین  
 ما تا این خطاب خواهد بود که آن لا تحاف و لا تحزنوا الکی امروز از تو آن سخوام که پر مراة خود عبید انصاری قدس  
 ان خواست است ای پناهی پدار وای توانای بی یار وای برانده همه کار سه پسر از ما دور در محرومی بوقت با  
 و رسوایی بوقت شمار و مردودی نگاه دیدار **تسلیت** تویی کا دل نه خالم آفریدی بفضل زافریش بر گزیدی بفرم  
 حضرت برداشتیم پای اگر ره یار و ده کردم راه بنمای یکی را پای شکستی و خواندی یکی را بان پردادی الله  
 ندانم تا من پیکر خج نامم ز مقبولان و مردودان کدامم و کردن دارم و کربت پرستم پامرزم بر نوعی که شتم  
 تویی کز فعل مضارع تو پیش هست اگر رحمت کنی بر جای خویش هست من پیش از کشش تیمار بر من بقدر روز  
 من بار بر من شناسا کن بکشتای خویشم بر افکن ظلمت شهوت ز مشتم جراغم را فیض خویش ده نوره سرم  
 رانستان خود مکن و در دل مسیت مرا شیار گردان ز خواب غفلتم بیدار گردان جهان دارم که در نا بود و



چنان بشم کران باشی خوشنود. چنان چنان چو اید وقت خواهم که کر ریزد کلمه ماند کلام. زبانم را بخان این شهادت  
که باشد ختم کارم بر سعادت. گنایم از کرم مغفور گردان. بیدار خودم مسرور گردان. **السلامات** ای مسرور  
وای مفرح گردوب وای بسط قلوب عباد و بدلائل جا و اقای بضار و اح عباد از خوف کبر **سبح** دل نیکم  
دیدار تو در مان بنیت. بی موی تو مرد و کون زندان بنیت. بر سج دی سباد و بر سج تنی. آنچه از غم حیران  
تو بر جان بنیت. ای صدمه زار پناه پای دریای علم و معرفت غرق قطره از بحار زخار زلال صال تو وای  
سزار سزار بادیه پهای قرای عشق و محبت حریق لمبه از انوار جمال **تور** ای سمیت تو این دل غمناک بخت  
دل خود به بود که جان چنان بسخت. یارب تو مسوز این دل سرگردان را. کز آتش عشق تو و صدمه باره بو  
ای منظر لمعات انوار در مظالم آثار ملک و ملکوت وای کاشف استار نامسوتی از جمال لاسوتی تجلیات  
انوار عزت و جبروت **سبح** رخسار تو بی نقاب شوان دیدن. دیدار تو بی حجاب شوان دیدن. مادام که کمال  
اشراق بود. سر چشمه آفتاب شوان دیدن. آفتاب جهان با معرفت چون ابرج در حقیقت تابان  
شب کوران ز اویه بادیه طبعیت را در برابر آن ضیا شمع سواطع انوار جلال چون از مطالع جمال طالع کرد  
شبهای بی بنای عقل فحال را در محاذات آن **سبح** خورشید که باشد که بروی تو رسد. یا باد سبک سیر  
بیوی تو رسد. عقل که گذر خواجه شکر وجود. دیوانه شود چون که بکوی تو رسد. ای قطرات غایت متوجه قلوب  
مکروب درویشان ای نجات نیات رعایت منظر صدمه و مجبور در ایشان فرمان مینیت جلالت فضل سکوت  
بر دهان ارواح و اشباح عارفان نموده و سلطان محبت جلالت عساکر اشتیاق و صالت تبارج و انجان  
عاشقان فرستاده اقراح با افراح اشباح زراح امداح ارواح بقای لطف بر کمالت ملو سخیل صلاصلا کالفا  
بمصله انکاس پس انوار جمالت **سبح** در بند خیال غیر یکیزه میباش. در بحر خویش کم شو و قطره میباش  
عالم همه آینه است و حق ناظر او. تو نور نکر بآینه غره میباش. کریان کنی کرد و آری داریم که بی کبر و ریاضت  
کشماری داریم که شاید حضرت کبر باشد از عمر باده داده در دل با خراش حریت و مذمت بنیت و در سج سلم  
جنت تسلیم ز اس المال طاعت نکرده ایم امید سلامت بنیت توانی که بی سائنه عمل مارا با مباح رسالت و توان  
بی سعی و کوشش از ابر کرم بدر اخشش بر ما بارانی **سبح** چون شبی که قدس سره محنت آباد دینی را برود کرده  
رو بجام آخرت آور و غریزی ویرا در واقعه دید گفت ای شبلی از حال خود خبری بازده گفت از دینی چون نقل کردم  
مراد معام حساب بداشتند نامه بدست من بردند خطاب آمد که ای شبلی نامه خود را بخوان و خود حساب کن بهشتی



چیتی در ماه خود نظر کردم خلالت بسیار دیدم فتم الهی من از خواندن این شرم میدارم خطاب آمد که ای شب بیدار  
گشتم خداوند انجواغم اما بشرط آنکه مرا پسوانگر دانی خطاب آمد که ای شب بیدار آنروز که گناه می کردی پسوانگر دم از تو  
میخوانی هم رسوانگر دانی خداوند آب رویی شش شب که ما را از خجالت و رسوائی در آن روز نگاه دارد **پادشاه**  
جون همه میچیم **ما** سر فرمان تو جون میچیم **ما** که چه کردیم عزم بسیارای خدا **ما** قدری ناگردانکار ای خدا **پادشاه** ما با دم مرد  
آمدیم **ما** بدل بر غصه و درد آمدیم **ما** که عذاب تو ز صدر رویم بود **ما** در خور کتیاره مویم بود **ما** آمد از من آنچه آید  
از نسیم **ما** تو بکنین آنچه آید از کریم **ما** آورده اند که آنروز که ابراهیم را علیه السلام در آتش می انداختند چینی میل  
علیه السلام از بهشت پاورد و در بروی کرد میرکت آن پرسشش ابراهیم بر دپالم گشت و آن پرسش  
بعقوب علیه السلام رسید همان پرسش بود که در یوسف علیه السلام پوشانیده آنروز که با برادران بصحرایمیرت  
با و همراه بود و همان پرسش بود که سبب پناهی یعقوب گشت از موبو اقمیصی فالقوا علی وجوهی بایت بصیر الهی از من  
از بهشت آمده بود که ابراهیم علیه السلام از برکت آن از فرقت برست یعقوب علیه السلام از فرقت نجات  
یافت خداوند اخوت یانیز از دو آتش بهشت کی آتش حرقت عذاب و دیگری از فرقت حجاب و ما را نیز خلعت  
ایمان و توحید از جناب قدس تو رسیده که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و تو از الباقس  
تقوی خوانده که و با پس التقوی ذلک خیر خداوند ایرکت آن پرسش خبانکه آن دهنده گزیده خود را از حرقت  
و فرقت رها نیدی فقیر از این بعزت این پرسش میان از عذاب حجاب نگاه دار الهی بعزت انوار بواطن عاشقان  
و بحرمت اسرار خواطر مشتاقان سبحانی بحرمت متوجان جناب قدست که دیوانه وار دیده دل بر مطالع وضع  
بر کمال تو دوخته اند و بحرمت تهرمان شراب الیت که پروانه وار پروبال مستی را بر شمع جمال تو سوخت **نیت**  
قصه شمع از دل پروانه پرس **ما** بوی گل از بلبل دیوانه پرس **ما** غنچه لب مست داند بوی گل **ما** خنجر از گوشت  
ویرانه پرس **ما** زاهد از نماز و روزه کوی **ما** عاشق از اندر میخانه پرس **ما** الهی بحرمت عارفان که  
اینه دل را از کار که در آب و گل زدوده اند و صدای فی انا الله از شجره وجود در چین کشف انوار شود  
بکوشش سوش شنیده و انظار این معنی نموده **ما** که تو دل خویش بی پیامی بی **ما** یکدزه ز انوار الهی بی  
آن نقطه توحید که در جان درسی **ما** چون دایره نامتناهی بی **ما** الهی خلصا عن الاشیئ تعالی الملامی **ما** و انا حقایق  
الاشیاء کما سی **ما** الهی غشاوه غفلت را از بصیرت با کجای و مر چریه را که چنانکه پست باطنای نیستی بر ما  
بصورت پستی جلوه داده از نیستی بر جمال پستی پرده مننه این صورت خیال را این تجلیات جمال خود کرد و ان عظمی



و دوری این نقوش و سحرهای دانا و پیاکی کرد این آلت جهالت و کوری محرومی و محجوبی ماست  
ماست ما را با ما گذار و ما را از ما بانی گرامت کن و ما جو دانشهای رزانی **بابی** یارب بر ما نیم زحمان ج شود  
راسی و سیم بسوی سرفان شود **ب**س کبر که از کرم پیمان کردی **یک** کبر که گویی مسلمان شود **مهره**  
**فیر** میگوید که آنجی بنال بر علم تپت و نه بر علم ما و کار بر توان تپت نه بر توان ما بود که معالمت نیز بسزای  
تو بودی و نه بسزای کار حسن عمل است بلکه قبول زیست نه تقرب بحسن صورت است بلکه بر حسن سیرت  
خداوند انصافیت نظری کن که در مانده ایم خداوند در جات بروی ما بگشای که بر در مانده ایم و از دارو  
خانه شربتی ده که چارایم از شراب شوق سیاه انعام سرمای که گرفتار رخسار دباریم و زبان را  
از مرجه زبان است خاموش کن بر دل مرجه دل است فراموش کردن نوری ده که از ظلمت آید کلان  
سیم و حضوری بخش که داد مراد دل جان بدسیم **پیت** ای گاه ز تو سر اسم **ب** چون مریم جمله مرا  
زان پیش که بندار زویم **شربت** ده مکن ده آب رویم **آلنی** چاره کار از در مجلس انس  
نشاطی فرست و در مقام انوار کشف قدس فوقی و انبساطی گرامت فرمای و وقتی ده که اندوه گذشته نیم  
حالتی ده که غم مانده بریم گری که نفس بر بند و گشای راسی که روح ما بتواند بد کرم فرمای **پیت** ای خالق خلق  
عالم غیب **ما** سیم و می و عالم غیب **ای** از نظر تو کار ما راست **آر** ایست تو مرجه ما راست **عند**  
لطیف تو پذیرد **کس** را آنکی تو از بدی **رحم** آر که جمله بی مایم **سرمایه** امید و سیم داریم **الانبات**  
ای مفتوح ابواب قلوب و ای مروح ارباب کروب و ای دیده عاشقان با نور دیدار تو روشن و ای سینه عالم  
بازار اسپر از تو گلشن و ای تنگی از طریق خلایق باعتبار ذات قدیم و ای در ظهور اسما الوهیت  
و تحقیق نسبت ربوبیت تنجلی در مراتب تقدیم خلقنا الانسان **پیت** احسن تقویم **بابی** ای باعث شوق  
طلب خوب **تو** بهر طلب نیست محبوب **تو** که آئین محبت من نبود **ظالم** نشو و جمال  
مطلوب **تو** لا بلکه محب تویی و هم محبوب و هم طالب تویی و هم مطلوب و محبوب و مطلوب  
در مقام جمع احدیت و طالب و محبتی در مرتبه تفضیل و کثرت **بابی** ای غیر تر بسوی تو پسری نی  
خالی از تو پسجی نه و دیری نی **دیدم** همه طالبان و مطلوبان را **آنگه** تویی و در میان غیری نی **ای** جان  
سرپتانه خجانه جلال در فیانی تلافی و عقیق و تعالی از شوق حالت و از ذوق وصال کمر اه دوست  
اندیشه عقل و انشیشه از دامن دراک ذات و صفات بر کمال کوتا **بابی** مر خند که جان عاشق



اکاه بود که در حرم قدس تو نشسته بود دست همه اهل کشف و ارباب شهود از دامن دراک تو  
کوتاه بود آتشی بحرمت انوار بواطن عاشقان که از آتش محبت تو در دلهای ایشان جوششیت و بغرت  
اسرار خواطر مشتاقان که از غلبات خدایات تجلیات جمالت مرزبان سینهای ایشان خروشیست  
بحرمت مودعانی دل که صفحات مرایای بواطن خود را از اعتبار اغیار و زکار انکار زدوده و در  
عشق صدای ندای سر تو حید بگوشش شنیده اند **پیت** مطرب عشق می نواز دسان عشقی که که بشنود  
آواز نفیس نغمه و کرسازد مرزبان لجه گفت آغاز همه عالم صدای نغمه است که شنید  
اینچنین صدای در نه خود سخن گفت و خود شنید از خود کردم اینک سخن برت ایجاز نه باندازه  
منست سخن عشق میگوید این سخن ابار که همه است مبرجست یقین جان جانان و لبر و دل و دین  
الهی بحرمت لمعات بارقات نفوس ناطقه لاسوتی و شعله سادات شموپس مقدمه حیرت  
و بحرمت زندان خرابات عشقت که در شبانگاه خلوت کند شوق جز بنگرند احدیت نه انداخته اند  
و مقام بران کبار در کاست که در قارخانه محبت نغمه مرد و کون ابیک ضربت در باجه اند **پیت**  
ای یار از غم عشق تو صد جان بجویی خود ترا نیست غم حال سیران بجویی جام جوشید من ده که  
نه از زور من کنج فارون تو جو ملکت خاقان بجویی ای فلک گرمی بازار یکت نان بکنی  
همیت و ملک دل صد از زبان بجویی پیش من خبر سخن داده و چانه مکوی که نیز و همه عالم  
بر زندان بجویی تا که دلال غمت حلقه جان بزان دید میزند نعره و فریاد که صد جان بجویی  
کار عالم همه گریه سرو سامان کرده بر من دل شده بی سرو سامان بجویی الهی راه دین بار شمع  
شمع بصیرت مار و شش حدائق قلوب مکروب مار ابد میدان شقایق حدائق کلشن گردان شاخ مبرج  
نی باید از درخت سمت باز فکن پنج مبرج نمی شاید از زمین دل بر کن خداوند امر چند متفرق انواع معاصی  
و کاسم اما گویند لا اله الا الله محمد رسول الله ام کردار پیش مار ابجها رفصیح ما بوجش **نعلت** که روزی غلامی  
ببازار تخا آوردند مشتری بخردار سی پیش آمد و نظر کرد در علام چشم حول بود و دست نعل و پا  
اعوج و بقامت اعوج دید که غلامیست معیوب از حال بان و پرسید گفت همه اعضا معیوبست اما زبان  
فصیح دارد مشتری گفت که من بجهت فصاحت زبان میپسهای و را قبول کردم اطعمه در آن وقت سخن  
اکبر که دلالان ارادت خداوندی پیش حواله تفحص مال ما کتبه خدا یا این بنده در چشم حول طهرام



دارد و در پست نقصان گرفتن نیاید و جام دارد و بر پای نقصان رفتن بر او عصیان دارد و حاصل این بند عجب  
و علت فراوان دارد و اما در زبان تو حید احد و در دل عشق صمد دارد و بانیست که ما را بیوس معاصی ممکن  
و بحر و ایمان عرفان بر ما رحمت فرماید خداوند از او المعانی دیدم که ما پشاسی بود و دست ام عدل  
و وفا دار و زیری اشد ظالم و جن کار رعایا شکایت آن زیر در پیش پادشاه عرض کردند ما روزی پادشاه  
گفت من نیز میدانم که این زیر را قابلیت وزارت نیست اما میان من و امری واقع است که غل ممکن  
نیت و پیش بعضی از خواص تقریر آن فرموده گفت که در ابتدای سلطنت مرا و آنچه پیش آمده بود که از غرق  
فرار نموده بملک شام اقدام در شام بقالی بود که کاهی از حبت دفع ملال در دکان و می شستم روزی هر اندو  
ناک و مخزون دید پرسید من بعضی از احوال خود با وی گفتم و از درد کربت و غربت و مفارقت و تن و دیار  
خویش تن قیاریا او شمه در میان آوردم از من پرسید که اکنون مانع رفتن چیست گفتم اگر مرگی و سلامتی  
بودی ممکن که با وطن با بوف مراجعت نمودی و زد و کردیم که آن غیر از دکان و متاع آن فروخته بمن بستم  
و من بدیار خویش مراجعت نمودم حق تعالی مرا باز بر بند دولت و بتم سلطنت بنشاند و او را  
و پادشاه ملک کرد این درخواستم که بان عزیر مکافات پیش بر من تخص احوال وی نمودم از عالم  
نقل کرده بود و هموان صورت و سیرت و می نظرم می بود تا روزی در راهی بین شخص که حالی منشور روزگار  
بنام او مبرهن است ملاقات کردم صورت این بصورت آن تعال مشابه یافتیم بحبت شکاکت او را  
دوست داشتم و درایت وزارت خویش بنام او افراشتم اکنون بنده ام از منصب وزارت  
با بحبت معزول نگردانم خداوند پادشاه بخازی ظالمی که بصورت مشابه دوستی از دوستان بود  
بر بند وزارتش پستند میکردند و غل و راسخ و جاز و جوه مجوز میداند و آن فقیران به نصیب  
اگر چه با فعال مشابه بشقیانند اما با قوال شاکل انبیانند کمال کرم از باقی افعال در که از بار ابدان حبت  
و مواید رحمت مخصوص کرد اینده ملقا و رویت خویش مشرف گردان امین رب العالمین **السلام**  
**السلام** ای حی تو اما و ای قیوم و اما و ای معبود و اشباح و ای معصود ارواح و ای مذکور بان طیف و کرم  
و ای مشکور با صافات الا و نعم و ای جود و احسانت در باره بند دکان بی انداز و ای روح روان شش  
پاد روح پرور و روح کسرت تاز و **رباعی** ای جان دل از یاد تو خرم شب و روز و ای درو غمت  
مونس و عدم شب و روز از زلف و رخت شادی غم شب و روز چون خلعت نور بسته با هم شب و روز



ای صفحات و جبات توجهات مشافقت بقطرات عبرات خون آلود مشت و ای رخساره زرخار عاشقانت  
در ره که از آه و ناله در دالود مهر پس **بسیار** رخساره ز خون دل منقش تا که **چون زلف تو گل**  
**دل شوشن تا کی** کونی که بر دم آه سوزان زنی **در سینه نهان شعله آتش تا کی** خیل و پیا  
آه و ناله را حس در فحش سینه عاشقانت تر کما سی **سینه صد درد و بلار احس در خانه و باط**  
جان و منداست نیاسی فی **بسیار** تا که در غم عشق تو در دل متزل **مرغیت تیغ نحر قاتل بسمل**  
در کوی تو پای دل فرو رفت بگل **تا خاک لحد خلاصی زین مشکل** ای صدمات جلالت در فضای هوای عالم  
سرور ویشی جویش و ای غلبات شراب ناب تجلی حالت در راوی باطن سرور ویشی سرور ویشی ای سرور  
حکمر زاهدی از سطوات تجلیات جلالت داغی وای در حجره جان مرعاری از شعاع سمع اشتیاق  
چپراغی وای صدمه زار کوبایی نا الحی را شیشه غیرت منصور و ار سرور اربلا و بخت وای جلالت و محال  
عشق خون صدمه زار عاشق اشغله **اور طشت اشرار تیغ سپید شوق تار نیجه** **بسیار** این عشق حمله عاشق  
پیدا میکند **بی تیغ می بر دسرویدار میکند** همان و شدیم که همان **سهمی کشته** **پارس کشته** **پارس**  
او یار میکند **چون بوسنی بیامت جو کردان می در** **چون بوسنی بید جو کجا میکند** **فی فی که کشته را دم و**  
جان **سهمی دهد** **کر چه نغمه عاشق بسیار میکند** **سمت بلند دار که این عشق متمی** **شاهان کزیده**  
اخبار میکند **آورده اند که بر در دولت خانه محبوب نازاری سیکر دو سیکر سیت و محبوب بکر شمه**  
در وی می نکر سیت و ناله وزاری و را بچیری نمی داشت **امیر پس از دور مشاهده** **ان حال می نمود**  
و در مقام قیاس بود **چون لیا صبح از در کج افق سرپرون کرد عاشق بچاره با کمال تحیر بازگشت**  
**امیر پس از حال و ی استغفار نمود گفت او بی نیاز نیست از من و من با و محتاج من در مقام و لقم**  
**و او در مقام عزت تن من اس بود که دیدی حق می آید که مشاهده کردی** **بسیار** **پیدا و کت دینده پیدا و نوم**  
**عمر که بنام من کند شاد و شوم** **گوید که بوز مال من آزاد می** **س** **بسته** **چنان نیم که آزاد شوم**  
**الحی** **و بی بهانه و اعطاف سپکراه فضل احسان تو بخواه پستانه خدمت خود خواندنت**  
**بهشت خوشه چین و ویرجان است اگر صدمات سطوات قدرت او را در کاه قبول برانیدت و وزخ**  
**شراره از شعلات من روزان سینه ای سوزان است اگر فردای قیامت خیمه وصل و قبه قرب خود**  
**بد و تیغ منته** **دو پستان بستان زل که بر او از مراد و پستان غایت غیبی پستان کشته باشند**



آتش دوزخ طویلی دید و خود پنازید اگر ملاحظه در فردوس بجا بابت مبتلا کردند چند آن سیر یا دکنه که  
 اهل دوزخ را برایشان هست **ایدیت** اگر دیدار تمامی جنت را ببارانی زد و دوزخ باز نشاند  
 کسی سر دوسا علی را اگر در روضه تمامی مایه نور تجلی را برای همه دوزخ کشند از روضه طویلی را  
 بعزت الله که اگر حضرت عزت شش هشت رشت تا دو بگردند و پیکانی از محبان خود و پیروزان صاحب  
 وقت او نداده باشد تا پرده از پیش نظر او برند از دوار اجمال خود مکاشف نگردند **ایدیت** جنت  
 جویم و فی حورونی ابرار میخوانم **بتوارزانی** ای اهد همه من با من جویم **شمان** ملک فردوس  
 باری است آید که من در ویش عالی تمام دیدار میخوانم **اکرمی** محرمت عارفانی که جرعه صافی  
 در بزم پستو حی از دست ساقی و سقیم ریسم در مشایده دیدار و تقسیم در کشیده اند در طلب رضا و  
 تعالی حضرت مالکای پستان از دل پر در مشتاقانه بر کشیده اند که ما را از مرافقت دوستان  
 خویش در دار الجلال و موافقت عاشقان در مشایده حال محروم نکردانی **ایدیت** در آن ساعت که بنا حلال  
 خود و عشاقان **معین** را سوز چون سر بخشم عاشقان رکش **الهی** را دلی ده و انامی کمال و دین  
 ده پناهی حالت قالب را اتوفیق کرداری و مقبول و قلب را تحقیق اسرار و موصول عطایابی  
 کرم سر موده را استر و ادان مصون داره ایانی که بها عام نموده بی او پناهی با زیستان  
 نوشیروان سکی را حلی اطلسی پوشیده بود و بشکار کاشش و رده ان سک از روز در شکار کا سکی کرده  
 سک دیگر مبادرت نموده صید را گرفت سک بانان کفشد جای سک بانان کفشد جای اطلس از سک سر  
 کنیم و در آن سک پوشانیم نوشیروان گفت معاذ الله سکی را که جای بخشیده باشیم از وی بستانم کاوی  
 با کرم مجاری سکی را جای می بخشد و بقصیری از وی بوجود می آید باز بستاند خلعت ایمان و اعزافان  
 در دل تو پوشانیده و از ما تقصیرت وولات بسیار دیده بکرم حقیقی را از ان سر بیان کرد ان  
**نقیصه** روزی حاتم دعوتی ساخته بود و متقدمان مختشان عرب را بر خوان نشاند یک فقیر بر بنه ازد  
 درآمد و پست او گرفت او را بر تنه تقدیم نموده بر صدر نشاند کفشد ای حاتم بهین که ج میکنی گفت شمار  
 اینجا قدر و منزلت شما نشاند و ان سحره بر بنه پوشاننده پوشش اکرم ما انخار پانیده  
 خداوند احاتم ندیده بود و منسوب بکرم روان داشت که بر بنه کرسنه محلی از خوان او محروم باز کرد  
 بلکه بر ارباب کرم او را تقدیم فرموده روزی که مختشان بوم مختشر الشقیین الی الرحمن و خدا را بر ارباب مختشر



صدیق عبد میک متقدربشانی بی نوا یز از صحبت و دیدار ایشان محروم گردانی ششخ فرید الدین  
قدس سره از برای مشیت خاطر مغلسان نفس زده است و نعم قال **مشوی** ترا اگر از عمل بر ای نیست  
بخرچیا کی سرمایه نیست تو در پچار کی اول قدم نه بس که روسوی خوان کرم نه جو آن جوان  
کرم را بر کشید کنه کاران عاصی در رسیدند اگر تو سپکخاسی و رکنه کار بجایشین که  
سلطان میدهد بار جوان خوان کرم کشته آید همه کردار بدنا کرده آمد مشوای عاصی حاره  
نومید که چون بداشود اشراق خورشید اگر اقد بقصر بادشاه هم افتد نیز  
بر کج که ای کسی کور نه است امروز در راه برو تا بدان خورشید درگاه جو کار مخلصان آمد  
خطرناک کنه کاران بر بند این کوی جالاک نه پند مرد و دین پادشاه این المذنبین  
خدا را **المناجات** ای معروف بفضل و عطا و ای موصوف بصفات و سر و ای مکون اکوان کجاست  
و نون کن مکون ای ملون الوان نقوش کونا کون تو قلوب ای ظهور نور و جنت در مرا یای قلوب اهل توحید  
و ای شواهد حقیقت مبرا از شوائب معایب طین تقلید و ای بر تو انوار جمال جلالت بر طور پر نور جان باب  
ایمان لایح و فایح روح و نفحات نبات راحین و صالت بر مسام مشام ارباب ایمان لایح **باب** عیسی شسته  
و مانع جان معطر از تو در دیده دل صور و از تو ذرات جهان بطلعت ابا و عدم زانوار وجودش منور  
از تو ای بخشنده مراتب مناصب شناسی از ماه تابهای نجاک نشینان درگاه عالم پسایان عالم  
پادشاهان و ای بخشاینده انواع تناسی بنیازش با کاه و آه سحرگاه و بحال لطیف و رحمت خداوند  
**پت** خرمیاست مر از نقد علم و ادب کجاست آه سحرگاه و ناله دل شب مباحث شسته تولد  
بود ای عصیان که بحر رحمت ناموج میرند بر لب ظهور نور ربوبیت از برای توشه در  
زمان که ترا گفته ام الپت و ربب هزار بار جواب تو گفته ام لبیک بدان امید که بجار کوسم یارب  
مرا جو که نیانی بعالم قدسی درون سینه سوزان عاشقان بطلب معین تمام و نشان گذر که در غنی  
علامی سگ گویش مر اشدست لقب ای مقدری که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش موجودات  
بقدرت کامل جملت شامل خود بنگاشتی و ایدری که بر صفحه ایجاز نخله ابداع و اختراع صور افیش راقم  
وجود بر کشیدی و بر کتف عرش حیات حیرت و جلال تست و بر گردن کرسی غاشیه کبریا و کمال  
و مسلم مستوفی دیوان تقدیرت و لوح المحفوظ حسنانه اسرار و قدرت و قدیرت **اسمانین**



عزت جبروت تست و زمین پرده دای اسرار ملک و ملکوت تست برین بین جنت الماوی رقم روح و روحان  
تست در حرم حرم و حرم حرم تنه هوای بجران تست و بر استین شجین ملکوت طراز غرار غنوت  
تست و بر استین یوان عزت و جبروت شمار آثار ربوبیت تست بر اوج فلک عاقبت  
تست در فوج ملک گفت و گوی اسرار حکمت تست نخست زحل و مریخ نتیجه از آثار عدل تست و سعادت  
بهره و مشتری در یک از انوار اسرار فضل تست و نیرین منور تست و سماکین مجلا و ملائعه تست  
شب و روز منتظر عطایای نور و طلمت تست کاف و نون کن فیکون خزان اسرار قدرت تست بر حد جلال  
و اعظمیت و احتشام تست و رقاب جبار و اغناق کاسره حلقه دام احتشام تست و جاسوس شامه  
در جست و جوی خبر و پیغام تست و خطیب ناطقه در گفت و گوی نام بار ام تست **مثنوی** ای نام تو بجزین  
سر آغاز ای نام تو نامه کی کنم باز ای رکنهای هر چه بشند نام تو کلید هر چه بشند ای هست کن  
اساس پستی کوه ز درت در از دپستی ای هست نه بر طرق جوی می و انای درونی  
بر و نی ای هر چه رسیده و ارمیده در کن فیکون بوقن برده ای محرم عالم تحسیر  
عالم ز تو تمهی و پر ای مقصودت بلند ان مقصود دل نیاز مندان راه تو بنور لایزال  
از شرک و شرکای مرد و خالی در صنع تو کما از عدد پیش حیران شده عقل علت اندیش  
در عالم عالم استیدن بزمین توان تم کشیدن از قمت بند کی و شامه دولت تو بی  
بهر که خوابی کر لطف کنی و اگر کنی قهر پیش تو یلیست نوش بل زهر کر قهر سزا می است  
هم لطف بر ای است آخره واکه که نفس با خبر آید هم خطبه نام تو بر آید تا در تقسم غایتی هست فقر  
تو کی که ارم از دست احرام گرفت ارم مکویت لبیک زنان محبت جویت مس سکن و فقها  
نمایند بان ای کس پیکان تو دانه پیش تو نه دین طاعت ارم افلاس و تهی شفاعت ارم  
از ظلمت خود در بایم ده بانور خود را شنایم ده از خوان تو ما نعیم بر حبست و از حضرت تو کریم گریست  
از غم من خویش در گوتم منویس بان بر اتم هروری که مرا از من پستانی صانع مکن از من انچه دانی  
و انکه مرا بمن دانی یک سیه لطف بر من اند آکسی بجز برت عبرات غیون عارفان که معکفان معام غیون  
غیون غیون مجانبین که مجاوران خباب ربوبیت اند و بجز برت ناله پیا که گشایان باوه در که مخموران خجانه اند  
و سودا بیان بان با که در شوق حضرت باری از پیرایه مرد و کون پیشند و بجز برت پاکبازان قمارخانه



اندوه که شادی آزادی بر تنه زدن کی در بهشت انداخت پیستی و اندیش سوپرستی را از زاویه وجود  
و صومعه نهاد بر انداخت اندک نقطه دل را احسید از پرکار معرفت خود بدار و سحر نهاد و مار انگشت  
و داد و میوه مراد در برابر و مار اتوفیق رفیق کرد آن با همه را با نیم و داد بند کی از خود پستانیم الهی طرا  
عنایت خود در عشق و ایثار از ما بازدار و تخم وفای خود در کل دل مشت با کار کار نام بار نام خود را و در بار  
با فقیران دارد در آن دم احسن جان را بنور ایمان سرور عرفان بردار و بفرشتگان خمت و مغفرت  
بسیار **نقشبند** یکی از بزرگان زاعم سایان رسید میدان بر سر بالین و آمدن کلمه اش تلقین میکرد و شیخ  
میگفت نمیکوم نمیکوم هم که بران گشتند نگاه شیخ چشم باز کرد و مرد از اگر این دید کیفیت حال پرسید  
گفتد شیخ شمار چند گشت تلقین کلمه ایمان کردیم سر نوبت می شنیدیم که میفرمود دید نمیکوم شیخ گفت  
معاذ الله که در جواب شما ان گفته باشم که یعنی کلمه توحید و شهادت نمیکوم اما ضعف بر من است و  
گشته بود و حرارت غالب شده خواستم که ابی طلحه شواستم بلبس صفت غنیمت دانستم  
قدحی آب سرد بر دست راست من آب تناده آب را در قدح حرکت میداد و من پرسید  
آب میخواسی گفت بل گفت بگوی لا اله الا الله عالم من است من از سخن وی اعراض کردم  
و گفتم نمیکوم باز از جانب جب درآمد و گفت آب میخواسی گفتم بل گفت بگو عیسی بن مریم گفتم نمیکوم  
باز از پایان درآمد و قدح آب را حرکت داد و گفت آب میخواسی گفتم بل گفت بگو سوا ثلث ثلاثه  
گفتم لا اقول لا اقول لا اقول قدح خود را بر زمین زد و از پیش من گریخت آن زمان و سخن بلبس میگفتم  
نه زو سخن شما بس اکنون گواه باشید که مؤمنم و بایان میرویم و کلمه شهادت میگفت و از عالم لعل کرد  
اللهم فتح لنا بالخیر و اتم لنا بالخیر واجعل عاقبت امورنا با دایم المعروف **المساجد الساعه** ای حد کرم ای  
صمد قدیم و ای موجود بی علت و ای معبود بی علت و ای منور ظلمات قوالب و ای صور مبیات مطالب  
و ای نوای بلبلان کاستان و طلب نغمه سرائی حمد و ثنای تو و ای شاخسار گلزار اسرار عارفان بنظر زهار  
انوار شوق تعالی تو و ای در ارحام اصدا فلوب لالی معانی عشق و محبت تو در اقلع ارواح شمع  
ناب رویت و مشاهدت تو و نفوس و در خزان قلوب محفوظ بحفظ و حمایت تست عروج قلوب  
بر معارج مطالب موقوف بجاذبه غایت تست **سیر** ای حمت وجود بی نهایت از تو و حاجی و  
لطف و عنایت از تو که جمله آفاق ضلالت کسیند **ملک** نبود و بخرید است از تو ای منجای نوا



جمال در مرایای قلوب عارفان بکشف استار جلال ای سوز بواطن اصحاب یقین شعبه لغات انوار  
 عرفان از مطلع طواعی سموس نیره وصال **بایه** برخو است ریش دیده استار جلال درخت  
 بقصر سینه انوار جمال پروین شدن روزه کن فیکون **دل** دره صفت از پی خورشید وصال  
 نوازده کاین شیمه عدم را شیر حکم و سهد عمد قدم در مهاد الاونعم بصنوف لطف و کرم پرواز می کدلیان  
 صف نعال شبریت را در ظل خلیل معصیت از پلاس فلاس تحت شناسی سرور پادشاهی توسانی  
 و شعاع انوار سا طع تجلیات ذات و لوا مع اتمار لامعه تملات صفات طور وجود ارباب شهود را  
 دره وار در رقص مشایده دیدار در دایره شایده در باسی عشوه نای بر نم شهودت که برقع کشای نقاب  
 وجود است از نظام شبریت جمال حدیث عاشقان را می وشت تافان لم یزلی نموده **لوانه** وقت شد کایه  
 از نقاب من **من** پرتو نور تجلی از حجاب من **من** ز درتسم بر لوح دل یکیرت استاد ازل **تا** ابد آید معلی و اکمال  
 من **برون** **صد** من اران جدول خون چیست بر تقویم **دل** **جون** بحر یک منیاید از حساب من **من**  
 فرشت **من** انداختم بس مغربان بکدام **ختم** **روغن** توحید آمد از لبای پس من **برون** **عالمی** مشاطی حیرت من  
 میکند **تا** عرویس حشمت آمد از حجاب من **برون** **در** بحر عشق دان **جون** اصداف قلوب  
 قطره وحدت که آمد از حجاب من **برون** **مائی** که بحر عرفان دید از نرجان **ما** تا بانی شود تا بذر آب  
 من **من** **از** شراب خشنیده هست میگرد و معین **بس** که تا بد حسن باقی از شراب من **برون** **آبی**  
 بحر مت صرافان سربازار غنا که نقد قلب ایشان **محاک** نامرادی سره آمد بعزت غایب از ان منصوص  
 فراویس خان در جنت کنگره ایوان همت عالی بنیان ایشان یک کنگره آمد و بحر مت معاران کامل که سرگزشت  
 اندر پس با ساس **چه** ایشان **اه** نیاید و بعزت معمران **و** شش **دل** که فلک نورانی منازل **تک** لولوم  
 ضمیر ایشان **تا** بد بحر مت و فاق عشاق مشتاق که در وفاق میثاق اقداح افراح الپت نوشیده  
 و مجردان عربان که در جامه خانه احییت اعرف خلعت خاص عرفان ز دست صبا صبه الپت پوشیده اند که  
 اسیران شهوات را بهکاک رقاب مخصوص کردن و نواختگان لطافت توتم را از ارتداد محفوظ دار و نقد ایام که  
 با عطان سرموده استر داد منهای و بر سویی سفید و دل بر امید ما بونجتهای **تعلیت** امام حسن بصری **رحمه الله علیه**  
 در عقب جازه بکورتان فقه بود و چون زدن میت باز پرداخت امام در کورستان بکوشته بخت بود  
 و در مقام توجه سر مراقبه فرو برده بود شخصی بوفسق و مجور مشهور من زوق نام وارد و در امام می نگریست



امامان و اکران دیدار حال او پرسید گفت ای امام مسلمانان حال بریشان چو میگردم که مردم در من میگردند  
و میگویند که چه بد کردار است و در تومی نگردد و مسکونند چه نیکو کار است و پسندیده روزگاری ای امام اگر معاند  
حق تعالی نمانی بر طبق معامله خلق باشت کار بر من تنگ کرد و امام سر مو دای فرزوق سیج عملی دار  
حک در آن فی واران امید بانی بایست گفت یا امام المسلمین چه سپردارم شبی فی الاسلام و توحید  
سبعین سنه و اعترافی بانی رحل سوریکی پر در اسلام و توحید متقا و سال و اعتراف بیدی خویش او را  
چون فات رسید امام ویرادر خواب دید که در صد جنت میخرا مید گفت حق تعالی با توجه معامله کرد گفت  
ای امام مرا بموی سفید و توحید متقا و سال من **خشبیدیه** چون نمود و خوب پیدا و مردم **بابیه** سیه  
موی سفید آوردم **کشی** چه وسیله است دست او برت **بر رحمت** عام تو امید آوردم **نقش**  
عالم احکم کوید که سر روز امین داد پادشاه پیش من میگرد و از چهار رسول اول کوید مرز و خونی کویدیم برانکه که شربک خوانم و کوید خوا  
کویدیم کفن کوید کجا خواستی رفت کویدم بکورستان کوید کجا خواستی رفت کویدم در زندان **الحی** از پدر آدم صغری علیه السلام  
در روز اول چه طاعت آمد که بر تخت خلافت نشاند ای زما چه خدمت آمد که خطبه گرامت و لقد کر منانها  
خواندی خداوند چون نبول خسته فرو کند از و چون از پای در اقیم بر دار **مستعجات** پادشاهان کج نیک کردند  
بند کار از فرو نیک دارند **چون** که بگذاشتی فرو کند از **در** بنقش ماز ما برد **خداوند** در عالم افعال و جهان اعمال  
ارباب تحالیف را چهار صفت است دو بدست و دویک از آن دو که بدست کی بدتر و ازین دو که نیک است  
یکی نیک تر از آن دو بدست است و کفر و کفر انصاف بدتر و دویک طاعتت و ایمان یا از طاعتت نیکوتر  
و اما اگر چه بد ایمان اما انچه بد ایمان که از آن دو بد یکی کرده ایم و یکی گذاشته و ازین دویک یکی گذاشته و یکی  
گذاشته و موجب بدی و حسن تر کردن این یک بد و گذاشته و این یک نیک و لیکن آنچه بگذشته ایم  
از بدی از آن بدتر است که کردم و آن کفر است و آنچه نکرده ایم از نیک از آن نیک تر است که کرده ایم و آن ایمان است  
الهی ارتکاب معاصی باجنب از کفر و بنجای تقصیر طاعت ما بر کت ایمان از ما نقص مفرمای هر کرده  
از معاصی در گذارد و هر چه نکرده ایم از طاعت کرده **انکار المنات العاشر** ای قادر بی انت و انی خیر  
ستالت و ای مقدر کی که تاثیر عظمت در خارزار خد لان کل خوشبوی عرفان بشکند و ای مدبری که سموم هجوم  
سیاست در خارزار عریان بر ویاند صر صر قماری حضرت علم دعوی فرعون بے عون را از گوشه با نام کوید  
اعلی پند از موج دریای عظمت گشته قارون را بگرداب فاباسیب خنک نمک جیروت بشکند اگر اش



سطوتت شعله غیرت در فضای عالم حیرت برافروزد و در منهای طاعت مطیعان بیکدم مسوزد اگر از منبسط  
نسیم غیبتی بوزد جان تو ان عصا حیات را بر ای فاجعه برافروزد **در باب** اطف تو اگرست  
نوازی کند یا خود کرم تو کار پازنی کند شک نیست که آب جلد دریاها یک جام معصیت مانده  
و روزی که در حسن جالت بر منصوبه فضل و کمال نجات فضالت در کلزار خسار محبوبان چون شکوفه  
طری به نسیم نسیم سحری غنایب محبت در گلستان بودت بر اعصاب لسان عاشقانت تمنای دیدار کلر خان  
بنال و افغان در ترنم **در باب** ارغش بین که بیل شیدا چه میکند اگر عشق نیست این غوغا چه میکند خرام  
سوی کلبه اخوان شبی تابانگری که عشق تو با چه میکند تابوت مایه سرکوی در عشق و آنکه به یکنوی  
سیاحه میکند ای علم اقبال و لوای فضالت بر دوشش صوفیان صافی دل ای عمل فعال عارفان کجالت  
در پیدازناید از معرفت جلالت ناچیز و محمل و ای مدار زمین زمان و متراکون مکان تقیوسیت ذلت  
قایم و ای قلوب مکروب و الهان سر اوقات عزت حیرت از سطوات تجلیات ذات صفایم  
**در باب** بر بوی یقین در سبایان نسیم از عالم تن عالم جان نسیم عمری شب روز در تن کربودم  
سکرشته در اندیم و حیران قسیم اهره عاشقان سورینه سوختگان از غلبات شوق وصال و ذوق  
جال تست عریده سر پستان جام عشق ازل و با همی سر خوشان شراب طهور لم نزل از اواره انار کاس عشق  
و محبت تست **در باب** عشق شوری در نهاد ما نهاد جان در بوته سودا هست گفت و گوی در زبان بگفت  
جست و جوی در نهاد ما نهاد چون نبود او را معین خانه سر کجا میرفت رخت انجانا در بر مثال جوشین  
حرفی نوشت نام آن حرف آدم و حوا نهاد حسن ابر دیده خود جلوه داد منتی بر عاشق  
شیدا نهاد هم چشم خود جمال خود بدید تمتمی بر چشم نماند تا تماشای جمال خود کند نور خود  
بر دیده نماند تا کمال علم خود ظاهر کند این اسرار در صحرانها آلهی بحرست و احدانی که خرقه  
انانیت را در خوانق عرفان از رزمه قول گشت کنز چاک بفرست عابدانی که در صوامع نیاز و افتقار مال شراب  
و رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تدلل روی بجاک دارند بحرست قداشان کوی ملاست که از با  
سلامت عاری اند در و نشان در دشت سنگ بالینا خاک معرشت که با کمال عزت بصد خواری اند که اسیران  
شعوات را از ظلمات غوایت بنور هدایت رساند تشنگان دینه نامرادی را از شراب خانه کرم و آبادی  
جرعه بختان جانهای بلب رسیده را از محیط غایت قطره بخش لب تشنگان دینه گناه را از زلال مغفرت



سیر کرد آن آئی کردل سوزی جان که از دل حکم و اگر در کداری ملک الامر الهی بن تو منج پوش نیست  
قبایح اعمال را بپوشش چون حضرت توح خیر مشکل نیست فصاح افعال را بپوشش تعلل یارین در امیدو  
بر بستیم متبحر رحمت در رجا روی دل جان بخشای مطیع و عاصی وافی و فاسی غریق بجا رحمت و مغفرت  
خود کرد آن **میت** یا له العالمین در مانده ام غرق خون خشک کشتی زانده ام دست من کمر و مرا فریاد  
دست بر سپهر جدا لم چون کس ای کجایه امر ز عذر آموز من سوتنم صدره چه خواهی سوز من  
چون بدانت هم خطا کردم بخش بردل و بر جان در دم بخش الهی عادت کریا مجازی است که نظر است  
است که در باره فقر آتش میدارند و ایشان را از غنیایش نیشتناکند **بهر راه و مناجات خود**  
**ست** الهی خواهی طور را سپاسی که بدان چشم که در تو انکسار می نگری در رویشان بگریه و آوازی می  
در مطیعان می نگری در عاصیان بگریه هم پیراه فرموده است که الهی تو مرا اگر مجرم من بگیری من ترا بگریه که  
از جرم من بیشتر است و نیز فرموده است که الهی زور کردن بر ضعیفان صفت و عادت کریا نیست و باری  
کریا بر غفلان کار نیازی نیست پس ای کریم منی از که بر همه پادشاهان که بر ضعیفی و غفلتی با بخشای  
**میت** مشت که ایم بامید خود آمده بستی بر کوع و سجود سجود که ایان که بر باد شاه دست برانند  
عطا لطف تو چون بهم پرداخت سفره انعام پنداختست فتمت هر کس که مقرر است  
مغلس و دارنده بر این شدست لطف تو آرزو که خوان می نهاد صیت کرم در همه عالم نهاد  
نزد تو ما از ره دور ایدم در ظلمات از پی نور ایدم می شنوی بانک علای می در گذار جله خطا  
یابی ماسمه اینجا بسوال آیدم و تو طلبکار نوال آیدم چون تو حاجات بسی داشتیم دست دعا نزد تو  
برداشتیم دارم امیدی که بخود خوینیم دست تنی باز بگردانیم بدرقه راه یقینی مرا ای که به انعمی می  
جز غم تو با تو بکس کسی از تو بغیر از توجوید کسی **المناجات الحامی** لایق ناز و نور و ای ساقی ناز و نور  
ای کشاینده ابواب رحمت و ای مانده اسباب مغفرت ای صورت شباه وای منور ارواح  
**رباعی** در مرد و جهان بمن تویی عمره و بس و ز سر نهان من تویی که و بس غیر از تو کسی در دل حکم  
اند و ای جان من تویی الهی ای شامی که لطف تو قطره آب فسرده را نور دهد وانه در زمین گردد  
و قدرت تو چون بسته را جان بخش آینه جمال مای قبارک الله حسن الخالقین کرد و طایر عالم بالا و صمد  
پستی تو از حکمت تو روشن بهشت و روان بستان من جار میدان باغ زمین باار رحمت تو گلشن



**باب** ای دیده عاشقان رویت روشن **وی** سینه طالبان هویت گلشن **من** در طلب تو روز و شب  
سرگردان **ای** اقبال ده ز تو دور و تو نزدیک **بس** **ای** غایت قوت را می غول معرفت راد در ک دقایق  
صفات حیرانی و انبساط فکرت فحول مصلحت اندیشه را در حقایق معرفت ذات نادانی **بابی** هم کو سر قمر  
بی پایانی **هم** کنج طلسم پرده انسانی **بس** پای از کد بس نهانی **پرو** ن جهان و اندرون جانی **غیر** احدیت  
عقلا عالم ابر عتبه جلال بر خاک با عرفناک نشاند کلی مکاشفات نور جلال و لها جنت کماز اور من  
یزید اهل من میرد شراب طرب و کجی افر ب ایله من جل الوری خباذت عظمت الوهیت از سر اوقات عزت معشر  
بشر را خطاب میکند که مالک تراب و رب الارباب رحمت بی علت ازورای است تا غیب شکست کمان  
و دل حست کماز ایشا رت میدهد که اما غنای المنکسر قلوب **پت** **ای** که دلم شکسته قیمت دل جمیدی  
کرنده می مرا و جان رحمت دل جمیدی **از** سر خوان اب فغان دست طمع بسته دل **تا** ز نواید کرم دعوت دل  
جمیدی **دل** ز سماع نام تو خرقه من عمید **دل** حرم حریم جان خلعت دل جمیدی **چون** تن مال بنده را  
حسرت خلد شد به **غیر** حال خود و گرفتاریت دل جمیدی **دیدن** حسن روی تو در تنویر مظالم **رویت**  
چشم این **رویت** دل جمیدی **ای** که پرده رفته عشوه مکن دلم مبر **ورنه** نقاب بر کشا حسرت دل جمیدی  
دل که حسرت لبست بر سر وادی طلب **تشنه** قفا جان لب شربت دل جمیدی **آلای** بحرمت  
سرپتان که در مقام مکر از دست ساقی محبت در بر زم قریب شراب ظهور وحدت نوشیده اند  
و رعونت خلقت در حقیقت نیست شلا شسته کرده اند تمام از تعینات وجود مجازی مهملک گشته اند  
بغیرت مغلوبان که در غلبات عشق در مقام معذوری نهرهای منسوری برآورده اند و شجره نهاد ایشان در واد  
مقدس وجود بنا ر شود سوخت صدائی ای فی انا اند در عالم توحید در داده و باین سپار زبان گشاده اند  
**پت** امروز من در عشق تو در نام بحران سوختم **در** آتش سوزان غم خند که بتوان سوختم **انوار** ذات مولوی  
یکشعله ز در دل قوی **تا** چون در حنت موسوی **بار** بحران سوختم **ای** و اعطاز دوزخ مرا چندان ترسان آنکه من  
چون شمع مرثبت با سحر با ختم کرمان سوختم **از** نفست دوزخ بر شدم و بهشت حنت در شدم **از** سوز دل بی زدم  
سم این **سم** آن سوختم **می** شد حجام ختم جان آتش زدم در این آن **حق** دیدم از عین عیان چون حله اعیان سوختم **آورد** اند  
شیخ شبلی قدس سره مسکنت که اگر حق تعالی مرا خیر کرد و در میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم این سخن جمیدی  
بگفتند خند قدس سره فرمود که شکیلی کودکی میکند راجه اختیار بهر جای میفرستندی بدرفت و مر جایی



دارد باید بود **پیت** ای برده اختیارم تو اختیار مای **پیت** من شاخ زعفرانم تو لاله زار مای **پیت** کفتم غمت مرا گشت  
کعبه زمره دارد **پیت** غم این قدر نداند کاست تو یار مای **پیت** کفتم جو پس خردان و الله که بقرارم **پیت** گفت ارج  
بقراری بی بقرار مای **پیت** خنید فرمود قدیس بهره العنیز که اگر فردای قیامت خدای تعالی مرا گوید ای  
ویده بشاید جمال بختی من چشم ننگم و کوم الهی چشم در دوستی غیرست و پیکان غیرست  
مرا از ویدار بازرسیدارد که در دنیا تر است بواسطه چشم میدیم امروز هم منم که بواسطه  
**پیت** چشم غیرست درین پرده جانش منم **پیت** بهتر آنست که از دیده جانش منم **پیت** او جوید  
سیدیم می بیند **پیت** چاره آنست که من تر جانش منم **پیت** خواهم اول که زنت را بخدمت جان کردم **پیت** با جوحان  
در همه پند او نمانش منم **پیت** پرده کو بر فلک امروز زرخ و زنه مرا **پیت** صبر آن نیست که فردا بجانش منم  
رفت آن وقت که بروی نگران می بودم **پیت** وقت آنست که بر خود نگرانش منم **پیت** حش از پرده  
بمعین تابد **پیت** باشد این پرده برافت که عیانش منم **پیت** آلهی بحر مت حریفان مجاپس این که  
اقداح شراب قدس از دست ساقی عشق نوش کرده اند ندیان **پیت** حرم وصال که بهر چسپن  
و جمال ایشان در میان آورده اند بغرت مستر و جان و اح روح پرور و مستغانم روح کستر  
عطر محبت در مخمر کرم و کجونه سوخت اند سرستان خمیازه است که در بزم بازرم و کان سیم شکو  
قبح فرج و مقام بهم شراب طهورا **پیت** راز در مقام باز بر فروختند اند که مخموران شراب عشق  
را از آب لال وصال خویش جانشنی گرامت فرمائی محبوبان خلعت شبتان معاصی ابدیدین  
صبح توبه و ندامت و شش نمای از زلفی دار خدا یا شینجی معافداری می که کو بد قدس سره که خدا ما سید  
واری من با تو با کجما زیادتی میکند بر امید واری من با تو با طاعتی پیرا که طاعت خلاص می یابد تا اعتماد بروی تو  
بود و من خلاص از کجونه و زخم و حال که مافات معروفم و در معاصی اعتماد و جنت نشست و تو رحمت  
چون کنی حال آنکه بجود و کرم مصحفی ای آب روی سلاطین و زکار بر کرد سرارده عظمت آب حی  
و احیای عیش و بادیه نشینان از فیض سحاب فصلت آب جوی ای قبه نه توی فلک در خم جوکان سلطان  
تقدیرت یکی کوی ای ذرات کائنات در مقام شهو و سر و حدانیت یکی کوی **پیت** تا قبله عشاق جهان  
روی تو شد **پیت** روی بت و بتکران به سوی تو شد **پیت** رهبان سز زلف جو جوکان دید **پیت** انگشت بر او زد  
یکی کوی تو شد **پیت** خداوند در بعضی از حکیمات ارباب اشارت بنسب دیده ام که حکمت در اشتغال



کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر سنت کلمه است کی است که بنده را مفت خطر در راه است خطر که  
 بر کفر بود یا بر مسلمانان خطر که نورانی بود یا ظلماتی خطر منکر و کمیر که جواب با جواب بر زبان  
 بنده را میانی خطر نبشت که روی بنده سنا بود یا نور است خطر حساب که بدشواری بود یا سنا  
 خطر تر از و که پله طاعت سبکی کند یا کراتی خطر و در اسی که بنده جهنمی کرد یا جنات می چون بنده را  
 این کلمه است خنده بر زبان بگذرانی او را ازین مفت خطر کمال کرم بر هاست خداوند اتبویق نعمت است تو  
 این مفت کلمه مبارک بر زبان انده ایم ما را ازین مفت و رطه خطیر سلامت بگذران در آن دم احسن  
 نوید نبارت کرامت فرمای که الا تخافون لا تخزنوا بشروا بالجنة در کور روح و راحت ازانی دار که فروغ  
 و ریحان و جنة نعیم سوال نکیر و منکر را حجت کرامت فرمای که ثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت  
 در وقت بعث ندای سعادت بسمع ما بر بیان یا عبادی لا خوف علیکم الیوم در مقام حساب سهولت  
 پیش آرسون یا سب حسابا لیسیر الیک کوی ما را آفت عطا فرمائی یا من ثقلت موازینه ازین اصل  
 مجاوزت سلامت روزی کن ثم تج الی الدین اتقوا خداوند ازین مفت و رطه بگذرانست مفت  
 مراد دیگر و اصل کردن چون از صراط بگذرانی به جنت برسان یا هم الله با قالی واجبات در جنت راحت  
 و نعمت ده و لکم فیها ما تشتهی انفسکم یا بنیامر افقت کرامت کن و حسن و لیک رفقا از حویران جنت مرا  
 انعام من برای روز جنت هم بخور عین از غلمان و لکن ان بهشت خدمت بارسان که و بطوف علیهم و لدان  
 فخلدون از ملائکه سلام و تحیت مشرف گردان سلام علیکم طعم فادخلوها خالدين از حضرت خویش بدولت  
 لغا و ریت مسرور گردان و جوه یومئذ ناظره الی رتبا ناظره **باری** بارک بجناب ذوالجلال بر بیان  
 لب تشنه بدریانی لالم بر بیان از بهر وصال میکشم محنت **بهر** زن محبت و صلوات برسان  
**المناجات ثانی عشر** ای حدانا و ای صدقنا ای استاده سر و نحوای فقیران در دمنده و ای شنونده  
 شکرو شکوای محتاجان یا زنده ای خستگان شبتان بشیرت بخرم یک مروجه بدو بیت از خواب عدم بیدار  
 و ای مخموران خمر بر خمار غلت تیج کاس لال مال ذکر ت از فرط مستی از شراب ضلالت مستی **باری**  
 مآزده رخا ن آب عشقم **همه** ستان شده از شراب عشقم **همه** در تاش اقبال عشقم **همه** پشیم **همه**  
 غراب عشقم **همه** ای ملکی که ابواب پیکانی بروی آشنایان فزاز کنه ناختر تراخوانند که بشت  
 از رسته عقیدت حواصن باز کنی نامه ترا و استند ای دشمنی که عدلت مرا و خواهی پیش از خواستن داد



و آئی فیض ما یحتاج همه محتاج پیش از حاجت فرستاده ای علمی که علمت کاشف است از اسرار  
و ای کریمی که کرم است سود بخش تجار سست ای در سمو سمدیت خود مقدس از احاطت بصروای معلو  
صدیت خود تعالی را در اک عقول مختصر **باید** دل در طلب وصل تو رنجور خوشت جان در ره سودای نوجور  
خوشت **باید** کیرم که بدرگاه تو را نمهند **باید** هم دیدن درگاه تو از دور خوشت **باید** الهی کرمت مهتبیانی که نمند  
قواعد اساس بی اندر اس استیاس اند بغیر خاک نشینانی که معکمان غلبه غماده و سده افلا پسند کرم  
لمعات بارقات نعوس مقدسه لاموتی و ششعه اشعه سرافات شمو پس نیر و حیروتی کرمست عارفان  
نقشبندی پیکر اند صنع ربانی که در کارگاه فیض فضل سبحانی نقوش صورت روحانی بر دیوار وجود و جام  
جهانی اسرار شهود و رم بر کشیده و جمال وحدت ذاتی و شیون صفاتی در مرآت مستی و منظر حق  
پرستی در ذات وجود ایشان جلوه نموده که سینه های را نوری بخش که بان نور حقایق معنیات نماید و الهی  
سروری کرامت کن که بان سرور اب کاشفات بشاید سری بخش که در میدان خدمت یکی گوی باشد زبانی و که  
در بیان حدت تو یکی گوی باشد الهی تو فرموده که کنی بنفسک الیوم علیکم حسابی حساب کنند  
شما نفس شما پسند است خود حساب کنید الهی حساب ادلی می باید که فکر کند و زبانی که بر شمار دوستی که  
عقد کید و دل و دست فرمان را از خطاب سیاست از کار برد کمال کرم اسر حساب ما در گذر الهی حساب  
عشرات و مات و الوف می باید و ما جز یکی ندانستیم کرم کرم توحید که ما را ارد و گفتن نگاه دار الهی  
یوسف صدیق را صلوات الله علیه سپهر حسن بود یکی حسن چاه دوم حسن خانه زینا سیم حسن ندان حضرت تو  
ورن حسنها و ارضاع نداشت در حسن چاه از حیرت مل موافقت یافت و او حینا الیه و در حسن خانه زینا عظمت  
یافت که لک انصرف عنه السوء و الفحشاء در حسن زندان ملکیت یافت و که لک مکنایوسف الهی  
ما بچاره کارزاتیر سه سپهر حسن است یکی حسن شکم ما دوم حسن کوه سیم حسن کور و شکم ما در حضرت تو حسن  
صورت یافتیم و صورت کرم فاحسن صورت کرم در کوه سوار غذا و تربیت یافتیم و زرقلم من الطیبات کرد حسن  
کلم فروج و ریگان اسایش راحت با هم از کمال کرم تو عجب و غریب نباشد الهی در آب کریمان آنست که  
فقر از بنوازند و کار محتاجان بسازند مغلطان مجلس ایشان نید غنی پرون روند و کدایان بصحبت ایشان آیند  
پادشاه باز کردند **باید** روزی درویشی با جامه شوخین تبر و شاسی در آمد پادشاه از آمدن درویش روی در هم  
کشید یکی از ندما پادشاه گفت ای بی ادب این مقدار بدانسته که با جامه شوخین پیش پادشاه آمدن



عیب است در ویش مرد عارفی بود گفت ای وزیر با جبه شوخین پیش پادشاهان آمدن عیب نیست  
 اما با جبه شوخین از پیش پادشاهان آمدن عیب است پادشاه را این سخن بغایت خوش آمد و در پیش  
 بخلعت وافر و مخصوص کرد انید الهی در ویش با جبه شوخین بدرگاه پادشاه مجازی میرود و خلعت می یابد  
 مدت پنجاه و شصت سال میشود که با جبه وجود آلوده بمعاصی ذلات روزی رخ بار بدرگاه تو می ایستد  
 بکمال کرم خود ما را بخلعت رحمت خود مخصوص کرد انجد اوند ایوسف صدیق علیه السلام در خانه مقید  
 گندم داشت در همه شهر خود یک کس اگر سینه نکذاشت آلهی مرد و جهان جهان ناست و شتره منرا عالم  
 صدقه حاجت رانه تواند اگر با فقیران محتاج و کسنگان بی دواح را از خوان احسان خود بفرستد کردانی  
 و از مایده خود و کرم با بنام الا و نعم مخصوص ساری **مصر** بدان کرم که تو داری امیدواری هست آلهی  
 برادران یوسف با یوسف علیه السلام رخ کار کردند اول یوسف را عزیز خوانند و کفشد یا اما الغریز  
 اضطرار خود بر وی عرض کردند و کفشد پنا و اهلنا الضرع شاع خود را حقیر شمرند و جنایا بضاعت فرجاده انگاه  
 حاجت خود را بیان کردند فاف و لنا الکلیل و صدقه طلبیدند و تصدق علینا یوسف علیه السلام نیر با نشان  
 رخ کار کرد اول عتاب کرد و فل علمتم ما فعلتم یوسف دوم عذر ایشان بطلبین فرمود اذ انتم جاهلون بسم از این  
 عفو کرد لا تشرب علیکم الیوم چهارم از برای ایشان مغفرت خواست یغفر الله لکم تخم دل ایشان را قوی کرد  
 و هو ارحم الراحمین خداوند ابرادران یوسف گفتند ای یوسف جنایه بودی ترا سپستودیم کیا ایها الغریز  
 جنایه بودیم خود را بتو نمودیم پنا و اهلنا الضرنجه داشتیم بحضرت تو آوردیم و جنایا بضاعت فرجاده  
 انجه باو محتاج بودیم از تو طلبیدیم فاف و لنا الکلیل و تصدق علینا بدان منکر که ما جانیانیم در کرم خود نظر  
 کن که ان الله يحب المتصدقین خداوند امانتر حبس که بودی ترا نشنا گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو جنایه  
 بودیم خود را بتو نمودیم و احسن و ان عترت فوا بدو بهم انجه داشتیم تر و حضرت تو آوردیم خط و اعلا حاد و  
 سیما بد انجه محتاج بودیم ما غفر لنا ذنوبنا و تب علینا تو نیز بر قیاح اعمال ما کن بطر رحمت بی غایت  
 و لطفت بی نهایت خود کن ایک انت الثواب الرسیم و نیز آورده اند که برادران یوسف را کفشد  
 ما بضاعتی داریم که میبایست قبول نمیکند و لیکن تر الله قبول می باید کرد گفت ما کرم من از همه نبون  
 تر م گفتند فی تو از همه پس کرم تری بضاعت معیوب ما را اگر باین سرداری میبکند **پست**  
 سویت آیم که مرا یار و وفادار تو **س** مرجه دارم تو آرم که غریب دار تو **س** را از لاری غیر تو کسیند



که بخت تو که جان محرم اسرار تویی. و دیگر در عوض این متاع معیوب خویش طعامی زیاده از دستور  
دیگر آن طمع میداریم گفت عجب که متاع ناقص را بهای کامل میطلبید گفتند آری تو غنی و ما فقیر  
و ما خیر **پت** من بنده فقیر و تو سلطان مجسم **پت** کرد غنیمت تو را بر سرم تراجم **پت** عاقبت  
کرم یوسف آن تقاضا کرد که مراد ایشان بود ما نیز بضاعت معیوب داریم که اعدا و ک  
انکسالتی چنگ و کرم تو آوازه آن انداختی من المومنین انفسهم در داده بهای آن بهشت عشرت  
مقرر گشته که بان لهم الجنة الی ما کستما جان از کرم تو در عوض زیادت از دستور عرف میطلبیم  
ما را از همه زیادت کرم من **پت** ای سر تو بر سینه مرا صاحب راز **پت** سوره در حمت تو  
برسم باز **پت** مرکب که بدرگاه تو آید نیاز **پت** محرم و مژده تو کی کرد و باز **المناجات**  
**اثالثه عشر** ای کریم کار ساز وای حیم بنده نواز ای احد کسروای صمد پیرای کشایند و ابواب  
مکاشفات برد لهای اصفیا بمبتاح غیب وای رزاینده قلوب ارباب مجاهدات بمقتضای شهادت  
از غبار زکار شک و یب ای مقدس در جلال صمدیت از تو هم زوال و تصور نقصان وای مژده کمال  
احدیت از تعلق امکان و تو سل بر جثمان وای محرم حرم جان عاشقان عشق جمال تو وای محرم  
روح روان مشتاقان شوق وصال تو **پت** در دل همه آرزوی مشکل دارم دارم **پت** در جان  
مهم در درونج حاصل دارم **پت** دلهای همه جهانیان خون گردد **پت** کر کشج و هم مرا بجه در دل دارم **پت**  
ای خداوندی که منزه از آن قدرت بفرمان انارینا السمار الدین طاق تقویس و رواق مقرر  
طایر بال و عالم والا را مر شام بکوشه چراغ اختر پیاده و در این صدف عالی مقدار کوثر شیار  
پارایند ترک تازان طبعه سپاه رومی زادگان روز مر صبح تاج مرصع قمر و دواج ملمع سحر از دوش  
و بنا کوشش زکلی شب بکام جهان مطاع و منزه مان واجب الادغان بر بایند مشاطکان عروسی سرای  
رحمت قطرات کلاب عرفان از زجاج ایمان بر چین مین ارباب ایمان فرو می قناتند مطر کران  
حاتوب جبروت خلعت بارفت معرفت و طیلان لطف و مکرمت بر قامت با استقامت  
اصحاب عشق و محبت می پوشانند **پت** تعالی تو بی مثل و مانند **پت** که خواست خداوند  
خداوند **پت** فلک بر پای دار و انجم منور **پت** خود را بی میانجی حکمت آموز **پت** جوامع بخش حکمتها  
باریک **پت** بر روز آرنده شبهای تاریک **پت** بکشد آرنده بالا و پستی **پت** کو ابر پستی تو بجه پستی **پت**



وجودت بر همه موجود قادر نشانت بر همه پستنده ظاهر بحسبت و جوی تو بر بام افلاک  
دریده و هم را علین ادراک شناسایت بر کس نیست دشوار و لیکن هم بحیرت میکشد کار  
آلهی بحرمت مردان میدان محبت که دنیا و آخرت در بادیه مدایت وقت ایشان و میل است  
و دل جان ایشان بر جاسوی بلا بر صادران و وار دان خاتمه ابتدا سپیل است بحرمت فلاشان که  
در مسافت پرافت پیدای دنیا مرکز رخت اقامت بر مرکب استقامت نهادند و در روی آن  
دنیا بر سم نظاره دیده رضا کشاوند بحرمت که ایامی که از برای یکسان بابرمت دوزمان کشیدند  
و سنان صبر و تحمل سفره قناعت و توکل شکم آرزو را بر دریند آلهی بحرمت آه پیدار آن سحر کا و انشا  
بشماران فاعلم انه لا اله الا الله که بیمار است که ماه و صبحان مضاجع ماه و آه را با طلوع صبح نیست  
و ظهور نور توبه و انابت اند خواب غفلت پیدار کردن سر پستان غر و شیطان مخموران خمر غنا و دنیا  
از فرط پستی و با دنامه خود پرستی کمال کرم بشمار سازدم مذم ما را دران دم آتش که آه افتاده  
و تدارک غم تباها ما کرد آن تخم هدایتی که کمال کرم در زمین دل کاشته و بشرایع انبیا و نصایح صفیا  
آب دادی و بلطف و احسان پروراندی و بخود و امتنان کمال رسانیدی خداوند کاشته  
بسموم محترم تر پر مرده مکردان کشته غنایت ازلی را بر غایت ابدی مدد نمایی بهترین انجاس  
نفس و ابسین با کردان و مبارکترین وزی و ملاقات ماسا زجنین شنیده ام که آرزو که یوسف صدیق  
علیه السلام از زندان بیرون آوردند تاج مرصع بر سر او نهادند و کمر ممع بر میان او بستند و او را  
در عمارتیه نشاندند حجاب و نواب ملک خاکدستار کان بر کرد ماه و ملازمان در حوالی شاه دریا  
بر کرد و مروج یوسف در آمدند خلائق بتظاره جمال و تفرج کمال و یوسف بر منابر بناظر عالیه بر آمدند ملک  
بر بالای قصر خود اشراف قدوم وی می برد و دل بذریش و جان بخمال آن معشوق پیش می سپرد تا چون  
یوسف علیه السلام از در پرده شد ملک را نظر بدان افتاد و ضبط احوال توانست نمود پس سلطان  
عشق غان تمایک از پنجه اقتدار او بیرون کرد و آن دوان پیش عمارت یوسف آمد و مبارک  
مادی او نمود و در تعظیم و توقیر او می افزود و ندای روزی خواهد بود که ما را یوسف و از زندان  
الدنیا سخن المؤمن بیرون آرند و بجانب مصر آخرت روان سازند نمایان حضرت که عبارت از ملائکه  
مقرب اند متشنع خنجره مآیند فرشتگان آسمانها با استقبال روح ماننا صبر علین بر ایند پروردگار



مارا دران روز باج مرصع ایمان و کمر بلع خدمت بر میان عمارت به نگران مشو در سلطه  
مصر خان و قصر باغ رضوان گردان و در سایه رحمت و ظل مغفرت بر تخت بخت و کرامت  
نشانده انوار جمال و مکاشفه اسرار وصال نشان آمین و رب العالمین **قال العبد الضعیف معین**  
**المسکین فی المناجات** خدایا بسوی تو رو کرده ایم **یا** با نعام عام تو خو کرده ایم **یا** دران دم که امانتانی بود  
در جود و فضل تو بر ما کشود **یا** نه جازا بتی بود این اختصاص **یا** که ما با تو بودیم در برم خاص **یا** وجود  
عدم را بتو استیاز **یا** حقیقت عیان بود پنهان مجاز **یا** وجود عدم بود و دیگر عدم **یا** عدم را به  
پیش قدم **یا** ز کج عدم تا یزیم وجود **یا** دلیم بحسن لطف عامت نبود **یا** تو دانی اگر اختیاری بود  
بدان نیستی اختیارم بود **یا** ولی چون تو خواندی از ان آدم **یا** ز گلشن سوی خاک که ان آدم **یا** چون  
با تو مست بجان نمیگرد **یا** ازین آمدن هم زیان نمیگردد **یا** جوانمستی سوی پستی شدیم **یا** همه  
جام الپستی شدیم **یا** ز خمخوری رسید **یا** ما زدم شراب طهوری رسید **یا** هر چیز محتاج شد **یا**  
من **یا** کی صدف پست و سلطان من **یا** مرا کار مردم بجای رسید **یا** ز انعام عایش صلابی  
رسید **یا** مرا اندرین ظلمت آباد تن **یا** که زندان جانست و جاس **یا** بالا و نهان جان داشتی  
که دینی بهشت پنداشتی **یا** بامیان و عرفان و علم و عمل **یا** میشدند ارکان قصر امل **یا**  
مزاران فیوض از ازل تا ابد **یا** تو کردی بنام منشن نامزد **یا** که ایم و لیکن ز احسان تو زدم  
کوس شادی بر ایوان تو **یا** و لیکن من پوفانی خویش **یا** مکافات نیکی بدی بر ده پیش **یا** خدایا  
به لطف تو شرم منده ام **یا** تو با آنکه سلطان من بنده ام **یا** تو آن میکنی و من این میکنم **یا**  
که من مر زمان صد جا کرده پیش **یا** تو با هر خاصه و فاکر ده پیش **یا** مران عهد و پیمان که من  
بسته ام **یا** منور من بسته که بشکفته ام **یا** ترا هر با من جهان استوار **یا** مرا عهد با تو چنین بسته  
خدایا کنه کارم و تیره رای **یا** مرا اندرین کمر سی رنما **یا** در اول جواب من کرم کرده **یا** کرم  
پیش از اندازه ام کرده **یا** در آخر که عمرم بپایان رسید **یا** که قصد پرواز روح از جسد **یا**  
حسب کویم ز غفلت جها کرده ام **یا** تعین نکردم خطا کرده ام **یا** اگر مست حیرم برون از شمار **یا** غم  
چون تویی دارم آمرزگار **یا** خدایا اگر حین بد کرده ام **یا** ولی مرجه کردم بخود کرده ام **یا** ز آرایش  
مصرفانت چه باک **یا** که دریانشد تیره از منیت خاک **یا** دران صرصم مرگ کشته تن **یا** در افتد کبر داب



در دامن جو لطفت به نیم برون از عدد در آن ورطه جویم ز لطفت مرد جو سب  
بخشی و اندک پذیر لغمان من ریس مراد است کیم در آن دم که کرد و یقین رفتم بتقد  
زبان از ناگفتم در آن تلخی قبض جان از شتم ز شهد شهادت بجام افکتم که چون جان تنم  
رفتن کند زبان میل توحید گفتن کند جو بیرون رود جان پاک از جسد بخوابان  
باسایشم در جلد جو بستر کنم خاک باین زخمت در آن حفره بجای دوی از بخت  
فرست اندران کنج پر حشرم تحت روح و ریحان از آن حشرم جو کرد و دتم در جلد خون  
بر دوزخ جرمی ز من در گذار در اندم که از خاک سر رکنم ز خاک درت افسر سر کنم جوام  
بصحرای محشر که کنایان من سر بر در گذار جو روها سپید کرده و نا امید باب روی من  
سعد مرا وقت نشر صحف در سوال ز اهل مین کن نه ز اهل شمال جو طاعت نه پنی  
بدیوان من کران کن توحید مینان من اگر طاعت منیت از آنم چه پاک که حرکت سر کنم بود  
سینه پاک اگر چند رفتم بر او ضلال یکی گفتش قرب پنجاه سال مراد و کوپان کن  
هم نشین در آن دوزخ ای ارحم الراحمین جو آری مرا بر پس آن دوراه بر اشتهام  
روبراه بران پل که از تیغ بران ترست کز دوزخ مرغی که پران ترست از آن راه بارک  
باسوز و حریق سلامت مرا بگذران سجود برق مراد من دوستانم برار بس که بدر السلام  
درار بس از نعمت لذت جان تن بجام ز پیش نظر بکن که چون بشنود کوشش گهاری تو  
کند چشم جولان بیدار تو خدایا مراد معنی برار بس که کدایان خوشت در ۱ مراد و ستان  
خندین فرار بلطف عمیم تو امید و ۱ مرا مقتدای خود اگاشته ز خیل سگان تو نپنداشته  
مراد همه دوستانم برار مکن پیش مرا شرمسار بود هر کسی را بجزی مو پس  
تمنای من از تو نیست و بس **فصل پیم در نفوت سید کانیات علیه الصلوات و احوال التحیات**  
**و این فصل ششست بر دو اورد و نعت نعت اول** جو امر زو امر صلوات و الوف صنوف  
نجات که زبان معجز نیان وفان فصیح منطق و صرافان صیح مفرق در مسالک کلام معجز نظام  
منظم کرد اندنثار روضه منور و مشهد معطر حضرت سید البشر و شفیع روز محشر ان ماهر خورشید  
منظر آن سرور جمشید جا کر ان عنوان عهد نامه وفا آن میزبان همان خائ صفا آن شمع جمع اصفا



آن چراغ بلبلانیا نقش بند کلبن طریقت نایب کسای گلشن حقیقت ثمره سحره خلعت نور بها  
دولت نور بهار ملت صباغ باغ عزمت ضیا چراغ عنایت در حقیقت مشک نایب طریقت  
شمع شب کرامت صبح روز قیامت خورشید سمار ساحت ملاح دریای ملاحات شمسی فلک  
رسالت سر و جمن جلالت صدر صفه صفا بد خط وفا کو مر درج احتیاج اختر برج اصطفای معنی محمد  
مصطفی صلی الله علیه و سلم **بایه** ای دل طمع ملک موبد داری **بایه** در سر سو پس  
دولت سرمد داری **بایه** سرچهره ادرت با خود داری **بایه** کرد در دل و جان مهر محمد داری **بایه** آن خود  
لام لعمرك تر صبح تاج مغفراوست **بایه** فاء انا فتحنا لایه روح شکر اوست الف انا اوست **بایه** انا  
رایت منصور والی الخیر اوست **بایه** طارط طر از اغار منشور عای کشور اوست **بایه**  
حار حرم حلقه کوشش امثال فرمان خسته بکراوست **بایه** یار یسین ماسین کلزار وصال شکره مطهر اوست  
الم تر الی ربک اشارت یرکت نظر اوست **بایه** لعمرك اطار قسم قدم بجان و سراوست **بایه** والذین  
بیان مناقب ابو بکر و عمر اوست **بایه** تر میهم رکع اسجد ادلیل بزرگ عثمان وحیدر اوست **بایه** و یحیی  
الطعام صفت داماد و دختر اوست **بایه** الا المودة فی القربی منعت شیر و شیر اوست **بایه** ولا تطرد  
الدین یدعون ربهم آیتی در شان پلمان و ابو ذر اوست **بایه** انا اعطینا کاکوثر اشارت بخوض کوثر  
اوست **بایه** ولا تعد و اعیناک استمالت درویشان پریشان غم پرور اوست **بایه** سبحان الذی امر  
عبادت از شب بکیر اوست **بایه** فآجی الی عبده ما و حی کنایت از راز سر مهربانی شمر اوست **بایه** و ما یق  
عن الهوی اشارت بقدر یر پیغام و خبر اوست **بایه** انبت عذربی بر خوان احسان نوال از جعفر  
اوست **بایه** لا ینام قلبی در بزم با زرم جانان پیاله از شراب طهور و جرع از ساغر دل مطهر اوست  
ایکم مثلی تاج کرامتی بر سپهر اوست **بایه** و لبایس التقوی خلعت محبت در بر اوست **بایه** لی مع الله  
در بارگاه منت جنت خلوت دل و سپک جان صومعه در خور اوست **بایه** ان الیکم فی ایام دمر کم  
تغاث طیب طیبی از مشایم رایج روح پرور و روح کپتر اوست **بایه** آسمای سوزان سحرگاه  
از استمالت لایثار سوا من روح الله غایه از بکوره و مجر اوست **بایه** آفتاب جهان تاب لمع از نور چین  
انور اوست **بایه** ماه کرد و نشتاب زخم حوزده طباخ سیاست **بایه** و النشق القمر اوست **بایه** عطار  
مستوفی دیوان علی و صاحب رقوم دفتر اوست **بایه** وز مر مشاطه جبهه زمره و آینه دار جمال اوست **بایه**



مرغ شکرکش صندرش تنجیر تقدیر مسخر اوست **پست** مشتری تا خلعت شپتری برپندهرور  
 مایون کوکب خسته اختر اوست **کیوان** ایوان منعم بایمان طلایه معکراوست **فلک**  
 درخم جویکان تقدیر کوسه دوز زرین مجر اوست **ملک** در جوی غلای فلک طایر میمون بال  
 خسته فال فرمان کستر اوست **ناموس** اکبر طایر و حانی بال نورانی شمر اوست  
 زمین با تکیه بطن انباط اعبر اوست **آسمان** عالی ارکان قبه رفیع البیان اخضر اوست **روز**  
 عالم افروز دیاچه از منشور جبره منور اوست **شام** تیره فام صلیایه مشک از فر اوست  
 جعد مجذوبت از زلف مغبر اوست **مشت** بهشت جاودانی در همان سرای آنجاست  
 از برای دوستان جانی کمترین حاضر اوست **مفت** دوزخ آتشین هبت سیاست اعدا  
 دین و انتقام کین دشمنان جاکستر اوست **ان** مفت طارم زرین پر خم مفرس فلک البروج  
 با عروج سپید پایم و دایم فلک اطلس پای از درجات عالی منبر اوست **دینی** معنی  
 و ملک و ملکوت غیب و شهادت با سایر ممکنات و جمله مکونات پیش کش محضر اوست **خلایق**  
 مژده مزارع عالم از اهل آسمان و زمین تخصیص معین پکین غلام و چاکر اوست **صلی الله علیه وسلم**  
**پست** ای با علومت تو آسمان زمین **ای** اولین تو برپسخت منعمین **روح** از راستین مرم  
 آمدست **صد** مریم است روح ترا اندر آستین **تقدیر** سرکشیده بهیزان ممت **اثر** پشته بود  
 سبک مایه تر زمین **محبوب** حق شد که ترا کرد پیروی **حق** داد چاکران ترا منصبی خن  
 ای تر دیده دوز تو ارکیش مار میت **وی** پس حق پیاده تو خیل مسومین **از** شرح نقطه تو دین  
 نقل پرشکر **ویا** و خلق تو نفس عقل عبرین **پرو** زده فلک تمودی کف وجود **نام** محمدانه  
 بودی نقش آن کین **آدم** که دانه رشتش بر بون فکته **از** حسن شفاعت تو میت خوین  
 طلعت زوای عالم جانی از آنکه پست **نفس** تو آفتاب و نفس صبح راستین **ای** که ای محمدی  
 نعت خواجه تو میگویم بیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وسلم که بود شاه مک و شیر سلطان مشرق  
 و مغرب دولت او ابدی سعادت او سرمدی صورت او فریشته معنی او عوشتی تاج او اصالت دواج  
 او رسالت نقد او نجابت و عده او اجابت خدیه او از سیه جرمه او ابدی نور ایمان او الهی  
 سنجمل جان او از انالیه شیا کما سی امرو را و شفاعت فردای او شفاعت با مداد او امداد و شفاعت



مجاهدات اوجوع یومین مشاهدات او فکان قاب قوسین جام اوفانه و آه نام او محمد رسول الله  
علیه وسلم کشتن او معراج سراج او و باج راه اولمه ایکم ابراهیم جبه او ما المؤمنین رسول رحیم  
کار او طاعت روز بازار او شغایت تاج او ادنی قدس معراج او سبحان الذی اسری **بای**  
ای بر سپر نور حق تاج قبول **بای** بخشیده ترا خدای معراج وصول **بای** در کوشش دلم گفت شبی  
ما تفت غیب **بای** در روز قیامت همه معراج رسول **نقیب** که سلطان العارفين ابو نیرید بطامی قدس سره  
الغیر گفت شاتر ده سال از شوق جمال محمد **بای** و اتباع جمال ملت احدی صلی الله علیه وسلم نفس  
جدا بودم و نفس اماره را چون آهن پاره در کانون مجاهدات تافته و به تنگ ریاضت میگو فتم تا از  
ذوالفقار یسے ساختم و سر ماسوی اسرار ابا و انداختم که انما لکون خیال و هو حق فی الحقیقه بعد از آن پنداشتم که  
مگر بحرم وصول و بارگاه رسول رسیدم خطاب شنیدم که ای پر بطامی در دوا حسرتنا که سنوز خامی و بسته  
تعام خوف و رجاسی بوسنوز از مرتبه علیا **بای** محمدی علیه الصلوة و السلام کجاسی درین گفت و شنید  
بودم که بحر محیطی دیدم از آتش که شعله با وج میرسید و بکم از طرقة العینی مزار موج را بعدم میفرستاد و بچو  
دیدن آن دریا دست و پا کم کردم و حیرتم از مرتبه مامتر بر جان من غالب کشت الهامی شنیدم که تازین  
بحر عمیق نگذری بسر ابر ده محمدی نرسی **بای** تا از دل جان پاک و مجرد نشوی **بای** و زیستی خود تمام بخود  
نشوی **بای** تماشاه مالک موبد نشوی **بای** واقف ز مراتب محمد نشوی **بای** و لهد اقال ابو نیرید قدس سره بوبه  
الحق عن النبی صلی الله علیه وسلم در دلم تقیم بامادون العرش اگر یکزده ارسنات محمدی با عالم طهور  
عرش مادون آن در پرتو نور آن بسوزد و هم سخن سلطان العارفين هست قدس سره که در بحار معارف  
غوص کردم چون بحر معرفت حضرت رسالت رسیدم میان خود و او مزار مقام دیدم اگر یکی از این  
می شدم سوخته می کشتم **بای** ای سوخته سطوت جمالت دل ما **بای** و افروخته دولت و صالت دل  
در دفتر کن فکان اگر در نکرده **بای** یک حرف تجو انداز کجالت دل **نقیب** که تالین صلوات طلیات و  
تجیات ذکیات که نسیم عنبر شمیمش رایج روح پرور و فاتح روح کپتر مشام جان و دماغ خبان رساند  
معروض روح پر فتوح و سینه مشروح خواجه کانیات سر دفتر مخلوقات آن ماه دومفته و آن شاه نهفته  
آن میوه باغ امانی و آن طوطی بلاغ سبع ثمانی طاموس بوستان یان شامباز آشیان غفان  
عود مجمر رسالت تمک ناؤ نبوت غره جبه وجود طره ناصیه شهو خطیب منبر سعادت نقیب لشکر



سیمادت انجوه کارخانه بدایع مجموع کارخانه صباغ عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان قوت  
شاه ملک سپاه سپهیل ماه دین پناه بی بدیل در دریای کرامت کومرکنای سلامت دیار عنوان  
محبت خواجه دیوان هودت سلطان بارگاه کی مع الله برهان بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله  
مقبول خبات حضرت آله مشرف بخطاب محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم **بایه** شناسی که  
ز حال مفسدان گامیست **خدا** که بود شفاعت خواست **تو** قیام سها و تشکف با الله  
یعنی که محمد رسول الله است **نعت** خواجه میگویم که چون تنهای پدای عاقل طهره جو در ادهان جود  
بکشود قطرات فضل و رحمت حشر در کام مهر و شفقت وی بجا کند فجار حمت من الله نسلم  
و چون مشاطه عشق و دلالت محبت نقاب حجاب از جمال بر کمال شایسته حقیقت در کشتن شفاعت  
لواضع انوار تجلی ذات جزویده پسندیده عالی صفات او نذیر الم آملی ربک کیف مد الطل **بایه**  
تو احمدی مقام محمود تراست **آینه** توی جمال معبود تراست **در بحر** وجود غوص کردیم **بایه**  
تو آن صد فی که در مقصود تراست **آن** سر و قافیتی که قامت قیامتی نهاد او سروی بود در کاستن  
دولت بالیده قد چون شمشاد او خصل بود برکت رجو یا سعادت قد کشید و صنوبر آسای سمر  
بنو تش بمقصد اقصار سیده از شاخ سدره میوه شیش دنی فدی حید و بلبل وار بر اشجار اسرار  
کفایت تو پسین او ادنی بر پیر تر سبحان الذی اسری بر پریده چون نزار دستان بر شاخ چار فاوی  
الی عبده ما اوحی ز ازار مالیده **بایه** ای بلبل کلزار معانی که توی **وی** محرم اسرار نهانی که  
مرکب که نشان دوست می جست نیافت **هم** از تو بیاد آن نشانی که تو **بایه** ای که در باغ  
رسالت جو تو شمشاد و نخواست **کار** اسلام ز بالای طهت بالاست **شکل** کیسو و دبان تو بصورت خاتم  
حرف منشور جمال تو معنی لحا هست **زفر** از خجلت کفایت تو شد غرق غرق **مرد** از پر تو انوار تو در عشق  
صفاست **پیش** آن سبیل مشکین غیر اقامت **سخن** فاما ز کموم که خطاست **از** تو موسی بچمانی توان  
از آنک **یکسر** موسی ترا مرد و جهان نیم بهاست **در** تو بستیم یک موسی دل از مرد و جهان **که** یک موسی  
کار دو جهان کرد در است **قطره** بخش ز دریای شفاعت مارا **کاب** سر حشم مهرت سخن دلکش  
آورده اند که غنیری بهیه بدست مردی داد که باین دیر پستان در ای و مر فرزند را که از همه خوبرو قبول  
پنی لن بهیه را بعطیه با و سپار آن مرد به دیر پستان در آمد و آن بهیه را بدست فرزند خود داد گفتند حاید است فرزند



خود را و یک گفت فرزند من چشم من از همه خوتر نمود که دلک فردای قیامت حضرت جلال  
جل ذکره هدیه رحمت و عطیه رافت را بدست شفاعت محمدی **صلی الله علیه و سلم** می نمودند و  
بدین پستان غرقان در ای هر کس بحسن عمل و تقوا مل خوشتر منی این هدیه بدست او نه **خواجه علیه الصلوة**  
و السلام این هدیه را برسم عطیه حواله عصات امت خود بسیار زد که شفاعتی لایزال کجایر من امتی خدای  
تعالی که گوید ای محمد از میان همه مفلحان این پستان امت خود را اختیار فرمودی  
اری تعلق خاطر من به اینها از لذت و نعیم حبت باز میدارد تا اینها را اول بهشت یرم مراناز و نعمت  
جنت کواران نخواهد بود **تقیه** و انشمنی بر سر سفره کریمی حاضر شد بعد از آنکه خوان کشیدند  
و عوتمها و نعمتهای بسیار بنظر آن بزرگوار در آوردند او دست بجانب آن طعام دراز نکرد و بنظر  
گفت محمد و ما از وجه جلالت مانع چیست و انشمنی گفت حکم کوشهای من گوشه بی نوشته نشسته اند این  
بنعیم ششم از مروت دور باشد در عالم معنی من و این محمد **صلی الله علیه و سلم** در خوان بی نقصان  
اکلها دایم محمد و نبشاندند فرماید خداوند افضیه و از واجه امها کم عصات امت حکم کوشهای منند  
محمد در نعمت و محمدیان در محبت کی روا باشد ما را با ایشان بد و زخ و زنت یا ایشان را یا من بهشت و  
خطاب اید که ای محمد ما بهشتیان را بد و زخ بریم اما دوزخیان را بهشت رسانیم تا کرم ما بد است و  
بشناسند **باب** بی جام ازل مسیت مخلد نشوی **بی** نفی امل روح مجرد نشوی **تا** در ره عشق مسیت  
پنج و نشوی **در** خورد شفاعت محمد نشوی **نفت** **ثالث** بهترین نعمه و نواهی که ببلدان کلستان فصاحت  
و عنده لیان بوستان بلاغت بعد از حمد و ثنای حضرت خداوند **بی** جل ذکره بدان دیستان بنشینند  
در و دیده السادات و پسند العادات **صلی الله علیه و سلم** آن صدر کانیات در موجود  
سلطان عالی رایت برهان نظام حمایت خواجه کونین رسول ثقلین ثمره الفواقره العین ندیم خلوت  
خانه قاب و تپسین مقصود و وجود عالم و عالمیان محبوب قلوب آدم و آدمیان نور صدیقیه آن کل  
نور حدقه جان و دل بلیل کلین رسالت عنده لیب کلشن سالت ماه آسمان دلبریه آفتاب  
پیغمبریه یوسف مصر رسالت در دریای جلالت خورشید سهای سماحت ملاح دریای ملاح  
در برج اقور ماسم ربک الذی خلق شرف برج فلا اقسیم بالشفق و اللیل و ما وسق آن شاه شکرگاه ازا  
نیشی السدرة یا غشی آن عایه رای عالم ارای مازن البصر و ما طغی شهسوار میدان اختیار شهسوار



ایوان اصطفی صدر صف صفا بر خط وفا در درج بطحا است بر ج طاه و اسطر افریش ارض  
و سما شمع جمیع کنایان ما و شما مکرم تجبا معظم منتهی معلم محبتی مقدم مرتجا بویده مقتدری محمد  
مصطفی صلی الله علیه و سلم من اصطفی و علی آله و صحابه البرة الاقربا **بسم** مرفح و فتوحی که مراد در  
یاغوت دولتی کرین در کاسیت **ان** جمله و صدر متر جندین ذکر **از** نور محمد رسول الله است  
آن ماه روی خورشید سهای و الضحی سپاه موی غایه سای عنبر آسای و اللیل اذ اسجی محبوب دلربا  
بخت آزمای ما و دعدک ربک و ما فی سلطان صاحب لوا **بسم** و الاخرة خیر لک من الاولی  
برهان عالی رای عالم آرای و بسوف یعطیک ربک فترضی در تسم کران سهای الم یجدرک تیمافا  
ندیم مقیم موی ابتدای و وجدک ضالا فندی در ویش تو انکر نای و وجدک عالمافا غنی لطیف مزاج  
روح اقزای فاما لکم فلا تفر شرف روح ضعیف نختای و اما السایل فلا تنهر بلبل با نغمه و نوا و غنایب  
گلشن سهای و اما نغمت ربک فحدث **بسم** ای کشته رواق عرش مثل جایت **وی** بیت  
اسلام ملک از رایت **ای** حلقه کوشش شرع زنجیر دت **وی** سره چشم بخت خاک پایت نام  
سیدی میگویم که مقتدای محقق و دانای مدق در حقیقت او بود که فعلت علم الاولین و الاحسین  
پیشوای مقدم و تجبای مکرم در طرقت هم او بود که کنت نیا و آدم بین المار و الطین خلایق انضاتی  
که **بسم** بطریق حدایق خاتون محبت الکی بر سالت هدایت او تواند رسید که قل ان کنتم تحبون  
فاتبعونی یحکم الله و انما و نادان از مضیق نقص و حیران با روح درجات توحید ایمان و کمال مقامات  
عرفان بغایت او راه تو اندر برد که فل **بسم** و ادعوا الی الله علی بصیرة انما من اتبعنی هت ترنجبو  
او بود فاحیت ان اعرف غلبه تقدیر مخلوقیت **بسم** او بود فخلقت الخلق لا عرف **بسم** کلمه کرم  
بود در روزگار **کشاده** بد و فعل جندین حصار **فراخی** بد و دعوت تنگ **را** کواشی بر عجا رب  
نتی و بیت سلطان درای پوشش **غلامی** خروا پادشاهی فروشش **زهی** پیشوای فرشتادگان  
پذیرنده عذر افتادگان **با** غار ملک اولین رایتی **بیان** دور احسین آتی **کرین** کرده مرد و عالم  
جو تو که کسی نشد آن **هم** تو **توسی** فضل گنجینها را کلید **در** نیک و بد کرده بر ما دید **من** از میان  
کمترین خاک تو **بدین** لاغری صید فتراک **تو** **دو** خیرست از جمله اصداد و مرد و مهملک و مرد و  
آب و آتش مای در آب غرق میشود و سمندر و آتش میسوزد و در عالم معنی میامین نور می



و حضور احمد صلی اللہ علیہ وسلم و ما محمد بن امروزماسیانیم کہ در طم تاراج امواج  
 نامثل الحیوة الدنیا کما انزلنا من السماء غرق منشویم و منہ داسمذران خوایم بود کہ در آتش  
 سرکش برنخ دوزخ تخرق مبتلا نکر دیم غریامین فان نورک اطہاء لہی **ربا** **ی** المہمد کہ محمد نور  
 وز نور محمدی دلم میسر و رست **ہ** فردا ہزار سال راہ امت او **ہ** از شعلہ آتش جنہم دور  
**اشارت** ابرہہ کہ پیش از سعادت ولادت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم بقصد مکہ معظمہ آمدہ بود  
 و چون نور محمدی را در حین جد او عبدالمطلب معین دید اورا عنبر و مکرم داشت و احو  
 و خست امان دادہ و حاجاتش قضا کردہ بمقام او باز فرستاد فردا کہ زبانہ دوزخ بقصد تحریک  
 کعبہ نہاد و پیش آید چون ظاہر و باطن با نور محمدی لامع و لایح پذیرد اگر مار از عذاب امان دادہ و حاجات  
 قضا کند و اغرائ و اگر ام نماید و مقضی المرام بمقام دار السلام فرستد از برکت نور محمدی  
 صلی اللہ علیہ وسلم عجیب و غریب نباشد **نقبت** کہ در سند و پستان بر سر روضہ **اوم علیہ السلام**  
 درختی کہ ہر سال دوبار کل بار آرد و ہر کل راست برک بہر برک او نوشتہ کہ لا الہ الا اللہ  
 محمد رسول اللہ ملک آن شہر آنجا موکلان کہ استہ تا آن کما را مضبوط ساختہ بخرنہ دارمی سپارند  
 و مد او ای مریض آن می نماید تا گویند کہ چون بر یکے ازان کل بکوبند و بر دیدہ نیا کشند بہ شود  
 بفرمان آئی جل ذکرہ برکت نام حضرت محمد پنا پنا شود ای غیب بر کی کہ بروی کلمہ  
 لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ نوشتہ باشند پنا پنا میکند سی سی دلی کہ بروی ان کلمہ بت قدرت  
 آئی نوشتہ و جان او بخت خدا و مصطفی اغشته و دیدہ دل بنور بصیرت میناساختہ  
 اگر آن دیدہ نیار ابعاریے کفر نیا نکر داند و بندہ آشنای خود را پیکانہ نکند اگر کم آغیب  
 و غیب نباشد و ازین غیب تر آنکہ اگر یک برک ازان درخت فرو افتد در ساعت زمین فرو رود  
 یا فرشتہ پایدان برک را بردارد و بکرم نام خدای عنبر و جل و بام علامہ محمد مصطفی  
 صلی اللہ علیہ وسلم پیچ ستور از مرہ آن نباشد کہ ازان برک غذای خود کردہ اند و بیج آتش  
 بارای آن نبود کہ آنرا بسوزد و ہر برکی کہ مرقوم بر قسم نام دوست باشد آتش دینی اور بسوزد  
 و دل مومن کہ مرقوم بر قسم ایمان و منور بنور عرفان بود بعشق احدی آراستہ و بہر محمدی ہر استہ  
 آتش دوزخ کی سوزد و غریام مومن فان نورک اطہاء لہی **قطعہ** در باغ دل و زمین جانہا **ہ** خرمہ



هشتیم: **اسیر محبت محمد:** بر صفی جان و دل نوشتیم: **بافور محمدی** شک نیست: **که اهل سعادت**  
 هشتیم: **نعت الرابع:** صد هزاران هزار صلوات تحت حیات تار مرقد منور و شمع معطر حضرت  
 رسول و تباری سبیل نص ختم انبیا و ختم سوره اصفا گو مرعدن جلالت قصیر روم رسالت  
 نوک قلم اهل سعادت ناوک جان اهل تفاوت پنج شیر صیت آلهی ثمره شجره اسرار باو  
 قالب روح غیب الغیب قلب فتوح بی غیب و رب صدق در دانش و پیش با قوت  
 خاتم آفرینش میل کشش عشق و محبت کلین جمن صدق و معرفت خطیب زمره روحانیان تن  
 سیاره فلک کر و پان شمد اطلاق لطیف آلهی جلاب اقداح غایت پادشاهی نور نقطه  
 جان مرکز دایره ایمان سلطان تخت اجتناب برهان تخت اصطافعی **محمد مصطفی صلی الله علیه**  
**و سلم بیت:** **نمده کافیش سایه اوست:** **ز زینت نه فلک یک پادشاه اوست:** **فلک را خاک**  
**پایش تاج زرین:** **ز غمت نعت او طایه اوست:** **فرشته در رکابش راه بونی:** **فلک میدان**  
**نیم کوسه:** **کل خوشبوی این فیروزه کلشن:** **شبان چهار شمع روشن:** **طغیش مرده بود**  
**مرجه باشد:** **کرامت پیش ازین دیگره باشد:** **نعت ان خواجه میکوم که تاب آفتاب پیش**  
**حلقه بنده کی در کوشش موشش روحانیان حجرات سموات کشیده:** **طره غیر پایش مشکبارش منشور**  
**سواد شب را چون کرپان صبح پاره کرده:** **ایده بلال از رشک ابروان معوشش چون حلقه نعل تویش**  
**برسم ادم شام درسم آمده:** **کمان فلک از یم تیر تر کانش چون قوس قزح پیر در کوشه راویه کردون:**  
**و شکوفه کلشن رخپارش خار بی اعتباری:** **دریده کلمای گلستان زده:** **بهر شمد اسای شش**  
**عقیق بین را چون اجار اطلال و دمن کرده:** **ایده طراوت عذار ابدارشش آتش حسرت در چرخ**  
**خرمی بهار زده مروارید دنداننش:** **اکه روح و روح مشتاقانست آب روی در و مر جاز را:**  
**خار بی ریخته عکس نور چشش خاک خجالت بر جبهه زمره و رخپاره ماه پاشید:** **زالال عجا**  
**دانش که تریاق زمره جبر عاقلانست آب حیات را در ظلمات فوات متواری:** **که در آید**  
**بیت:** **عکسی نور روی تو خورشید نورست:** **رشی ز قلم کرمیت حوض کوششست:**  
**نی عقل بر خصایص ذات تو واقفست:** **نی طبع بر دقائق شش تو مبهرست:** **مرکز**  
**دل نفس خوشش نمیزند:** **در زیر دامن کرمیت میجویمست:** **آنرا که بر کشیده قبول تو میجویم:**



کرمه بر بنده است ز جوهر تو آنکه هست **و** از آنکه سبب تیر بر انداخت رد تو **و** خونین دهان پی زده و خاک  
بر سرست **و** نام سیدی میگویم که چون حطاط علم با قلم در دیستان و عکس مالم کن تعلم قلم قدرت  
و خاتم حکمت بر لوح فطرت بمقتضای ارادت نموده که گشت گزافها فاردت آن اعرف  
اول نقطه جامع که از نوک قلم قدرت فرو بجای نور محمدی بود **صلی الله علیه و سلم**  
و چون آن نور منظور بود آمد صدای صلا در عالم وجود و جهان سجود بتطهر عنایت منظور در دادند که  
ای خفگان شبستان عدم و ای شوریدگان میکده قدم پیش از خواب خمول بردارید که نور پی در جهان  
پاشیده شوری در عالم پدید آمد که جام او مبدست و نام او محمد است **صلی الله علیه و سلم** وجود  
او در ثمین است و ظهور او رتبه للعالمین کرم او عظیم است و علم او و آنک لعلی خلق عظیم است  
ملک و فلک از نور اوست و صافین و حافین سرور اوست و مرجه در عالم وجود و جهان سجود  
بتطهر عنایت منظور و مکلف حمایت مسطور بود همه اقباس ازین نور کامل السرور او نمودند  
که و پان و اشباح روحانیان از نور اوست اشعاره جور و قصور و رضوان و ولدان و غلمان جان  
از نور اوست ارواح قدسی و اشباح النبی متقیه از نور اوست انبیا و رسل و اصحاب کمل مشتمل  
از نور اوست ثبات آدم و نجات نوح از نور او و فای خلیل و صفای اسمعیل از نور او و غوث یعقوب  
و صحت ایوب از نور او و نجات یوسف و اجابت یونس از نور او و یحیی عیسی از نور او و ثقل  
شعب و حیات یحیی از نور او ایمان صهرین و عسدفان خنجرین از نور او و جاست عرفا و فقاهت علما از نور  
او و پستون سق خضر و سکون صحن غبر از نور او **پیت** چشم کش نور محمد بومین **و** قاعده دولت پست  
بومین **و** مرد و جهان نور و بیند **و** کون و مکان بر ظهور بیند **و** نور بنی لمعه نور خداست **و** منکر  
از دولت ایمان جداست **و** نور خدا ظاهر ازین نور شد **و** مالم مر طالب ازین سپور شد **و** اما تو قیامت  
نور محمدی **صلی الله علیه و سلم** و جام جان بخش آن دولت سرمدی چه دانی **پیت** نزار نشد ز شوق  
فراق جان و دوست **و** نشسته قدر چه دانی تو بر کنارفات **و** نیک بختی باید که دیده دل و چشم جان بکاشنا  
سویت و مشاهدات محبت پنا و دل از تعلقات کونین و جان از تعلقات عالمین گیتا تا بر کمال نور محمدی  
و جلال ظهور احمدی و قونی و تواند یافتن آنجا که بارگاه جلالت محمدی و سپر ارده اصالت احمدی **صلی الله**  
علیه **و** سلم بعالم ظهور جمال نماید شهباز عالی پرواز و هم شمریت و فهم ملکیت در قمرای آن سوار و ارکی



ولا یسعی فی ملک مقرب ولا بنی مرسل روح القدس با شمع روحانیت و اجتهاد ملکیت خواست که  
 در فضای عظمت جاده محمدی صلی الله علیه و سلم پروازی کند بقاقت پروبال و فهم و ادراک  
 نزدیک بود که با شمع غیرت محمدی بسوزد که لودنوت انکه لا تحرق **سپت** انجا که قدرت  
 فلک را مدار نیست **و** انجا که قدرت زمین را قرار نیست **و** فی انباء مرسل و نه جبریل را **و**  
 در پردهای خلوت خاص تو بار نیست **و** انجا که روشخ تو اتفاق حکم **و** عقل بر مننه را سپهر اختیار  
 نامتتمت جنون نهد عقل مرز کوی **و** انکشت خط کار تو بر من سوار نیست **و** اگر چه شمار خلق جهان از عطا  
 قوت **و** در عالم عطای تو رستم شمار نیست **و** مرجع آمدت ز دست بدادی و پیش از آن **و** وجود  
 انکس است کش از فقر عاری نیست **و** تو مفر فقر و همه پل آدمی **و** در سایه لوای برانت افتخار  
 دریای رحمت تو ز پناه دری که هست **و** در وی شناسان سخن را که در نیست **الفصل الحامی**  
 مقصد اقصای همگی مقام و مرصد اعلای ارباب مقاصد و مرام بعد از ابلاغ حمد و ثناء  
 ملک علام خدای ذوالجلال و الاکرام جل ذکره و عسم بره اشار صلوات و انعامات  
 حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه و سلم آن شاه اسرار قدم  
 و آن ماه انوار حکم لطیفه علوم و عرفان صحیفه رقوم چنان طیب لب جانهای منورده  
 ریح منبع دلهای پر مرده چرخ کعبه کد آن است شمع جمع کناه کاران دستیکم در تیر  
 تبار روز کاران **بسی** آنرا که اطاعت محمد باشد **و** بخش رفاقت محمد باشد **و** اگر  
 امید رحمتی عاصی را **و** انهم شفاعت محمد باشد **و** نام آن سیدی میگویم که کنوز رموز قدم  
 یعنی علوم مکتوم و علامک ما لم یکن تعلم در دیر پستان اقر و ربک الاکرم الذی علم بالعلم  
 از بر داشت تاج معراج سبحان الذی اسرار سر دواج و دلیج فاوحی الی عبده باو  
 در بر داشت چون استرلاب فکرت صافی طوبیت بر آفتاب عقل و انی مریت دایه  
 ساعات سعادت وجدان اوقات شغوات حیران شناختی و چون در جام جهان  
 نمای عرفان بنجوا ای ایمان نسیم از دیده پسندیده عیان تبصر خط احسان مکرستی نقوش  
 اشکال الواح و رقوم احوال ارواح بد استی چون از حجره مجاهدت عندهم جرم قبه مشاهدت  
 کردی طوطیان کلشن پیرای ملکوت بر اعصاب جبروت غزل مدح خلق خوب از خوش



گرفتگی که سبحان الهی اسری بعده لیل و چون شامبار حاش قصد برج اوج علیین کرد و صیود و صمود  
او کار او را حق یقین بحال مطالب او سپرد و او را در دندی که ثم دنی نقد لی فکان قاب و پس  
او از دنی **بیت** ای رفته شبی کلام اسری از حجره مکه تا باقصی از شوق موای یی بوست  
رفته دل پسند صخره از جا بر بام سپهر انداز شام تا صبح راق سدره پناه جبرئیل رست  
رکابت و امانده نشسته پای بر جا تو تاج لقا را نهاده بر تارک لامکان زبطی در بزم  
وصال دوست خورده می از قح دنی تدبیر در صحن فرای قاب و پسین رفته حرم  
سرای دنی از شوق وصال و ذوق پستی بدم شده بار فیتق اعلی مست آمده تار و نخ  
از جام جمال حق تعالی دیده همه رازهای پنهان در جام همان نمای پیدا ای درویش خوف  
خشیت عالمیان بواسطه و خیرست یکی کثرت معصیت و دیگر سیقت طاعت حضرت  
خداوندی جل و علا بکمال مرحمت جناب احمدی را صلی الله علیه و سلم مرتبه شفاعت  
در روز قیامت که امت فرماید تا مسکینان امت و غمگینان با غمت ازین مرد و غم نجات یابد  
و از برای این دو امر تمثیلی بشنو اما کثرت معصیت **نقبت** که در روزینیت سحر صخره و سحر  
شما و نزار خوار سحر را آورده بودند بقصد آنکه بر موسی علیه السلام غالب آیند موسی علیه السلام  
عصای تلقف ما یفکون را از دست و ترعیده فاذا سی پضا للناظرین بنگلند و بان بابر بان فادکی  
تعبان پسین بکشاد و همه را در طرفه الدن نابود کرد ایند چون نوبت دولت محمدی در رسیدن  
روز قیامت که جذین نزار خوار ذلات و سفوات و معاصی از دوائی و قواصی امت  
در فرای صحرائی عصا بطهور آید خواجه **واله** صلی الله علیه و سلم دست شفاعت بکشاند تو خود را  
از شفاعت مصطفی **واله** صلی الله علیه و سلم مرابت زیادت در قنای معاصی امت از اثر عصا  
سحر سحره و نزار خوار سحر سحران نابود شد و همه سیاحران  
و مسعود گشتند اگر اینچنین کثرت شفاعت محمدی **واله** صلی الله علیه و سلم و غایت احدی حل ذکره که گناهان  
امت مغفور و سعی ایشان مشکور گردد چه عجب اما قلت طاعت **نقبت** که در شب معراج چون  
پنجاه وقت نماز بر پیغمبران و ائمتان ایشان بود و پنج وقت باز آمد خواجه در محل خود و مرقوم رسم  
کلک بیان خواب کشت انشاء الله تعالی بخاطر مبارکش کثرت که اگر چه خفت در طاعت



و خدمت پدید آمد لما در ثواب آن نیز تخفیف خواهد بود خطاب آمد که ای محمد بجلال و عزت ما که  
پنج وقت نماز را ما را شکستگان امت تو به نپاه وقت قبول کردیم خدمت در حوزد ایشان و مزد خود  
تو حاضر مشغول مدار تا چنین آورده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با یاران  
بخانه یکی از فقرای اصحاب تشریف آورده بودند آن غنی بر قرص جوینی بطرف حضرت رسالت  
و یاران آورد خواه چون طعام اندک و یاران فراوان دیدن آن شخص ادر پایی دست مبارک  
داشتند روانیت که شتادند از یاران از آن یک قرص سیر کشیده و منور چیزی از آن قرص  
مانده بود عن زمر من فرو اطاعت اولین و آخرین ادر نظر خطاب قدس الهی مقدار قرص حقین  
شوند بود آن روز سیرکت دسیت حق پرست محمدی صلی الله علیه و سلم این همه بمن و برکت از قرص  
جوین پدید می آید اگر فردا در پای شرف سعادت محمدی صلی الله علیه و سلم برکت  
و سعادت قریب اعمال متشکس کرد اندک تا عمل کمتر نبرد ازین امت بر اعمال بسیاری از انم ساله  
راج آید چه عجب سی ای که ای امت محمد صلی الله علیه و سلم نفت خود میگویم و ریگان بوستان  
فضایلش می یوم سیج میدانی که محمد صلی الله علیه و سلم کیست محمد حق را مطیع و خلق را شفیع  
محمد را امیدانی که کیست مشتاقان حضرت را چسبی و در دستان علت غایت را طیبی محمد کیست  
شهر شریعت را تاسی اوج طریقت و برج حقیقت را ماسی محمد کیست شریعت را معرفت را  
نور سی و موسی صفیان عشق و محبت را طور سی محمد کیست غمخواره عصات امت  
شهباز عصات قیامت محمد کیست بنده نیکو بختی یا آدم صنی را در انجمن حسن بختی محمد کیست  
سر تا قدم قالب را روحی و کشتی بواطن عاشقان را نوحی محمد کیست شام خون آشام محبت را  
خلیلی و کم شکستگان بوادنی مرا دی را دلی محمد کیست بر عصات امت عیسی بر طور نوروز  
کلیمی در عالم روحانیت پیچی و بر بنهر رسالت و اسالت زبان فصیحی محمد کیست شب خیزی  
اشک آری شفیع امت در روز رستخیزی حی با حیانی صفا صفائی **پ** ای صبح صادق صادقان  
رخ زیبای مصطفی ای سرور پستان قدر عنای مصطفی آینه سکندر و آب حیات خضر **نوی**  
رخسین لعل شکر خای مصطفی معراج انبیا و شب قدر اصفیا کیسوی نور پوش فرمای **مصطفی**  
ادریس کو مدریس درس معارفست لب تشنه پس منطق گویای مصطفی عیسی که در دایره



علوی مقام اوست **۱** شد پرده دار فرود علیای مصطفی **۲** بر دروه دنیفت لاکشید **۳** سر  
 ایوان بارگاه معلا **۴** مصطفی **۵** از جام روح پرور مازناغ کشته مست **۶** آسموی چشم دکشن  
 شهدای مصطفی **۷** خیاط کا رخا لولاک **۸** دخته **۹** پراسن اپت بلای مصطفی **۱۰** شمیں فمکره لولا  
 دریای اخضر **۱۱** از روی صحر آمد **۱۲** لالای مصطفی **۱۳** روح الامن که آیت قربت نشان است  
 قاصر درک پایہ اذنا **۱۴** مصطفی **۱۵** خوجو کدای در که او شو که جبریل **۱۶** شد با کمال مرتبه مولای مصطفی  
 صلی الله علیه و سلم وزاده شرف اگر اما که **نقیصت** **۱۷** در زمان نبی اسرائیل فاحبری بود  
 بغایت شوریده روز کار و مدت دویست سال در فسق و فجور عمر گذرانیده بود و بانواع  
 ظلم و فساد و صنوف فسق و عناد و پستی با فراد عبادت تعبدی از حد برده و در آسمای ارجال  
 ملک الموت بقبض روح او درآمده و او را آلوده بمعاصی فرموده از عالم بیرون برد مردم  
 نبی اسرائیل بموت او تباشرت بسیار نمودند و بشکر گذاری در تصدق و خدشکاری میفرمودند  
 بعد از ان پائی وی گرفتند و فریاد از مر ایل نبی اسرائیل انداختند و خاطر از اندیشه او باز برداشتند  
 جبریل امین از نزد حضرت رب العالمین حل و علا در رسید و موسی علیہ السلام پیغام رسانید که  
 ای موسی حق تعالی سلام میفرستد و بعد از سلام میفرماید که دوستی از دوستان ما از دنیا تعلق کرد  
 و دشمنان او را کینا پی نبی اسرائیل افکند و اندر برو و او را از ان مزبله بیرون آر و کفین و جبرش  
 نمود و نبی اسرائیل را بنماز او دلالت فرمائی تا یرکت نماز او مغفور و مقبول گردند موسی  
 علیه السلام بفرمان آبی حل و علا بان مزبله رفت چون نظرش بان چنان افتاد دانست که همان  
 فاحبر است که مدت دویست سال بفسق گذرانیده تخریگ است اما چون مأمور بفرمان بود قیام  
 بعد از ان از جناب قدس آسمی استفسار حال او کرد حق تعالی بجبریت موسی فرمود که ای  
 موسی آنجناب کانی من از معاصی و بی ادبیه او دیده و دانسته اند خداوند است اما یک روز  
 در تورات نظر میگرد و در آنجا لغت محمد مصطفی را نوشته دید مهر محمدی در دل نحتیماور  
 نام محمد بروی مرقوم بود بر روی خود مالیده تا یرکت آن حرمت داشت وی کنا بان دوست  
 ساله وی را بیا مزیدیم و او را از جمله مصطفیان خود گردانیدیم ای کدای محمدی صفت نام  
 خود می شنوی و از روی مهر و محبت تحفه صلوات بروی پر فتوح انحضرت شاکر کن



و بگوئی صلوات الله علیک یا رسول الله اللهم صل علی نبی الرحمة و شیع الالة و کاشف الغمة  
محمد صلوات الله علیه و سلم الی یوم القیامة **الصلوات** ای صد هزاران هزار صلوات صلوات  
راکیات و تحیات نامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین **صلوات**  
سعادت خورشید پر سیادت روح و رایحه ریاحین راحت فاتحه رایحه ساحت سیل  
عمان تحقیق سبح میلن توفیق غفای قاف قربت شهباز آشیان غرت سفر ممالک ملکوت  
دیر میا ملک جبروت عبیر محرم احدی قوت معدن پرمی سهیل من امانت سمن جبروت  
آن ماه رخ صنوبر قد آن عطار و فطنت خورشید خد آن کیوان متدار شتری پیکران زمزم  
دیدار زمره و خزان صاحب مسند کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین نازنین جبار باش و مار سپینا  
الارحمۃ للعالمین **یا علی** ای رحمت عالمین که رحمت ازتست **عصیان** از ما خبا که عصمت ازتست  
لطفی مکن و روی مگردان از ما **چون** شسته عصیان مت ازتست **آن** خواجه که آفتاب آفرین  
از مشرق منبش بر نیاید الا بحر یک تازیانه جو دو کو بی زرن این کرد و نیکوین میدان  
کن نیکوین گردان نشد خبر برای صولجان انجای رکوع و سجود او ماه کرد و نسیمای باضیای عالم  
آرامی بر بالای این مہمہ زبر جد آسای جهان فرسای تنہا دالابرگہ بانی ازمنہ و اوقات  
او خورشید جمشید آسای فلک پهای مرسلہ یواقت نور و شعاع و مرقدہ پر شمع کثیرۃ الاشعاع  
در برینکند خبر برای مشعل داری محراب طاعات و صومعہ مناجات او منبر رفعت پایہ و پستاق  
سبب باشد ادا در حیطہ قبه فلک اطلس و سایہ قندیل مسد پس فلک البروج و مقرر  
تنہا دندال برای عروج شرب معراج او فراش مفروش و بساط منقوش انبساط بسیط ہاموز  
چون بوقلمون موش منقوش موزون و ملون بالو آن کونا کون نکسترانید الاحبت تحصیل ماتجاج  
ارباب احتیاج **پیت** ای تو سلطان دار ملک وجود **ہمہ** عالم طفیل تو مقصود **ہمہ** مرکز محور  
وجود و وجود تو **ہمہ** کہ تو قائم است مرمو وجود **ہمہ** اول و آخری بجان تین **ہمہ** ظامرو  
باطنی جہت وجود **ہمہ** مبدات از کجاست منہ ہمارہ **ہمہ** منتہا تا کجا الیہ یعود **ہمہ** زاو ل نام **ہمہ**  
کانت راست عاقبت محمود **ہمہ** کر ملک سر کشد خدمت تو **ہمہ** بمجو ابلیس میشود و مردود **ہمہ** شدہ  
جام جهان نمایی دلت **ہمہ** مطہر ایم شہد و مشہود **ہمہ** جام جانت زدود و صیقل عشق **ہمہ** از برای ظهور تو



شهو ده ناموده ز جام مست تو ده مرجه بود دست و مبره خواهد بود ده مینرست معین بخدمت تو  
صد هزاران درو و نامعد و ده دارم امید که شفاعت تو ده حق تعالی ز من شود چشمه  
**نقبت که** سلیمان علیه السلام را در بدایت کار بعد از مرگت در خواست رب سب  
مکالایتی لاحد من بعد از ما ماقه مملکت بدست نیاز مندی باز دادند در میان  
کار بار منبت باز خواست و آلفیا علی کرسیه جبهه گرفتار کردند و با حسن بر حمت  
این اجیت حب الحین متبلا کردند آری سلیمان علیه السلام نیاز مندی بود  
و چون از درخواست در آمد بخدمت عقبه باز خواستش گذر بایت کرد اما خواجه ماصی علیه  
و سلم چون بازین پسری بعهده لیا بود در مقام صدر مملکت مرد و جهان بجمال بروی  
عرض کردند و او بکوشه چشم همت از سر باز و کرشمه هیچ باز نکرست لاجرم مقصود مرد و جهان  
بی زحمت جهانیان در کنارش نهادند تقدیرای من آیت رب الکبری **پت** یا خیر معبود الی  
خیر عالم ده و اگر م موجود لحو آدم ده یا خیر منسوب الی خیر عشر ده یا خیر فروع من ذابهم  
و یا خیر من صلی و صام لرب ده و لم نخش للرحمن کونه لایم ده و جاهد فی هذا کفار حق جهاده ده اطعن و تنتر  
بالسوف الصوارم ده فیکفیک رسول الله حتی ده تنظیم من المرحان فی کفناطم ده وانت الیدی  
ترجوا شفاعت من ده و مشک من یحی لدفع النطایم ده نام آن سیدی میگویم که مقصود وجود  
شده هزار عالم او بود و اگر آدم بود تابع دم او بود و اگر ادریس بود معبد صفت تدریس و مستفید لایم  
او بود و اگر نوح بود در طایف ناراج امواج کشتی بان خیل و چشم او بود و اگر ابراهیم بود و ضیف  
انبیا پسبل بود و خوان پسلا کریم بود او بود و اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم او بود و اگر  
اسحاق بود مشتاق دیدار معتم او بود و اگر یعقوب مکروب بود معکیت بیت الاخران اندوه و غم بود  
و اگر یوسف بود داسف بر تخت بخت و قصر مصر شاد و خرم او بود و اگر موسی کلیم بود بر طور  
سینا ندیم و حریم حرم او بود و قوال پرده ساز دلتوا از طیب و تنم او بود و اگر سلیمان بود  
بر شاد روان غزت صاحب لواهی حامل عالی علم او بود و اگر یونس بود غرق بحر خصم احسان و نعم  
او بود و اگر ابراهیم بود در طلب زلال وصال و سرشته بودی انوار و طلم او بود و اگر یونس  
بود لقمه خوار خوان علم و حکم او بود و اگر یحیی بود از شوق وصال ذوق جمال دل پر نعم



و دید پرغم او بود و اگر عیسی بود بیشتر قدم او بود و اگر حبیب ریل امین بود در عزم ستم  
 راز و پنجم جان که از ستم او بود در مقام مناجات و رفع حاجات ستم او بود و اگر اسرار  
 در دیر پستان علوم لوح برکت را معلم او بود و اگر عزرائیل بود در فتنه شفیق سور و ماتم او بود  
 و اگر ملک بود عزیز و مکرّم او بود و اگر فلک بود دغیر و زکون طارم او بود و اگر لوح بود  
 صفحه صحیفه تجربه الدار و رتبه و تسم او بود و اگر قلم بود طغرائیس منشور پیش و کم او بود  
 و اگر کرب بود کرد بالش ضمیر میر عیسی ستم او بود در همان خانه گرم خوان بیصد و بخت  
 پایۀ اعظم او بود و اگر بهشت بود مرقوم رستم او بود و اگر رضوان بود حشر نه بان خراسان اتم او بود  
 و اگر دوزخ بود دزدان دشمنان و خصمان او بود و اگر ملک بود دستان زندان جهنم او بود و اگر دل بود  
 جام جم او بود و اگر کل بود حقت مرم او بود و اگر کبر بود از رشحات شبنم او بود و اگر بر بود  
 ذره از برکات مقدم او بود و اگر زمین و زمان و مکی و مکان بود از خیل غلام و خدام او بود و اگر  
 معین بود بنده افکنده بے دینار و درم او بود **پیت** عالم بے از رتبه لطف گرم اوست **آدم**  
 کف خاک از غبار قدم اوست **عیسی** که جو خورشید زنده خیمه بر افلاک **در** آرزوی پایۀ عالی عالم  
 در در شکم بحر نهانت دل او **در** است که صد بحر نهان در شکم اوست **مرنبه** که دارد خط از آدمی و ریح  
 آن بنده غلام وی و آن خط رستم اوست **شادی** جهان کرد فدای غم سلامت **دانست** که شادی جانی نعم  
 چون دید که نیکی بود و بدی پیش **زان** واسطه دانم که غم پیش و کم اوست **جانم** که طبع نفس از بر و  
 موقوف بر آن من دم بدم اوست **داریم** امیدی که نرسند بخشیر **تقصیر** معنی که بنا بر گرم اوست  
**الف** **سپاس** نجات غیر شمیم صلوات و تالیفات غیر نسیم تجیات که از مهرب ریاض قوس و مشرب  
 حیاض انس شمام دل و جابر معطر و روح و روان منجر کرد اندک تا مرقد منور و مشهد  
 معطر صدر بزرگوار ثقلین بزم نام دار خافقین مصطفی محلی ثقلین خلاص کاف و نون کونین نیم  
 حرم حرمین طایف مطاف علمین مقصود وجود عالین منصور مدوح بدر و خن صاحب اسرار  
 حاکم سوار میدان قاب قوسین منظور منظر ریاض قمرین یغنی شخین معلم کمال ارشاد عمرین جبار  
 حسن و حسین بکینت والی تحت اهل تر بصون بنا الاحدی **حسین** ای حتم رسل که شاه کونین تو  
 در مرد و جهان و در بحرین تو **سے** **مرتب** ملک از فلک زمین کو پیش کن **شامش** تحت قاب و سین تو



نام سیدی میگویم که ابدیه عالم و دبدبه ان الله اصطفی آدم بمیامن نور اوست کنوز مفر و سبیل  
طویلا و اشارت تشریفات و اتخدا الله ابراهیم علیه السلام لایکت حضور اوست و رسالت رسالت  
نوح و غایب و غایب سلوک عن الروح لمعه از انوار فصایل و ست تسلیم با تعظیم و سلوک  
و تکلیف با کرم و کلام الله موسی تکلیف از آثار شمایل و ست تکلیف تعریف پسین و فرض و شوق  
تنطیف یاد او دانا جعلناک خلیفه فی الارض خورشید از حرمن بر اوست ریح سیاح لطف  
و قدر در صبح و روح و سلیمان الريح و هاشم و رواج شمر توشه از سحره سر اوست  
سر دل هر دل سوخته را پلام ذکر بار او عبده انا بشر ک بقلام همه از انعام محمد است تلقین  
راه صواب خطاب مستطاب یا حی حد الکتاب ثمره از تجربه اکرام محمد است اظهار را رخسار  
الحی من المیت و نخرج المیت من الحی و ابرار اعجاز عیسی انی متوفیک و رافعک الی وردی  
از بوستان و کلی از کایستان محمد است صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین سر و شرف  
سرنی و ولی و نور زیور سینه ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین شعله از نور ایمان محمد است  
صلی الله علیه و سلم پیت ای کمر تاج و پیتاد کان تاج ده کوه از آذاد کان مرجه ز سکا نه  
خیل تواند جمله درین راه طفیل تواند اول پیت ارجه بنام تو بست نام تو چون قافیه اعز شست  
کوی قبولت بازل ساختند در صف میدان دل انداختند آدم نوعم در اندر شش  
تا بردان کوی بچو کان خویش بار کیش عین بی خوشه رفت کوی فرو ماند و نور کوشه رفت  
روح لب تشنه بنجار سپید چشمه غلط کرد و بطوفان رسید مهد بر ابراهیم خوار سپه قناده همه راه آمد  
بر جای ماند خود دل داود نقش تنگ داشت در خور این نعمه کم آهنگ داشت داشت  
سلیمان ادب خود نگاه ملک آلوده نخت این کلاه موسی ازین جام تهی دید دست شسته  
یکباره از نیش شکست غم میجا جو فلک ساز گشت بر قد و مت ز فلک باز گشت اسم تو  
بنو طسح در انداختی پایه برین کار بر انداختی مرشد این نامه بعنوان تو تهم شد این خطبه  
بدوران تو نقلت که چون یعقوب را علیه السلام مهلت فراق بآید و نوبت وصال بر سر مقتضای  
خود را جمع کرد بروایتی دویست نفر و بروایتی چهار نفر بودند و بجانب مصر روان گشتند چون  
میان و مصر یک منزل ماند یهود را فرستادند تا یوسف را از آمدن پدر و بران خبر کنند یوسف علیهم السلام



فرموده ما مصر را این بشد و تمامی شکر را آریسته بستاند یعقوب و اولاد او بیرون رفتند  
و چون سلطان آفتاب در مملکت لا جوردی زین طباب اعلام نور بزرگ ملک ظهور نصیب فرمود  
و شکر یوسف علیه السلام مقاد فوج کشید و بوند مرفوجی و دوزخ را سوار بصره امرونی آمدند و یعقوب  
علیه السلام بر بالای پشته برآمده بود و سپاه یوسف علیه السلام جوق جوق از پیش وی میگذشتند  
و شرایط خدمتکاری بجای می آوردند و یوسف علیه السلام از دور پیدایش بر عماری زرخاری می بینید  
علما و حکما و حکام مصر بر جیب و راست وی صف بر کشیده چون از دور نظری بر یعقوب  
و اشباع وی افتاد از عماری زرخاری خود را فرو انداخت و بر روی خاک خود را غلطان قدم  
بر روی پایند و چون یعقوب را ملاقات فرزند روی نمود او نیز در خاک غلطیدن گرفت تا مرد و  
با یکدیگر رسیدند و دست در کردن یکدیگر در او رخنه از موششش شد تا گویند مقدار پنج ساعت  
یعقوب علیه السلام از موشش رفته و در آن وقت که ایشان دست در کردن یکدیگر کردند و موشش بود  
ملایکه ملاء اعلا و کرویان عالم بالا بنظر آید ایشان سر از دریجهای قلعه قلعی رنگ سموات و شرفا  
و غرات جنت بیرون کرده و ترحم این مشتاقان مجوس را و یه فراق می نمودند و حیریل علیه السلام  
با نفا و نزار فرشته با طهای شمار از کنوز رموز دار القرار بر مشرق ایشان می بایستید غلغل در میان  
مقربان افتاده و ولوله در جمع کرویان پدید آمده و حوریان حبت بر کنکرهای هشت صف بر کشید  
و رضوان بر در جنت انکشت حیرت بدندان گرفته پنجاب قدس آیه جل و علنا لیدند که خداوند  
سیکس را با کسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف است علیهما السلام من آنکه  
بغزت و حب لال ما که مرا با مریک ار اتمان پنا مبر آخر الزمان که محمد است نفا و برابر این دوستی  
باشد که امروز یعقوب را با یوسف است علیهما السلام القصة چون یعقوب علیه الصلوة و السلام  
بمصر آمد و یوسف علیه السلام تمامی خلافت مصر را در سبب جامع جمع کرده و بر منبریه برآمد و خطبه  
بلوغ بخواند و بر پنا مبر آخر الزمان که محمد صلی الله علیه و سلم صلوات فرستاد و بعد از آن  
گفت که ای اهل مصر شما کیانید گفتند ما همه ندکان تو هم یوسف گفت علیه السلام همه بداند که  
این پنجه بر گزیده و این نور مرد و دیده یعنی یعقوب علیه السلام پدر منست و این فرزندان وی بر او  
منند و من شما را بخدمت این شیخ که در پای منبر است آزاد کردم و غنای یواز جمله اهل مصر را



و عزت و کنت یعقوب علیه السلام بر ایشان ظاهر و بین گشت که کس چون صبح قیامت بدو  
سلام زربفت اقبال را چون عمامه اصحاب انساب در هم بچند و حتمای احبام این قیامت  
لاجوردی سپک را در میدان استغنا تنگ بی نیازی در هم شکند و صلوات مفاصل این کبر  
خاک را بصیحه سهنداک مل تپرون الا صیحه واحدة بنزد خدا کرد و اندک خاک طرائق خلایق را از دوا  
و قواصی و نواصی گرفت و نقضای عصا حاضر کرد و است در آن حین خیر سل علیه السلام دست  
راست حضرت سید المرسلین را گرفته و دست چپ حضرت رسالت را میکانیل گرفته و آنحضرت را  
بمقام محمود بر بند و منبر س از نور وضع کنند و خواجه ماصلی الله علیه و سلم بر آن منبر برارند بعد از آن  
خطاب بالا رباب جل ذکره در رپ که یا اهل العصا من اتم و لمن اتم ای اهل عصا شماست  
و از آن کیسید کونید خداوند اما همه بنده کان تویم و افسریده و مطیع فرمان تو فرمان آید که اعتقاد بحجت  
هذه البنی الامی یعنی شما را بحجت این پیغمبر برگزیده آید و مردم و پست و جوب در جات جنت کرد اینم  
**پت** روز قیامت جو لو اگر دشت **ه** بر شعاع جو در اخی **ه** چون بختای نظر محمت **ه** بسته  
شود ریش دل از مرمت **ه** از پی امر زشت یک مشت خاک **ه** کف بختا تا تو بخت نیاک **ه** لب بختا  
همه را شاد کن **ه** بنده خود خوان و بس از او کن **ه** چون تو شغی که شفاعت کند **ه** حق چه کند جز که اطاعت کند  
از کرم حاجت جند کدای **ه** هم تو طلب ما تو بخت خدای **الفت** **الفت** بهترین لایف که صحایف  
اعمال بان آراسته کرد و خوشترین زیوری که عرایس افعال بان پراشته باشد بعد حمد و ثنای الهی  
صلوات و تحیات زاکیات حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه و سلم مر قس صد مرار  
نزار صلوات زکیات و تحیات نامیات شمار و روضه میمون و خضره مایون کن روضه ریحان  
رسالت کلد پسته بباطین بسالت فضل بکین تمکین و دولت نص یقین دین و ملت در صرف  
شرف مشیت کو مرعدن مخزن معیت آب ناب نهر بحر یقین اقبال جهاتاب فلک ان التیقین  
الین آدم و آدمیان دره التاج عالم و عالمیان نقطه دایره منه بداء الیه یعود و مرکز مجوزان است  
رحیم و دود بر که بادیه جد و طلب و سکه اودی و جد و طرب عیاده مهر وجود حلا و نه شود  
نور پس از نقش نور باغ آفرینش میل کلزار و سبج بالغی و الابکار صر صر اسرار و المستغفرین بالانجا  
مقبول بارگاه آنحضرت با حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم **بسم** مرد دل که ز سر رفت



اکامست **یا** بدرقه غایتش مراست **نوری** که ز لاله الا الله است **تا** بان محمد رسول الله  
آن شهواری که کردم دلدل دلاش کل الجوامر ششم حور العین است صوت خلق بلبل حرر الود  
جان کرام الکاتبین است تنم تبسم در غر برق آسپای اسپهان و مفتق غنجب دلهای تنک  
ولانت ترخم تعلم زبان بی زبان او که صدای ای آن هو الا وحی یوحی است صغیر  
اسرار دور افتاد کانت مشاط غایت قدم بر کس طری شمس را بنظر آید کل الجوامر ملا  
پیر است کمال لطف و کرم پسر **ما** زاع البصر میل الم ترالی ربک در دیده و لش در کشیده  
دانه نایبش جوش کبوش را بغالیه و اللیل اذ اصبی اندوده فابله اقبال کلاب الم شرح ملک  
صدر گسینه با سیکه اورا که کنجینه دینه فاجی الی عبد و ما وحی است از غل و کینه پاک فروخته  
واراده قدیم فرق مبارک اورا بصبا به لعمریک پیر است و غایت ازلیه قدو قامت جلالک  
اورا بجلوت شریف کولاک مشرف ساخت **پت** ای خلعت قامت تو کولاک **وی**  
مد و بارکاست افلاک **کل** را که حسن است مشهور **از** زک زخ تو پیر من چاک **در** کینفس از فک  
کدشتی **احسن** زمی سوار جلالک **شد** رایت شکر ت قحما **کشت** آیت نصرت کفیل  
فردا شود حلاص امروز **مر** کوشناخت بود شک **نقبت** که چون موسی صلوات الله علیه  
بب آب مدین رسید پناه سایه قومی را دید که از برای کوسپندان خود از باده مدین آب بر میکشید  
نظر کرد و قهران تعیب را علیه السلام دید که در کوشه میخراستاده در انتظار آنکه از قیه آب  
انهل مدین کوسپندان خود در آب دمنده موسی علیه السلام برخواست و دست عصمت از  
استین بنوت بیرون آورده دلوی چند آب بر کشید و مواشی ایشانرا آب داد این بدان مانه  
چون روز قیامت شود و تمیازا حوق حوق بر اقاما سوار بجای هشت برنده یوم بختر المتقین الی الجن  
وقد اتو ثبیا ان المتقین معاذ کوس دولت ایشانرا میگویند مفر بان طر قوا طر قوا کویان ایشانرا  
بسر بوستان حیت می بزند عاصیان بی سرایه در عصا است قیامت حیران اما بانه خوجه  
صلی الله علیه و سلم در سایه شجره عسی ان ثقیل ربک مقاما محمود و ان شیه ناکاه چشم وی حال  
پریشان عاصیان امت اوت بر سر رحمت آید و رین و لپسوف و عییک ربک قرینه را  
برد تو شفاعت شفاعتی لاهل الکجایر من امتی بند و ویر که غایت فرو گذارد و بقوت با المومنین



روى رحيم برکش و عصا امت را سیراب مغفرت کرد اند اللهم از تقابل ملک **بابی**  
یارب جو یالین لحد خواب شوم **بابی** پدار بر رسول و اصحاب شوم **بابی** لب تشنه بصر  
قیامت آیم **بابی** از بر که رحمت تو سیراب شوم **بابی** سح می دانی که محکمیت محمد پادشاه مردود  
میراست و نیا به رفتیری بی نواست خلاصت نژده هزار عالم محمد بود سلاله اولاد آدم محمد بود  
بلکه سعادت آدم نجات ابوت محمد بود سیادت نبوت و سید نبوت محمد بود کشتی نوح نمونه از  
نجات محمد بود سلوک ابراهیم تخت از تخت محمد بود صدق اسماعیل لمح از صداقت محمد بود یوسف  
لمعه از صیاحت محمد بود عیسی ابوب ذره از محبت محمد بود شکر داد و نغمه از نعمت محمد بود تخت سلیمان  
کو کعبه از سلطنت محمد بود تخت اسپندر دبدبه از شوکت محمد بود مکالت موسی پایه از قربت محمد بود  
وزارت بارون پایه از زینت محمد بود دانش تهمان قدکلی از قاتر حکمت محمد بود جوشش مردان سکی  
از نثار محبت محمد بود عصمت یحیی از عفت محمد بود رفعت عیسی پایه از منزلت محمد بود صلی الله  
علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین ابوبکر صدیق خاک نشین آستان محمد بود و عمر فاروق خورشید  
آخر من ایمان محمد بود عثمان غنی طفیلی خوان آستان محمد بود و علی مرتضی قطره مطره از عیان محمد بود  
فاطمه بتول زمره از بستان محمد بود و حسن و حسین دو کله پسته از گلستان محمد بود و مرید  
از مهاجر و انصار رضی الله تعالی عنهم اجمعین از زمره ملازمان محمد بود و مرید از صلی و ابرار  
از جمله متابعان محمد بود حیریل امین یک نیک پی محمد بود اسرافیل بر سر عنوش جام می محمد بود میکائیل  
کیال کیل محمد بود عنبر ائیل خلاص محمد بود علیهم الصلوٰۃ والسلام قرآن منشور و جلاب یر نیع محمد بود  
کلمه شهادت تنغ پیرغ بلنغ محمد بود طهارت ستر از غریبه محمد بود من از در منکام نیاز عمره محمد بود  
آه سحرگاه تیر محمد بود کریه از ترس گناه سفیر محمد بود و صوم از ماسوی پر محمد بود معراج شب اسری محمد بود  
ملک ملا اعلی سپاه محمد بود و وحی پیمانه و عالی پناه محمد بود و صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحاب با **جمعین**  
در جان جوگر و مندر جانان محمد **بابی** صد در کش و در دل جانان محمد **بابی** مایه لیم نالان در گلستان احمد **بابی**  
مالو تویم و مر جان ثمان محمد **بابی** مستغرق کنایم مرچین **بابی** عذر خواهیم **بابی** تیر مرد و جون کیاسیم **بابی**  
ما محمد **بابی** از درد زخم عصیان ما راجعیم سازد **بابی** از مرهم شفاعت درمان ما محمد **بابی** ما طالب خدایم در دین  
مصطفایم **بابی** بر در کش کدایم سلطان ما محمد **بابی** از آستان دیگر باز آیدیم بر **بابی** او را که نیست باور بران محمد **بابی**



ای آب کل سرودنی علی بن ابی طالب شد و به شرب افغان ما محمد در باغ و بوستانم دیگر بخوان معنی  
باغ بست قرآن بستان قریب ما محمد **نقش** نظام الملک را اعلامی بود محمد نام و او را نزد خواجه زنی  
بود که از جمله ملازمان بان ممت از بود و داب خواجگان بود که چون از وی راضی بود او را  
باسم او خواند و چون خاطر خواجگ از وی تمام شد گفتی که چنین کن و جهان کن و مدت ما برین حال  
گذشت بود و محمد در اشتهای خاطر خواجگ کوشش بسیار نمود و اتفاقاً روزی خواجگ از خانه سپردن  
و محمد را بنام غلام آواز داد محمد گفت که از وی چه بریدم بود و آمده که خواجگ بنام غلام منخواند  
چون صحبت خاص شد محمد به نیازمندی پیش آمده استفسار تقصیر خویش نمود و خواجگ فرمود  
ای محمد تفرقه نجاست خود را بده که تیج بریدم از تو بصدور نه پیوسته و ترا بنام غلام از آن خادم کم  
من باب احتیاج داشتم نخواستم که در آن حال نام محمد بر زبان انم در حین خانم نام آنحضرت را بر زبان  
را ندن ترک ادب دیدم دیدم ای درویش وقتی که بنده را حاضر روانیدارد که نام حضرت محمد مصطفی  
صلی الله علیه و سلم در حین جنابت بر زبانش رود حق تعالی را وادارد که امت مرحوم او را با مشرکان  
انما المشرکون نفس در و وزحمت برین گرداند ای درویش سوخته غم اندوخت که در ایمان و توحید را باطل  
اخلاص پیغمبر و خانه دل و کعبه سینه بکنه لاکه بقوت بازوی الله از خس و خاشاک شک و شباهت  
رفته و موعظه اسم در کلام محمد و فرقان حمید با شارت ثبات عذرا و گفته که و شب المؤمنین بان لم  
من الله فضل الکبر بر رحمت الهی بل و علا و شفاعت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم  
فردا از پیچیم و شراب حمیم و عذاب الیم امین گرداند از کرم خداوندی چه عجب آورد و اندک آن و زک  
ابوطالب بخوارشکاری خدیجه خاتون رضی الله عنها نبرد و رفته بن نوفل آمد و عتد نکاح میان او و خدیجه  
صلی الله علیه و سلم منعقد گردانید خدیجه را غلامان و کنیزکان بسیار بودند همه را طبقاتی شمار از درم  
و دنیا بدست داد تا چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در اید بر فرق مبارکش نشاند  
چون بندگان عمل نمودند را بیدار حضرت سید ابرار آزاد گردای درویش عقدی که در میان  
و کنیزک حق تعالی بسته میگردد و این بنده بدوستی او جسد نبذکان آزاد میکند عقد محبتی که میان حق  
و میان چپ او منعقد گشته اگر حق تعالی بدوستی او امان او را از آتش دوزخ آزاد کند  
چه عجب باشد یا خدای جهان کوسم که عتد زوجیت میان خدیجه و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم



سب آزادی نبکان میکرد اگر عقد محبت حق سبحان و تعالی بابت کان خود مقتضا  
یچونم سب آزادی ایشان کرد و وجه عجب یا خود جهان گویم که خدیجه را با حضرت رسالت  
محبت بود و تطهر بر ویشی و نامرادی محمد زکریا و احب داشت از مال و منال فدای آنحضرت  
اگر حضرت جلال احدیت جل و علا با فدا و ناداری و بر فاقه و فقر و نامرادی محمدیان  
تطهر کند و به بی طاعتی و کم بضاعتی رحمت و عنفرت از ایشان باز ندارد و از کرم او عجب  
و غیب نخواهد بود **و السنت القلوع** در و دبی غایت و تحیت بی نهایت معروض مرقد متور  
و مشهد معطر حضرت رسالت و منبع جلالت چشم و چراغ عاشقان شمع جمع عارفان طریس  
قدوسیان انیس کرویان در عمان رسالت در ایسمان اصالت طوطی شکرستان  
ملاحت غنایب کلپتمان فصاحت طاووس جمن احسن قدس شهباز عالی پروا  
عالم پس بلبل جمن صدق و صف اصل کاشن جود و سخا در صفت اصطفا علی محمد  
مصطفی صلی الله علیه و سلم **پیت** ای دولت دوستان محمد ای مشفق امتان محمد جون  
رسول در سرشت است **متزکله** عاصیان بهشت است **تام** غواجه میکوم که قدر و منزلت او فراوان  
و شرح کمال مع او سرچند گویند صد مزار خندان بود آن نازنینی که حور جبره عصمت و جود است  
و نور قبه دولت شهو داوونی تی به عور کدام نور ای صد مزار حور از حبابی سیمایش سراسیمی  
صد مزار نور از صفای اعضایش در مریه اگر گویم قدسیت قدس و محمدی پر و آسا و خدیت  
خدا نور احمدی شهر آرا منبیا عالم غیم گویند که قدس آبایش سر و به مناسبت و خدش را آتش  
شهر به مشابست ای صد مزار پر و نو خواسته از نصارت قدس خجل وای صد مزار شهر آراست از فضا  
خدش متزلزل اگر گویم لجه زبان بی زیانش بلبل بوستان ایمان بود و غنچه دبان بابر بانش جان  
در کلپتمان قرآن خندان بود فارسان مبداء عرفانم گویند ای صد مزار بلبل بوستان فصاحت  
از بیان زبانش هزار و پستان گویا وای صد مزار کل کلپتمان صباحت از نسیم نسیم غنیم  
و بان قرآن خوش **پویا پیت** محمد شته لاجوردی **پیر** که نه است پستی عمارت پذیر **زمین** فلک  
یک غبار پیش **ازل** تا ابد یک تماشا کش **دم** از راه در ویش پر سی زده **قدم** بر سر  
عش و کرسی زده **بجای** که تو بن بر انجین **جناح** ملایک فرورخت **وجودش** ز در بای **نشان**



که رحمت بران ابر در یافتن **نه** باشد که یک تیغ عالم نپا **که** کز و خاک شده نامهای سیاه **که**  
 ز کسوی اوفاده بویافت **که** کل از روی او آب روایت **که** بخدمت کمر بسته بر خرم کار **که** میانی  
 بمرزش کرد **که** کرم من کز احسان امت نپا **که** کند ما کنیم او بود عذر خواه **که** نعت سیدی  
 میکوم که در دریای کبریا ذات اوست و در سیمای پر سیما عظمت و علا صفات اوست  
 اما در است که گفت در یای عمان قدرت چنین پاکیزه کو سر با حل فضا قدر ماند آخته و در است  
 کف سلطان حکمت بر سقف آسمان غرت چنین چیده کو کب نورانی مشرب نیر و خست **که**  
 ماه دومه است بشهر جمال **که** یاقه از سبع ثنائی کمال **که** مهر نورش نفلک بازده **که** صبح ز نورش  
 دم بالا زده **که** از غرق افشان نیا کوشش وی **که** چشم خورشید کی طره جوی **که** نام خواجه میکوم کشف  
 کلبه اخراج جان غمزدگان نور پر مهر و محبت اوست چراغ حبه منظم دل ماتم زدگان اهل  
 آثار شفقت و اوست اوست اما شمع و جشمی که صد هزار کلبه غم از نور مهر و محبت او چون فضا  
 عصمت طارم روشن چراغی و چراغی که صد هزار حبه ماتم از نور مهر و شفقت و اوست و  
 چون کاستان حرم باغ ارم گلشن **که** خاک دیلان شده گلشن تو **که** چشم نیران شده  
 روشن تو **که** در صدف صبح بدست صفا **که** ناله بوی تو پایر صبا **که** روزن جانت جوشد و نور  
 یاب **که** ذره بود نور در ان آفتاب **که** کز نه رصیح آفتاب پرون قنار **که** نور تو ز خاک زمین  
 چون قنار **که** نور جهان زیر زمین از ب **که** کنج خاک نشین از ب **که** کنج ترا فقه تو ویرانه **که** شمع  
 تراطل تو پروانه **که** بیشتر جانهای نمکین عاصیان پکین را نوید امید شفاعت اوست وصول دل های  
 مشتاقان سوخته کان آتش فراق بدرجات جنت و ملاقات حضرت عزت سیرک است  
 و دولت اطاعت اوست سخیل دل و جان عصا است جنات بی صقل اشارت او زود و ده  
 و سامع از باب حاجات پیام نبات و پیام در جات جز باخبا راوش **که** راهی **که** تاهیت  
 شفیع چون تو صاحب کرمی **که** کس را نبود در همه آفاق غمی **که** کز رنج گنی به شفاعت قدمی **که** کاتر  
 عاصیان بازی بدمی **که** خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فردا کمر شفاعت بر میان بند و  
 و تاج کرامت بر پهنند و در عرصه عصا قیامت در اید خبا که ما و فرزند کم کرده خود را جوید خواجه  
 در محشر قیامت جوین امتی کوید منان حضرت خداوند جل و علا در رسید که یا محمد قدم نکش



ای محمد امت خود را از برای چپا پیش آر خواه علیه الصلوة والسلام خلفا را شریف و انصاف  
و مهابت و شهدا و صدیقین و زهاد و عباد و صالحین و مخلصان و مطیعان امت خود را  
پیش برد فرمان آید که ای محمد طیب آوردی عاصی کو مخلص آوردی مغلس کو با نماز آوردی بی نماز  
عالمان آوردی ظالمان کو روزه داران آوردی حرام خواران کو غازیان کا فکیتش آوردی  
ظالمان مسلمان کشش کو خواه علیه الصلوة والسلام گوید آئی می هذا ظنی کبریک خداوند امن بکرم توان  
سکان نداشتیم حق تعالی فرماید که یا محمد **لولا للعقاب** ما کان مع امتک الحساب اگر نه مقصود حساب  
دوستان باشد ما بت تو با قلیل و کثیر ایشان چپا نکم گاه کاه بکیرم تا بدانی که جا کرده اند  
مکوه کوه را بکذرانم تا بوی پی به میکنم **بی** ای روی تو حراب دل عباکان **ه** وی دست تو ستراید  
بر سپه خاکان **ه** روزی که روند سوی جنت پاکان **ه** جز تو که گشت شفاعت بی پاکان **ه** بان ای کدی  
محمدی خوش وقت باش **نقطه** که امر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه را بعد از فوت  
در خواب دیدند و از ایشان پرسیدند که ما فعل الله بک حق سبحانه و تعالی با توجه کرد گفت که مرا کجنگی  
بخشیدند که از پاد کودی او را بر کرده بودم و از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه  
پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مر السبب مورچه آمرزیدند که انسیل ویش نجات داده بودم  
امام اعظم رحمه الله علیه را پرسیدند گفت شفاعت کسی که با مدادش بر سر قلم سیر کرده بودم  
جرائم من عفو فرمود و قتی که شفاعت کنجنگی و مورچه و مکس ارکان دین اسلام را نجات  
ورفعت درجات ارزانی میدارد اگر شفاعت احمدی و شهادت محمدی **صلی الله علیه و آله**  
ما فقیر انرا آمرزیده و نکما بان مارا در کدر اسید برضا و تقای خود مشرف گردانده عجب باشد  
**اشارت** بر دولت و سعادت که انبیا مرسل علیهم الصلوة والسلام بان مشرف گشته بودند  
بیا من محبت محمدی **صلی الله علیه و آله** و پیغم حضرت جلال حریت جل و علا با محمدیان مسلم داشته  
اگر آدم علیه السلام بر دم صبح دم در تاب آفتاب قباب علیه وهدی راه یافت ما محمدیان نیز  
بیا من محبت محمدی علیه الصلوة والسلام در تاب آفتاب ایمان و عرفان راه یافته ایم که **توبک**  
کتاب فی قلوبهم الایمان اگر نوح علیه السلام بصفای روح و یکای دل محب روح از طوفان بی نور و فالتنوير  
و سلام و برکات بذروه نجات و دستوت علی الجودی پوست که فنجناه و من معه فی الطلک



ما محمد بن نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم از طوفان ذلک موالحسن ان المبین استم  
 و دل نبود میثافت محمدی استم که اناسید المرسلین و شفیع المذنبین اگر تحلیل الرحمن  
 صلوات الله علیه از دست نبی رحمان انان یافت و آتش کشتن را لاله و ریحان یا  
 ما محمد بن نبی من محبت محمدی صلی الله علیه وسلم انشأ الله العزیز از ضرر شر و تحلیه جنم  
 همان خواسیم یافت که نصیب استی من با جنم کصیب ابراهیم من با غرود و اگر موسی علیه  
 سلام من عصا و یضاً قطیان لبید و فرعونیان لبید را بیل و دل داد و غرقا آل فرعون  
 ما محمد بن نبی من نور نبوت محمدی قطیان ساو پس و فرعونیان سواجی را از صروح و دبله  
 سجود خویش پروان رانده ایم که الا ان خرب الشیطان تم الغالبون اگر عیسی علیه السلام نفس  
 قدسی و دم انسی مرگ از جان داد و سر به از وی طلبیدن آن داد و آبروی الاکه و الا برضی المعنی  
 ما محمد بن نبی من نور نبوت و صورت محمدی صلی الله علیه وسلم دل مرده و جان پرمده  
 خود را بتجیات طیبه محمدی زنده کردیم که فلیحیه حویه طیبه اگر حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم نیز در شب  
 قرب و کرامت سجاده امامت خویش بر ذروه غش محمد افکند که دنی قدی فکان قاف  
 قوسین و ادنی ما محمد بن نبی من متابعت محمدی صلی الله علیه وسلم مریم شبی مصلای تولد  
 خویش در فضا رضای لامکان افکنیم که الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح **یرفعه** **میت** راه بجای  
 دل میل بیا دارد **پرده** بر یک که جان غم تماشا دارد **باز** دل کثرت قصر ازل کرد و ترویل **باز**  
 پرواز کنان میل تماشا دارد **من** اگر خود نرم او شرم جانب خود **هم** از ان سلیقه عشق تو بر پا دارد  
 و لم از من عدم رفت سوتی قاف قدم **صعوه** را این مویس صحبت غمنا دارد **که** بخود خواند و کامی بخود میزند  
 آه ازین غم که با عاشق شید او دارد **حسن** اندر بس صد پروه چنین جلو که گریست **و** ای آنروز که آن  
 جبره هویدا دارد **که** جبره از جای بروست و لیکن بخند **که** شب و روز درون دل ما جا دارد **عاقبت**  
 جبره دله اریان خواهد دید **مر** که است **نزد** کار صفا دارد **حسن** آن یار جو خوششید بدست معین  
**محرم** است که او دیده پنا دارد **اللهم** صلی علی محمد سید الانبیاء و سید الاصفیاء محمد صلی الله علیه  
 و سلم و علی آله و صحابه و سلم سید عالم میگویم یا سر دفتر اولاد آدم میکنم ان نور بخشش انجم فلک  
 در انجمن ملک آن کامل حرمت محرم لم تحرم ما اصل الله ملک آن سرک پیرای شرع آرای آن



زمن فرسای آسمان پهای شارع شهر سعیت شارع مظهر حقیقت نکته مسایل فضایل زند  
مخالف اوایل مقتدای و قد نبوت مهدای مرقوت مبط اسرار سبحان الهی امر  
صاحب ایوان دنی فتدلی طیب بیمار ان کنه انیس سداران سحرگاه لایم مودبان  
درگاه حبیبی روان فاتبعونی بحکم الله معلم تعلیم فاعلم انه لا اله الا الله مكرم بتكريم كفى  
بالله شهيد **ع** یکمیم تو جهل صباح آدم را نور **و** ز چار توشت خلد را مایه سور **و** ان میم دکر جمل وی  
و ستور **و** وز دال تو چهار رکن عالم معمور **و** آن خواجه که نیک قدر بلند آسمان از رفعت آستان  
فرقد فرسای او پستی یافت ساحت بافت زمین و زمان از بسط سپاه با جاده عرض او نیکی  
پذیرفت ماه از اشارت مسجده معجزه مایشعون ورق کل را در طبق کلزار سبزه زیب و جمال  
از دست نسیب با دشمال پنهان است تا آفتاب جهات از شرم غره ماه زمراش نشان  
بر کس جالبش سر در تعاب غجب فیروزه سیما پریشان بر کشیده شام مشک افشان از لطف  
عنبر آسای غیر فرسای او نمونه شفق از شعله انوار دیدار او بر چاره نوع و سفلک کلکونه  
صبح نام صاوتی از ان یافت که تعلیم نور منشور ظهور او نبوت چرخ رفعت از ان گرفت که  
اجرام نیرات را انفضاله نور او سرشت خیل پستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ماه مایان  
فتوت او بوند انبیا مكرم بر مویده کرم همان خان احسان و پرورده بر مایه مروت او بودند  
**ب** یکر خیل جهان مزار خیلند **م** اندر پی آرزو و میلند **م** مقصود محمد است **ب**  
**م** خلق **م** بر خوان محمدی طفیلند **م** لحن اغاز دو پستانش با درایت فائز تقویم  
مملکت جان که از دشمنانش خطاب با عتاب و دعافیم صورت شرفش انوار درج منیع  
اثار فرج بود معنی لطیفش شایسته تشریف بی تحویف ماکان علی النبی من حرج بود  
روز فراق و ابر عاشقان مارکیک تر از لیل الداج بود سام وصال او در نظرش تا مان روشن تر از سراج  
و لاج بود خاک راه قدم میمونش بر فرق قدین دره التاج بود و عده کاه وصال ذات برکاتش  
با جناب خداوند ذوالجلالش خلوتخانه لیل المعراج بود **ن** یقدام فی حضرة العدس قدسی رسول  
فوق الناصب منصب **ی** اعلی السما امتی تکلم به **و** جبریل مارو الحب مقرب **ب** بغیر سیدنا  
علی کلامه **و** ملنا فیها النیون مرغب **پ** انجا که جای نیست تو انجا رسید **م** مرجه انگسی میرد



توانزابدیده. پنهانی از تو دارد و دیده که هست. کز جمله بر سپرده آمد و چون نور دیده. خود محض  
 رحمتی تو خطاب شد آن که من. گویم برای رحمت خلق آفریده. کس از انبیاء نزد کارز و گشته  
 کاینجا رسد که تو شب اسری رسیده. ای عاشق جمال محمدی. وای طالب وصال احمدی  
 صلی الله علیه و سلم بدانکه ملائکه مقرب و انبیاء مرسل علیهم السلام بر جمال باکمال محمدی  
 بر است از تو عاشق تر بودند قدر محمد صلی الله علیه و سلم ابراهیم خلیل می شناسد علیهم  
 الصلوٰة و السلام **نقیصه** کرد و زنی جبرئیل با میکائیل علیهما السلام نزد حضرت رسالت آمدند  
 میکائیل ایستاده بود و جبرئیل روای آنحضرت را بوسه میداد و بر روی خود می مالید خواه  
 علیه الصلوٰة و السلام گفت ای جبرئیل این چه حالتی گفت یا رسول الله از میکائیل پرسید میکائیل  
 گفت یا رسول الله مقدار باران روز و شب توری خوب است تا بر دیک تو آید ملائکه گفتند این چه  
 عیالنه است گفت معذور دارم که بنی جمال محمد صلی الله علیه و سلم **بجاء** آنرا که چنین جمال است  
 که دل نزد جمال ماست. واکس که چنین حال پسند. عاشق شود و بال باشد **نقیصه** فردی  
 قیامت تر از روز و از آن از آن الوزن یومئذ الحق نقتل و کثیر و فقیر و قطیر اعمال و یوان  
 تقدیر را در دیوان مسند آن عدل شامین را پستی بنجانند یکی از عصا است امت را حکم و اما من  
 خفت موازینه فامه بایه امر بدوزخ شود چون بدوزخ رسد سبلی بقدرت الهی پیش آید در  
 استوار فرو گیرد و نگذارد که آن محمد را در دوزخ درارند بلکه با طهارت محمدی صلی الله علیه و سلم  
 بزبان فصیح و بیان یلج و صرح گوید که قسم بیا. و حلال محمدی که روزی این محمدی مرا بوجدانیت  
 تو و رسالت و اصالت حبیب تو گواهد کرد اند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله  
 خطاب است خطاب حضرت رب الارباب در رسد که ای سبک بگو ای تو این بنده  
 عاصی امت محمد را پیا مرزیدم تا محمد از من راضی شود که و یوسف یطیک ربک فترضی ای محمدیان  
 با ثبات بشید که وقتی که بگو ای سبک بنده را از آتش سرکش دوزخ آزاد مسکن اولی تر که  
 بگو ای حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه الصلوٰة و السلام امت او را از آتش سرکش  
 دوزخ آزاد کرد اند که و یکنون الرسول علیکم شهید **اشهد** طفلی را که بدیر پستان می برند اول سبکی که  
 معلم از برای او بر لوح هست ساخته بوی تعلیم میکند الف است آری آنروز که طفل عقل را طلب



نقل بدیرپستان عشق محمدی صلی الله علیه وسلم فرستاده اند اول حسینی که دیر الرحمن علم القرآن  
بر لوح باروح او نوشت الف آمنوا بالله و لا جرم ما اطفال دیرپستان عشق و محبت محمدیم صلی الله  
علیه وسلم و دیر انرا عادت است که اطفال دیرپستان را در روز نهمین آذر می کنند در عالم معنی عمره عالم  
منته پیش نیست از روزهای آخرت که عمر الدنیا سبقت با ایم من ایام الآخرة و ایام آخرت روزی  
من از سالان باشد که آن یوم عذر بک کاف ستمه نما تعدادی عهد و بی عهد آدم علیه السلام شنبه جهان بود  
عهد نوح علیه السلام یکشنبه بود عهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه بود عهد موسی علیه السلام سه شنبه بود  
عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود اما عهد دولت محمدی صلی الله علیه وسلم پنجشنبه بود و دلیل بر آنکه  
روز قیامت روز جمعه خواهد بود و قوله ما فرمودند که انما والساعة کما تین و اشارت باب بابتة و الوطی  
ذکر یوم مجموع له الناس بنابرین مقدمات معلوم شد که ما اطفال دیرپستان عرفان محمدیم که عظیم  
الکتاب و الحکم اگرچندین است از عهد ظهور محمدی صلی الله علیه وسلم ما را نیز درین پنجشنبه آخر الزمان  
آزاد کنند تا جمعه قیامت فارغ بماند مرقه الحال بعیش بدی و نشاط سرمدی سر بر داریم از بزرگی منزلت  
محمدی صلی الله علیه وسلم عجیب و غریب نباشد ای درویش کافران در مقام غنا و استکبار گفتند  
اللهم ان کان هذا الحق من عندک فانظر علینا حجارة من السماء اگر دین محمد بر حق است و او را از تو  
توبه ایشی آمد و دست بر ما از آسمان پهنک باران خطاب آمد که و ما کان لیغدر بهم و انت  
فیهم ای محمد حق تعالی ایش از عذاب نخواهد کرد و حال آنکه تو در میان ایشان باشی عجیب و غریبی که  
محمد در میان آب و گل ایشان بودند حق تعالی عذاب را از میان ایشان بازداشت هر چند عذاب  
طلیدند از ایشان بازداشت عذاب را اما محمدیان که عشق و محبت آنحضرت را در میان جان و دل داریم  
و هر روز چند نوبت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تسبیح است آورد و بحق تعالی از عذاب  
آویناه می بریم اگر ما را بعد از خود مبتلا کنند و در دنیا و آخرت از برکت آنحضرت  
از کل کجاست و بلیات محفوظ دارد و انکرم الهی به عجب صلوات الله و سلامه علیه  
بعد و اللیل و النهار و قطرات الامطار و اوراق الاشجار و ذرات الغبار من سطح الارض انفعار  
الی مدار الکمال و از شمار حضرت با نصرت شعاع حقیقت و ثمار مقتدا ای فرقه اخبار را دهی  
زمره ابرار بیل خوش نوای نغمه پدای سبح بالنعشی و الالباب پیشوای احیاء الصابرين الصادقین



واثقین و المتقین المستغفرین الاسحار و لیل ییل مهابر و انصار خلیل خلیل فاعتر و ایا  
 اولی الابصار شفیع جمع آشفته روزگار ان کناره کار واسطه رابطه آفرینش فرشتن بوقلمون کنند  
 نیکون دوار کوه بشکوه علم صبر و قار اما مسکنش کنج خلوتخانه فار در یابی بی اتمهای خود بخش  
 و استظهار اما مسالتش توقع با تضرع ربا آتمانی الدین ساجسته و فی الآخرة حسنة و قنا  
 غدا ب النار سید السادات و سند السادات محمد المجتار صلی الله علیه و علی آله و اصحابه  
 الابرار و بررة الاخیار اگر بدیدی ابلیس نور طلعت تو کی سجود کفنی خلقنی من نار  
 و کرر پسند بر یابی تمش نه و مر نه این ز قهر بر آید نه آن رسد بخمار و کرر شناه کنند و بی  
 غوطه خورند شوند مرد و نهان در میان موج بچار تو نقطه و مدار زمانه پر کارست نقطه رست  
 توان کرد و کردش بر چار خلاصه عالمیان پلاله آد میان جبره نوش عالم سیرت قد پوش و بیا  
 التقوی ذلک خیر شهسوار میدان ضایر شهر یار ایوان شفاعتی لاهل الکبایر من امتی شاه سیرت  
 اذ ارایت ثم رایت نعیم و ملکاکیر اما همنبر ناحیت داعیا الی الدما باده و سپر اجامیر  
 جای به خواهاشش ذوویه محبس فاه باویه جای هو انوان او تحت عالی بخت منو فی عیشة الراضیه  
 بوستان دلاله زار از خلوه باب لایم آمین دوستان و عمدة اران و سبک الله و من اتبعک من المؤمنین  
 امروز او ولا اثر کبر بر نی احد افزدای دلو خالیدین فیما ابدا اول او رضوان من الله اکبر آن او  
 اما اعطینا کاکوثر دین او ملت ایکم اباسیم تقین او انک لتهدی الی صراط یتقیم ثروت او قهر  
 و فاقه و افلا پس امت او کنتم خیر امت اخراجت للناس بباطل و بباطل اوسج اسم ربک الا  
 سفر باطنه اوسجان الذی اسری بعبده لیل من المسجد الاقصی زنی نور جهان پرور که او داشت  
 که پیش مرد و عالم سرفرو داشت جو او در بندیکه داد قدم داد خداوندش جان کوسن علم داد  
 باحت نور آنحضرت علم زد محمد محو شد آنگاه دم زد زامت در سخن آمد زمانه بد بخشید  
 از امت جهانی جو کار متش از پیش برخواست بحق خویش قرب خویش درخواست  
 میان آن دو حضرت دو کمان بود نه چهرتا احد می میان بود جو در می که میگوید دویم  
 زمر یک میم یک عالم تقیم است جو این عالم دران عالم نهان شد دویم آمد کی وحدت عیان  
 جو آن میم ذکر برخواست از پیش احد ماند و فاشد احد از خویش نام محمد می میگوید که کلام



دولت او فرق بفرق درین سیاه موج اہبت اوقہ قربت قاب و تسین را می شاید  
محل سیادت او بخیان بندہ کو ہان افلاک و شتران سرمست باد یہ خاک تواند کشید بسند  
جلالت او مقرران عالم ملکوت و مؤذبان خطایر حیرت تواند اندیشید عصابہ محراب پیش  
دولتش این بود کہ لا الہ الا اللہ طراز اغراز بر استین عدا و اس می نمود کہ محمد رسول اللہ رب  
ولایت بر در سپردہ دولت این بود کہ انا فتحنا لک قمیما شیعہ پر اشفاع شمع پیرا جہ او  
ان نور می است و کہ انا ارسلناک شاہدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی اللہ باذنہ و سپر اجمیرا  
ضیاء شمس پس ام بدور مطیہ ام النور من وجہ الشفع فی المعوض خلنا ما فارثنا بنور محمد و کنا  
غموضا فامتننا من الغض حتی وجہ من تتل السورۃ الضحی و شمیں التحف الشمس مکوا علی الارض  
زنی ز نور تو مہر و سپر یک پر تو نشان مہر تو مہر کنج پر تو قدر کتابہ قدر تو فی ثوبت کت  
درون قصر تو نہ طاق آسمان را جو حدیث مہر تو کر بشنو فلک روزی جہ جہ خاک زندہ بر کمانجہ نو  
مہر کہ تخم خلاف تو کار داند ردل بکشت زار جنم و دوقوت درو برو ملاحظہ سورہای قرآن کن زین  
لمی شنوی مدح از خدا بشنو ای درویش شبلی است در باب داعیا الی اللہ باذنہ بکوش جان بشنو  
سرا بوبستما نیست مثلا بعد قرار نقش و نگار آستہ و نیاز و نعمت پراستہ درو منابل با پاشا  
از قصور و ایوان ساختہ منظر یہ از طاق بر افراختہ کلمای دلفریب و درختہای میوہ دار عجیب  
ترتیب دادہ خوانا از طعام لذیذ و ماہیا از ماہیای سمیدہ ندادہ اما بر در ان سرا بوبستان خارزار است کہ  
رہگذار آن سرا بوبستان برین خارزار است و بر در ان سرا بوبستان مرد عالمی کاملی خوش خوی شکوہ  
موصوف بصفت کمال و متصف بمہکت و جاہ و جلال است مادہ میگوید ازین خارزار اندیشہ مکنید  
و قدم در نہید و بدین سہرای در اید تا غنت ابدی و دولت سرمد نیہ پایید و مہر کہ بسجن ان درایے  
در اید بر پسند مقصود و زروہ مراد بر اید و در جوار ان سرا بوبستان زندانیت کہ در اوران بقوش  
وزنیمہا آراستہ اند و کستان در رہگذار ان زندان تبعہ ساختہ اند و جشی زشت خوی سیاہ روی مجاز  
بر در ان زندان است مادہ میگوید کہ پایید و قدم در ان کستان نید و بعیش و نشاط بر اساسید  
و مہر کہ بسجن ان جشی سیاہ قدم در ان کستان ندان زندانش در کشد و اوران بقود و اکیا مقید  
ساختہ در خانہ در نہاکہ محبوس سارتد و مر زمان نبوی از ضرب و شتم و ایزانش معذب کرد است



و گویند که آن سرابو پستان عبارت از بهشت عین سرشت بود که بطایف و عوالم بسیار  
 مزین و مجلی است و بر در آن سرابو پستان قمر و نامرادی میاست که خفت الحبه با بکار راه  
 اشارت بآنت و آن داعی عاقل کامل حضرت محمد مصطفی است صلی الله علیه و سلم که است  
 خود را بهشت و برضا و قنایند که داعی الی الله باذنه و سر اجانب عبارت از آن است  
 مگر دعوت این داعی الی الله را بسمع قبول صغایم و ده اجابت فرموده دولت نجات  
 و سعادت بنی هاشم حاصل آید و آن زندان که گذرگاه او کلمات عبارت از دوزخ است  
 و آن کلمات لذات و شهوات نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهانت خفت النار بالشهوات  
 کفایت از آنست و آن جشی سیاه روی زشت خوی شیطانست که دوزخ را بر این دکان  
 و رونده کان ترین میدهد که زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القاطن المفسر قن الله  
 مگر سخن این ضال مضل استماع نموده قدم در کلمات شهوات و مرادات نهد در زندان دوزخ  
 محبوب پس بقون عذاب و عقوبت مبتلا گردد تا آن باو یه بی سرو بن اید الا که گرفتار شود که  
 امید نجات ممکن نیست ای دل حواکمی بقادر پی نفاست این آرزوی و اثر در از تو  
 آرزوی و اثر در از تو از کجاست بر سر چه بندی این هم فانی ز دست حوص چری هست  
 کن که نه در عرصه نفاست دیوار دیده تو ز باغ وجود بس اگر نه در و که به کلمات خوش بخت  
 سبز و خوش است طاهر دنیا بوی تو که شهوت بهیمی عقل تو در خطاست تو فارغی ز رنگ کل  
 بوی سپین تا چون حزن نظر بر سبز و کیاست مشکوت نور حق ز تو کانون شهوت است  
 جام جم از خسارت تو ظرف شهوات است از جو رب کزری و باخوک میجری ای خوی تو در  
 ندانی که این جفاست خوابان مغوی بدیج آورند روی کز روشنی جو آینه اش می  
 در صفاست مگر ز صدق دم زندار یک نفس بود چون صبح روشنی جهانیش در صفاست  
 که اینی بطاعت خود خوفناک باش و ر خانی ز معصیت آن منتظر رجاست طاعت که  
 باغ و ر بودیچ لعنت است عصیان کز و شکسته شوی تخم اقباست پس ای درویش تمناست  
 محمدی در بند و عشق محمدی و محبت احمدی صلی الله علیه و سلم بجان بوند که مگر که محبت محمدی پذیرفت  
 نشانش باو که از وی پذیرفت مگر که سر مست محمدی شد نشانی محمدی و عشرت



مویده کشت از آنکه محبت محمدی سرسیت الهی و بریت نامتناهی محبت محمدی دینه است  
سرمه و خزینه است ابدی برای متابعان ملت احمدی محبت محمدی را همیت بسوی عالم  
و مطعشان بودنی نامرادیه یکیم و حیونیه را ساست محبت محمدی عصا و عصا را اثر  
شعله نار جهنم پناه است وسیله قربت و واسطه رفیع کربت لا ینفط امن رحمة الله است  
ایدل جو محبت محمد داری مید آنکه سعادت موبد داری از آتش دوزخ کشتن غم است  
چون هر محمدی تو با خود داری آورده اند که نصرانی با محمدی در دین مجادله می نمود محمدی گفت  
ما مردود است در آتش نهم ما ز خالص از معشوش ممتاز کرد و مردود است در آتش نماند  
آنها قاف است میگوید ام سوخت محمدی نجاب قدس الهی نبایب و گفت خداوند اگر دست  
من سوخت بمیان دین محمدی بود دست نصرانی چه سوخت الهام ربانیه بدل محمدی در  
دست تو برکت دین محمدی سوخت و دست نصرانی برکت تو که محبت محمد در دل داری  
ای در ویش واقف هستی که چه میگویم وقتی که امروز بمیان دست محمدی دست نصرانیه  
نمیسوزد اگر فردا محمد یاز برکت محمدی و شرف احمدی صلی الله علیه و سلم نوزاند اگر محمد الهی و طوف  
نامتناهی او عجیب نباشد بهترین نعم و نواهی که ببلدان بوستان فصاحت  
بآن ترغیم من ایند و خوب ترین زمزمه و گنجشای که غنایان کلمات بلاغت زبان حکیمان گنج  
بعد از ابلاغ حمد و ثنای ملک متعال درود سید انبیا و سید اصفیاست علیه الصلوٰه و السلام  
الهی صد مزاران مزار صلوات زاکیات و تحف تحیات بروح روان و جسم جان سید انس و جان  
و مبط انس در رسان آن سلطان تخت سروی و برهان تخت پنجاهری نو بهائیت نو بهائیت  
غواص دریای حقیقت سنبل بوستان نبوت سنبه آسمان مروت مشک نافه قنوت والی  
ولایت حکمت تالی آیت رحمت معتدای خیر امت سمای اوج همت شکوه کاکستان دولت  
سیرغ باغ ملت ثمره شجره خلعت سرو چو پار محبت نذر و کلزار مودت شمس فلک یار  
بحر سیمار سماعت موج دریای ملاحت بلبل جمن فصاحت طوطی باغ بلاغت منبع چشمه  
هدایت مرجع قبل حمایت شمع کرامت صبح روز قیامت مرکز دایره وفا کو موعود  
صفا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه و پیغم  
ثنای کان و رای عفت و جان



چه شرح وجه جای پاست شای مرغ شایه چون توان گفت که مرغ او خداوند  
جهان گفت محمد کافرش اغرض اوست مراد از جوهر جسم و عرض اوست پس  
میدان رسالت نبی پسند و صدر جلالت سپردانش و خورشیدش بر پایی  
او آفرینش باصل و فرع مالک عقل و جانزا بدن و دل ولی نعمت جهانرا تشبیه  
دار الضرب اشباح دلش طیار دارالملک ارواح حلاق خوشه چین سرمن  
ملایک خاشه روب کلشن او نیارش را قلوب قوسین نمازش حلوه کافره العین  
خدا را در حقیقت اوست بنده لب پس اصفیا در بر فکده زر خالص کمان کبریا اوست  
همه عالم سند و کیمیا اوست نه عالم بودی آدم که او بود که او بود و خدا اندم او بود ز عالم  
تا با آدم بر تو اوست ز مشرق تا مغرب پی رواست جهان باریک بود از کفر گار ز نور او  
منور شد پیکار تنش از پایزان معنی خدا بود که دایم سایه پرورد خدا بود کجا خورشید  
باشد سایه داری ندارد سایه با خورشید کاری جو کرد خاک پیش آسمان یافت کوکب  
پرده کجلی از ان یافت فروغ صبح از ان بر عایله زد که با او از سر صدق او دین زد  
چراغش خواند حق تا گشت اخلاص همه قندلبهای عرش قاص باخو را آنحضرت علم زد  
محمد مجوش آکه قدم زد سخن از امت خود گفت مطلق بدو بخشید امت یک یک حق  
نام سیدی میگویم که حال بکاشش تحت بخت رازیب میدهد و جلال با استقبالش ملوک  
عالم را رازیب میفرستد موکل قضا و قدر ب طغرای فرمان او نمیکشد مگر بر خیر و شرف  
ظفر بر عنوان احسان او نمی اندیشد چون قدم همت بر براق محبت نهادی کمینه منزل و فی ملک  
اطلس بودی و چون قلم سخاوت بر اوراق شفقت نهادی کمینه سایل وی ملک قدس بود  
چون نزد بندگی بر تخت نامرادی یا ختی در بیط هامون و بساط بوتلمون شاه مانند می بنده  
بی گزند شمشاه در فحمت معجزات آلهی تباختی در سر ابرده نیکون و شاد روان ماه مانند  
رحمت ابدی از برای میدان سعادت او از بدر کوی و از لیل جوکان ساحت حکمت بر سر  
از صولت جلالت او از آسمان برش از خورشید گیران ساخته پیش از ان کاسته  
فطرت فرشت او ان ساخته پایه قدرت فراز کون امکان سحت قالب آدم جوار خاک هم



برداشت سپر خاک پایت طویلی دیده جان ساخته شهسوار دل شوقی که در میدان سج  
عشق از بر و هلاکت کوی و جوکان ساخته خواب عالم بودی لاجرم از بر آن از برایت چارطاق  
مفت کیوان ساخت در وحدت را که میجویند در بحر قدم عشق اندر حق جسم تو پنهان ساخته  
از برای ما حسن پیش که ایانت خدای مشت جنت با هزاران حور و غلمان ساخته راحت  
کریم دسوار است مشد مکران بر طلبکاران این امت به آسان ساخته کومر وصلش نفت در دوزخ عالم  
لیک از بر که ایان تو آسان ساخته یا رسول الله بجال عاصیان کن رحمتی کنز خجالت خویش را محکوم  
شیطان ساخته رحمة للعالمین بر معنی رسم کن تا شود زان کنیز کار فقیران ساخت ای پیش  
بدانکه حقیقت دین از روز ازل باز حوالت بانیا و مرسلین آمد و میرک از انبیا در روی تو کار  
منو و ندم تا تمام آن بوجود و با وجود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مسیر گشت و نظیر آن  
خبا عتبار کن که کندم مثلاً نامان شود بر دست جبین است تا و اورا گذرمی باید کرد او که کسی نمی  
کندم را پاک کند و دیگری ابرو کند و دیگری کند و دیگری نو آید کند و بآورد و دیگری در تنور بند  
فغان بر دست او تمام شود از عهد آدم تا بوقت عیسی علیه السلام مجموع انبیا علیه السلام ختم  
دن و پشکاری نبوت کرده اند اما نور یافته آتش عشق و محبت حضرت محمد را بود صلی الله  
علیه و سلم تا آن خیمه پیر پرورده صد و پست نزار قطب نبوت را بدست حق پرست می  
داوندی نه ای حال در تنور محبت بست فغان ایمان در مدت پست و نه سال کمال رسید الیوم  
اکملت لکم دینکم بعد از آن از تنور محبت بیرون آورد و بر دوکان بعثت الی الخلق کافه نهاد  
تا اگر پنهان قحط زده علی فطره من الرسل در بهای آن مال و جان فدا کرد و که و جاهد و اهل کلم  
و انفسکم فی سبیل الله و از آن زمان بحیث دین که جندین هزار امت محمد صلی الله علیه و سلم در ازو  
آن زمان جان داوند این صاحب دو تنان گنتم خیراته اخذت للناس از آن محفوظ گشت ای پیش  
خلعت تشریف فوفیاتی الله یقوم بحیث قلبی بود بر قد این امت دوخته و نور ظهور جو  
یومینا طرزة الی ربنا طرزة شمع بود برای این خرمین سوختگان پروانه صفت افروخت  
مایم زخو و وجود پر داحتگان آتش وجود خود و در انداختگان پیش رخ چون شمع شبهای صال  
پروانه صفت وجود خود با داحتگان شراب ظهور و تقسیم بهم شراب ظهور در بزم پرور و تقسیم



نضرة و سپهر راجعه بود که در کام ان سرستان ریخته و عریضه پر و لوله سبحان من اعظم شانی  
 زمزمه پردیده انا الحق از درون جان سرستان برانجخت تا شبت بدیل این معنی دست در قرآک  
 این دعوی آوخت که مولف میفرماید این چه جاست این که اندر کام مشان ریختی باو عشقت  
 کاندر ساغر جان ریختی این نه زان با ده است کاندر ساغر و پنهان است زان شرابست اینکه بر موسی عمران  
 ریختی چون ملک آتاب مستی می عشقت نبود لاجرم یک جرعه بزحاک ان پان ریختی صد مزاران  
 جرعه خور و نوش در دهن من مرید تا خود چیزی میان با ده پنهان ریختی من نمیدانم چه بود آن بایه  
 اندر جام می عکس رویت بود یا خود آب حیوان ریختی زان می وحدت که شایانرا  
 بدادی جرعه صد مزاران جام در کام که ایا ان ریختی زان می کز بوی و می پشته و حیران اهل عقل  
 جامه در کام پرستان حیران ریختی از درون جان زند سپهر انا الحق تبر برون زان می وحدت  
 بر آله باب عرفان ریختی سم بوی جرعه نوشان است و حیران می شدند خاصه اکنون جام و ساغر  
 صد مزاران ریختی مرجه اکنون بر میغنی سپهر و معذور دار کز سراب عشق در کاش فراوان ریختی  
 آورده اند که شخصی بر دیواری م لیلی و محبوب نوشته مجنون به انجار سید نام لیلی را محو کرد و پرسید که  
 ای مجنون نام محبوب را چرا محو کردی گفت وحدت عشق دویی را از میان برداشته و رحمت  
 منی و تویی را در راه محبت مانده داشته وحدت انا لیلی لیلی انا انا من آهوی و آهوی انا من  
 روحان حالنا بدنا فاذا ابصرنی ابرته فاذا ابصرته صبرتنا کذلک کویا عشق ازلی و محبت  
 ابدی ندانم که ای محمد غیرت موییت ما دوسی را نمی پسندد و ذکر اثنت را نمی دارد و اگر دلیل  
 این سخن میطلبی از مصحف بر خوان این آیت را که ومن یطع الرسول فحق اطاع الله ان الذین یاتونک  
 انما یابغون الله پیوسته حدیث احمدی بایک گفت و ز صدق درود سپردی بایک گفت خدایا  
 سعادت آل نبی بایه با حق سخن محمد بایک گفت ای درینا که جمال و کمال محمدی را در کلیم و غیاث  
 محمدیت پوستانند که یا ایها المذمل از روی غیرت بیج یک از انبیاء نمی نمایند که اولیا محبت  
 قبایله لا یعرفم غیری عارفی از وندکان این راه و شت مانند کان لیس فی الوجود موسی الله میگوید  
 چه انی مبادی جمع و خشوع طی کردم و بوا دی ریاضت و مجاهدت در نور دیدم که از وجود  
 بحر شهود متفرق گشتم و بویله براق براق عشق از اطلاق سموات در که شتم و سابق عشق



سید صفوف ملائکه و صنوف ارواح بر من مکشوف گشت کفتم الی روح محمدی را علیه الصلوٰۃ و السلام  
بر من نمای و گزیده حرقت فرقت روح محمدی مرا بخواب سوخت خطابی شنیدم که ای عاشق محمدی  
ما جمال روحانیت عیسویت را که بمشراخبار محمدیت بود بجهانیان جلوه دادیم و ابروی الاکبر و الابریض  
واحی الموتی باذن الله عالمی او را بمانست گردند و قالت النصارى المسیح ابن الله اگر جمال است  
و کمال جلالت محمدی را علیه الصلوٰۃ و السلام بخلق نمایم جلوه اموات خلعت حیات در پوشند  
اشجار و احجار بنطق و زندکار در ایندنه فلک را در ماند و نه ملک رفت را ماند سر باید اشود و دلیها  
شید اگر و صفوفی روح حشر و تن بار کند مرغ بان در فضای لامکان بطیران در آید جمله عالم مؤثر  
بنی آدم محمد پرست شوند و بزبان عال او باین مثال گویند ای شمع چراغ الهی خورشید  
سپهر پادشاهی پرورده تارک ملائیک قدرت زده مایه اراکیک خورشید ظهور نور  
مطلق بر برج دلت فرو رفته رفته بنموده جوهر قوت بر افکند زاینه ذات تو خداوند  
در منظر پستی تو دیدم آن حسن که هم ز تو شنیدم در عرصه انکشاف معنی شکا و دلالت زبان  
بدعوی یک پرده عیسوی بر افتاد ترنج دایش نشان داد در پرده نهفته به جالی کورانه بود  
بخیزشالی شفا و نزار پرده داری در پرده نزار پرده داری چنان معین کین علامت  
از دیده دل کن سلامت آن به که کمال روحانیت و جمال خیریت محمدی را علیه الصلوٰۃ و السلام  
در پرده بشریت قل امن انا بشیر مشکلم پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بدو اسرار آشوب  
یوم تبلی السرایر آشکار گردد و تاب آفتاب بنی اعظم رسالت محمدی را علیه الصلوٰۃ و السلام  
بر فلک قبول ابدی مطلع و صول سرمدی جلوه دهم تا همه عالمیان بدانند که محمد که بود و چه  
معلوم کنند که مقصود از اتقاضا و اجاض مرده عالمیان از تمام اعلام اعلام عدم الحاد  
عنوان وجود و اتقاه بنی ان شهود محمد بود صلی الله علیه و سلم حکمت از الحاد و دو عالم چه بود تا محمد  
کند اظهار وجود کریم که نورش ز قدم تافقی ز ادم و عالم که نشان یافتی قرص تابشیر صبح  
نور طلوع از افق او نمود کون مکان مرد و زایل و نند جان جهان مرد و طفیل و نند مرد و جهان فحش  
میدان اوست کوی فلک در رحم جوکان اوست صحن زمین فرش پیری و ست چرخ برین قلبه  
نمای و ست بحر فلک پر درو مرغان اوست چیست قلم پدق فرمان کوشش لوح یکی قداک لایق



عش که بر فرق جان تاج اوست چهره پایمه سراج اوست از شد از نور قدمش  
تا قدم انداز کند طلبش کرسی قدسی جویدید آن شش بوسه می داد سم که شش نعل  
بر آتش مکر آنجا کینت میخیزد چرخش بر بخت بر شرف غرقه ششم حصار انجم از آن  
سایت پیاده تارویند بر سر و مشعل دارویند ای کل کل از سبیلان قافله سالار  
سبک محمدان راه نمایی همسر کشکان آینه دار رخ شایسته تویی مطلع انوار الهی تویی  
پایه منظر و سپکین تویی مونس جان من عسکین تویی دست فقر که تو خواهم زدن با تو بخت که  
وحدت شدن در درامایه درمان تو باش بدرقه خدمت سلطان تو باش زنگین  
از آینه جان زدای بردم اسرار حقیقت کشای مصطفی بر دار و مرا جلوه در دل من نور خدا  
ملوک و بر فکن آن پرده ز رخسار دوست بکنده دلم عاشق دیدار اوست جمله فرات وجود مرا آینه  
سازی و کرامت نما یک شکر از نافه چن بزرگن صد کن از کار معین بزرگن رحمت عامی بخلاصم  
مکوش بر همه ام خلعت خاصم بپوش دست شفاعت بمان اندر صد جو مرا پایی  
کل برار تاج کرامت بر ما نه مرجه مراد است خدایا بده تمت النعت  
و درین فصل دو ممت ال مذکور خواهد شد در ذکر خصایص

آنحضرت صلی الله علیه و سلم و این خصایص عبارتست از آنوری که خاص آنحضرت بود  
و در آن کسی را مشارکت نیفتاده از انبیاء و نه از ملائکه علیهم السلام کمال نفوس شریعت تعد  
از جوهر مامیت و صفای شریعت جوهریت است و نفوس نفیسه انبیاء علیهم السلام صفی  
و از جوهر نفوس است و ابدان شریفه ایشان اسلام و اقبال از عیوب و از میان ایشان  
حضرت ختمی نبی صلی الله علیه و سلم و علیهم اجمعین در صحت مزاج و کمال بدن و صفای روح  
و قوامی خلقت تمناز و حق تعالی برین سبب او را بخیال کثیره و خصایص شریفه آراستید  
گردانید و بعد از آن درین کتاب مفصلاً بسین میسر نکرد و اما بعضی بر سبیل جمال مبین کرد  
و یا الله التوفیق آنکه روح پر فوج آنحضرت صلی الله علیه و سلم سابق بود و خلقت  
و بدن مبارکش لاحق بود و در بعثت و قضیه مرضیه نحن الاحسن و من السابقون ناظران  
و کیفیت سبقت روح میمونس و انشعاب ارواح ملکی و غیر آن از وی در رکن اول انشا الله



مبین میگردد  
آنکه حق سبحانه و تعالی عهد و میثاق از جمله انبیاء علیهم السلام  
به حضرت واعانت و متابعت وی گرفته که اگر زمان او را در ماست با و ایمان  
آرند و حضرت دین وی کنند کما قال الله تعالی و اذا اخذ الله میثاق النبی لما آتیکم من  
کتاب و حکیمه ثم جاکم رسول الله مصداقا لما معکم تو من به و تضرع و اگر انبیاء علیهم السلام  
فرضا در آن زمان تقبش نمودی متابعت آنحضرت برایشان واجب بودی خواجه فرمود  
لکان موسی حیاً لما وسع الاتباع  
آنکه حق تعالی سر پیغمبری را که در میان آن ذکر فرمود  
بنام علامتش یاد کرده حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بنام کرامت یاد کرده خواجه  
خطاب آدم من فرمود یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و بانوح علیه السلام گفت  
یا نوح امطرب سلام منا و بركات و ابراهیم علیه السلام گفت عرض عن هذا و موسی علیه السلام  
انی اصطفیک علی الناس رب لاتی و کجایی و با و او علیه السلام گفت اما نشکر بسلام  
و باحی علیه السلام گفت یا حی خد اکتساب بقوة و با عیسی بن مریم علیه السلام گفت یا عیسی اؤکثر  
نعمتی علیک و والدک و چون نوبت خطاب به پیغمبر رسید فرمود یا ایاها النبی یا ایاها رسول  
و آنچه نام آنحضرت در غیر خطاب در میان آن مذکور شده بطریق شایع و معقول فرمود و مقرون  
بذکر نبوت و صفت رسالت مثل و ما محمد الا رسول و آمنوا بما انزل علی محمد ما کان محمد ابداً  
احد من رجا لکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و تطهیر این در قرآن بسیارست در قیامت  
نمّه احم را بنام انبیاء ایشان خوانند یا امت نوح یا امت ابراهیم یا امت موسی علیه السلام  
گویند و چون خطاب با امت محمد صلی الله علیه و سلم رسید یا اولیا گویند تا خواجه حرمت  
و عزت آنحضرت را رعایت فرموده و حیثیت امت او را تقدیم رسانیده باشند  
آنکه امت سالو را جایز بود که انبیای خویش را بنام ایشان خوانند و این امت را جایز  
آنحضرت بنام او خواست بدلیل قوله تعالی لا تجعلوا دعار الرسول منکم که دعار بعضی کم بعضاً  
و سبب نزول این آیت بقول ابن عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله علیهم  
در وقت مخاطبت با آنحضرت می گفتند یا محمد یا ابوالقاسم حق تعالی ایشان را با این آیت  
از ان معامله ممنوع ساخت تعظیماً لیه صلی الله علیه و سلم ما بعد از ان بیا رسول الله و یا نبی الله خطاب می فرمود



آنکه بجامع الکلام اور مخصوص کرده است خباثت فرموده است و ارباب جوامع الکلام  
 کلام قلیل اللفظ کثیر المعنی بعضی گویند مراد از جوامع الکلام قرآنست و بعضی گویند ماست مثل  
 بر قرآن و تکلم بعارفان فصیح و اشارات ملیح آنحضرت که آن نوع عبارت و اشارت از خصایص  
 آنحضرت است صلی الله علیه و سلم نصرت است بر پس در دل دشمن خباثت بکمال  
 میست و خشیت در دل اعدا از آنحضرت در آمدی و بواسطه آن مقهور و محبور و مغلوب  
 و معیوب گشتندی خباثت فرمود نصرت بالربوب میسر شد قیام رابع اموات  
 از کفار کبیر بر امتان آنحضرت حلال ساخت و بر امتان پیشین حرام بود و حکم قیام در میان  
 اعم ساله جهان بود که پیش پیغمبر خود آورده اندی تا آتش از آسمان فرود آمدی و آتشی را  
 خباثت فرمود و احلت لی القیام آنکه تمامی ساحت با صحت زمین را مسجد مسجد  
 آنحضرت گردانید و خاک او را در طهر حکم آب داد و است پیشین باین دولت فائز گشته بود  
 بلکه ایشان را مساجد و معابد معینه بود که قدم گاه انبیاء ایشان بود تا مرتفعه که بقدم پیغمبر  
 مشرف گشته بودی و طهارت از قدم مطهر او کتاب کرده مسجد مسجد آن پیغمبر شریف جابر الصلوة  
 بودی و زمینی که باین دولت مستقیم نبود از جمله مکان طهرش نداشتندی و در اسفار مساجد جز  
 و تحته ساخته با خود همراه می بردند که در آن پیاپی نماز کرده بودی و به تیمم خود اصلام  
 بنویسندی خباثت فرمود و جعلت الی الارض مسجد او را با طهورا آنکه بر کافه خلق مبعوث بود  
 از انس و جن و مرکیب از انبیاء تا تقدم بر طایفه مبعوث بوده اند و در بعضی روایات نوح را  
 علیه السلام بر کافه برابرا مبعوث داشتند تقریبه بملکت تمام روی زمین به عای وی فاما بر تقدیر  
 تسلیم مبعوث بود بر انس و بر جن و آنحضرت را تبعمیم فرمود که و بعثت الی الخلق کافه  
 آنکه انبیاء را بوجود مبارکش ختم کردند که بعد از وی پیغمبری بوجود نخواهد آمدن خباثت فرمود که ختمی  
 انبیین و فرود آمدن عیسی علیه السلام در آخر الزمان نه از برای اظهار شریعت دیگر خواهد بود بلکه از برای  
 تشیید قواعد دین محمدر صلی الله علیه و سلم ترول خواهد فرمود و چون عالمی از علماء این امرت خواهد بود  
 و الله اعلم آنکه حق سبحانه و تعالی او را رحمت عالمیان خواند حیث قال غن  
 قایل و ما ارسلنا الارحمه للعالمین و درن حصیه لطایف بسیار مندرج است و کلام معجز بسیار



از شرح آن تم از آن معذور داشتند مناسب نبود لاجرم از آن مبادت نمود بدانکه حضرت محمد  
بنوی صلی الله علیه وسلم رحمت بود مرحله حلالی را از ملائکه و جن انس و شیاطین و اب  
و سباع و طیور و مرجم خلعت وجودش پوشانیده اند تم در ایام حیات و مم در رحمت  
از جنس پری و ملائکه علیهم السلام چون در شب معراج بر افواج ملائکه مکشوف شد  
از صفوف و صنوف ملائکه در اطباق سموات نمائند مگر این که از آنحضرت استفاوه علوم و  
معارف و اسرار مکتوم نمودند چنانکه بعضی از آن در باب معراج بسین خواهد شد ان شاء الله  
اینجا یک نقل اکتفا می نمایم در محبتی میگوید که چون جبرئیل این آیت فرود آورد حضرت ریت  
صلی الله علیه وسلم از وی سوال فرمود که یا جبرئیل از رحمت بیچ نصیب حواله وقت بی وقت کشته  
گفت بلی یا رسول الله پیش از آنکه خورشید ممد رسالت تو از مطلع جلالت تو طلوع کند در عظم  
ظلمت آباد کون فساد را بنور و چون شعاع شود و خود منور گرداند من همیشه در عاقبت  
کار و مرجع و مال خود فکری نمی نمودم و از سوی خاتمت ترسان و لرزان می بودم و بواس  
احوال بلیس را آلت ملاحظه ساخت در خوف و خشیت می افزودم چون حق تعالی ذات  
شریف ترا برپند رسالت بنشانید فیروزی و واسطه نزول امر و نهی کرد و این دو در آیه  
کریمه انه لقول رسول کریم ذی قوه عند ذی العرش کین مطاع ثم امین مرا کریم و مکین و مطاع می  
خواند بواسطه این معنی از خضیض خوف و خشیت بزره امن و جمعیت ترقی نمودم و این دلالت  
از برکت خدمت و واسطه ملازمت تو داشتیم یا رسول الله و اما ظهور رحمت محمدی صلی الله  
علیه وسلم نسبت بچنانکه برکت دعوت و اجابت آنحضرت بدولت استماع قرآن و عباد  
ایمان و عرفان فایز گشتند و طریق رشد و رشاد و خدمت رب العباد جل و علا داشتند  
چنانچه در واقع لیل الجن بین این حال خواهد نمود ان شاء الله العزیز و اما ظهور رحمت او در باره  
آدمیان مستغنی است از شرح و بیان و حقیقت آن مشروح در آیات بنیات قرآن فاما جملا  
آنکه ذات بابرکات آنحضرت در دینی رحمت هم بر مومنان و هم بر کافران اما رحمت  
مومنان قال الله تعالی و کنت علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها پس حضرت محمد پس  
بنوی رحمت بر مومنان به است و رحمت بر منافقان با مان از قتل و نسیب و غارت



و رحمت بر کافران تا خیر عذاب و عقوبت کما قال الله سبحانه و تعالی و ما کان الله  
لیعذبهم و انت فیهم و درین آیت بشارت تمام است که مرید کاه که وجود شریف حضرت  
نبوی صلی الله علیه و سلم سبب رفع عذاب از شرکان و ارباب حج و وطنیان گردد و بسبب مایل  
ایمان و اصحاب عذابان بطریق او یک سبب امن و امان از عذاب نیران و وصول به جنان  
خنان گردد و چون این آیت کریمه نازل شد خاطر مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه  
و سلم مخزون گشت گفت چون من از میان ایشان بیرون روم شاید که عذاب متبدل شوند  
حق تعالی از برای من خاطر عطرین آیت دیگر فرستاد و ما کان الله یعذبهم و هم متفقون  
ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیت فرمود لامتی امانان من العذاب  
یوشک ان یرفع عنهم احد ما یبقی الاخر و بعد از آن این آیت کریمه را بر خواند در عقبی رحمت  
بر مومنان هم بابت سعادت و هم شفاعت اما بابت سعادت در خبر است که چون روز قیامت  
شود و جانشان علیها تسعة عشر در معرکه روز محشر از برای تمهید ساصید سقر زندان هفت در حیم باشند  
از اطراف و جواب اهل محشر آتش و وزخ احاطه کند حضرت رسول استغاثه بجناب  
قدس الهمی نماید جبریل علیه السلام کوید یا رسول الله غبار مشکین از کیسوی عنبرین خود نشان  
و قدرت الهی را جل و علامت الهی نماید یا رسول صلی الله علیه و سلم تا کیسوی مبارک خود بکناید و بنفشه نازک  
غباری بر مثال سجای بر مفارق آتش پاید اندازد باز جبریل علیه السلام کوید جاسن میمون  
خوش را نشان از وی غبار عنبرناری حاصل آمده ستریه شود و حایل میان مومنان آتش  
و وزخ را کمند آرد که تعرض باینده مومن رساند و امانت درین باب حدیث امیدواری شود  
از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت رسالت فرمودند که ما من امة الا یعضها فی الجنة  
الامتی فاما کلماتی فی الجنة یعنی نیست هیچ امتی که بعضی از ایشان در دوزخ است و بعضی  
در بهشت مگر امت من که همه ایشان در بهشت در این تفصیل این حدیث بر و است متوکل فاج  
از ابن عباس رضی الله عنهما که اعرابی نزد حضرت رسالت درآمد نام او مطرح بن طلال گفت یا محمد  
مرا خبر کن از فضل امت خود بر امت نوح و هود و صالح و ثعیب و ابراهیم و موسی و عیسی علیه السلام  
حضرت رسول فرمود که فضل امت من بر سایر امت همچون فضل منست بر سایر انبیاء علیه السلام



اعراب گفت این چگونه تواند بود فرمود روز قیامت پیغمبری پدید و با او یک کس باشد  
و پیغمبری پدید با او دو کس باشد همچنین با ده کس و یازده و من پیام با من چند ان کس باید که شمارند  
میکنند بغیر از حق سبحانه و تعالی ندانند اعرابی گفت یا محمد در روز قیامت امت تو چند گروه باشد  
فرمود که چهار گروه و این هر چهار گروه در بهشت در آیند اما فوج اول را در قیامت شفاعت باشد  
مانند شفاعت انبیا و فوج دوم را در بهشت در آیند بحساب و بی عذاب اعرابی گفت این  
بحساب و بی عذاب چه عمل مستوجب جنت کردند گفت بسبب آنکه ایشان شهداء الصلوات  
در زمین اعرابی گفت ایشان را شهداء الصلوات چه معنی میگوید گفت بجهت آنکه ایشان صلوات  
خداوند بر رسالت من خوانده اند و صدیق و عدای الهی کرده اند اعرابی گفت مگر  
ادامی این شهادت کن از جمله این شهداء باشد فرمود بلی بعد از آن گفت مرا از فوج سیم خبر کن  
فرمود که گروه سیم را حساب کنند حساب سیم و بعد از آن در بهشت در آیند اعرابی گفت  
این گروه را جبر احساب کنند و گروه اولین را حساب نکنند فرمود از آنکه این گروه را ذنوب  
و خطایا بسیار است اعرابی گفت گناهان ایشان را چه کنند فرمود بر مشرکان تحمیل کنند اعرابی  
گفت مشرکان گناه دیگر از این چه دارند فرمود زیرا که ایشان را از برای آتش آفریده اند چون  
بجهت شرک و کفر بدو رخ خوانند گناه مؤمنان نیز علاوه بر ایشان باشد اعرابی گفت ای محمد  
درین باب سح سپندی داری و آیتی بر تو نازل شد که مشرکان گناه مؤمنان بردارند فرمود که آری  
و لیحملن اثمهم و اثم الامم اعرابی گفت بغیر ازین آیت دیگری هست فرمود که آری تحمیل  
اوزار هم کامله یوم القیمه و من اوزار الذین یضلونهم بغیر علم اعرابی گفت چه بد بخت طایفه که  
گناهان دیگر از این بر گردان ایشان نهند چه بزرگوار کردی که گناهان ایشان را برداشت بر دیگران  
تحمیل کنند اعرابی گفت اخبرنی عن الفوج الرابع حضرت رسالت فرمودند که گروه رابع را شفاعت  
من در آید اعرابی گفت سبحان الله در بهشت در آیند شفاعت تو حضرت پیغمبر الصلوات  
و السلام ازین سخن تعجب شده بسم فرمودند و گفته ای اعرابی اما تعلم من مفاتیح الجنة بیدیه  
و اما خازنها یوم القیمه ندانسته ای اعرابی که کلید جنت در دست من است و خزینه دار بهشت من  
خوادم بود و روز قیامت اعرابی گفت بس من چه را با خازن جنت که تمهد مفاتیح جنت است



باشم ای محمد اگر ایمان ارم بوجدانیت حق سبحانه و تعالی و برسالت تو اقرار کنم از برای من  
در بهشت را بکشا می فرمودند آری گفت اهل بیت مرا آنجا راه دهند فرمودند اگر ایمان  
بمن آرند آری اعراب بے گفت عرض کن ایمان بر من رسول بروی ایمان عرض کرد و اعراب  
مسلمان شدند بعد از آن گفت یا رسول الله اگر از ما پرسند که شما کیسید و شمارا چه نام است جواب  
گویم فرمودند که بگوید مسلمانیم گفت این طایفه را چه معنی می کشد گفتند فرمود زیرا که اینها  
از آتش دوزخ گفت یا رسول الله نام من مطرح است میخواهم که نام مرا تغییری دسی فرمودند  
دیگر ترا مسلم خوانند اعرابی نام ابتهاج تمام نموده گفت یا رسول الله امت ترا دیگر غیر مسلم  
فرمودند آری مومن نیز خواست گفت ایشانرا چه اعتبار مومن میکند فرمودند اگر فرع اگر بمن  
در روز قیامت اعراب بے گفت یا رسول الله مسلمانان کناه کنند حضرت رسالت فرمودند  
یا اعرابی لو لم یذنبوا لجاء الله بقوم احسن من فیه بنون فیدخلهم الجنة اگر مسلمانان کناه نکنند  
خدا ای تعالی کرده و دیگر ایجا کند که کناه کنند ایشانرا پیامرزد و در بهشت در اودما انظار کرم  
وجود خود کرده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من امته حضرت پیغمبر علیه الصلوٰة  
والسلام فرمودند که ای اعرابی که ام نعمت ازین فاضلتر که حق تعالی ترا از پیغمبر جنم برسانید  
و بعد از کفر شریف ایمان رسانید و از دوزخ بهشت و از لات و عسری بخدا و مصطفی شرف  
گردانید و فلک قول تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اما انکه گفتیم رحمت بود بر شما یالین  
چون حق سبحانه و تعالی ابلیس را مطرود و مردود گردانید و فرشته ای حقین فرمود که هر روز  
سیلی بر قفای آن ملعون میزد و از آن سیلی آن لعین متادی میکشت چنانچه اثر آن ضربت را روز  
دیگر بر روی ظاهر بود بعد از آنکه حق سبحانه و تعالی حضرت معتمد پس نبوی را مبعوث گردانید و ابلیس را  
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت لعین نبالید و گفت خداوند من نیز از جمله عالمیان  
مرا ازین رحمت بیخبره خواهد بود حق تعالی بآن فرشته خطاب فرمود و ما از شر شران ملعون ضرر  
طمانجه را تبه را بازدار و تا و نیز از رحمت وجود محمدی نصیبی یافته باشد نور شفاعت تو اگر  
پرتوی زند ابلیس را از ظلمت عصیان و بدخلاص ای درویش وقتی که شیطان لعین اکبر  
وجود محمدی صلی الله علیه و سلم از ضرب طمانجه ملک میسر باند اگر مومن عارف محمدی را بدو



متابعت و سعادت شفاعت آنحضرت از جنک زبانی و دوزخ برزخ نگاهار و اگر مایه  
 عجب و غیب نخواهد بود و اما آنکه گفتیم رحمت بر همه دواب و وحوش و پس باغ و غیره  
 در عالم ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قحط علامتیه است علامتیه بود که باغ و راع را برک  
 سبزی زهین نمود و در دشت و صحرا را یکبارگی تر و خشک یافت بود فی زرع را بود  
 بود فی خضر را شیر و دوغی بود و ولادت آنحضرت جنان خصب و زرا و برک و نوا حاصل  
 آمد که آن سال ملقب بعام الفتح شد و همه حیوانات و مواشی از جماعت و مشقت برآسودند  
 مرگه که باران باز استادی آنحضرت از جناب و اسب العطیات مسالت نمودی فی الحال  
 مقرون با حاجت گشت ابواب عطایا بر این مفتوح گشتی خباخچه در محل خود مبین خواهد شد انشا  
 تعالی و گویند در آن وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از مکه هجرت فرمودند قحط  
 و نیاز در میان قریش بر تیره رسیده بود که بخوردن حیفه و کلاب محتاج گشتند تا ابوسفیان از مدینه  
 فرستادند یثعالت و حضرت ثناعت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در باره ایشان  
 دعا فرمود تا قحط علامت خصب و رخامیدل گشت و مثل این واقعه از آنحضرت اکثر من بعد و یحیی بود  
 آمد و اما آنکه گفتیم که حیات و ممات آنحضرت بر امت رحمت بود آنست حضرت رسالت فرمودند  
 حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم یعنی حیات من به بود شمارا و ممات من به بود شمارا حیات من بجهت آنکه  
 حل مشکلات و رفع مفصلات شما می نمایم و مرتبه شمارا مهم است در تحصیل آن میگویشم و ممات من بجهت  
 بجهت آنکه هر روز دو شبانه و پنجشنبه اعمال شمارا بر من عرض میکنم که مرا احسانت بر سیات  
 راجع است بآن سرور میگردم و از حق تعالی قبول جنات و غفران سیات مسالت می نمایم  
 و اگر سیات راجع است از برای او استغفار میکنم تمام سیات او را عفو فرموده بحیفه  
 اعمال او را از ان پاک گردانند گفته یا رسول الله ذات میمون و بدن میایون شما در قبر پوشیده  
 ریزیده این نوع معامله بگونه تقدیم تواند رسید پس ایند حضرت فرمود که ما علمتم ان نجوم الانبیاء حرام علی  
 الارض ان اجساد الانبیاء را لا تبلی فی القبر مگر ندانستیم که گوشتهای انبیاء بر زمین حرام است و ابدان  
 ایشان در خاک نریزد و روایتی آنست که انبیاء در قبر خود زنده اند و بخدمت حق سبحانه و تعالی  
 مشغولند و الله اعلم قال الله تعالی انما ارسلناک نبیا و نبیرا و انما الی الله



باذن و سپر اجامیر حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی درین آیت کریمه جناب محمدی را  
 صلی الله علیه وسلم پنج نام میخواند و در تحت سر اسمی معنی خاص داده میفرماید شاه الانبیاء و  
 الاولیاء و وزیر الاعمال و داعی اللاحق و سپر اجامیر اللطیف و قیل شاه العارفين و شرف المومنین  
 و وزیر العاصمین و داعی المحبتین و سپر اجامیر المتقین و قیل شاه اعلیٰ انکاب بانهم قد صدقوا مشیر  
 یعنی الجنة علی المومنین و وزیر ابانار لکافسین و داعی حلقه الی الله و الی عبادته  
 و باذن ای بامره و سپر اجامیر ای نور امضیا للخلق و شب المومنین بان لهم من الله فضلا کثیرا  
 و هو الشفاعت و الریت و الجنة و بعضی کویست در بیشتر مرعایا تراوندیرت مرطیعا از کعب  
 بر او و علیه السلام و حی فرمود یاد او و شبر المذنبین و انذر الصدفین کما و کانرا بشارت ده که من  
 و صدیقانرا یمکن که من غیورم یا خبان کویم که بش المذنبین بفضلی و انذر الصدفین بعد لی و انحضرت  
 سراج منیر میخواست در مفسران گویند که مراد از سراج منیر درین آیت آفتاب است و درین تشبیه  
 مناسبست بجهت وجه بلخوط است اول که آفتاب یکست بی تدیر که تمام روی زمین را از وایا  
 خیایای عالم فلک ملک را بشعاع انوار صوری روشن دارد و وجود محمدی صلی الله علیه وسلم آفتاب است  
 بیکانه و منیر که اقطار و کفاف ملک و ملکوت را بلوامع انوار معنوی منور میدارد و دیگر آنکه  
 از آفتاب جهات اب ظلمات این جهان متلاشی و مضحک و منفع میکند و کذک از آفتاب وجود  
 با وجود محمدی ظلمات آن جهانی مضحک و منفع میکند و دیگر آنکه بطول آفتاب شب از روز  
 منمیز میشود و کذک بسطوع نور محمدی کف و ایان از یکدیر متمایز میکند و دیگر آنکه نور آفتاب تمام  
 دنیا از بر و کعب و سهل و جبل و پاک و نجس و غنی و مفلس قیام میکند و نور بخشش در دینی بر کل  
 خلایق از اسود و اخضر و ابیض و اصفر و جن و انس و نوع جنس نافه جنانکه فرمود بعثت الی الخلق كافة  
 و نور شفاعت او در روز قیامت بر همه امت از مطیع و عاصی و اونی و افاصی و نیک و بد و قبول  
 و رد زن و مرد و کرم و پسر و خواهد یافت کما قال النبی علیه السلام شفاعتی لاهل الکبار من ایت  
 من کفر حب الم نیلها یوم القیمه وجه نیم آنکه چون آفتاب از مطلع فلکی و مشرق میله طالع گردد و نور ضیا  
 کوکب ثواب را از ساحت افلاک و سخت سماک تمام مرتفع گرداند تا از نیج کوکب ازیر  
 و احمر انور در فضای کسب نیکو انحر اثری بایست بگذارد و کذک نور محمدی صلی الله علیه وسلم



خورشید فلک رسالت و جمشید ملک جلالت است انوار انبیاء مرسلین که مرکب کوکب  
فلک عز و تمکین بوده اند در پرده اختفا پستور و درجب استار محبوب میگردانند خبا که در پست  
تمثیل رباب اشارت تبیین آن فرموده اند لطیفه بشنود روشنی دلریشی صا و سیه عا  
سوخته غم اندوخته میگوید که شبی با دیده پر خون و سینه مخزون تپشهای اسب سف نیلگون  
و شاد روان سیاه کون که میدان محمد امین صلی الله علیه و سلم و تماشاگاه وزین بالناظرین  
پروان آدم و ازیم سوز روز عرض بعد از ادای پسین فرض دیده و تیف کرون فی خلق السموات  
والارض درونگاه میگردم دیدم که دیر تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی  
یک فلک بر کشید و مشاطه قدرت مقنعه دعوی شب را بر روی عروپ جهان افکنده باز پیافیه  
خورشید را استماد صیاد حکمت در کسین کا غروب از آشیان فلک دام سمک انداخته  
زاع سیاه شب هبت تحصیل دانه کوکب میل فرمود فلک نمود باز روز از آشیان  
بخشاید پر زاع شب آورده در کوشش مقرر نموده شب زنگی سیاه رومی خورشید  
در قمر جابه ماه را دیدم تاج نور بر پهناده و دواج شعاع در بر افکنده و در غره ماسم بلال غرق  
و در وقت بدر چون صاحب صدر با قدر بر گره نقره خشک فلک سواری می نموده و با کوکبه کوکب  
در میدان آسمان چون برق لاسع سریع السیر شده عطار را دیدم با غنیمتی تمام چون در می در جی چون  
دری بر برجی کاسیه بنقطه دریای قیر کون بنوک خایه بر صحیفه شب از مشک از فر رقم سوز  
و کاسی از قاروره کافور بمیل زرین نقش بر پیاض بر دیاجه روز طامری کرد ایند زمره را دیدم هر  
آراسته و جبهه پر است از طاقچه مستی در دریکه خود پرستی جبهه بعلامیان نموده و دل جان ز جبهه  
بنغمه و نواد آهنگ و صدای باده مرغ را دیدم از تونج امین شده و تیر فلک سوز آسمان دور خود را  
بقوة بازوی تقدیر بر کمان تدبیر حصار داده خنجر غلب در دست گرفته و رماح زرنگار سیع خلق  
از شخصت آویخته مشتری را دیدم در لباس شیشتری مزار باج و مشتری را مفتون حسن جمال  
و مرمون فضل و کمال خود گردانیده و پشت بر پند حکومت و قضا و امامت باز نهاده جل  
دیدم در ملک دین محلی در شیوه نرگوار و آیین خوشن داری بر اوج برج مقم استنای  
نموده و رقم تفاوت بر صحیفه ارباب عبادت مرقم گردانیده قطب را دیدم با و قار و پیکون



بی مثل و رکون بر تخت فلک بشا به انوار ملک استناسی سرجه تمام بر نموده بارفت درجا  
و مرتبه ثبات کوی استقامت از میه ان قامت ر بوده و ثریا را دیدم بنوید نجات و قدم  
ثبات چون جبرائیل شب برات در یکجا جمع آمده یا چون اشک تیمان بر روی فلک کبود  
پوش سو کوار روان کشته یا چون خوشه ستر صاحب دانه در خود را چشم جهانیان عرضه داده  
نسر واقع را دیدم چون پایه فرشتان در درون حنکاه زرافشان و سادروان در افشان آسمان  
یا چون کف تر از و در دکان آسمان بر سر حلقه سیمین و سه زنجیر زرین مخلوق و بخت نسر طائر  
دیدم بر شمال نمودن این به سوراخ کمی در میان و دو در کران ترتیب داده یا خود چون خوب  
ذراعی که خیا ط قدرتش بر روی این صوف نزار میج سیاه کون نماده نبات انفس را دیدم چون  
مروء بر تخت فلک دست و پا در از کشیده نمی بلکه چون مفت آیت سبع مثانی بروق  
مفت طبق آسمانی نمودار مفت سبع قرانی کشته همچنین هر یک از اجرام سپهر شسته از  
سر چشم انوار جبر سابت و سیاره چون شاه و عروس دست و گردن تخت انبوس  
حاصل الکلام آنکه بنظره مرکب ازین اجرام مشغول می و تفریح یک یک ازین اجرام می نمودم که  
ماگاه طلعه خورشید از مطلع افق جمال نمود و بام رواق آفاق را از رانده و کردانیده سیاه با و شب  
حاشی اندر روز صبح یافت و اثقاب منیر چون جمال محبوبان و پذیر از حبیب فلک اشیر تابفت از  
سیاه شب بشیمن عدم باز رفت تمامی بایون بال و صبح در فضای عالم بر باز کرده پرواز آغاز  
کرد و جنوب نجوم را بمقار شعاع از کج گشت که کین آسمان بر چیده از بیم صولت و دولت او  
در جاده مغرب متواری گشته و زمره را زمره دریده و عطار در اقلیم از دست افتاده و مرغ را تو  
بح پیش آمده و مشتری را بایع نمانده و زحل به محل گشته ثابت و سیارات از اوج قبول  
بخصیض اقول نماده چون سپاه صبح بر دارد علم منظم کرده و شب زنگی چشم صبح بر باید  
بنطق لا جورد شد بر نجم از قدام تیر کرد ای درویش تقریب این معنی شنو و تحقیق این معنی  
بگرد و بد آنکه در آسمان دین و فلک یقین اگر بدیده عقل تظاره کنی محمد رسول الله را با سیر انبیا علیهم  
السلام برین و تیره مشاهده نمایی گویا آدم علیه السلام بزبان حال میگوید که اول وجود که  
بر سبط غمرا حق تعالی را سجد آورد و زبان نغمه و ثنای ربنا طلمنا کتبش و تیره شب



ضمالات را بنور نبوت و رسالت منور گردانید من بودم لاجرم بر آسمان صفا و ایوان اصطفا زمره  
باشنده منم که ان الله اصطفی آدم ادریس علیه السلام گفت تدریس فلک سبع در برج در درج  
نقدیس منم لاجرم زحل رفع المحل من بایشتم که وزغاه مکانا علی نوح گفت علیه السلام روح مجروح  
من شراب شوق نوشیده و حاجت شستری نبوت و قنوت پوشیده اگر چه مشتری کدم دارم  
اما ایوان نجابت و کیوان اجاست را مشتری منم که ولعت دنا دنیا نو خافتم المجدون ابراهیم علیه السلام  
گفت صادر و وارد و غیبتی نادرس یا قد ام وقلم رقوم قطر قطره فی النجوم در دست فکر  
منت لاجرم براوج قربت و برج علت عطار و بارفعت منم که واتخذ الله ابراہیم خلیلا اسماعیل  
علیه السلام گفت که امتحان برخیز جان من نهاده اند و قربان بارگاه احدیت منم مرغ اسماق تواریخ  
منم که انی ارانی المنام انی اذ یکب فاطر ما دتری داود علیه السلام گفت الکی من بر بند خلافت  
دنی قدمی بی فرمان تو نزده ام و بر بند اشتد ام لاجرم نسرو واقع فلک باطالع منم که یاد و دانا جلنا که  
خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس سلیمان علیه السلام گفت تحت تخت من میان سنن  
و فرض بین السما والارض طایر است لاحرم نسر طایر بر فلک بسیار منم که و سلیمان الروح  
عد و باشهر و رواجا شهر موسی علیه السلام گفت مرا سکونی ست که بر ادیت قبطنیان و زخارف  
فرعونیان بر گوی نموده ام بر سجاده اطاعت و قناعت بر قدم است طاعت ثابت بوده ام  
لاجرم بر آسمان مکالمات قطب منم که و کلم الله موسی سے تکلیما اصحاب گفت گفتند ما سفت برادران  
گفت ایمان عن ذنانیم و چون نبات النش پر نقش مسر کردانیم و کلب با سهانی وار سپرا  
ما دارد لاحرم نبات النش فلک حشرت ما یم که فار و الی الکف بشر کم رکیم من رحمت و یہی کم  
من امر کم مر قهایچی علیه السلام گفت اشک رشک اندوه از نیم خد و فعلوه بر جبهه زرد من همچون  
پروین میزد و لاجرم بر آسمان یقین و فلک تلیقن پروین منم که وسیله او حضوراً و نیامان الصالحین  
عسی علیه السلام گفت من مطالعه انوار سبحانیت بر فلک روحانیت بقدم خیری چون ماه سرعت  
سیری دارم و در ثارت قدوم محمدی صلی الله علیه و سلم منازل هم پوده پیام آورده ام لاجرم بر آسمان  
جاه و ایوان آه ماه منم که و اما قملوه یقیناً بل رفقه الله الیه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ای انبیائما  
کو اکب ثوابی بوده اید که پیش از ظهور نور زیر اعظم نبوت من عالمیا ترا هایتی بوده اید و جهانیا ترا کافی



اما اکنون بدیه رسالت من و کوکب جلالت من اقامت که از مشرق لولاک و مطلع امارت  
طالع گشته که داعی الی الهدی و سپهر اجامی و چون آفتاب طالع شود که کوکب را ظهور نماید که کوکب  
موسی حیالما و سعه الاتباع به پیش صورت خوب تو ماه راجه بها بحب خاک درت مال جاه را  
چه بها شکسته کوکبه زیک برآمد تو جو آفتاب برون یافت ماه راجه بها تو آمدی و کل لاله رخسار  
بهشت آمد و مشت کیه راجه بها تویی خلاص و بس روز و شب طفیل تواند تو دیر باشد سفید و  
سیاه راجه بها بسوخت از تن غشت بم و جو حسن جواتش آمد و پیچاره گاه راجه بها  
ای درویش جن بدلیل و حج و براسین و غیر ذی عوج ثابت گردانیدم که محمد صلی الله علیه و سلم  
آفتاب بود در شان و سراج و حاجی بود نور افشان و تودانی که آفتاب در ولایت من و حوا  
بدشان طری بر پنک اصلی میکند لعل و عقیق حیات گرداند عجب و غریب نبود چون  
از سراج نیز آفتاب آمد بس سپهر اشپا منیر انور بود که تعمیر از شمس سراج کرد جواب این برین  
و جبهت اول آنکه آفتاب را منزلت رفیع نیست و دست تصرف از وی کوتاه اگر آفتاب کفنی  
امت و شکست کان ملت نوید گشتی دل از ملاقات و موالات آنحضرت برداشتی سراج فرمود  
تا فقیر و غنی و اعدا و اذنا را استحضارت نور او محروم نمائند و باز سراج گفتند و شمع نخت زیر که  
شمع در خور دپادشاهان و اصحاب مملکت و تاج و تخت و سپاه است و شمع مخصوص باغبان و ارباب  
مملکت و جاه است و چراغ مونس فقیران و غویان و متردیان زوایای ناله و آه است تا محرم  
ترحم رسیده گناه و دل شکستگان لا تقطوا من رحمة الله را امید و آرنجی یادت کرد که از غایت  
آنحضرت محروم نخواهند شد که انما تال من قال آله الا الله وجه دوم آنکه سراج را خاصیتی نیست که  
در آفتاب نیست مثلا از یک سراج صد چراغ توان فروخت و از یک سراج جهانی خرقه خاشاک  
توان سوخت که لک چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و سلم امروز صد هزاران چراغ ایمان و عرفان  
و طاعت و عبادت از نور رسالت و شمع جلالتش فروخت گشت و فردا صد هزاران هزار  
خردمن جنس و خاشاک عصیان و نیان سفوات و ذلالت از پر تو شفاعت و سرور رحمت شفقش  
سوخته کردد آنرا که اطاعت محمد باشد کنجش ز قناعت محمد باشد که سبت امید  
رحمتی عاصی را آنهم شفاعت محمد باشد موسی علیه السلام بحق تعالی در مناجات فرمود



خداوند امین و اسم که احسن این رحمت خود شانی بمن نمائست تا دانم که خراسان بی نهایت را در دنیا  
تجربه که است فرمود ای موسی در خیمه خود جبرانی برافروز و خیل و حشم و مهابان خود را بگوئی  
این چراغ افروخته تو چراغهای خود را افروزند بعد از آنکه چراغها افروخته شد فرمود که ای موسی  
از آتشی که برافروخته بودی هیچ کم شد موسی گفت یارب منی فرمود خراسان خود و کرم و همچنین پس  
کن که صد هزاران فنون عطا یا و صنوف هدایا بر خوردار کرد و انم بگذرد نقصان بخشنه این خود و کرم  
من را دنیا بس ملاحظه این وقعت نموده حضرت خواجه را علیه الصلوٰۃ و السلام بخواند و سبح  
منیر تعمیر فرمود و وجه سیم که آفتاب را انتقال از موضعی بموضعی ممکن نیست و سراج را ممکن نیست تا که  
اگر آفتابش خواندی انتقالش از یک بدین مناسب نبود و ترقی از مسجداً اقصی مقام  
قاب فو پسین و اذنی متحقق گشتی از نجاست که بعضی از حکما بر آن رفته اند که چون دمی بر چراغ  
و مندر آن نور از آن متغیر شود گویند که آن آتش باز بگردد ناریه متصاعد میشود که از آنجا نزول کرده کز لک  
وجود محمدی را صلی الله علیه و سلم چراغ خواند تا چون دم محترم آن روح القدس نفث نعت  
فی روحی مشرف گردد نور حقیقی الله نور السموات و الارض مثل نوره کشفه از قندیل قالی تصد  
گشته بعد از اصلی و مطلع حقیقی خود و اصل کرد و منزه به اوالیه یعود ای چشم چراغ دل از خطر برآ  
وی آب حیات جان آتش بگدیزی بر ما گیریم شبی تا که طالع نشوئی که بگذریم ای کل وقت سحری ما  
راه دل دیدی بر بسته ز بارغم از باغ رحمت بکشت نظری بر ما جلوائی مراد ما پر ذوق نمی آید بفرست  
ز لعل خود اندک شکری بر ما خوش گفت حسن با تو اندر شب تنهایی کای چشم چراغ دل از خطر برآ  
حکمت چه بود که چراغ را مقید بنیر کرد ایند بعضی گویند چراغ برد و کوه است فائز و منیر اما فائز و منیر  
خاطر است و منیر نور ضمیر بس تقید بنیر فرمود تا دلالت کند بر آن که دلای عارفان بوجود او مرفعه  
و صد و مرث تا فان بنور حضور او منشرح میگردد و بعضی گویند که هیچ چراغی بی دودی نیست اینجا تقید بنیر کرد  
یعنی چراغ نیست که او را هیچ دودی نیست و گویند که چراغهای دنیا بیادیه مقهور گردد و بوزیدن می  
فرمود و این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و سلم هیچ بادی مقهور و هیچ صاعقه معلوب نکرد و برید و  
لیطف نور الله با قوام و الله متم نوره و لو کره الکافرون و طایفه و تقید بنیر چنین گفته اند که چراغ  
عالم شب روشن شود بر روزی چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و سلم منیر است یعنی در شب دنیا



نوزید ه د وسم در روز قیام این جهان را روشن کرد بدعوت و انجمن از اشاعت و برخی چنین نموده اند که  
 بر اعمای عالم را دو صفت است یکی خانه سوختن و دیگری کاشانه برافروختن این چراغ وجود  
 محمدی صلی الله علیه و سلم منیر بود افروزنده بودند سوزنده ای چراغ جانم از شمع جالت نور باد  
 باز که چشم بر زان روی زیبا دور باد من نه آنم کردت دل برکنم بازنده ام که اجل از کوی تو دورم کند معذور باد  
 از خصایص حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بدانکه پیغمبر ما از سایر انبیاء علیه الصلوٰه و السلام  
 متمایز است بدو چیز اول که همه انبیاء علیهم السلام چون از دنیا رحلت کردند بساط انبساط ایشان  
 در نور دیدند و میراث ایشان منقسم گشت و ازواج ایشان در حیات نکاح و بکران درآمدند و خواجها  
 بساط اوقات بقیامت مبعوت و شریعت او مضبوط و دین او مربوط تا باقطع دنیا آمد و دوم که جمیع  
 صلوات الله علیهم طالب رضای خدای تعالی بودند بخانه موسی فرمود و غلبت الیک ربیرضی  
 و حق سبحانه و تعالی در طلب رضای حضرت تقدیس نبوی بود بخانه فرمود و سوف یعطک ربک  
 قرضی سیم که همه انبیاء علیهم السلام بخدای تعالی قسم یاد کردند و خدای تعالی نوحه ما قسم یاد فرموده که لعمر  
 جهانم آنکه موسی بارون را گفت فقولوا لا یلینا تا بملایمت تدارک غلظت او کند و خواجها را گفت و اعط  
 علیهم تا ملافی راقت او نماید و سبب آن بود که خواجها ما انکبنی بود در شهد خانه رحمت پرورده و اهل که  
 مجرور المزاجان کفر و طغیان فرمود تا با غسل لیفت مقداری از سر که غلظت مخلوط ساخت سنگینی سازند  
 و تا دافع حرارت شرک و صفای نفاق کردند و مزاج مستقیم ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم آنکه تعظیم هم  
 همه انبیاء را در امت آن بنام علامت خواند و خواجها ما را صلی الله علیه و سلم بنام کرامت خواند بخانه  
 که شصت و ششم تعظیم چون اتم ساله پیغمبران خویش انبکوشن باید میکردند حق تعالی جواب مگوینده کارها  
 هم پیغمبران ایشان حواله میفرمود بخانه قوم نوح گفتند انا لفریک فی ضلال مسین حق بنوح علیه السلام  
 خطاب فرمود که جواب ایشان کوی که یا قومی لیس فی ضلاله و لکن رسول قوم بود و مرا گفتند ما لیک  
 فی سفاهه جواب تو هم خود گفت که یا قومی لیس فی سفاهه فرعون موسی را علیه الصلوٰه و السلام گفت  
 انی لا اظنک یا موسی مسجور موسی در جواب او گفت انی لا اظنک یا فرعون مشبوا ای ملعوناه و قلنا قتل  
 و با فی برین قیاس اما چون ثبوت نبوت بدور رسالت حضرت سلطان تحت جلالت رسید  
 مرسخ نادانسته که از کفار سمت ورودی پذیرفت حضرت جلال حدیث جل و علی بخود میخورد



جواب ایشان میفرمود که ما ابو النختری بن شام را حضرت را گفت ما انظاک الاضلا الحق سبحانه  
 و تعالی در برابر آن قسم یاد کرد و از حبیب خود تقی ضلالت کرد که و النجم اذا سوی ما ذل صاحبکم و ما غویب  
 جاهل و دیگر مر آنحضرت را بخنوخ خواند باز یستم سخن آن جاهل را باطل کرد این که نون و الف لم یطرونا  
 و ما انت نعمت ربک بخنوخ و دیگری شاعر و کاسن گفت جواب داد که و ما هو بقول شاعر  
 و لا بقول کاسن و دیگری او را ساحر گفت جواب داد که ان هذا الاسحر یوشروا ان و لید مغیر و بود که حق تعالی  
 او بده مذمت نکوش فرمود و لا تطع کل حلاف مبین نماز مشایخ نمیم شاع للخیر مقد اشیم عمل بعد و لک  
 ذنیم دیگری او را معطوع السیل و الاثر خواند و آن سک عاصم بن ایل سیه بود حق تعالی زکرا  
 حبیب خود داده سورة الکوثر فرستاد و دشمن او را اثر خواند ما اعطیناکا لکوثر فصل لربک و النحران  
 شاکم هو الاثر و این در قرآن بسیارست منقسم عطا کرم فرمود یعنی همه انبیاء علیهم السلام بعد از دعا  
 عطا داد و حضرت حبیب ما را پیش از سوال نوال رزانی فرمود و انجان بود که در وقت قیمت سخن  
 قننا شیم سرجه در عالم خلق و امر از عشیات و فرشیات ملکیات و ملکوتیات خوشتر و بهتر بود  
 بد آنحضرت کرامت فرمود و تفصیل این اجمال که از حبات حق تعالی حبت کعبه را برگزید و فدای وقت  
 بی وقت محمدی صلی الله علیه و سلم کرد ایند فولی و حکم شرط المسجد الحرام و از صفات صفت جود را  
 بمحمد و او صلی الله علیه و سلم المان محمد عظمی عطاء من لا یحشی الفاقته و از عبادات جبار برگزید و بمحمد  
 صلی الله علیه و سلم جاهد الکفار و المنافقین و المظالم علیهم از سعادات قصر قبول و حرم وصول را  
 برگزید و بمحمد و او صلی الله علیه و سلم عسی ان یتفک ربک مقاما محمودا از نامها اسم محمد را برگزید و بمحمد  
 صلی الله علیه و سلم و محمد الا رسول از جاها جام عشق و محبت را برگزید و بمحمد و او صلی الله علیه و سلم  
 کسبهم و بگونه و از روزگار و جمعه را برگزید و بمحمد و او صلی الله علیه و سلم یا ایها الذین آمنوا اذ انودی لاصلوة فی يوم  
 الجمعة ائتوا بکعبه قد را برگزید و بمحمد و او صلی الله علیه و سلم لیلة القدر خیر من الف شهر از ماه یا ماه  
 رمضان را برگزید و بمحمد و او صلی الله علیه و سلم شهر رمضان الذی اترل قیه القرآن هدی للناس فی شهرها  
 که را برگزید و بمحمد و او صلی الله علیه و سلم لتذرام القری و من جریها از پیران امیر المؤمنین ابوبکر را برگزید و بمحمد  
 صلی الله علیه و سلم و الذین جابوا بالصدق و صدق به و از کسول امیر المؤمنین عمر را برگزید رضی عنه و بمحمد و او صلی الله  
 و سلم یا ایها الذین حبک الله و من اتبعک من المؤمنین از اغنیاء امیر المؤمنین عثمان را برگزید و بمحمد و او صلی الله



علیه وسلم من موافقات آلاء اللیل ساجد اوقایا از اصفا امیر المؤمنین علیه راضی الدعنه برگزید و محمد  
 و اوصلی الله علیه و سلم تبعون فضلا من الله و رضوانا از نبات فاطمه را برگزید رضی الله عنها و محمد  
 و اوصلی الله علیه و سلم فاطمه بضعة منی از ذریات حسن و حسین را برگزید رضی الله عنها و محمد و ادا که  
 سید الشبان اهل الجنة فی الجنة از آیات نبات قرآن را برگزید و محمد و اوصلی الله علیه و سلم کتاب  
 انزل الیک مبارک از علل و ادیان دین خلیل را برگزید و محمد و اوصلی الله علیه و سلم ملة ایکم ابراهیم  
 از کواصفا و معروفه را برگزید و محمد و اوصلی الله علیه و سلم ان الصفا و المروة من شعایر الله از مکانها محمد  
 برگزید و محمد و اوصلی الله علیه و سلم و ان المساجد فلان دعوامع الله احدا از عالم امیان و تقویر برگزید  
 محمد و اوصلی الله علیه و سلم و لبس التقوی ذلک خیر و از حبان عرفان و توحید را برگزید و محمد و اوصلی الله  
 علیه و سلم و اللهکم آله و احد از کلمات ما نبشت را برگزید و محمد و اوصلی الله علیه و سلم اعدت للمتقین  
 از باغها فردوس را برگزید و محمد و اوصلی الله علیه و سلم فکان قاب قوسین او ذوی از سفلیات حرم را برگزید  
 و محمد و اوصلی الله علیه و سلم ما آمنت تحطفت الناس من حولم از نسوان نه زن را برگزید و محمد و اوصلی الله  
 و سلم یا ایها الذی لستن کاحد من النساء از اخوان صحابه را برگزید رضی الله عنهم اجمعین و محمد و اوصلی الله  
 علیه و سلم فاصبحتم نعمة اخوانا از غداها شعیب را برگزید و محمد و اوصلی الله علیه و سلم الشرفوت الانبیاء  
 از دو ابا غسل را برگزید و محمد و اوصلی الله علیه و سلم فیه شفاء للناس از خوابها خواب صالح را برگزید  
 و محمد و اوصلی الله علیه و سلم لقد صدق الله رسوله الریاء بالحق از آبا چهار جوی مشیت را برگزید و محمد و اوصلی الله  
 علیه و سلم فیا انما من ما غیر آس و انما من لبن لم یتغیر طعمه الا یہ از کردارها نماز را برگزید  
 و محمد و اوصلی الله علیه و سلم ان الصلوة آتت منی عن الفخار و المنکر از گفتارها و ذکر لا اله الا الله را برگزید  
 و محمد و اوصلی الله علیه و سلم و اذکر الله ذکر اکثر اقولوا قولا استبید الصلح کلم از بنی آدم محمد یا ز را برگزید  
 و محمد و اوصلی الله علیه و سلم کنتم خیراته اخرجت للناس از مشرود منار عالم محمد را برگزید و سلم  
 برگزید و محمد و اوصلی الله علیه و سلم من الله علی المؤمنین اذ بعثت فیهم رسولا ای از غبار کویت  
 خاک وجود آدم خاک را بکد ارت مشرود منار عالم کبرویت آفرینش را پستان جابت  
 ای پستان جابت برتر ز برش اعظم سرگز غبار هبلی بر دامن توشیت سلطان مرد و عالم زان  
 شد ترا مسلم خاک وجود آدم روزی که می سر شد از نور بخت کبر و اقباس ششم کرد آدمی صورت



از انبیا مؤخر بودی ز روی معنی بر کن فکان مقدم شستم از عطا یای مخصوص آنحضرت صلی الله علیه  
وسلم که بآن از سایر انبیا علیهم السلام متمایز است تصغیر خطا و ذلت بود و آنجا است که ذلات جمیع  
انبیا را علیهم السلام بزرگ شمرده و در قرآن مایه کرد و بعد از آن سنت بر ایشان نهاده و در کذا پسند  
خواجه در باره آدم علیه السلام گفت و عصى آدم ربه فغوى و بعد از آن ذکر قبول توبه اش فرمود  
ثم اجاباه ربه فقال عليه و هو باره موسى عليه السلام گفت فو ذكره موسى فغضى عليه بعد از آن  
ذکر مغفرتش فرمود و فغفر له انه سوا الغفور الرحيم و در باره یونس علیه السلام گفت فنادى فى الظلمات  
ان لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين بعد از آن ذکر عذر خواهی چنین فرمود قبول  
توبه و اجابت دعای وی بر آن متفرع گردانید فاستجبنا له ونجينا له من الغم و در باره داود علیه السلام  
گفت فطعن داود انما قباها فاستغفر ربه بعد از آن فرمود و فغفرنا له ذلک پس ایمازا گفت علیه السلام  
و لقد قباها سليمان الثمين على كبري جبرائيل ثم انا اب تا آنجا که فرمود و ان له عندنا لى حسن  
تاب و باقی انبیا را علیهم السلام برین قیاس کن اما چون نوبت بخواجه ماصلی الله علیه وسلم رسید  
در حق او ذکر عفو فرمود بعد از آن ذکر ذلت عفا الله عنک لم اذن لهم و باز ذکر و تثنی ما کرد  
ما تقدم و ما تاخر اجملا در تحت مغفرت داخل گردانید و فرمود که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک  
و ما تاخر منهم از وجوه انبیا آنحضرت از سایر انبیا علیهم السلام آنکه مراتب نبوت بهیچ خیر است  
اول صفوت و آن مر آدم را بود علیه السلام ان الله اصطفى آدم و دوم خلت و آن مر ابراهیم خلیل  
علیه السلام و آنکه ابراهیم خلیل ابراهیم و آن موسی را بود علیه السلام و قرنها و نجیاه چهارم اظهار  
نعمت و آن مر عیسی را بود علیه السلام اذ کرمته علیک و علی والدک پنجم محبت و آن مر حضرت محمد  
علیه الصلوٰة و السلام قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحکم الله خواجه ابن عباس رضی الله عنهما روایت  
کند که جماعتی از صحابه شپسته بودند در ضوان الله تعالی علیهم اجمعین و با هم می گفتند که آدم راقی تعالی مرتبه  
اصفیا از انانی داشته و ابراهیم را بخت فرا گرفته و موسی را بختی گفت و عیسی را کلمه روح الله خود داشته  
پیغامبر ماصلی الله علیه و سلم از خانه بیرون آمدند فرمودند شمار ایشانیم بدرستی که آدم صفتی است ابراهیم  
خلیل است و موسی نبی است و عیسی روح الله است اما بدانید که من حبیب الله ام بعد از آن صفوت  
آدم مخرج بعصیت گشت و عصى آدم ربه فغوى ابراهیم خلوط بحاجت آمد و الذین جارا الجمع ان یغفر



بنی خطی قربت موسی شوب بعدت آمد ربانی طمت نفسی فافغریه نعمت عیسی مقرون تهید  
 و توح قیامت آمد وانت قلت للناس اتخذونی وانی الهین من دون المدحبت محمد صلی الله  
 علیه وسلم شیون ثغانت آمد که عیسی ان یتک ربک متعما محمود او سم از خصایص محمد صلی الله  
 علیه وسلم آن بود که ترکیب وجود سایر انبیا علیهم السلام از آب و گل بود و ترکیب وجود  
 باوجود محمدی صلی الله علیه وسلم از جان و دل در زمرة الریاض دیده ام که چون حق تعالی بای قسرو  
 محمدی صلی الله علیه وسلم شید القواعد و محمد المعافیه کرد و ایند سر مبارکش را که سر امروه سلطان غلست  
 از برکت ترتیب فرمود چشم ز کیشش را که دوروزنه انوار گذار این قسرو وجودت از حیا آفریده  
 و دو گوش مبارکش را که دو بال کانه ان گوشاک رفیع الثانت از غیرت ساخت و زبان  
 کو مرافشان او را از ذکر پدید آورد و لب جان بخش او را از تسبیح تخلیق فرمود و روی مسمون با نور  
 او را از رضا ترکیب داد و پینه بی کینه او را از اخلاص و دل مقبل او را از رحمت و فواو باوداد او را  
 از سخاوت و شفقت و مرد و کف بحر آسای او را از سخاوت و شعرات سبل صفات او را از نبات  
 جنت و آب دهان او را از شهد جنت مریت و مزین گردانید بعد آنکه این کلدست کلدان حسن حلت  
 و این سرو نورست بوستان جود و سماحت را آراست و سر پست به عالم کون و فناء و فرشتا و فرمود  
 قدر این نعمت عظمی و سعادت کبری به اسید و هدیه و عطیه مرا بشکر گذاری استقبال نماید و اما قدر  
 و قیمت و شکر این نعمت مکرم حضرت خداوندی بتقدیم رسانید ای گفته لطف حق بخودی مژگانا  
 ما از کجا و مع و ثنای تو از کجا ما خود کیم تا ثنای تو دم زنیم در معرض لعن و لاک و انھی لطف خدای  
 جمله کمالات خلق را یکجای کرد و داد بدوام مصطفی آزاد مطلق و شعار تو بندگی سلطان مرد و کون برادر  
 عبا سرچند انبیا پیش تو آمدند چون بس روان نمیشد بگردند اقتدا تشریف سایه تو زمین کرپاست  
 در چشم آفتاب شدی خاک تو تیا تخصیص نام بزرگوار آنحضرت است و لطایف شیرین و فضایل اسم  
 محمد صلی الله علیه وسلم و بعد ازین مرقوم قلم بیان انشاء الله خواهد گشت اما اینجامیج لطیفه اکفا افتاد  
 امام جعفر صادق رضی الله عنه فرمود در تفسیر اسم محمد المیم معناه ایمن و مامون و الحام معناه حبیب  
 و محبوب المیم الثانی مبارک و مسمون و الدال دین و محزون و بعضی از از باب اشارت گفته اند که میم اول اشارت  
 از مغفرت و دال ثبوت است بدوام نگاه داشتن دین اسلام کان الله تعالی یقول ای بحرف اول نام



بزرگوار تو منت نهادم بر تو و امت تو باز او بی از انس و جن و حرف دوم القادحبت نمودم دل تو  
 و امت تو تا غیر مرا بر من بگزینید و حرف سیم با تو و امت تو بهفت پیش آدم و حرف چهارم  
 ضامن شدیم که چنانچه دین ترا بر دوام نگاه بانم دین امت ترا قیامت از زوال نگاه دارم  
 در ریاض المنکر کن سیکوید که در بدن آدم علیه السلام در اند بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله  
 مکتوب دید پرسید که خداوند اکسیت محمد صلی الله علیه و سلم که نام او بانام تو ملقی است فرمود نام فرزندی  
 از فرزندان تویم اول نام او کفایت است از ملک من و جاز علم من و میثم ثانی از محمد من و ال از دین سلام  
 سو کند یا و میکند بمک و علم و مجد خود و دین سلام که سیکس پی روی او کند و در و نیرست مکر او را و است  
 در ارم بر علم که خواهد کوسیدار محمد چهار خست چنانچه الله چهار خست و صلاح عالم کبر که عبادت  
 از آسمان و زمین و ما بین آنست چهار فضل مبار و آستان و تیر ماه و رشتان و صلاح عالم صغیر که عبارت  
 از نفس آدمی است چهار طبیعت است حرارت و برودت و رطوبت و یسوت که کک صلاح  
 عالم دین و در قرایض است و پن و متابعت و فرائض چهار حرف اسم الله بار است و رعایت  
 پنن چهار حرف محمد صلی الله علیه و سلم و نبی المسمی بهذا الاسم الشریف حق تعالی نام بزرگوار  
 آنحضرت را از نام خود اشتقاق کرده زیرا که یکنام آنحضرت احمد است و دیگر محمد و محمد بن  
 دو نام شتت است ازین معنی بود که ابوطالب در قصیده خود در مدح آنحضرت گفته بدین معنی تنصیص بنو ف  
 و شق له من اسم لحد فذو العرش محمود و هذا محمد ابن عباس رضی الله عنهما وایت میکند از حضرت  
 رسول علیه الصلوة و السلام فرمود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت خدای تعالی سلام میرساند و بنو ف  
 سو کند بمرت و جلال من که عذاب نکنم از امت تو سیکس را که هم نام تو باشد با تش و فتح و الحمد لله رب  
 العالمین تنصیص امت او بود و تفضیل ایشان بر سایر ائمه و امت او را بدو تنصیص مخصوص  
 کرد ایند اول خیریت کنتم خیر امتی اخراجت للناس ما مروی بالمعروف و نهیون عن المنکر دوم اجماع  
 این امت را حجت قاطع گردانید و ان معنی بوانی ائمه را پس علم بنو فیم که از ضلالت و کفر  
 مصون و محفوظشان گردانید چنانچه فرمود و لا تجمع امتی علی الضلالة چنانچه ائمه ایشان را در قیامت  
 گواه اتم سالنه گردانند و کند لک جهان کما الله وسطا لکنوا شهداء علی الناس پنجم آنکه امت او را در قیامت  
 از همه ائمه پیشتر گردانید و فرمود که انا اکثر الانبیاء تبعاً یوم القيمة ششم آنکه چهار دکان اهل بهشت است او را



ساحت جناح فرمودانی لار جوان کیو نواشتا اهل الجنة مستم که امت اورا بقط تمام ملک بکراست  
 ششم آنکه امت اورا تمام سرق نکرد و نکند نم که دشمنی غیر این امت برایشان مسلط نکرد و هم که  
 اصاره و تکالیف اتم سابقه را از ایشان وضع فرمود کما قال الله تعالی و یضع عنهم احوالهم  
 آنکه سید روزگار قیامت آنحضرت صلی الله علیه و سلم خواهد بود و این خصیصه در مشیت امر ظهور  
 خواهد بود پس اول آنکه کسی که اول پس از خاک جگر بردارد آنحضرت خواهد بود و جناح فرمود و اما اول  
 من تشق عنه الارض دوم آنکه مرتبه شفاعت آنحضرت مخصوص خواهد بود و علما گویند که آنحضرت را  
 مشیت کونه شفاعت خواهد بود و کلی شفاعت عظمی در میان اهل موقوف جناح در حدیث بر و در سید  
 خلائق بعد از آنکه از سید انبیا علیهم السلام نوید شوند با آنحضرت ملحق گردند و آنحضرت شفاعت ایشان  
 قیام نماید و شفاعتش مقبول افتد و جناح در حدیث صحیح وارد گشته دوم که شفاعت آنحضرت بسیار  
 بحساب بے عذاب بیشتر روند و بدولت رضا و تقای سبب علی مشرف گردند سیم  
 جامعیتی که مستحب دخول و نزوح شده باشند شفاعت آنحضرت نجات یابند چهارم آنکه طالبین  
 در دوزخ بواسطه معاصی ایشان را آورده باشند بواسطه شفاعت آنحضرت پیرون آرند و درجات  
 ایشان را بلند گردانند پنجم در مشیت کروی که بفضل الهی جل و علا در آمده باشند بواسطه شفاعت  
 آنحضرت درجات ایشان را بلند گردانند ششم شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بار  
 بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب او مقبول نمائند و جناح در شان ابو طالب خواهد بود و هفتم آنکه از برای  
 مقبوران مدینه جناح فرمود من استطاع ان یموت بالمدينة فلیت بها فانی اشفع لمن یموت بها  
 ششم از تشریفات قیامت که با آنحضرت مخصوص باشد آنست که لوای حمد و دروست آنحضرت  
 باشد و جناح فرمود لوار الحمد یومئذ بید و برایت و بیکر فرمود که اناسید ولد آدم یوم القيمة و لا فخر  
 بیدی لوار الحمد و لا فخر و ما من نبی یومئذ آدم فمن سوا الا تحت لوائی و هم انبیا و رسل و رطل تحت لوائی  
 دولت آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشند آن لوار از برای راه ارتفاع باشد و قضیه او  
 از فضیلتها باشد و شان او از یاقوت حمرا و زج او از زمرد و خضر او از یاقوت باشد از نور کیمی  
 و یکدیگر در مغرب و دیگری در کوه بروی سپهر مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم  
 الحمد لله رب العالمین سیم لا اله الا الله محمد رسول الله و این لوار او فضای عرصات حاضر گردانند



مناوی مذکرت که ان بنی ایامی عربی القرشی المکی الحریمی التهامی محمد بن عبد الله خاتم النبیین  
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش آمده و این لوی مبارک بدست میمون گیر و بعد از آن  
اینجا از آدم تا بعضی علیم اسلام با سایر صدیقان و شهدا و صالحان و کافه اهل عرفان در جواب  
آن لوی جمع کردند آنگاه از برای سر یک فرقه براق و جلد و قبا حاضری کردند و از برای حضرت  
مقدس نبوتی حی از نور پیاوند و بر سر قبا یون آن سلطان انس و جان نمود و لباسی از حریر خضر  
در بدن مبارک آن پیرو پوشانید و متقا و منرار علم و متقا و منرار لوا پیش آنحضرت می برد و آن لوی  
حمد را بدست شاه مردان امیر المؤمنین علیه کرم الله وجهه داده آن افواج باین اعلام و انوار و رسای لوی  
حمد در ایند و هر که طریقه متابعت سنت محمدت صلی الله علیه وسلم مسلوک داشتند همراه همه سالم  
و غلام نجات عدن نزول یافت اللهم ارزقنا فضلک متابعت هدایت سید النور البین علیه الصلوٰۃ  
و السلام و در وجه تسمیه این لوی ابوالمجد و بعضی روایات از کتب اهل تذکره چنین بظن این قصیر رسیده که  
چون آدم علیه السلام در وقت در آمدن روح در بدن بقطعه مبارک نمود و خاک بر در محل خود مفصل  
بین خواهد گشت انشا الله در جواب الحمد لیدر جاک ربک بوقت رحمتی و غنمی بشنود و در آن چنین  
گویند نور محمدی صلی الله علیه وسلم در چنین بین آنحضرت همچون ماه تمام می درخشید و متحرک بود و آرام نمیکرفت  
و چنین عطسه از وی او آنمی آمد و جانی بر مر و ایدی بر مر و ایدی باید آدم علیه السلام گفت آلی این آواز است  
خطاب آمد که این نور زنده است محمد پیغمبر است الزمان آدم را تمنای نور محمدی در دل پست گشت  
آن نور از پیشانی او بر سر گشت سبج او آمد و بنظرش در جلوه در آمد آدم علیه السلام چون آینه الطغای نور  
سید الابرار علیه الصلوٰۃ و السلام دید قی الحال گشت سبج بر آورده بشهادتین مبارک نمود این  
در میان اولاد آدم تا قیامت بکشدت و تقو شش مهر و محتش بر صفح جان و دل بر قوم صدق ایتان  
بگذاشت و از برکت انتقال آن نور همین دم بمن برکت و خیر و سعادت قرین بمن آمد و اولاد و  
در جانب یمن او نمکن بودند سعادت مند و بالقیاب اصحاب الیمین از جند گشتند و آنچه در شمال آدم  
ازین السعاده و ارفاد محروم ماندند چون که آدم علیه السلام جمال محمدی صلی الله علیه وسلم در آن  
سبج بدید خطاب آمد که اسی آدم مرا فرزند می از غیب بحضور آید هدیه با و ارزانی دارد اکنون هدیه تو باین فرزند  
از جند چه خواهد بود گفت خدایا آن لطایف و عوالمی که از حسن ان کرم بمن ارزانی فرموده بمن کلمه الحمد



پیش نیست که بر زبان من احسن فرموده من ثواب آن محمد خود را باین من زند و ولتمند خود از زنی در  
 حق تعالی از ثواب آن محمد آن لوار ایام فرید و آنرا لوار الحمد نام نهاد و بجزرت سید الانبیاء علیه  
 الصلوٰۃ و السلام اختصاص نمود برین لوار جدا جدا باشد و آنچه و در میرک ازان جلال  
 قبل از نور و در مرتبه حوری نشسته با جمال و بر دست مرکب برای داده و در آن بر تها تعین از واج ایشان نموده  
 و حوریان در غرفات آن قیامت منتظر از ولج و طالب خفتان خود می باشند تا مگر کدام از حوریان که قرن خود  
 در میان حلائق عرصات می بیند دست دراز کرده نامزد خود را بر تخت ناز با خود قرین با هزار واکرام  
 میگرداند بعد ازان ملائکه را فرستاد که تا عالم را بر دارند ملائکه از حمل آن عاصبت که حق تعالی فرمود  
 اسد شیر حضرت مایعنی علی بن ابی طالب کجاست امیر المؤمنین علیه راضی الله عنه حاضر گردانند  
 تا آن لوار را همچون کلد پسته بر سر دست از پل صراط سلامت بگذرانند و روایتی هست که حق تعالی بدین نام  
 جنت بفرستند و امیر المؤمنین علی علم اکرم الله وجهه و رضی عنه بالو ابر داشته بغضای جنت فرود آرد و گویند  
 آن علم آنروز بر پسر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و او لیا و وزیر آن علم بر مثال جوهر مروارید و آن تاج و علم  
 تحقیق و روایتی هست که روزی حضرت خواجه ماعلی علیه السلام میفرمودند که سلیمان علیه السلام از برای دختر  
 خود چهار بیاری ترتیب کرده بود و از برای داماد تاجی ساخته و مقصد کو مرثین بروی نشاند و امیر المؤمنین  
 علی رضی الله عنه این سخن چنانچه شنید و بود و فاطمه نقل فرمود فاطمه راضی الله عنها در خاطر آمد که  
 شاید امیر را در خاطر گذشته باشد که یک پنجاه بر سلیمان بوده و دیگر یک حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم دختر آن پنجاه بر آن هم چهار و پیرایه و دختر این پنجاه بر اینها و او بی پسر مایه آن داماد را تا  
 جان و این داماد در فقر و فاقه و احتیاجی چنین اندیش را در دل پوشیده میداشت تا آن وقت که قضای اهل  
 در رسید و رخت حیات بدار بقا کشید شبی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه خاتون قیامت را بخوابید  
 بر صدر جنت بر تخت ناز و کمال عزت از نشسته و حوریان جنت در حوالی او صف بر کشید و دختر بی  
 نجایت حسن و جمال باز یور و جلی بسیار و طبق نثار و در دست گرفته یکی پر کو مرو و دیگر یک پر یاقوت و در نظر  
 فاطمه رضی الله عنها ایستاد و منتظر که فاطمه رضی الله عنها در وی نظر کند امیر رسید که این دختر کسیت  
 فاطمه گفت دختر سلیمان پنجاه بر است که حق تعالی او را بنجد مسکری من تعین کرده است که آنروز از نشسته و  
 در خاطر من در آمده بود حق تعالی حیران نقصان بآن کرامت فرمود و چون روز قیامت شود لوار



بشاه مردان سپرد چون با جی بر سر او بداند سپرد او نداد که ای علی اینجاست بهتر تاج و امام و سلیمان  
ذکر آن در مجلس فاطمه بر سپید استجاب میکردی او گوید حاشا بد و پشت پوخته که تا آن لوا  
در صحرای عرصات بعرضه قایم باشد اهل دوزخ را در عذاب تحفی باشد بعد از آن آن لوا را  
از صحرای عرصات بعرضه خبات بر بند عذاب برد و در خیابان صعب کرد و و اطباق جسم را  
مطبق سازند و آن هنگام خلائق قدر و منزلت آن لوا بشناسند و ستایش آن اقدام نمایند  
و بعضی وجه تسمیه بلوا الحمد برین معنی حمل کرده اند و الله اعلم  
امکه اول کسی که در بهشت  
مکوبد و در بهشت در اید حضرت محمد صلی الله علیه و سلم باشد خواجه فرمود انا اول من یضرع باب الخیر  
چون آنحضرت در بهشت مکوبد خازن برسد که گیت فرماید منم محمد خازن گوید من اهل  
جل و علا جان وارد گشته که در بهشت از برای سبکس کشایم پیش از تو و در از برای آنحضرت  
کشاده بچین سپیدی دولتش در آورد و امت او نیز پیش از همه امت بهشت نزول کنند  
والحمد لله علی کل حال  
موضع مورد دست خواجه آیت کریمه انا اعطینا کما لکنوثر شرع آن  
فرموده است و ذکر آن در باب معراج همین کرد و انشاء الله العزیز  
مقام محمود است  
خواجه فرمود عیسی ان یتیک ربک مقاما محمودا و مفسر آنرا درین مقام سخن است بیشتر بر آنست که  
آن مقام شفاعت است که در هنگام شفاعت قدر و منزلت او را بشناسند و قوی آنست که از کعبه  
مالک رضی الله عنه منقولست که حضرت رسالت فرمودند که روز قیامت من امت من  
بر تلی باشیم و حق تعالی مرا آنجا حله در پوشتانند سبز و مرا اجازت سخن گفتن دهد تا آنجا که اراده  
او باشد بگویم مقام محمود عبارت از آنست و قوی آنست که اول کسی را حق سبحانه و تعالی در قیامت  
بخواند من باشم چون بجناب قدس الکی در ایام حیریل را علیه السلام بر زمین الرحمن منم گویم خداوند  
این حیریل مرا خبر کرد که تو مرا همیشه فرستاده حق تعالی فرماید که راست گفته است بعد از آن  
مرا فرماید شفاعت کن ای محمد من شفاعت خلق مبادرت نمایم مقام محمود است و قوی دیگر این  
رضی الله عنهما گوید که حضرت رسول علیه الصلوٰۃ والسلام این آیت بر خواند و منم دیدیم یقین  
علی العرش و بروایتی مجلس مع علی السیر و قوی آنست که مراد ازین مقام دنی فانی و فانی فکانی  
قاب فوسین او ادنی است و بر طریق مقام محمود خاصه حضرت معتمد پس نبوی است صلی الله علیه



که ذکر و شیخ رشید الدین فی تفسیر المسمی کشف الاسرار اعطاء وسیله است  
عبارت از درجه است در بهشت که اعلا درجات در بهشت است که ابو مریرہ رضی اللہ عنہ زوایت  
میکند که رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمودند که سلوا اللہ سی الوسیله یعنی حق تعالی از برای من وسیله  
طلب کنید گفتند وسیله چیست فرمود که اعلا درجه در بهشت نرسد بآن درجه الا یک مرد و امیدوارم که  
بآن مرد باشم و اینجا ذکر امید بجهت سن اولست والا حضرت متعین است با نعام این مقدار از خصایص حضرت  
درین مقام مرقوم فلک بیان کشت و بعضی در حاشیه کتاب مثل ذکر اخلاق و حسن صورت و غیر آن  
در باب معجزات همین خواهد شد انشاء اللہ تعالی

ملتس از همان آنکه سیح دقیقه را  
نامرئی نگذاشتند و کما یبغی عثمان قتل شهسواریدان نایل سپارند و درین مقام دو وظیفه مذکور میگردد  
یکی بر شوق اهل عبارت و دیگری بر طبق ارباب اشارت در ذکر تفصیل آنحضرت بر سپیل  
تفصیل بر ارکان مالک رسالت و ایمان معارک جلالت علیهم الصلوٰۃ والسلام  
و این تفصیل بر بیت وجه همین میگردد آدم صنی را از آب و گل آفرین  
و آنحضرت را از جان و دل تربیت دادند و درین سخن دلایل مرقوم میشود آدم را پای بود  
و خوابه مار سایه بود و جانب در باب معجزات همین خواهد شد انشاء اللہ تعالی و این خصیصه از علامات  
جان و دل است نه از صفات آب و گل در شب تار نور آنحضرت بمنزله اشتغال می نمود که  
از ابقای سراج پستقی بود تا در شب تاریک جهان می نمود که در روز روز روشن عروج  
آنحضرت بر اطباق سموات بقوت جان و دل بود نه بشوکت آب و گل آنکه قدام و خلف در یو  
آنحضرت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دل است آنکه در خواب و بیداری  
ادراک آنحضرت تفاوت نمیکرد و تمام غیاث و لایام قلبه آنکه تخمیر صورت طینت آدم علیه السلام  
بید قدرت خود چهل روز تربیت نمود و حضرت طینت آدم بیدی اربعین صبا جا اما نور خوابه مار بید  
و نجا به نزار سال پیش از خلقت آدم علیه السلام از نور احدیت خود بیرون آورد که انا من اللہ و الیہ  
منی آنکه کل آدم را از آب حبت سرشته و قالب محمد را صلی اللہ علیہ وسلم از آب رحمت تربیت  
دادند و ما را سپلنا الارحمه للعالمین آنکه در باره آدم فرمود و نفخت فیہ من روحی و در حق



حبیب خود گفت و کند ملک او چنان الی ربک روحان امرنا بروح آدم بدن تربیت می باید و بروح  
 محمدی صلی الله علیه و سلم روح در نشو و نما درمی آید **آنکه آدم را تسلیم آسمان بود که و علم آدم آسمان**  
 کلاما و خواجۀ مارا تسلیم حقایق و تفهیم و فایق کلام ملک علام سبحانه و تعالی بود که الرحمن علم القرآن  
**آنکه آدم را قبله فرشتگان کرد و ایند اسجد و آلا دم خواجۀ مارا مقتدا ای همه فرشتگان و امام نمیزان**  
**کرد ایند و همه را متابعت او فرمود که سبحان الذی اسری بعبده لیلدا** **آنکه آدم را روز اول**  
**یک سجود بود و خواجۀ مارا در روز آخر تمام محمود و جوض مورد و محضر شهود و تقای معبود جل و علا خواهد بود**  
**آنکه تحت عالی تحت آدم را علیه السلام بر اعناق ملائکه نهادند و همه را در تحت تحت وی دریاورد**  
**روز قیامت خواجۀ مارا علمی باشد که همه انبیا و اولیا و مقربان جناب ملک تعالی در پای آن علم باشند**  
**آدم و من و دونه تحت لوای** **آنکه آدم را علیه السلام بر آسمان ها گذرانند و آخر بهشت بروند**  
**و خواجۀ مارا بر آسمانها و بهشتیان جلوه دادند و آخر تمام قدس بروند و فی قتل فکان قلاب قوسین**  
**او ادنی** **آنکه دیو آدم را به آموزشی کرد و او را پنداشت افکند و فوسوس لما الشیطان خواجۀ مارا**  
**حضرت کرامت کرد و او را پور با بیان در آورد و اسلام شیطان علی مدی** **آنکه آدم متبدل بدلت شد و او را**  
**عصیان او در عالم انداخته که و عصی آدم رب غفوی خواجۀ مارا اکتافه کرده آوازه مغفرت او در اقطار و کائنات**  
**عالم منتشر گردانید لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر** **آنکه آدم علیه السلام غیاب**  
**در پیش آمد و غفور و عقیب و عصی آدم رب غفوی ثم اجابہ قلاب علیه و هدی خواجۀ مارا غفور و عقیب**  
**بس که غنا الله عنک لم افنت لهم** **آنکه آدم را یک ذلت از بهشت بیرون آوردند و امتان بجاگاه**  
**ان صاحب دولت را با صد هزار صغیر و کبایر در بهشت در آوردند قل یا عباد الله ان اسرفوا علی انفسهم**  
**لا تقصروا من رحمة الله** **آنکه آدم را یک ذلت برهنه ساختند نزع عنهما لباسهما لیربهما سواتهما جا کران**  
**کناره کار این سید ابرار را با جندین کناره پرده می پوشید و رسوا نمیکند ما اصحابکم من مصیبه فیا کسبت انفسهم**  
**و یعفون کثیر** **آنکه آدم را یک ذلت و دویست سال بگریانیدند تا توبه او را قبول کردند و چون**  
**بان حضرت رسید کناره دویست سال امت او را یکدم ندیدم آمرزیدند که اندم توبه** **آنکه آدم**  
**یک ذلت بجرم محرم کعبه فرستادند تا آنجا توبه او را قبول کردند و میرکت خواجۀ مارا کناره کاران امت او را**  
**حاجت آن نیست که از خانه خود بیرون آیند متی قلت اسارت اقول غفرت** **آنکه آدم**



پروقالب شکر گردانیده در روز شوق هم را از متن شانت او بیرون آورند و اذخراک من

آدم من ظهورتم در قیتم حوجه ما را پدر ارواح گردانیدند و مسدود باب فلاح را از نوروی میرون آوردند

انامن الله والمؤمنين من  
 اکم در زمان آدم قالب غالب آمد جانر الطفیل و از اهل

پاک بولایت خاک نشینند اسب طوا منها جميعا در و ورخواجہ ماضی الد علیہ وسلم جان پشوی شوقا

ادم عليه السلام فرشته نورانی دیوطلایی می شد ابی و استکبر و کان من الکافرن در زمان سید عالم

دیوطلبان و فرشتگان نورانی شد اسلم شیطان علی یدی  
 آنکه مرا حضرت راضی علی علیه وسلم

کونین اباشنی گرفتند آدم صاف زمین آمد و ابلیس در دی آسمان گشت زمین صاف برنو

صاف و سرخوش کونین بود و یکبار در قفا خانه استنش که اخته و چنان امتحانش می نمودند

سبحان الذي أسرى بغيره ليلا وازين زيادات في التحقيقات وفي تفصيل الخضر صلى الله عليه وسلم

از خند و جست و از وجود آن پش و چه مرقوم میگرد

تا سمانها بروند آنجا کند آتش شد بلکه مرتبه او را بر افراشتند تا بمقام قاف فوشین او ادنی رسانیدند

ملی السعیه و سلم هشت در اوروند و پرون بر بند که وی بکوشه چشم طر ماونه انداخت که ماراغ

الکب نہاوند      انکہ حضرت ادریس را علم خیاطت دادند و پیاپی ہمارا معرفت و نور محبت

بر معرفت وجه مرقوم مسکرو و انکسوج



علیه السلام کشتی دادند که بر روی آب میرفت خواجه ما را صلی الله علیه و سلم بر اقی دادند که بروی  
موا میرفت آنکه نوح را علیه السلام در طوفان بلا کشتی حامل آمد که بسم الله مجربا و سهوا  
و خواجه ما را صلی الله علیه و سلم لطف الهی و فضل نامتناهی در پسر معراج حامل آمد سبحان الذی  
اسمى بعد لیل آنکه نوح را علیه السلام سفینه دادند که او را و اهل و را از غرق طوفان  
نگاه داشت خواجه ما را پیکینه دادند که او را و امت او را از غرق نیران نگاه داشت  
آنکه آن سفینه مرنوح را نجات آمد این پیکینه را حضرت علو در جات آمد آنکه اگر  
کشتی نوح بر روی آب رفت جندان غیب نبود غیب آن بود که عکرمه رضی الله عنه در وقت  
قبول ایمان محسنه طلیده آنحضرت فرمود چه خواستی گفت آن پسرک را ازان جانب آب  
بطلب تا از روی آب که شسته با نجابت آید رسول آن پسرک را بخواند بر روی آب روان شده  
جانب حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد آنکه نوح از برای قوم خویش غایب است  
رب لا تذرنی فی الارض من الکافرین و یا رسول صلی الله علیه و سلم قوم خود را هدایت خواست که  
اللهم یدی قومی فانه لا یعلمون آنکه از برای دشمنان عذر خواستی میکنی که ایشان نباشند  
اگر ایشان پسرک را در دزدان من زنده تو شکرت قبول ده و همان ایشان نه وقتی که رحمت عالمیان  
بر دشمنان این معامله میکنی بویس که با دوستان چه میکند آنکه زندانش بپستان باشد  
چنین که با بپستان چگونه بود و آنکه با دشمنان کرم و رزق و آنکه با دوستان چگونه بود  
و این تفصیل به بیت وجه تحقیق

میکرد و آنکه ابراهیم را علیه السلام خدمت دادند که و آنحضرت ابراهیم خلیل و رسول را  
صلی الله علیه و سلم مرتبه محبوبی دادند که قل این گفتم تجویب الله فاتبعونی بحکیم الله و این نکته از همه بزرگتر  
آنجا ابراهیم علیه السلام خلیل خواند و اینجا جاکران محمد را حبیب و شاید که خلیل باشد که حبیب نباشد  
اما حبیب نباشد که خلیل نباشد چون مقتدی خلعت محترمی محبوبی پوشد قیاس کن حال مهدی  
چه باشد آنکه خلیل مرجه کرد بر ضایع ملک تعالی کرد که یا ابراهیم قد صدقت الزو یا اینجا  
مولی مرجه کرد در ضایع حبیب کرد اما در دنیا فلنولیک قبله تر ضیها و اما در عقبی و لسوف یعطیک  
ربک فقرضی آنکه خلیل را امام عوام خواندانی جاعلک للناس اماما حسب را و شرب



معراج به بیت المقدس امام انبیا و در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید انکه خلیل را  
صلوات الرحمن علیه قوت یقینی داد که گفت انا الیک فاما حبیب را وقت یاقینی داد که گفت  
لی مع الله وقت لایستغنی فیه ملک مقرب و لابی مرسل ای جبرئیل و ابراهیم علیهما السلام  
انکه خلیل را در جو سوا حیریل علیه السلام کرد و بر یکشت و میکت بل یک حاجت  
حبیب را جاسی بردند که جبرئیل میکت تو و نوت انکه لا حرققت انکه از برای خلیل آتش مزود  
برو سالم کشت یا نار کوفته برو و سلاما علی ابراهیم از برای امت حبیب خود آتش روز جزا را  
برو سالم کنند که حسنه یا مومن فان نورک اطفاء لهی انکه آتش مزود بر او فروخته وی بود  
و ابراهیم خلیل حق تعالی و آتش بعین عجب اگر بدم او انسرده کرد و عجب آنست که آتشی که  
بر او فروخت غضب حق تعالی باشد بدم عصاه امت جناب محمدی صلی الله علیه و سلم است  
که دو دین نازکتر آنست که آنجا تا خطاب نیاید که یا نار کوفی برو او سلاما سر و نکشت انعام  
بجبر و قدم نهادن عاصیان به انکه بطاهر فرمائی متوجه او کرد و تمام منطقی کرد و خطاب که حضرت رسالت  
فرمودند ان المؤمن اذا وضع قدمه علی الصراط تجر النار تحت قدمه الا باله علی الطبق یعنی چون بنده  
مؤمن بر زمان ملک میهن در وقت مرور بر بنخ و وزخ قدم که بر بل صراط با بنها طند آتش  
دو وزخ در زیر قدم او جان فسرده و بخ است که کرد و در زمستان بر روی طبق بند  
انکه ابراهیم را علیه السلام نظر بر آفتاب و ماه و ستاره بود فلما جن علیه اللیل رای کوکبا  
خواجه مارا کذر بر تارک آفتاب و ماه و ستاره بود و هو بالافق الاعلی انکه خلیل بود  
بدوست رسید که ملک تری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و حبیب ما پو اسط بدوست  
رسید دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی انکه اگر خلیل در خواست کرد و لا تخزن  
یوم الیمه خواجه مارا صلی الله علیه و سلم بنحو است کرامت فرمود یوم لا تحزنی الله البنی  
انکه چون خلیل در ماند گفت حبیبی الله رسول الله صلی الله علیه و سلم در ماند حق تعالی گفت  
حبیب الله انکه خلیل گفت من نذر خدای تعالی میفرم انی ذائب الی ربی  
سیدین حبیب مارا صلی الله علیه و سلم ملک تعالی گفت من بخودی خود می برم سبحان الله  
اسری بعد و لیلا انکه خلیل علیه السلام هدایت خواست سیدین حبیب مارا ناخواست



هست فرمودند و بعد یک صراط مستقیما  
آنکه خلیل گفت علیه السلام الهی نه بکان  
خود را گوید تا مرثیها گویند و جعل یل لسان صدق فی آخرین حبیب ما را گفت منور شود  
ما شای تو میگویم و رفعا ملک ذکرک  
آنکه خلیل را در آن شب که ملکوت بوی نمودند  
پلاکت عاصیان خواست که اللهم اهلك حبیب ما را علیه الصلوة و السلام در آن شب که خود  
بوی نمود رحمت و منعت خواست و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا  
آنکه خلیل علیه  
السلام را منادی حج و کعبه و اذن للناس بابتیک بالحبیب ما را علیه الصلوة و السلام  
منادی ایمان و احسان و عرفان بود که ربنا آتانا سمعنا و ایمان بنا و یس للایمان  
آنکه خلیل گفت علیه السلام من مطیع را خواستم نه عاصی را من تعنی فانه من حبیب ما گفت  
صلی الله علیه و سلم من اول عاصیان را میخواستم شفاعتی لاهل الکبائر من استی  
آنکه خلیل  
علیه السلام خطاب عتاب آمیز آمد که اولم تو من حبیب ما را شهادت سعادت آنکه از  
امن الرسول با اتزل الیه من به و المومنون  
آنکه خلیل گفت مرا از همه عالم ملک تعالی  
فانتم عدو الی الارب العالمین ملک تعالی فرمود مرا از کونین حبیب من بس لولاک لما خلقت  
الکونین  
آنکه از برای سبب خلیل که پیغمبر خدا بود یک کوفت فدا فرستاد و از برای  
بدر حبیب ما با وجودی که پیکانه بود صد شتر فدا فرستاد ثبوت پوسته که چون روز  
قیامت شود بر مرکب از مردوان امت محمد از جهودان و ترپایان مردی تسلیم کند  
و گویند هدا فداک من النار  
دو پستی را که از برای فرزندان و بلند شش فدا که سفندی در دنیا و آخرت  
کجا و پاشایه که از برای صد هزار کدای آستان او آدمیان فرستد کجا و بعضی ایشان بفتح  
فرستد کجا نار غمرو دی بابر ایم اگر کار شد آتش و قوت برین امت کاستان ساخته  
نیست کس زین امت الا حق تعالی هرا و قسم آتش افدای آن جهودان ساخته بهر فرزند خلیل را که بپند  
آمد فدا بر این امت فدا از نوع انسان ساخته  
از وجود و تفصیل  
رشته تحریر می پیوندد یوسف را علیه السلام تا ویل حادث و تفسیر خواب انعام فرمود  
و کند ملک بیک ربک و ملک من تا ویل حادث غلامان خواه ما را صلی الله علیه و سلم تحصیل  
مواهب و تفسیر کتاب اکرام فرمود ثم اورثنا الکتاب الذی صطفینان من عبادنا



یوسف را علیه السلام بر تخت بخت و قصر مصر با اسم سلطنت و رسم حکومت نشاندند و نگذاشتند  
که یوسف فی الارض متوهمنا حیث نشاء مرکب از جاگردان و خاکساران است این سید را  
صلی الله علیه و سلم بر تخت بخت و قصر مصر حبت ملک موبد و دولت محله ارزانی دارند  
اذا راایت ثم رایت نعما و ملکا کبیرا اگر یوسف را علیه السلام بجای دادند که در شتیاق  
نظور آن زمان لایات مصر و پشتهای بریدند و قطعین امید بین و قلن عاشا بعد ما هذا الشبر اخرجوا  
کمالی دادند که در استغراق نور آن ساکنان سونفات زمارهای بریدند و راایت الناپس  
یدخلون سین و دن الله افواجا اگر یوسف را علیه السلام کلید خراین بود اجنبی علی خراین  
الارض در حیب تکین چنانند خواجه مار افتاح کنوز رحمت و خراین رموز معرفت و ما اسئلنا  
الارحمه العالمین دادند اگر در او ان حشمت یوسف علیه السلام صاع زرین در میان  
متاع ابن یاسین نهادند که قالون نقد دصوامع الملک در زمان دولت محمدی صلی الله علیه و سلم  
متاع بانقاع نور یقین در صدور ملازمان سید المرسلین نهادند امن شح الله صدره للاسلام  
فمنو علی نوز من زب یوسف را علیه السلام نور و ضیایی بود که چون نظر قحط رسیدگان  
مصر بر جمال وی افتادی علت مجاشان بمشاه او مرتفع گشتی خواجه مارا صلی الله علیه و سلم  
لوای باشد که محنت زدگان عرصات قیامت را چون چشم بآن لوافت در بلاها مجتهدا  
قیامت بعافیت و سلامت مبدل گردد اگر یوسف علیه السلام همه ساکنان  
مصر و متوطنان آن حوالی را بر قیت متلک بود چون روز وصال یعقوبی و شکام روال طرود  
رسید حضرت یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت بر او رو که و رفع ابویه علی العرش  
و تمامی خلایق مصر که در سلک ملک وی منخرط بودند بطلبه ناممه ملکیت و قید رقت او اعتراض  
بعد از آن آن همه را بنوید نوال و شبارت وصال بروی پدر آزاد کرد و اسیر چون و زیاده  
شود و امناء و صدقنا هم مؤمنانرا مقتضای ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بینه  
و افکنده در کاه الهی باشند حاضر گردانند خواجه مارا صلی الله علیه و سلم بر بساط قربت  
بر تخت شفاعت نشاند و عاصیان گرفتار و گناه کاران تباہ روزگار را در نظر سید ابرار  
و سند الاحیاء یعنی محمد مختار بدارند خطاب مستطاب رب الارباب در رسد که ای نبی کان



کنانه کارهای مستمده ان شورید و روزگار شب از بدولت دیدار و بپس خاطر ان پیغمبر  
برزگوار آزاد کرد و هم را بنویدا مید و در جات و شاهده دیدار حضرت و امب العیبات  
جل ذکره دست او گردانیدم ای تق دو عالم از ملت محمد وی افتخار آدم اردولت محمد  
در بارگاه صدره روح الامین نهاند سری که سپت حق را با حضرت محمد ایمین شدند و لما از بیت سیبا  
حون حرف رحمت آمد بر نوبت محمد در روز عرض اکبر بنی که امش از او کشته زاتش از کشت محمد  
مردم هم که گزیران فرد از دوزخ اما دوزخ شود و گزیران از امت محمد ای نفس تند سرشت در کسخت  
نار و زحمت نوشی از سربت محمد و تحقق این معنی بیت

متحقق میگردد اگر موسی علیه السلام را مقام کلیمی دادند و کلمه موسی تکلیما محمد را علیه الصلوٰه والسلام  
در هم راز ندیدی دادند فاجی الی عبده ما اوجی اگر موسی را علیه السلام بدینا دادند  
و اضمیم یک فی حیک تخرج برضار من غیر سور حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم من بیضا دادند تکلیم  
الحقیقه المسمیه السلهه البضا آن بدینا موسی حوالی قصه فرعون را روشن کرد این دین بیضا ساحت  
قصر آلهی را ازین کرد امن شج الله صدره لاسلام هو علی نور من رب اگر موسی را عصای دادند  
تا جندین مزار سحر سحره فرعون را نابود کرد که تلفت مایا فکون حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم شفا  
دادند که جندین مزار کنانه عاصیا بر اسپکم نامود کرد اند که شفاعتی لاهل الکبائر من است

اگر موسی را پادشاهی و پیغمبری به اسرائیل دادند حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم یکا چون  
فماشی بر داری چون اسرائیل و دوستی چون رب جلیل جل جلاله دادند موسی علیه السلام

بخودی خود آمد که و ما جابر موسی لیتا تا خواجه مارا بخودی خود برد سبحان الذی اسری بعبده لیل  
اگر موسی را علیه السلام بر کو و طور بر او روند کلام پاک شنید و کلمه موسی تکلیما خواجه مارا بر کرسی نور  
بر آورد تا دیدار پاک بید دنی قدری فکان قاب قوسین او ادنی موسی را حمل بشا  
روزمان و آب ندادند تا انگاه با وی سخن گفت و اذ و اعدا موسی اربعین لیل خواجه مارا صلی الله  
علیه وسلم در شب بخوان قدس بر او روند و نان و آتش دادند و بدولت وصال شرف کردند و اند  
ایت عند ربی و هو بطیعنی و شعین موسی علیه السلام در مقام اشرار جهل شبانه روز  
روزه برداشت و جهل شب احیا کرد و بطور آمد تا با وی سخن گفت خواجه انبیا علیه السلام



بر فراش خود خفته بود که پیرسل براق آورد و بگفت از طسفة العینی بیا بی برو که فهم نشیت  
 و دوم ملکیت بجواسله نواحی آن پی نمی برد جون موسی علیه السلام بکلام مشغول شد  
 اینها طمأنه گفت از فی انظر الیک خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه او بود  
 دید که ابلیس از زیر قدم او سپرد بر او و خواجه مارا قدمگاه بی بود جبرئیل میگفت لودنوت  
 انک لا تحرق موسی را علیه السلام در وادی مقدس امر تخلع نعلین آمد اخلع  
 نعلیک رسول مارا بر فرق فلک اطلس بنی از خلع نعلین آمد که یا محمد لا تخلع نعلیک  
 جون قرب موسی یاد کرد و موسی را بستود و لما جاء موسی لمیقائلا و جون قرب رسول  
 مارا صلی الله علیه وسلم یاد کرد و خود را بستود و سبحان الذی اسری بعبده لیل و ان لیل  
 نقای موسی است در صفات موسوی و نقای مصطفی است در صفات احدیت جل و علا  
 انجا موسی را علیه السلام بنام علامت یاد کرد که چار موسی و ایجا محمد را صلی الله علیه  
 و سلم کرامت یاد کرد که بعد لیل انجا موسی را علیه السلام آئینه گفت مصطفی  
 صلی الله علیه و سلم برده شده گفت و تحقیق آنست که رسیدن وی بدولت وصال بصفحت حق  
 و آن بردن است نه بصفحت خویش و آن آمدن است مرکه خود آئینه نشاید بار یا بدو مر او برید  
 ممکن نبود که او را باز ندسند جون موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه بیدار بصفحت خویش  
 فانی گشت و خرم موسی صفا مصطفی صلی الله علیه و سلم کل مقامات اینها و تجایب ملکوت  
 و مارا اعلی بلکه انوار تجلی جمال حق تعالی بید و از جای خود بکسید و آن معنی نیز دلیل نقای موسی است  
 بصفحت خود و تقایب مصطفی است صلی الله علیه و سلم نقای حق تعالی موسی علیه السلام  
 دیدار خوست رب از فی انظر الیک نمودن لن ترانی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 چشم فرو خوا بایند ما زاغ البصر و ماطفی و بآن تقاضای مشابهه اش نمودن الم ترالی ربک  
 موسی را علیه السلام کرامتی داد که امت او بر دریا کد شد که دامن خشک ایشان  
 تر نشد و او فرقا بکیم البحر خوجه مارا مندر دامت و شد که امتش بر دوزخ بگذرند که دامن تر ایشان  
 خشک نکرد و که بنیر یا مؤمن فان نورک اطفا لهی در روایت صحیح آمده که موسی را  
 دوبار پیش مناجات دست نداد حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم سعادت فی داوید که



مرور پنج بار خاکپاران امت او با حضرت حق تعالی مناجات میکند که المصلی ناجی من  
از برای موسی علیه السلام و قوم او من به و صلوای فرستادند و انزلنا علیکم المن والسلوی  
و از برای حضرت محمد صلی الله علیه و سلم ایمان و سکینه فرستادند که هو الذی انزل السکینة فی  
المؤمنین از برای موسی از پنبه یک حقیر دوازده چشمه آب بیرون آوردند و نجات

مذ اثنتا عشرة عینا از برای اصحاب مصطفی صلی الله علیه و سلم از میان انگشتان آنحضرت  
صد هزار چشمه حیات جان بخش بیرون آوردند انچه المار من بین اصابعه عجب آنست که  
از میان پنبه آب بیرون آید و آن من الحارة لما یفر من النار عجب آنست که از میان  
پوست و گوشت و خون و دگ و پی آب صافی منجر گردد و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء  
موسی علیه السلام چهل روز از میان خود بیرون رفت و باز آمد قوم او که سال پرست شده بودند  
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم قریب نصد سالست که از میان امت خود بیرون رفت  
و مرور اعلام شریعت محمدی و لوای والای ملت احمدی و تزییدست و ترقی الحار الدرب العالمین  
به وجه متحقق میگردد حق تعالی داد و علیه السلام

خلیفه خود خواند یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض حضرت مصی اصلی الله علیه و سلم تبرک  
و اد که او را حق تعالی خلیفه خود خواند که الله خلقنی من بعدی در دست داود علیه السلام

آسن با سلاطین را نرم کرد و ایند که التنا له الجدید و در دست محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم دلهای محکم  
باقی است و ارفی کا الحارة او الله فتودنشان آنست که از موم نرم تر کرد و ایند که فیما رحمة  
داود علیه السلام را نغمه و نواهی دادند که مرغان هوا سے و ماهیان

من الله لنت لهم دریا سے و وحوش صحرا سے نغمه پس ای می مشغوف بودند و کوهها سے بلند نیان  
روان بآن پیغمبر رفیع ایشان معاوت مبادرت می نمودند که یا حیال دبی مع و الطیر خواج  
مار صییت و آوازه دادند که سنوز از عالم و آدم نام و نشان نبود که کوس دولت و قشام  
و علم عصمت و احترام وی بر طارم عالم وجود من و کوفته بود اول با خلق الله تعالی بوزی و حسن و خاندان  
طلمات جهالت را از منحت میدان نور افشان معرفت پس مقدم شریف منقرت و منقرت



بودند که ان الله تعالی خلقه فی ظلمة ثم رشح علیهم من نوره  
 و تحقیق این معنی در وجه مشروح می گردد اگر سلیمان علیه السلام  
 باد مسخر کردند و سلیمان الرج عدو با شهر و رواجها با حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم ملائکه  
 مسخر کردند و بدکم یکم بحکمت الآف من الملائکه مسومین اگر تحت سلیمان را شبی روزی  
 یکماه راه می بردند عدو با شهر و رواجها با حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم تختی دادند  
 از پر با فر فرشتگان که بطریق العینی از فرشتگان عرش میرفت مکان قاف و تسین او ادنی سلیمان  
 علیه السلام مرغان سایه می کردند خواجه ما را صلی الله علیه و سلم رحمت الهی در ظل ظلیل خود  
 می پرورد که الم ترالی ربیک کیف مد الظل با خود و خان کوم که چاکران آنحضرت را در سایه خود  
 جای داد که سببه نظام الله فی ظله یوم لا ینزل الا ظله الحدیث اگر سلیمان را مملکت روی  
 زمین در زیر نیکین در آورد که رب سب لی ملکاً لا ینفنی لاحد من بعدی خواجه ما را مملکت عقیبای  
 لوی او باز بستند و لوا را محمد پدید می آید اگر سلیمان را جن و شیاطین فرمان بردار شدند  
 خواجه ما را صلی الله علیه و سلم ملائکه مقررین فرمان بردار بودند اگر تمام دنیا را عاریت سلیمان  
 دادند کمترن خادمی را از چاکران امت محمد صلی الله علیه و سلم فردا در پشت ده برابر مملکت  
 مملکت خواست و داد که و اذ ارایت ثم رایت نعماً و ملکاً کثیراً اگر از برای سلیمان بکریز  
 انقباب را باز کردند اینند از برای یکی از ملازمان خواجه ماکه علی بن ابی طالب است رضی الله عنهما و از برای  
 باز کردند اینند جنگ که در محل خود مسین کرد و انشاء الله تعالی بلکه از برای عموم امت او در مرپا کشتی  
 باز کردند اینند و آن شب عید قربانست که در وقت و قوف بعرفات و کشتن از یسین  
 حکم روز عرفة دارد اگر سلیمان را کمترین مملکت دادند خواجه ما را خاتم نبوت دادند  
 اگر سلیمان را علی السلام گری دادند که دیو را آنجا مدخل ساخت و القینا علی کرسیه جده و خواجه ما  
 آیه الکرسی می دادند که هم دیوانه را متماصل گردانید استخرجت آیه الکرسی من کنوز تحت العرش  
 اگر مرغ با سلیمان سخن گفت سوسمار و آسمو و شیر و طیور و وحوش با رسول علیه الصلوة  
 و السلام سخن گفتند و خبا که در باب معجزات بجلایه بیان مزین خواهد گشت  
 بهفت وجه متحقق می گردد



اگر عیسی را آسمان چهارم بردند رفیع الدالیه خواجه ما را بر فوق العرش بردند که الرقیق الاعلی  
 وحکمت دزکاه داشت و ارسال مصطفی در روضه الواعظین ایراد کرده ایم و ثنمه ازان در باب  
 معجزات مبین کشت اشاء الله تعالی اگر عیسی را بے پدر موجود گردان مثل عیسی علیه  
 کمال آدم نور خواجه ما را صلوات الله علیه و سلم بواسطه از نور احدیت خود پیرون گرفت امان الله  
 و المومنون منی اگر عیسی علیه السلام بدن مرده را بدم خود زنده کرد پس ویحی الموتی باذنی  
 حضرت محمد صلی الله علیه و سلم صد هزار دلهای مرده را و جانهای پشمرده را بدم کرم خود  
 زنده و سرخنده گردانید او من کان میتافا حیناه اگر عیسی را علیه السلام یقینی ازان بود که بر روی  
 آب میرفت خواجه ما را یقین ازان زیادت بود که بر روی هوا میرفت از برای عیسی  
 مایده از آسمان کرم سرمد که در روی طعاهای کونا کون بود ربنا اتل علینا مایده من السماء را بر سر  
 خواجه ما مایده پرفایده تر از ان غظیم اثیان فرو فرستاد که در روی علوم اولین و آخرین بود که طایر  
 و لایابس الایه فی کتاب مبین مایده عیسی علیه السلام سبب عذاب قوم شد که فانی عذبه  
 عذابا لا عذبه احد من العالمین مایده محمدی صلی الله علیه و سلم سبب رحمت مؤید کشت که و تزل  
 من القرآن ما موشغ و رحمة للمومنین عیسی علیه السلام ما مورست بتبایع حضرت  
 پدید کانیات علیه افضل التسلیمات و اکمل التجیات دلیل آنکه در احسن الزمان فرود آید و بر سر  
 محمدی صلی الله علیه و سلم کار کند چون عالمی از علمای امت محمد صلی الله علیه و سلم خواجه ما  
 ما مورست بتبایع وی و لهذا فرمود و لو کان موسی عیسی حینا لا و سمعما الاتباعی انی دوم  
 زندگی جسم تو جان همه خلق همه که موزن سنگ تو کان همه از طلیمات عدم راه که بر روی برون  
 کرده شدی شمع تو نور روان همه بر ورق کاف و نون از پیر کلکت جیکه سرخه زیات لطف  
 بود نشان همه تیغ پیر الله تویی با کبر اقلدا زانکه ترا بر کزید حق زمین همه بر پیر تزد  
 جز تو کسی تیر از انک منیت زنون و القلم تیر و کمان همه ما و کناه جو کوه و دم غم  
 فی که مست برکت بار کیت با کبران همه طرفه که چون اعقاب سایه نداری و مست  
 در کف حوشید حشر از تو امان همه که چه بخوانی بلطف و رجه برانی بقبر ما سه زان تویم ای نوازان  
 اشعارت بعبادت



خاص درین طیف دوازده لطیفه مبین میگردد ای درویش باکده وجود شریف خود کونین  
 صلی الله علیه و سلم در صدف آفرینش و مقصود جهان پیش و دانش بود بهتر از همه بهترین  
 او بود و خلاصه مرنا زمین اوسیه نمود و شرح این سخنان خباثت که حضرت جلال الله  
 جل و علا خواست که وجود با خود خواجه کانیات را در نظر ارباب بصیرت جلوه دهد این چهار  
 ارکان که در وی قبح آفرینش است قالبی ترتیب کرد و حیات نبات بجای جان اندر و دمید  
 و این معنی طور اولین بود از آفرینش آدمی در ششمه جهان و این لطیفه خلقت نخستین بود از ترتیب انسان  
 در شکم عالم باز در در جود و م آن نبات را در انشا ثانی اذاحت و در اطوار مختلفش چرند  
 بعد از آن از حیات نبات قالبی دیگری ساخت حیات حیوانی دیگری بخشید آگاهان حیات  
 مدبر حیات متفاوت بگذرانید تا این روح حیوانی باز قالبی ترتیب نمود و حیات انسان که روح همین  
 در وی دمید و حیات حیوانی از تجلیات انسانیه زند و کرد و ایند باز روح آدمی را اندر ششمه  
 قالب بر منزل و مراحل میگردد و ایند تا بان درجه رسید که عقل نورانی بر مثال حیات دیگر در جان  
 آدمیه در دمید جان اولی را در ششمه جان انسان لغزوع روز ازل به پرورد تا صوفی عقل در صومعه جان  
 روی بقبله خدای آورده و لیکن هنوز کوتاه بالا بود و بر بود ازل نمیرسید چرا که اولیست دقامت بود  
 باین نمی رسید و لطف ازل این کودک خود را جهل سال در ششمه جان تربیت کرد و گرم کبریا این  
 طفل را اربعین پند در پند رحیم جان پرورده بعد از آن جهل سال روح پر فتوح نبوت در قالب عقل  
 در دمید و نهاد عقل بنور نبوت پرورده عقل در انشا ثانی که پادشاه روح نهاده بوی حیات بشید  
 شیر ازی از سبستان نبوت بکشد باز بنود که جان حسد بود در قالب رسالت شد که جان بزرگ بود  
 در قالب نبوت دمید نبوت را که جان حسد بود بنور رسالتش بر کشید نبوت بر رسالت ننگینست  
 رسالت نبوت پانیده بماند اینجا حیات پاکیزه بماند اینجا حیات پاکیزه پیدا شد فلجینه حیات طیبه جان  
 باز رسالت که جان نبوت بود در ششمه موتش چندین سال مدامت تا درین جان اندرین  
 ششمه قالبی نگاشت چون قالب رسالت در ششمه جان کمال رسید فاذا جاء سویته الواعزیه را  
 بر مثال جان در قالب رسالت دمید که و نفیست فی من روحی قالب رسالت بروج الواعزیه  
 زند و گشت اما زندگی که در حیات ابدی بنمود این زندگانی زندگانی ساکنان ولایت



انسان حیات حیات پاکان خطیره قدس بود باز الو العزیز در صفت رحم رسالت بدرجه  
کمال رسید و نهال خویش یا لاکتیده بالاسی که ازان بالاتر نبود و تری که ازان برتر نبود و آنگاه  
جان پاک خواجه کونین و روح ثقلین بر مثال جان در الو العزیز و میسر الو العزیز بر مثال  
قالب بجان خواجه زنده گردانید آفرینش بر خواجه سرور سپهر تمام شد بخت لایم مکارم الاخلاق  
دین باین سید عالم کمال رسید که الیوم الملت کلم دیکم و تمت ان خواجه علیه الصلوة و السلام  
بر زیر آفرینش افتاد که و سو بالافق الاعلی کلمه الله با تمام شد و منت کلمه ربک صدق فاعلم  
اما اگر چه آفرینش باین خواجه تمام و خلق باین سید کمال رسید اما هنوز ان خواجه تمام نبود و ان سید  
منور بکمال بر سیده بودشش هزار سال بر ششش طور وجود با خود ان خواجه را در شیه الو العزیز  
ترتیب فرمود بر اطوار کونا کونشش کرد ایند تا جان پاک خواجه کونین سرحد نهایت مرتبانه  
رسید و نهایت کمال الو العزیز انجامید آنگاه بعد از تسویه ان قالب قرآنرا که روح همین است  
در قالب جان سید عالم صلی الله علیه و سلم و میگرد که و کذ لک اوحینا الیک روحا من امرنا ان  
قرآن جانبست ازلی و ان خواجه زنده است ابدی اینچنانکه ازل باید مقارن کشت و اول آخو میگزیند  
انچنانکه صوفیان گفتند قدیمست عبارت ازین جانبست و آن روح که عارفان گفته اند ازلیست ان  
روح است و ان جان است از ازل تا ابد است و ان روح است از قدم بحدوث پیوسته جز بجان  
ابدی و ازلی نتوان شد و جز بروح قدیم باقی نتوان کشت قرآن از نهاد سید ماضی پرور است  
و آن نهادش بر وجود منطقی انداخته تا انوار جمله انبیا که از نهاد رسالت سید ماضی علیه  
و سلم استفاضه نموده و از نور انوار آنحضرت همه بیک رنگ گشته که لا فرق بین احد من رسله بترتیب  
مومن از نهاد شریعت بختاکش قالب در پرده دل پر تو اندازد و از ششکه من القلب الی الرب و زنه باغیغ  
رو باز نهند سر منهدا الیه یعود و اسماط مکرر و معنی نالد و انا الیه راجعون اینچنان حال نماید  
ان کیفیت ان ان کیفیت ان در حلقه ناکاه آمده این نور است این از نور آمده ان نور رحمت انکر  
این بخت و دولت انکر در خانه بد اختران باروی جون ماه آمده سید زیبا را نکر چون طالب خشنود  
وین کبریا قدس پس بن در جذب مرگاه آمده از لذت بویهای او از حسن و خوبی او و زقل تعالی بای  
جانهای بدگاه آمده از جاه شراب جهان در و لو قرآن روبرو ای یوسف حسن بر تو ان دل و در چاه آمده



در تفصیل جناب محمد صلی الله علیه و سلم بر آدم بر سپیل اشارت با ثبات  
ای در ویش تیار حال که از نوک پر کار قدرت و ارادت این صدف خاک در معاک وجود افتاد  
و در بان بطلب بازگشاده تا آن زمان که قطره جان پاک از رویای طارم افلاک بر مثال میخ بود  
و این جهان چون دریای این سینه خاک چون صدف و روح پاک چون باران این باران از ان میخ  
در و بان صدف این دریا باران بدین در کشید از ان قطره در آدم پدید آمد از ان باران کوسر  
ابو البشر جمال نمود خواسته تا کوسر از سر را ازین دریا باز آزند و نشکانه از اغواص واردین بحر  
اگر در سیت سجود غوطه خورد سجود و الا دم باز این خاکدان جیانت را دریا و اوقر  
صدف آدم ساختند و از ان آسمان قدسی قطره وجود پیدا برادر صدف نهاد آدم انداختند  
صدف آدم علیه السلام درین دریا باز قطره محمد صلی الله علیه و سلم از منع افلاک  
در و بان گرفته شش هزار و اند سال پرورش پیدا و تا از ان قطره دریتی حاصل آمد آن بر  
در سجود آدم علیه السلام غوطه خورده بودند در معراج پنجم صلی الله علیه و سلم سر بر آورده این کوسر  
پاکینه منظر را با حل ظهور در جلوه گاه غزونا زمشاهده نموده بزبان حال می گفتند ای مقدر  
بذات تو ذرات کانیات اصل محبت تو کلید در نجات معارف عقل روز ازل بر شطیح  
بستان برای جبهه توزان سوی کانیات مرزات مستحق صفات کمال نیست ای ذرات بر کمال تو  
مجموعه صفات طغرای تمت جوگنده کاتب قضا سازد قلم ز سر زده و وز آسمان و اوست بر تاج  
وجود کوسری از سر وجود است که بجز ذرات آمده بر ساحل حیات هم درین معنی  
بزبان اهل اشارت بشنوی در ویش بدانکه روز کار عصاره آفرینش است که روز کار  
را عصر گویند روز کار و زمان خدین هزار سال است که روغن جهان می کنند جمل هزار سال بخار  
قدرت در صحرای بین و طالیف قندیل قالب آدم را علیه السلام ترتیب میداد که خمرت  
طنین آدم بیدیه اربعین صبا و چندین هزار سال زجاج حکمت از برای نور محمد صلی الله علیه و سلم  
و السلام مشکوه قالب آدم را می پرداخت که مثل نوره مشکوه فیها مصباح روغن محمد صلی  
الله علیه و سلم بعد از خدین گاه در قندیل آدم ریخته مشکوه آدم خدین هزار سال  
بر روغن محمد صلی الله علیه و سلم پروردند روغن محمد صلی در قندیل آدم صافی خبان بود که



روایای عالم ملکوت و بجایای عالم ملک بفرغ روح و غن روح او روشن خواهد شد که یکا در دنیا  
یعنی اگر چه مدت ازل آتش و می و شعله قرآن در دم قبیله زبان سید انس و جان محمدی  
صلی الله علیه و سلم زد و دند و لولم تمسه نار بس چون آتش و حی را پیرون و من پستما دند و بفرغ  
جان از اندرون بدو دادند نور علی نور شد و جهان در جهان از نور و نور او روشن گشت  
ملک ملکوت و غیب و شهادت از پر تو شعاع نور نبوتش مبرهن شد بید الله نوره لمن شیا  
محمد کاصل شش شد و جودش جهان کرد و یه ز شاد در وان جودش حیران  
روشن از نور خدای چهار داده از طلعت ربایه ملایک خواند شمع آسمانش طریقی  
شرح روشن از زبانش بنشته از دغان بر نور منشور و خانش نور بل نور علی نور هم درین  
باب بر اصطلاح ارباب عبارت مشجوع بوضاحت عبارت استماع نمای امی در ویش  
تر بیاید دانستن که ناف جهان بر تنای خواجه کاینات بریده اند لولا که لما خلقت الکونین ثم  
مخ و تنای این سید ولد آدم بر منشور پستی بر کشیده اند آدم و من دونه تحت لوای جمل هزار  
سال و ایره خاک بقالب آدم استن بود لالتبوا الارض فانما اکلم الاولین اول فرزند زمین  
آدم صنفی ست زمین بگر بود تا آدم استن شد جمل هزار سال قدرت الهی حامله بود تا این فرزند  
از آدم در وجود آمد قالب آدم زاده زمین بود جان آدم من زنده آسمان شد قالب و خریه بود  
زمینی جان بسریه بود آسمانی جمل هزار سال بایست تا این قالب در شکم این مادر خاکی تمام شد  
فاذا سویت ما بعد از ان جان از پشت آن پدر افلاک در میزند و تخت فیه من روحی خلیب کبریا  
و ختر خاکی را بان سیر افلاکی نکاح کرد و سنوز و اما د جان با عرو پس قالب یا بجایه خواب  
در از زکرده بود و عرو پس قالب با و اما د جان سپه بگریان زندگانی بر نیارورده که از بالای ازل  
منادی در دادند که مادا د جان را عرو پس قالب عقد خواهیم کرد شما ای فرشتگان از سجود و خو  
شا ترتیب کنید فاذا سویت و تخت فیه من روحی ففتوا له ساجدین چون داما د جان با عرو پس  
قالب در جامه خواب زندگانی دست موافقت در کردن مراقتت در او زدند صد هزار فرزند  
حکمت از ایشان متولد گشت قلای آدم من ربه کلمات صد هزار قره العین دانش از ایشان  
در وجود آمد و علم آدم الاسماء کلمات این جمله اولاد معاینه که تو میدانی ازین داما د عرو پس



زاده اند این همه حکمرانان حکمت که تو میخوانی ازین مادر و پدر متولد گشته اند مجموع در  
 کسواره حکمت خفته و در ممد فرشت تهاط حروف برشته برتیب او از نفس برشته  
 کاسیه ز راه دهان رانند و کاسیه از زخم انگشت برانند اما ان جگر کوشکان قالب جان این  
 فرزندان جسم و روح وقتی حلال زاده باشند که در وقت نکاح جان و تن قرآن و خبر که کوهان  
 عدل حاضر باشند و عقل که ولی مرشد است ناظر باشد لانکاح الالبولی مرشد و مرشد و شایه عدل  
 نامرستی که موافق کلام و مرضی عقل و حس و نبود آن فرزندی باشد حرام زاده و از ساحت  
 قرب و قبول دور افتاده چون داماد جان آدم علیه السلام با عروس قالبش با جایه خوا  
 فرو کرد کاپین آن آدم علیه السلام شکر شکر در ظروف حروف الحمد لله حمده و تخرانه از نش  
 فرستاد الحمد لله آدم علیه السلام از می عطسه کاپین عروس پس قالب بود که داماد جان  
 ببارگاه بار خدای گذارد و باز در آتش که آدم را با خوا عقد می بست و خوار با آدم علیه  
 نکاح میکرد و پروانه ازلی در رسید که کاپین این کنیزک را خواجه عالم علیه السلام و پس کما  
 و مهران مادر بان سبزه بزرگ ادا می باید کرد با دم خطاب آمد که مهران کنیزک ده بار صلوات  
 بر خواجه آخر الزمان تا ما کاپین خوا از تو قبول کنیم ای آدم اول خطبه خوان قالب و جان کاپین الحمد لله  
 سیارگاه لا اله الا الله گذارتا در آتش نکاح مهر صلوات بخیرین بان محمد رسول الله بسیار و بگو  
 آخر نکاح روح و بدن فرزندان خود پیاد کار بگذرانند البلاغه لقوم عابدین از لطیف  
 اسرار و تفضیل سید ابرار بر آدم صلوات الله و سلامه علیه درین وتیره بعبارت بشیر  
 و معانی دلپذیر مبین سازم انشاء الله العزیز ای درویش تر بحقیقت بیاید دانستن که حضرت  
 جلال خداوند جل و علا را دو عالم است یکی عالم خلق و دیگر عالم امر قالب از عالم خلق است خالق  
 من تراب و جان از عالم امر قفل الروح من امری آدم علیه السلام خلیفه حق سبحا و تعالی بود  
 خلق خواجه ما ولی عهد خداست در عالم امر آسمان ممالک اوست و زمین قدک خلق آدم بخلیفی  
 از آسمان که جهان امرست بر زمین آمد که عالم خلق است باز خواجه کونین از زمین که عالم خلق است  
 با آسمان شد که جهان امرست آدم از آسمان بر زمین آمد قبلگاه فرشتگان شد اسجد و الا آدم خواجه ما  
 از زمین با آسمان شد امام مقربان گشت فقد منی میریل و فضلت با الملائکه آدم از آسمان بر زمین



حجرت کرد و دست و پنج و اندر مزار دانه معصوم با خود پیاورد و فلما مضطوا منها جميعا خوجه کونین  
از زمین با سمان رفت صد مزار آلوده را از عالم خاک بجایم پاک برد که السلام علینا و علی  
عباد الصالحین هم برین و تیره در لطایف اسرار و تفضیل سید ابراهیم صلی الله  
علیه و سلم بر آدم علیه السلام ای درویش سر و دگر از عالم غیب با تو در میان خیم درینج که تو گوش  
جوهر هوشنداری این جوهر بالباس چگونه خواهم سفتن که تو جان جوهر فروشننداری ملک الرسل  
فضلنا بعضهم علی بعض آن کدم که بدو را اول آدم را با حیدین مزار معصوم از بهشت پیرون کرد  
سمان کدم است که در عهد آت رسید را با حیدین مزار آلوده بهشت برد که خدمن اموالهم صدقه و طهرتم  
و ترکیم بها اما انجا آدم علیه السلام بطبع بخورد از بهشت بدر کرد و ایجا بنده بشیخ بداد بهشتش آورد  
کما بد انا اول خلق بعد از انجا کدم با بیس پیمان بسته بود ترک کفر ایس بر و نشیت آدم  
از بهشت پیرون آورد و انجا با خوجه کونین صلی الله علیه و سلم عهد کرده بود و نور بهشت سپید علم  
بر و یافت آدم را از بهشت برد و آدم صلی الله علیه و سلم بزرگ جهان کلین بود خوجه ماد تقان  
عالم اولین بود انجا که آدم بجان کلین بزرگ کرید کرد و خاکشت زار او شد که نسا کم حث لکم انجا  
خوجه ما بجان اولین تخم باشد جان کشت زار امید او آمد من نیز ع حیر خضر رغبه ما از کشت زار  
جوا یا لیدیم انکم من الارض نیا تا کلمه طیب از کشت زار سید ابرار یا لید ضرب الله مثلا کلمه طیب  
کثیره طیبه کل جهان کشت زار آدم شد دل جهانیان مزرعه عالم کشت کل جهان بر راعت آدم علیه السلام  
ارد بهشت دست از دل جهانیان میرد که سید صلوات الله و سلامه علیه بهشت یا لید  
خوشه کدم کشت دینی کشت زار آدم علیه السلام آمد عقبی میوه درخت محمدی شد صلی الله  
علیه و سلم آدم نهال طبع نشاند و از جو پار جهانش ترتیب کرد سید عالم تخم شرع را بکاشت و از رویا  
قرانش پرورش داد آن بهشت که توانگری ابد است فضیلت شرع محمد است صلی الله علیه  
و سلم این ارد بهشت که احتشام بهار است بس مانده طبع آدم است تو شنیده بهشت را از نور  
محمد صلی الله علیه و سلم پیرون آورد و آدم را از بهشت پیرون آورد و بهشت در درون  
محمد صلی الله علیه و سلم دست بجزه سروی زده بود پادشاه ازل عن و جل بهشت را از درون  
محمد برد کرد و سمجنا که آدم از درون بهشت دست درخت محرم بهشت دراز کرده بود سلطان قیوم



جل و علا اور از بهشت پروان گرد آدم علیه السلام اول از اندازد شرح بر شد فاد الهام الشیطان  
 عنها لکه سلطان ازل جل و علا اور از بهشت بدر کرد که فخر بها ماکانافیه بهشت اول نیز از اندازد  
 محبت بر شد و لاکن لا تحبون الاخرة آنگاه پادشاه قدم جل ذکره اور از اندرون محمد صلی الله  
 علیه و سلم بدر کرد و ما زانغ البصر و ما طغی بهشت را با خواجہ کونین صلی الله علیه و سلم  
 پیش از ان اشتیاق است که پیغمبر را علیه السلام با بهشت از هر آنکه آدم از بهشت بدر آید باز  
 بهشت خواهد شد اما بهشت از محمد صلی الله علیه و سلم بدر آید و دیگر با محمد صلی الله علیه و سلم  
 نخواهد شد از برای این معنی حشر بر دو گونه است اول در قیامت که اهل بهشت را از اهل  
 دوزخ جدا سازند لیسر الله الخبیث من الطیب و حشر دوم در بهشت خواهد بود و مقربان خوشی  
 از اهل بهشت ممتاز گردانند اولیانی تحت قبانی ای برون از عقل و عشق تزلزل می  
 گفت نکوی ماسمه جاسی و تو جانی کر سیت در میدان بیغات کمال کبریات حد ضرران طور  
 بر سر طور موسی و کر که بقدر همت عشاق خود سازی مقام برتر از جنت بیاید ساخت  
 ما وای و کر مکی را از تو در جنت تماشا می بود ما نمیخواهیم بر روی تماشا  
 ما خریداران بها کن باغ جنت را که هست مظانرا اندرین بازار سودای و کر همچنین مست اربابان  
 قیامت بر شویم بر سر مرگ و بر انگیزیم غوغای و کر در تفصیل محمد صلی الله علیه  
 و سلم بر نوح نجی علیه السلام بزبان اشارت بشنو ترا بیاید دانستن که نعمت نبوت بر هر  
 مسلم داشتند آن نعمه از مایده سید عالم بر داشتند نقد رسالت بدست مر که اتفاقا و اخرتین  
 اولاد آدم بود که در جنب معالیه وی نهاد دلیل این سخن و ما را سپلاک الارحمه للعالمین یا دمیا  
 حجت این قول آدم من و نه تحت لوار از خاطر مگذار ای درویش نور نبوت  
 این خواجه بود که از دها نوح نجی علیه السلام علم بر فراخت کفر از جهان بدتر ماحت و شتر از عالم  
 بر انداخت رب لا تذری علی الارض من الکافرین و یار آری جهان را جنابت رسیده بود و عالم  
 حدث اتفاقا و بیت المعمور از جهان بدر بردند زیرا که چون جماعت را جنابت پیش آید و قوم را حد  
 افتد از در آمدن مسجدشان منع کنند نوح نجی عالم را بهم مبارک غسل داد آدم ثانی جنابت  
 از عالم منور و شیت چون نوبت کار بر وز کار رسید ما رسید طهارت و پاکی طهت آنجا



کرم زمین را از لوس پاک منور و رفت تا کوس دولت جلت الی الارض مسجد ادر اقطار و انکاف  
عوضه عالم منور و کوفت و چون دست حق برست این برین ربوده خاک رسید خاک الی  
آب شد و تراها طلوع را چون پای مبارکش بر زمین آمد خلیفه کعبه کشت فانیانو لو فتم و جان  
و چون دست میمونش قبضه از خاک برگرفت خاک نایب مناب آب آمد فان لم تجدوا  
ما فتموا صعدا طبیا سبحان الله سید عالم نیچه بر خاک نهاد و مار میت اذ میت ابو جهل را از آن  
خاک دید و دل کور شد شامت الوجوه صدیق راضی الله عنهم هم بان خاک دیده اسلام  
روشن کشت و جلعت قره عینی فی الصلوات کما که هم میل تفاوت ابو جهل لعین بود و دوم  
سمره سعادت ابو بکر رضی الله عنه حسن بوسیف عالمی را فایده کرده بر اخوان

عش بدرایده لجن داود بی جهان محبوب بود یک بر محروم نامطلوب بود آب نیل  
از آب حیوان بدسترون یک بر محروم منکر بود خون هست بر مومن شهیدی بود  
بر منافق مردست نه زندگی کا و خرا فایده چه در شکم یک جاز است از نو ذوق ذکر

هم در ذکر نوح نبی علیه السلام و تفصیل محمد صلی الله علیه و سلم و شمه از فضایل کلمه  
لا اله الا الله ای درویش تو نعمت نوح نبی علیه السلام بوین که دیدی و حکایت کشتی و طوفان  
شنیدی اکنون نعمت رسول تعالین صلی الله علیه و سلم بیاید دیدن و حکایت کشتی طوفان  
رسول تعالین صلوات الله و سلوه علیه باید شنیدن کلمه لا اله الا الله بوین که کشتی اعظم است  
از تختهای حروف با یکدیگر ترتیب کرده که کشتی نوح بدان خور دست از حروف تختهای بادبان  
این کشتی صورت است که او را برداشته با این نفس است بدین بادبان کماشته کشتی این کلمه  
در اوج سواروان کرد و حیرین بهم روح طیبه این کشتی سلامت از موج آسمان گذشته و سی تجری بهم  
فی موج کالجبال بسم الله ملاح این کشتی است در پیش این کشتی مخرقه لطیف میزند بسم الله مجریها  
و مرسیها محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بر عقب این کشتی زبانه کرم می میجد قولا قولا  
شدید اقرار کا هان کشتی کوه جودی بود و استوت علی الجودی جودی انجین کشتی جناب  
حضرت کبریا است الیه رصع الکلم الطیب بدور لوح سفینه جانیان در طوفان غرق خوا شد  
شدند عالمیان در آب سیاه تا خوا شد کشت نوح علیه السلام سفینه بساحت تا جماعتی را از طوفان



برهان کشتی را پر داخت تا طایفه را از آب سپیاه درگذراند سرقد از طوفان نوح دری  
 در دوزخ کشوده بود که هر کسی که در آن طوفان غرق شد از آن در بدوزخ افتاد و مقرر شد  
 از آب سپیاه بدم در کشتی از آن روزی در جهنم تیرید از طوفان و خلوانا را باز بدوزخ و اجابا  
 آن روز میان در طوفان جهنم غرق خواسته شدن در آب سپیاه آتشین هلاک خواهند  
 شدند لطف کبریائی حق این کشته لاله الاله را از تحتها میسرو ف با مکه میگردانند  
 تا طایفه را از طوفان آتشین برهانند و بجودی حبان نشان برسانند که هر که در کشتی نوح  
 از طوفان آب سپیاه نجات یافت آخر کار بر جود است قرار گرفت یا نوح به طوبی  
 منا و برکات باز هر کس که در کشته کلمه لاله الاله بنشیند از طوفان دوزخ نجات یافت عاقبت  
 همیشه رسید و دلوها به سلام آمین انجا نوح علیه سلام ملاح آن کشته بود  
 اینجا صد و بیست و چهار هزار و پنجاه و پنج نفر از کشتی نوح اند که جماعتی راه یافتند اندین  
 کشته صد هزار نفر بطریق نجات است تا فکند کشتی نوح را نوح ترتیب داده تا امت را بجودی  
 رساند کشتی رسید و حضرت خداوندی جل و علا ترتیب داده بود تا بندگان را بهشت رساند  
 انجا کشته نوح بر آب کار میگردانید و انجا کشته سید المرسلین صلی الله علیه و سلم بر آب  
 کار میگردانید انجا نوح ملاح بود کشته را ایاد و هوامیر اند انجا روح ملاح است این کشتی را ایاد خدا  
 میراند از آن طوفان هر که نجات می یافت از برکت کشتی نوح نجات یافت یا نوح استقام  
 منا و برکات و هر کس از طوفان دوزخ نجات یافت برکت کلمه لاله الاله نجات یافت  
 حبیبی من دخل حصنی آمن من عذاب من بان تقدیر فضیلت محمدی و استی و بان تقریر ترجمه احمد  
 شناختی صلوات الله و سلامه علیه در تفضیل محمدی صلی الله علیه و سلم  
 نسبت نجلیل الرحمن صلوات الله علیه ای در ویش وید و دل بکشای و جد و جان باز کن آن  
 ستاره که در روز ابراهیم را علیه السلام راه میزد و فلما جن علیه اللیل رای کوکبا و آن کوکب در روزگار  
 پر ملت قطع طریق میگردد و قال هذا ربی جون روزگار کردش بر کار لیل و نهار زمان  
 سید ابرار رسید مجموع آن کوکب راه نمائند و بالجم هم هتدون فردان در روان خود  
 پاسبان کشته فوجدها ملت حرسا شدیدا و شبها باول که این خود ماصی الله علیه و سلم



از مادر زاد او از ده بزرگ او در ملکوت افتاد ستاره از آسمان بر بخت نور بر زمین نختن  
پیش آورد زمره سیاه بکبک جگر افق خون گرفت قضا کرپان ماه رعنا تا بدامن درید قدر حلقه  
فرمان در گوش آسمان کشید پیش از آمدن سید عالم صلی الله علیه وسلم آسمان تجانه همین می بود  
زمین کلیسای بزرگترین می نمود و چون سید ابرار از مادر متولد شد ستاره از آسمان نختن  
گرفت دیوان از اطباق سماوات کرختن نمودند فمن استمع الآن یجد له شهابا رصدا چون  
خواجه عالم پیشوای بنی آدم از مادر بوجود آمد آتش زور و شستی بر او یه حمل کرخت شرفات  
ایوان کسریه از هم فرو ریخت الطفت نار فار پس سقطت شرفات ایوان کسریه  
لاجرم ستاره پرستان بن سلطان این جهان ایمان آوردند که پای خدایان خویش لرزان دیدند  
آتش پرستان مسلمان شدن که دل معبود خویش هرسان یافتند آسمان کعبه بزرگ بود  
ستاره پرستان تجانه آتش کرده بودند کعبه آسمان حرو بود مشرکان بیت الصنم شایسته بود  
آن شب که سید عالم از مادر بر او تبار آسمان از همان برنجید و اصنام کعبه همه برو در افتاده بودند  
باز یک تجلی نبوت از انکشت مبارک حضرت رسالت ماه آمد ماه از افق آسمان پاره شد  
آفتاب یحیی جاکری از جاکران این سید صلی الله علیه وسلم یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه طلوع  
باز ایستاد تا ثواب جماعتش در صلوات فخر و شرف نشود از برای خادیم دیگر از خادمان حضرت  
یعنی علی بن ابی طالب رضی الله عنه بعد از غروب آفتاب در صلوات عصر از افق جال نمود  
تا نماز عصرش بوقت او کرد این جمله ستاره ها که جاکری سید نمودند همین ستاره ها  
بودند که ره زنی ابراهیم کردند این جمله کوکب که قلا دوری سید عالم نمودند پیش ازین قطع طریق  
پرملت بودند انجا در کرون ابراهیم مرگروه ستاره را بطیالجه لاحب الا فلین از شعاع نور بصر  
سید ماصلی الله علیه وسلم بود که از چین چین او تابان گشت و در هم شکستن تبار زمین را به تبر  
فجلم جدا از ارق قریح ظهور خواجه ما بود که از درون مبارک او سر بر زد و تحقیق این معنی امر و  
آلت که اگر مشرک کے منقا و سال کعبه دل را تجانه کرده باشد چنانکه یکبار کلمه لا اله الا الله در دهان  
آن مشرک بجنبه و نور محمد رسول الله در درون او پرتو اندازد و تبار تجانه چون تبار کعبه در وقت  
ولادت سید همه بروی افتد منقا و سال کعبه بایمان مبدل گردد و الا سلام یحیی ما قبله <sup>الا الله</sup>



تنجانه درون اواز تبارن پاک نشو و تا محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم سچا دل نزول نکند  
 معجزات ابراهیم خلیل شنیده معجزه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بوبین و بدیده تامل در درون  
 خود تظری انداز تا بوی پی که نفس از رصف متقا و سال است که بت معصیت می تراشد  
 هوای بامان نهاد و راننده کنی که چنین سال است که بت می پرستد اما با شتاب نور سید  
 ابراهیم و از در تنجانه دل در آید تر توبه بدست گرفته تبارنی که از رشتان به قاصد سال شریف  
 این خلیل کیم از بر هم زدنی در هم شکست که التایب من الذنب کمن لا ذنب له بت  
 شکن مجبور ابراهیم شوار میخواست که ترا آتش سوزنده کلستان کرد اما این توبه می باید که  
 نور خواجه کونین با خود همراه دارد که گناه و معاصی از کنگره دل از ان توبه جهان  
 ریزد که تبارن از عرفای کعبه در حین ولادت آنحضرت منور و ریخته امروز در درون خورشید  
 فروغ نور سید مشاهده کن که تبارن معاصی و اصنام ذلات چگونه می شکست تا دانی که  
 نور رسالت ابراهیم علیه الصلوٰۃ و السلام اصنام صورتی و تبارن آذری چگونه می شکست  
 ان فی البلاغ لقوم عابدين در ذکر اسماعیل و شمه از فضایل محمدی صلی الله علیه و سلم  
 چون ابراهیم علیه السلام از آتش منور و خلاص یافت و نار منور و یی برکت نور محمدی  
 صلی الله علیه و سلم بر دو سال کم گشت مدتی پر ملت چشم نهاده بود تا آفتاب خلت  
 از که ام مشرق طلوع میگردد و نور محمدی صلی الله علیه و سلم از که ام مطلع جمال می نماید  
 تا لوا مع آن چمن بهجت و سرور از طریق با جبر عبور نموده در حین بین اسماعیل علیه السلام ظهور کرد و جمال  
 جلال برکت از درجه کمال وی پیرون آورد و لاجرم بواسطه رابطه نور محمدی صلی الله علیه و سلم  
 خاطر خاطر خلیل را با اسماعیل علیه السلام تعلقی و تعلق تمام حاصل آمد تا روزی بخار نمود  
 اسماعیل مام الدماغ خلیل استعدایافت و شکرت ناس بر متوطنان شهر پتان استیاس استیلا  
 پذیرفت در خواب جمال خلت و در نظر پر ملت بر آراستید و سکرانه این عطار از جند فرمان بر نهند  
 چون خلیل الرحمن با من زند این سر در میان آورد انی اری فی المنام انی از یک فائز ما و اتری  
 آن من زند سعادت مند بجواب پدر بزرگوار گفت یا ابت افعل ما تو مبادرت نمود  
 چون تیغ بر حلقوم من زند بجان پیوند نهاد دم کار و قصه آن کرد که قصه کربان چیا



اسماعیل کس در نور سید انبیا صلی الله علیه وسلم در چین مین اسماعیل در بلاد لواته و لدل انان النحن با  
در میدان و اندک صمک من الناس در جولان در اور و تاج لمرک بر سپهر نما و کمر لواته  
در میان بسته رایت انا ارسلناک نصب کرده منشور انا قحاک نشه نمود و میگفت ما را در چین  
مین اسماعیل جایا شد تنع با سیاست خلق که خلق او را یک که تواند برید نور خواجه مانجه ریاست  
بر روی کار و سیاست باز نهاد و ندان ان کار و کسند شد تنع را آب  
در کلو خشک کشت خنجر را بر خنجر حکم نافه نماید سفره را دهان بر کشت نشتر را  
نوک منحنی شد کرم حضرت کبریا جل و علا غرامت ان یکشیده و عوض آن قره العین پیدا شد نور  
سید کانیات و خلاصه موجودات فدافت تا و فدینا و نبرخ عظیم ای درویش نور محمد  
نخله قست در چین مین اسماعیل علیه السلام نمیکند ارد که کار و بر حلقوم وی دست یابد نور حضرت  
جلال احدی که غیر مخلوق است در دل بنده مؤمن متمکن است که افسن شرح الله صدره للعالمین  
نور علی نور من ربی کی گذارد که آتش و وزج بر بنده مؤمن دست یابد بنده مؤمن فان نورک اظفار  
در ذکر یعقوب و یوسف علیهما السلام و ثمة از فضایل محمدی صلی الله علیه وسلم  
ای درویش یعقوب کنعانی را اور دیده نبوت توتیای فوت هم نور با سپهر و ران خواجه صاحب  
مروت در کشید عالیه محبت از کرد پان پیران یوسف مثنام یعقوب را ایچه نور سمی رسید  
و وراید تا شمع نور دیده یعقوب بفرغ نور این سید محبوب از در کج حقه بسراج جهان چنان  
پرتواند احت فالقوة علی وجه ابی یارت بصیرا باز هم ظهور نور این سپهر بود که در ثمت  
عانه زلیخا دامن عصمت یوسف را از لوس انجاس پاک و مطهره نگاه داشت و کذلک  
لنصرف عنه السوء والفحشاء و ثمة از فضایل سید انسان جهان  
در برابر آن ای درویش شنیده که چون موسی کلیم از مایده کلیم فوت کلام و طعام احتیام و کلم  
موسی کلیم خورده بود و لیکن سنوز بان قانع نبود از نواله خاص نصیب وصل الحب الی الحب  
می طلبید و در طلب رب انی انظر الیک بود طیب کرم دانست که اس طعام بس یا فو قست  
و معده موسی ضعیف از نواله اشش منع فرمود لن ترانی اما برای تسکین آتش جوع بیوی مطبخ تجلیش  
قناعت فرمود و لکن انظر الی الجبل ای موسی دیده بیدار من عون بیا لود و نواله دیدار



در حوصله من خون آلوده نتوان نهاد آن روز که شیر ما در خورده بود و سیب شیر نوشیده کان صبر و حزم  
کردا سیدم و حرمتا علیه المراضع امروز دیده تو در کهوره صدقه از بستان دیدار فرعونیان شیر روت  
خورده دیدار ما تواند دیدن روز کی حین صبر کن تا دیدار بهار تیرا در امتحان خانه وان منکم  
الاوار و با سپهر ریاضتی بیل مجاهدیت در گشایم انگاه در عرصه شش شرباب مشاهدت  
در جبینیم که المشاهدات ثمره المجاهدات اما خواجه کونین و رسول تقین صلی الله علیه و سلم  
دیده تمام از آفرینش بر دوخته بود و ما فاع البصر و ما طغی لاجرم لطف ربوبیت بقضای  
دیدار او استقبال او نموده گفت الم تر الی ربک تا جان سید در کهوره قالب از راه دیدار  
حال دوست پرورش یافت دنی قدلی فکان قاب موتین او اونی شیخ عطار قدس  
سرفراز ماند ز حبس کدشت و ز جان هم گذر کرد جویند و شد ز خود در حق نظر کرد  
همی چند آنکه خمش کار میکرد دلش در چشم او دیدار میکرد در آن سبب محمد ماند از کار محمد از محمد گشت  
بلکه خاک اراک محمدی که خوشه چنان حسن احمدی اند صلی الله علیه و سلم میر کی متابعت سید خویش  
بر آوردند یکس مکنت رای قلبی بنی منم نیز درین خوان نواله مشاهده خورده ام و یکری مکنت  
لا اعبدر بالم را دیده منم از دست ان سائیت شراب باقی نوش کرده ام منم نیزم تا کنونی قاتی  
مستم ترا که رقم و از مرجه غیرت برستم زو سبت ساتی بزم ازل جواد کشیدم بسک لایخ قدم تنیده  
صدوت شکستم جو با حواش امکان مرا نماید تعلق مرا منطه جهان شد که من قدیم بدستم مرا از تنه منصرف  
دلیل بگویم اگر مقیم بمانم درین مقام که مستم درون خلوت دل حسر تو کس چگونه دراید که خود  
برون شدم در بر روی غیر تو بستم جوید عکس محالبت درون دیده معنی عجب مدار که من  
مست و باده پرستم آری عزیز من موسی صلوات الله علیه در صفرای صفت حشر موسی  
صعقا مفرج شیار بنور نبوت این خواجه داوود را علیه السلام نور رسالت ان سید از دارو  
خانه و منزل من القرآن ما توتعه و رجمه للمومنین طهارت جسم و نصارت جان فریستاده و از متصل بارود  
و شراب داود را صلوات الرحمن علیه فرج عصمت از زور باروی او رها گشته بود و بهر  
بنوت و قوت فتوتش باز برستم نسبت فخر را کما و اناب سلیمان را علیه السلام انکشتن بر سر  
بدست دیو بار یو افتاده بود و سم نور این سید نیچ بر تافته از جنگال ما اضلال او بیرون آورد



والتقيا علی کرسیه جده اثم اناب مونس یونس علیه السلام در تار یک خانه شکم ماسیه نور  
یمین سید بود که لولا انه کان من المسبحین برهان عیسی علیه السلام بر پاک دامن مادر و از برای  
مرضی اعیای موتی بفرمان ملک تعالی مایه داد و اعانت نور سید پاکیزه منظر بنمیده مخبر بود  
صلی الله علیه وسلم منیرا بر رسول مایاتی من بعد یسئله اسم احمد در ذکر بعضی از معجزات  
عیسویه و فضایل محمدیه صلی الله علیه وسلم در برابر آن ای درویش اگر چه بدم عیسویه علیه السلام  
مرد و قالبی زنده می شد نفس این سید کانیات و خلاصه موجودات صلی الله  
علیه وسلم مرد و حقیقی حیات می یابد فلنجه چوه طیه جانیان جمله مرده کان بودند در تابوت  
قالب محبوب که الناس کلمه موتی تا این سید که اسرافیل بارگاه ازلی است صور نورند میگردند و جام  
من الله نور میچکد از تابوت خاک پر بگریان افلاک بر ثنوا است آورد که الیه یصعد الکلم الطیب  
مرحله که از دریای باطن سید ابرار جوی آب زندگانی نفواره زبان با مردگان است احسن  
پرون آمدی رشاشه از آن آب بر جان هر که چکیدی زنده ای کشته المومن حی فی الدین  
کوش که خراگاه سپاه صوت است و سمع که سا باطرباط سخن است و نای که بارگاه عماریه کایه  
و دل که تشنگاه بارگاه معنی است در برابر آن لفظ معنویه بنوی بر مثال بیت المقدس است  
و خاطر شنونده اندرین بیت المقدس مریم زمانه است این مریم عذر اندرین بیت المقدس  
اعلی از الفاظ بنوی با پدر ازلی جهان استن شد که مریم او تفحات جبرئیل عیسی علیه السلام  
هر لفظ از الفاظ در برابر این سید بر مثال مریم مزار جان و دل هزار عیسی استن است و سر عیسی  
مزار مرده در از زنده میکند حق تعالی عیسی اکمل خواند و گفته القیما الی مریم کلمه عیسی حسد مرده معدوده  
جهان را از لحد ظلمانی بر انجنت کلمات محمدی صلی الله علیه وسلم چشم قرب نه صد سال است  
مردگان روحان را از کورستان کافرستانی می برانگیزاند که او من کان میتا فاجینا و صدرا  
نایبای جهالت را در ظلمات جهالت نور بصیرت بر دیده پریرت قسمت میکند که  
مخرجهم من الظلمات الی النور تراعیب آمد که عیسی از کل بند قه می ساخت و بجای حقه  
بر چشم نایبای نهاده و در وی میدید پناهی شد و بند قه کل جام کیتی نمایی می شد اینجا نگر که  
جان جمله جانیان نایبای مادر زاد بود که ان الله خالق خلقة من خلقة لفظ مبارک بنوی نگر که ذات



حروف بنده کلمه از یکدیگر می بندد و در حلقه جان نشوند نمی نشاند و بعد از آن دم قرآن قیام  
اندر روی میسد جان بنور ایمان پناه میبرد و المؤمن منظر بنور ابدنه سوره طه با بود که بر دین  
عماریه خمر رضی الله عنه جلوه میگرداند تا از شبکه من القلب الی الرب روزنه پیرین  
مکرمیت تا زبان بوکیلی دل و جان عنبر بر او رود که رای قلبی ربی دیده دل جمال  
جانان دید کام جان شربت وصال حشید ای درویش شجره بنوت طوبی جنت  
العدن فوت است شش هزار سال در یاس بود تا در دور خواجه مابوح کمال رسید که کدزغ اخراج  
شطا فافرن فاستعاط صفات بنده و نفوت حمیده که در ذات بنوت و نما و رسالت  
مندرج بود و وجود سید کونین تمام شد بعثت لائتم مکارم الاخلاق بس نعت اول و احسن  
از نعت رسول تعین است و فیصلت دنیا و آخرت از فصل خوجه کونین است خیریل  
امین که یک ملکوتت غاشیه دولت او میگذرد میگوید که محاسب آسمانست دیوان  
رسالت او دارد اسرار ائیل که نوبت زن قیامت است بانک نماز جماعت او میگوید غزال که  
پیش آسنگ ارواح است و کیلی جان امت او میکند در نواحی زمان روز پروردگار شروع بود  
او باشد شب شیر خوان سیامی موی او باشد الضحی سو کند بروی او که ولی نعمت روست  
واللیل اذا سجدی قسم بر موی که پرورنده شب است از لمعان روی مبارکش روز عید فطر قربان خوجه  
روز نشاند از سیامی موی او شب قدر و برات پادشاهان شب کشتن باز در ولایت  
مکان زمین از پر تو جمال و مسجده شد جلالت لی الارض مسجد او در نواحی جان خاک از فروغ  
طیبت او طهارت یافت التراب ظهور المپلم دریای دل آن خواجه از جوامع معانی  
جنان توانگر شده بود که آسمان از و کداسی میگرد و عمان جان این سید به لالی معانی خلد  
آکنده بود که بهشت بدرویزه می آمد گاهی که غواض زبان از گرائه دمان بلج جان این خوجه سرور وندی  
جنان جواهر برهان شیطانی که شیدی که خزینه رضوان از آن حشر نه توانگر شدی وقتی که  
ملاح نفس بکشت کش فیض او پس در دریای دل این سید غوطه خوردی جنان لالی حکمت  
و جوامع دانش با حل دمان آوردی که کچنه بهشت در باغ بهشت جنان از آن جوامع خیریه  
کشتی که آنجی تو شنیدی که سنگ ریزه جو پار بهشت جمله جوامع و مروارید است صدف آن جوامع



پاکیز کلمات رسالت رسول تعین بوده است صلوات الله علیه وسلم آن جوهر و لایکه که  
بر گردن عروسان خطیره قدس است معادن آن جوهر معارف و خطیره لطایف  
این خواجه کونین بوده است صلوات الله علیه وسلم لاجرم بر آستان نبوت و جناب رسالت  
جمله تعلیمات کف در ویزه بنان ریزه خوان احسان او گشتاده اند و همه جانها دست نیاز زبانه  
ماید عارفان او دراز کرده اند  
ای درویش این صفت آسمان در زمین ظلمات  
ذوالقرنین است و اندرین ظلمات چشمه آب حیات معرفت در میان مجمع البحرین است  
آب زندگانی این ابد ازین ظلمات می جوشد چشمه آب بر دوام ازین فواره منخیز و عقل را  
حضرت و این ظلمات ضعیف فرو فرستد تا بسر چشمه معرفت صانع شود که کوثر کبریا می حق است  
روح را الیاس پس شکل درین باریکی خلق روان کن تا بفواره شناخت خدا رسد که حوض کوثر در بابا  
از پست اما حق بجای است که از خاک خیال چشمه لال ندیده که چگونه می زیاید در ظلمات جمادات  
آب زندگانی می نیافته که چون می نماید صفت آسمان و زمین پر از آب معرفت است  
کونین و عالمین از زلال شناخت حقیقت بیجا نه آماده تو برکنار این دریای ارتش نیکم مردی  
وراه بسر چشمه آب حیات بزدی بان دهان که چشمه خود نماند و آب کیر معرفت است  
وستی تو سر چشمه آب زندگی است و فی القلم افلا تبصرون سبحان الله از فرق تا قدم در آب حیات  
غرق شدی و از تشنگی می میری اندرون و پیرونت آب زندگی گرفت و تو در استقامت  
هلاک میشوی خواجه معین میکن درین معنی از حال خود خبر باز داده و تأسف و تحیر عالم عشق  
باز فرستاده من یقین خصمم و در آب حیوان پنجر کز عطش جان میدهم و زجر جان پنجر  
مکشامم بر دسایت از حرم نامیکده میست دیدار ویم از کفر و ایمان پنجر طالب دیدار را با جنت  
دورخ جگر کوز دورخ فارغ است از باغ رضوان پنجر قبض و بسطی کز تجلی جالست و مرا صفت  
دورخ فارغند و شستستان پنجر اوست دل در دل و جانان جانت تا بکی دل زودلار است  
فارغ جان ز جانان پنجر بشکن این قید جدوت از میروی سوی قدم تاز و احب با خیر کردی ز امکان  
شریبت دیدار ساتی می بر تو ملخی مرک اندران دیدارین جان بر افشان پنجر ساتی ثابت می ترانگاه  
کیر در کنار کز شراب عشق اتی است و حیران پنجر ده جبه تاب آرد معنی بلرمی کز پستیش اقدار کوه



صد موسیٰ عمران پیغمبر حاصل الکلام آنکه درین جهان ظالمین میگردانند که بر سر چشمه آب زندگانی  
 رسی بی نور مابین و رواج کونین میسر نکرد و دینی منور و رسول ثقلین حاصل نشود از هر آنکه سخنی که  
 از دهان بابرهان خواجه ماسپرون آمد که مرثیه چرخ غیبت که بنور آن کوهرازل تا ابد می توان  
 دیدن و از پرده آن جوهر صمدی ندای حق می توان شنیدن و من لم یحجل الله نور انما له من نور  
 در فضائل آن سپهر و صلی الله علیه و سلم بدان ای درویش که خواجه کونین پیغمبر  
 قدم است و رسول ثقلین شبکه از دست ازل از پرده وجود او باید جمال نمود ابرار شب که نهاد او است  
 نیاز بازل بکشود و کاسه که این سید انبیا علیه الصلوة و السلام در برابر نظر ازل افاضه  
 آنک فاعینا تجلی آفتاب کبریا پادشاهی صبحم خورشید قدم سوید کشتی نیم شبی وجود بر دیدی ضحوة  
 النهار وجود بر دیدی خورشید شود بتافتی تن وجود بشکافتی فتنه ملک آفرینش در دیک پیش تماشای  
 شدی به پستی از آتش جلال سوخته کشتی مستی به ستیها در مست اوسیت شدی کل  
 من علیها فان میت به ستیها از میت اوسیت شدی و پستی و جبر یک بقا دهان باز کرده فنا  
 فروریدی خلقم للبقا ابد اقدم من وفترده سر کریان ازل بر او روی قدحاط بکل شیئی علما آدمی  
 در آویم کم شدی جهان در جهان میت کشتی دنیا از دنیا کوچ کردی عقی از عقی بگریختی عالم  
 از عالم در ویدی اول بر خیزد است بر شدی آخر بر وزن اول که زی کردی خلق تباه مجوشتی  
 حق تعالی یگانه بماند به منادی بی لای آلا بر آمدی که لیسنه حتی سوی الله آوازه بشنود و آوازه  
 قدر بر شدی لیسنه الدارین غیر الله موزن کبریا آواز باز دادی مار میت اذ میت  
 و لکن اندر می معرفت جلال ملک بر زدی که و من بطیع الله و الرسول فتنه اطاع الله جمله ابد با ما  
 ازل روشن شدی و انشرفت الارض بنور ربها همه ابد از ازل روشن شدی انا الله وانا الیه راجعون  
 قدم قدم در ازل نهادی صدوت در دم عدم شکست صدوت مجازی در پر تو معنی حقیقت  
 مضحک شدی جان از غایت حیرت این نفس بر او روی این من نه نم اگر منی هست تو  
 و در بر من بر منی هست تو ای اندر طلبت مرا نه تن مانده جان و در زانکه مرا جان و تنی هست تو به  
 بان و بان اگر فوق این مقام دارم قدم بر قدم محمد ثابت دارو آینه وجود احمدی از جمال  
 شهود احدی جل و علا جدا بیند ار بلکه جمال نظام ملک و ملکوت را منظر ظهور او بین و همه مرا بیا



غیب و شهادت را مطلع نور حضور او دان و این اسرار بر وی منجوان ای جاودان بصورت  
ایمان برآمده گاهی نموده ظاهر و که منظر آمده از روی ذات ظاهر و منظر یکیت لیک در حکم عقل  
آن ذکر این دیگر آمده در موطن ظهور و بطون نیست غیر او سرخیز کن ظهور و بطون برتر آمده گاهی  
نموده جاوید عاشقی عیان با دایع عاشقان بلا پروا آمده گاهی گرفته دامن معشوق آتشین  
بشکل و لبران پری سپر آمده مر جانی نظاره است منتظر منظور هم خود است که منظر  
نموده روی بر تماشای عاشقان و آنکه گشاده چشم و تماشاگر آمده بحریت که مستغرق در اوج  
خلفت باران و قطره و صدف و کوهر آمده سرون ز عشق عاشق و معشوق هیچ نیست وین  
مرد و انتم شتق آن صدر آمده مشتق چونیک در نگری عین مصدر است کاند ر صفات ظاهر خود  
مظهر آمده شکسته است چون گل حدت ییغ عشق سرخیزد گاهی اصفرو که اهر آمده جامی نرید رنگ  
از آن گل عجب مدار کز غم کبود حریف و جویلو فر آمده

و این فصل متنبی است بر چهار طعنه در ذکر احادیثی که در فضل صلوات  
بر او در سیده و درین ذیلیه جمل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میگرد و با الله التوفیق  
در حمان مصباح آورده که آنحضرت علیه الصلوة و السلام فرمودند که من صلی علی مره صلی الله  
علیه عشر او خطت عنه عشر خطیة و رفعت له عشر درجات خوجه عالم صلی الله علیه و سلم جنین فرمودند  
مگر که بر من درود فرستد یکبار حق تعالی ما بوده رحمت و درود فرستد چه مراد از صلوات  
چون نسبت بحق تعالی کند رحمت و دیگر ده بدی از وی پندارند و ده درجه از برای او بر وارند  
هم در روحت العاقدوة الفقهاء شیخ ابو الحسن علی بن یحیی نجاری الرزندی  
و یسی رحمهم الله آورده است از ابو مریرة رضی الله عنه کرده که فرمود نیست بیج مونی که  
بر رسول صلی الله علیه و سلم صلوات فرستد مگر این که حق تعالی فرستد تعین فرماید تا آن  
صلوات بنده را بکثر از طرفت العینی یقیر مبارک آنحضرت در آورده بگوید یا رسول الله فلان  
فلان یا فلانة بنت فلان بر تو یک نوبت صلوات فرستاد حضرت رسالت از کمال فرج  
و شادمانی در جواب او گوید بلغه عنی عشر او یک صلوة بر من فرستاده تو از من ده صلوة  
بر روی برسان و مرور انگوی که اگر ازین ده صلوات یکی پیش نبود ی بل من در بهشت در می آمدی بر مثال



این دو انگشت سبابه و وسطی که با هم منظم ساخت بود و با شفاعت من پسند میگشت  
 فکین که ده صلوات کامل است آن فرشته از روضه مطهر معطر نبویه صلی الله علیه و سلم  
 بجناب قدس الهی جل و علا حاضر آید و بحق سبحانه و تعالی عرض صلوات بنده کند و گوید  
 الهی فلان بنده تو بروج حبیب تو یک نوبت صلوات فرستاد اگر کمی پیش نبود  
 آتش و دوزخ مرکز سوختی فکین که اکنون ده صلوات کامل است بعد از آن حق تعالی فرماید  
 عظمو الصلوة عبیدی علی بنی و ابلوا بته عین برک دارید در و دست بنده مراد خواند  
 عین از برای روز احتیاج او ذخیره کرد و امید بعد از آن بعد و سر حرفی که در آن صلوات  
 بر زبان بن جاری گشته حق تعالی فرشته خلق کند که مرور اسب و شصت سر باشد و بر سر  
 سیصد و شصت روی و بر سر روی سیصد و شصت زبان باشد بر زبان سیصد و شصت  
 لغت حق تعالی را تمام کند که یک سیج لغتی بلغت دیگر مشابه نباشد و ثواب آن همه ثواب در دیوان  
 اعمال آن بنده می نویسد که بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم درود فرستاده  
 باشد تا بر روز قیامت هم در روضت العارزنده ویسی آورده است که انس بن مالک رضی الله  
 عنهما روایت میکند از ابو طلحه انصار رضی الله عنه نزد حضرت رسالت در امد و اخبر  
 متبع الحال و بابتیاست یافتن از سبب سرور و موجب بخت پر سپیدم فرمودند یا اباطلحه چگونه  
 با بخت و سرور نباشتم که حالی جبریل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی ثبات است  
 بن رسانید مضمون آنکه هر که یکبار بر من که محمد درود فرستد حق تعالی بروی ده چپنه نویسد و ده سیئه  
 محو کند و ده درجه بر دارد و بخودی خود بروی ده بار صلوات فرستد یعنی مغفرت و رحمت بروایت مصباح  
 آنکه فرموده حق تعالی بن پیام فرستاد که ای محمد راضی هستی که سیجس بر تو یکبار صلوات فرستد  
 مگر این که من بروی ده بار صلوات فرستم سیجس بر تو یک سلام فرستد مگر این که من بروی ده سلام  
 فرستم در تاج المذکرین امام اجل پیچ الملة والدین ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمت الله  
 آورده و هم در تاج المذکرین فقیه امام الامام الامام قدوة المفسرین و عمدة المذکرین ابوماکک نصر بن  
 رحمهم الله آورده که حضرت رسالت فرمودند که هر که بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بروی  
 ده بار صلوة فرستد که صلوات اول آمرزیده شود و از دوزخ آزاد گردد و ده صلوات دیگر ذخیره باشد



از برای روز حاجت او و آنگاه اهل آسمان دینی صلوات خداوندی جل و علا بران بنده صلوات فرستند  
 آنگاه اهل آسمان دوم واقف شوند بران بنده و دویست بار صلوات فرستند اهل آسمان سیم واقف گزند  
 شرط موافقت بجای آورده بران بنده هزار بار صلوات فرستند اهل آسمان چهارم بشنوند بران بنده  
 دو هزار بار صلوات فرستند اهل آسمان پنجم بشنوند صبح هزار بار صلوات فرستند اهل آسمان  
 ششم بشنوند شش هزار بار صلوات فرستند اهل آسمان هفتم بشنوند مفت هزار بار صلوات  
 فرستند بعد از آن حق تعالی فرماید که ثواب دروینده من بر منست و آن است که پیام رزم همه کنایان  
 اورا میرکت این درو که بر حسب من فرستاده و حکمت در تعین ده صلوات از جناب تو پس  
 الکی جانچه ازین احادیث معلوم شد در فحیضه دویم همین خواهد شد انشاء الله العزیز  
 هم در ریاض الذکرین آورده که حضرت رسالت فرمودند که حق تعالی سه چیز را تلقین سمع و سمعه  
 می شنوند البته یکی بهشت است که میگوید از امت من از حق تعالی بهشت نطلبید مگر آنکه بهشت نشوید  
 و عاقلند که اللهم اسکنا ایما الکی بنده طالب من را بمن رسان دویم و فرج است که میگوید  
 از روی نجات بخوید مگر آنکه دوزخ گوید اللهم نج من خدا یا اورا از من نجات ده سیم فرشت است که میگوید  
 بر قبر من میگوید نیت از مردوزین که بر من صلوات فرستند مگر آنکه فرشت نشوید و گوید یا محمد فلان بنده  
 صلوات فرستاده حق سبحانه و تعالی تکمیل شده هر که یکبار بر صلوات فرستد حق تعالی بروی ده بار  
 صلوات فرستد و هر که بر من صد بار صلوات فرستد حق تعالی بروی هزار بار صلوات فرستد مگر آنکه از فرج  
 اورا نیابد هم در ریاض الذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که  
 هر که بر من صلوات فرستد از روی تعظیم و رعایت در حق من حق تعالی از آن صلوات وی فرشته  
 خلق کند که مرور ابالی در مشرق و ابالی در مغرب و پایا در زمین منقم و گردن در زیر عرش خم گشته ملتوی بعد از آن  
 فرماید که ای فرشته من بران بنده من صلوات فرست همچنانکه او بر حسب من صلوات فرستاده آن فرشته  
 بران بنده مصلی صلوات میفرستد تا بروز قیامت و مبارک که بنده صلوات میفرستد همچنین فرشته  
 مخلوق میشود و صلوات بنده تا قیامت اقدام می نماید در روضه العلیا آورده که ابو کامل  
 از حضرت رسالت روایت میکند که فرمود هر که بر من که محمد در روز سه بار صلوات فرستد از روی  
 داشت تیاق بلغای من و بر کرم الکی واجب کرد و کنایان آنروز و کن شب اورا پامرز و هم در روضه العلیا



آورد که و غیر آن نیز روایت کند از انس بن مالک رضی الله عنهما که آنحضرت روزی بر منبری  
 برآمد گفت آمین چون بپایه سیمین برآمد گفت آمین و شبست صحابه کرام رضی الله عنهم  
 از آنحضرت استفسار نمودند گفت در پایه اولین بودم جبرئیل آمد و گفت خار باد آنکس که ای  
 محمد نام تو بر بند نزو او او بر تو درود نفرستد من کفتم آمین و در پایه دوم بودم که جبرئیل علیه السلام  
 آمد و گفت خار باد کسی که مادر و پدر خود را یکی از ایشان را زیاده در بهشت در نیاید یعنی بهتر  
 ضای ایشان است و جبهت نکرد و من کفتم آمین در پایه سیمین بودم که جبرئیل باز آمد و گفت  
 خار باد کسی که مادر رمضان مبارک را در یابد و آمرزیده نشود یعنی در آن ماه چنانی عمل کند که  
 مستحق رحمت و مغفرت گردد آمین در ریاض المذکرین ابوسعید خدری رضی الله عنه

روایت کند از آنحضرت که فرمودند که هیچ گروهی در مجلس جمع نشوند که در آن مجلس بر حضرت پیغمبر در  
 نفرستند مگر که آن مجلس بر ایشان حسرت باشد یعنی روز قیامت و اگر در بهشت در آیند از برای ثواب  
 بسیار که متفرع بر صلوات منند و آن ثوابها از ایشان قوت شده باشد در تاج المذکرین

آورده که ابن مسعود رضی الله عنهما گفت از مصطفی صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفتند جمعی را روز قیامت حکم  
 بهشت شود ایشان راه بهشت کم کنند و متحیر فرمایند گفتند یا رسول الله آنها کدام طایفه باشند  
 فرمودند کسانی باشند که نام من در مجلس ایشان مذکور شود و بر من درود نفرستند پس فرمود من  
 الصلوات علی فقد اخطا طریق الجنة هم در تاج المذکرین آورده که در خبر است که هر کس

لا اله الا الله بگوید و بعد از آن بگوید اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد این کلمه از دهان او بصورت مرغ سبز  
 بیرون آید و او را دو بال باشد اگر کشاید از مشرق تا مغرب بکشد و این مرغ را آواز بدهد شب و روز  
 آواز عدل این مرغ میروند تا بهر شش چپ رسد عرش را و آواز او مضطرب شود حق تعالی من را بیدار کند  
 یا مداحی مداح نبی گوید چگونه ساکن شوم که گویند مرا نیا مرزیده فرماید پس کن شو گوید چگونه ساکن شوم که  
 گویند مرا نیا مرزیده گرت سیم گوید ساکن شو گوید چگونه شوم گوید بد پرستی که گویند ترا آمرزیدم  
 در روضت العلماء آورده است و روایت از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرده که

حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند که منیت میج دعای مکران که میان آن دعا و آسمان حاجی است  
 تا درود نفرستد بر محمد آن حجاب مرتفع نشود چون درود فرستد آن حجاب مرتفع شود و آن دعا از آسمان



در کدزد  
در ریاض المذکرین فقیر سراج الدین ابی احمد آورده است که آنحضرت فرموده است  
هر که دو بار بر من صلوات فرستد حق تعالی آن دو صلوات اورا بدو رکعت نماز قبول کند  
هم در ریاض المذکرین آورده است که امیر المؤمنین علیه کرم الله وجهه فرمود که  
هر که هر روز سیصد بار صلوات بگوید و روز جمعه صد بار صلوات الله و ملائکته و انبیاء و رساله و جمیع خلقه  
علی محمد و علی آل محمد علیه وعلیهم السلام و رحمة الله و بركاته برستی که برابر همه خلایق بر مصطفی صلی الله علیه  
و سلم درود فرستاده باشد و اورا روز قیامت در زمزمه آنحضرت مجبور گردانند و پیغمبر  
دست اورا گرفته بهشت در ارد  
در تاج المذکرین آورده و نقل از امیر المؤمنین عمر بن  
الخطاب رضی الله عنه کرده که امیر گفت یا رسول الله درود امت تحفه الهیست که بجزرت تو مستحق  
آید و برابر آن چه تحفه از حضرت تو بابت خواهد رسید فرمود که نیکو پرسیدی یا عمر الصلوات من امتی علی تحفه  
و تحفه امتی منی غدا فی الجنة تحفه امت من درود است بر من و تحفه من بامت من و خواهد بود و در  
در ریاض المذکرین آورده و نقل از انس بن مالک رضی الله عنهما کرده که مسیح  
دو مسلمان را می بیند که یکدیگر را می پند و با هم مصاحبه میکنند و بر حضرت رسالت صلوات فرستاده مکرر آن  
متفرق شود کنایان ما تقدم و ما تأخر ایشان و آمرزیده شوند  
هم در ریاض المذکرین آورده  
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اند که هر که در روز جمعه و شب جمعه صد بار صلوات فرستد  
حق تعالی صد حاجت اورا روا کند متعاقب و جوارح آخرت و سه حاجت دنیا حق سبحانه و تعالی ثمر  
نصیب کند تا آن صلوات اورا بر من آرد و همچنین که شما را یا در الطباق آید و آن صلوات نزد من باشد  
روز قیامت بر صفحه پنهانی ثبت باشد و بروی نام مصطفی و نام آن مصلی فلان بن فلان مرقوم بود  
و آن صحیفه نزد من باشد تا روز قیامت  
هم در ریاض المذکرین آورده که خواجه عالم صلی الله  
علیه و سلم فرمودند که هر که روز جمعه چهل نوبت بر من صلوات فرستد حق تعالی هشتاد ساله اورا پادشاه  
و هر که روز جمعه صد بار صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله کنایان اورا پادشاه و هر که هزار  
بار صلوات بر من فرستد نیرد تا جای خود را در بهشت نه پند  
در روضه النعماء آورده است که  
امیر المؤمنین علیه رضی الله عنه فرمود که هر که روز جمعه صد بار بر آن حضرت صلوات فرستد حق تعالی  
مرور انوری دهد که در روز قیامت اگر بر همه اهل دنیا قسمت کند همه را رساند



در تاج المذکرین آورده که ابن مسعود رضی اللہ عنہ گفت از مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم شنیدم کہ جمعی را  
 روز قیامت حکم سبقت شود ایشان را بهشت را کم کنند و تحیر کنند و مانند کفشد یارسول اللہ  
 آنها چه طایفه باشند فرمود کسانی کہ نام من در مجلس ایشان مذکور شدہ باشد و بر من درود و تحیات  
 باشند پس فرمود من نبی الصلوٰۃ علی گفت ہم در روضۃ العلماء مکتوبہ روایت  
 از زید بن رافع میکند کہ حضرت رسالت فرمودند کہ ہر کہ روز جمعہ صد بار بر من صلوات فرستد حق  
 کنایان اورا پامرزد اگرچہ برابر گفت دریا باشد در ریاض المذکرین ابن بن مالک  
 رضی اللہ عنہما روایت میکند کہ حضرت رسالت فرمودند کہ ہر کہ روز جمعہ یکبار بر من صلوات فرستد  
 حق تعالی ملائکہ را امر کند کہ بروی من از ضرار بار صلوات فرستند و از برای او من از ضرر اجتناب نمایند  
 و ضرار ضرار در جہر و از بند برای او حضرت رسالت فرمودند کہ ہر کہ در ایام حیات  
 خود بر من صلوات فرستد حق تعالی فرماید جمع مخلوقات خود را تا بعد از وفات وی آمرزش خواہد  
 حضرت رسالت فرمودند کہ ہر کہ بگوید اللہم صلی علی محمد و علی آل محمد و سلم  
 سبقت باشد کہ حق سبحانہ و تعالی اورا پامرزد پیش از آنکہ بر خیزد و اگر ایستادہ باشد پیش از آنکہ بنشیند  
 و این نجاست کہ ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ گفت درود بر حضرت بنی محمکہ ترست مرگنا باز از آفت  
 سرد مرگش را و سلام بر حضرت معتمد بن نبوی فاضلترست از آزاد کردن زندگان  
 در روضۃ الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داود مسیقی رحمۃ اللہ آورده  
 نقل کرده از ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در خطبہ حجۃ  
 الوداع خود فرمودہ کہ ای امت من حق تعالی کنایان شمار بخشیدہ برکت استغفار مرگہ بیت  
 صادقہ از حضرت او آمرزش کنایان خود خواہد حق تعالی پامرزد و مرگش از شما یان بگوید لا الہ الا اللہ  
 کرد اند حق تعالی گفت چہ نجات اورا راجح بر سیئات و مرگہ بر من صلوات فرستد من شفیع  
 او باشم روز قیامت در روضۃ العلماء ابن عمر رضی اللہ عنہما روایت میکند کہ حضرت  
 مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم فرمودند چون روز قیامت شود مردی را از امت من آتش دوزخ فرستند و  
 چون اورا بجانب مقر بند او در گریہ شود و گویا ملائکہ الرحمن مرا بجا حکم کردہ اند کونید ما ش  
 و دوزخ کوید مرا سپاعتی بگذارید تا بحال خود بگریم پای انک تا بر روزگار خوشتر کنم



جوشع از محبت شبهای تار خشتین کریم ندارم مهربانی تا کند بر حال من کریم همان بهتر که خود بر حال  
زار خشتین کریم مدو فرما بخون ایل که در چشم منماند است که خواهم شب از نجران یا ز خشتین کریم  
و شتکان کوید ای بن این کریم در نیامی بایت کرد تا فایده بران مرتب کشتی در نیاید  
ندارد و جوکار رفت از دست بنده کوید و شتکان من از زمره من رزند آدم و تحمل تش دارم  
و از جمله امتان محمد صلی الله علیه و سلم و نجد او ند خود این کمان سینه برم کوید ای بن ج کمان می  
بروی کوید امید واری من به پروردگار بخان بود که مرا با بود و نصاری جمع نکرد اند کوید ای بن  
ایک محمد آخر الزمان صلی الله علیه و سلم استاده ترو پروردگار خود جل و جلاله اورا بخوان تا ترا  
شعاع کسند و الا با بود که گرفتار میشوی بن از غایت پخودی آواز بردارد و در صحرای عصا  
سید السادات را بخواند حضرت خوجه عالم و پیشوای بنی آدم آواز آن بنده بشنوند و بجانب او  
مبادرت نمایند آن چهاره را در قبضه ملائکه مقبض و در جنک زبانه محو پس تشنه فرماید که این  
من سپارید تا دیگر بار وزن اعمال او بکنم و شخص احوال او نمایم کوید ای محمد مانند کان ما موریم  
تا من مان الی نباشد دست از من بنده باز نداریم حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم و بجانب  
قدم پس آتی ارد حضرت خداوندی راجل و علا سجد کند و بعد از آن کوید خداوند ملائکه تو میان من و کی از دست  
من جایل کشته اند خطاب مستطاب در رسد که ای فرشتگان بنده مرا به پیغمبری سپارید تا دیگر بار وزن  
اعمال و کند چون خوجه بنده را بپای تر از و کاه آرد جانب سیات راج آید خوجه دست مبارک  
در چپ در آورد و صحیفه رضایی بیرون آرد و دروی کتابتی از نور کرده در کف چپ نماند  
پیکار چپ نماند راج آید فرمان الی در رسد که بنده مرا بهشت برید چون بنده را بدر بهشت رساند  
بحضرت رسالت ملاقات کند حضرت رسالت کوید مرا می شناسی آن بنده کوید پر و ما درم قد  
ما حسن و جاک و ما طیب ریجک هم روت خوش هم بوت خوش هم و عده ات خوش  
هم تقا می خواهم که بدانم که باین چن جمال کیت آن سرور فرماید که منم پیغمبر آخر الزمان آن صحیفه که  
چپ نماند تر ابر سیات راج آورد آن صلواتی بود که در دنیا بروج من فرستاده بودی آن بنده  
کریان در قدمای مبارک آنحضرت افتد و بوسه بر اقدام شریفه آنحضرت دهد و کوید یا محمد لولا  
انت و صلواتی علیک اللہم فی النار مع من ہوی اگر شفاعت تو و صلوات من بر تو بنودی چون فرجی



ویکریزخ و فوخ مستلا کشتی و قرین صد هزار درد و بلا بود و می الحمد لله  
 ورنه در الاصول امام محمد علی ترندی قدس سره و روایت از عبد الرحمن سمره میکند که گفت  
 روزی حضرت رسالت پسر و ن آمدند و کفش و دوش خوانی عجیب دیدم مردی را از امت  
 خود دیدم که بر پیل صراط میگذشت لرزان و افتان و حیران و دردی که بر من فرساده بود  
 دست او را بگیرفتم و او را پتیم کرد و ایند و از پیل صراطش سلامت بگذرانید  
 در زمرة الریاض میگوید که حق تعالی فرشته آفریده و مرور از راین نام است چون روزی  
 شود بال خود و بکشد و پیل صراط را بکتراند و نداد دهد که هر کس که بر خواجه عالم درود فرستاده است  
 که قدم بر بال من درند و از پیل صراط سلامت بگذرد هم در زمرة الریاض میگوید  
 حضرت رسالت فرمودند که از جبرئیل علیه السلام شنیدم که از و رای کوه قاف در پای  
 و در آن دریا میبایند که مأمور گشته اند بصلوات حضرت رسالت گفت مرا که از آن مایان بگیرد و  
 مثل شود و آن مای در دست وی پشک شود مای که بر مصطفی صلی الله علیه و سلم درود  
 میفرستد از کیه صیاد نجات می یابد بنده مؤمنی که مرثیه روزی چندین نوبت بر آنحضرت  
 صلوات میفرستد از جنک زمانه و دوزخ نجات یابد از کرم الهی چه عجب و هم در زمرة  
 الریاض میگوید که حضرت رسالت فرمودند که حق تعالی فرشته است که دو بال دارد یک  
 او در مشرق و دیگری در مغرب پای او در زمین مقیم و پسر او در زیر عرش مجید و بعد همه خلایق  
 از ملائکه و جن و انس و حیوانات بر و کعبه و بعد انفس ایشان و قطرات باران و برکهای درختان  
 و پستارهای آسمان و ریکهای سیلابان و مرین فرشته را پیر و موسی است چون یکی از امتان من بر من  
 صلوات فرستد حق تعالی مران فرشته را امر کند تا در آن دریای نور که در زیر عرش الهی است  
 جل و علا غوطه خورده و پروان آید و خود را بپاشاند از سر پر و موسی او قطره نسر و جبهه از هر قطره حق تعالی نور  
 خلق کند تا از برای آن نبی آمرزش بخواهند تا بر روز قیامت در تاج المذکرین نقل و نقل  
 بن سیلان میکند که حق تعالی فرشته را امر کند تا در آن دریای نور که در زیر عرش مجید است  
 بنیت بر فرق او مکرانجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله چون بنده یکبار بر آنحضرت صلوات فرستد  
 در تمام جسد آن فرشته سجده می نماید مگر آن که از برای آن بنده استخار کند تا بر روز و یکبار



وقت در ریاض آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که منیت  
میکنی از امت من که یاد کنند مرا و صلوات فرستند مگر این که پیامرزد خدای تعالی کنایان  
اورا اگر چه برابر یک عاج باشد امیر المؤمنین علیه رضی الله عنه روایت  
میکند از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که فرمودند که حج اسلام بجای آرد و بعد از آن غزوه  
کفار رودان غزوه اورا ثواب چهار صد حج کرامت فرماید فقیرانی که استطاعت حج  
و غزوه نداشتند ازین خبر شگرت دل و مجروح خاطر گشتند بعد از آن فرمود که حق تعالی بمن  
و حجتی فرستاده که ای محمد منیت هیچ نباشد که بر تو صلوات فرستند مگر این نویسم در نامه اعمال  
ثواب چهار صد غزوه که هر غزوه پنجاه حج باشد روایت که روزی حضرت  
رسالت در مسجد نشسته بودند با صحابه عظام و احباب کرام علیهم السلام که اعرابی در آمد و ایشانرا سلام  
با این طریقه که السلام علیک یا اهل الغر الشام و الکرم الباق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اورا  
بر ابو بکر صدیق تقدیم کرده تر و خود نشاندا میر گفت یا رسول الله چنین دانسته ام که در روی زمین کسی را  
از امت من دوستر نمیداری اکنون سبب تقدیم این اعرابی چیست بر من حضرت رسالت فرمودند که  
ای ابو بکر حیریل علیه السلام آمد و خبر آورد که این اعرابی بر من صلوات میفرستد که میگویند  
پیش از وی نفرستاده گفت یا رسول الله ان صلوات کدام است فرمود اللهم صلی علی محمد و علی آل  
محمد و الاولین و الاخرین و فی الملار الا علی الی یوم الدین امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه  
گفت یا رسول الله مرا خبر کن از ثواب این صلوات حضرت رسالت فرمودند که اگر همه دریاها سیاه  
کرد و تمامی درختان قلم کردند و همه ملائکه کاتب کردند دریا با فانی کردند و اقلام شکسته شود  
ثواب این صلوات نوشته نشود در احیاء العلوم امام غزالی رحمه الله علیه آورده که حضرت  
رسالت فرمودند که هر حق تعالی را فرشتگان سیاحند و اطراف و جواب زمین و کار ایشان همین است  
چون یکی از امت من صلوات فرستد ایشان بمن میرسانند و منیت میگویند از امت من که بر من سلام  
دهد مگر این که حق تعالی روح مرا به بدن من رساند تا جواب آن سلام بنده را باز دهم از آنحضرت پرسیدند  
یا رسول الله بر شما چگونه صلوات فرستیم فرمود بگوید اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد و ذریاته کما بارک  
علی ابراهیم و علی آل ابراهیم امک حمید محمد و ذریع المذکرین و غیر این نیز آورده که ابی بن کعب



رضی الله عنهما با حضرت رسالت گفت مراد اعیه و او را بسیارست فضایل صلوات شما شنیدم  
 اکنون منشی از او را خود بصلوات شما بگذارم منمودند جهان کن و اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت نیمه او  
 خود صلوات شما را سازم و میباید او را ذکر و دیگر منمودند جهان کن و اگر زیادت کنی ترا بهتر  
 گفت یا رسول الله شما ان او را خود بصلوات شما مصروف سازم و منشی باور او دیگر فرمودند جهان کن  
 اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت یا رسول الله تمامیم او را خود بصلوات شما بگذارم منمودند او را  
 کینی تک و یغفر ذنوب و تبدیل سیئات بحسنات یعنی چنین کنی سرجه اندیش واری کفایت شود و کلمات  
 آمرزیده شود و بدیهای تو تبدیل بسبکی گردد  
 در فضول سبعین و غیر آن نیز آورده است که  
 آنحضرت فرمودند که اول کسی را که فدای قیامت حله بشتی در پوشانند ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه  
 باشد و بر رایت عرش کرسی بنهند و حضرت ابراهیم علیه السلام بر آن کرسی بنشیند و بعد ازان  
 مرا حله پوشانند و بر برب عرش کرسی بنهند و مرا بر آن کرسی بنشیند و بعد از حضرت پیغمبر پسندند که  
 یا رسول الله در آن مقام که شما باشید میخیزد و بپوشد فرمودند که بی سرکه از امت من که در عقب من فرستاده  
 صلوات فرستند او را نیز بمن حله پوشانند و در پیش من بنشیند که در روی من می نگرند و من در  
 او می نگرم و روی او آنروز تا ماهان ترا ز ماه شب چهارده باشد  
 آورده است که حضرت رسالت فرمودند که حق تعالی مرا عطا یاسی فرمود که به هیچ یک از اینها علیم  
 کرم نموده و آن آنست که برای امت من درجات عالیّه علیه میباشخته بجهت صلوات بر من و بر قبر من  
 فرشته موکل ساخته نظرون نام پس روی در زیر عرش محمد و اقام او در نجوم ارض مغلی و مرین و شسته را  
 شتا و نزار بالیت در مرابلی شتا و نزار بر و در مریری شتا و نزار رغب و در زیر مر مرغی زبانی  
 به تسبیح و تحمید الهی جل و علا مشغول و باستغفار از برای در و کونیه بر من و بر مرزبان من و بر نزار مرا  
 لغت امرش منچو اسند از برای صلوات کونیه بر من و چون نبه از امت من بر من در و فرستند  
 آن فرشته در و او را نگاه دارد تا بر حضرت جلال حدیث عرض کند بعد حضرت رسالت فرمود  
 هر که بر من صلوات فرستد من که محمد ده نزار بار بر وی صلوات فرستم و تمامی ملائکه صف صفت  
 و کرده کرده هر یک بروی ده نزار نزار صلوات فرستند تا حله عرش صلوات الله علیه هر یک  
 ده نزار نزار صلوات فرستند و بعد ازان حضرت جلال حدیث جل و علا بخودی خود نزار نزار



صلوات بران بنده فرستد یکام و زبان بنماید صلوات یکام و زبان در نامه او ثبت ساخت  
با علا علیین مضبوط و مربوط گردانند در بحر اسرار آورده است که حضرت رسالت فرمود

هر که یک نوبت بر من درود فرستد ملائکه هفت آسمان برو درود میفرستند تا بروز قیامت  
و هر که بر من دو بار صلوات فرستد ملائکه هفت آسمان هفت زمین و عرش و کرسی برو  
درود میفرستند تا بروز قیامت و هر که بر من سه بار صلوات فرستد من ضامن شوم که روز  
قیامت تعلیل و کثیر بوسیله حباب نکند و از پل صراط بر مثال برق خاطش بگذرانند و ما من  
در بهشت در اند الهی و حی که روح سبحانه و تعالی موسی بن عمران که ای موسی میخواهی که

تو نزد دیکتر باشم از کلام تو بر زبان تو و از اندیشه دل تو بر دل تو و از روح تو به بدن تو و از نور صبر تو  
بخشم تو و از شنوایی گوش تو بگوش تو و از آب دهن تو بهان و از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو حضرت  
موسی علیه السلام گفت آرزوی من خداوند اجناب قدس تو همین است که تو نزد یک باشم حق تعالی  
فرمود که یا موسی فاکثر الصلوات علی محمد صلی الله علیه و سلم ای موسی درود بسیار بر محمد فرست تا باین  
دولت مشرف گردی و توبه اسرائیل این پیام برسان هر که من ملاقات کند و حال او را بگویم و حاجت  
محمد باشد زبانه روز جزا بروی مسلط گردانم و او را از لغای خود و محبوب گردانم سعادت نشانه  
من در نیاید و هیچ فرشته بروی رحم نکند و هیچ پناهنده مرو را شفاعت نکند و ملائکه او را بروی در  
تاب و زح اندازند و بعد از آن جاودانی بر وزح متبدل گردانند که هرگز نجات نیابد موسی علیه السلام  
گفت پروردگار محمد کیت که تو نزد دیکتر گردم و بدولت قربت مستعد گردم مگر بوسیله درود  
بروی حق تعالی من فرمود یا موسی اگر محمد و امت او بنودی نه بهشت آفریدی و نه دوزخ و نه آفتاب  
پدید آوری و نه ماه تاب و نه روز پدید آید و نه شب و نه بنی مرسل و نه ملک مقرب و نه ترا  
ای موسی و اگر اقرار بنوت محمد کنی صلی الله علیه و سلم و بروی درود و نذرستی ترا آتش دوزخ بنور  
اگر چه ابراهیم خلیل بنی موسی علیه السلام گفت آلی بد پرستی که اقرار گردم و کواشی دادم بفضل  
محمد صلی الله علیه و سلم و درود بروی بسیار فرستم اما میخواهم که بدانم که مراد و ترمیداری یا محمد را  
حق سبحانه و تعالی فرمود یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی و الحبيب احب الی من کلیمی ای موسی  
تو کلیم منی و محمد حبیب من و حبیب دوستی است از کلیم و باقی قصه در لطایف معراجیه منجیه است



انشاء الله العزیز

ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین

آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیما و درین وظیفه از جمله لطایف این آیت لطیفه چند بانکات مناسبه  
با حدیث متقدمه در مقام تبیین تعین می یابد و منه الامنه قفیه ابو مالک در تاج المذکرین  
میگوید که حق تعالی هر یک از انبیاء اکبر امتی مخصوص کرده است مثلا آدم را علیہ السلام بسجود ملائکه اکرام  
فرمود که اسجدوا لادم و نوح را با جاست دعوت مکرم کرد پس که رب لا تدز علی الارض من  
الکافرین دیار ابراهیم را علیہ السلام نخلت مخصوص گردانید که واتخذ الله ابراهیم خلیلا و موسی  
علیه السلام کلام برگزیده که و کلم الله موسی تکلیما و داود را علیہ السلام خلافت تعین فرمود که یا داود  
انا جعلنا خلیفه فی الارض و سلیمان را علیہ السلام خلافت منطق الطیر تسلیم فرمود که و علمنا منطق الطیر  
و عیسی را علیہ السلام بر ابرار مرضی و احیای موتی تخصیص فرمود و ابروی الاکمه و الارض و اخی الموتی  
که لک خواجه مارا صلوا علیہ وسلم صلوات بروی مکرم کرد پس که ان الله و ملائکته یصلون  
علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیما یعنی الله تعالی که ذات او لم یزل است و صفات  
او بی بدل ابواب مقاصد برو جود ارباب مطالب او می کشاید طرائق خلائق را که قوا فعل مراحل بود  
طلبند بکعبه مراد را و او می نماید اگر یکدم رحمتش ازین بقف اکنون منقطع گردد و تاثیر آتش شیر مرین سپر  
و خانی را چون خاکستر بیاورد و اگر کیف حق غایتش دامن تربیت ازین بساط خاک بر چند کس  
کس درین شاد روان نماند ای همه سالکان تو در طلب رضای تو سوختگان شوق تو ساخته باقی تو  
وصف تو وصف لم یزل ات تو ذات بی بدل دور ز آفت و خلل حضرت کبرای تو هم ز تو سود نمی  
هم ز تو خوف هم امان کیت که میت در جهان بارکش بلای تو فی غرض نه جوهری خالق چرخ خضر  
سپت ترا تو انگری پادشهان کدای تو نعمت تست بی عد و رحمت تست بامد کردن ما و اما ابراهیم  
و قای تو و ملائکه کرام او که طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته و منشور عفت بر عنوان دیوان ایشان  
مثبت گشته سهند و نند طاعت در میدان است طاعت سپجون الیل و النهار لا یفترون و دانه و قح  
نامه غنیت و من غنده لایست کبرون عن عباد و بر سبزه و نخس نسج بچمدک و نقد س لک بر خزانده بعد از  
ادای حمد و ثنای ملک تعالی صلوات مصطفی بر زبان رانده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها  
الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیما ثمانیتر ای مؤمنان که صحایف اوراق اشواق خویش بر قوم



حجت احمدی و نبوتش متابعت احمدی صلی الله علیه وسلم بگذاشته اند و علام عشق الهی و الهی شوق  
تعالی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بر بام مفت اتمام اجرام برافراشته اید مقتضای  
اطاعت الاوامر من شرائط المحب مدبر و دان پنجم حمیده خصال بنده افعال استغفار نماید  
ان الصلوات علی بن امة الذی جارت به سبط النبان کریم یا ایها الراجعون منه شفاعة  
صلو علیه وسلم اتسلما ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که چون این آیه کریمه نازل شد آنحضرت  
را گونه مبارک بر مثال دانه ناز غایت فرج و استبشار بر فروخته بودند شنیدم که فرمود و هیئونی مرا  
مبارک باد کنید که از برای من آتی آمده است که بهتر است نزد من از دنیا و مرجه در دنیا است و ان آیت  
بر خواندن الله و ملائکته یصلون علی النبی کثرت مناکب یا رسول الله خوشگوار باد ترا این نعمت بعد از ان صحابه  
گفته یا رسول الله میخواهیم که ما را از حقیقت این آیت واقف گردانی فرمود و از من سوال کردید از ان گفتند که  
اگر نمی پرسیدید اطهار آن منکر دم حق تعالی بر موی کل کرده است و فرشته که هیچ بنده مؤمنی نباشد کلام  
من بشنود و آن بنده بر من صلوات فرستد مگر آن دو فرشته دعا کنند که غفر الله لک بعد از ان  
مگر این که دو فرشته گویند لا غفر لک الله ما تقدم یا مرزوخدای مرترا نگاه حق تعالی و ملائکته او گویند من  
ای درویش فضیلت این امت مشاهده کن که حق تعالی در صفت محفل زقرآن بهمین  
خود یا کرده است اول در طاعت خبا نجه فرمود اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بعضی  
گویند مراد از الو الامر پادشاهانند و کثرت را بندگانند که از علمای این امت اند دوم خبا نجه فرمود انما یرحمکم  
و رسول و الدین آمنوا حضرت خداوندی جل ذکره خود را دوست بندگان خود میخواند بعد از ان رسول خود  
سیوم مومنان را در مراقبت قل علموا سیر الله علمکم و رسول و المؤمنین تهدیه کنه کاران من فرمود  
باطلاع خود و رسول خود و اطلاع مومنان زیر که ایشان شود حق اند در زمین کما قال علیه الصلوة و السلام  
انتم شهداء الله فی الارض چهارم عزت و لله العزت و لبرسوله و للمؤمنین اثبات عزت فرمود و حضرت  
خود را بعد از ان رسول خود را و بعد از ان مومنان را پنجم مولات فان الله مولاه و جبرئیل و صالح المؤمنین  
صالحان مومنان را در دوستی دوستان خود در مرتبه سیم ذکر فرمود و ششم شهادت شهد الله الانه  
الاسوه و الملائکة و الو العلم قایما بالقسط مراد از الو العلم مومنانست انما لک بیکانی حضرت او اقرار و اعتراف نمود  
منقم صلوات خبا نجه فرمود که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه



تسلیم و این لطیفه مبسوط در روضه الواعظین با نکات و اشارات غریبه مذکور است انجام مطالعه باید کرد  
 بدانکه حق تعالی درین آیت کریمه امر میفرماید بصلوات بر آنحضرت و علیا میفرماید  
 قدس الله ارواحهم که امر دلالت بر وجوب میکند اما اختلاف علمایست بمقدار وجوب  
 اکثر ائمه بر است که در مدت عمر یکبار واجب است و تکرار آن مستحب است و مندوب بر مثال کلمه خود  
 و دلیل آنست که امر از برای وجوب دلالت بر ائمه واجب میکند تکرار آن و بعضی تنبیه  
 در وقت استماع نام آنحضرت موقوف که باشد صلوات واجب است بدلیل آنکه حق سبحانه  
 بصلوات بصفه مصلح فرموده و آن دلالت بر دوام و استمرار میکند یعنی حق تعالی باینکه کرام همیشه  
 صلوات بر آنحضرت ابلاغ میفرماید پس سزاوار آنست که بنده مؤمنین همواره باین امر بندگی  
 اشتغال نماید و زبان برود محمدی صلی الله علیه و سلم بکتاباید نقها قدس الله ارواحهم  
 بر آن رفته اند و در کتب متداوله خود ایراد کرده اند تفصیل ذکر آن درین نسخه مناسب نیست و بالجملة  
 در زاد القها آورده است که صلوات بر رسول صلی الله علیه و سلم بمذرب امام ابوحنیفه رحمه الله  
 نزدیک امام کریم رحمه الله واجبست در همه عمر یکبار و نزد امام طحاوی مرتباً که نام آنحضرت  
 بشنود صلوات فرستادن واجبست بنا برین حدیث که حضرت فرمود و من ذکرک سمی  
 عنده و لم یصل علی فقد جانی یعنی هر که نام من بشنود من درود نفرستد بر من جفا کرده باشد و من در  
 القها میگوید که قول امام طحاوی صحیح اقول است و بمذرب امام شافعی رحمه الله در حقه آخر  
 بعد از تشهد فرض است و نزد ما نیست و الله اعلم در تفسیر امام زاهد آورده است که چون این آیت  
 نازل صحابه گفتند یا رسول الله بر حضرت تو سلام گفتن میدانیم اما فرمان ده که چگونه درود گوئیم  
 همچنین یقین فرمود که اللهم صلی علی محمد و صلی علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم آنکه  
 حمید مجید و مختار علماء مادرست از بعد از تشهد این صلوات است و در ذخیره الفقہ میگوید که در صلوات  
 و ارحم محمد و آل محمد گفتن مکروه است زیرا که رحمت مسنون بر تقصیر ذلت است و این معنی مناسب  
 درجه نبوت نیست و بعضی گفته اند لا بأس است و هیچکس از ذلتی خالی نیست و می نمایند که این رحمت  
 خواستن راجع بامت او باشد و معناه و ارحم قلب محمد صلی الله علیه و سلم بالشفاعة لامته و غیره می باشد  
 و ارحم محمد و آل محمد کما قال صلی الله علیه و سلم لعلی رضی الله عنه الا انک دعوة فیقر الله لک



و ان كنت مغفورا قال بلى قل لا اله الا الله العلي العظيم لا اله الا الله الحليم الكريم لا اله الا انت رب  
السموات السبع ورب العرش العظيم وزاد بعضهم الحمد لله رب العالمين وحضرت رسالت  
صلی الله علیه وسلم بر مویس علیه الصلوة والسلام دعا رحمت خواستن فرمود گفت رحمه الله  
انخی مویس او ذی باکثر من هذا فصر ان حدیث دلیل است که از برای انبیا رحمت خواستن سبب  
والله اعلم ومعنی اللهم صل علی محمد است که بار خدا تو عظیم کن محمد را صلی الله علیه وسلم در دینی با علمای دین  
و اطهار دعوت و اعظام ذکر او و ایتقاد او  
قال لمفسرون الصلوة من الله تعالى ههنا الرحمة  
والمغفرة و للمؤمنین المرح والثناء والدعاء و الملائكة عليهم السلام اطهار الکرامة و الدعاء و قال بعضهم صلوات  
الرب علی النبی علیه الصلوة والسلام تعظیم الحرة و الصلوة الاله طلب الثغاة و قال مجاهد رحمه الصلوة  
من الله تعالى علی نبيه التوفیق و العصمة و صلوة الملائكة العون و النصرة و صلوة الاله الاتباع و القوة  
و قتها و قتها یکویند که مراد از صلوة حق تعالی فعلیت نه قولی جنبه شهادت اوست بجهان توحید  
خود فعلیت نه قولی قال الله تعالى انه لا اله الا هو ای اثبت وحدانیت بالآیات و الدلائل یعنی نصب  
الدلائل و ترتیب الحج و البر من اثبات وحدانیت خود نمودن و اینچنین صلوات فعلی که متعارف است  
از آیت کریمه یغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر بها حضرت مسلم داشت و متکلمان میگویند  
مراد از صلوات اینجا قولیت و آن عبارت از ثنا و مدح انحضرت است صلی الله علیه وسلم  
سجانه و تعالی مرجب خود را از بسیاری ستایش حق تعالی بود و مرور که مسمی بمحمد گشت یعنی بسیار  
ستوده شده و از بسیاری ستایش او بود و مرحق تعالی را مسمی با حمد شده یعنی بسیار ستانیده  
و گانه یقول سبحانه و تعالی از بسیاری که ماتراست و دوم تو محمد گشتی و از بسیاری که تو ما راست و علی  
حمد شدی دوست آن بود که مرد و پست خویش را بتایه تو ما را می ستایم ما ترا نیز می ستایم  
تو خاصه ز ما باش که ما نیز ترا ایم و مرد و جهان مقصد و مقصود تو ما ایم ما بر صفت خویش ترا حلوه  
منویم ما زاینه ذات تو خود را بنمایم ما کنج نهانیم و تو متعالی فتوحی هم از تو برای تو در کنج کشایم  
بعضی از بزرگان حکمت در صلوات حق سبحانه و تعالی حبیب خود را صلی الله علیه وسلم ان شاء الله  
چون ملائکه عليهم السلام سجود آدم صلوات الله علیه مامور گشتند و بسجود محمد صلی الله علیه وسلم  
باین معنی تو تم تفضل آدم مر محمد را صلی الله علیه وسلم نمودند حق سبحانه و تعالی فرمود و اگر شما



ای ملائکه بر آدم عرض سجود کردند من بر محمد علیه الصلوة والسلام بخودی خود عرض صلوات کردم  
و شما را نیز امر می کنم صلوات بروی تافضل محمد صلی الله علیه و طاهر کرد که آنجا فرشتگان  
سجود کردند یکبار و اینجا صلوات بر محمد من و فرشتگان و مومنان میفرستیم من الازل الابد  
حکمت دیگر در صلوات حق تعالی بر مصطفی صلی الله علیه و سلم است که  
حق سبحانه و تعالی با وجود او پستتبار بر انحضرت صلوات میفرستد مومنان با وجود حاجت  
تساعت او اولی آنکه صلوات فرستند اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد بعد و ذرات الکلون و الامکان  
و سلم حکمت در صلوات فرشتگان اول آنکه تا قدر و منزلت محمد را بدست  
صلی الله علیه و سلم و خود را خادم و مطیع و فرمان بردار او دانستند دوم آنکه پیش از غیبت آنحضرت  
نمین گیماسی بود مطلق ظلمت آبادی مدلم چون مشعل وجود محمدی صلی الله علیه و سلم درین ظلمات  
برافروخته گشت که و سر اجانبی از محنت کفر و فساد نجات یافتند مکافات آن مأمور صلوات  
گشتند سیم آنکه خبا نجه آدمیان در عرصه بلیات و آفات ملائکه نیز همواره متوهم می بودند و از حال بلیس  
و مروت و مروت و مروت از سیم نمودند حق تعالی از برای امنیت خاطر و جمعیت باطن ایشان  
امر صلوات محمدی صلی الله علیه و سلم فرمود تا میرکت آن از بلیات محفوظ ماند درین باب  
تقلی بشنو در زمرة الریاض آورده که روزی جبرئیل علیه الصلوة والسلام از برای حضرت  
رسالت آمد و گفت یا رسول الله امر غریبی مشاهده کرده ام فرمود چیست گفت بکوه قاف رسیدم  
آواز گریه و ناله بسمع من رسید در پی آن آواز رفتم فرشته دیدم که پیش ازین در آسمان او را غیبت  
و احتشام دیده بودم بر تبه که بر تختی نشسته بود منتها و مزار فرشته بر کرد او بخدمتکاری صف کشیده  
و من نفس که این فرشته را بر آوردی حق تعالی از ان نفس وی فرشته خلق فرمودی امروز او را  
در کوه قاف شکسته بال محزون الحال گریان و نالان دیدم از حال او پرسیدم گفت من شب  
معراج بر تخت خود نشسته بودم که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بر من گذشت و من تعظیم تو  
آنحضرت نپرداختم باین عقوبت مبتلا گشته ام و از اوج افلاک بجا خاک افتاده اکنون  
شفیع من باش و از جناب قدس الهی گناه مرا در خواست کن تا از من در گذراند یا رسول الله  
من بجناب قدس الهی تضرع نموده مغفرت آن فرشته را مسالت نمودم حق تعالی من را



ای حیرت آن فرشته را بگوی که اگر مغفرت دولت و عفو خطیت خود میخواهی بر محمد صلی الله علیه و سلم  
صلوات فرست تا بعبادت خود او ای و بجزار ملک بجهان و تعالی باز کردی یا رسول الله  
آن فرشته بر حضرت تو صلوات فرستاد و آنچه او تمام برست و اسطخ خاک به خارج افلاک  
طیران نموده برپسند اغزاز و اگر ام خود پیشگشت تا دانی که صلوات محمدی صلی الله علیه و سلم  
مستلزم نجات و پست توجیب رفعت درجات است که شرح محمدی لوای تو بود سر خطه  
درود او نوای تو بود امروز در و محمدی گو که ترا فردا جن جهان سپرای تو بود حکمت  
در امر در و دامت در صلوات بر آنحضرت چه بود بعضی گویند تا ادای بعضی از حقوق آنحضرت  
کرد و بعضی دیگر گویند تا ایجاب حق شفاعت در روزه آنحضرت متحقق گردد و چنانچه اشارت به این  
معنی در حدیث عمر خطاب که شت رضی الله عنه در ریاض الانس میگوید که حق تعالی حضرت محمد  
بنویس را صلی الله علیه و سلم شفیع امت گردانیده بود که در قیامت شفاعت ایشان کند امروز  
در دنیا ثمن شفاعت که صلوات است بر آنحضرت ایجاب نموده ما چون امروز ثمن شفاعت که  
صلوات است او نمایند ثمن ثمن که شفاعت است پست گردند و باز چون ثمن تسلیم  
باشند و آنحضرت را وضع منت نبود بلکه منت امت از حضرت جلال حدیث باشد سچا  
و تعالی امام فخر راضی از رضاه الله تعالی در این باب را التشریل و رده است که سبب  
در امر صلوات آنست که روح انسان بواسطه ضعف مستعد قبول نور تجلی الهیه جل و علا  
نمی تواند بود مگر وقتی که علاقه استفاضه میان خود و ارواح انبیا علیهم السلام مستحکم گردند  
تا انوار فایضه از عالم غیب بر ارواح انبیا علیهم السلام منعکس بر وی شود بواسطه ایشان چنانچه  
آفتاب چون از روزه در اید انعکاس نور آفتاب بر سطح و جدار خانه ممکن نیست مگر وقتی که شش  
پیر آب مثلا حجازی روزه نمی تا آفتاب از روزه بران آب افتد و از آن آب بواسطه  
صفای جلی وی بر سقف و جدار آن منعکس گردد پس ارواح انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام تخصیص  
نور منور و نور مصور محمدی صلی الله علیه و سلم در حیات صافی و در طبعیت تقبیل عقل و انفی و ارواح  
امت بصفت حیات مضطر و نطلب طبعیت مکرر اند و استحکام علاقه ایشان بروح محمدی  
بنوی صلی الله علیه و سلم بحیث استفاضه انوار قدسی موقوف بواسطه آشنایی و رابطه



روشنای صلوات بر آنحضرت است و از پنجم است که فرمود رسول صلی الله علیه و سلم اولی  
 الناس فی يوم القيمة اکثرهم صلوات ای در ویش حق تعالی ترا امر  
 میکند که صلوات بر آنحضرت شکرگذاری آنکه ترا امت او گردانید و بعد از آن حبیب خود را  
 امری فرماید بدعا و شفاعت تو و شکرگذاری آنکه او را پیغمبر تو گردانید و تا جنانکه تو امر و زما و  
 می ناری و ذوالو بتو می نازد و جنانکه امروز تو صلوات او پر واری و ذوالو شفاعت تو می پر و  
 نقلت که چون این آیت کریمه نازل شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت مرد دولت  
 و سعادت که حق تعالی شما ارزانی داشته ما را از آن عزیز خوشه و از آن خوان لقمه کرم فرمود  
 یا رسول الله ازین مایه پر نعمت فایده ما چیست و ازین سله ذله ما کد امست حضرت بجا ابوبکر بیج  
 گفت جبریل علیه السلام فرود آمد و این آیت آورد و سوا الذی یصلی علیکم و ملائکته یخیرکم من الطلک  
 الی النور هم از آن تقدی که بخواجه شمرده بود و علما مان او را بهمان مایه تو انگر کرد این و نظیر این و همه  
 آن بود که آیت با و آیت مقرون بغایت یغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر نازل شد اصحاب  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم گفتند مینا لک یا رسول الله این نعمت خوشگوار  
 با و برین مفلسان مشتاق لطف تو فرمود از شراب محمدی صلی الله علیه و سلم جبره برین خاکها  
 ریخته است و پستما و که ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و نیز چون آیت کریمه و یضرب الله نصره عزیزا  
 نازل شد شتیهان این امت بنوا قول این امنیت زبان بکفها رسینا لک بکشانند تو در کنایه  
 فرات و نشسته خوش سیراب ز سوز جان جگر تشنگان ترا به خبر لطف الهی جل و علا از آن چاشنی  
 مذوق در کام جان این سوختگان جکاسیده پیغام فرستاد که انما تنصرون لنا و الذین آمنوا با و چون  
 پیغام انشراح صدر بر آن صاحب قدر صلی الله علیه و سلم فرستاد که الم نشرح لک صدرک  
 در دستان امت از غایت تنگدلی و حسرت کفشد مینا لک یا رسول الله کرم خداوندی  
 پس خاطر شکستگان نموده آیت کریمه افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه بفرستاد  
 و مرهم حیراجت این شکستگان نهاد ای در ویش حق تعالی چون بر رسول خود درود  
 فرستاد بندگان خود را فراموش نکرد و ایشانرا تیر میرکت محمدی صلی الله علیه و سلم  
 بدولت صلوات خود و دینی مشرف گردانید و سوا الذی یصلی علیکم و ملائکته و قتی که مبتدا



حضرت رسول متابعان اور اورینی بصلوات یاد کرد و میرکت آنحضرت من و کنذار و فردنیز  
در قیامت یاد کند چه عجب چون این آیت نازل شد صحابه کثرت یا رسول الله کیفیت  
صلوات بر حضرت شما چگونه است فرمود همچنین صلوات فرستید که اللهم صل علی محمد  
و علی آل محمد و بارک علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید  
و درین صلوات دو حکمت است و اینست یکی آنکه حکمت چیست در حواله صلوات  
بحق تعالی تا گفت اللهم صل علی محمد یعنی ای بار خدا یا تو درود کوی بر محمد صلی الله علیه و سلم پس  
صلوات بنده را قدر و منزلت نیست که در حوزد کمال و جاه و جلال محمد صلی الله علیه و سلم تواند بود  
بس از انجبت حواله بحق تعالی کرد و یا گوئیم چون در متابعه صلوات ثواب ابدی و درجات  
سرمهیه خواهد بود بصلوات حادث تو میسر نکرد و حواله بحق تعالی کن تا صلوات ابدی او  
مستوجب عطیات سرمهیه تو گردد و نظیر این آنست که حمد ناقص بندگان حادث در خور دستا  
قدم نتواند بود لطف ازل نیابت ایشان داشت که بکلام قدیم خود گفت که الحمد لله رب العالمین  
تا بندگان حادث تشبیه بحد قدیم نموده باستانه قدم معروض میدارند تا معروض قبول میرسد  
کذلک صلوات بنده حاجت ناقص قابلیت عیبت حضرت محمدیت صلی الله علیه و سلم  
نداشت لاجرم حواله بچباب احدیت جل و علا نموده گفت اللهم صل علی محمد حکمت دوم  
تخصیص ابراهیم علیه الصلوة و السلام از میان انبیا علیهم السلام چه بود و جواب آنست که  
چون خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه از حق تعالی ذکر خیر بر زبان این امت مسالت نمود  
بود و جعل لی لسان صدق فی الاخرین و حق تعالی اجابت فرموده است بذکر خیر پدر  
ملت مأمور گشته و درین سخن دقیقه ایست بغایت لطیف اشارت بفضل حبیب بر خلیل صلوات  
و سلامه علیهما کانه یقول ابراهیم از من درخواست تا زبان امت محمد را صلوات الله علیه و سلم ثنای  
او بگشایم و من بذات خود من فوق العرش درود محمد میگویم صلی الله علیه و سلم فی آنکه از من  
طلبید باشد فان هذا من ذلک و در زمره الریاض و تاج المذکرین میگوید که چون ابراهیم  
علیه السلام کعبه را بنا فرمود حق تعالی آنرا قبله این امت کرد و ایند مکافات آن میفرماید  
اور انجیر یاد کنید تا منت از من باشد از ابراهیم و هم در تاج المذکرین میگوید از امام ابو بکر



راضی رحمة الله پسندند که حکمت در تحمیس صلوات بر ابراهیم و آل او چیست منمود که  
 ابراهیم علیه السلام از بنای کعبه فارغ گشت و عاصی کرد و آل اسماعیل و اسحاق و سارده و هاجر سلام  
 علیهم اجمعین آمین می گفتند ابراهیم می گفت که از مشایخ امت محمد علیه الصلوة و السلام روی  
 باین خانه کرده دو کانه ادا کنند خداوند مرور اشفع کرد و آن اسماعیل می گفت که مرا که از کول  
 امت محمد باین خانه توجه نموده ترا بر سر قدم مرور بیا مرز و دیگر آن آمین می گفتند اسحاق و هاجر  
 امت محمد را در خواست میکرد و سارده زن را و هاجر کنیزکان این امت را و دیگر آن  
 آمین می گفتند حق تعالی بحسب خود صلی الله علیه و سلم خطاب فرمود چون ابراهیم و آل او  
 علیه السلام منطمان اجابت او عا فراموش نکردند امت خود را بگوی که تا در آخر  
 نماز وقت اجابت دعایت ایشان را بد کنند تا مکافات او تواند بود و درین سخن دقیقه است که  
 بعد جان ارزانت و آن آنست که اگر دعای ایشان در حق این امت از پر و جوان مردان  
 و زنان اجابت نیفتاد پس مکافات آن مامور نکشند آنست در شریعت که  
 اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمودی تواند که از به خود رجوع نماید اما اگر مومنی که در عوض  
 آن مومنی چیزی بواسطه ارزانی داشته و دیگر ولایت رجوع نماید مرخص عطا  
 واجب عظیم و جلیل القدر باشد و هدیه مومنی بضعای فرجات و همین لطیفه در باب  
 عطای ایمان از جناب قدس الهی بمومنان و اتیان ایشان باعمال صالحه از طاعات  
 و تصدیقات قلیلان او کثیر است موجب تعالی ایمان و لقاء حضرت منان می تواند بود  
 و الله الملم للمصواب حکمت درین که از بنده یکبار صلوات فرستادن و از حق  
 ده بار رحمت در برابر آن عطا دادن آنست و الله اعلم که حق تعالی از بسیاری دوستی که  
 با صلوات محمدی و پشت صلی الله علیه و سلم مکافات آن یکی ده بصلوات خود تکمیل  
 فرمود که تلک عشره کامله و بعضی گویند که مقتضای آیت کریمه من جاء بالحسنة فله عشر مثله  
 تعین ده منمود و این سخن تمام نیت زیرا که منمود نکوهی را ده نکوهی مثل آن بدیم مراد  
 از مثل آنست که مثلاً یکروزه روزه را ثواب ده روزه روزه مثل آن روزه او که است کنم یا پنج وقت  
 نماز را ثواب پنجاه وقت دهم و اینجا صلوات بنده را بصلوات حق تعالی سبج مثلست



میت بک یک صلوات الهی سبحانه بر صد هزار صلوات مارج است و همین دلیل پسندید  
بر فضل ثواب صلوات بر پیر طاعات که طاعات دیگر آن ثواب مجرب نگردد  
و مختص است به بنده مثل نماز و روزه و امثال آن و حق تعالی از آن منزله بخلاف صلوات  
حق تعالی بر صلوات حبیب خود صلی الله علیه و سلم مبارک است و فرمود که ان الله  
وملائکته یصلون علی النبی وید مغیره به نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
یک مذمت کرد که مرا حضرت را ساحر خواند ان هذا الاسحر لو شر حق تعالی اورا در قرآن  
و مذمت فرمود و لا تطع کل علاف مهین هازم مثلاً بنهیم الایه آنجا که دشمن مذمت دوست  
مکافات آن ده مذمتش فرمود اگر اینجا که دوست بخیرش را گوید یک راده مکافاتش نماید  
چه عجب حق تعالی ده چیز را دوست داشت اول خود مبارک است من بعد از آن  
بند کارزبان و لالت فرمود اول حمد خود بذات خود بآن اقدام نمود و فرمود  
الحمد لله رب العالمین و بعد از آن بند کارزبان و لالت فرمود که و قل الحمد لله الذی لم یخذلنا  
دوم شکر خود را اول شکر خواند و کان الله شاکراً علیما و بعد از آن بند کارزبان و لالت  
فرمود و اشکر والی و لا تکفرون سیم توحید اول خود را و فرمود و الهکم الله واحد بعد از آن  
کونوا ربانین پنجم احسان اول خود اظهار احسان نمود ان الذین سبقت لهم منا الحسنی پس  
فرمود و احسنوا ان الذیحب الحسین شتم عفو گناه اول خود باین امر قیام نمود و یعفون  
کثیر و بعد از آن امر کرد و یعفوا و یصلحوا مقسم ششم سبک اول خود فرمود و من احسن من الله  
قلیلاً و بعد از آن گفت و قولوا الله حسناً شتم عدل را دوست داشت اول ذات خود را  
بآن وصف فرمود و اولو الامر قایماً بالقسط بعد از آن فرمود ان الذیحب المقسطین نهم  
کلمه شهادت شهد الله انه لا اله الا هو بعد از آن فرمود فاعلم لا اله الا الله و هم صلوات  
بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اول خود بآن اقدام نمود ان الله و ملائکته یصلون  
علی النبی و بعد از آن بند کارزبان امر فرمود یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیماً  
در ریاض الانس میگوید که هر که یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم درود بفرستد  
پره عطیت مشرف شود اول صلوات ملک غفار جل و علا دوم شفاعت بنی مختار سیم تقدیر



بملائکه اخبار چهارم مخالفت منافقان و کفار پنجم خطایا و مغفرت اوزار ششم قضایای حاجات  
 و اوطار ششم منور کرد و این دن خواهر و برادر ششم نجات از دار البوار پنجم دخول در دار القار  
 و نهم سلام و دیدار حضرت پروردگار جل ذکره بعضی از ارباب اشارت گفته اند  
 در تفسیر کعبه الکاف نجات الحبيب للحبيب لقوله تعالى ليس لك عبيد و الهما  
 هدایت الحبيب للحبيب لقوله تعالى وهديك صراط مستقيما و الهما هدایت الحبيب للحبيب  
 اید و بنصره و العين عصمت الحبيب للحبيب لقوله و الله يعصمك من الناس و الصالحين  
 الحبيب للحبيب لقوله ان الله و ملائکته یصلون علی النبی و هم در ریاض الانس  
 میگویند که مصلی مرحضرت را صلی الله علیه و سلم از حق تعالی سه خلعت است صلوات  
 و سلام و رحمت اما صلوات قوله تعالی سوا الذی یصلی علیکم اما سلام قوله تعالی سلام  
 من رب الرسیم اما رحمت و کان بالمؤمنین ریحما و از حضرت رسالت مریده مصلی  
 تیر سه خلعت است صلوات و سلام و استغفار اما صلوات و صلی علیهم ان صلواتکم سکن لهم  
 اما سلام اذ جا رک الذین یؤمنون بآیاتنا نقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة  
 و اما استغفار و استغفر لک نبک و للمؤمنین و المؤمنات و از ملائکه تیر سه خلعت است صلوات  
 و سلام و حفظ اما صلوات سوا الذی یصلی علیکم و ملائکته و اما سلام و ملائکته یدخلون علیهم من کل باب  
 سلام اما حفظ معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظون من امر الله فی ذکر الصلوات  
 و فضلهام در ریاض الانس میگویند که فضیلت صلوات بر ذکر خداوندی راجح است  
 بدلیل آنکه در ذکر نمودن فا ذکر و فی ا ذکر کم اینجا ذکر بنده را بذكر خویش مقابله فرمود و در باب  
 صلوات من بعد عشر اکبر صلوات را ده صلوات مغفرتیم یعنی ای بنده اگر ثنای  
 من گوی ترا یکبار ثنا گویم و اگر ثنای حبیب من گوی ترا ده بار ثنا گویم زیرا که تزویر نام محبوب  
 او بردن و اوصاف کمال و نعوت کمال و بیان کردن مبراست بهتر است از ذکر کمال  
 محب زیرا که استتمام محب کمال محبوب بیشتر است از استتمام کمال نفس خود مرادین  
 بجای جان تو باشی ز جان بهتر چه باشد آن تو باشی طفیل نت جان اندر تن من فدایت  
 سازم ارجان تو باشی بسی در دیت از غم بر دم لیک چه غم دارم اگر در مان تو باشی



فرمانست تجا و زجون توان کرد که اندر شهر دل سلطان تو باشی

در تنیه الغافلین آورده که سفیان ثوری رحمه الله علیه گفت در طواف گاه مردی را دیدم که  
قدم از قدم برنمیداشت تا درود بر حضرت رسالت نمیزدست تا سفیان میگوید که از وی  
پرسیدم چه حالتی که ترا به تسبیح و تهلیل آن مقدار اهتمام نمی بینم که بصلوات می بینم  
با آنکه مرتعای را و رودی متعین است تسبیح و رودی بغیر از صلوات مبادرت نمی نماید  
گفت ای عسیر من تو کیستی گفتم من سفیان ثوری گفست اگر تو بچانه می بودی در اهل زمانه  
افشای این سر تو نمی نمودم ای شیخ من و پدر من از بلاد خوارزم میرویم و در راه پدر پیر  
مرحوم در محالیه اش جد و اهتمام نمودم مفید نتایج و پدرم فوت شد بعد از فوت پدر دیدم  
روی پدرم پیاده گشت و چشمان او از رقیق شد و سرش متحول بر اس خنجر گشت من از الحال  
مکدر گشتم و گفتم که ظاهر پدرم منافق بوده کتمان نفاق خود می نموده روی پدر پوشیدم  
و مخزون و غمگین بچوب فروز رفتم می بینم مردی می آید که هرگز خوب روی تری از وی ندیده  
بودم و خوشبوی تر از بوی افصح بوی نشینده بودم و پاکیزه تر از جابه او سیج جابه مشاهده  
نکرده بودم بوقار و تمکین می آمد تا بهر بالین پدرم آمد و پرده از روی پدرم برداشت و دست  
مبارک بروی او نهاد و آورد و طلعت او بنور و ماتم او بسرو و مبدل گشت و سرش  
بحالت اولی باز آمد چون آن صاحب دولت از بالین پدرم برخاست من دست در دامن  
او زدم گفتم یا عبید الله تو کیستی که در دامن من و پدر من اثبات این حق نمودی و در زمین غربت  
مر ازین گریست بار بار باندی مرا گفت اما عرفنی مگر مرا نمی شناسی اما محمد بن عبد الله صاحب  
القرآن صلی الله علیه و سلم آن پدر تو که در گناه بسیار گشتا و مسرف بود اما بر صلوات  
بسیار میفرستاد چون پدر ترا این مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست من بفریاد او  
رسیدم و او را ازین مملکت نجات دادم و روایتی آنکه چون فرشتگان عذاب بروی  
فروغ آمدند ملائکه که بر صلوات بنده مومنان را از حال او خبردار کردند اندام و او را



ازین ورطه سلامت بگذرانیدم پد ار شتم بر سر بالین پدر آمدم و روی او را سپید چشم  
 و آسپاه و سرش چون سر آدمیان یافتم اکنون تارنده ام صلوات محمدی علیه  
 علیه وسلم و روز زبان خود دارم و از آنحضرت چشم شفاعت و حلاص از شدت  
 میدارم شیخ سفیان گفت راست میگوی و شک کرد آن خود را دلالت فرمود ما این واقعه  
 بابت محمد صلی الله علیه و سلم میگویند و در کتابها بنویسند تا مردم بیکت صلوات آنحضرت  
 از عذاب دنیا و آخرت نجات یابند و الله اعلم مردی بود که در صلوات بر حضرت  
 سید السادات علیه الصلوٰۃ و السلام کاهلی میکرد و اهتمام در آن باب نمی نمود شبی آنحضرت  
 بنجواب دید آنحضرت بروی سیج التفات نمود و در مزاجی که می آمد آنحضرت از انواع غنا  
 میکردند آن بچاره گفت یا رسول الله مگر ازین در غصیدت نمودنی گفت بس چرا بحال من  
 التفات نمی نمایی فرمودند من ترا نمی شناسم چه التفات کنم آن مرد گفت من کی  
 از امت توام و از علما چنین شنیده ام که شماست خود را از فرزندان خود شناساید  
 فرمودند آری خبانت اما تو مرا بصلوات بازمیکنی و معرفت من باست بقدر صلوات  
 ایشان است بر من چون آن مرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار صلوات بر آنحضرت  
 بر خود ایجاب نمود بعد از آن آنحضرت را در خواب دیدم و مرا گفت که اکنون ترا می شناسم در  
 قیامت شفاعت تو قیام می نمایم نقطت که یکی از زهاد پانصد درم متعرض شد  
 حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب دید که اورا گفت نزد ابوالحسن کیسای  
 رو که مردیت از شاه پرنشیا بور و مر سال ده هزار بر بنه را جا می پوستاند اورا بگوید که رسول  
 خدای ترا سلام میرساند و میفرماید که پانصد درم متعرض مرا وافر مای اگر از تو نشان صدق این تو  
 بگو نشانی آنست که مرثب صد بار بر آنحضرت صلوات میفرستی دوشش فراموش کردی و در  
 خود را بقیتم نرسانیدی چون درویش نزد ابوالحسن کیسای عرض واقعه کرد ابوالحسن بحال او التفات  
 نمود و درویش گفت مرا حضرت بتو فرستاده و نشانی پیغام چنین داده چون نشانی گفت  
 ابوالحسن خود را از تحت فرود انداخت و حضرت خداوند را سجد کرد و گفت این هری بود



میان و حق سبحانه و تعالی کسب آفریده برین اطاعت نداشت و اتفاقاً دوش باین دولت رسید  
نگشته بودم بفرموده و تاد و نزار و پانصد درم بان درویش کرم نمودند گفت نزار درم برای ثبارت که  
از آنحضرت بمن آورده و نزار دیگر برای طفیل قدام شریفه تو که از برای من آمده و پانصد دیگر  
از برای اطاعت فرمان حضرت صلی الله علیه و سلم و درخواست نمود که هرگاه که ترا حاجت پیش آید  
باز بمن معاودت نمایی هم در زمرة الریاض میگوید که زنی نزد امام حسن بصری رحمه الله  
علیه آمد و گفت یا امام دختر منی داشتم از عالم نقل کرده و آتش فراقش در کانون سینم  
اشتغال یافته و آرام و قرار من رفته مرا ناری بیاموز و دعای تسلیم کن که چون تقدیم رسام  
فرزند خود را در خواب بویسم امام او را در و دیه پاموخت تا فرزند خود را بخواب دید اما در غذا  
و عقیقه جا از قطران پوشیده و غلی بر کردن و بندی برپای ازین خواب شوش خاطر  
گشت بخدمت امام آمد و واقعه خود گفت امام نیز ازین واقعه غمین شد تا برین مدتی بگذشت  
شبى امام در واقعه می پند که زنی در غایت حسن و جمال در بهشت بزیب و کمال بی خرامه تاج  
بر سر و واهی در بر گفت ای امام مرا می شناسی من دختر آن ضعیفه ام که رجوع باستانه شما  
و تسلیم و روش نموده بودید تا مرا بخواب پند امام گفت از واقعه مادرت بغایت غمگین بودم  
اکنون ترا باین ناز و نفیم می نفیم سبب چیست گفت یا امام واقعه ما درم مطابق واقع بود ما درین اثنا  
مردی برین کورستان گذشت و یکبار بر مصطفی صلی الله علیه و سلم صلوات فرستاد و در آن  
کورستان پانصد و پنجاه نفر عذاب مبتلا بودند ندای شنیدم که گفتند ارفعوا العذاب عنکم میرکت  
صلوات هذا الرجل یعنی بر دارید عذاب را از اهل کورستان میرکت این صلوات که این مرد  
بر حبیب مصلی الله علیه و سلم فرستاده ای درویش احببی که بر مقبره میگذرد و یکبار  
صلوات میفرستد چندین اهل عذاب میرکت آن از عقیقه نجات می یابند بنده پنجاه  
و شصت و شصت و سیال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر آنحضرت صلوات فرستاد  
اگر از عذاب و نکال نجات یابد و بدولت شفاهت آنحضرت رفعت در جانش حاصل آید  
چه عجب در روستا علما آورده است که امام حسن بصری رحمه الله علیه فرمود  
ابو عصمت بن نوح بن مریم را بعد از وفات او بخواب دیدم گفتم ای ابو عصمت حضرت پروردگار جل و علا



با توجه کرد گفت مرا پیامر زید کفتم چه سبب گفت سر مبارکه حدیسی از آنحضرت روایت میکردم هرگز  
 نام آنحضرت نبودم مگر آنکه بروی صلوات فرستادم مرا ایرکت آن پیامر زید <sup>مردی بود</sup>  
 در کوفه و از برای مردم کتابت کردی و دایره وی آن بود که سرگاه که در کتابت بنام آنحضرت  
 رسیدی نام آنحضرت را بجای صلوات پیار استی چون ببرد در خواشش دیدند پرسیدند که  
 با توجه کردند گفت مرا پیامر زید سبب آنکه سر مبارکه نام آنحضرت می نوشتیم و در عقب آن صلوات  
 مکتوب می ساختیم امام الایمه کاشف الغمبه انعم الله علیهم و سلم امام  
 شافعی مطلق را راجعه اند پس میدند که حق تعالی با توجه کرد گفت مرا آنرا زید گفتند چه عمل گفت  
 بجهت صلواتی که بر آنحضرت می فرستادم گفتند آن که ام است گفت اللهم صلی  
 علی محمد بعد من صلی علیه و صلی علی محمد بعد من صلی علیه و صلی علی محمد کما تحب و ترضی ان  
 یصلی علیه و صلی علی محمد کما اقربنا بالصلاة علیه و صلی علی محمد کما یغنی الصلاة علیه نقلت که  
 محمد بن عمر گفت من نزد احمد بن موسی بن مجاهد مفری بودم که شبلی در آمد قدس الله روحه  
 احمد بن موسی برخو است و شبلی را در کنار گرفت و میان دو ابروی او را بوسه داد و کفتم ای سید  
 این شبلی را مردم بدیوانی اعتقاد دارند شما با وی این معامله پیش بر دید گفت من با وی این معامله  
 از رسول صلی الله علیه و سلم دیده بودم که حضرت صلی الله علیه و سلم شپته بودند شبلی را  
 حضرت صلی الله علیه و سلم تعظیم وی برخو است و او را در کنار گرفت و بوسه در میان دو ابروی  
 او داد از آنحضرت سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این معامله تقدیم میرساند گفت بل او بعد  
 از من ناریه این آیت میخواند لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیکم ما یخفی علیکم بالمرئین  
 رؤوف رحیم فان تولو قتل پس ای الله لا اله الا هو علیه توکل و مورب العرش العظیم و بعد  
 ازان بر من صلوات میفرستاد با وی این معامله میکردم عیسی بن عماد و نیوری میگوید که فضل  
 الفضل الکندی را بعد از وفات نجواب دیدند پرسیدند که با توجه کردند گفت حق تعالی با من جنت  
 کرد و مرا گرامی داشت و همه جرایم و ضلالت من عفو فرمود و گفتند چه خیر گفت بجهت  
 عمل این دو انگشت گفتند چگونه است گفت از بسیاری کتابت کلمه صلی الله علیه و سلم  
 در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از بعضی از سلف منقول است که



گفت در دریا با جمعی شسته بودیم در کشتی مادی برخواست و سفینه سینه را در طلائع امواج  
انداخت چنانکه اهل کشتی دل ز حیات برداشتند و یکدیگر را وداع کردند و درین اثنا با من  
بر من غلبه کرده چشمم کرم شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم مرا گفت که اهل کشتی را  
بگو بگو تا من را نوبت این صلوات بر من بفرستند از خواب بیدار شدم و اهل کشتی را از خواب  
خود خبر کردم بخواندن آن در و مشغول گشتند من نیز سیصد نوبت تمام شده بود که باد  
تکین یافت و همه خلایق خلاص گشتیم صلوات اللهم صلی علی سیدنا محمد و علی  
آل سیدنا محمد صلوة تحینا بها من جمیع الاسوال و الآفات و تقضی لنا بها من جمیع الحاجات  
و طهرنا بها من جمیع السیئات و ترفعنا بها عندک علی الدرجات تبلعنا بها اقضی الغایات من جمیع  
الخیرات فی الحیوات و بعد الممات

اول در نماز بعد از تشهد آخر بیدرب امام شافعی بعد از تشهد  
اول سبب است و بعد از تشهد آخر واجب دوم در حین دعا پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
فرموده است که دعا بخوبی است از صعود بر آسمان تا ما دام که بر من صلوات فرستد آنگاه  
آن دعا بیدر تو صلوات من از آسمان در کشته بموقف اجابت رسد و از امیر المؤمنین  
عمر رضی الله عنه مرویست که فرمود نماز و دعا میان زمین و آسمان معلق است تا آن وقت که  
صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاده شود سیم در وقت دخول در مسجد چهارم در حین  
فرغ مؤذن اذان پنجم شنیدن یا گفتن نام آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنانچه بیان شد  
ششم در وقت نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابو مریرہ رضی الله عنه روایت میکند  
از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که صلوات بر من در کتابت نویسد و در مکان  
برای وی استغفار میکند تا آن صلوات بران کتابت اثبت است و آنچه اختیار علمای است  
آنست که هم صلوات و هم سلام مرد و ثبت سازند مگر و هست که یکی قناعت کنند  
و روایتیست که بر مرز بنویسند بلکه بصرح صلی الله علیه و سلم نویسند یا علیه الصلوة و السلام نویسند  
و یا صلوات الله و سلامه علیه منقلم در شب جمعه و روز جمعه که حضرت رسالت فرمود که هر که در  
جمعه بر من شتا و بار صلوات فرستد شتا و ساله گناه وی آمرزیده شود و بعضی باین صلوات



تخصیص فرموده اند که اللهم صلی علی محمد عبدک ورسولک البنی الامی وعلی آل وصحبه  
 وعلی سلم ویر حضرت رسالت فرمودند هر که روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی  
 دو سئ ساله کنایان او را اما هر روز و نیز در کجای خود در هشت نه پند و در حدیث دیگر فرموده  
 هر که روز جمعه بر من صد بار صلوات فرستد روز قیامت ما و نوری باشد که اگر همه خلایق  
 کنند همه را فرار پذیرد و در حدیث دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که شب جمعه بر من شصت بار صلوات فرستد یا هر روز حق تعالی  
 دو سئ ساله کنایان تقدیم او را و دو سئ ساله کنایان متاخره او را شصت در وقت مصافحه  
 کردن که سبب مغفرت کنایان است چنانچه گذشت نهم در ماه مبارک شعبان که حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و سلم اختصاص دارد و بر روایت آمده است که مینوبت صلوات در ماه شعبان  
 بر آنحضرت فرستادن برابری کند با ده نوبت صلوات در ماههای دیگر و هم چون باید  
 کنایان خود کند و از ارتکاب آن معاصی پشیمان گردد فی الحال کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله  
 هر زبان راند و از عقب آن صلوات بروج مبارک مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستد تا آن  
 کنایان از برکت کلمه توحید دور و در حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مغفور گردد و چنانچه  
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم صلوات فرستادن  
 محو کننده تر است کنایان از اجواب مرپاسی را از لوح بس نبایرین مقدمات هیچ معامله نموده  
 بهتر از متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و محبت او نیست و چون آنحضرت  
 شب و روز اندیشه احوال و فکر مرجع و مال بوده اوی که تاثیر بوجوه کمال و نفوذ  
 جلال و پر دازیم و ترقیب حرفیه درین باب نمودیم و صلوات محمدی را صلی الله علیه و سلم  
 و روزبان سازیم

ای درویش بدانکه انس و جان و امن و امان اهل یان از دخول  
 نیران و امید واری ارباب احیان بوصول جنان فرمان ان الذین سبقتم الینا الحنی  
 بار بسته اشارت با ثبات محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم تعالی انهم عارفان  
 در چنین سپهری باغبان جنان بعد از قبول فرمان واجب الاذعان بلغ ما تزل الله



ایک بر بابت بوساطت میرکت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تولای  
نحلی دیدار پروردگار در طرب خانہ تک الجہۃ النقی اور تمہا حاصل نہ برای تمثیت و تہنیت  
محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثمن چمن ثواب بچاب ثوابا من عند اللہ کہ  
عبارت از کلمہ طیبہ لا الہ الا اللہ است حوالہ این امت پر کماہ برای ثودت محمد رسول اللہ است  
صلی اللہ علیہ وسلم جنون عیون اہل جنون نہ از شوق جنات عدن مفتوحہ ہم الاہواست  
بل از اشتیاق اجمال جلالت محمد رسول اللہ است حیوۃ طیبہ فلنجینہ حیوۃ طیبہ در دار  
الحيوان وان الدار الآخرة لى الحيوان ہم آن حوالہ بہ حمایت محمد رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وسلم خیریت کہتم خیر امتہ اخربت للناس بسبب طہارت خدمن اموالہم فہم  
تطہرتم و تزکیم بہا بلکہ میرکت خدمت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دین در  
دنیا قیامت ابراہیم خفیا دولت کہ حوالہ بہ دلالت محمد رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وسلم ذوق و شوق تمنعان عارف بذوارق نعم معارف ذلک فضل اللہ یؤتیہ من  
یشاء ذکا و فطرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رحمت بی زحمت ربنا غفر لنا  
وارحمنا و نشان کماہ کاران امت رشتی از رشتجات رافت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
وسلم زلت بقتل زندان زندان زین للناس حب الشوات وابستہ زاری و شفاعت  
حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سلام سلیم بات سلیم سلام قولاً من رب الرحیم  
علامت سیادت با سعادت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مشاہدہ  
بزم شہود شہد اللہ لا الہ الا اللہ او آریستہ مشاہدگی شہادت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
وسلم عنای صدور عارفان و حقیقت مرا یای قلوب عاشقان مقتضای فرمان صلوا  
علیہ وسلم و اپایا از مصلحت صلوات با صلوات محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
ضعف بیت انسانے و قوای نفسانے بامراض نادانی ضعف الطالب و الطالب  
از علت قلت اجابت ضیانت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طیب طیب  
الطیبات للطین عطر غالیہ پای غیر آسای طہارت طہیت محمد رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وسلم طہر فی خطر پایا قلوب کماہ متعکمان در کماہ آہ بر شکر بی بیکر تباہ کاران ظوف



فی البر والبحر یقویت ظل خلیل باجلت محمد رسول الله دست صلی الله علیه وسلم عشرت  
 عاشقان باعروپان حجله عارفان برکرد باش عند ملک مقدر علاقه از عنایت محمد رسول  
 الله دست صلی الله علیه وسلم غلظت و غلظ علیهم مقتضیات غنیمت و الله غنی عن  
 العالمین از برای استکمال غیرت محمد رسول الله دست صلی الله علیه وسلم فوز و فلاح  
 فائزان با نجات فمن یعمل مثقال ذرة خیر ایره بشرف فراست محمد رسول الله دست  
 صلی الله علیه وسلم قلوب مکروب عارفان برتر از قبول قول قلوب قلل الله در رحم فی  
 یحبون بلازم است تان فترت محمد رسول الله دست صلی الله علیه وسلم کفایت آیت  
 و کفی بالله شهید ناظر به کرامت محمد رسول صلی الله علیه وسلم لدن تقای خدای عالم تعالی  
 و تقدیر و تقسیم موجب للذین احسنوا الحسنی و زیاده مکافات لطف و لیت محمد رسول  
 الله دست صلی الله علیه وسلم ملک بی منت من جار بالچینة فله عشر اثمنا لمانی از نمی  
 بجاز محبت محمد رسول الله دست صلی الله علیه وسلم نوش بی نیش لغت بانوار  
 بی کد ارس نحن قمننا بینهم نمونه از خوان احیان نبوت محمد رسول الله دست صلی الله علیه  
 وسلم و چندان نعمت شاید وجود یومئذ ناظره الی ربها ناظره برکت و جاست محمد رسول  
 الله دست صلی الله علیه وسلم هدیه سینه متمدیان فضای هوای موسیت که مرینه حنر نیلطان  
 هو الذی ارسل سوله بالهدی است عبارت از هدایت محمد رسول الله دست صلی الله  
 علیه وسلم لا یحکم لامه لا اله الا الله محلی کلیه لا تقطوا من رحمته الله یحیت لا حقیق  
 محمد رسول الله دست صلی الله علیه وسلم سیرو پار اهل تمکین تخصیص معین پکین تبیین  
 یرید الله بکم الیسر از زمین یقین بی شبهت محمد رسول الله دست صلی الله علیه وسلم  
 سلام کالطاف الاله المجد سلام کاخلق النبی المود  
 سلام کنک الصنع ملبوبه الضیاع صفتی کافور خد مشود سلام کنطل جبار فی عین حرس  
 معطر ما بین الحفون مشد سلام کالجنان الغا دل منجره سنخرت تجاد بها سجع الحمام المفرد  
 سلام کما بارونی حراره لدی النفع لسنی غله الصید سلام فی لیده القدر تیرل الملائکه  
 والروح فیها الی الفند سلام کاتفا پس اذ اکنت نا طحاج رسول الله جدی و سیدی



و متغلب بنود بلکه مخلوط بر زمین بود مراد آنکه حضرت آدم سنور موجود و نگشته بود آن متری که  
طوطی زبان شکر افشان فصاحت شعارش باظهار تقدیم نور اصالت آثارش بر  
عالی اثر مسماع سگان قطان کون و مکان در میدان اول خلق الله تعالی نوریه

ای ختم پیران مرسل طوای بسین ملح اول نوباد باغ اولین صلب لشکرش  
آخرین طلب ای خاک تو توتیای پیش روشن تو چشم آفرینش ای سید بارگاه کونین  
نسب شرفاب تو پین ای صدر نشین مرد و عالم محراب زمین آسمان هم ای شاه  
مقربان درگاه بزم تو درای هفت خرگاه سر جوش خلاصه معانی سرچشم آب زندگانی  
خاک تو آدم رویه آدم نور تو چراغ ملک عالم سرخیل تویی و جمله خیلند مقصود تویی بخلیند  
ای کینت و نام تو موبد بواقایم داحمد و محمد صلی الله علیه و سلم و علی و اهل البیت و سجاد و آل  
این پیغمبر کریمه چنین می فرماید که اول خلق الله تعالی نوری یعنی اول شاهیه که در مشاهد شود و تاب  
احتجاب بر کشید و اول عروسی که از خلوتخانه بطون نفضای عالم ظهور سپردن حرامید بلکه اول  
نقطه که از سر بر کار کنان بر صحیفه وجود افتاد و نخستین نوباد که باغبان ایجاد از باستان  
استعداد بر طبق رشد و رشاد برشتاقان عرصه کون و فساد جلوه داد نور باهر و در حضرت  
من بود که سید کانیات و پیروز موجوداتم صلی الله علیه و سلم تویی که مطلع جهان  
منظر وجودی که کن فکان ز تو دارند نام موجودی درین نیافت پستی بخوان بود و کرم همه طفیل تواند  
تویی که مقصودی سنور ز آدم عالم بنود نام و نشان که در پیرایه وحدت علیس حق بودی یعنی  
و بدیه خلقت بکوش خلقت نرسیده بود و کام اتمام در بزم اعدام اتمام اکرام از جام ایجاد بختید  
سنور دود وجود بر جبهه این حصار کبود شسته بود و جوهر فروش با زار ضعیف عقد شبه شب را باشته  
مروارید روز بر هم بسته بود که با نوبان چنین تقدیر با قلام مست ویرا اشکال تصاویر بر جبهه الواح  
ارواح نگاشته بودند و صیادان حکمت ربانی ظهور ارواح انسانی را در اوقاص اشباح  
جهانی باز داشتند بودند و سنور حروس صبح بوقلمون بال کن یکنون بر هم توده بود و سمای عالم  
بال کاف و نون در هوای جاریه پنون سایه خلافت نازک پیرانید و بود خیاط کرم وجود خلقت  
وجود در تن آدم مسجود و نیوسیده بود و نه خلق خلق شراب ناب نشود در بزم آن رب غفور



و دوشیده نه سفینه پکنه جنت بر روی قلعه نرم خلقت روان گشته و نه تنگ با تنگ  
 و نوح در قعر بحریست پنهان شده نه چهار قایم مربع عرش در قبضه جمله استوار گشته نه کرد  
 مالش مسد پس فرشت بر لباط کون برتر آمده نه دعایم قوایم عناصر ریع در مقرر فلک مدور  
 مقرر گشته و نه اطباق سبع سماوی بر محمد کرمه ناری محیط آمده دوشیزگان شبتان  
 عدم در خیز حکمت نهفته و غمزدگان زوایای سستی سر کبریاں جنول فرو برده نه عالمیان  
 افتزیده و نه آدمیان پروریده نه عسبرده عالم و نه دبدبه آدم نه از خاکیان عدی و نه  
 از افلاکیان حمدی نه از سری نامی و نه از ثریا بایستی نه از یجهم دایمی و نه از یجهنم جالبی نه از  
 مخلوقات بوی و نه از موجودات کوی نه از عرشیان آوازه نه از فرشتیان نوازه از بالا  
 و بستی خبری و نه از آلا و مستی اثری که نقطه روح لطیف این سپید کرد و ایزد الطاف بر کار  
 واریکشت و مروج تسبیح می جنبانید که اولی خلق الله تعالی نوریه شاه رسل و شفیع مرسل  
 خورشید پیر نور اول هم نوره چرخ پیش هم چشم و چرخ پیش شامنه تحت  
 آسمان نه خوانده صفحه نهانی کجینه کیمای آدم پیش از همه بشوای عالم بسته کمر آسمان  
 بکارش انجم همه چادرشان بارش بر کنگره کشیده فتراک کاخ نرسید کند ادراک  
 در میان کیفیت ایجاد نور حضرت محمدی صلی الله علیه و در کیفیت ایجاد آن نور کامل السرور  
 روایات مختلفه بطور سوخته از جمله روایات معتبره پنج روایت مشهوره در سن نهی ایراد نموده  
 و بابت حواله بکتب معتبره گشت ابو موسی مدنی رحمه الله آورده که نور کامل السرور  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و تسلم پیش از جمیع موجودات نهصد هزار سال موجود گشت بود  
 و فرشتان قدرت در قرای موای مرتب از برای آن نور منطور رباط انبساط ترتیب  
 فرمودند پس مبعادت توفیق احدی جل ذکره آن نور حضرت محمدی صلی الله علیه و تسلم بر آن  
 در طواف در آمد و مدتی چندین گاه در عرصه عالم غیب می گشت تا آنگاه که از جناب حضرت  
 مستطاب رب الارباب جل ذکره بسجود و مودت صد سال از سالهای انجم  
 هر سال سیصد و شصت روز هر روزی هزار سالین جانی باشد در آن سجود توقف فرمود  
 و حضرت جلال احدیت را جل جلاله باین تسبیح یادمی فرمود که سبحان العالم الذی لا یجبل



سبحان الحليم الذي لا يعجل سبحانه الجود الذي لا ينجل بعد از آنکه اراوت متبوع بر کمال جل ذکره  
مقتضی ایجا و اصول مکانات و محتج امهات اضافت کمونات آمد از ان نور جوهری پیا  
و بنظر قدرتش منظور گردانید آن جوهر از هیبت نظر حضرت الهی جل و علا آب شد و آن  
آب مدت هزار سال در جریان بود و بنا بر طریقه العینی در سیح محل قرار گرفت پس آنرا  
برده بنهر و منقسم گردانید از قیم اول عرش را بود و دو عرش را چهار صد هزار  
رکن داد از رکنی تا رکنی چهار صد هزار سال راه و از قیم دوم قلم را پانصد و بیست و  
پانصد سال راه و عرض و جمل سال راه بروایتی صد انبوت و مرانوب بیست و پنج  
ساله راه پس قلم را مورد شد بخطاب اکتب یعنی بنویس قلم فرمود که خداوند اجماع نویسم حق تعالی  
فرمود علمی منی خلقی یعنی علم مرا در خلق من قلم گفت خدایا ابتدای کتابت بچه کلام کنم فرمان آمد که  
بنویس بسم الله الرحمن الرحيم قلم چون بسم الله نوشت از هیبت نام الله منشق شد و چندین  
سال همچنان پیش کشانده بر لوح محفوظ بماند بعد از ان تکلیبات اسم رحمن شق اول و با اسم حم  
شق ثانی مندر اتم آمد حاصل مدت مفسد سال از سالهای این جهانی و بروایت تیسیر هزار سال  
بایت تا کتابت بسم الله الرحمن الرحيم تمام شد پس حضرت خداوندی جل و علا قسم یاد  
فرمود و بغیرت و جلال خود که سر نبه از مرد و زن از امت محمد صلی الله علیه و سلم که یکبار بسم الله  
الرحمن الرحيم بگوید نویسم در دیوان او ثواب مفسد سال عبادت بعد از ان نوشت انی انا الله  
لا اله الا انا محمد رسولی من استسلم لی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمای و رضی بحکمی اکتب صد تقا  
و بقیه توهم القیمه مع الصدیقین و من لم استسلم تقضای و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی  
نعمای و لم یرض بحکمی فلتحر الها سوا سی و بعد از ان نوشت اعدا و قطرات امطار و اعدا و مال  
قمار و اوراق اشجار و حبوب و اوراق خلایق و اعدا و لیل و نهار و مرجه واقع خواهد شد تا روز  
قیامت و در کتاب الطهار آورده که چون قلم نام حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم نوشت حق  
سبحانه و تعالی را سجود کرد و در ان سجود هزار سال بماند پس سر بر آورد و گفت السلام علیک  
یا محمد حق سبحانه و تعالی از قبل آنحضرت جواب سلام قلم باز داد فقال و علیک السلام و علی منی  
الرحمة اوجبت له رحمتی و لمن صدق به آمن بس از ان روز باز سلام سنت آمد و جواب فرض



بروایت شریف المصطفی و از قسم لوح را آفرید در تقسیم سیر میگوید لوح را از یکدانه در سفید  
 آفرید و کران وی از یاقوت سرخ عرض او از زمین تا آسمان هر روز حضرت خداوند جل و علا سید  
 شصت بار نظر میکند در وی محی میثا و میت حیا و یعنی فقیرا و فقیر غنیا و یغیر ذلیدا و یرعل غنیا  
 اعدای لوح بعرضش محمد موسی است و اسفل او در کنار ملک کریمی است قرار پذیرفته و از  
 قسم چهارم ماه و از قسم پنجم آفتاب را پیا میسرید در یای در زیر آسمان چهارم پدید آورده  
 عرض آن سه فرسنگ است منافی آن پانصد ساله راه و معلق در سواد داشت قدرت شش  
 یک قطره از وی متعاطر میگرد و در این آفتاب و ماه را در وی جاری گردانید و حضرت  
 رسالت علی علیه و سلم سوگند یاد نمود بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت است  
 جل جلاله که اگر نه آن دریا بر روی آفتاب حجاب نکشتی سر بر روی زمین است از اشجار و اجار  
 و غیر آن از تاب آفتاب بسوختی و اگر نه این دریا بر روی ماه نقاب نکشید مجموع خلایق  
 مفتون پس ما و کشتی تا بجای که عبادت او گردند و میبودی و او پرستیدندی الامان  
 یعصم من اولیاء و اهل طاعة المذکرین میگوید که عرصه آفتاب هزار هزار و چهار صد هزار  
 فرسنگ است و هر روز او را نوری می پوشاند و حرارتی از نوبی میدهند روز دیگر آن حرارت را  
 از وی باز میگیرند و پنجمی اندازند چون روز قیامت شود تمامی انوار او را بعرض منتقل گردانند  
 و مجموع آن حرارتی او را در جسم آفتاب مندرج گردانند تا طلعتش بجايت و حرارتش نهایت رسد  
 و او را در روز قیامت بر رو پس خلایق مقدار چهار گز نزدیک بدانند فاطنکم بحال الخلائق من جرمها  
 العاصم یعنی بس چیست کمال شما بحال مخلوقات از کرنی آفتاب و خدای تعالی نگاه دارند است  
 و از قسم ششم بهشت مخلوق شد و آنرا مسکن اویا و مترل اصقیا گردانید و بحر شش پارت  
 با مرعوف و نهی منکر و سخاوت نفس و اجتناب از کبایر و قیام و داند تعالی و از قسم هفتم  
 روز را پیا میسرید و آنرا محل عیش و مکاسب خلایق گردانید و از قسم هشتم ملائکه را پیا میسرید و آنها  
 اصناف مختلفه ساخت بعبادت خود و مابین نماز مومنین و مومنات مشغول گردانید و از قسم نهم  
 کرسی را پیا میسرید از یکدانه لور و لور و او را با آسمانها محیط گردانید و هفت آسمان و هفت زمین در مقابل  
 آن چون حلقه ساخت بود در پیا بانی و بر زمین او ده هزار کرسی نهاده و بر بسیار او ده هزار کرسی



و بر مرکب فرشته نشسته و آیه الکرسی میخواند و ثواب آن در نامه اعمال قاریان آیه الکرسی می بینند  
از امتنان حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و حق تعالی تعلیم قدرت این آیت کریمه را بخودی خود  
بر حوالی کرسی مثبت ساخته و مگر که بقرارت این آیت متبرکه قیام نمایند حضرت حق تعالی  
روز قیامت بوزن کرسی ثواب در کفه چنات او پدید آرد و با الله التوفیق و از خبر دهم  
فرمود حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم مخلوق شد و در عبارت از خاکیت پاک که  
نور محمد است صلی الله علیه و سلم و اصل نبوت احمدی صلی الله علیه و سلم و بروایتی از جزو دهم  
نور حضرت محمد صلی الله علیه و سلم حق تعالی خلق فرمود و بروایتی از خبر دهم روح محمد را  
صلی الله علیه و سلم خلق فرمود و او را برین عرش داشت و به تیغ و تملیل و تقدیس خود مشغول گردید  
مدت چهار هزار سال و الله اعلم  
در سیر شیخ سعید کازرونی رحمه الله

آورده است که چون نور کامل سرور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مخلوق گشت بر صورت  
مرغ سفید و در بحر رحمت که نزدیک عرش است چهار هزار سال غوطه خور و باین چهار کلمه تسبیح  
میگفت سبحان العلیم الذی لا یجبل سبحان القدیم الذی لا ینزل سبحان الکریم الذی لا ینجل  
سبحان الحلیم الذی لا یجبل چون ازان بحر مرون آمد ویرا صد و پست و چهار هزار سال بود از هر  
قطره نذر و جگه و از هر قطره نور پنجم بر مخلوق گشت و ارواح پنجمیان علیهم الصلوٰة و السلام  
ازان آفریده شدند و بروایت دیگر چون آن نور از بحر مرون آمد صد و پست و چهار هزار  
نفس زد و ارواح پنجمیان علیهم الصلوٰة و السلام ازان آفریده شدند بعد ازان ارواح  
انبیائشها زدند ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح زاهدان ارواح مطیعان و از ارواح مطیعان  
ارواح عاصیان تولد نمودند و از انجا است که همه ارواح بحضرت رسالت محبت دارند بعد ازان  
ان خاک را که محل تقاطع نور آنحضرت بود بچهار قسم تقسیم کرد و ایند از یک قسم آفتاب را از  
و از قسم دیگر ماه را آفرید و از قسم سیم عمود و سوا و از قسم چهارم قندیلی است و آن  
قندیل را به سپیده معلق ساخت یک سپیده تقا و دیگری عطا و دیگری تقا و آنرا بمعلق  
عبایت در او یخت و قطره ازان قندیل فرو جگه جبریل را علیه السلام فرمود تا آن خاک را که  
بان قطره معجون شده بود برداشت و آنرا محل نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرد و ایند



تا بوقت تحمیر طخت آدم علیه السلام بعد از آن در میان دو ابروی وی ودیعت نهادند و چنانکه  
 در محل خود بنشین کرد و انتشار الد الغریز در کیفیت ایجاد نور و پروان آوردن کمونش  
 از وی و هم در سیر شیخ سعید کاظمی زونی رفته اند آورده و در وسیله الصدقین شیخ المشایخ  
 سعد الدین جموی قدس سره آورده و نقل از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما کرده که  
 گفت از حضرت رسالت سوال کردم از اول چیزی که حق سبحانه و تعالی آفریده فرمود  
 بنور نیک یا جابر آن نور پنجم بود یعنی اول آن نور مخلوق شد و بعد از آن همه اشیا  
 از وی متکون گشت چون آن نور وانی السور و از کمن بطون مبان ظهور آمد و از حضرت خداوند  
 جل ذکره دوازده هزار سال در مقام قرب داشت بعد از آن آنرا منقسم بچهار قسم کرد پس از یک  
 قسم عرش را آتشید و از قسم دیگر کرسی و از قسم دیگر جمله عرش و خزنه کرسی بس قسم رابع را آورده  
 هزار سال دیگر در مقام محبت داشت بعد از آن قسم چهارم را جبار قسم کرد پس از یک قسم  
 قلم را آتشید و از قسم دیگر هشت و قسم چهارم را دوازده هزار سال دیگر در مقام خوف  
 داشت بعد از آن آنرا چهار قسم کرد و ایند از یک قسم ملائکه را آتشید و از قسم دیگر آفتاب را  
 و از قسم دیگر ماه را و قسم رابع را در مقام رجاء دوازده هزار سال دیگر داشت بعد از آن بچهار قسم  
 منقسم کرد و ایند عقل را از یک قسم آفرید و علم را با علم از قسم دیگر و عصمت را با توفیق از قسم دیگر  
 و قسم چهارم را در مقام حیا دوازده هزار سال داشت بعد از آن بر آن قسم نظری انداخت از حیات  
 حیا عرق کرد و صد و بیست و چهار هزار قطره نور از وی متقاطر گشت از هر قطره ازان قطرات روح  
 پنجمی متکون گشت بعد از آن ارواح انبیاء علیهم الصلوٰۃ والسلام نفسها زدند از انفس ایشان  
 ارواح اولیا و شهدا و مطهّان که تا قیامت بوجود خواهند آمد بعد از آن فرمود رسول صلی الله  
 علیه و آله که عرش و کرسی از نور منست و ارواح رسل و انبیاء علیهم الصلوٰۃ والسلام و صلوات  
 از نور منست و آفتاب و ماه و کواکب از نور منست بعد از آن فرمود که حق سبحانه و تعالی  
 دوازده حجاب آتشید و آن قسم رابع را که از نور من بود در هر حجابی هزار سال شد  
 بعد از آنکه ازین حجابها پروان آمد حق سبحانه و تعالی او را با حجاب برای ارضیه ترکیب فرمود و آن  
 نور پاک ازان روح خاک روشنای می افروخت چنانچه حیران در سواد لیلک الدج از شرف



تا مغرب منور می ساخت بعد از آنکه حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را علیه السلام تسویه  
فالب فرمود آن نور مرا در حین او ودیعت نهاد بعد از آن از وی منتقل شد بحضرت شیت  
علیه السلام و بعد از آن از اصلاط طیبه بار حام طاهره منتقل میگشت تا بعد از مدتی عبدالمطلب  
رسید و از وی بر حم آمنه منتقل شد و بعد از آن مراد بنام سرون آورد و مجلنی سید المرسلین  
و خاتم النبیین سرآمدترین همه سروران کنیده ترجمه پنجم بر آن کرد آدم زحمت در آمد بخاک  
شد این گنج خاکی بر او این پاک کرد برون ماه یوسف زجاء شد این چشم از جاه بر اوج ماه  
و کر خضر بر آب حیوان گذشت محمد ز سر چشم جان گذشت و کر طارم موسی از طور بود  
سر بریده احمد از نور بود و کر محمد عیسی بگردون رسید محمد حوز از فهم سرون پرید توان چشم  
کاب تو پست پاک بآن آب شسته شد روی خاک توی چشم روشن کنی خاکیان نوازنده  
جان افلاکیان ز داود اگر دوروی گذاشت محمد ز دراعه صدوع داشت سلیمان اگر تخت بر بادست  
محمد ز باریج با درست صلی الله علیه و سلم در نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم  
آنست که شیخ نجم الدین رازی قدس سره در مرصاد العباد ایراد فرموده که چون خواجه عالم صلی الله  
علیه و سلم زنده و خلاصه موجودات و ثمره شجره کانیات بود که لولا که لما خلقت الکون مبداء  
موجودات همو آمد پس که آفرینش بر مثال سحره ایت و خواجه علیه الصلوٰة و السلام ثمره آن  
شجره و شجره بحقیقت تخم ثمره باشت پس حق سبحانه و تعالی خواست که موجودات را از تخم عدم  
بفضای عالم وجود آورد اول نور حضرت محمد صلی الله علیه و سلم از پر تو نور احدیت خود سرون  
آورد و بآنکه لسان نبوت از آن معنی بدین عبارت اشارت فرمود که انا من الله و المؤمنون  
منی بعد از آنکه آن نور بعالم ظهور آمد حق سبحانه و تعالی بنظر محبت بر آن بکریت حیا بروی غالب شد  
قطرات از او متعطر گشت ارواح جمیع انبیاء علیهم الصلوٰة و السلام از قطرات نور حضرت محمد  
صلی الله علیه و سلم مخلوق گشت پس از ارواح انبیاء ارواح اولیاء را پدید و از ارواح اولیاء  
ارواح مومنان را و از ارواح مومنان ارواح عاصیان را پدید و از ارواح عاصیان ارواح  
منافقان را و از ارواح کافران پدید بعد از آن از اصناف ارواح انسانی ارواح ملکی یا فرید  
و از ارواح ملکی ارواح جن پدید و از ارواح جن ارواح شیاطین پدید و از ارواح



شیاطین مرده ابالته پند بر تفاوت مراتب و احوال ایشان و باز از ارواح  
 انسانی ارواح حیوانات تفاوت پند برید انگاه انواع ملکوتیات و نفوس و نباتات  
 و معادن و مرکبات و مفردات و عناصر پدید آورد پس مجموع ملکوتات علویه و سفلیه ملکیه  
 و ملکوتیه از نور حضرت رسالت مخلوق گشت وانی وان گشت این آدم صوره غلی فیه  
 معنی شاهد ماقوتی یعنی سنور مصوران صور آیات کانیات و مقرران صور آیات بنیات رقم  
 تصویر بر تخته تجریر طینت حضرت آدم علیه السلام بر کشیده بودند و با شش شقعه اشعه انوار  
 روح روایای کاشانه پیش را منور نگردانیده بودند سنور آدم میان آب کل بود  
 محمد در میان جان دل بود سنور نوح از برای فتوح طوفان گشته نتراشیده بود که آبادی لطف  
 و کرمیت شادان فضل و مرحمت بر بهانه متمش با ششیده بود و سنور از برای ابراهیم بنحیق نساخته بودند  
 استادان فضل ربانی منجوق کامرانی او پر داجت بودند سنور موسی حلقه تقاضا بر در حجره  
 ارنی منور و مکوفه بود که اوصاف بازالم ترالی رکب را یچاروب اذنی منور و روقه بود سنور  
 عیسی بر بام فلک خیمه اقامت نرده بود که او محرم مرم دنی فندی فکان قاب و تپین او دانی  
 شده بود احمد مرسل ان خلاص کون پنده پوشش امم بدامن خون روشناسی ده  
 چراغ یقین نور پیشین و شمع باز پسین انپایش آن خسته چراغ طفل کواره در مقام بلای کاف  
 نون یک رستم زخا او در سرشت خود از دقیقه بخون ذات پاکش خمیر مایه کون نه سپهر  
 از وجود او شده چهر بلکه شمره نزار عالم نیز نور او را زین برون داده آسمان و زمین از وزاد  
 زنده مبرج بود و سرجه بود دولتی رین بزرگتر ج بود پستی از وی علم بر آورده او فنا خدیه پستی کرده  
 در باب نور حضرت رسالت پناهی علیه السلام و سلم و سلم در تفسیر  
 بحر العلوم امام نجم الدین عمر نسفی رحمت الله آورده و روایت مرصاد تیرمین شفق است که نور  
 کامل السور انحضرت پیش از تمامی موجودات هزار هزار و ششصد و هفتاد هزار سال موجود  
 شده بود و از برای آن نورد و وزده حجاب بنا کردند حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب  
 منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب  
 هدایت و حجاب بنوت و حجاب رفعت و حجاب هیبت و حجاب شفاعت و بعد از آن



تو کامل السور و آن مطلع انوار حضور را در صحن جانی ازین حجب آن مقدار که اراده از لیه بدان تعلق گرفته  
داشت مثلا در حجاب قدرت دوازده هزار سال نگاه داشتند و به پیش مشغول گردانیدند و پیش  
او درین حجاب این بود که سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمتش یازده هزار سال بداشتند  
و در آن حجاب پیشش این بود که سبحان عالم السور و الاخری و در حجاب منت ده هزار سال بداشتند  
و باین تسبیح مترنم بود که سبحان الرفع الاعلی و در حجاب رحمت ده هزار سال بداشتند و حق  
سبحانه و تعالی را باین تسبیح می ستود که سبحان الحی القيوم و در حجاب سعادت ثلث هزار سال بداشت  
و باین تسبیح مبادرت می نمود که سبحان من هو دایم لا ینسود و در حجاب کرامت هفت هزار  
سال بن تسبیح مداومت می نمود که سبحان من هو غنی لا یفق و در حجاب منزلت شش هزار سال  
باین تسبیح قیام می نمود که سبحان العظیم الحلیم و در حجاب هدایت هجده هزار سال بن تسبیح تردد  
می فرمود که سبحان ذی العرش اکبریم و در حجاب نبوت چهار هزار سال ملازمت این تسبیح  
می نمود که سبحان رب الغرة عما یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال این تسبیح مکرر می نمود  
سبحان ذی الملک و المملکوت و در حجاب مسیت دوازده هزار سال بن تسبیح میخواند که سبحان الله  
و بحمد و در حجاب شفاعت یک هزار سال بن تسبیح بر زبان میراند که سبحان الله العظیم و بحمد  
و بر وستی در مرکب ازین مجاہد دوازده هزار سال بداشتند و چون ازین جا با بیرون آمد  
داده دریا و اراغوط دادند دریای شفاعت دریای نصیحت دریای شکر و دریای سخاوت و دریای  
انابت دریای یقین و دریای محبت و در دریای شفاعت هزار سال شناوری میکرد و میگفت  
ربی ربی و در دریای نصیحت هزار سال پیاحت می نمود و میگفت الہی الہی و در دریای شکر  
سه هزار سال تعتم می نمود و میگفت سیدی سیدی و در دریای صبر چهار هزار سال سیاحی میکرد  
و میگفت یا احد یا احد و در دریای سخاوت پنج هزار سال غوص می نمود و میگفت یا واحد  
یا واحد و در دریای انابت شش هزار سال سباحت مبادرت می جست و میگفت یا فرد  
یا فرد و در دریای یقین هفت هزار سال شنا میکرد و میگفت یا علی علی و در دریای علم هشت هزار  
سال غواصی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم و در دریای شفاعت نه هزار سال تردد می نمود  
و میگفت یا زون یا زون و در دریای محبت که دریای دهم است ده هزار سال تعتم می نمود



و میگویند که سبوح قدوس یا اید یا کریم آنجا هر کوشته دریای دهم با طی از نور پیا فرید به بزرگی  
 مشا و مزار برابر معیت آسمان و زمین و در آن سباط مقصد مقام آفرید اول مقام توحید دوم  
 مقام معرفت و دیگر مقام ایمان و مقام اسلام مقام خوف و مقام رجاء مقام شکر و مقام  
 صبر مقام خضوع و مقام خشوع مقام انابت و مقام خشیت مقام هبیت و مقام حیرت مقام  
 قناعت و مقام تفویض و مقام ارادت و دیگر مقامات است تا آخرین که مقام محبت است  
 نور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم درین مقصد مقام در سر مقامی مزار پال باذن چون ازین  
 مقصد مقام در گذشت خطاب آمد که ای نور حبیب من بن کیستم الهام یافت تا گفت تو خدای  
 و آفریده کار منی رومی دهنده منی و زنده کننده منی و میراننده منی پس خطاب آمد که ای نور  
 حبیب من نیکو شناختی مرا اکنون جهانیکه شناختی برست مرا تا همه دانند که نشان درستی معرفت  
 مشغولیت بخدمت من فی الحال مشغول بخدمت گشت اول پن میی الله مقصد مزار پال بقیام  
 بایستاد و بعد از آن حضرت جلال حریت جل ذکره بیکتضه از نور ذات خود بر وی ریخت  
 در برابر آن عطیه نور حضرت محمدیه صلی الله علیه و سلم سجده تبحر بجا آورد و در آن سجده نظر  
 خاص متوجه گشت و قرب اختصاص یافت و بجهت ادراک نیل آن سعادت در برابر  
 آن سجده نماز صبح بروی و امتنان وی فرض شد و باز برخواست و مقصد مزار پال دیگر مقام  
 خدمت بقیام ایستاد باز خلعت دیگر از نور خاص در وی پوشانیدند او نیز در برابر آن عطا  
 سجده شکر ثانیاً پیش برد بدین سجده نماز ظهر بروی و امتنان وی فرض شد و همچنین پنج نوبت  
 قیام می نمود و در سر قیام مقصد مزار پال توقف میفرمود و خلعت نوریه می یافت و در  
 آن سجده شکر ثانی بجا می آورد و در برابر هر سجده نمازی فرض می شد تا این سه وقت معهود در آن  
 وقت بروی فرض شد آنجا هرا و دو کانه بر منوال این نمازها که شملت بارگان معلومه  
 و اذکار معروفه موفق گشت اما جنین مزار پال بیست تا آن نماز با تمام رسانید مثلاً مزار پال  
 در کمپیر حتره بگذرانید و مزار پال دیگر در قیام و مزار پال در رکوع و مزار پال در قنوه و مزار پال  
 و مزار پال در سجده اولی و مزار پال در حله و مزار پال در سجده ثانی بگذرانید و همچنین رکعت  
 دوم را بدین منوال دانست مود چون بشهد آمد مزار پال دیگر در تشهد بگذشت آنجا و بدست



راست پیام داد و هزار سال دیگر بدان مصروف ساخت و بدست حب سلام داد و هزار سال دیگر  
بدان پرداخت چون از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من خدمت پسندیده  
بجا آورده ای اکنون خلعتی از من بخواه گفت الهی جان دانستم ام که مرا مقتدای قومی خواهی کرد  
و ایشانرا امت و تبع من خواهی کرد و این نماز باین ارکان با ایشان فرض خواهی کرد و  
و مقرر است که مقتضای بشریت در اداء طاعت تقصیرات واقع خواهد شد من این نماز خود را  
امروز در کار ایشان میکنم و خلعت مغفرت از برای ایشان میطلبم خطاب آمد که ای نور  
حبیب من نیکو خلعتی خواستی من نیز از تو همین بسندم چون نور خواجه عالم از ملک علام حلال  
این نواخت مشاهده کرد و بر خود بنانید صد هزار قطره نور از وی بکشد حق سبحانه و تعالی بقطره  
از آن قطرات در نظر قدرت خود در آورد و بصد و پست و چهار قسم تقسیم کرد و اسرار و از برای  
روح پیغمبری پانصد و یک را و از برای قطره دیگر را در نظر آورد و دوده قیامش کرد و ایند از یکی صیریل را آفرید  
و از یکی میکائیل را و از دیگری اسرافیل را و از دیگری رضوان و از دیگری سکان عرش و از یکی  
در و ایل و از دیگری جمعه عرش و از دیگری راس الهی انگاه قسم دهم را در نظر قدرت در آورد و آنرا  
ده قسم کرد و اسرار از یک قسم عرش را آفرید و از یک قسم کرسی را آفرید و از یک قسم لوح را آفرید و از یک  
قسم قلم را و از دیگری هشت و از دیگری ماه و از دیگری اقیاب و از دیگری ستاره ها و از دیگری  
هشت خلیفه رضوان با مر خلیفه شتا و هزار فرشته و از قسم دهم جوهری پانصد مسافت او  
چهار هزار ساله راه و طول و سینه چهار هزار ساله راه و عرض وی نیز چهار هزار ساله راه بدان  
جوهر نظری کرد و در اضطراب اقیانوس آب شد و نیمه آتش پس از آن آب دریا با انشعاب  
پذیرفت و بعد از آن بکار در موج آمد از حرکات امواج دریا با ریح وزیدن گرفت و در موجها تمکین  
یافت انگاه آن آتش را که بواسطه اضطراب آن جوهر از تصرف نظر حضرت الهی جل فکرت  
تحصیل سوخته بود برین آب اسپید و اندک آب بجوش آمد و کفی بر روی آب پیدا  
و زمین از آن موجود شد و نجاری از آن کف متصاعد گشت مهولای آسمان بصورت پست  
موجها تراکم شدند از تراکم امواج حمال متکون شده برقی بفرید و بکوهها رسید معاون از آن  
پیدا آمد و همان آسن و پینک اصطکاک واقع شد آتشی بر افروخت و ماده دوزخ از آن موجود گشت



بجهه بساط زمین را منطبق ساخت تا میکن حیوانات و وحوش و طیور و سپی و بهایم و نهنگ  
 تواند بود بس زمین را منفتح طبقه ساخت و هر یک محل تعیین نمود و در هر طبقه جمعی از مخلوقات  
 تعیین نمود و نگاه از تغذیات آن آتش فوج جانرا جان واد و زمین را تبصره ایشان گذاشت  
 و محل هشت بر فوق آسمان منقسم و مکان و وزخ تحت زمین منقسم قرار گرفت و جهت روشنایی  
 عالم و چسبایش و کم آفتاب و ماه و کواکب را از مطالع حکمت و مشارق قدرت تباران  
 گردانید و از مواد نور و ظلمت روز و شب پدید آمد  
 بنظر رسیده  
 چنانچه در مرصع در سلک ضبط در کشیده که آن جوهر که اصل ماده اجرام علوی و احبام غلی  
 بود جوهری بود پس نورانی چنانچه شرح کمال و وصف جمال آن متوصیف هیچ اوصاف  
 همین نکرده و آن جوهر در عظمت چهار صد برابر تمام عالم بود چون بنظر نیست در و نظر فرمود  
 شکافت و منقسم به قسم شد ثلثی از آن آب شد و ثلثی ناری و ثلثی نور آب با ناریا میشت و ناریا  
 از وی متصاعده گشت و از آن امواج پدید آمد آسمان از و خان و زمین از رمد و جبال از امواج  
 ممکن شد بعد از آن آن نور را منشعب به شعبه کرد و این یک شعبه در اعلی و شعبه دیگر در اعلی  
 و شعبه در اوسط است و اینها از شعبه غلی آفتاب و ماه و نجوم و احبام نورانی علوی  
 مخلوق شد و از شعبه وسطی عرش و کرسی و جهان عالیه متکون گشت و آن نور اعلی که عبارت  
 از شعبه علیاست در حشر این ملک و کنوز خودش و ویت نهاد و مابقی مقتضای حکمت لغت  
 در محل مناسب و ویت نهاد از آنکه ارباب معرفت از حجرات غیب بر بساط  
 شهادت بانها طعش و محبت قدم بیرون نهادند ترمین افهام عاقلان و تنویر قلوب عارفان  
 و تشریح اسرار موجودان و انکشاف استار مخبران علیهم الصلوٰۃ و السلام همه از آن قطع نور که  
 بر همه پاشان و از همه اعلی بود و متحقق گشت اما از آنجه حصه حضرت رسالت و نصیب این شاه بارگاه  
 جلالت بود و صلوات الله علیه و سلم و در خراین این قدرتش مستور میداشت تا وقت ظهور آنحضرت شد  
 از خراین قدرت بصحرائی منت بیرون آورد و ذات پاک بابرکات حضرت محمد صلی الله  
 علیه و سلم بدان پیار است و مژده نزار عالم را بان نور کامل سرور مسرور گردانید  
 پس نور حضرت محمد صلی الله علیه و سلم فرمان آمد تا بساق عرش آمد



مفت نزار سال آن نور از ساق عرش می یافت و تلمیل میگفت از انجا بلوح آمد و سج نزار  
 سال در لوح آن نور بی افروخت و از انجا بکبری آمد و سج نزار سال دیگر در کرسی نور جمال سج  
 جلوه میداد و زبان به تسبیح میگشاید و آنگاه فرمان آمد بحیریل و میکائیل علیهم الصلوٰۃ و السلام که  
 بر زمین روید و از آن محل که عالی روضت مطهر معطر نور مقدس آن سرور است صلی الله علیه و سلم  
 مقدار خاک جهت ممد نور صاحب عهد لولا که صلی الله علیه و سلم ترتیب نمایند چون فرمان حق تعالی  
 بر زمین رسانیدند از غایت شوق آن زمین بچوشش آمد و خاک پاک سفید چون کافور ظاهر گشت حیریل  
 علیه السلام از آن خاک پاک شوقناک مقدار مثقالی مکشوف و بمقام خود مراجعت نمود و زبان  
 آمد که ای حیریل بهشت رو و مقدار مشک و کافور و زعفران و پنبه و مارمعین و سلسیل  
 و شراب تسنیم ترتیب کن و این همه را بآن خاک پامیز حیریل علیه السلام حکمت آن پند  
 خطاب آمد که از کافور استخوان محمد راضی الله علیه و سلم پافریتم و از زعفران پی او را ترتیب کنم  
 و از مشک خون او را و از پنبه موی او را و از سلسیل سخن او را و از آب معین لب و دانه او را  
 و از شراب تسنیم عبارت او را پافریتم و او را سخن کوی و شفیع جمیع خلایق گردانم چون آن کل  
 و آن ماده و روح و وجود با وجود حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم پرداخته گشت فرمان آمد که  
 ای حیریل این در شب افروز را بر گرد اطباق سموات مگردان و اندر انجمن ملک که جلوه دهد و در  
 بهشت آنرا غوطه دهد و در بر و بحر عالم او را بر خلایق عرض کن و منادی میکن که هذا طینت حبیب  
 رب العالمین و شفیع المذنبین و مشهور فی الاولین و مذکور فی الاخرین بعد از آن آن کل بر خیزد  
 و آن روح نورانی ساخته چون قندیلی در ساق عرش مجید در آویخته و آنرا محل نور خواجه عالم گردانند  
 و آن نور کامل سرور در آن قندیل تا تحلیلی بود تا وقت ساختن کالبد حضرت آدم شد علیه السلام  
 و در میان دو ابروی حضرت آدم علیه السلام که مغاک ماند بود آن طینت که تعمیر آن میگفتند  
 در آن محل قرار گرفت چون روح در بدن حضرت آدم علیه السلام در و میداد آن نور از میان دو ابروی  
 حضرت آدم علیه السلام می یافت خبا نچه زمره از آسمان تا بد خبا نچه در محل خود پستونی میگردد  
 ان شاء الله العزیز این بود خلاصه روایات که بتطریقه رسیده بود و روایت دیگر نیز واروست  
 بحسب تقسیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجملة اختلافی دارد بآنچه مذکور شد فاما مجموع روایات

و اسرار فی سج



متفق است برین که اصل الاصول فرشتس و ابوالاشیاء در عالم دانش و پیش کما بتقوی  
 کامل سرور حضرت پید المرسلین و خاتم النبیین بود صلی الله علیه و سلم و بیان آن بر سبیل تفصیل  
 تقدیر دارد و فاما بدیده تحقیق در سلسله مخلوقات و رابطه موجودات تامل نمائی تا مقصود  
 از وجود مژده نزار عالم و عرض از ایجاد نوع بنی آدم علیه السلام ذات بابرکات  
 خواجه عالم بود صلی الله علیه و سلم حکمت از ایجاد دو عالم چه بود تا محمد کند اظهار وجود  
 اصل اشیا نور حضرت محمدی بود صلی الله علیه و سلم  
 ای درویش اگر حرمت و حشمت وجود با وجود حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم نشاد دروان  
 جلال بروج استقبال نکسترنیدی و ضایف طوایف ارباب غواطف را در حیطه ظل  
 طلیل تربیت نمرور اندی و قلا ده محمد در چند عرض محمد که انداختی که الرحمن علی العرش  
 اگر نه تقریر کثیر دیوان تقدیر خاکران احمدی بودی رقم بر عنوان منشور قلم که کشیدی  
 ن و العلام و مایطرون اگر اجاطت دوایر افلاک بر مراکز کره خاک نه از برای تربیت  
 ملازمان خواجه لولا که صلی الله علیه و سلم مذوارف عوارف نعم عالم پاک بودی مرکز  
 طلیسان مدحت و سعت بر دوش کرسی یقنادی که وسیع کرسیه السموات و الارض اگر نه  
 سمنند و نند تیر کام با صره ناظره او در ریاض این سپره زار فلک بحدوت مبادرت  
 جستی مرکز ثباتی کو اکب مزین نکشتی که وزینا بالناظرین و اگر نه خمیر جلالت و شادان  
 سلطنت و جاهت او برین فرشتس غبر و بساط بساط مربوط و مضبوط زمین مینا نری  
 مرکز توجیع اشتعاش بر منشور اقراش او بر نکشیدی که و الارض فرشتا با نعم الما بدون اگر نه جریغ  
 هدایت و بالجم هم هتدون از جهت اهتدای امتش بدست نجوم با رجوم که نمود از انوار  
 هدایت شعرا اصحابی کالنجوم اندزادی و مرکز لباس نور و خلعت ظهور در نوبت پیدی  
 و جام تزمین انا زینا الهمار الدنیا بر نیت الکو اکب توشیدی و چادر شب زنگاری آسمان  
 پر در و مر و ارید از اجسام خود ندیدی و بساط بامون و بساط بوقلمون را منتقش بنقش  
 نفوس موالید از رشحات ارقام اقسام خود نیافتی ای درویش اگر نه ظهور نور این سپهر  
 بر کنیده و روشنائی مرد و دیده نبودی نه رحل تاج مکیل بر فرق داشتی و نه عطار دود و لاج



مدول در برنگاشتی نه قدر منشو رقصا بنام شتری بنوشتی و نه سجدات مجاهده افلاک را مبین  
با حکام او تغلب ساختی نه مرغ را بخر تغلب در دست و نه ریح زکارب معلق ارشیت  
بودی و نه خورشید جشید فلک پهای ملک آسپای را نقره خشک دولت در اصطبل آخر شرق  
سراز مجلاه طلوع پیرون کردی و نه این قندیل پر آتش عرم میرا عظم آفتاب را بر طاق محراب  
فیروزه فلک شش روزه مانند گل لعل در شقه مینا تابان کشتی و نه زمرار را در قصریم و نه شعب  
در کف طرب بودی و نه در بزم حریفان طرب خانه افلاک ملع پوشان صوامع علوی  
از سماع سپهر خود در رقص آوردی و نه دیر عطار و را از نقطه دریای قیر بنوک قلم تقدیر بر صفحه شب  
از مشک از فرقم زدی و نه از قاروره کافور بلبل زرین نقش پاخ بر دیباجه روزگار ظاهر کردی  
نه ماه منور بر شکل صحن سین بر زریا بر شکل طبق مرصع بلالی و جوهر و یاب بر شکل محن منفض کسری  
و قیصر و یاب بر شکل شمه مدور و سگریا بر شکل آینه کیتی منای عالی منظر یا بر شکل دلف در کف مطربان  
سین بر یا بر شکل دایره خد مشغوق سر و قد و لبر در فضای سواهی این کبذ نیکون احسن حال  
انوال نمودن کرفتی نه آب را رقت بودی و نه سوار الطاف نه آتش را حرارت نمودی و نه خاک را  
کثافت جوامع زوامر در معاون تمکن نکشتی طروف منطوف با یکدیگر مقارن نیامدی ممکنات در امکان  
متوطن نبودی ملک و ملکوت در طو امرو بواطن متعین نمودی نه شکوفه طوی بودی در مرغزار و نه  
بنفشه نیلوفر در سبزه زار نه ترگس ناتوان پمار نه سوسن ده زبان طرار نه گل زر دماز سرور و زکوا  
نه گل پس فرخ رخ گلزار نه صد برگ خرقة سبر سفید دستار نه نیلوفر باغی مقداره سپید با تانید خجور  
نه سرو کو تاه دست خوش رخسار نه اطوار طیار در اقطار گلزار نه جگ و ک نوایر داز در جوهر طیار  
نه کبک دری خزان در کوه سار نه بلبل نالان در گلزار نه قمری مقری بر منار اشجار نه کبوتر دم کش در نجا  
نه طاووس دم کش در کنار انهار حاصل تمام اصناف طیور قطار اندر قطار و انواع وحوش و سباع  
در اقطار بلکه مکنونات از مور و مار و نور و نار و لیل و صحرار و مدار زمین و زمان و تشریف  
و مکان همه از برکت وجود با جود این سید انس و جان و خواجه مرد و جهان صلی الله علیه و سلم  
ملکت وجود یافتند و بصلای کرم وجود شناختند ای کشته از برای تو کون و مکان پدید از غش  
تا بفرش نور تو آفتاب فانیست پیش نور تو انوار انبیا در نور آفتاب بود دره ناپدید ذرات کون



پرتو نور ظهورتست و اندر ظهور خویش ز نور تو پدید ای درویش ببارت دیگر بشنود  
 صورت حضرت آدم علیه السلام بر لوح فطرت اثبات نگرده بودند و صوت انی با عل  
 فی الارض خلعت مباح مجامع افواج ملک نرسپانیده بودند که آواز عظمت و جلال و دبدبه  
 اہبت و کمال محمدی صلی اللہ علیہ وسلم بمقامین رسیدہ بود شخص نبیل خلیل از غار عدم قدم بر حبل  
 وجود نهادہ بود و اشتیاق اسحاق و یاسین و یسوع و یوسف و یونس و یحیی و یونس و یونس و یونس  
 و السلام در پردہ غیب متواری می نمودند روز مغفر مغفرت فقیرانہ خرنہ دار جو د  
 بفرمان ملک و دود بر ہامہ سمت داود و تنہا و بود رستم اتقان فہمنا پیلیمان بر منشور خلافت  
 آن حاکم کشور انس و جان کشیدہ بود و سہر عذر او را قبول بہ ثبات دادن بیشتر آن رسول مقبر  
 بکشتہ بود و طغرای عصمت و فتوت یا یکی خدا کتاب بقوۃ سام با نظام بر ذکر یا نشوئہ بود  
 نور با بر و این منظور نظریات در بارگاہ قبول بر تخت وصول استناد نمودہ بود و کلام  
 ما خلق اللہ تعالی نورے در آن روزی کہ خوابان شیرین تر از بر حلیہ سلطان آفرینند  
 جوش دروان جہت میکشیدند بر ربانیت رضوان آفرینند ملاحت بر تو یکسر ختم کردند و انکہ  
 ماہ کنعان آفرینند ترا دادند توفیق سعادت و زان بس نوع انسان آفرینند ز کرد کوی تو کردنی  
 میردند و زان کردون کردان آفرینند سواری چون تو در میدان خوبی نیامد تا کہ میدان آفرینند

و بیان اولیت مرکب از انما جوی  
 از وجوہ ثمان بد کہ از احادیث او ایل چهار حدیث در میان محدثان شریقی یافتہ مرکب از انما  
 ناظر بانست کہ اول مخلوقات یکی از ان چهارست مثلاً یکی میفرماید کہ اول ما خلق اللہ تعالی  
 نورے و جای دیگر میفرماید اول ما خلق اللہ تعالی روحی و جای دیگر میفرماید کہ اول ما خلق اللہ  
 تعالی العقلی و جای دیگر میفرماید کہ اول ما خلق اللہ تعالی القلم و مرکب ازین احادیث دلالت  
 میکند کہ اولیائی ازینہا بودہ و صورتات ناقض می نمایند زیرا کہ مرتبہ اولیت جز یک چیز را  
 نتواند بود و توفیق میان احادیث بر تقدیر صحت آنها راجع بچار تاویل است اکثر زبان

رفت انداخت کہ اول حقیقی نور پیغمبر ماسیت صلی اللہ علیہ وسلم و اولیت روح و عقل  
 و قلم اضافیت یعنی اول مخلوق از ارواح روح حضرت محمد بود صلی اللہ علیہ وسلم و اول مجرد



عقل بود و از اجسام قلم اولیت نور حضرت محمد صلی الله علیه و سلم که بر حقیقت خود  
بر همه اشیا سابق است حقیقت و اولیت عقل نظر بقول لایقه است یعنی اول همه عقلها  
آن عقل بود که در حدیث وصف آن فرمود که قال صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله تعالی نور  
العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الى الاخرة الحدیث که چون وجود این عقل بسیار  
مقبول سابق است و اول قلام آن قلم است که با مر خداوند تعالی جل و کره که تقدیرات بسیار  
بر لوح محفوظ ثبت کرده است که این مر چهار حدیث بحیثیات مختلفه تحقیقات مختلف  
با هم امتعه و مذکور شده اند فاما همه فی الحقیقه کنایت از یک چیز است یعنی ازان حیثیت که  
وجود مخرج خود و ذات و مبدء و معاد خود را بلکه پیرا شیار العقل کند و او را عقل گویند  
و از انجبت که آن جوهر بخود ظاهر است و مظهر غیر است و فیضان کمالات بذات با برکات  
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از مبدع چون توسط وی فایض گشته و از پر تو نور  
او ظهور یافت آنرا نور انحضرت خوانند و ازان وجه که بی بالذات است و حیات کل  
موجودات مستفاد از وی است آنرا روح محمدی گویند صلی الله علیه و سلم و از انجبت که  
تعمش علوم و در سایر مصنوعات یا در لوح محفوظ توسط اوست و او را قلم گویند و در تحقیق همین  
معنی قدوة المحققین مولانا عبد الرحمن جامی قدس الله روحه العزیز میگوید و در شواهد النبوه بیان  
مقصود بیان ثنائیت که فرمود در اول زوال حیثیت کان الله و لم یکن مع شئی اول تجلی که بر خود  
کرد بی آنکه وجود غیر در آن داخل یا بصورت شانی بود مطلق تجلی جامع من جمیع شیون بی  
بعضی از بعضی و صورت معلومیت آن شانرا تعیین اول و حقیقت حضرت محمدی گویند صلی الله  
علیه و سلم و حقایق سایر موجودات همه احسن و تفصیل آن حقیقت اند و صورت وجودی  
ان حقیقت اولاد و مرتبه ارواح جوهر است محسوس که شرع صلی الله علیه و سلم تارة ازان عقل و تارة  
بروح یا بروج یا بنور تغییر کرده است و ثنائیت که اعتبار اختلاف عبارات منبری بر اختلاف اعتبارات  
و صورت و جوی سایر حقایق منتشر از صورت وجود آن حقیقت است مرتبه بعد مرتبه عنصری انسانی  
منتهی میشود بصورت جسمانی که اول الامر او انحضرت آدم صنی است صلوات الله الملك الوفی  
و تحقیق کنت نیا و آدم ملتحمل نی طینه و زمان و ایل جمال من باید و الله اعلم آنت که



اول حقیقی نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم که ملک و ملکوت از وی مخلوق است تا سرجه  
ذوات الروحیه از ملک و جن و انس و سایر حیوانات از پر تو نور روح او نور دارند مرتبه  
بعد مرتبه خبا که از او ششم که شست و سرجه ذوات نفوشتند از کواکب و افلاک و عناصر  
و مجاد و نبات جمله بایه نفوشتن شیخ از عقل او دارند پس تحقیق آن چنین می نماید که آن نور  
حضرت محمدی را صلی الله علیه و سلم ششم تعلیم فرماید پس که آن نور بواسطه محبت تطهری  
جل ذکره از حیا منشق شده بود بر مثال قلم تا یک شق وی روح آمد و شق دیگر عقل روح شق این  
و عقل شق ایسر و این همان قلم بود که مقرر مور و قسم آمدن و القلم و مایطرون و اهل اشارت انجلیط  
میگویند که چون روح شق این آمد مثالش بر مثال حضرت آدم علیه السلام آمد و چون عقل شق  
بود قائم مقام حو آمد یعنی خبا که حو از پهلوی جب بود مخالفت او موجب صدور و پستلم  
راستی آمد که شاور و سن و خالفوا من اینجا پس چون عقل از پهلوی جب است مروج  
با او در معرفت ذات و صفات مشورت کند سرجه او خیال بند و خبا حضرت قدس  
جل ذکره از آن منزله داشت و سرجه عقل او را که آن کس حضرت او را خالق او شستند  
عقل چون ششم است چون سلطان رسید ششمه چهاره در کجی خنید عقل سایه حق بود  
چون آفتاب سایه را با آفتاب اوجه تاب

الو فی و درین باب دو از ده فصل است در تمهید مقدمات خلق حضرت آدم علیه السلام  
بعد از آنکه نور کامل السور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم از جباه تمامی پیر و ن آمد و از  
جوف کعبه منظمه که ناف زمین است دفن از برای آن دره ترتیب نمودند و باب ششمه تنسیم  
مخمر ساختند و در آنها شش غوطه دادند و مطیب و مصفا ساختند و بر اطباق سموات و اجرام  
ارضین جلوه دادند و در بر و بحر و اقطار و اکناف عالم مگذرانیدند و او بر مثال کواکب  
دری از طالع انوار قدسی میدرخشید خبا که سابقا ششم بطور پیوسته چون عقد کش  
باین ترتیب منظم گشت محل قابل که حست به آن دینه و مخدعه آن جوهر شمیمه تواند بود می باشد  
تا این امانت با و سپارند و این کج در وی و دیت نهند حاصل این تقدیس را با بر کاین عالم  
ملکوت جلوه دادند تا مر که ام قابلیت آن داشته باشد قدم شش نند خبا که اهل اشارت



در آیت کریمه انما عرضنا الامانه علی السموات والارض باين معنى اتعاری نمود و اند چون هیچ یک  
از اجرام سموات و اطباق ارضین و اشخاص جبال و تلال و سایر موجودات علویه و مصنوعات  
سطویه قابلیت قبول نداشتند فاین ان یکلهما و اشفقن منها لاحبهم از و رای بریده غیب  
این نداد و دادند که کومری بر سپهر بازار وجود آورند تا حس و دیدار وی از کون و مکان بریزد  
این کرانایه متاع از دو جهان پستغیت طالبی کو که هم جان جهان برینسرد عین ثابته آدم زبان  
است خدا و این نداد و داد که از برای قبول این کار و تحمل این بار مطیبه بدان برود بار من مناسب تر  
و آن کج را کج این ویرانه خاک در خود بنشین در دل ویرانه ام ای کج مراد که من این  
بسودای تو ویران کردم کار خودست جانا بار غمت کشیدن خوش وقت اگر باشد  
زین گونه کار و باری عاقبت این خلعت برقد حضرت آدم علیه سلام حبت آدم و قضیه و حکما  
الانسان درست آمد اراده از برای ترتیب ترکیب حضرت آدم علیه سلام مبارک  
نمود و آوازه نوازه انی خالق بشر امین در انجن ملائکه درآمد اخت با این خطاب مستطاب  
مشیر باین امر خطیر بود تاج اتهاج بر تارک مبارک ملائکه که مستند آن ار ایک ملکوت و پستغیت  
آن معارف لاموتته نهاد که و اذ قال ربک للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه و مراد ازین  
ملائکه همه فرشتگانند چنانچه جمهور برانند بحیث عموم لفظ و عدم تخصیص یا طایفه مخصوص از ایشان چنانکه  
ضحاک از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که چون جن نبی الحان در زمین بعضیان مبارک  
می نمودند و در نامشیرمانی حق تعالی می فرمودند حضرت خداوندی جل و علا جماعتی از فرشتگان را  
بمبارزه و مقاتله ایشان فرستاد و عزرا زیل رئیس ایشان بودند تا قتل و سیر و اخراج زمین را از وجود  
نمایاک ایشان تنقیه نمودند مراد ازین فرشتگان ایشانند که با ایشان سر در میان نهادند  
و بیان این واقعه آنست که حق تعالی فرمود که و الحان خلقنا من قبل  
من نار السموم و آن نار سموم را جنین کوسید که آتشی بود عظیم که حق تعالی در وجود آورده بود و در آن  
آتش نوری بود و طلعتی از نور آن ملائکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن دیوان موجود شدند  
و از عین آن آتش جان که گشت او ابو الحسن است بوجود آمد و چون ملائکه از نور بودند میل بظلمت  
نمودند و از معاصی معصوم ماندند و شیاطین از دود بودند لاجرم مکلف به معاصی و محو دانه نمودند



و از نور ایمان و طاعت میج کونه بهره نیافتند و جنیان از عین آتش بودند و آن مشتمل بود  
بر نور و هم بر طاعت لاحد هم بعضی نور ایمان و عرفان و طاعت مشرف گشته و بعضی  
بطلیات کفر و صلالهات مبتلا مانند جنانجه از ابن عباس معنی اند و عمار و ابی کرده  
اند که چون اولاد و اعتقاد ابو الحسن که اسپم او سوما و لقب او جانست و بروایت ابی  
اصفهان می چون اولاد طار نو پس بر لباط زمین متوالد و تناسل بسیار شدند حق سبحانه و تعالی  
ایشان را بشری مکتف کرد و طاعت و خدمت خود و لالت فرمود طار نو پس  
و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نموده و مرقه الحال بعیش و انباط روزگار میگذرانیدند  
تا یک دو ثوابت که نزد حکما اوایل سی و شش هزار سال است و نزد بعضی پست و پنج هزار  
دویست سال و نزد محی الدین مغربی پست و چهار هزار سال بنهار رسید چون جبلت ایشان مخلوق  
از نار بود و نار منظر کجی قهر است بعد از آن ترم و عصیان آغاز نهادند و راه عناد و استکبارش  
گرفتند حق تعالی بعد از الزام حجت همه پست مکران ایشان را بقوایات مختلفه هلاک کرد و ایند وضعی  
از پسین شریعت انحراف نموده بودند و بر جاده عبودیت پستقیم بودند سالم ماندند بعد از آن  
هم از بنی نوع ایشان شخصی جلیا پس نام را بر ایشان والی گردانید و شریعت جدیده با و همراه  
بر ایشان عطا فرمود چون دور دیگر که عبارتست از آن مقدار زمان که با اختلاف حکما پسین  
شد که شدت ایشان نیز حکم کل شیء یرجع الی اصله نامند وانی پیش گرفته لاجرم حکم لایزال  
با عدم و انقای ایشان ناقد گشت و از نسل بقیه آن طبقه که بواسطه استقامت بر جاده  
طاعت ارسطوت قهر حضرت الهی جل و علا امان یافتند بودند شخصی موسوم بملکیا حاکم  
ایشان گشت و چون دوره ثانی منقضی شد و دیگر باره از طریق ستیم منحرف شده بسخط  
جبار منتقم جل ذکره مبتلا گشتند و از صلحای ایشان که فوج قلیل باز پس مانده بودند بر و ایم  
خلق کثیر پیدا شدند و با موسی نام که بر یور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود  
والی گشته با بر معروف و نهی منکر و احکام شرع قیام نمود تا بجوار رحمت رب العالمین متقل  
گشت و بعد از آن اشترار بنی الحان کفران نعمت بنیاد کرده عصیان و نیند و مابری تعالی سولان  
فرستاده از نصلح و مواعظ ایشان مطلقا متنبه نشدند و دوره رابعه سن منتهی شد و حکمت



حضرت الهی جل و علا اقتضای تجدیدی میکرد لاجرم طایفه از ملائکه بحرب این قوم نامزد گشته  
از آسمان نزول کردند بانی الحان مجایه نموده اکثر ایشانرا بقتل آوردند و بقیه اسیر  
در جزایر و خرابیها متفرق گشتند و بعضی که منور بن تیزر سپیده بودند ملائکه اسیر ساختند  
و از آنجمله یکی عزرا زیل بود که او از بنی الحان بود و با فرشتگان آسمان عروج کرده در میان  
ایشان نشو و نما یافته و روز بروز مهم او در ترقی بود تا مرتبه تسلیم ملائکه مشرف گشت و روزی  
دیگر در سب عروج وی با آسمان آن بود که وی از جهت پیادگی الحان از ایشان انقطاع  
نموده بزاویه کوهی مخفی گشت و بطاعت حضرت الهی جل و علا روی آورده چندان عبادت  
میکرد که از غایت آداب خدمت او فرشتگان بدعا درخواست نمودند که مطیع این  
در میان فرشتگان اولی است کلی است با طراوت در بوستان آسمانی نیکوتر می نماید  
حق تعالی بدرخواست ملائکه او را با آسمان دنیا ترسیم داد و مدت دید در آسمان اول عبادت  
مشغول بود تا مقربان آسمان دویم بدرخواست او را با آسمان دویم بردند و بکذا الی السامیه السابقه بعد از  
رضوان بنالید و گفت الهی چون مقربان طبقات سموات از طاعت وی محفوظ گشتند  
اگر روزی چند در بهشت مایه از فواید او پی تفهیم کردیم و در نباشد حق تعالی بدعای رضوان او را  
بهشت فرستاد آنجا بطاعت حضرت الهی جل و علا تعلیم فرشتگان کما می قیام می نمود  
مجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد میگشت بر منبری از یاقوت برآمده علی از نور بر بالای سپر  
نصب گردندی و چندان فرشته در مجلس حاضر می شدند که عدو ایشانرا جز علام الغیوب میبخش  
نداشتند و چون سالها از عبادت او منقضی گشت و بنی الحان بحسب طول زمان بسیار شدند  
از جزایر و خرابیها و مواضع نامپکون پیرون آمده بودند و ربع میگون را متصرف گشته و طاعت  
الهی و از طریق حق شناسی دور افتاده غر ازیل هدایت و ارشاد ایشانرا از ملهم الرشاد الهی  
نمود و مؤول او با حاجت مقرون گشت با جمعی از فرشتگان آسمان بر زمین آمد و ایشانرا  
دعوت کرد و فوج قلیل از مطیعان بنی الحان بخدمت او مبادرت نمودند غر ازیل یکی از صلحایک  
ایشانرا که موسوم بود بسهلو طین بر سالت نزد عظمای آن طایفه فرستاد تا ایشانرا با اتباع  
ملت دعوت فرماید رسول بموجب نموده عمل نمود و آن بدینجهان از غایت طغیان و بی باکی



رسول را شربت شهادت جتایند غزایل رن قضیه فاعل چون مدت غنیت رسول امتداد یافت  
 غزایل دیگری را اثر پستاد با او نیز تمین معامله نمودند غزایل متعاقب هم از انبای جنس  
 ایشان صاحبان میفرستاد و آن بدتجان شهید میکردند عاقبت الامر یوسف بن یوسف  
 ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات کرده قاصد جان او شد غنیت مطایف الحیل  
 از چنگ مرک امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را بر غزایل عرض کرد و بعد از  
 حضرت از بارگاه احدیت با فوج از ملائکه بمقاله ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان را  
 بقتل آورد و بقیه در افطار عالم متفرق گشتند و حق تعالی ملک تمام روی زمین را و خلافت آسمان  
 دنیا و خازنه جنت بامیس مسلم داشت و او گاهی در زمین عبادت قیام نمود و گاهی سجاده  
 بر بام مفت آسمان انداخت و گاهی علم طاعت در آیت عبادت در صحن بوستان برای  
 جنت برافراخت و چون ابلیس در امر حکومت در ریاست استتال تمام داشت لوای دولت  
 و رایت سلطنت برافراشت و دعوی انانیت آغاز کرد و در دل بدین غم و خرم کرد که  
 من بعد اگر باری سبحانه شخص دیگر این امر خیر سلطنت را تفویض کند او ابا و امتناع من  
 چه خور و در کمالات علمی و عملی مغرور میگردید و میجس را در امر خلافت از خود شایسته تر نمیدانست  
 در خلال این احوال روزی جمعی از فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد و در آنجا بر قضای ارضایا  
 الهی جل ذکره اطلاع یافتند که عن قریب یکی از قربان درگاه صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد  
 شد چون مراجعت نمودند اثر آن حسن غزایل در چین ایشان بیدار موجب استتپار  
 واقعه را تقریر کردند و از و التماس و عام نمودند تا حق سبحانه و تعالی بیج یک از ایشان را آن  
 بلای عظیم مبتلا نکند و اند ابلیس فرمود که این قضیه ببا و شما بیج سببی نذار و من سالهاست که  
 باین امر اطلاع یافته ام و با کسی گفته ام ایشان در و به لغت نمودند ابلیس دست بر او  
 و گفت اللهم آمنهم یعنی خداوند ایشان را ایمن گردان و بچاره خود را فراموش کرد و از غایت  
 تکبر و تجبریه که داشت خود را از حیطة آن واسعه خارج می پنداشت و اصلا خضوع و خضوع  
 میل ننمود لاجرم مجرمان ابدی و خسروان سرمدی مبتلا شد ابلیس روزی در پشت پرده  
 و بر حلقه در بهشت و بر قضا نجاه افتضا از برای نظاره اهل عبرت چند کلمه نوشت بود که ما را



بنده است که با انواع نعم مکرم گردانیم و از زمین با آسمان برابریم و از آسمان بخوان بر سپاسیم و از  
اورا با هر چه از او امیر خود دالت کنیم او مخالفت فرمان نکند و از فرموده ما امتناع نماید  
غزایل چون این کلمات مطالعه کرد و مزار پال طاعت و اوراد خود بکشد و متصل برین بنده  
نماز فرمان بکشد چنان لعنت میکرد آن بشاره نمیدانست که خود را لعنت میکند و بدو اتی  
است که در لوح محفوظ نگاه کرد و دید نوشت که اعموذ بالله من الشیطان الرجیم غزایل سوال کرد که  
خداوند این شیطان رجیم کیست حق تعالی فرمود بنده البیت از بندهکان من که بفتون نعیم  
مخصوصش کرد و نام بعد از آن فرمان من کند و او را خوا و کوسار کرد و نام غزایل گفت خداوند  
او را بمن نای تا هلاکش کرد و نام فرمود سوختن تراه یعنی زود باشد که بومینی او را قال بعض العارفين  
ان الشیطان لم یملک ما لم یرى نفسه ما زار یری نفسه و قال اما اهلک ذلک اجابت له عایه  
حين قال رنی حتی اهلک و روایتی است که مزار سال سجد کردی در آسمان و زمین چون سر  
برداشتی بر سجده گاه او این کلمات ثبت کشته بودی که لعن الله علی ابليس و نیز بر طبق  
افد ابليس لعنت کردی و گفتی لعن الله علی ابليس و جامع کتاب در رساله منطویه خود گفته است  
شنیدم که شیطان بر روز رخت زاپار غیبی کنی نیکو است نظر کرد در لوح و دید  
از قضا که حکمت چنین میکند اقتضا که یک برگزیده از فوج ملک در اقد زواج تمام ملک  
یک ترک امر زبانش گفته در اقد زبانی زنگ ریو ز صدر ملک تا با کاه دیو جو بر مرغی  
اطلاعتش نماید و نفرین و لعنت زبان بر کشد و چنین دیده ام کان پیروز کار بخود و لعن  
میکرد و سالی هزار توای هوشمند از سر عقل و هوشش و عای نکو کن نفرین مگوشت مرا نکس که نفرین بد  
میکند یقین و آنکه نفرین خود میکند و خطابانی  
جاء علی فی الارض خلیفه بالملیکه کرام علیهم السلام علماء فن توارخ چنین ایراد فرموده که بعد از آنکه  
ابليس با طایفه از بنی الحان که مطیع فرمان وی بودند در زمین با استقلال متمکن شدند و دل برین  
خاکدان پوفا نهادند فرمان در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفه بس برین تقدیر مراد ازین  
ملایکه ابليس و اعوان او باشند که با ایشان این خطاب فرمود و ایشان در جواب این خطاب  
گفتند انجعل فیها و یفک الدمار یعنی خداوند در زمین کسانی بوجود می آری که ایشان فنا و میکنند



و چون با حق میسریند و این ایشانرا معلوم شد و بود یا تقیاس احوال آدمیان بخیان  
 یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که تا مفید نباشند بخلیفه متوج نشوند یا بحجت ترکیب  
 ایشان از اعداد و عناصر یا بحجت اعلام حق تعالی یا بحجت نظر در لوح محفوظ کشف  
 خداوند از دو پیرون نیست اگر مراد از ایجاد این خلیفه انهار معصیت است از خیان چه  
 بود اگر مراد طاعت است و سخن بسجده و تقدس ملک جواب آمد که ای ملائکه شما باط  
 زمین را حالی خالی کرد است که ذمن بر اکنه مخلوقات بکنه اسرار ربوبیت مانمی رسد  
 انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من میدانم آنچه شما نمیدانید این سخن ملائکه در جواب حق تعالی  
 دولت بود یانی ابن عباس رضی الله عنهما و ابن مسعود حسن و محمد اسحاق و بسیاری  
 از علماء رضوان الله علیهم اجمعین بر است که آن دولت نبود و در سبب آن سوال اقوام آورده اند  
 بعضی گویند طلب حکمت کردند تا دست که حکمت در خلق این طایفه چون جنیان مفید خواهد  
 بود یا چون ملا مصلح و تنقذ ثانی تر دید مجذوبت و بعضی دیگر میگویند که این سوال بر سبب تعجب بود  
 یعنی خداوند اتو در باره ایشان این همه نعمت اجرا میفرماید و ایشان در فساد و گشتن مناسبت  
 و ملامت آنست که چون ملائکه بجناب پستطاب حضرت رب الارباب جل ذکره  
 مشرف گشتند که و اذ قال ربک للملائکه در لذت آن خطاب امنباط نمودند چنانکه حضرت  
 موسی علیه السلام چون انس یافت امنباط نمود و گفت که رب انی انظر الیک جواب  
 آمد که لمن ترانی زدود بتوبه باز گشت بتب الیک و اما اول المؤمنین حضرت نوح علیه السلام  
 با حاجت دعا انس یافت امنباط نمود که ان انبی من ابلی عتاب آمد که انه لیس من الملک  
 ملائکه سیر در مقام انس امنباط نمودند و زبان بکفار را تحجل فیما کثاند و بزرگان  
 گفته اند که سر که بذلت متبدل شد بواسطه انس و بسیاری کرم بود و در ذلت بزرگان امیدوار  
 شکستگان است تا از لطف او نومید نشوند با کینه کاران بگویم تا نمیدانند دل منوفای  
 دوست را در پوفای یافتیم و بعضی از علماء بر است که چون در جواب ملائکه خطاب انی اعلم  
 ما لا تعلمون وارد شد ملائکه از آن سوال خود پشیمان شدند و در صدد عذر و تدارک و اصلاح  
 آن درآمدند و در روایت بنظر رسید آورده که چون حق تعالی خطاب فرمود



انی اعلم ما لا علمون ایشان آن سوال خود را گناه شمرند هر که سخن گفتن در چرخ که بان امور  
بنو ندب هفت سال کرد و گری طواف میکرد و میگفت اللهم لیکن اعتذار الیک  
لیکن استغفرک و توب الیک در روضه العلیا سینه آورده و نقل از امام زین  
العابدین رضی الله عنه کرده که من بعد از آن روز که حق تعالی خطاب انی جاعل فی الارض خلط  
بسمع جمع ملائکه رسانید ایشان سوال تجل فیما من یفید فیها کردند و جواب انی اعلم شینید  
ایشان از آن سخن که گفته بودند ایشان شدند و از غضب حق سبحانه و تعالی براندیشیدند  
و از برای تدارک آن سوال دانستند هر روز سه ساعت بطواف عرش محمد مصروف می شدند  
و بتضرع بحق تعالی از غضب او پناه می بردند مدتی چنین می بود تا حق تعالی بر تضرع و زاری  
ایشان بخشود و بایشان رحم فرمود خطاب آمد که ای ملائکه اتریدون مغفرتی رضوانی ای فرشتگان  
مغفرت و حشود من میطلبید کشف بلی خداوند امنی بر جان مانده و ما را از غضب خود برضوان  
خود پناه ده و ما را بان گفتار نماند است ما کثیر حق سبحانه و تعالی فرمود که ای فرشتگان مرا هست  
در زیر عرش محمد جاری برکنار آن جوی روید و وضو سازید ایشان کیفیت وضو را ندانستند  
حق تعالی تفصیل از برای ایشان بیان فرمود و بآنچه فرمود که سه نوبت سر و دست خود را بمغسل کف  
بشوید و زمان برود خطاب آمد که سه آب مضمضه کنید کردند پس فرمود سه بار استنشاق  
کنید پس روی خود را سه بار بشوید و دستها را سه بار بشوید و مسح سر یکبار بکشد بعد از آن  
پایان را با بکعبین سه بار بشوید یک یک بجای می آوردند تا وضو را بخانجه در دین ما مشروع گشته  
تمام کردند بعد از آن خطاب آمد که بگوئید سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت  
استغفرک و اتوب الیک این کلمه گفتند و بعد از آن بحق تعالی مناجات نمودند که خداوند  
برین عمل چه ثواب متفرع خواهد بود حق سبحانه و تعالی فرمود که مغفرت کنایان و شست  
و شوی او سیاح عصیان ایشان کرد که خداوند این معامله با اختصاص است مایه که  
باین عمل قیام نماید دولت مغفرت مشرف کردند و حق سبحانه و تعالی فرمود که این عمل  
شمار امت محمد از الزمانی خواهد بود و علی علیه و سلم که بالایش کنایان مبتلا خواهند شد  
و ببرکت پیغمبر ایشان و طهارت ایشان از عذاب و دوزخ نباشد و سبب مغفرت کنایان



و طهارت ذیل ایشان این عمل خواهد و هر که چنین وضو سازد که شما ساختید پامرزم اورا مقرب  
 و رصوان خود مشرف سازم و تفصیل زیادت ازین در مناقب آورده فاما درین سه مجله این مقدار  
 بسنده است و الله اعلم و در تفصیل این علم قریب به پنجاه قول در تفسیر کماله  
 آورده ایم اینجا به قول الکفای نمودیم قفاوه میگوید رحمه الله که انی اعلم ما لا تعلمون یعنی  
 من میدانم که در میان ایشان اگر چه هستند انما انبیا معصومین خواهند بود  
 و اولیای مصلح و اصفیای مفلح نیز باشند که کرد فساد کردند امن رشد ورثه و ایشان نکردند  
 ایشان را علم باشد و شمار اعمال و نیک عمل با علم فاضلتر است از بسیار عمل  
 بی علم و علما این قول را اقرب داشته اند بقرینه و علم آدم الاله اسماء کلها ایشان اگر چه  
 گناه کنند اما توبه بکند یعنی فساد گناه را با صلاح توبه تذکر نماید و این خاصه حضرت  
 آدم علیه السلام و موقوف مانده مثلا در خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت من ظاهر  
 و صفت رازقیت و معفرت و رحمت باقی مانده و آن صفات بلکه کلی تجلیات ذاتی  
 و صفاتی در اینست وجود این مشت خاک بطور خواهد سوخت چنانکه پیرامه مسلوب قدس  
 حق تعالی خواست که قدرت اشکار کند عالم را پافرید و خواست که خود را آشکار کند  
 آدم را با پندیرد و فقیر را درین باب رمزی است آدمی آینه مولی بود کست  
 کثر اسرار معنی بود تن جو امن روح محزون صفت صفتی آن تجلی دل است چون که مرآت  
 از جلایابد کمال در وی اول صفتی بید جمال کج مخفی شده عیان بین آینه تن دل دل کشت جان آینه  
 آنکه مقصود دو عالم زان اوست ذات وی ای پنجر مرآت اوست ما و او آینه یکدیگریم بلکه  
 یک آینه ایم از یکدیگریم شما را طاعت است بالطبع بی تکلیفی و مانعی و اثبات را طاعت است بکلیف  
 با وجود موانع بسیار از نفس و شیطان و هوا و هووس و طاعت با مانع و موانع اعلی و اولی است  
 از طاعت بالطبع بلا تکلف چون حیریل علیه السلام بوجود آمد نظر بحسن وجه و طراوت  
 جسد خود کرد و نعم حضرت الهی جل ذکره در حق خود مساهده نمود و در شکر گذاری آن دعا  
 او کرد در آن نماز مدت سه هزار سال بسر برد چون از نماز فارغ شد گفت خداوند ایچ بنده  
 این نوع عبادت میسر کرد که من آن موفق گشتم و می آمد که ای حیریل من در دامن آخر زمان طایفه



پروان آرم که دو رکعت نماز در زمان قلیل با عیوب کثیره و قلوب مشغوله باشد متفرقه ادا کنند و با  
آن دو رکعت نماز ایشان برین دو رکعت نماز سه هزار ساله توبه حیریل گفت و کیف  
نک یارب العالمین حق تعالی منمود که ای حیریل تو چگونه داد عبادت ندی و بار طاعت  
بر مطیع است طاعت تهی و حال آنکه فراغت و عافیت شعار و و ثمار شست و مانعی و مناز  
نی که ترا از خدمت باز دارد و از توجه بمن مشغول تواند کرد و امید و تم بعد و ن مع اشغال کثیره  
و موانع کثیره مبارزون مع شیطان مبارزه شدیده حتی سجد و الی سجده و ا حده چون خواهند  
ان مسکینا که روح محب روح خود را یکساختی بدو گانه طاعتی مرهمی نهند نفس در مقام مخاصمت  
در اید و شیطان کمر عدوت در میان بندد و شهوت میل غفلت در دیده غفل کشته شود  
نفس دل را از فضای هوای سویت بهای سویت اندازد و حرص حب مال و جمع منال بروی  
مستولی گرداند کسل از تحصیل عمل معطل سازد و جهل حیران علم و حکمت را در فضای سینه نشاند  
غفلت غبار غفلت در میدان مجاهدت برانگیزاند و صحبت با خلق کند رزق در خلق  
معامله وی اندازد و شک و سواس شیطانی بروی تاختن آرد و عسکر هوای حس نفسانی  
سهام پنهانی انداختن کسب و این جمله را بقوت یقین مقهور باید کرد تا تواند که با ساعی برود آرد  
شما طاعتت بافتخار و ایش از انصیت است بافتخار پیرامه کوی قدس پیر  
معصیتی که ترا بذر آرد به از طاعتی که ترا بعجب آرد و حضرت مولوی قدس سره در مثنوی  
فرموده است معصیت کردی به از مرطاعتی آسمان بمپوده مر ساعی بس تحسنت معصیت  
کان مرد کرد فی ز خواری بردم اوراق رد فی کنه عمره و قصد رسول میکشید شش تا بدرگاه قبول  
نه بحر ساحل ان فرعونشان میکشید و کشت دولت عویشان که بنودی سحرشان دانی خود  
کی کشید ایشان بفرعون عنود کی بدیدندی عصا و معجزات معصیت طاعت شدای قوم عصاة نا امید  
خدا کردن زدست چون گنه ما ست طاعت آمدست اجتناب شما از معاصیه  
بپیچ عصمت ماست و ارتکاب معصیت ایشان اظهار رحمت است تانہ شما را نازیدن  
رسد و نه ایشان را سزایش کردن سزد بجان سرخراب است حق صحبت او کینیت  
در سر ما بس هوای خدمت او امست اگر چه نه جای گناه کاران است بپار موده که مستنظم



بهمت او بر استانه میخانه گری می منن بای که معلوم نیست میت او مکن چشم خمارت نظر  
تو در من نیست که نیست معصیت و نه بی مشیت او ای ملائکه شما همه عیب ایشان دیدید  
و سحر خود پس دیدید و از سحر ایشان و عیب خود نه اندیشیدید همه فساد ایشان بآید کردید و از  
سد او ایشان هیچ نکفتید خون ریزی ایشان دیدید اشک ریزی ایشان ندیدید ذلت و گناه دیدید  
ناله و آه ندیدید معصیت ایشان دیدید مغفرت ماندیدید و دود عصیان دیدید نور ایمان ندیدید  
تن با حرص و شهوت دیدید دل با عشق و محبت ندیدید تن باز پرورد ایشان دیدید دل پرورد ایشان  
ندیدید ناز و تنعم ایشان دیدید نیاز و تطلم ایشان ندیدید دامن آلوده دیدید دل غم منسوده  
ندیدید اکنون واجب آنست که خواجه شما تسبیح خود دیدید ترجیح ایشان تم بومیند تحمید خود دیدید  
تقریب ایشان بومیند تحمید خود دیدید تجرید ایشان بومیند صفای خود دیدید وفای ایشان بومیند  
انوار خود دیدید اسرار ایشان بومیند صلاح خود دیدید فلاح ایشان تم بومیند خدمت خود  
دیدید قربت ایشان بومیند نور طاعت خود دیدید نار محبت ایشان تم بومیند دوستی خود  
بآید دیدید دوستی ما هم با ایشان بومیند حسن دوست عالمی را فایده کبریه  
با خوان غبت بدرایده لحن داودی جهان محبوب بود لیک بر محروم نامطلوب بود آب نیل از  
آب حیوان بد فروزن لیک بر محروم منکر سپت بر مومن شهیدی زندگی ست ما را  
خوبگی در بندگی ای ملائکه تسبیح شما را چه فایده وجه قدر و قیمت اگر من قبول نکند و از معصیت  
ایشان چه صبر اگر بغض ایشان مبتلا نکردم اوجی اله تعالی الی داود علیه السلام یا داود  
نبر المذنبین و انذر الصدیقین یعنی وحی کرد حضرت باری تعالی بسوی داود پیغمبر علیه السلام که  
ای داود تبارت ده گناه کار از اویم ده صدیقانرا گفت خداوند اجمالین عروپس غنی  
از و رای تنق لا ربی من منای که ظاهر حکم بر عکس این معنی می نماید فرمود گناه کارانرا تبارت  
ده تا نومید نکردند و صدیقانرا هم کن تا اعتماد بر طاعت و عبادت خود نکنند مبع الا سر ایشین فخر الین  
عطار قدس پیره گوید مشوای عاصی بچاره نومید که چون بد اشد اشتراق خورشید  
اگر افتد بقصر و تثنایه هم افتد زینبر کنج کدای کسی کو بر مننه ست امروز در راه درو به تابدان  
خورشید درگاه جو کار خالصان آمد خطرناک کنه کاران برندان کوی خاداک نه زبید مرد خود



پادشاه را این المذنبین باید خدا را در ره مسیت خود پنی حبت تنی لاغردلی باشد  
ملایکه گفته تجمل فیها یفسد فیها خدایا خیانت ما بود که ملکت زمین از ما باری ست  
و کفایت آدم حبت که سلطنت این ولایت را بروی معوض مسیکردانی خداوند محکم  
حکمت حکم حضرت توبخندین طلیسان دار عصمت آراست است اگر قوم خونریز فتنه انگیز  
بناشند چه زیان دارد و جواب آمد که ای ملایکه شما منبع طاعتید و آدم حق محبت شما صاحب  
درودید و آدم صاحب درو شما در عالم بالاسیح دراز میگوید و او در دار دنیا ناله و سنا  
عرض میکند شما طاعت کنید و بر طبق عرض و سخن منج بیند و او دویست سال بگریه و غم  
ر بنا ظلمنا از آسمان در گذراند از یارب صوفی که بسا لو پس زند به رندی که سوز از در  
نخا رینالد ای ملایکه هر پادشاهی را خیل و جشم و غلام و خدام از برای اظهار سلطنت و عظمت  
در کار است و همچنین مونس و محرمی از برای اسرار عشق و محبت نیز ضرورت است ای فرشتگان  
شما در مقام سیح و تمجید بر بن قبه لاجوردی و خروکار زبرجدی پاپس داران عظمت و جلال  
و ان شکستگان و تحسین محرم طرز و متکلمان سده نیامانند سلطان  
غازی انار آمد بر بانه بیازار بخاپان در آمد غلامان زرین کمر ماه سپهر که خدمت ایشان  
عالی ایوان نشاسند چندین نفر در سلک ملک منخرطند مود چون نوبت بایاز رسید  
اورا از برای عشق و محبت خود برگزید اگر چه بصورت حقیر بود اما معنی کبر بود همه غلامان  
تبا و مکر و دواج مرصع بچهره خاطر خوش میداشتند و اگر سلطان یکی از ایشان را بملکی فرستاد  
و یا ولایتی در فرمان او کردی از غایت بخت و سرور سپهر باوج عزت و حضور پادشاه  
روزی بایاز را خواست بایاز مایه مملکتی را بوی تفویض نمود بعضی از غلامان بروی نشک  
بردندی و این کار را امتناعی نداشت و منتهای نعمت خود دانستندی بایاز چون این معنی بدست  
در گریه درآمد و خاطرش مجروح گشت بایران او تعجب نمودند گفتند ای بایاز کسی که از حضیض  
بندگی باوج سلطنت رسید مستوجب بخت و شادمانی باشد نه متکبرم اندوه و زاری  
و او بایاز ان قوم اعلی جواب گفت پس دورید از پنج صواب نیستید اگر گشته  
انجن دوری اندازدم از خوشی تن که حکم من گشت ملک جهان من بگردم فلان از وی بکیرمان



مرجه گوید آن توانم کرد و پس یک از دوری بخیم بکنش من چه خواهم کرد ملک و کار او  
 ملک من پس بود و دیدار او کرد تو مرد طالبی و حق شناس پس بندگی کردن پیاموز از ایاز تابست  
 و وزخت در ره بود جان تو زین رازیکه که بود ستاره کان که برین قبه  
 بلند و طارم از جبهه نند و مرکب شعله نور در دست ظهور گرفته اند بصورت ازین درها که  
 در عالم سخی اند غنیمت تر اند از آنکه نور و ضیا و سنا دارند و این فرس های هوا می هیای  
 بی نام و نشان در میان وجود و عدم مانده اند ولیکن تو بدان ملبس دی و غیای ستاره کان  
 مسکرو به پستی و کم و کاستی دزد و حیرت بین صبر کن تا حشر و پیار کان از افق طلوع  
 سر بر کن آن ستاره عالی منزلت رفیع در جت ملبس در رتبت را بینی که سر در زلویه  
 حمل بر کشیده و روی نقاب زربفت شعاع در سحیر و بی نام و نشان کشته و این  
 ذره محضه شکل حقیر نماید و را پنی بصحرای ظهور آمده طامرا حکمت همین است که این نجوم با رجوع  
 پای بند نخوتند و مملکت خورشید زحمت دوی بر منب دارد لاجرم چون سلطان آفتاب  
 بر مرکب نور نشینیت در میدان غر خویش در جولان در آمد ایشان نقاب نومید  
 و برقع خجالت در روی کشیدند و از ظهور نور تر اگر دند و این ذره پیچیده عاجز نیست که  
 در هند افلاک پس برورده و همه بند استهار و ریخته و در کم مای و بی نشانی ضرب المثل  
 عالمی کشته اما چون خورشید عالم برگردون جهان پیا از مطلع شرف خود سر برزند و او در صفت  
 عجز و ذلت پیش آفتاب بکرم کرم خلعتی از نور خود در روی پوشاند آنگاه آن ذره در طاعت  
 ضیای آفتاب بر دیده با تجلی کند و التقرب ظامر قال العارف الرومی قدس سره  
 رقصان شوای قراضه که اصل اصل کافی جوای مرجه پستی میداند عین آنی خورشید رخ منای  
 از فرس چه خواهد آن به که رقص آری دامن همی کشانی روزی کنار گیری ای ذره آفتابی لب  
 بر لبش نهاده این نکته را بدانی شد ذره آفتابی از خورون شرابی در دولت تجلی از طبعن لبت ترا  
 مایه های غایم در تاب آفتاب رقصی کنیم رقصی زیر آتومی پزانی در مناظره غنای  
 در حین ایجا و آدم مشیر بحدیث من تواضع اندر زوعه اند شهنو بیار ان پیدای عبارت و طیاران  
 جو اعلای ثبات عبارت فصیح و اشارات ملیح چنین تقریر نموده اند که چون خطاب



مستطاب انی جاعلی فی الارض خلیفہ مباح سکان بیطی مامون و قحطان بساط بوتلمون  
رسید تمامی معکفان را و یه سفلی از مفردات و مرکبات مباحات مبادرت نمودند  
تا شاید که اصل خلیفہ ایشان باشند از عناصر از یکطرف آتش می آمد کلاه شعاع نور  
بر فرق نهاد و می گفت بود عالم بواسطه وجود منست انتظام موجودات بسبب شهوت  
مشعل نور دارم رخساره حور دارم آفتاب مشرق ششم شام به لعل رخسار یا قوت لیم حرکات  
من موزونست برکات من افرازم النار النی تور و نست آفتاب فلک رابع بطریق نور با من  
مشابته دارد ماه پیرا به اول از راه شعاع با من مناسبتی دارد سر مار دکان زبستان را از  
زهریری مایی من نگاه میدارم آسن با سیاست صلب را بدم کرم خود نرم میگردانم  
و ظلمت آباد دنیا را مشعل اگرام محنت آباد زندان دوزخ را مشعل انتقام کوسر با نور شام  
و سحرگاه منم مظهر ظهورانی اند منم اقبال قنای دل مساجد را مفتح فلاح من می کشایم و عنوان نور مثل نوره  
کشکوة فیها مصباح من می نمایم کانون سینه مجان و مشتاق و عاشقان و عارفان را بشعلت محبت  
من سالها تافت ام تالذت خطاب یا نار کونی بردا و پلا ما یافته ام چون این همه التقا  
مراسست پس او را ترانکه اصل وجود این خلیفہ من باشم آب ظهور سر از روزنه سر  
پیرون کرده می گفت که من دریای زلال سقایی لی ملاطفتش بوپ تمام فراش دوپ تمام  
نازکان باغ و جلده پوشان گلستان را خلعتهای نوروزی من می پوشانم و نوز و سان غنچه را  
در تن زبر جدی افق حلهای گلگون من میفرستم و دامادان سبزه را قبای فروری من می دوزم  
تنم منور لاله را شعاع نور باب ظهور من میفروزم من آن مسافر کرم روم که چون از جزیره  
محیط قدم بر مرکب بیط ابر گردانم بگردم پیابان سوار اقطع کنم و حور البهر پستان افلاک  
رسانم و چون در فصل بنیان بادیه سوارا به سپایم چون سالکان در صومعه حوصله صدق  
در ایم تا قطره سستی خود را در زمین ساخته بر تارک قبه حاج پلاطین مینام من که این همه صفات  
و القاب دارم اولی آنکه اصل این خلیفہ من باشم باد و سر باد کنان می آمد که بسبب  
راحت ارواح ذات منست مایه استراحت اشباح نهاد منست یک نیک بی عاشقان  
منم منبر جانهای مشتاقان منم کانی در سرمای زمستان نقره خام در بوت جایش من میرنم



و گاهی در فصل بهار سونش مشک تبار بر طبق ریاض من می بزم گمان قدس کشش را من بزم  
 میکنم حب مسلسل نبشته را من کرده میکنم ضیا و بخت گلستان از قدم مست نوا و نغمه لیلان  
 پست از دم مست اوراق را بر اعیان اشجار نغمات موسیقی خود من در رقص دارم  
 و او را در ابر سریر زرب مساطه کرب خود بی نقص می نگارم زلاله ام که رخسار گلروان  
 صاحب قرآن باغ را بقطرآت کلاب زجاجه سحاب من میشود و مشاطه ام که جبهه محمد  
 نبش و زلف مسلسل پندل را من شانه میکنم من آن زرگری ام که چون جوهریان در خوا  
 علی بر پندان ضرب تنگ باد صبا کوشتار با ارشاد کوفه می سازم با خود تخیل بندی ام که چون  
 نقاشان در اطراف صحن جمن از اصناف سمن و پسترن مرکبونه شامی و برکی می اندازم  
 عالم پر ابدم سیح آسای خود جوان میکنم و کلهامی بوستان و برکهای درختان گلستان  
 من بکوه می دارم بختیان سحاب را بجای نغمه پیرای خود روان می سازم باید که  
 اصل و بنیاد این قصه عالی نهاد بر باد باشد خاک غمناک پراکنده سرخجالت  
 در پیش فکده گفت خدایا افکنده بارگاه ضغم بس ننده درگاه خفتم دل درد آلود دارم  
 رخسار کرد آلود دارم ابر بهاری بر روزگار من گریسته و لاله نوروزی را دل بر احوال من سوخته  
 و کواکب ثواب مرشد بنظراره درو من بر بام آسمان برآمده ماه مرشد بانگاه باستان  
 ناله و آه من کوش بر روزن نهاده آفتاب جهان تاب در توبه حرارت نهد وجود مرا بکده اخته  
 باد شوریده نهاد مرا از مشرق مغرب و از مغرب مشرق انداخته رعد را بر حال من نوحه است  
 و برق را بر روزگار من خنده است خاک توده بنام ارضم اما سجاده نشین راوی سپن و فخرم  
 اگر چه زمینم اما روضه حضرت محمد اینم صلوات علیه و سلم خداوند اکرم بر داری برداشته  
 لطفت توام و اگر پندازی انداخته توام حاصل مرجه پستم از آن توام اگر عجب ما هم توام  
 و کبر و سیاهم غلام توام اگر گوهرم در کین توام و کرب بر من توام قدرت بارادت  
 گفت که چون خاک خود را با این همه از میان برداشت ما تیرا و را از میان این همه برداریم  
 و بر همه خود پندان بر کنه نیم و صورتی نگاریم که همه ماه رویان عالم خوشه حسن او شود  
 لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ای بدل از کونر پاک آمده کوسر تو ز یور خاک آمده جبر



چرخ بسی بخت خاک تا تو برون آمدی در دریاک جان جهان هم عالم تویی و آنکه بکند بجان هم  
تویی کج خدار تو کلبه آمدی نه پی باز ییچ دید آید چرخ که از کو مرا حیات ساخت  
همین صورت رحمت ساخت آینه زین گونه که داری بچاک آه و مزار آه که بدی بیک  
آنکه ملک ملک قلمت کر مکی چفته شود باطلست

علماء تفسیر و مفسران پاکیزه بحث در چنین تقریر موده اند که چون اراده حضرت  
از لیه آیه جل و علا تعلق با یکا و حضرت آدم صنی صلوات الله الملک الوفی گرفت بجا که  
غناک از عالم پاک وحی و شتابا که انی خالق منک خلقا منم من بطعی و منم من بعضی من  
اطاعنی و خلعة الجنة و من عصانی او خلعة النار یعنی ای زمین از تو خلقی موجود و منم منم  
بعضی از ایشان اطاعت فرمان من کنند و بعضی عصیان ورزند مطیعان را بهشت و نارم  
و عاصیان را آتش بسوزانم زمین مسکین زبان تضرع بکشتاد و گفت ای سرور و کارگر مفرود  
بعضی از خلق تو در نعمت و ناز بود باین را عظیم ابا خوف و خشم از است که بعضی از در آتش  
جان که از بود این بخت و اشک بسیار از چشم چشمه سار فرو ریخت و آبهای که تا با کنون  
از چشمه سارها جاریست نتیج آن کریم و ناله و زاریست کردیده ز چشمه سار افزون گردید  
وز ابر که مرقطه جو چون گردید در غرور و غم و سوز دلم چون گردید گر چند جای آبا خون گردید بعد از آن  
خطاب آمد که ای جبرئیل طلب خاک رو که باغبان و سخن الزار عون میخواهد که از میان این خاک تو  
سماد آسوده مرون آرد که فو مک فعدک صفت او باشد مصور صور و صور کم فاس  
صور کم میخواهد که نقش مدعی در کار خانه صنایع بر کشد که قبار که الله احسن الخالقین لغت او بود  
جبرئیل مین فرمان حضرت رب العالمین بجزه زمین آمد تا قبضه خاک از تمام عرصه غبار جمع کند  
زمین گفت اعوذ بعزة الذی ارسلک ان تاخذ منی الیوم شیا کمون غدا فی النار یعنی پناه می برم  
بعزت آن خدای که ترا بمن فرستاده اینک بگیری از من امروز چیزی که فردا در آتش باشد  
و اهل اشارت گفته اند که باین عذر چند عذر دیگر زبان خبر جبرئیل علیه السلام در میان آورده  
چنانکه جبرئیل را علیه السلام دل بر حال او مبر و آمد اول گفت ای جبرئیل این عرصه زمین خالق است که  
و خل مقدر دارد که و قدر فیها اقواتا رحمت لوث خواران و تا کلون التراث اکلا لما برست با دنیا



همین سبده است که چندین صوفی خوش پوش مرتع بر دوش و من الجبال حدو سپش و حمر مختلف  
 الوانها لنگر انداخت اند و القی فی الارض روای رحمت صادر و وارد و منها خلقناکم و فیها  
 نعیدکم و منها نخرجکم را کی تحمل آرد حیریل گفت ای زمین عذری به ازین کمبوی زمین گفت ای  
 حیریل من در بدو کار مرگبی بوده ام خوش رفتار خبا نچه آیت آتینا طایفین صفت رفتار  
 من فی مناسید اما چون روزی چند در میدان قدرت جولان می نمودم و در امتن از و پرواز  
 اضطراب میکردم ناگاه پام سنگ در آمد و منی بر قدم من محکم شد که و الجبال افتاد  
 اکنون بر جای مانده ام و بخت زمانه مبتلا گشته ام میخواهی که بازین جایک سواران قل  
 سیر وافی الارض را بر پشت من نهی تا بتازیانه فاشو فی مناسکها باطراحت و انکناقم تا زنده من  
 طاقت این کار و تحمل این بار ندارم اهل شارت میفرمایند که زمین عذر را از برای آن گفت که  
 او را طاقت قرب نبود گفت ای حیریل من طاقت قرب ندارم این را ویه از برای آن اختیار  
 کرده ام که تا از سطوات قمر الوهیت خلاص یایم که قرب با دشماها از خطر بسیار است  
 و المخلصون سیل خطر عظیم و ما یطمان الا البحری عظماء و قرب البحر محذور العواقب  
 پس حیریل بمقام معلوم خویش مراجعت نمود خطاب آمد که ای حیریل دست تهی آمدی حیریل  
 علیه سلام گفت آه نه از امر تو رجوع میکنم بلکه بگردم تو مراجعت می نمایم ضرور خاکی  
 بر پشت کاوی بار دیدم می توانستم که بسیر نیچ و جعلنا عالمیاب افلا مانت خاکی بردارم  
 اما ترحم کردم من را آمد که ای میکائیل تو بر و میکائیل گفت ای خاک هیچ آرزوی آن  
 داری که ازین کل کوزه سازند که من صلصال کا لبحار صفت او باشد و نخت او را بجلانی  
 مرشح گردانند که ثم رش علیهم من نوره پان آن باشد و بعد از آن آنرا پر آب حیات کنند که  
 و نفخت فیه من روحی شان آن باشد زمین گفت ای میکائیل اگر خبا نچه کوزه سازد  
 و پر آب حیات گردانند مست میدارم و لیکن ازان می برتسم که بوته سازد و آنرا در تن  
 اندازد که هو لانی النار و لا الهی علامت او بود و تخمیر و ق انک انت الغریر الکریم بالاید  
 و آنگاه آنرا پر زرواب فشار بون علیه من الحکم گردانند میکائیل را علیه سلام دل بر و بدو آمد  
 عذرش قبول کرده باز گشت خطاب آمد که ای میکائیل چرا دست خالی باز آمدی



گفت الهی مرا بگردان فرستادی که چنین ناسبت که از کسپ یکی سنگها بر شکم بسته و از بجلی  
آب از وی نیجکد من از چنین بے مایه چه چیز است تمام بعد از آن اسرافیل علیه السلام مامور  
باین امر آمد زمین بعد از خواسیه در آمد که ای اسرافیل معذور دار که مرا قابلیت این کار نیست  
زیر که آنروز سماع صور نامی توفیه مستدوق و نمون الجبال کا العن المنقوش را از گوش  
من بیرون کشد لرزه اوزلزت الارض زلزلهها بر اندام من افتد و میگردانم که  
بر من زنت که بلیطرون الا صیحه واحدة مرجع دارم بر صحن صحرانم که و اخراجت الارض  
اثقا لها به پغابی که بمن رسانند که بان ربک او حیلها سر رازی که دارم بر طبق و تراب الارض  
بارزه نم که یومئذ تجدث اخبار با بس کسی را که این اوصاف باشد شرایط خلافت  
جگونه بجای آرد و اسرار محبت چگونه پوشیده دارد اسرافیل علیه السلام نیز عذروی  
قبول کرده بازگشت و در بعضی روایات ذکر اسرافیل و فرستادن او نیامده بلکه همین ذکر  
جبریل و میکائیل و عزرائیل علیهم الصلوٰۃ والسلام وارد شده و در بعضی روایات بجای میکائیل  
ذکر اسرافیل کرده اند بعد از آن فرمان ملک الموت آمد علیه السلام که ای ملک الموت  
بمادم لذات و مفرق جماعات توی برو و از زمین قبضه بگیر و اگر عذر گوید عذرا و مندرج  
بر ضعف و استکانت خاک منجشی و تا این مهم سپهر انجام نمانی کرده از ابر و کشتی  
بس ملک الموت علیه السلام باید و گفت ای زمین ناله بیهوده زمانه از تو من قدری نیست  
و نوحه یتیمان پیش من اعتباری فی نبد کارا در برابر حکم پادشاهیست چه اختیار و مجبورانرا  
در مقابل قضای جسم چه اعتذار من گفت ای عزرائیل اگر بنالم جای آست و اگر خون  
کریم سپهرای صد جند است که مثنی عاصی کناه کار از من در وجود آرند که داغ خذلان چنین  
ایشان باشد ملک الموت علیه السلام گفت ای زمین عصیان من زندان از شومی  
عصیان مادر و پدر است این عصیان اصل از تو خواست که سه نوبت ترا خوانند اجابت  
نمودی اگر کرت اول فرمان قیام می نمودی همه فرزندان تو مطیع و من فرمان بردار بود  
زمین مرچند عذر گفت قبول نیفاد و مرچند در خواست نمود اجابت نکرد و قبضه  
برداشتند و در میان مک و طایف بفتون عواطف و لطایف گرد آمد و روایت که



در وقت قبض آن قصبه فریاد از نهاد زمین برآمد از برای پاسخ خاطر وی خطاب آمد که  
ای زمین بسیار غم مخور که آنچه گزیدیم از ان بهتر باز فرستیم گل سپیدی می بریم روی جوهای باز  
میفرستیم قصبه خاکی بریم بنده پاکی باز می آریم خاک سیاهی می بریم بحر محیطی می آریم محمول و حملنا هم  
می بریم مقبول و فصلنا هم می آریم حار سپنون می آریم خاک معطی می بریم عارف مکللی می آریم  
از زمین تقبل نمودند که هر چه روی از ان اجزاء مجموع از محل که برداشته اند بهتر  
و زیباتر با و باز رسانند و غسل میت و تطیب وی سبب آن تقبل است و مقرر است که  
اختلاف اجزای خاکی در اطوار و طبع و امرجه و الوان پندم اختلاف آدمیان  
آمد زیرا که آثار کیفیات و کمیات ماهیات اصول در اطوار و اوضاع مندرج ظهور می باید  
ز یک خم صد هزاران رنگ برخوشت و زان یک آتش صد چنگ برخوشت و در  
میت که چون ملک الموت علیه السلام قصبه خاک حاصل کرد اند خطاب آمد که ای ملک  
الموت زمین بن نپاه نبرد در جینی که از وی می گزفتی گفت بلی خداوند انپاه بردن فرمود  
بس چون بروی رحم نکردی بجانچه ان فرشتگان دیگر رحم کردند گفت خداوند اطاعت فرمان  
مقدم یافتم بر رحم کردن بروی من فرمود که ترا قابض ارواح ایشان گردانیدم تا بوقت اصل  
قبض روح هر یک تو کنی ملک الموت علیه السلام در گریه درآمد و گفت خداوند در میان فرزندان  
آدم علیه السلام انبیا و اصفیا خوانند بود و از خلائق هیچ خلقی مکره ترا از مرگ نیافریده  
و چون این جماعت که برگزیدگان خلقند مراقب ارواح دانستند مرا اینه مراد شمن گسند  
حق سبحانه و تعالی فرمود که ای ملک الموت از برای مرگ علتهای سپیها خلق کنم تا مرگ را  
نم از ان علل و اسباب دانند و ترا در میان نه پند بعد از ان مبع پاک بر بالای آن قصبه خاک  
قطعه از سحاب تعین فرمود تا جمل روز و بروایت دیگر جمل پال بران خاک مبارک و نه صلح  
و یاسی و نه پال از بحر غم بردارد و آن دریامیت در زیر سرش که آنرا اجرا از ان کویندگی  
از نه شادی و کثرت اندوه و غم آدمی و قاتل عیش و نشاط و شادگانی بواسطه است  
دریای غم را بن پایان پدید نیست کار زمانه را سپردن پدید نیست در بوستان  
و محبتیم چون انار بی خون دیده یک لب خندان پدید نیست پیش از مرگ تیر خا در دل نیست



پنهان خبانکه یک سپهر پیکان پدید میست آب حباب در ظلمات و ترو ما خلعت است  
چشمه حیوان پدید میست خورشید گشته ام بجایلی ز خوشدلی آن نیز تم ز غایت حرمان پدید  
از نعمتهایی که احسان فرمودند یکی این بود که اول باران غم و اندوه بارانیدند و آخر  
باران شادی تا اگر چند غم و محنت و اندوه فراوان باشد عاقبت بشاد کامی باز گردد  
دور گردون کرد و روزی بر مراد مانرفت و ایامیکمان ماند کار دوران غم مخور که بهار عمر باشد  
باز در تحت چمن جگر گل بر سپهر کشتی ای مرغ خوش خان غم مخور که به منزل بس خطرناک است و  
نایدید هیچ راسی نیست که از امنیت پایان غم مخور حضرت خداوند کریم بمیان لطف غیم  
بخودی خود مقصدی تخمیر طحیت حضرت آدم علیه السلام شد مدت جهل صبح که عبارت  
از جهل هزار سال باشد در کل حضرت آدم علیه السلام دستکاری قدرت نمود که خست  
طیبت آدم پیدی اربعین صبا حا آری پادشاهان چون عمارت سازند خدمتکاران بکار دارند و ننگ  
دارند که بخودی خود دست در کل نهند و آن موضع را با بندازه کنج ترتیب کنند و بدیکران باز  
که دارند و لیکن چون کار بدان موضع رسد که گنجی خواستند نهاد جمله خدم و حشم را عذر خوانند و بخودی  
خود محزون سازند کنج عشقت نمان درین دیوار وجود میطلب در دل ویران  
خود و دور مرو صیقل عشق بگیر بر دواز تک وجود تا در آینه بومنی ز رخس صد بر تو و زین  
باب طایف بسیار در تفسیر بحر الریر ابراد نموده ایم انجا مطالعه باید کرد که این نسخه  
تکمل آن سپهر اندارد در او ان تخمیر از انضمام بواقی عناصر چاره نبودن من  
آمد با پسر اقیل علیه السلام که ای اسرافیل از جو پار قدرت ما قطره سپند آب برین خاک نریز  
وای جبرئیل ز مهبت لطف ما رایحه بوزان وای میکائیل ز بخت ابتلای ما باره آتش مهیا کن  
تا همه را با یکدیگر ترتیب کنیم و خلیفه خود را بیا نسیم تا از خاک افکنده کی پاموزد و از باد  
وزند کی بقتلیم کرد و از آتش فروزنده کی کسب کند و از آب رونده کی حاصل کند  
تا در میدان بنده کی لبان خاک افکنده باشد و در راه سپهر افکنده کی چون باد وزند باشد  
و در پر تو نور محبت ما چون آتش افروزنده باشد و محراب مناجات ما چون آب  
رونده باشد خلعت حضرت آدم علیه السلام در قرآن بچند نوع مبین گشته



کاسی اصل وجود ویرانی نماید که خلطی من تراب و جای دیگر میسر نماید که از کل آفرین  
 من طین لازم و جای دیگر کل سیاه بوی خاک یعنی لوش من جامه پشون جای دیگر میفرماید  
 از کل خشک چون سفال آواز کند که من صلصال کافجار توفیق مسان این آیات چگونه تواند  
 آنت که در اول خاک بود که از روی زمین گرفته بودند بعد از آنکه از بحر الماحران  
 آب بروی ریخته کل شد و روایتی هست که مفتا و مزار ملک مقرب را فرمان آمد  
 تا از همیشه ریح و سیل آب می آوردند و بران خاک میریخته تا آن خاک تر شد  
 بعد از آن از آب حیات آنرا کل پاخته بعد از آن ابری را فرمان آمد تا از بحر الازان  
 آب بر میداشت و تا مدت اجل سال بران خاک می بارید تا در آن آب غشته شد  
 و لوش سیاه گشت پس ثواب قدرت آنرا خشک کردانید و در بعضی روایات آورد که  
 در حین طین ترتیب اعضا و جوارح او نمود و بعد از آن خشک کردانید و از آن کل خشک  
 صلصال کافجار بود صورت حضرت آدم را علیه السلام سپارید و اظهار کمال قدرت  
 درین صورت بیشتر است و الله اعلم و در بعضی روایات وارد است که سر عضوی از اعضا  
 حضرت آدم را علیه السلام از رقبه از تناع زمین اندریدند و در بعضی از اعضا نمود  
 از آبهای بستی و جوامر و امر ختی نمودند و تحقیق این معنی در تفسیر کبر الدرد در مذکور است و اینجا نمود  
 همین میسر کرد و در روایات چنین آمده است که سر مبارک حضرت آدم را علیه السلام  
 از خاک کعبه اندریدند و گردنش را از خاک بیت المقدس سینه اش را از زمین بهمن  
 و پشت و شکمش را از زمین مند و دوپتها از زمین مشرق و پایا از زمین مغرب نگاه  
 گوشت و پوست و رگ و پی و خون و اعضا و عصاره و غیر آنرا از مجموع روی زمین آفریدند  
 تا طبایع مختلفه و الوان متغیره در آنها پدید آمد و او را آینه عکس پذیر محاسن همه صاحب جمالان  
 ملک و ملکوت گردانید تا پس صورت و ملاحظت سیت مرکب از نظام جمال و جلالت  
 اکتاب نماید و این نور سیت مزین خاک بر کلمه ستهای کلشن افلاک بحر به لایعونی و حق  
 امروز مرد و پنهان که جهان زنده میشود و ازاده سپرو پنهان که جهان زنده میشود  
 میخندای زمین که نژادی خلیف کز وی کلون و پشک تو جنبه میشود و حریفی چند درویش



شنوای درویش صد هزار صنایع و بدایع از گتم مدد بصرای وجود آورد خورشید عالم  
آرا را دور و ماه آسمان بیمار را مصور کرد و سپید و کور را از اجمال ایشان منور کرد اما در حق  
شیخ مخلوقی این نکفت که و صورت کم فایده و صورت کم مکر در حق این امثت خاک بی باک حسن  
و جمالی در آینه وجود او تجلی نمود که همه خوب و بیان عالم کون و مکرر بشد تا بمرتبه  
بحسن صورت و سیرت مشهور عالم ملک و ملکوت شد آنکه چشم او را تبرکس تشبیه کرد  
کو تا به پن بود و ترکس بینا که دید و آنکه ابروی او را بجان مانند گردان بود کمانی که تیرش  
مترکان بود که کشید آنکه قد او را سر و سبی گفت سیاسی بود سر و روان در چمن ناز که یافت  
آنکه رخسار او را خورشید و ماه گفت از غایت حیاه نقاب خوف و خورشید بچاب  
کسوف متواری گشت از حسن صورتش شمه شنیدی از حسن سیرتش مکر بکوش جان توانی شنیدی  
جناب فقیه تو گوید خطاب بگوهر وجود آدم علیه السلام و لبران ماه پیکر دیده ام در جان  
حسن و پیکر دیده ام سست نوری در چین تو منیر کان بعد پرده میگرد دستیر این چه نور است  
این که تابان از توش ممت کوکب نور افشان از توش نور توش از غشش و نه از کرسی  
نور تو از مطلع قدسی بود تو مکمل از کمال کسیت منظر نور جمال کسیت دیده جان نور می باید  
از تو نور حس است این که نمی باید ز تو آفتابی را بجل اندوه اندوه هر گل آینه پذیر مرده اند حوشت  
تا نورش فروزد و مشعل آینه ذات ترازد و مصطفی منت مرده را نور بر تا که پند حست  
انجای و کر تو نور پا دشا عالمی تو کجا و آب و خاک آدمی تو جمال دوست را آینه لاجرم  
ملکوت بے آینه نی فلک شد محرم اورانی ملک با تو کفتم سر آمد ملک جون  
دانستی که ترکیب حضرت آدم علیه السلام از عناصر اربعه نمودند و آن قصر و جوهر اربعین  
چهار رکن مشید گردانیدند از خلاصه ملکوت مرکب از عناصر در باطن حضرت آدم علیه السلام  
چیزی خلق فرمودند که سبب کمال و موجب از دیا و حسن و جمال او آمد مثلاً از خلاصه  
ملکوت خاک عقل را است برید یعنی جناب که خاک هر پیر است عقل نیز قابل نفوشت و رقوم علم  
و حکمت گشت آنگاه از جوهر آب دلم را است برید تا جناب آب صافی تر جمیع اشیاست  
چون دل نیز که صفا پذیرد آینه صورت عالم غیب گردد پس از ملکوت با روح حیوانی



پائین برید و او را گاه ساکن عالم ندیده کی گروا سید و گاه مسافر عالم محبت ساخت  
 بعد از آن از خلاصه آتش نفس سرکش را بیا فرید و طبعی آتشی در روی و دیت نما و او را  
 بصفات کوناگون موصوف ساخت و مرکب ازین عقل و دل و نفس و روح را صفت  
 جوامع و امر معانی و حقایق گردانید و شرح این نوع سخنان و طیف تفسیر بحر الدریست  
 چون کل حضرت آدم علیه السلام مخمر گشت و در مقامی از ترابی و طینی و جانی  
 و صلصالی اربعینی را آورد دیگر وقت تصویر صورت بدیه او آمد نقاش قدرت قلم  
 فطرت با نامل منع گرفته نقاش دیاچه صورتش بر کشید اول قبه رفیع ایشان سر روی  
 بر افراشت و در روی صدمه از صور غریبه و اشکال بدیهه نگاشت عقل از فطرت پر سپید  
 این حیرت گفت این مرکز دایره وجود است پر کار نقطه وجود است صومعه خرد دانش است  
 آینه سکندر پیش است عاقله قابلیت اگر قالب نیکوی کند تاج او را بود و اگر بدی کند  
 تیغ او خور و بعد از آن شکل چین او را چون صفحه ورق سیمین طبعی که معلم عالم با قلم رقم سبق  
 و علم آدم بر روی مرقوم گردانید و بر کشید و بساط پیشانی او را که نمودار لوح المحفوظ است بر آینه  
 منقش طبقه سریدار آورد و این دو هلال قمر کون ابروان مصویش را بر افق پیشانی اکشت  
 نمای عالمی گردانید و کوید و طاق مشکین است بر فوق رواق صدقه چون طاق کسری  
 انجینه یا دو محراب مقصوره جامع رخسار است که دو قندیل دیده در روی آویخته آنگاه  
 صدقه او را چون رواقی در زیر طاق ابروان ترتیب کرد و آن دو ترک ساده روی تند و  
 مردمک دیده را در آن رواق پر نور بر بستر مشک و کافور بر تخت عاج و آبنوس چون شاه  
 و عروس دست در کردن یکدیگر نجا بایند و پروین عنبرین مژگان را بر سر دیوار حدیقه  
 صدقه چون شاخه انجینه آبنوس که در ابرو خرم سوار اباد میکند بر شمال باد نیزان بدست  
 فراش بکد و ادا تا خلیفه با صره را با بوی کند گویا آن شمعان از غایت نازکی رشته  
 متفقه عروس سر پوشیده نور دیده است که غزالان قدرت به منزل حکمت رشته اند  
 و بدست تقدیر بر جبهه عروس و پذیر نور دیده فروشته فی فی جبرست از پای موران  
 ساخته تا بر بالای سپهر سلیمان مابره سایه انداخته یا تا و کی چند دست آبنوسی که قبضه داران قدرت



شاکردان غمزه را در کمان خانه ابروان دل و زرش صندوق سینه عاشقانه نشانه تیر باران است  
استاد میگرداند آنگاه آن دو دیده را چون دو صیاد باد اقامت نکند دل فراخ نشسته بهمان  
پیمای در نهان خانه صدق در کین نشاند و صد مزار ناوک جگر دوز مرثکان در قبضه کمان ابرو نهان  
تا صد مزار شیر دل را آسودار صید میکند کویا دو شاسند که بر تخت عاج و آبنوس  
نیکه زده یاد و ماهند که بر فلک جال خیمه زده یاد و شکوفه اند که بر درخت رخسار جال مود  
یاد و نر پسند که در باغ روی شکفته نی نی دو نیکن انگشترین صدقه اند و شرفه شقیقه اند و ستاره  
آسمان سپهر اند و شمع کریان سحر اند و در دریای نظرانند دو کومر معدن بصر اند و دور  
قصر جان و دلند و دوشننه شراب و کلند بعد از آن صبح قدرتش از نیکار خانه و من حسن  
من الله صفت صد مزار الوان حسن و جلال بر ورق عذاران انجوبه روزگار بر کشید خلقها  
مسلسل از بنا کوشش و معلق گردانید علمای زنگار رنگ زنگار بر روی کلنار و پس عذار  
چون ورق گل در فصل بهار طبق طبق مطبق گردانید و حق یاقوت دهاش را در هنگام تنهیم  
چون نار خندان مشت و چون غنچه سیراب مفتق گردانید و کنگره پنی اورا بر فراز قصر خلقت انشا  
بر افراشت و خندان شام عنبر شمیم عیسیم را در رکبزد دلیز پنی وی و دلیت نهاده  
و در کلبستان روی چشمه رمانی دهاز را چون رحیق مخوم مکتوم ساخت و از لعل بدخشان لبان کرد  
بر کرد آن چاشمه دندانها بر لب و شراب ناب دهاش را در آن جام یاقوتی لب ریز کرده  
بدست ساقی زبان در جمع عرفیان اسپهان گردان کرد آن دو لب کویا دو مرجانند که  
از دریا بار دمان برآمده یا دو عقیق آبدارند از کوهسار بدن انسان حاصل گشته نی نی تعبیه  
لیلاج تضانند که سی و دو شطخ در روی باز چیده یا رطل دولت مرجانند چون کرسی سی مار با بر  
باز کشیده در باغ ریخت اقزای اسپهان را در درج عقیق دهاش چون پروین در صندوق  
فیروز کی آسمان و دلیت نهاده و زبان قرآن خواند در صومعه دهاش در پس کرسی پاره دهاش  
نشانده کویا سمکه است در بر که دهاش که جولان میکند یا خود صدف است در دریای دهاش  
مردم مردم در سخن عیان میکرد و اند یا مائی است که یونس بیان در شکم دارد و یا چشمه  
حیات است که خنجر حکم در روی مکن دارد و یا طر اسرار است که صد مزار کلیم کلم در مینا



مناجات در گفت و گوی دارد و یا ثعبان موسی است که صد هزار سحر پا حران در درون  
 دارد و یا کشتی است که در طوفان جهالت نوح حکمت با خود همراه دارد و یا معراج است که  
 شرف قدوم لا اله الا الله محمد رسول الله دارد و علی علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین  
 باقی اعضا برین قیاس هر یک با انواع خواص و معایب است و بران مکتب  
 باغ فطرت پیر است بر تخت جلال و مپند کمالش بنشاند و دست را از برای راحت  
 و پای را از برای خدمت برپای کرد و بعد از آن در نفس نفس نا طعنه را که عبارت از روح  
 پاک است در صدف بدن خاشاکش در آورد و طوطی شکر شکن دلش را در قفس سینه بگرفت  
 شکر خوانس داد و جان به فقر تو گوید نقاش قصر فطرت بی صورت پیولی بر صدر لوح  
 حکمت نقش کشید ز پیا شهباز جان نشسته بر قبه معانی غفای عقل حسیه بر قاف قرب ماوی  
 برداشت قبه کل نگاشت پیکر دل که نور اوست حاصل خوشید اوج اعلی مجموع غایب  
 انجوبه غرایب پاک از همه شوائب از چشم جان معرا چون قالب حضرت آدم علیه السلام  
 تمام شد این عباس پس رضی الله عنهما میگوید که مدت چهل سال در زمین بماند کما قال الله تعالی  
 اهلانی علی الانسان حین من الله لم یکن شیئا مذکور درین مدت گروه گروه ملائکه میگردیدند  
 و از حسن صورت و غرایب سیت او تعجب میکردند که پیش از آن باین صورت خلق نموده بودند  
 میفرستند و با یکدیگر اظهار تعجب می نمودند تا روزی عزرا ییل با جوقی متابعان گذشتن بر سر  
 وجود حضرت آدم علیه السلام افتاد و خواست تا تفحص حدود جهات این شهرستان کند  
 اکثرتی بر کالبد وی زد از وی صدای برابر مثل کوزه که در کوره مجاهدت پخته گشته و بر سر  
 صاصلیه رسیده اهل تحقیق میگویند که آن صدا و فریاد از دست پیکار نبود فریاد زین  
 بیرون دست توان برد از دست توای دوست ندانم بکنایم چون آن آواز غرا ییل شنید  
 یاران خود را گفت غم مخورید که خلق محجوف لایتماسک یعنی خلوصیت میان نمی و تجویف  
 مستلزم نقصان قوت ماسکه او خواهد بود ساعتی بیا شید که تا من یا طمش در ایم و در مسالک  
 دور و منافذ این شهرستان خاک کرد و بر ایم آنگاه شمار از حقیقت حال آگاه گردانم بعد از آن  
 در جوف این حقه معانی و این قبه رفیع المبانی در آمد عرصه ویدار است و خزینه بنقو و مرد و کون



پراسته مرجه در عالم آفاق دیده و دانسته بودند و آن در خطه قالب حضرت آدم علیه السلام  
یافت چون بقصر در بسته و حقه سر بسته دل حضرت آدم علیه السلام رسید مر چند حوت که  
در آن تصرفی کند از یک طبقه صدر که برج و پاره هفتمین است از قلعه دل نتوانست گذشت و دل  
حضرت آدم علیه السلام او را در گرد و مرد و دازل و ابد گشت تو جبه کن که کنی جای  
در دل مردم که دل نظر که حق است تا در آن نظرافتی اگر عرشش در افقی بکنج جاده ملامت  
مزار بار ازان به که از وی بدرافتی چون ازان قلعه بیرون آمد اصحاب او صورت حال پریند  
شرح آنچه دیده بود باز راند و گفت سیران در مجاری این سرشتان آسانست اما خزیه است  
استوار ملکوار جواهر اسرار مر چند که جد و اتمام نمودم گری ازین سررشته نگشودم از انجبت  
مراسم و سبب تفرقه خود میان میدام بعد با یاران گفت که ای رفیقان اگر این خاکی را  
بر شما تفصیل گشت شما چه معامله میکنید ایشان گفتند که مگر متابعت بر جان بندم ابلیس ما خود  
گفت که اگر چنانچه او را بن فضل نهند عصیان و رزم اگر مر بر وی تفصیل دهند من او را هلاک گردانم  
تا بیشتر مفسران آیه کریمه و اعلم ما تبون و ما کنتم مکتمون را اشارت باین معنی داشتند  
یعنی ما انظره الملائکه من الطاعة و ما استر ابليس من المعصية چون تسویه کالبد ابو البشر با تمام رسید  
و وقت دمیدن روح آمد اول خطاب بحیریل مین علیه السلام از حضرت رب العالمین حال ذکر  
رسید که ای حیریل آن روح که انمایه عالمی مقدار که از خاک پاک کافور ناک روضه مقدسه خواهد لول  
صلی الله علیه و سلم ترتیب نموده بودی و بآب تسنیم و سلسپیل غوطه داده و حال صد  
کوهر نور حضرت محمد است صلی الله علیه و سلم و بر ساق عرش او نیخته پیار و در میان دو ابرو  
آدم صلوات الملك الوفی مغاک گذارشته ایم در انجا و دیت نه چون جهان گرد نبیت  
حضرت آدم صنی علیه السلام تمام شد بعد ازان روح را در وی دمیدند اهل شارت گفته اند که  
طریقه صیادان آنست که اول دام را در زیر خاک پنهان کنند و دانه بر وی آن پاشند  
تا مرغ بطمع دانه در دام افتد صیاد ازل میخواست که مرغ روح را بدام قالب صید کند  
و او را در قفس بدن بشیریه مقید سازد و آن حقیقت محمدیه را صلی الله علیه و سلم بران خاک رخت  
فی الحال مرغ روح در آن آویخت پایش در کل و قیدش در دل نباند صیاد ازل که



کلمه الحمد بود و اول خطاب که از حق تعالی متوجه حضرت آدم علیه السلام شد کلمه رحمت  
 ربکم بود و الحمد حضرت آدم در برابر نعم حق سبحانه و تعالی افتاد بر همه نعمتها غالب آمد  
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا انعم الله تعالى على عبده نعمة فيقول العبد الحمد لله يقول الله  
 تعالی انظر والى عبدی اعطيته مالا قدر له فاعطاني مالا قيمه له باز از ان جانب کلمه یرحمکم یک  
 در برابر ذلات حضرت آدم افتاد بر همه ذلات غلبه کرد و سبقت رحمتی غضبی رحمان  
 یافت و اینجا دقیقه است که نعمت از حق تعالی و حمد از بنده و آنچه از دست بهتر است  
 از آنچه از بنده است امروز حمد تو بر نعمت او غلبه کرد اگر فردا رحمت او بر کناه تو غلبه کند  
 چه عیب حمد تو موقت است و نعمت او دایم حمد موقت تو امروز بر نعمت دایمی غالب آمد  
 اگر رحمت دایمی من و ابر کناه موقتی غالب آید چه عیب حمد یکساعت و نعمت  
 از شمار بیرون و ان تعدوا النعمه الله لا تحصوها این یکی بر ان نا شمار آمد اگر رحمت بی نهایت  
 بر کناه چند معدود و در احوال چه عیب چون حضرت آدم علیه السلام ذکر رحمت  
 شنید بهشت را و رفت روح پیش در حرکت آمد و بود دست بر سر زانو گفت  
 آوه و بگریه درآمد و این سنت در میان اولاد خود بگذشت که در حین نزول مصیبت  
 دست بر سر زنند و آوه نمایند خطاب آمد که ای آدم سبب آوه گفتن و گریه چیست  
 گفت خداوند را چون بگویم که چشم می کشایم رستم آه مذنبه می بینم کوشش می کشایم خطاب  
 یرحمکم می شنوم و ازین مرد و بوی ذلت می آید و ذلت مستلزم غطاس است و معرط  
 متعاب منیت و نزد اهل تحقیق فضیلت حضرت آدم علیه السلام همانند بنظر پست است که  
 بصورت ترحم و زینت نکشت بلکه نظر بر حقیقت حال کماشت و دانست که حلول رحمت  
 الهی بعد از نزول و وصول بدرجه نوبت و انابت تواند بود خطاب آمد که ای آدم مذنب  
 می بینی رب غفور را چه مطالعه میکنی چون مطلع سرفان ظهور خواهد کرد من از ظلمت  
 اگر هست نور خواهد کرد اگر تو طالب یاری وصال یطلب بهشت و خور مجوگان قصور  
 خواهد کرد معین کنی که در شرح آیه مذنب دلم حکایت رب غفور خواهد کرد  
 ای درویش دقیق نظران و الدین او تو العالم در جابت در عطف حضرت آدم تمثیل حال



آدم برضی که اصحاب من مانند او در فرمان طیب تقصیر کند و مرض خود کند و با  
معالجه آن کند تا بصحت حقیقی رسد نکته غریبی ایراد کرده اند عرض می دارم بشنو  
آدم روزی که روح از در آمدن قالب امتناع می نمود و سبب آن عظمت خلقت بود  
ان الله خلق خلقه فی طلمة تا از ریشاش نور ظهور قطره در مشام حضرت آدم علیه السلام  
جگایند که ثم ریش علیهم من نوره چون بوی گل و کلاب آن شارش بر مانع حضرت  
آدم علیه السلام رسید چنانچه مذکمان در ذکام عطسه زستند عطسه زد و گفت الحمد لله گفتند  
آدم ما بموجب خلق الانسان ضعیفا قوی ضعیفی وارباب جاه را چون ضعیفی پیدا میشود منزل  
بدل میکنند و بجای میروند که آنرا سوای دلگشایی باشد اکنون ترا همیشه می باید رفت و در خل  
محمد و وحیست ساکن گشت چون قدم در بوستان حبت نهاد فرمان آمد که ای آدم  
از ضعف تو چیزی باقیست زینهار بر پیر نشکنی و لا تقربا هذه الشجرة سوای حبت دلگشایی  
و راحت اقزای بود اشتهای طعام در باطن حضرت آدم علیه السلام پیدا آمد ناگاه طبعی  
راه نشینی که لا تعدن لهم صراطک المستقیم در شان اوست بحد تمام خود را در بهشت انداخت  
دوست بر نهض وی نهاد فلما بعزور و کریم آغاز کرد حضرت آدم را علیه السلام مراسی در دل  
پیدا آمد مرا نیهمسار چون طیب را گریان پند تبرید حضرت آدم علیه السلام  
بر پسید که علاج این چیست گفت اذک علی شجرة النخلة و ملک لایمیلی و دار و خانه  
خاص حی چسب ساخته اند و مهر لا تقربا بروی نهاده اگر از آن جها دانه تناول کنی معده  
و جودت از اخلاط فنا پاک گردد پس حضرت آدم علیه السلام بکعبت آن طیب  
جاهل دانه در دیان انداخت فی الحال ویراست کرم ذات گرفت گفتند ای آدم در محله  
خطا کردی اکنون بکش ایضاً و منها جمیعاً اکنون بواسطه این پماریه در حجام دنیا بکرم خانه بند  
می باید رفت و از برای خود از آن اوویه نافع معجون ترتیب کرده بر کار برد تا از مریده  
عرقی کنی و ازین بت ذات نجاتی یابی حضرت آدم علیه السلام دانست که او را چنانکه  
و حکیم علی الاطلاق بحی معالجش دلالت میدهد حضرت آدم علیه السلام تبر  
داروسی ترکیب کرد که عقول عقلای عالم در و حیران ماند هیچ نیازمند به



پنداکرد و برک شیمانی بان ضم فرمود و تخم شکیبایی حاصل کرد و در ماهون توبه افکند و به پستی  
 مجاهدت او را حزد کرد و باب چشم صلابه نمود و بجایاب دعا و استغفار پیاپیست و در پناه  
 صدق انداخت و آتش عشق برافروخت تا جوشش شوق بر آورد و کف پستی و درود خود  
 پرستی از سر پرون کرد و بکتان تقوی پیا لود و در سایه استخار نهاد و بباد پرین کار  
 سرود کرد و در قبح امید رنجیت و در سحر غفران پیا شنید و از سر در دانه غنم پرورد  
 بر آورد که ربهنا ظلمنا انفسنا لاحبم موافق افتاد و از علت مرض و عی آدم برست و بخت  
 قناب علیه مشرف گشت چون روح در جوف حضرت آدم علیه السلام طوف  
 نمودن گرفت بالغور استهای طعم در باطن حضرت آدم علیه السلام پدید آمد و آن  
 اول حوصی بود که در حضرت آدم علیه السلام بظهور پوست نظروی در آن حالت  
 بر میوهای جنت افتاد میل آن در باطن وی بجرکت آمد خواست که بر خیزد و میوه از دست  
 بهشتی بکشد سوز قدیمهای وی کل بود یاری نداد حق سبحانه و تعالی بر طغیانی مشور  
 وی این توفیق برکشید که خلق الانسان من عجل ای دل تن تو زیر بارست سوز کل مبطلی  
 وز خم خوارست سوز بشین بس زانوی غم و دم درکش تعجیل مکن که با تو کارست سوز  
 ای درویش آرزو که حق سبحانه و تعالی تخم طینت حضرت آدم علیه السلام  
 چه قدرت خود میفرمود که حمزت طینت آدم پیدی بچاکس را مجال تصرف در آن نبود  
 بلکه بخداوندی خود مباحثرت آن میفرمود در وقت تعلق روح بقالب سینه واسطه را از میان  
 راه نداد و نفخ آن بخود اضافت نممود که و نفخت فیه من روحی و اینجا سرسیت که خرمایان  
 حرم پرای خاص آن اختصاص یافتند و آن آست که چون روح را از اعلی درجات  
 ارواح با سفل درجات عالم احیام میفرستادند مسافت بعید بود و دشمن و دوست  
 بسیار و منیان عالم غیب کفشد نباید اندرین راه از دشمنی گزند ری پدید پستی  
 پیوندی کند و از ما غافل ماند چون اثر نفخ ما بود نگذارد که ذوق اسپس از کام او پرن  
 رود و او را از مواسلت با غیر ما باز دارد از دلم صورت آن خوب ختن می نرود  
 مابشتی شکر او هم ز دهن می نرود باشد ارشاد شکر کنم مرفعی غیب مکن کبریت از دل تو



از دل من می زود جان پروانه پیکین زنی شعله شمع تا نوزد پروا باش ز کفن می زود و چون  
در قالب آدم علیه السلام در آمد خانه بس با وحشت دید بای کفن بر چهار اصل متضاده نهاد  
و است که این سپهر ای را بقای نمی خواهد بود و دل بر آن نهادن از پس عقل انحراف نمودن  
ما خود گفت اسباب قصر پستی میسر نماند موقوف نه طایم در میان نبای زندگانی است  
بنیاد است و با وجود این سر درین وحشت آباد در آورد و از مرزاویه خدین هزار موریه  
از حشرات طایع و حیات و غرائب شہوات و انواع سباع غصیه و اصناف بهائم  
حیوانیه یکبار بر وی حمله آوردند پس آماره چون شعبانی با سفت سر بقصد هلاک شدن  
باز کرده سوا و مو پس از پیش و پس چون زنبور و یکس نیش زدن آغاز نمودند و روح نازنین که  
خدین هزار سال در قریب جوار رب العالمین جل و علا بوده ازین موزیات نجات مستوحش  
گشته خواست که ازین وحشت آباد بزود یی بهان راه که آمده بود باز گردد و دید که پیاده  
و مرکب نفخه را طلب کرد و نیافت و بزبان حال مترنم این مقال بود آن راه که آدم  
که ام است ای جان تا باز روم که کار خام است ای جان در سرگامی مزار دام است ای جان نامرور  
عشق حرام است ای جان دل شکسته شد با او کفشد ما از تو نمین شکسته دلی میطلبم آبی از سر درو  
بر آورد کفشد ما ترا از بهر این آه فرستاده ایم بخار آن آه بر بام دماغ او بر آمد در حال عطشه بر حضرت  
آدم علیه السلام افتاد و حرکتی در وی پیدا شد که روح تمام اندام وی فرو دوید و دیده اش  
بهماشای عالم صورت پناشد جهانی آراسته و زمین و آسمانی پراسته مشاهده کرد و آسمان  
دید زنگاری مزین بچندین عماریه از لبتان حصاری راست چون قندیلی مقرر پس از سقف  
فلک اطلال و نیخته تا چون فانی پس سدس شمع کافوری آفتاب در وی افروخته نی نی حسرتی دید  
دولابی کوزهای زرین کواکب از پرهای وی آویخته گردونی یافت سیما بی اباریق سمن پوش  
آب صاف نور بر روی دریای پر موج اوج ریخته کل لعل خورشید انوار را دید چون رود  
ناز پرورد آتشین سیکر بر بن کلبن خضر و طایم زبر جدی منظر شکفته و بالما پس نور  
بر کار کا و ظهور جوامر زو امرا حادق اهل بصرا بنفوذ تصرف نظر رفته ماه را دید بر بخت سلطنت  
ملکوت شام تاج مرصع زرین فام نماده در صحن حسن فلک و بزم انجمن ملک قبح فرج نور



و جام مدام ظهور برکت گرفته با خود برانداشید و گفت آیای این آسمان منبع رفیع ایشان  
 و این قصر شید شید الارکان برافراشته قدرت کامله کیت و این دریای جواهر زوهر  
 نور و این قلعه ملائکه و جویهای شسته حکمت بالغة که بالفور از ورای استار غیب با تعلق لازمه  
 این نداد و دادند که این قدر عقل نداری که بدانی هستی کرمه شایسته بس این بار که وایوان  
 چیست کرمه اندر تنق ازرق و زیار و میت در کف سپنج بس این مشعله تابان چیست چون  
 این ندانم روح در دادند بعلم یقین دانست که این پرکار بر مرکب اطالع عالم دوار کمال قدرت  
 قادر علی الاطلاق است و این سفینه پیکینه لور لور بار در تیار در تیار بجای پر موج اوج کونش  
 اثری از آثار حکمت آن حکیم باستحقاق است جل ذکره و غواط مشیت اوست که این کوی  
 دژن خورشید را تدویر تخیل تدویر مدور و منور ساخته و در میان میدان آسمان انداخت  
 و خیاط ارادت اوست که جرم نیر ماه سیمین را چون تکه زرین کوی گردان کرده فیروزه رنگ  
 آسمان بر داخت چون باین معنی مگشت گشت مضمون این اشارت نصب العین او آید  
 اگر بپرده شتوانی که پنی بر تو تواتش بذرات جهان بگره مرده است مرا تیش  
 جمال حق زمرات صفاتش میکند جلوه صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش بعد از آنکه روح  
 لمعات انوار ذات در مطامع آثار تابان دید و از محبوب حقیقی نشانی مشاهده کرد زبان بشکر  
 گذاری الحمد لله که ده کرد ایند یعنی مجده که اگر مشاهده انوار ذات محسوس و ممانم بابر  
 در آینه آیات بعکس انوار صفات مضمون و مشاهده ششم خباثت فقیر تو گوید دیدات  
 حسن موثر از وسایط گردید باری در آینه آثار او بکشت و چشم فی الحال نواخت حضرت  
 الهی جل ذکره در رسید که بر حک ربک در لذت این خطاب مرور آرامشی بدید آمد و خط  
 و میل مراجعتش تکبیری پذیرفت و آن آرامش را سبب لطفی گفته اند و آن موقوفست بر ایراد  
 مقدمه در غایت لطافت کبوتش جان بشنوی درویش بدانکه حضرت آدم علیه السلام  
 در بوستان خدا جل ذکره درختی بزرگ بود طوبی اعظم و سدرة المنتهای جهان او بود و لایزال  
 تعالی بفرسیده بد دنیا غرضاً چون این درخت بزرگ از شکم زمستان عدم سپردن آمد که  
 فاذا سویته و از نفس بهار غیب او را خبر آمد که و تفتحه فیه من روحی ما دازل بحیت درخت



نهاد آدم را برست باز نشست و غنچه دهان او بشکوفه عطره از یکدیگر کشا و ده شاد میوه الحمد برکشش  
جان بر شاخسار زبان یار آمد این میوه نوباوه را از ابد بازل بر دهنده بد و الیه یهود مکافات آن  
سلطان ازل کلید کنج خانه رحمت بدست جاوش بر یک ربک نهر پست تا داند که درین  
باغ باغبانی میتواند کرد و در خدمت این سلطان کامرانی میتواند نمود جهت آرایش  
جان در بدن حضرت آدم علیه السلام نمین معنی بود بنا بر معین دیوانه تو گوید وقت آنست که  
دل واقف اسرار شود جای آنست که جان طالب دیدار شود کنج مخفی حویار ظهور آمده است  
عارف آن به که ز خلوت سوی بازار شود قدر جوهرش نماند مگر آن خومری که صدف بشکند و  
خود در شهوار شود پرده آب گل از روی دل جان بردار تا همه طلمت پستی توانوار شود عکس رخسار  
ساقی جوفه مرغ جام رو بهیچانه کند زاهد و غار شود یعنی آن لطف و عنایت که خداوند مراست عجیب  
باشد اگر بنده کند کار شود چون پر سپیدن پیما رخود آشی تندی تندرستان همه زین واقعه پیما شود  
ای درویش لطیفه چند در باب عطره حضرت آدم علیه السلام و تکمیل آن نعمت بشکوفه کداری  
منودن و تمیم آن به بر یک ربک شنودن در بحر الدر ایراد کرده ایم این کلمه پسته کلمه از کلمات  
نیز بود و نامروری چند می آریم واقف باش این معنی در عالم کپرش نوی درویش را که  
بنا بر عالم صغیر و کپیر در برابر یکدیگر است عالم خلق و امر نیز در برابر یکدیگر اند که الاله الخلق والامر اول نهاد  
در بوستان عالم امر نشاندند شجره کاف و نون کن فیکون بود مرجه در عالم خلق و امر است جمله عطره  
این کاف و نون است و شکوفه این درخت بود قلموست کن فیکون عطره بزد عالم از پنی او پستاد و شجره  
خمشه در خیال شیش بچید آفرینش از خطوش ضرورت این جمله زبان بجز موی تعالی بکشودند  
و ان من شئی الا بسبح بحمده این بازل رسید از بارگاه قدم رحمت روانه شد آن رحمت برین عطره  
و رحمت و پست کل شئی باز این عالم که ماسوی است عطره بزد حضرت آدم صنی علیه السلام  
از دم عالم بدر افتاد از آنست که بچیان می ماند کاله و الا پستان عطره مصورش را دم خوانند  
خلقه من تراب باز دهان جهان الحمد گفت آن الحمد مشکل شد عیسی مریم خوانند و کلمه القیما  
الی مریم از آنست که با دم می ماند که ان مثل عیسی است الحمد مشکل آدم سلطان ازل عز وجل  
بر یک الحمد گفت که پست رحمتی غضبی ان منور بود مصور گشت محمد شد و ستر تا قدم محبت



شد که ما ارسلنا الاربعة للعالمین علیهم السلام وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین  
ازین لطیفتر بشنو نور ازل در خیال شیم جان بنده رحمت جان پاک عطیه زده عطیه جان از دهن  
دل آواز داد آن عطیه را امیان خوانند او یک کتب فی قلوبهم الایمان جواب الحمد حیات  
بکل شد کل در برابر دل الحمد شد کفن آغاز کرد اعمال صالح الحمد شد کفن دل بود جانچه امیان  
عطیه زدن دل بود آن آواز بازل رسید حق سبحانه و تعالی بخودی خود بر یک آمد گفت که  
ان رحمته القریب من المحنین درین عالم اول عطیه است پس حمد است پس رحمت چون  
این معنی بران جهان بر تو اندازد عکس این معنی ظاهر کرد و اندران جهان بر یک آمد بشت است که  
و اما الدین ابیضت و جوهم فی رحمته الله چون بنده همیشه رسید بر یک آمد خوشنید  
چون طعام و شراب بشت بخشید الحمد شد گفت که و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین چون  
نور دیده نفت در ازل زده جان از راه دیده عطیه زده چهره که دیده دهن جان است و نظر دیده  
عطیه است آواز نور از دهن دیده پیداست جمال حق سبحانه و تعالی هویدا گشت و لمعات  
انوار قدم جمال نموده که للذین احسنوا الحسنى و زیاده ختم بکنای که دیدار خدا جلوه نمود  
دیده شو یکسر بر بند در گفت و شنود عکس رخساره ساقی نمود از رخ جام موش آرام  
ز پستان می عشق ربود ساقی خوش قرار و ز ازل با ده پشاند تا ابد مر نسیم پستی دیگر نفوذ آن دلی گز  
ظلمات بشری گشت خلاص عکس انوار خدا بود در و مرجه نمود

چون روح در جسد حضرت آدم علیه السلام قرار گرفت مروت که از ذوق  
قربت و انس با حضرت یاد میکرد ازین قصص قالب تنگ می آمد بران می شد تا این  
قصص در رسم شکند و باز با تشیانه اصلی خود مراجعت نماید و این معنی غضب العین میباش که  
ساقی بر سپهر جان با بر گزانت تم باده ده باز برهان بکنیس از خوشیت تم من ازین بستی خود  
نیک تنگ آمده ام تو جان بچرم کن که ندانم که من پیش ازین قالب مردار چکار است مرا  
نیم زان و زغن طوطی شکر ختم خنک آرزو که پرواز کنم تا بروست هوای پر کوش پروانی  
و چنانکه اطفال را بچیزهای رنگین و نقلها و میوههای شیرین مشغول کرد اند حضرت آدم علیه السلام  
کافی بجای نماند و سجود ایشان و مردن با سمانها و کشت بوستانها مشغول میکرد و نماند



نایره اشتیاق او ساعتی از التهاب باز ایستد و او میگفت مرکز نشود ای ست بکریده  
من مهر تو زول خیالت از دیده من گراز بس مرگ من بجوی یابی مهر تو در استخوان پوشیده  
تا با او شری در میان آوردند که مردم از فضای سوای عالم روحانی از برای این غریب زندانی  
سلامی و پغامی فرستند و اورا بنوازشهای دوستانه و عطایای پادشاهانه لحظه مخصوص کردند  
تا روح بواسطه این نجات عالم ربوبیت درین کاشانه ویرانه عبودیت روزی چند تواند بود و بگوید  
آن زندگانی تواند نمود جناحه فقیر تو کوید نفخه عشق کران سوی جهان می آید بهشام دلم از عالم جان  
می آید تازه شوای دل پر مرده که چون آب حیات بحر عبودیت که سوی تو روان می آید رقم عشق  
کشیدست بطرای وجود سرجه اندر عدم آباد جهان می آید سرجه از حکن غیب آمده با عالم  
مجنانش که فرستاده جهان می آید حیف کین بی بصران تا با بد بخیزند رانجه در دیده صاحب نظران  
می آید که چه مرموی زبانی شود از سر نهان بخدا اگر سپه موی به بیان می آید و رکابی قدس  
در پر از فاتحه میگوید که روح پاک از بام افلاک باین خاک افتاد و غریبی بود باین شهریان  
الفتمت من کرفت چرا که وی از عالم امر بود که قل الروح من امر ربی و تن از جهان خلق خلق من ترا  
پروردگار عالم تعالی و تعظم بر رشتة الاله الخلق و الامر مردود بر هم است تا روح با قالب و قالب  
با روح پوست اما بواسطه اختلاف اتیلاف نمی یافتند و روح غریب درین رباط مهیب آرام نمیکرد  
تا حکیم ازلی بر وابطلم نیرلی مرغ روح را درین قفس قالب آرام داد و لطیفه تم ازان عالم ارواح بزرگ گشتی  
جان غریب نماده و بیان آن لطیفه فرمان حضرت الهی جل و علا ابتدا بکوشش هوش قائم  
رازد و ارقم است میرسد آن سرازلی باز میگوید و از احکام و قانع لوح من و میخواند اسرار فعل علیه  
بنفحات قدس آن معنی از لوح بر میدارد و بجزئیل امین می سپارد و دوباره ازل و زمزمه قدم  
از کرائه درایه غیب بنوازه آوازه جبرئیل در بر جان و رشتگان می افتد آسمان ازان معنی پر میشود  
ملکوت ازان زمزمه جوش بر میدارد و تا قضای حضرت الهی جل و علا از دریچه بروج و پنجره نجوم از بیت  
غیب ظاهر شود و نخت که از در بند آسمان و شکاف ملکوت قدم بیرون نهد بکره ناری که جهان  
آتشین است و اصل کرد و انگاه از کره ناری بناحیه سوای آید از عالم کرم بجان نرم اشتغال کن آن  
کرمی که از آتش گرفته بود و با نرمی با و در هم آمیخته و با و کرم و نرم شود و ناله کشش جان کرد و این بود



جان کیر و آن لطیف ربانی که از جهان سبحانی بهدی جان انسانی قصد این عالم زندانی داشت بدین باد  
 سپارند و چندین هزار فرشته بران باد کمارند تا آن باد را از روزن شام بنده باسانی کاپی  
 انسانی فرود آرند آن لطیف که بوی حق همراه دارد بیا و سپرده که لا تسبوا الروح فانها من نفس الرحمن  
 از درون آن باد و از رگهای پست بر جان بنده قسمت کنند بان غیب چون بوی حبیب بشنود  
 و فریاد بردارد که میدرد بوی ندانم تا که امین بوست این بوی عشقت این که می آید سوی  
 دوست این جان جویش بشنود بر خود بدر و پیرن روح پاک ست این نمیکند درون بوست این  
 این جو بوست این که جان چون ذره سرگردان بوست آفتاب این نور کی دارد جمال و ستان پس  
 در شبانه روزی پست و چهار ساعت است و هر ساعتی هزار نفس آدمی میزند خواجه پست  
 چهار هزار نفس در شبانه روزی پیغام گذاران روح و نواله کسان جانند که بوی دوست در پرده  
 استخوان و بوست بر جان میرپاست و آن امانت ربانی در بر این غریب زندانی  
 نمی نهند و باز میگردند که منه بدار و الیه یعود و اینجا گفته اند که عاشقان در دمی دو عیب کنند  
 و مصداق این معنی آنست که تالپس می آید جان بوی دوست درین قالب می باید و چون منقطع شود  
 جان غم رنجیل کند چه که آن قوت که سبب بقای روح بود منقطع شد جان نیز بطن اصل  
 خود را حجت نمود مر نفس و از عشق میرپ از حب راست ما فلک میرویم غم  
 تماشاگر است ما فلک بوده ایم یا رملک بوده ایم باز تماشاگر ویم جمله که آن شهر است خود  
 ز فلک برتریم و ز فلک افزون تریم زین دو چه که بگذرم منزل کبریاست عالم خاک از کجا  
 گوهر پاک از کجا برجه فرو آید یا دکنید این جاست آمده موج الپت گشتی بار اشکت  
 روح جواز تن پرست نوبت وصل و تقاست شکل قبا شد پید سیل دریا رسید صبح سعادتی بود  
 صبح جو نور خداست ای من زند آدم با خبر باش که این پیغام گذاران را باز چگونه بزد حق سبحان  
 و تعالی میفرستی اگر مقرون بزکر و فکر و کلمات طیبات میفرستی و دعا و نیاز و مناجات  
 بدان حضرت رفیع میکنی درین معامله سود تراست که الیه یصحوا الکلم الطیب و اگر آن نفس را  
 بغفلت و غفلت بلکه نجلا و ذلت بر آوردی بدانکه زبان کردی که خضران آن در روز  
 باز از قیامت خواهی دانست ایقضا الله تعالی من همتام الغفلة و او صلنا الی مقام الوصلیه



و فساد مرکب نفس که میرود از عمر کمرست کار خراج ملک و عالم بود بها مبنی  
خزینة دسی رایگان بیاد و آنکه روی خاک تهنیت دینی نوا در اشارات روحیه و عبارت  
فتوحیه روح از عالم فتوح است و در کشتی بدن قایم مقام نوح است و در تمثیلات و تشبیهات  
آن اکثر من آن اید و یحیی طایف مبین کشته اینجا بهفت لطیفه تشبیه اکفاد روح پادشاهیست که  
خطه تن و بقعه بدن که ویرانه لم یکن شاید کور او خرابه و کان ذلک فی الکتاب مسطور است میان  
قدم و برکه نزول و معمور شده خلق و لم یکن شیار روح چون مایه است که چون از مشرق  
سعادت و مطلع پیادت جبره عنایت بستر شدن طریق هدایت نمود جهان وجود از نور  
شهود او پر نور شد که الله خلق خلقه فی طامه ثم القی علیهم من نوره روح شراب نامیت که ساقی باقی  
الیت در قح بافسج بدن پرغن میت میت مار نیخته است تا صد هزار عاشق سرست جان  
برگشت دیت حضرت موسی و از سپردن بر طور پر نور شوق در عبده ارنی انظر الیک  
دارد و روح روغن زیتونیت که از کارگاه قدرت در قندیل حکمت قالب مار نیخته اند فتنه  
دل را بان روغن آمیخته و آتش محبت از مقادح کجهم و یجونه در وی انجخته تا عالم وجود را برشته  
آشنای خود روشن کرد اند که مثل نوره مشکوۃ فیها مصباح و روح صوفی است که از خانقاه قیاس  
و صومعه انس الارواح جنود مجنده بهیچانه ویرانه قالب طلمانی فرو داده تارند ان خاتمی  
ان النفس الامارة بالسوء تا دبی کند و بتلقین ارشاد در مقام انقیاد بر سر سجاد و در شوق  
مطمئن نشاند و روح نهال تنهایی است که در همان قضا و قدر در زمین متین منهنجا خفا کم نشاند  
تا چون رخ و فیها نغمه کم را محکم گرداند و در نوبهار قیامت میر که رحمت و شکوفه رافت و میوه  
معفرت بارور کرد و که و منها نخر حکم تارة احسنی روح همان طریفت و وارد لطیفی که از عالم  
فلک و جهان ملک بخانقاه وجود مازول کرده است اما دیری بر نیاید که بمنزل استیناس  
ارجعی الی ربک باز کرد چون بکوش مرغ جان آمدند ای ارجعی این قفس شکستن و  
سوی تو پریدن توان کرد تو خواهی تیغ را ندان و قت بسمل در کلو در میان خاک و خون چون مرغ  
غلطیدن توان رشته جانرا اگر پیوند با وصل بود خرقة تن را از پست تاپای بدریدن توان  
بر امید آنکه دامان تو گیر و گرد من در لحد ریزن و در خاک پوشیدن توان



ای درویش چون آفتاب جهان تاب روح در قصر وجود حضرت آدم علی نبیا و علیه  
الصلوة والسلام در تافت از روزنهای اعضا و جوارح و تشاپک جواپس و قوای چندین گونه آنها  
مختلفه در عالم شهادت یکپس انداخت تا بمرتبه که مرعوضی از اعضا از تاب منبر و آن نور  
بخود در غلط افتادند و اسپناد آن کمال بخود کردند و مرکب لاف کداف آغاز کردند و دست  
میگفت من محل خودم سر میگفت من مظهر سجودم چشم میگفت من آینه عبرتم گوش میگفت  
من کنوز رموز حکمتم یک میگفت من شادروان سلطان با صره ام مژه میگفت من با بون  
عروپس ناظره با صره ام ابرو میگفت من قوس قزح فلک رحنا رم پشانی میگفت  
من لوح دیر پستان عالم اسرارم رخساره میگفت من وردا حرم بستان جام خال میگفت  
من در دامن جدمشکین برای صید مرغان مسکین دانه پر جام لب میگفت من جبهه یاقوت  
و مر جام دندان میگفت من کرسی سیاه پاره و تارک زبان میگفت من طوطی باغ بلاغ و کرم  
پیان میگفت من هزار دستان بوستان فکر من میگفت من معکف زاویه خد متهم دل میگفت  
من محرم سرمه و دست میگفت من ضرب دار الضرب کردارم پای میگفت من قاصص عده  
رفتارم رکبا میگفت من اوتار چنگ بدنم سینه میگفت من قفص مرغ دلم شک میگفت من خج  
دانه آب و کلم کردن میگفت من مقلد قلاده عبودیت میگفت من جال بار امانت پوست  
میگفت من ورق دایره تنم استخوان میگفت من ستون قصر وجودم اعصاب میگفت  
من طناب خیمه سجودم ناخن میگفت من نخه رباب اندام گوشت میگفت من خلعت پوشش دوست  
و جهل و پشت پاره عظام ظاهر میگفت من مدر پس مدرسه روزه و نماز باطن میگفت من صومعه شین  
خانقاه نیازم غسل میگفت من زاهد رهنمایم نقل میگفت من شاه دلربایم شاهنشاه روح از سینه  
قوج سپر بر آورد و گفت ای اعضا و جوارح که صفات جمال و لغوت کمال خود اظهار نمودید  
بیا من مراقت و مصاحبت مایه نسیه و این نفوذ گرانمایه از سپر مایه عنایت ماکفایت نمودید  
ای سر اگر من که روحم نباشم تو که سری سر بسا دوسی ای دست و پا اگر دست یاری مانباشد دست  
از کار و یا از رفتار بازماندنی چشم را میناسی ماندونی گوش را نشنوا سی ظاهر و باطن را دست برد  
نوت و دستمان کل نفس ذایقه الموت ویران کند چون روح این مقدمه با تمام رسانید بجای



جمالی از ورائی حق لایزال برندان لا ابالی روح منجی کشت که ای جان اگر عکس جمال جانان نباشد بعزت  
و جلال که فتنای تو بر تپای تو سبقت گیرد وجودت طریقه عدم ندیرد و قال الشيخ الرومی قدس  
جو آمد روی جانم چه باشد جانکه جان باشد جویدی روز روشن راجه جای پاسبان باشد یکی  
یاری نکو کار سبقت نکمده ای طریقت ماه رخساری بصد جان رایگان باشد اگر با نقش ماه  
شود کیلخته هم خوابه همان دم نقش جان گیرد جو من دستگردان و کیفیت سجود ملائکه  
رجعنا الی قصه آدم علیه السلام الکلام فی تعلم الاسماء کما چون حق سبحانه و تعالی قصد وجود  
خلیفه خود را بنور روح مزین کرد و اسید آن کوه حکمت که بر سپهر جمال در ضمن اشارت  
انی اعلم ما لا تعلمون ملائکه علیهم الصلوٰه و السلام در میان آورده بود خواست تا بر سپهر  
مهر بن گرداند و او را در گهت خانه و علم آدم بر سپهر خلافت و نقد کر منامعز و مکرم نشاند و ملائکه  
ملکوت را که اطفال دیر پستان سحاک لا علم لنا بودند در جزه افاده او پیغید گرداند و آن  
خبان بود که حق سبحانه و تعالی تمامی سمیات را بر ملائکه علیهم السلام عرض کرد فرمود انبیونی  
باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین و پیشتر از مفسران برانستند که ایشان در وقت خطاب انی جاعل فی الارض  
خليفة با خود اندیشیده بودند که سر مخلوقی که حضرت خداوند جل و علا بقضای عالم وجود جلوه دهد حکام  
از ما کرامی تر نخواهد بود زیرا که ما از همه اعلم و اکلیم بحجت سبقت وجود که مستلزم عمارت علوم و مد  
حکم و مقایست تجارب است پس حضرت خداوندی جل ذکره بحال قدرت نوباره از کلیت آن فطر  
پروان آورد و وقت سلیم اسماءش کرامت فرمود و بعد از آن عرض سمیات کرد بر ملائکه گفت  
انبیونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین یعنی خبر دهید مرا از نام اینها اگر صادق بودید در آنکه سبقت  
وجود را مستلزم اعلیت کمان می برید پس ملائکه علیهم السلام بعجز خویش معترف آمدند و کلمه  
تنزیه سحاک لا علم لنا بر زبان راندند و ارشاد شیخ ابوبکر و راق رحمته الله علیه منقولست که فرمود چون  
خطاب انبیونی متوجه ملائکه گشت بر ایشان جواب حضرت زیر که جواب انحضرت تخصیص  
در اوان امتحان امکان ندارد لاحبم چون خواست که آن نامه را بر حضرت آدم علیه السلام  
مفتوح دارد ارا ان شوق کلام بکلمه انهم عدول من مود که اگر مثلاً گفتی انبی حضرت آدم علیه السلام  
از ملائکه در جواب اعجز و احصو بودی پس بحال بن نوازی حضرت آدم را علیه السلام بر سپند



تعلیم ملائکه ممکن گردانیده منشور جلالتش را بتوقیع انی اعلم غیب السموات والارض مسجل ساخت  
ترا در مکتب حکمت خلیفه را نهمی خواند که هر کوی بگرداند که شاگردی به استقامتی و ازین معنی  
دو خیر تحقیق پیوست یکی فضیلت حضرت آدم علیه السلام بر ملائکه و دیگری شرف رتبه علم و فضیلت  
عالم بر عابد کما قال علیه الصلوة والسلام فضل العالم علی العابد کفضل النبی علی الدنا کم و بزرگان را درین  
اسما اتوا است ربح و ابو عایه گویند مراد اسماء ملائکه است و عبدالرحمن بن زید گوید که اسماء ذریه است  
و مجاهد و قتاده و ضحاک رحمه الله علیه اجمعین گویند مراد اسماء اشیا است که حتی القصعة و القصعة  
و تا کی بکلمه کما مؤید این قول است و باز در کیفیت تعلیم جنود قول است بعضی گویند که علم ضروری  
حق تعالی بوی کرامت فرمود تا بآن علم تمام اسماء را به انت پیوسته تا علی و قدری و بعضی گویند که  
خلق حضرت آدم علیه السلام چون از اجزای مختلفه و قوای متباینه بود و بواسطه آن استعدا  
ادراک انواع مدرکاتش از معقولات و محسوسات و متخیلات و مشهورات غریبه  
لا حصر بمجال قدرت خویش الهام نمود معرفت ذوات اشیا و خواص اسماء و صفات  
آنها با اصول علوم و قوانین صناعات و کیفیت استعمال آلات آن حق سبحانه و تعالی  
جاری گردانید زبان او را به لغاتی که آدمیان تا بنیاست بدان تکلم نمایند تا اسمی همه اشیا به  
لغتی بر پشت تکان خواند تا بفضل وی مقرر و معترف گشتند و زبان بعد از خواهی سبحانک لا علم لنا بکتاب  
بعد از آن حق سبحانه و تعالی فرمود تا تحتی از برای حضرت آدم علیه السلام ترتیب کردند و آن تحت را  
هفصد پایه بود از هر پایه تا پایه چند پایه راه حضرت آدم صغی را علیه السلام برین تحت نشانند که کوشش  
از جوار حنبت در کوشش و دستها و انگشتها میباشی در دست و انگشت وی و لباس اهل سعادت  
در بر قیاس گرامتش بر سر چون تسم فرمودی نوری چون نور آفتاب از تنایای وی می تابقی و بر حایت که  
توجه نمودی از چین چین و همواره نور بانگور حضرت محمدی صلی الله و سلم چون بدر منیر میدرختیدی حاصل  
حسن و جمال بر تبه بدان نوباوه باغ فضل و کمال ارزانی داشته بودند که از عشق جمال و شوق وصالش تمامی ملائکه  
ملاء اعلی انگشت تفکر در دندان تحیر گرفته بودند و از ورق کمال و دیباچه جمال خلق الله آدم علی صورتی بر میخیزانند  
و زبان تجسین قیاس که الله احسن الخالقین میگشاید و نکما قلت تیغ قضا خانه فطرت شکافت  
بر ورق صنع سبعت شتافت صورت مرنیک بدی بر کشید رابته چون نوبت آدم رسید



صورت خود برورش برکشید بود رخسار مطهر نورش بود لایبم افتاد ملک در سجود فرمان حضرت  
الهی جل و علا در رسیه تا فرشتگان تحت بخت ویرا بر اعماق خود نهادند و بر طباق سموات جلوه دادند  
و بعد از آن در برابر عرضش مجید نهادند خطاب متطاب رب الارباب در رسید که اسجد و الا دم  
ملائکه فرمان واجب الاذعان مبادرت جسته اول جبرئیل علیه السلام پیش وی بر زمین نهاد و بعد از آن  
میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن عزرائیل بعد از آن تمام فرشتگان علیهم الصلوة والسلام ارکان  
ممالک ملکوت که درین امر مبادرت نمودند هر یک خلعتی یافتند جبرئیل را علیه السلام بروح امین  
ساخته و کلید ارزاق را در جیب میکائیل علیه السلام نهادند و تمامی قرآن در پیشانی نبی پرشیده  
اسرافیل علیه السلام بقلم کرم رقم برکشیدند و عزرائیل را علیه السلام سبب مواصلت و واسطه  
مواقت و وصل الحبيب الی الحبيب گردانیدند و باقی فرشتگان را بر منشور عصمت توفیق العیون<sup>الیه</sup>  
ما امرهم به کشیدند این همه اغزاز و اکرام و تعظیم و احترام بواسطه خدمت حضرت آدم علیه السلام  
یافتند و اما که این معنی ابا نموده بطرد و لعن ابدی مبتلا گشت امر سجده ملائکه را پیش انبیاء و ائمه و پیامبران  
از آن بعضی از علماء است که بعد از دمیدن روح بود پیش از انبیاء بدلیل آیت کریمه فاذا سئو<sup>ت</sup>  
و نفخت فیهم من روحی فقعوا له ساجدين و کلمه فادالات بر تعقیب لا تراخی میکند ولیکن بیشتر  
علماء است که بعد از انباء بوده و ترتیب این معنی در صورة البقرة ناظر بان قول است و اعلم<sup>العلم</sup>  
مراد از ملائکه که ماء مور سجده بودند که ام طایفه بوده اند بقول بعضی مراد آن ملائکه بودند که کما<sup>بالماء</sup>  
در زمین متوطن بودند و بقول بعضی مراد ملائکه سموت آسمان بودند و بقول صح تمامی فرشتگان بودند  
بقوله مبالغة و زنا کید بقوله تعالی فسیجد الملائکه کلمه جمعون سجود ماء مور به مراد آدم را مجرد ایا<sup>ن</sup>  
یا حقیقت سجده که وضع جبهه است بر زمین بقول جمهور مراد وضع جبهه بوده است بقرینه فقعوا له  
ساجدين سجده مر حضرت آدم را بود علیه السلام یا مر حضرت حق سبحانه و تعالی را  
مر حضرت آدم را بود علیه السلام که اگر مر حق سبحانه و تعالی را بودی فضل حضرت آدم  
علیه السلام ظاهر نکشتی و نیز ابلیس امتناع نمودی سجده مر غیر حق تعالی را باین نیست پس  
چگونه ملائکه سجده حضرت آدم علیه السلام مأمور گشت پیش از شریعت حضرت محمد صلی  
علیه و سلم سجده تحیت جایز بوده است چنانچه سجده برادران مر یوسف را علیه السلام خوانده



سجده اولی کن در شریعت مامسوخ شد فاما سجده عبادت مرغیر حق تعالی را در هیچ شریعت جائز  
بنوده لایب بر م علما تنصیف فرموده اند که سجده حضرت آدم علیه السلام سجده تحت بود  
ونه سجده عبادت در امتناع ابلیس از سجده حضرت آدم علیه السلام و مخدول  
کشتن او و ذکر مناظره آتش با خاک چون ملائکه سجده حضرت آدم علیه السلام اقدام  
نمودند و در سجده خود مدت صد سال بماندند و بروایتی پانصد سال و چون سر از سجده برداشتند  
ابلیس بصورت منحن دیدند که ایستاده و روی از جانب حضرت آدم علیه السلام گردانیده  
و از صورت ملکی بهیئت دیوی منحن گشته چون فرشتگان ابلیس را بصورت منحن و معنی فصیح دیدند  
از برای شکر گذاری توفیق سجده دیگر تقدیم رسانیدند و از آن روز باز سجده مثنی گشت و سبب تکرار  
سجده در هر رکعت نماز بعضی این گفت اند و چون ابلیس از سجود انکار کرد حق سبحانه و تعالی فرمود که  
ای لعین از سجود خلیف من چرا ابا نمودی گفت انا خیر منه خلقنی من نار و خلقته من طین یعنی من از آدم  
بهرترم مرا از آتش آفریده و آدم را از گل و جوهر آتش از جوهر خاک صافی تر و در انارده و اضافده و غشا  
کمال و نفوت حسن و جمال متفوق تر باین فکر ستیم و قیاس عظیم تمسک نمود و خطای عظیم کرد زیرا که خاک  
خاک را بر آتش مراتب ترجیح است و خبر با اثر من تواضع الله رفعة الله و من تکبر و صفة الله موجب  
توبینج و بسط این سباط در تفسیر کبر الدرر کما یبغی مقرر گشته و درین مختصر شمه از آن در کسوت مناظره  
محرر میگرد و تقریر این معنی جناب است که ابلیس نوعی از بلایس خواست که ادعای خیریت  
کند و تفوق آتش بر خاک مثبت سازد و صفات کمال نار اظهار کند و عیوب خاک که موجب  
تنقیص و مستلزم عار است تکرار نماید اول سخن در صفا گفت یعنی صفای که آتش دارد و کره  
خاک ندارد و ضیاء که آتش می نماید قبه افلاک ندارد و آتش نوری دارد که آفتاب فلک  
رابع نمونه اوست کویا ثعبان حضرت موسی است و بیها چون تعیبهای سحران در درونه او  
روشن دلی و کرم روی کار آتش است بخت کردن خامان و سوختن تا خامان شارب و دمار آتش  
آتش را که این همه صفات و القاب بود نسزد که خادم سلاله طین و تراب کرد و با تفتان قدرت  
از فضای حکمت نداد و دادند که ای لعین لاف کدافت در صف مصاف ثوان نزد و سخنان  
موسسه روی اند و هنگامه جدال کرم ثوان کرد مگر ندانسته که در روز باز قبول نقد صورت پستانرا



رواجی نیست و استانه کبریا را انجیزمت خود نمایان احتیاجی نیست کردن گمان متکبر را  
باطمیه استغنا مقهور میکرد و اند و متواضعان متحل اند و از و استعلا منظور می سازند و آتش که در  
همه اضطراب و تهتك و پیکار است با خاکی که سرمایه سکون و علم و بردبار است چگونه  
برابری تواند کرد و دیگر بهشت غیر سرشت که شرفترین مساکن و لطیف ترین اماکن است  
مبینه بر خاک است که تراها المساک و هیچ روایت به ثبوت نه پوخته که در بهشت  
آتش اندخل تواند بود و دیگر مقرر گشته که سبب عذاب دشمنان آتش است و سبب  
را حب دوستان خاک و دیگر خاک بحسب تگمین پستی است از آتش و آتش بسبب تزلزل  
محتاج است بخاک و دیگر خاک سبب عمارت و جمع و التیام است و آتش سبب خرابی  
و تفریق و انقطاع است سبب رحمان خاک اکثر میان یعد و یجسی است ای ابله پس  
بحسن صورت با وجود قبح سیرت مناز و بیا و تکبر و بار ناهنجار چون آتش سرکش کردن بر مغز  
اگر ترا درین معنی شبه است تو از میان بر خیز تا اصل تو که آتش است با اصل خلیفه ماکه خاک است  
مناظره نماید تا ترجیح و تفضیل بر مقتضای قوانین و حج و بر اهرین غیر ذی عوج مبین و مبرهن گردد  
چون اثبات این مدعا بنا بر دو قرار گرفت آتش که شمع سرکش و پهلوان است نه زبان  
بود و بنا بر سبقت حبت و بجا و لمبادرت نموده گفت ای خاک مرا صفای صورت و ضیاء  
سیرت بر تیرا است که مرثب از غایت روشن دی روایای شبستان تاریک را چون روز  
روشن منور گردانم و ظلمت آباد جهان ندان مجامعت را و محنت آباد کرپسنگان بی استقامت  
را بچو نور سپهر و معطر سازم کو مرثب افزوی ام که بسیط بامون و بساط بوقلمون را مرثب چون  
صوف نزار میخی پس نقش گردانم متغمی ام که مرثبام مرغان قیل را و منقل مشعل بیخ آسن  
پر آتش گردانم و شعله ام که در ولایت شبستان چون بر تخت لکن بر کرد و بالش شمع شبنم  
تیر کی ظلم از میان جمع بر سیز و مبارزی ام که چون تیغ زبانه بر مثال زبان تیغ بر امس از م صو  
وجود من دود محمود از شکرتش خیس بر انگیزد از صفات کمال و نفوت جلال من نه من  
سندوست که مظهر تجلی حق تعالی منم دلیل معرفت و طریق هدایت انی آنت من جانب الطول  
نار انعم خاک گفت ای آتش کار تو علم رفعت و استعلا بر افراختن است و کار من تاج و توت



و کلاه عنت بر خاک خاری انداختن هر تری که درجه تقدیر داری پند از ولوای رفعت درمید  
 فصاحت چنانکه توانی بر این آتش گفت ای خاک کوسر با نور ختام و سحرگاه منم  
 منظر ظهورانی اند منم خلعت آباد سپر اجه و نیار اشعه اگر ام محنت آباد زندان و وزخ را منم  
 انتقام کانون سپینه را اشعه محبت سالها تا منم تا شرف خطاب یانار کونی بردا  
 و سلا ما یافته ام خاک گفت ای آتش بسیار اهلار زبان آوری مکن و با سچیکان و لاوری  
 منمای بد آنکه چنانکه زبان دراز میبکشی با سپر خوبازی میبکشی و بد است که سر که زبان درازی میبکشی  
 با سر خود بازی میکند ای آتش ندانسته که عزت در خاری است و راحت در برد و بار  
 من عزت را از آنم که خوارم و بر سر دیده از آن نشینم که در زیر قدمها کرد و غبارم بر دباری ام که باز منم  
 خدایق میختم عیال مندی ام که در دین میختم خزینة دینة آسمان منم درج کن فکان منم استانه  
 قصر سبحانی منم آشیانه مرغ روحانی منم کعبه طوافان سرم لایزال منم قارخانه حریفان لا باقی منم  
 گاهی جرمه نوش شراب ناب طهورم و کاسی در دی کش سپری فست و فحورم کاسی از تجلی جلال  
 قایم مقام آب طهورم و کاسی از طهور جلال مثال و جلناه میاء منثورم اصل خلیف خدایم مشهد  
 معطر منور مقدس حضرت محمد مصطفی ام صلی الله علیه و سلم آتش گفت ای خاک من با تو بسوزم  
 تمهید مقدم عجب می سازی چنانکه من خود را بر میگویم تو خود را می اندازی اکنون کی میگوی  
 و یکی می شنود آنه میکار و خوشه میدروای من از غایت صفا نور شب افزود دارم توجه دار  
 خاک گفت من از شوق لقاء بکر سوز دارم توجه پنداری آتش گفت من از غایت کرم رو  
 میل محو و بکره ناری دارم خاک گفت من در مقام استقامت بکشین بار ملامت تحمل  
 و برد و باری دارم آتش گفت من شب و بچو را بعد و فتیله و روغن چون روز روشن گردانم  
 خاک گفت من بعد و فیض دو المن سبطها موزاجون بساط بوقلمون گلشن کرد انم آتش گفت  
 من محک امتحان جوامرم خاک گفت من خزینة دینة سرایم آتش گفت صد نشین مسند  
 عزت و نازم خاک گفت من معکف زاویه فقر و سب ازم آتش گفت غل و غش قلبا نرا منان  
 میکنم خاک گفت عیب همه معیوبان من نهان میکنم آتش گفت جوامر گانی را از شکاف  
 تنگ پنهان من آسان پروان می آرم خاک گفت کلهای رنگارنگ از صحن بوستان



من میان می سازم آتش گفت نیر اعظم دانه از خوشه منبت خاک گفت کعبه محترم زاویه در گوشه منبت  
 آتش گفت حرکات من وزولست خاک گفت برکات من روز افزونست آتش گفت حد  
 افزایتم النار التي تورویت خاک گفت مزاج من انتم ترعون ام نحن الزارعون است آتش گفت  
 من صفت نور و رنگ رخساره جور دارم خاک گفت من پر تو جلال الله نور دارم چون بنظر  
 باین مقام رسید آتش زبان در کشید و خاک بکشاکش عالم پاک سرطبارم افلاک بر کشید خاک گفت  
 ای آتش مکنند است که محراب مناجات نیازمند ان خاکست صومعه طاعات خاک نشینان  
 خاکست نقاشی که بر گوشه این چار طاق ملع چون نخل نبدان هر طرف شاخی و برکی اندازد خاک است  
 صباغی که در چارسوی طبایع و دکان صنایع لباس بدایع می رود از خاک است بلی ای درویش  
 اگر چه خاک کتیف است ولیکن شکوه مصباح جاویدت خاک ضعیف است ولیکن مرکب روان روح و روان  
 بستان تربیت در دهان نباتستان خاک می نهد مایه صلایه مشک و کافور در حبیب کلرویان  
 خاک میریزد دیده نرگس را بحال تقدیر میل تدبیر از مجله خاک پنا می کند و زبان هوس را حکیم قدرت  
 بر طوبت طلایه خاک کو یامیکرد اندر بشت بنهر سرشت با جور و رضوان در حبست و حوی این خاک است  
 مقربان مجالس قدس با جناب عزت در گفت وی این خاکست کج نهان گشت کتر احتیاج در کج کجینه  
 این خاکست در کانه و آنگاه که واحد در صدف سپینه و صندوق خزینه این خاکست شرف تخمیریت  
 سمرت طینه آدم خاک یافته است تصویر خلق الله آدم علی صورته خاک دیده است خاک  
 بعد از آنکه دولت میرسد حله زان تخمیر طیت میرسد که چه آمد اصل آدم تیره خاک لیک  
 خاکش در کدشت از نور پاک در طبعتهای خاک اندیشه کن و زمین ایم تو اضع پیشه کن بر قدمها  
 عزیزان بر نه مرجه بستانی یکی ده بازده در جهان بر بادده مرجهت است در کد کوب بلا  
 میگردست کز شوی کاسی بر کاسی شیب سبکونه از مقام خود مکیب

بعد از آنکه غریب از سجد حضرت آدم علیه السلام استنکاف نمود و  
 لباس کرامت و خلعت پشواهی از او بر کشیدند و پلاس لعنت و رسواهی در وی پوشیدند  
 و از تمتعات انجمنی و معاونات ربانی مجروحش گردانیدند و خطاب اخراج منها از مقام  
 قرب برانند و از بشت بر زمین انداختند و از ساحت زمین خیر ایرجورش و نیتاؤد او را



از صورت مکی بیرون آوردند و بقیع ترین صورتی که می نمودند تا گویند که وی بحسن و جمال از همه فرشتگان  
زیاده بود و بالهای وی بیشتر از زمره و یاقوت بود و آنچه او از نور و در سر آسمانی بلقیع از آفاق  
کمال مشهور بود با طایفان عرش طواف عرش کردی و با خازنان بهشت بگلشت جنت می رسید  
ازین همه باز و اعزازش معزول ساختند و او را مطرود و محزول از ساحت قبول دور انداخته اول کسی که  
بپرد و لعش پیکار کرد و جبرئیل امین بود علیه السلام بعد از ان میکائیل بعد از ان اسرافیل  
بعد از ان عزرائیل علیه السلام و انگاه اهل آسمان ساجد آنگاه ساجد تا با سپهران  
دنیا ملک ملائکه او را بک لعنت مرحوم و از دولت صحبت مکی و مسکنی در اطباق اجرام  
فلکی محروم کردند تا روایتی که از آسمان در مضیق دریاسی افکنند چنانچه مدت صد سال در آن  
دریا غرق بماند چون سپهر بر آورد روی او سپید شده بود و چشمهای ازرق و رعایت قباحت  
بمرتبه که اگر بآن شکل ظاهر شود همه خلایق میزد از ترس قبح صورت او چون از سعادت و خیر  
بی نصیب بماند با پستیهای ممتد و نیوی استتغال نمود و در عرض ضلالت و اضلال بقدم خود تمام  
میان دین می پیچید و از حق سبحانه و تعالی غرور از خواست تلافی اولی صورت مملکتش دادند چنانچه گفته اند  
من المظنن الی یوم الوقت المعلوم از شرح ان خبر میسر آنگاه آن لعین سر بر آورد که فبغرتک لا غنیمت  
لنا و در پیا بان غواست کمره کرد انم و از اطراف و جواب ایشان در ایم که ثم لا یتنبه من بین یدیم  
و من خلفهم و عن ایمانم و عن شمالهم و لا تجد اکثرهم شاکرین فرمان رسید که ای لعین با غوام کالانعام تو دانی  
اما با خاصان با تعرض رسانیدن توانی که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و در تعریف ان عباد  
علامات از برای ابلیس تعیین نمود تا خاطر از مرئشان جمع سازد و پیا ان علامات و طیفه بحر الدار  
ابلیس مطرود و محزول گشت و حضرت آدم علیه السلام بر بساط ابنساط مقبول آمد فرمان حضرت  
خداوندی عل علیه و نشتش وارد گشت ملائکه فرمان قیام نمودند و حضرت آدم صفی را صلوات الملك  
الوفی با غار و اکرام تمام بهشت عنبر شربت میزدند  
با غار و اکرام تمام بحاج  
بهشت و ذکر بیرون آوردن حوا از حضرت آدم علیهما السلام و کیفیت آن آورده اند که چون ملائکه  
تقدیم رسانیدند و ابلیس مطرود گشت حضرت آدم را علیه السلام متعجل از علمای شتی پوشانیدند  
و بیت رعوت سیح رعنائی در وقت رشتن بوی نرسیده بود و هیچ کد بانوسی مار بود آن بر جنح خیز



آمین خود تنیده بود پس جان فصل درگاه غنائش با بقیه و صباغان شیتش در خم صیغه اندک  
و من احسن من الصیغه کرده و خیاطان لطیف بسوزن حکمت و دقت بعد از آن تاج مکمل برپوشی آنها  
و کم مرصع بدو یاقوت بر میان او بشد نقش مکر و طراز اعزاز حله وی لا اله الا الله محمد رسول الله بود و نگاه  
بر تخت بشتی نشاندند مقصد نزار ملک بردست راست و مقصد نزار ملک بردست  
چپ و مقصد نزار کروی در قفای وی که اطباق صلوات و تیجات برفق او تار میگردوند  
در دادند که ای رضوان درهای مشیت بهشت درین تنیت بکشتای کوشکهای جنت را بفرشتگان  
پیاری و ای قصور بشتی کنگره عرش مجید برافرازید و ای اشجار و انهار از غنوم ترنم تبسم پیام  
فصل و عنایت بنوازید ای حوران بشتی جمال خود را زینتی دهید و ای رضوان غلمان یوان سلطان  
جنان را آمینی بنیدید ای آنها در جو بهار روان شوید و ای ملیکان بر درختان در افغان در اسید و ای ملک  
طرقو اطر قوا خلیفه الله گویان در اطراف و جواب او میسارعت نمایند و گویند آب زنده را  
بین که نگار میرسد مژده و سید باغ را بوی بهار میرسد راه و سید یار آن ده چار را کزخ  
نور بخش او نور نشا میرسد رونق باغ میرسد چشم و چشام میرسد غم بختاره میرود و بختار میرسد  
ملایکه مقرب بر مناظر علیین تهنیت او برآمده و حوریان سراج خلد برین باب تقبال و مبادرت جبه  
درهای مشیت باغ جنان کشاده و رضوان بخدمت استاده کلام حضرت الهی جل و علا منقول  
شده و سلام خداندی جل ذکره قرین او گشته تخت او را ملایکه بردوش نهادند و بدر بهشت رسانیدند  
من رحمة الله ای اقط پیشوا و مقتدای همه اشتیاق کردند ملعون ابدش ساخت مفترا  
از وی طلب کردند در توبه را بر روی می در بشد او را مرید گردانیدند یعنی خالی از خیر  
چنانکه ممکن نیست که مرکز از وی سیکوی در وجود آید او را خطیب اهل دوزخ ساختند تا در آتش  
برای دوزخیان خطبه زند و ایشان را از رحمت الهی جل ذکره نومید گردانند بعد از آن جبرئیل علیه السلام  
موی پیش سر طاوس را گرفت و او را بدر بهشت کشید و آنروز طاوس را ششصد سال بود ملعون  
بالوان مختلفه ملایکه آن بالها را از وی برودند و همین دو بال و باقی گذاشته و پیاپی او را  
آن پای مردی که از برای شیطان و در آمدن او در بهشت کرده بود منخ کردند و او را  
از بهشت بیرون کردند آنگاه مار را پیش آوردند و آنروز مار را چهار پای بود بر مثال پای شتر از زبرد



سبز و اندام او ملون با بوان سپنج و زرد و سبز و مرکب ازین رنگها را بریق و لمعانی بود نورانی  
 بر مثال قناب و دانه های چون خوشه مروارید بود منظوم و زبان او از مشک سفید بود در حلقه دایان  
 مفتوم پشت او چون نقره پضا و شکم او چون ذنب اسب احمر کردن او از زبرجد و سپهر و اریاف  
 حاصل تمام اندام او را منسج کردند و از شومی در آمدن شیطان بدیان او زمره لاهل در رخ و دندانهای  
 او نهادند و او را از بهشت پیرون فرستادند و جبار متقم جل ذکره با و خطاب کرد که چون منشأ  
 این نگاه تو بودی بقصور و فتور محتج و نکو پار می باش و زمین را بسینه و شکم منجر باش و غذا  
 از خاک تیره میساید از روزگار یی بین غاری میکند از آنگاه خطاب آمد که ای ملائکه پیروم  
 را از شاخ درخت خلاص کنید حضرت آدم علیه السلام جو آن بشنید و در ضمن آن لطفی  
 مشاهده کرد و با خود گفت البته نظری هست که امر مجلد ص میرسد دست دران درخت  
 دیگر زد و بجانب قدس الهی جل و علانگاسی کرد و گفت الهی نه خلق من بید قدرت خود کرده  
 و نه از روح خاص خود در من دمیده و نه ملائکه را بسجده من امر کرده و نه مراد بهشت ساکن  
 کرد اینده الهی این همه نیکویی که مراست فرموده یک ذلت لایعنی عمد که از من صادر  
 همه را ضایع گردان و این سعادت از من بازدار اول بحث از ناز و خستیم آفرین  
 در و بکده خستیم چون محوره بوالعجب همی بختیم چون جمله ترا شدیم بنید خستیم خطاب آمد که  
 او به بعدی یعنی میرید بنده مرا آدم علیه السلام در کشاکش در او روند باز دست در درخت دیگر  
 زد و گفت الهی تو مرا از بهشت پیرون میکنی و من طاقت سراق ندارم و بی تو اقامت ندارم  
 و آرام نخواهد بود الهی بر من جسم کن فرسوده شدم ز دل بغم فرسودن خون شد جسمم  
 ز خون لاپودن با تو بجز ترس و ارام نیست بی سحر چگونه خواهم بودن خطاب آمد که او به  
 بعدی باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی نه تو وعده کرده بودی که از فرزندان تو انبیا  
 پیرون می آرم و رسولانرا از میان ایشان برگزینم اول درین را بمکان علی بر ارم و نوح را  
 بطوفان در کشتی در ارم بحق ایشان که بر من جسم کن و بر روزگار من نیشهای خطاب آمد که او به  
 بعدی باز او را بکشیدند دیگر نوبت بد درخت دیگر دست زد و نیاز مندی عرض کرد و گفت  
 الهی نه وعده نموده بودی که پیغمبری پیرون آرم از نسل تو و او را بجلت برگزینم فرزندان او را و



خود گردانم و باز از پهل ایشان غمخیز و دگر پروان آرم موی نام و باوی سخن گویم الهی بحسرت ایشان که  
بر من رسم کن بر غری و در دل من بخت ای خطاب آمد که افسوس ابعیدی باز اورا نکشیدند و دگر  
نوبت و سپت در درخت دگر زد و گفت الهی نه وعده فرموده بودی که از پهل تو غمخیز پروان  
آرم که اورا محمد بن عبد الله گویند صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و اورا حبیب خود خوا  
و بر خدایق اورا بر گزینی بحق و حرمت او که بر من رحم کن پس خطاب مستطاب حضرت رب الارباب  
جل ذکره در رسید که ای ملائکه بانبه من نیکوی کنید و باوی رفیق بجای آرید که شفیع مدبرگاه من آوری که  
مصرع خواهد از برکت او بیاید بعد از آن با حضرت آدم علیه السلام بر سیل مطلق حقیقت حال و سبب  
مرح و مال و بدنیایان من فرمود و گفت ای آدم بر زمین رو که مادر ابوا نبطه آن خلق کرده ایم خلافت  
و عمارت زمین تو تعلق داشته باشد در زمین رو و آنجا ساکن شو حضرت آدم علیه السلام دانست که  
مراد چیست و مقصود که امپست فی الحال از بهشت قدم پروان نهاد و میگفت ولرا هوای بوسیدیم  
رفت نیکی و بدی خود شمریم و رفت خوش با و تراغیش که از خدمت تو غمهای تو باید کار برویم و رفت  
انگاه حضرت آدم علیه السلام گفت الهی من میروم ولیکن میخواهم که بدانم که اگر اصلاح کار خود کنم و توبه  
و انابت اقدام نمایم مرا قبول میکنی و بهشت میرسانی خطاب آمد که بلی ای آدم نه مارا در میان  
عهد و وفا بود جفا کردی و بد مهری نمودی سنورت که بر صلحیت بازای کران محبوب تر باشی که بودی  
چون حضرت آدم علیه السلام از بهشت پروان آمد حیرتعل علیه السلام همراه او غنیمت زمین کرد  
از حیرتعل پرسید که ای حیرتعل مرا کیجایی بری و فرمود با آنجا که از آنجا مخلوق گشتی پرسید که ابدی می بری یا روزی  
گفت بنده نام گفت با من در زمین که خواهد بود گفت آنکه ترا با کل ثمره دلالت کرد حضرت آدم علیه السلام  
اندوه گین شد که فراق دوست بس نبود که وصال دشمن بآن پیرو و گفت ای حیرتعل در آسمانا  
در میان ملائکه مضحیت شدم باری در زمین مرا فضیحت نکنی و خبر معصیت من بعالم در ندی حیرتعل  
گفت میهات ای آدم بوی معصیت از عوشت تا تحت الثری فرو گرفت و همه تر العصیان  
شناخته اند حضرت آدم علیه السلام ازین سخن جدا بگریست که پس کجا را دل برو بدر آمد  
که هر سوزش دل چشم من بگریستی جان درون تن جو شمع اندر لکن بگریستی جام دل پر خون لبالب  
گاش بتوانستمی چون سرای در میان انجمن بگریستی از دل پر دیر سوز جدا میهای خویش نوحا



کردی که بر من مردوزن بگریستی شعله آسم اگر بر کوه دصحا تاقی سنگ غار بر دل پرورد من  
 بگریستی بعد از آن حضرت آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل بگذار تا ملائکه پروردگار خود را آردا  
 کنم می ترسم که دیگر ملاقات و ایشان میسر نگردد پس حضرت آدم علیه السلام روی باز پس کرد  
 و با از خزین و گریان ندانید و او که علیکم السلام یا ملائکه الله است و علم الله و اقر علیکم السلام  
 مرا از میان شما پیرو می برند و معلوم نیست که با من چه معامله خواهند کرد اکنون از شما دعوت  
 دارم که مرا عاصی عاصی بخوانید بلکه عاصی ناسی خوانید که عصیان من از روی سیان بوده نه عمد انگار  
 فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که اهل بطوامنها جمیعاً پس حضرت آدم و حوا و شیطان و مار  
 و طاووس را از یکدیگر متفرق ساختند و بر زمین فرستادند حضرت آدم علیه السلام بر زمین هند کوه  
 سرانند و فرود آمد و حوا یجده و طاووس پس با راضی حبشه و قیل بر زمین کابل و مار با صفا بان و در تنزل  
 شیطان اختلاف است بعضی گویند با بله بصره فرود آمد و بعضی گویند بمیدان و اغلب آنست که  
 مبطمین نداشت که جسم آن جن را حاجت بگامیت و تقیامت عداوت میان ایشان فراهم  
 انسان و مار و بنی آدم قائم ماند بعد از آن جبرئیل علیه السلام خواست که از نزد حضرت آدم  
 عزیمت مراجعت بمقام خود کند حضرت آدم علیه السلام دلتنگ شد و گریه آغاز کرد و گفت  
 ای جبرئیل میروی و مرا با اینها تنها درین محنت آباد دنیا میگذاری ندانم تا از برای من کی باز آیی  
 تو بودی که پروای من داشتی درین غم خسته بگذشتی برقی نکوسی که من چون کنم درین غم دل  
 جان خود خون کنم جبرئیل علیه السلام از وی اعراض نموده گفت ای آدم تو بنده عاصی ملائکه  
 مامورین ما نمیکند مگر آنچه بآین ما مؤیم این بگفت و از نزد حضرت آدم علیه السلام غایب گشت  
 حضرت آدم را علیه السلام در در و در و غم بر غم فرو برد و بر تبه که در میان سنگ و خاک مرا میگرد  
 و قبضه قبضه خاک بر میداشت و بر فرق مبارک می انباشت و میگفت الهی جبرئیل پروای  
 من نکرد و مرا تنها بگذاشت الهی تو مرا ضایع نگذاری و سب بن مبنه رضی الله عنه گوید که حضرت آدم  
 علیه السلام بر کوه هند روی بر زمین نهاده مدت صد سال بگریست تا از آب دیده رمد دیده او  
 رود و خانها در سرانند و جاری گشت و گویند بر تبه بود که گشتی بروی رفتی رواستیت که خندان قلین  
 و اضطراب در وی اثر کرده بود و دست برانور زده بود که گوشت و پوست از سر دست و سر زوی



وی رفته بود و استخوان طام شده بود و روایت کرده اند که حضرت آدم علیه السلام بر فوات  
 دولت وصال حرمان از مویده افضال بدست سیصد سال مکربست که درین مدت چشم  
 سوی آسمان ننید احنت از خجالت و تشویر و شرم تقصیر آورده که مرغانی که از آب دیده  
 حضرت آدم می آشامیدند با یکدیگر میکشیدند که مرکز آبی بدن خوشکوار می نوشیدند ایم و حضرت  
 آدم زبان مرغان می دانست که زبان شد و مناجات کرد که الهی مگر این مرغان بمن فو پس نمکست  
 فرمان آمد که ای آدم بغزت و جلال من که در سیج آب آن لذت نهاده ام که در آب دیده عاصیان  
 پیای دیده تا یکدیگر بگیرم نیم چون شش در حرم بگیرم و می بر جان پر حسرت نبالم زمانه  
 بر دل پرستم بگیرم خوشا آنکه که با من یار خوش بود کنون در چهرت آنم بگیرم نشد جان حرم اسرار  
 جانان بران محرم و ماحرم بگیرم تا باران بر سر کوه نبارد آب از چشم کوه بیرون نیاید  
 ای درویش تا باران رحمت برفق عاصی نبارد آب ندامت و چهرت از چشم عاصی من رویاید  
 روایت که از بسیاری گریه وزاری حضرت آدم علیه السلام صیریل علیه السلام فرود آمد و گفت  
 هذا البكاء على قوت الدار فكيف البكاء على فوت رب الدار حضرت آدم گریه را زیادت کرد و بعد از آن  
 خطاب بوجوش و طیور و سگان زمین از مار و مور و رپسید که بزار پرسی آدم روید صنف صنف می کردند  
 حضرت آدم را عزا پرسی می کردند و حضرت آدم علیه السلام سرفرو و انداخته بود بگریه وزاری مشغول  
 تا عاقبت بجای رسید که وحوش و طیور از وی نفور گشتند نباید دشمنی عصیان آن آدم مبارک حضرت آدم علیه  
 السلام چون این سخن شنید گریه وزاری او زیادت گشت و گفت ای پروردگار بر من سز نش آسمانیان بنمود  
 سز نش زمینیان بنمضم شد که نیند باین سخن حق تعالی بروی رحم کرد و توبه وی قبول فرمود  
 حذیفه الیمانی رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت میکند که چون حضرت آدم  
 علیه السلام بر زمین بند فرود آمد و بروی او راق حبت بود که ستر عورت وی می نمود و بواسطه تغیر  
 هوای دنیا آن بر کما خشک شد و متصرف باد در اقطار زمین مند متفرق گشت و اثر آن بر  
 تاقیاست و بوی عود و صندل و مشک و غیر از نفحات جنت است گفتند یا رسول الله مشک  
 از یکی دو آب حاصل آید آن سپرد فرمود که آری بیه است که مانند غالی از آن جبریده حق سبحا  
 و تعالی از آن مشک در ناف او آفریده و آن در سپل او باقی مانده که چون در فصل بهار در دشت عجمی



چرا که همان خاصیت از برک بشتی در اصل ایشان پیدا آمده بود در ایشان نیز ظاهر گردید  
 یا رسول الله آن مشک در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل گردید آن سپهر فرمود که در سه موضع پیش توان  
 یکی در زمین من و دیگری در زمین سعد و دیگری در زمین تبت پرسیدند که یا رسول الله شنیده ایم که  
 غیر از دایه از دو آب بجزی حاصل شود برک بشتی چگونه طعمه جانور بحری شود آن سرور فرمود که  
 بل چنین است فاما پیش ازین آن جانور در برمی بوده و در زمین مندرجیده و آن برک حوزوه و بعد از آن  
 جبرئیل علیه السلام اورا بجانب بحر رانده و در ریاض نشاند و آن جانور بزرگترین جانوران  
 بحر است چنانچه پری وی هزار گز بود و مبارک که غیر از دایه و پانصد رطل وزن آن باشد  
 و ذکر مجاعت و آلام و محنتهای حضرت آدم علیه السلام در دین ابن عباس رضی الله عنهما گوید که  
 حضرت آدم و جواد علیهما السلام بر فوات نعیم حبت دولت سال بکری شدند و صد سال بگذشت  
 نزدیکی نکردند و مدت چهل سال با کل شرب اشتغال نمودند و بر وایت شهرین خوشبخت  
 سیصد سال حضرت آدم علیه السلام از شرم کناره سر بجانب بالا برنده اشته و در ذکر این مهتم  
 روایات مختلفه است اما صحیح روایات آنست که مدت صد سال از یکدیگر جدا بودند و دست سال  
 میگردید و سیصد سال حضرت آدم علیه السلام پیرنیا و در دو جانب آسمان تنگست چنانچه  
 چیزی نخوردند و از آنکه مدت مدید و بعد بعد تن برهنه و شکم گرسنه بگذرانیدند و بواسطه اختلاف  
 مواجد محتاج ایشان تنهایی میگشت و بجهت آن پشوش می بودند و کیفیت آن نمی دانستند  
 چرا که بهوای بهشت خوی کرده بودند تا روزی جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین جل ذکره پیرشتل  
 بعرصه زمین تشریف آورده بود و تعهد احوال و می نمود حضرت آدم علیه السلام شمه از او غل  
 پریشان خود بطریق حکایت بر سر پیل شکایت باروح القدس معروض داشت جبرئیل علیه السلام  
 گفت این اذیت بجهت تن برهنگی است برفت و حال حضرت آدم را علیه السلام بجانب  
 حق سبحانه و تعالی معروض داشت حق سبحانه و تعالی برای وی از انعام بهشت چهار جهت  
 بفرستاد از پیش و دو و از بر و از تر و دو و از کا و دو تا از آنها نتایج حاصل شد بعد از آنکه بیخ قوی مانده  
 از آنها یکی را بخت و بستم آنها را خواهر بنت و حضرت آدم یافت و از برای خود جیه ساخت و از برای  
 جواد پراهنی و متغنه کرد و بر فوات خلعتهای بشتی گریها کردند و این خبر دلالت میکند بر آنکه پوشیدن



ایشان بعد از ملاقات آدم با حوا بوده و آن بروایت مشهور بعد از صد سال متحقق گشته و الله اعلم  
 و ممکن است که رشتن حوا در ایام مفارقت بوده باشد و حیریل مثلثیم از حضرت آدم تانده  
 بخوابیده چنانچه در ذکر طعام مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و دلیل دیگر برین سخن آنکه گویند  
 بعد از آنکه حضرت آدم علیه السلام از محنت سرما و آفت کرما باز رست از علت مجامعت  
 بشکایت آمد از حیریل علیه السلام از آن حال پرسید گفت در نفس خود فاق و اضطرابی نمی  
 بواسطه آن عبادت نمی توانم پرداخت از حیریل کیفیت آن ادیت استفسار نمود و گفت  
 چنان کمان می برم که در میان گوشت و پوست من مورانه که حرکت میکند حیریل من بود که  
 آنرا جمع میکنم پرسید که ای حیریل استخاض ازین ادیت بچه کیفیت میسر کرد و او گفت  
 رزود باشد که طریق آن بر تو مکشوف گردد و از نزد حضرت آدم غایب گشت بعد از آن حیریل  
 سپید و دوگاه سپح و بروایتی یکی سپاه و یکی سنج و سندان و خایک و جوب سندان  
 و انوری سپاورد و بحضرت آدم علیه السلام سپرد و بعد از آن شری از جهنم بیرون گرفت  
 و به پیش حضرت آدم آورد چون بدست حضرت آدم داد آن شاره از دست حضرت آدم  
 بیرون نمود و خود را در دریا انداخت حیریل بدید آمد و آنرا بر آورد و باز بدست حضرت آدم داد  
 و دیگر باره از دست او پرواز کرد و خود را در دریا انداخت باز حیریل و را بیرون آورد و بحضرت آدم  
 داد و همچنین تا هفت نوبت و کذا قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان نارکم هذه جز من تقه و تعین خیر  
 من نار جهنم بعد از آن غفلت بالما سپح مرات چون کرت مشک بدست حضرت آدم و آتش  
 با حضرت آدم در سخن درآمد و گفت ای آدم من اطاعت تو نخواهم کرد بلکه انتقام از عصاه اولاد  
 خواهم پستانم حیریل علیه السلام گفت ای آدم چنین است که او میگوید ولیکن من او را از برای تو  
 محبوبس گردانم تا اولاد ترا از وی نفع تواند بود پس حیریل علیه السلام آتش را در میان سنگ آهن  
 محبوبس گردانید که تا قیامت از وی انفع مرا و آدام را میسر گشت قد لک قوله تعالی انما اتیم  
 النار التي توریون انتم انما انما شجرة تها ام نحن المنشون و روایتی که حضرت آدم علیه السلام  
 گفت ای حیریل جوشت که این آتش دست ترا میسوزد و دست مرا میسوزد گفت زیرا که  
 تو عصیان حق تعالی ورزیده و من مرکز حضرت او را عاصی شده ام بعد از آن حضرت آدم علیه السلام



بدلاست میرعلی علیه السلام آلات حراست از آسمان ساخت و اول کسی که از آسمان پیرایه و آلت خست  
 حضرت آدم بود علیه السلام و بعد از آن میرعلی علیه السلام از برای حضرت آدم خویله آورد در وی  
 سه دانه کسندم بود گفت و ازین تعاقب تو دارد و یکی بخواجه بنام مضی که در مثل خط الانیثین درین  
 و وزن مردانه صد هزار و شصت صد درم بود حضرت آدم علیه السلام گفت چگونه هست ای میرعلی  
 ازین بخورم منم بود که نگاه دار که این صد جمع تو خواهد شد بحیثیت این از مشیت پیرون افتاد  
 و حیات تو در دنیا باز بسته باینست و این فتنه اولاد است تا بروز قیامت بعد از آن حضرت آدم  
 علیه السلام کا و را در زیر جوب و آهن کشید تا زمین را بشکافد کاوی که چند سال در مرغزار حبش برآ  
 حیدر و سرگز محنت کار ندیده و رخ باز نکشیده کسالت می ورزید و اشک از دیده می بارید و سر  
 آدم علیه السلام یک دو جوب بر کفل وی فرو آورد کا و زبان بکشد و گفت ای آدم چرا  
 میری جواب داد که نافرمانی میکنی کا و گفت ای آدم سر که نافرمانی کنی جوب حوز حضرت آدم  
 و است که در آن عبارت اشارت است چندان بکبریت که پوشش شد چون پوشش آدم میرعلی علیه السلام  
 در پسید گفت الرب یقر بکب الیدام و یقول سجدت لک الملائکه ابتداء و تهاون لک البقر  
 انتم اکان ذلک بسبب عزموا فقه و هذا بسبب ذل المخالفة یعنی حق سبحانه و تعالی سلام میفرستند  
 و میفرماید که در ابتداء حال از غایت عظمت و بزرگواری و رشتگان ترا سجد می آوردند و در آخر کار  
 بجای رسید که کا و با تو تهاون میکند آن بحیث عنت موافقت بود و این تهاون بحیث ذلت  
 مخالفت چون حضرت آدم علیه السلام از اشارت غیبی متنبه گشت کا و گفتار را که داشت و رو  
 برقرار آورد و زمین را اصلاح از رعایت ساخت بعد از آن تخم باشت از حصه حضرت آدم کندم برآ  
 و از نصیب حواجو و از نیاست که کندم را صاحب شریعت در میزان اعتبار دو برابر جو میدارد  
 خواجه در صدقه فطر از کسندم دومن و از جو چهار من و رواست که حضرت آدم علیه السلام بحق  
 سبحانه و تعالی بنالید و گفت الهی تخم کی و زمین یکی و آب و هوا یکی من گشتم کندم بنهشند  
 و جو اگشت جو حاصل شد سبب این چیست فرمان آمد که مباحثرت این امر یعنی ذلت  
 اول ز پیش جو بود که متابعت شیطان کندیهای جو فروشش کرد و لاجرم نکال بر حسب اعمال آمد  
 تا عالمیان را معلوم شود که بنهرا از جنس عمل است آتش جوع در باطن حضرت آدم علیه السلام



شعله میزد گفت ای خیریل جازت چیست تا این سبز تناول کنم خیریل گفت ای آدم با وجود آنکه از حرام  
درخت این نه الم و محنت و غم دیدی هنوز با کل آن تعبیل می کنای صبر کن هنوز کار در پیش است  
حضرت آدم علیه السلام بسیار بگریست و داشت که مشقت بسیار لازم نافرمانی حضرت  
سرور کار است جل و علای پای در دامن صبر و صبر و وصیت از استین تحمل بیرون کرد تا کندم نوشته  
کشید خواست تناول کند بصبر و لالتش فرمود تا کندم خشک شد بعد از آن باید او خیریل و تعلیم وی  
و پس بساخت و کندم بدو و غم من کرد و بگرفت و گاه از دانه جدا کرد و در میان دو پند  
آورد کرد و بپرشت و بر صورت که بر آن طاری می شد ابو البشر صلوات الله علیه میخواست که با کل آن  
اقدام نماید منع خیریل تمنع می شد بعد از آن خیریل فرمود که مغالکی کن و میفرم جمع کن و آتش بر من روز  
اقدام فرمود بعد از خیرالکاجی سیاحت و در میان آتش نهاد تا مانا نپخته شد و گویند و عرض آن بان باند کرد  
و بعضی روایات مانا سیاحت و در تنور است چون بیرون آورد خیریل فرمود که یک زمان دیگر صبر کن  
تا آسوده شود بعد از آن تناول کن حضرت آدم گفت سبحان الله مرا این همه مشقت بپذیرید  
تا تبه طعمه معده سازم و در بعضی روایات خیریل علیه السلام فرمود که ای آدم سه ساعت از روز باقی مانده  
چندان تحمل کن که آفتاب فرورود و هنگام روز گذاردن شود آن هنگام افطار کن حضرت آدم علیه السلام  
از ثواب آن سوال کرد و خیریل علیه السلام گفت حق سبحانه و تعالی ترا در برابر این عمل سه چیز کرامت  
و مایه اول آنکه ترا پامزد و عذاب نکند دوم آنکه از تو خوشنود شود که مرکز غضب نکند سیم آنکه ترا در  
در ارد که هرگز بیرون نیارد حضرت آدم علیه السلام پرسید که این کرامتها خاصه چیست خیریل گفت  
ای آدم هر که از فرزندان تو تا بروز قیامت باین عمل شتغال نماید باین کرامت پیچید کرد و پس من  
وقت تناول شد خواست تا در پت دراز کند خیریل علیه السلام فرمود که ای آدم نصیب خواجدا کن با او  
رسانم پس حصه او را تقین کرد و با او و پستاد و بار میال کشیدن و نفقه را ایشان ترتیب کردن از آن روز با  
بر مردان تقین یافت و این سنت میراث حضرت آدم علیه السلام ماند در میان اولاد او و بعد از آنکه  
حضرت آدم استیفای طعام کرد در باطن خود باز و غنچه و تقاضای نعم کرد و خیریل علیه السلام اطعام  
آن نمود خیریل گفت آن بسبب تشنگی است که طبع تو تقاضای آب میکند پرسید که ای خیریل تشنگی  
آن چه چیز میسر کرد و خیریل بر رفت و آمد و با خود مائینی سپا آورد و گفت زمین را بکن تا برانوی خود بکند



آب زلالی از خنوک ترو از غسل شیرین تر پروان آمد از آن آب پاشا میدت کینی حاصل مدیاز و درین  
 اوستکی مدید آمد از آن مرد و نوبت زیادت پر پید که ای حیرمل این حیت که باز در باطنم درخت  
 حیرمل گفت منید انم حق سبحانه و تعالی فرشته و پست تا دناپن الر علین حضرت آدم راسخ  
 فرمود تا آن اذیت از وی دفع شد دینی گریه از آن بشام حضرت آدم رسید از آن  
 محزون گشت و گویند از آن غم و اندوه مدت هشتاد سال گریست در ذکر توبه حضرت  
 آدم علیه السلام و ثبابت قبول توبه او از ملک علام حضرت آدم صنی و علی نبیا  
 و علیه الصلوٰة والسلام مدت دویست سال ناله و گریه و بهمال گذرانید تا از حضرت عزت جل و علا  
 بکلمات حیبات که سبب قبول توبه وی بود ملهم شد محافل مد تعالی قلنی آدم من رب کلمات حیبات  
 انه هو التواب الرحیم و علمار ادر تعین آن اقوال بسیارست اما از علمه آن حق قول درین مختصر ایراد کرده  
 و باقی حواله تفسیر بحر الدرر است امیر المؤمنین و امام المتقین اسپد الله الغالب علی بن ابی  
 طالب کرم الله وجهه فرمود که ان کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک و بحکم رب  
 علمت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی فانت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک و بحکم رب  
 علمت سوء و ظلمت نفسی فنت علی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت  
 سبحانک و بحکم رب علمت سوء و ظلمت نفسی فارحمنی فانت خیر الراحمین امیر المؤمنین علی فرمود  
 رضی الله عنه که سرکه این کلمات بگوید یا هر زندگناهان اورا اگر چه برابر یک عالم باشد و یا برابر باشد  
 با کفک دریا امیر المؤمنین حجة الله علی العالمین قدوه الاصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه  
 نقل از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کرده که ان آدم قال بحق محمد صلی الله علیه و سلم  
 ان تغفر لی آدم گفت آلمی بحرمتم محمد صلی الله علیه و سلم گناهن یا هر مزی حق تعالی فرمود  
 ای آدم محمد را صلی الله علیه و سلم از کجا شناختی گفت آلمی آنروز که مرا آفریدی و روح در بدن من دید  
 چشم بگشادم بر ساق عرش مجید نوشته دیدم که لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که وی گرامی ترین  
 خلق است نزد حضرت تو که نام اورا قرین نام بزرگوار خویش کرد اینده فاوحی الله تعالی و جلایه  
 انه آخر النین من درتیک و لولاه لما خلقک یعنی سو کند بعزت و جلال من که آخر پیغمبر است از ذر  
 تو و اگر نه او بودی ترا نیافریدیم و بسبب این توسل و توشع مغفور و عیش مشکور آمد  
 مست روا



از عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن امها که گفت آن کلمات این بود که اللهم انک تعلم سری و العالی  
قابل مغفرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سوری و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسالک یقیناً  
اعلم انه لن یبسی الا ما کتبت لی و رضا بما فیمت حق تعالی و می کرد حضرت آدم علیه السلام ای آدم عزیزم  
کنه ترا و نخواهد سیجس از ذریه تو مرابین که تو خواندی مکران که سپا مرزم کنایان او را و دفع کنم موم  
و موم او را و بر دارم مفت را از میان دو دیده او و دنیا روی با و آورد او را و انا و ابا ان او باشد  
عبد الله مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود دو پست ترین  
کلام نزد حضرت الله تعالی آنست که پدر ما آدم صلوات الله علیه بران متکلم شد در حین اقربا خطبه  
یعنی سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جددک و لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی فانه  
لا یغفر الذنوب الا انت امام حسن بصری و سعید بن حنبل و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم را تذکره  
آن کلمات اینست که حق تعالی در قرآن بیان فرموده قال لا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکون  
من الخاسرین چون کلمات تبلیغ حق تعالی بر زبان راند حق سبحانه و تعالی یا قوتی از یواقیت جنت  
بفرستاد تا بر موضع کعبه نهادند و آن یا قوت بر مقدار خانه خانه کعبه بود و مرور او در بودگی شریفی  
و دیگر غری در وی قادیلی از نور آویخته و آنرا پست المعمور میگویند بعده و می فرستاد با دم که مرا حوشت  
در محازات عرش من ترا با انجامی پذیرفت و آنرا طواف نمود و جنبانجه ملائکه من بر حوالی عرش طواف  
میکنند و ترا آنجا دعا و نماز تقرب می یابند و جنت جنبانجه نزد عرش آن قرب میجویند تا دعای تو مقرون  
با جابت شود و ذلت تو مغفور و تو مغفور و حج تو مبرور و سعی تو مشکور کرد پس حضرت آدم از زمین بلند  
عنیت مکه کرد حق سبحانه و تعالی و شسته را و نسا و ما دلیل می باشد حضرت آدم علیه السلام همراه آن قر  
بجانب پست الله روان شد هر جا که نزول فرمودی یا قدم مبارکش رسید سبز و غرم و محمود شتی  
و مابین خطوتین صحرا و پیابان باندی و گویند از کافی تا کافی سه شبانه روز بود و بر وایتی پنجاه و پنجاه  
در ملاقات حضرت آدم علیه السلام با حوا و ذکر معاش و توالد و ناسل ایشان  
و دنیا آورده اند که حضرت آدم علیه السلام چون تعلیم حیریل علیه السلام مناسک حج و زیارت خانه کعبه  
بجای آورد و بشارت حیریل بر کوه عفات مرتقی گشت اتفاقاً حوا از طرف جدّه متوجه شده حضرت آدم  
طلب میکرد و حضرت آدم تیر سالهای بسیار صورت فراق دیده و شدت آلام اشتیاق کشیده



در کوه عوفات بهم رسیدند و حضرت آدم را بواسطه تصرف مواو با آفتاب بشهره مبارکش  
متغیر گشته بود و او را نشناخت جبرئیل علیه السلام وسیله معرفت ایشان گشت و از آن روز با  
آن جبل عرفات و آن روز بفرقه موسوم شد و آن روز غنما و گنجهای چندین ساله بحسبان بابتباج و شادمانی  
وصال مبدل گشت خرم آن لحظه که شتاق پیاری برپید آرزو مند نگاری بنگاری برپید قیمت  
کل نشناپد مگر آن مرغ اسیر که تنه آن دیده بود پس بهیاری برپید عزت وصل ندانند مگر آن سحرت  
که بس از دوری بسیار پیاری برسد بعد از آن هر دو با اتفاق مراجعت نموده بنا آمدند فرشتگان حضرت  
آدم علیه السلام سوال کردند که ای شیئی تمنی یعنی چه آرزوی بری گفت تمنی المغفرة والرحمة ان موضع ما بین  
مسمی بنا گشت و حضرت آدم نیز موصول بنا آمد یعنی مغفرت و رحمت پیشه گشت و قبول توبه  
فایز آمد و الحمد لله و بعد از آن بر حجت سرانید از حضرت خداوند مجیب جل ذکره اعازت  
طلبیدند و بران مرخص گشتند مراجعت بزمین نمودند و بروایت مجاهد رحمه الله جل نوبت حضرت آدم  
ج نمود و از مجاهد رحمه الله سوال کردند که بر امر کونی اختیار نمود و مجاهد گفت کدام جانور را تحمل قیل  
وی بود سوگند داید فرمود که کام حضرت آدم میسر و سه شانه روز راه بود زمین آباد می می نمود  
و باز بزمین میزد مراجعت می نمود و باحواد آن زمین بود و بغیر با بال میامن الطاف ذو الجلال  
بعد از محنت مفارقت بر احوال بره مندر گشته و بقیه عمر بزرگداشت و رفاسیت میگذرانید  
و در قبول احکام حضرت الهی جل ذکره و اطاعت فرمان پادشاهی استقامت تمام مرغی داشتند و غیر  
از ایشان در تمامی روی زمین دیار نبود و سوای خانه کعبه که عبارت از بیت المعمور است با آنکه  
حضرت آدم مبادا ملائکه ساخت بود چنانچه روایت دیگر بآن با طقست و ذکر آن در باب شایسته  
خواهد آمد ان شاء الله تعالی و سیج عمارت موجود نبود تا فرمان حضرت الهی جل جلاله دراز داید  
و استنباح اجناد و استعمار بنی نوع انسانی چنانکه دانی اجتهاد کلی و سعی بلیغ نمودند تا شجره مبارک  
انسانی ثمرات متبهر که گرامی بارور گشت و اولاد و اجناد بسیار شدند و بزرگداشت و عمارت  
زمین اشتغال نمودند و به تعمیر مواضع و تکثیر جمیع استقامت تمام مرغی داشتند و روایت که حوا  
بیت نوبت جامه گشت و سر بار دو زن تولد نمود یکی پسر و یکی دختر مکرر شیت علیه السلام  
نشان آمد و مرورا توام بود تشریف انور نینا علیه السلام و غطیما له و بعد از وصول بن بلوغ دختر



حکمی را به پسر حمله میکردند و بالعکس و اول بطن که از ایشان در وجود آمد قایل بود و توأم او  
اقلیا و دوم باپل با خواهر خویش بود و او امر الهی جل و علا حبان بود که اقلیا را باپل دهد و بود و او را  
قایل و اقلیا پس صاحب جمال بود و بود و او را نه حبان و میان قایل و باپل بحیت ان مناز  
پدا شد و چون واقعه ایشان در مباحث میلادیه تعلق نذر و ایراد ان دین نخب مناسب بود  
بعد از آنکه باپل مقتول گشت حضرت آدم را علیه السلام بر فوات وی خاطر متالم می بود و بر فقر  
وی حسرت بسیار می نمود و جبرئیل علیه السلام حجت تسلیم خاطر خیرین او نازل شد و او را بشارت  
حق تعالی عنقریب بنورزند ثنایسته ارزانی خواهد داشت که سید اولاد آدم صلی الله علیه و سلم  
از نسل او باشد و بعد از انقضای پنج سال ز قتل قایل بقول جمهور حضرت شیت علیه السلام ثنایسته  
جنانچه گذشت و انسب مجمع آدمیان تا بامروز با و منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد حضرت آدم  
علیه السلام در زمان نوح علیه السلام و التیة انقطاع یافته و نسبت همه افراد انسانی بحضرت نوح  
علیه السلام تحقق پذیرفته و نوح را علیه السلام نسبت شیت است علی بنیاد و علی جمیع الانیا  
و المرسلین در بیان ولادت حضرت شیت علیه السلام و احوال و اوضاع او  
و فرزندان او بطنا بعد بطن و بیان حضرت ادریس علیه السلام و درین باب ذکر مشایق و احوال  
و خطاب الپت بر یکم و ذکر وفات آدم و شیت علیهما السلام و مقدار عمر هر یک کرد و انشاء  
تعالی و درین باب چهار فصل است در انخلاق حضرت شیت علیه السلام و انخلاق  
نبوت بوی علماء سیر و تواریخ رحمهم الله جنین ایراد فرموده اند که حضرت آدم علیه السلام نوری  
با حواد موضع تیره و پاکیزه نشسته بود ناگاه از بحر غیب جوی آب صافی روان گشت و آن نهری بود  
عظیم که از بهشت پدید آمده بود و جبرئیل با جمعی از ملائکه از عقب بر سپیدند طبعی پر از میوه بهشتی گفت  
السلام علیک یا ابا محمد و این کنیتی است که در بهشت حضرت آدم را علیه السلام باین کنیت  
خوانند خواند بعد از ان جبرئیل فرمود که ای آدم این میوه را می شناسی گفت بلی این میوه بهشتی است که  
از حق سبحانه و تعالی می پالت نموده ام که پیش از مرگ من انعام نماید مایه که گفتند حق عز و جلال  
مطلوب تو میسر فرموده اکنون ازین میوه تناول کن تا نور و برهان نطفه حضرت محمد صلی الله  
علیه و سلم در ظهرت زیادت کرد و درین آب غسل بر آورد و خود را مطیب و مطهر ساز



باحو صحبت دار که امروز میعاد اشغالین نور رسیده و حضرت آدم و حوا بموجب فرموده  
 امتثال نموده از میوه بهشتی تناول نموده در نهشت اغتسال نمودند و ریحان بهشتی  
 بویدند تا در حسن و جمال و قوت و کمال بدرجه اعلی رسیدند و ظهور نور ایشان مرتبه رسید که از  
 شرق تا غرب از نور ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد نور کامل السور حضرت  
 محمدی صلی الله علیه و سلم از حضرت آدم کجا اشغال فرمود و در مدت حمل زمین دوستان  
 چون آفتاب میدرخشید روایتی هست که از حین خلق حضرت آدم علیه السلام تا اشغال نور  
 سید عالم صلی الله علیه و سلم و شکار از علیهم السلام روایات حضرت آدم بود و حضرت آدم  
 در نظر ایشان معزز و مکرم بود و چون آن نور کجا اشغال شد فرشتگان را روی از حضرت آدم بجا  
 حوا متحول گشت و آن اعزاز و اکرام کجا انشطام یافت حضرت آدم علیه السلام بخدای تعالی بنالید  
 امر آمد که ای آدم همه اینها متابع و ملازم نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم و آن نور تا امروز  
 با تو همراه بود لا بسم الله رادر تو نگاه بود اکنون آن نور کجا اقرار گرفت تمامی و ایان ممالک  
 ملکوت و طایران و خایر حیروت توجه بجا ب او دارند و بر عقیه خاطر تقویش مهر و محبت اوجی  
 ای نور تو منظور دل جان همه وی آیت رحمت تو در شان همه شما بان همراه  
 ملک و ملکوت در پیش تو نهادم و تو سلطان همه از حین اشغال نور ان بایه بخت  
 و سر و زار و زولادت حضرت شیت علیه السلام ابلیس لعین را بجا ب که چهل ساله و بروایتی صد  
 راه غلط آن بود بموجب ساخته و از زولادت تا بجد بلوغ او همچنان محجوب بود و نور نبوت  
 حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم از حین مبین حضرت شیت علیه السلام چون آفتاب از مطلع قبال  
 و مشرق افصال نوریه افروز و این فرزند از حین پیاپی اولاد پس صورت و صفای سیرت  
 و کثرت فضایل و عموم فواصل و مشابیه صورت و معنوی حضرت آدم علیه السلام ممتاز بود  
 و محبوب ترین اولاد ابوالبشر او بود و او را شیت نام کردند و شیت بهرمانی سینه الله را گویند و او را  
 نیز میگویند و آن نیز سر یا نیست معنی معلم چه اول کسی که تسلیم قدرت و سبیل شریعت و حکمت شتغال  
 نمود و وی بود و حسن و جمال و فضل و کمال تمام آراسته بود و نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم  
 از حین مبین او تابان بود بعد از آنکه حضرت شیت علیه السلام مانع شد جبریل علیه السلام نزول فرمود



و گفت فردا شیت را در عرض عظم حاضر گردان که من با جمعی از ملائکه بانجا خواهم آمد تا عهد و شیت  
بجست این نور از وی بستانم روز دیگر موجب فرموده جبرئیل حضرت آدم شیت را علیهما السلام  
بجوش برد و روح الهی پس با شیت و نزار فرشته تشریف آوردند و عهد نامه موکد بمواثیق از شیت  
علیه السلام بستند و بقلم یاقوتی بر و صله از حریر شتی نوشتند و بشهادت ملائکه سجل ساختند و آن را  
حکم در هم چسبند و جبرئیل علیه السلام آنرا انجام خود مهر کرد و حق سبحانه و تعالی از جانه قدرت و خلقت  
از جمله سبزه در شیت علیه السلام نوشتند که روشنی آن علما بروشنی آفتاب فایق بود و چون  
آن عهد نامه آن بود که در نگاه داشت آن نور با قصبی الفایت بگوشد و برپا اندازد اگر بیاک ترین جلیله  
از نسا جلیله عالم و تابوت سکنیه را صور انبیا علیهم الصلوٰه والسلام در آن بود از شیت سپا آوردند  
و تسلیم حضرت آدم نمودند و مقرر کردند که آن عهد نامه را در آن تابوت محفوظ دارد و وصیت کند  
با فرزند آن بطن بعد بطن و عهد نامه بار آور و مضبوط می دارند و بنزد انبیا و اوصیای مرفرفی می سپارند و بانه  
بدانی که کتابت این عهد نامه بدست توری که مذکور شد در عصری باشد شخصی از اجداد آنحضرت از دو حضرت  
شیت تا زمان قید زین اسماعیل علیهم السلام استمراریافته و از قرن عمل بن قید تا روز ولادت  
عبدالله بن عبدالمطلب که پدر سید المرسلین بود صلی الله علیه و سلم همان معنی در صورت وصیت  
قبولیه متحقق گشت و از جمله و اینست نهایت که سرگاه که نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم از صلبی  
بطنی انتقال میست نمود و شیطان را مجبور می داشتند تا سنگامی که آن فرزند تولد می نموده و باوان  
بلوغ میرسیده و ایضا از جمله اعتقاد گردیده است که سرکه انتقال که آن نور را واقع بوده مجموع بوسیله  
نقد و نکاح بوده و بر منوالی که حالی در شریعت حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم مقرر است و مرکز  
اذیال طهارت آباء و امهات و اجداد و جدات آنحضرت صلی الله علیه و سلم از وقت حضرت آدم  
و حوّا تا عبدالله و آمنه بلوث سفاح و ناجاریه ملوث نگشته این معنی بر لوح ضمیر و خاطر خفیه مذکور باشد  
تا هر نسبت در شرح انتقال آن نور کامل الپیر و حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم از اصلاط طنبیه  
بار حام طامره احتیاج تکرار این حکایت نباشد و الله الملهم للمرشاد و در ذکر شیت  
و اخراج ذریه از منتهن متانت حضرت آدم علیه السلام و خطاب است بر یکم باطوائف اولاد  
و اجناد الی یوم القیام و این واقعه است در وی لطائف و اشارات سینه و معین میکن



درین باب مجالس مربوط و مربوط چه در بحر الدر و در قصص التزیل ما خلاص آن مجالس  
درین سیر شریف المنار پس حضرت سید البشر صلی الله علیه و سلم که میثاق را سبب عهد و پیمان  
او بود و اسرار ذریه را علت غایی ظهور خود و احیان او ایراد کرد و ملتزمین آنکه بطریق قبول منظور گردد  
و با الله التوفیق قال الله سبحانه و تعالی و اذا اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم و ذریتهم و انزلهم علی  
الارض فیکلم قالوا بی قصه مذکور در روایات صحیح و عبارات صریح بطریق رسیده مرویت از  
ابن عباس رضی الله عنهما که حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را علیه السلام پیافریز با و خطاب  
فرمود که ای آدم من خلقتک یعنی که آفرید ترا حضرت آدم گفت است یارب فرمود من ربک  
حضرت آدم گفت است ربی فرمود فاسجد لی یا آدم حضرت آدم علیه السلام فی الحال سجده در آمد  
و روی افتاد بر زمین نیاز از روی افتخار نداد و خطاب حق تعالی در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمان  
میکرم که سبب است حکام قواعد خدمت و موجب دوام معاقده محبت باست حضرت آدم  
را علیه السلام این سخن از زبان شیرین محبوبتر نمود و گفت منت دارم خداوند اتق سبحانه و تعالی  
بفرمود تا حجر الاسود را از بهشت آوردند و آن از یو اقیق جنت بود پس میدی او چون بر  
و روشنای او چون خورشید آفتاب بخت میپس دست ناپاک مشرکان سپید بخت  
و بر و است آمده است که لولا مامنه اید المشرکین فاسود مامنه ذو غامنه الاشفاه الله یعنی اگر نه مامنه  
مسائیدی مشرکان بودی و اورا هیچ در دهنده می و مبتدای نبودی که مگر حق سبحانه و تعالی شاکر است  
فرمودی و اینجاست مرار باب باطن را بجا فطرت دل از ملاحظات ماسوی ناصحای او بکورت  
مبدل نکرد و و است جمال نای حضرت الهی جل ذکره بزنگار عیار اغیار استیره مانند باین بین  
خاک و خاک تیره بود بدان بکر که تو است جمال ما بکیر مضطرب عشق و زنگ تن بزدای بوین  
در آینه جمال جانانزا چون ششکان حجر الاسود را از بهشت پیافریزند حق سبحانه و تعالی ذریه  
حضرت آدم صغی را صلی الله علیه و سلم از صلب وی سرچون آورد و با ایشان عهد بست و عهد نامه بکمال  
سپرد و تفصیل این آنست که آدم صغی علیه السلام هر سال بحیث طواف کعبه بکشتی میفرستاد  
و مناسب حج بجای می آورد تا یکبار مراسم زیارت بتقدیم رسانیده و در بس کوه عرفات بقول شکر که  
انرا و ادب النعمان گویند نجواب رفت در میان خواب حق سبحانه و تعالی بگفت



کجایت متن بابت حضرت آدم را بودیم الحال ذریات فرورختند همه پیکار از حضرت آدم  
برترتیب توالد و ناسل ایشان در دنیا و بدست طلب در دامن خود و کمرش او یخشد چنانچه غیر تو  
گوید و پست کرم چون در اچیان کشاد غلغله در عالم جان اوفتاد و گو که حضرت عزت  
رسید کوش دل آوازه رحمت شنید ساخته سلطان قدم مجلسی صیت کرم داده بهر غلی  
مشت که این که فرورختند برجه بشپه ای حیران ره عشقت قدم کن ز سر شیخ ابو بکر فقال رحمه  
میفرماید که پیک مس الهمی مجموع اولاد حضرت آدم بطنا بعد بطن هر که خواهد بود تا قیام قیامت  
باین ترتیب که عالم می آیند پس از پدر و پدر از تا بحضرت آدم همه باین ترتیب بطرقه العینی  
وجود آمدند چنانچه هر یک مدت ایام نطفگی و عقلگی تا ایام بلوغ و کمال عقل و او ان تکلیف ترتیب  
متعارف بگذرانیدند و هر مجموع این منازل عبور کردند و آثار صنع حضرت او در حق خود در هر مقامی  
مشاهده نمودند و دلیل برین سخن ضمیر جمعیت که فرمود من ظهورهم و کفحت من ظهورها که همه را از حضرت  
آدم سرچون گرفته بود و ایش از گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار صنع و قدرت خود و از ایشان  
کواهی خواست ایت بر یکم تا همه بر طبق راستی از روی یقین کواهی دادند که قالا ابلی و چون دنیا  
آمدند بعضی واسطه تعلقات و ملکات این جهانی از غایت پریشانی آن عهد را فراموش کردند  
و پیله تعلقات در کوشش و در آورند اما عاشقان معزود که از ماسوی محسوسند صدای آن ندانند و  
در کوشش موش خان ایشان است اگر چه در ورور دومی بر دوشم کمان مبر که محبت شود فراموش  
شنیده ام ز لب درازل حدیثی چند منور لذت آواز پست در گوشم این ذریات را  
دو قسم کردند ایند قسمی بر زمین و قسمی بر شمال حضرت آدم بداشت حضرت آدم علیه السلام حین  
از حالت منام بمقام تیقظ و انتباه آمد بجای راست نظر کرد و اشخاص نورانی دید حیریل علیه السلام  
در آن مقام حاضر بود از وی استفسار حال آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یمنند و مقتان بارگاه  
حضرت جلال احدیت اند جل و علا از نسل تو و درین زمین ندای حضرت عزت حل ذکره در سید که  
مولانا فی الحجة و لا ابالی و چون حضرت آدم نظر از ان طایفه برداشت و بجای برب انداخت  
جمع از مظلومان پیاه کار تباه روز کار مشاهده کرد از حیریل پرسید گفت اینها اصحاب  
شمالند و از رحمت حضرت الهی حل ذکره محرومند و حضرت الهی جل و علا در رسید که



مولانا فی النار ولا ابالی روایت است که اول طایفه که پیرون گرفتند منقره انبیا بودند علیهم الصلوٰۃ  
 والسلام و از ایشان اول کسی که پیرون آوردند حضرت خواجه صلی الله علیه و سلم خطاب  
 آمد که ای محمد ترا که استیلا گفت تو خداوندی فرمودی که پیرون کردی تو یارب و فرمودی که اگر  
 راست میگوئی سجد کن خداوند خویش را بن خواجه علیه الصلوٰۃ والسلام سجد در اند حق تعالی  
 فرمود ای محمد از تو عهد و میثاق میگیرم گفت بلی خداوندی فرمود که دست برین پهنک نه یعنی حجر الاسود  
 حضرت محمد صلی الله علیه و سلم دست مبارک بر پهنک نهاد و قد لک قوله تعالی و اذا خدنا من  
 النین میثاقکم و منک و من نوح و ابتداء این عهد و پیمان از حضرت رسالت بود صلی الله علیه  
 و سلم و حضرت نوح و بعد از آن سایر انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام و از ایشان نیز سوال بر منوال نموده  
 صلی الله علیه و سلم و سجد ایشان و اخذ میثاق و مسح بر تیر بران طریق تحقیق پذیرفت و بعد از آن با مشایخ  
 انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام خطاب فرمود که هذا محمد بن عبد الله پیغمبر منست و حسب من که در آن  
 زمانش پیرون آرم و شما ذکر شریف وی در کتب خویش مطالعه خواهید کرد بوی ایمان آرید  
 و در حضرت او کوشیده قبول کردند و مسح حجر نموده قد لک قوله تعالی و اذا خدنا من النین  
 لما آتیکم من کتاب و حکم ثم جاکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنین به و لتنصرنه قال و اقرتم علی ذلک  
 اخری قاله امتی در ناقال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین بعد از آن پیرون آورد تمام ذریه را بر پیشانی  
 و از ایشان سوال کرد از خالقی و ربوبیت خود مسلم اقرار نمودند حق سبحانه و تعالی فرمود سجد کنند  
 مرا اگر در اقرار خود صادق است همه یکجا در سجد درآمدند مگر کافران منافقان که پشتهای ایشان  
 راست بماند بنا بر سجد نشدند و پیغمبر بن عینه میگوید قدس سره که چون مومنان سجد کردند منافقان  
 و کافران نشدند چون پا بدان پر بر آوردند دیدند جماعتی موافقت نکردند ایشان دو فرقه شدند  
 بعضی بجهت آنکه ایشان توفیق سجد یافتند و بعضی دیگر فی سجد دیگر شکرانه بجای آوردند و فرقه دیگر  
 چون دیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان از سجد و استیسا شدند و ثانیاً سجد شکرانه نبردند و اعتدالاً  
 سجد نکرده بودند چون بعضی را سجد دیدند ایشان نیز دو فرقه شدند بعضی از امتناع سجد و اختلاف  
 با جدان پشیمان شدند و گشت ثانیاً با جدان موافقت نمودند و بعضی بر امتناع سجد و اختلاف مصرعی  
 همه ذریه بر چهار قسم شدند طایفه مرد و سجد بجای آوردند و طایفه مرد و بار مخالفت نمودند و فرقه



در سجده اول مخالفت کردند و در ثانی موافقت نمودند و فرقه دیگر بر عکس آنانکه مرد و سجده آوردند  
مومن زیستند و مومن مردند و آنانکه سیج سجده نکردند کافر زیستند و کافر مردند و آنانکه اول سجده کردند و دوم  
ابا کردند مومن زیستند و کافر مردند و آنانکه احس سجده کردند کافر زیستند و مومن مردند و کونیدیب  
فرضیت دو سجده در نماز بخت آن دو سجده ذریه حضرت آدم بود در روز میثاق و الله اعلم و این  
حضرت آدم علیه السلام در میان فریاد خود بعضی را سفید و نورانی دید و بعضی را سیاه و ظلمانی  
دید بعضی را اندر سب و بعضی را معلول بعضی را فقیر و بعضی را غنی تطرک کرد و این را بر مثال چراغهای  
طوامر نور امروز دید و علمای را چون کواکب متللی و اصحاب یمن را در غایت سفیدی و احسان  
شمال را در نهایت سیاهی پرسید که خداوند اینها کیانند خطاب آمد که آنانکه چون چراغ ظالم نور  
می آید و زنده اینها فرزندان تو اند آنانکه چون کواکب می درخشند علماء ذریه تو اند که وارثان اینانند  
و آن سفیدان نورانی اصحاب یمن و یکتان اولاد تو اند و آن سیاهان ظلمانی اصحاب شمال  
و بدیشان عقاب تو اند و فلک قولہ تعالی فاصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال  
ما اصحاب الشمال و در بعضی روایات مثل قصص الانبیاء و غیره آورده که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی  
چون ماه و بعضی چون ستاره و بعضی چون شمع و بعضی چون چراغ آنکه چون آفتاب بود حضرت محمد بود  
صلی الله علیه و سلم و آنانکه چون ماه و ستاره بودند سایر انبیاء بودند علیهم الصلوٰۃ و السلام و آنانکه  
چون شمع بودند علماء بودند و آنانکه چون چراغ بودند زهاد و عباد بودند و آنانکه چون خیمه و یان بودند سایر  
مؤمنان بودند و آنانکه سیاه رویان بودند کافران بودند بعد از آن در حق اهل سعادت گفت سولانی الجنة  
ولا ابالی و در حق اهل شقاوت گفت سولانی النار و لا ابالی حضرت آدم علیه السلام گفت آلهی  
همه را یکسان چنانچه فرمودی حق سبحانه و تعالی فرمود اوده از لیه ما جنان ناکه کشته که چون طایفه مخصوص  
نعمت ماباشند و تشکر گذاری ما پر دازند ما تیر بیاویتی نعم و قصونی فضل و کرم ایشان را بنوازم کار  
ایشان چنانچه قاعدۀ افضال و انعام ماست بیاویم ای آدم آسمان را سپا و ندیم و از برای او الهی مت ساختیم  
زمین را خلق کردیم و از برای او سکان تعین نمودیم بهشت را بانواع الطایف و عوالم و پادشاه  
و از برای او طایفه نامزد کردیم و در دوزخ را بصنوف عذاب و عقوبات محفوظ ساختیم و از برای او  
جامعتی متعین گردانیدیم در دو عالم دوزخ و بهشت جمله سرپشت و کس مشا رب حکم کردند



کای باران پا در خیال و هم جان میدهند تا با واصل شوند از خود رها  
 آدم علیه السلام چیزی از عمر خود بوی در روز شتیاق منقول است که در وقت عرض ذریه نظر حضرت آدم  
 در میان اصحاب یمن بر یک فرزند ارجمند افتاد که در میان ایشان نورانی تر بود و بحسن صورت  
 و سیرت موزون تر و با وجود این تن ناز و اغراز میگردید و انجم سرشک بر او ایرد ماه از چشم  
 خورشید فرو میرفت حضرت آدم که زخم خورد و فراق و سوخته کانون اشتیاق بود دلش بر دیده  
 گریان آن فرزند بسوخت کیفیت احوال زحیر بنیل سوال کرد گفت یکی از خیای اولاد است و نوم  
 بد او و علیه السلام و وی بنمیر بنیل خواهد بود پرسید که سبب گریه اش چیست گفت بخت صد و  
 ذلتی مدت چهل سالش بکریاست پرسید که عمرش چه مقدار باشد گفت شصت سال گفت ای  
 زحیر بنیل عمر من چند است گفت هزار سال چهل سال بد او در زمانی داشتیم بعد از آن روی قبله دعا آورده  
 گفت یارب از عمر من چهل سال بردار و بعد از پفرای دعا مجل جابت رسید و حکم شد که تکمیل عمر وی یعنی داود  
 بعد باشد و روایتی است که بر مضمون آن حقی نوشته شد و بتوقع شهادت ملائکه متوحش ساختند بعد از آنکه  
 انقضای نصد و شصت سال از عمر حضرت آدم علیه السلام شد چون ملک الموت علیه السلام بقبض وی  
 وی آمد حضرت آدم گفت مرا وعده اجل بعد از انقضای هزار سال امت تر بوده و هنوز چهل سال قیامت غریز  
 علیه السلام واقعه صحت داود بنی در میان آورد حضرت آدم از دوستی جان در پناه انکار کرد بخت و بر  
 تقدیر تسلیم رجوع از بهر لازم داشت ملک الموت علیه السلام رفع قضیه را بحتی سبحانه و تعالی عرض کرد  
 ملک تعالی بخش کرم عمر حضرت آدم را بهر سال تمام حکم نمود و عمر حضرت داود را علیه السلام  
 نیز بعد تکمیل کرد و فاما حکم واجب الاذعان ملک منان جل جلاله تفاویضت که من بعد بنی آدم میگردید  
 نه بخشد و این شبهه پتیل الوقوع باشد و از اجل مقدر مرشد از انسان کم و زیادت نکرد  
 امروز خطاب به خطاب حضرت رب الارباب جل فکره در رسید که یا عبادی و یا امانی مرا از نو که  
 دارید از مال منال و صنایع و عمار و درم و دینار امر و اختیار کنید تا در مدت حیات بدان بر خود و ارباب  
 و از صناعات و حرف آنچه پسندیده هر یک باشد قبول کنید و مرا دمی آنچه مرا و ایشان بپوشین  
 نمودند و از جناب قدس حضرت الهی جل ذکره بعطای بی منتغای نعمت خود مشرف گشتند طایفه  
 از میان این قوم روگردان شدند و از اختیار کار و بار و فکر درم و دینار فارغ گشته از قوم متنفر شدند



خطاب آمد که ای بنده کان بر از نیار و کرد ایندی و بسج چیز از آنجه ایشان آهستیار کردند شما نظر کردید  
گفتند خداوند اما را بدینا و اهل دنیا حکار و به پشها و اندیشه باجه بازار مارا حکار از خدمت ایشان تو  
بهتر و جبروز بازار از خدمت عرفان و شوق و جدان تو خوشتر کاری ندارم در جهان جز خدمت  
ساقی خود ای سلیقه افروز ده قیج تا وارتم از نیک بد سر آدمی را در جهان حق و در پیش در پیش  
بی تشکی کردست مارا نامزد کاری زما که خواهدی بنیاده مارا ندهی اندر سپهرین میرود و روی کجا ماند خود  
خطاب می‌تخاب حضرت رب الارباب جل فکره در رسید که سو کند بعزت و جلال و ارتفاع  
شان من که هیچ بنی فارغ نکرد و از برای بنده کی و خدمت من بکران که آسمان زمین را ضامن بزرگ او  
کرد انم و ولیف شام و چاشت و خورد و داشت وی فی تقیضی بوی رسالتم نه مردم می یافتند  
و میدوزند و او می پوشد و همه خلایق می کارند و میدروند و بنده من می نوشد ای بنده من  
کزیر و غورایم کن کر شاه جاست نکم من کلم کن چون عهد و میثاق با فریاد حضرت آدم بشد  
و سلسله عشق و محبت از جانبین بهم پیوسته شد عهد نامه بر طبق آن بهشت ساختند و حجر الاسود را آنروز دو چشم  
و دبان زبانی بود امر آمد که دبان خود بکشا بکشادان حجت در دبان و نهاد و او را من بران داد که  
هر که در دنیا با آن عهد وفا کند و مقتضای الحزمین الله تقیل و احترام او من اید در قیامت بوفاداری  
کواسی دهد و استیغای عهد و پیمان او ظاهر گرداند چون نظر فرشتگان برین فریه افتاد از کثرت  
و اوجام ایشان تعجب نمودند گفتند الهی این همه خلایق را منزل مادی باغ و فراغ و دکان و سپهر باید  
زمین آن عرصه نیست که از غرض این معنی بیرون تواند آمد حق سبحانه و تعالی فرمود که آمدن و شدن اینها  
در دنیا بنوبت خواهد بود یکمی آید و دیگری میرود یکمی می کارد و دیگری می رود و یکی می کشد و دیگری  
می نوشد درین صندل برای آنبوسی که می تمام بود کامی عسری ملائکه گفتند الهی فنای ساقان  
بقای لاجقان را منقص کرد و اند یعنی چون پدر و مادر و برادر و خواهر و دوستان خود را بپند که در حنت نهنگانی  
ایشان از باغ کامرانی بهر صرصر مرک برکنده و اعنکه می کردند و عیش ایشان بکدر و مرک ایشان تر  
مقرر کردند حق سبحانه و تعالی فرمود که من غفلت و طول مل ابر و لهای ایشان کما رقم تا دوستان  
جانی خویش را در دل خاک تیره می سپا ند و من ازان اعتبار بر ند دارند غزیر انعم نکر غمخوار است که  
جواد عم شد پدایت کو محب ای دل سن بندیر است ز چندین خفته تعمیرت کیر آخر تو بهر خاک



زاده پستی ز مادر برین بستی به سازی بلوغ و منظر جو شخصت شیب خواهد بود در خاک  
 سر منظر به افرازی بر افلاک میان چون بندگان بر بند محکم که بنود پستی من زنده آدم الای غافل  
 افتاده توارز راه بخوای مرد غافل و از ناگاه بخت میکداری زندگانی درین کار حسین غافل  
 اما لطایف و الاشارات و النکات فی الميثاق و هی حتمه عشره در شرح تعرف  
 و زمرة الریاض و غیر آن آورده که مومن را سزاوار نیست که عصیان برورد و کار خود جل فکرة مؤمن  
 و کافر مناسب نیست بحیرات و مبررات مبادرت چپش فاما اهل تحقیق درین باب تحقیق  
 و زبده میگویند که مومن و کافر شقی و سعید روز ميثاق در صلب حضرت آدم علیه السلام آمیخته بود  
 ظلمت کفر کافران بر مومنان تا منت بود و نور توحید مومنان بر کافران پرتواند اخته عصیان  
 مومنان را بحیث شهادت مصاحبت ایشان با کافران در ظهور حضرت آدم پدید آمد و احیاناً مومنان را  
 بمرکت مجالست مومنان و سبت و ادلاحب مردم چون روز قیامت شود و زمان در رسید که  
 ای مومنان هر فلتی که از شما در وجود آمده است چون بواسطه مجاورت کافران بوده مسه  
 و کدر اندیم و ای کافران هر خیر و احسان که از شما بطور پوپسته چون بمرکت مجالست مومنان  
 بوده در زمره اعمال ایشان منقطع گردانیدم بعد از آن مقتضای قضیه کل شیء یرجع الی أصله  
 معصیت مومنان را بدیوان کافران اشغال فرمایند و خیر و احسان کافران را بر مومنان باز فرستند  
 و حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که ان یوم القیامه یعطی کل مومن یهودی و نصرا  
 فقیل من اذ ارک من النار و لیل این معنی است تا جان که بضاعتشان مشک باشد و در راه  
 از قطع طریق خایف باشند و از انتشار رایحه مشک متوهم اند مقدار حدیث یعنی اکموزه  
 بآن منضم پازند تا بوی مشک با بوی اکموزه نجوب گردد و از نیب و غارت سازن و طارق  
 محفوظ بماند بعد از آنکه بوطن خود باز گردد و نطعمی بکس تراند و در سنگام وزیدن با و مشک آمیخته با حلیت  
 بر روی آن نطعم و ریزند تا چون با در میان آن در آید تن حلیت از رایحه طیبه مشک ممتاز گردد  
 حضرت جلال حدیث جل فکرة در روز باز قیامت نطعم حکمت بکس تراند و افعال خلایق را  
 مشک ایمان با حلیت عصیان مخلوط دارد و برانجا فرو ریزند چون نسیم عنایت از مهربانیت  
 وزیدن کرد و مشک باقی از حلیت فانی ممتاز گرداند و اصلی را از عارضه جدا کند و اعضاء



خیرات و احسان کافران که منتجب از روضه ایان مومنان بوده است باصل خود باز گردود و خرمنا  
ذالالت و مهنات مومنان که حاصل از تخم ناپاک کفر کافران بوده است هم با ایشان راجع شود  
روح از عالم علوی بود و بدن از مرکز سفلی روح چون پادشاهی از دارالملک ملکوت  
برین دیرانه لم یکن شیئا مذکور او خرابه و کان ذلک فی الکتاب مسطورا کذری فرمود و خطه تن و بقعه بدن  
مبایمن قدم و برکه ترول و معمور شد و آن لطیف را باین کثیف امیزش قوی و آویزش کلی بدیده  
اما چون تند باد اجل بر صحرای امل و نیدن کسید و در روح لطیف را از بدن کثیف ممتاز کردند  
روح را بوطن حقیقی او باز فرستاد که انا الله الیه راجعون و بدن را بر مرکز اصل او باز گردانند و  
خلقتا کم و فیها نعیدکم کافران در صلب حضرت آدم بودند و از آن حضرت آدم را بیچ  
بنموده و چنین جنید کجا به تبار او کعبه نهادند و کعبه را از آن ضرری نیست اگر از معاصی و ذلالت بنده مومن  
سین در نامه اعمال او باشد به بند هیچ ضرری نرسید عجیب و غریب نباشد نرسید که شما پیستید  
یا از آن کیستید که اگر جناب پرسیدی جواب آسان بودی زیرا که محدث را خبر از حوشتن  
و ادون آسان است زیرا که دانند که او کسیت و از آن کسیت حق سبحانه و تعالی خواست که  
از خود پیرسد که من کیستم و آن کیستم اندر کونین کرایاری بودی تا کفنی ان بنی اگر ملک  
مقرب بودی یا بی مرسل چون سوال صعب بود لابد تلقین جواب از وی می باشد تا آنکه فرمود  
الست برکم اگر پرسیدی که شما آن منید تا بلی جواب آمدی سیج فایده بنویس  
از برای آنکه جناب دوست از وی است و دشمن هم از آن وی است مالک اگر ملک را دوست دارد  
با دشمن در ملکیت تفاوت نباشد پس فرمود نه من را شما هم تا فایده سوال و جواب حاصل  
تا خلق دانند که کار نه بآن نیکو شود که ایشان حق را باشت بلکه بدان نیکو شود که حق ایشانرا  
باشد اگر سوال کردی که شما از آن من پیستید تو هم من ملک ملک و ملک  
و پرسید که نه من پروردگار شما هم تا ملک ملک نازد خلقکم لترکوا عنی لا ازیح عنکم اگر سوال  
نه از بندگی ایشان بودی از ترس مکه با خندی که از ما آواز میجوید و حجت می نویسند تا با ما خجسته  
کرد آن بلکه جناب که متفرض از صاحب دین حجت خواهد اینجا با وجود بی نیازی خود بر بوبیت خود  
تو حجت میدهد و بعبودیت تو از تو حجت منی که در جناب که دارند حجت بنا داری و در قریب



روز بروز ساعت بساعت مایحتاج تو بتو رسام و ازین بسی مشرق باشد تا بآنکه دارند و اتنا  
داری حجت گیر که هر روز از دین من چنین نقطه من رسام فرمود الیت بر یکم گفت  
التم بعدی و درین معنی فایده جلیله است که وصلت خود را با تو بر پیر رومیست بر بستنی  
برشته عبودیت تو تا بتقصیر بندگی تو نقصانی باین نسبت راه نیابد تا دانی چنانکه رومیست  
وی نقصان پذیر نیست وصلت تو نیز با حضرت نقصان نخواهد پذیرفت <sup>آنکه سوال</sup>  
نفرمود که من کیستم تا بنده در میان صفات او متخیر نگردد و پیر سپید که تو گیتی تا اگر نمرنده طاهر  
شدی در وی عجبی پدید آید و اگر عیب ظاهر گشتی نومیشدی و اینچنانکه است که معبودی که  
در وقت ذره کی عیب ترا ظاهر نکند و این در مقام بنده کی و افکنده کی و در مانده کی در عرصه  
عرضات کی ظاهر گرداند ای درویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایت  
در باره تو زیرا که چون سوال متضمن معنی جواب باشد آسان جواب او توان گفت بلکه یک کلمه  
جواب وافی او توان کرد مثلاً پرسید که من پروردگار شما یم تا یک کلمه بی جواب آن تا می گفتند  
و علاقه خصوصیت بجناب حضرت رومیست استوار گردند چنانچه مثل این در شریعت مقرر است  
مروی در پیش و گوهر مرزنی را گفت که تو زن منی زن گفت بی میان آسان عقد نکاح  
منعقد کرد پس عجبی که اگر مالا کرمین جل و علامه بنار من سپاسمند خود را در حضور صد و سیست  
و چهار هزار پنجم و صد هزار شهود عدول زاولیا و اصفیا گوید که نه من پروردگار تو ام و او بحال صدق  
و اخلاص گوید بی عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد کرد و عجیب و غریب نباشد  
چون ولی مرشدی عروپس مجذره خود را بقبولی مناسب داده میان ایشان عقد مناکحت است بحکام  
یافته تر حجاب که شوهر از برای تدارک مهمات خود از خانه بیرون رود و بر طرف مهمات مختلفه صحبت  
متفرقه مستلک کرد و اما دام که میان ایشان عقد نکاح متحقق است شبانگاه البته بجای مالوف باز خواهد  
و با جلیله جلیله خود رومیست مواسفت در گردن مراقتت در آورد ای درویش واقف میگوشم  
پادشاه ازل عزوجل بولایت رومیست السولی الذین آمنوا جلیله معرفت را در عهد مشایق عقد  
وفاق با شهادت شهداء در آورده با وجود کفویت و کناوات حق بها و اهلها خطبه از دوا الیت بر یکم قالوا  
بی بر خواند ای درویش بشارت باش تا ما که عقد امیان و محبت و عرفان میان ما و حضرتش



با قیست سرچند در ایام حیات بهیوات و ذلالت مبتلا بوده باشیم در شب با گاه قوت و شام  
انجام کل نفس ذایقه الموت امید جنایت که از تفاوت منراق مصون و بعاوت وصال محزون  
کردیم چنین که عاشق اویم زمرک ندیشیم که مرک زاب حیات دو پتریشیم جو وصل دوت  
میسر نکردیم بی مرک زهر نوش خبان عاشق چنین نشیم اگر حال نماید بوقت جان دادن چه جای جان که زمر  
جبان نیشیم مراد لیت ز زخم فراق او محب روح مکریدین او را و بر او دریشیم <sup>چون</sup>  
بجواب بی پیش آمدند ملائکه گفته جای که سوال کنند و تو باشی و سوال بروی باشی که متضمن تلقین جواب  
باشی در آنجا که بجواب بهادرت جویند و بی مایلی جواب با صواب گویند خطاب آمد که ای ملائکه  
سیح جاموش ترا از کور میت و بیج مایلی بهیبت ترا از کیم و من کرنی بعزت و جلال من که در زندان  
خانه لجه در وقت سوال من ربکم بنده من همین جواب خواهد داد که ربی اند <sup>است</sup> اگر چه پای من از تو  
بزیر کل است مسنور و پست بدان عهد متصل است درین جهان در آن با محبت تو خوشم سواهی  
عشق تو هر جا که هست متصل است اگر تو بر کل کورم نظر کنی روزی زبوی آن شناسی که این که ام کل است  
غریب انانی پیش کسی می نند آنرا در صندوق می کنی و مری بروی می نند تا آنروز که امانت را  
باز طلبید هر را مطاله کند اگر مهر برقرار باشد امین آنرا گوید بداند که در روز میثاق یا دشنا علی الاطلاق  
جیل و علا در میان و کورم و خانرا در صندوق سپینه تو و دیت نماده و بکلمه بی آنرا مهر کرده و این  
امانت را بتوسیر ده چون مدت عمرت بسر آید و ترا در آن منزل بے روزن و آن محبس لابد مرده و وزن  
آرامگاه جوانان بر طاعت و آن یکجه گاه سپران بے بضاعت آن روضه نورانی ابرار و آن حفرة ظلمات  
فجار که عبارت از آن راوی لجه و زندان هر نیک و بد است در آن زندان دو امین مقرب بهر زمان حضرت  
رب جیل و علا در قبر تو در آیند و زبان سوال من بکب بکشایند و آن چیست امینانند که تفحص آن امانت  
میکنند که در عهد الیت بنو سپرده اند تا پیشند که آن روز ازل بر جای هست یانی <sup>نوش</sup> مهر تو  
از مهر دل نخواهد رفت اگر در آتش عشق جو موم بکنداری آن بزرگ دیگر چه خوش گفته است جمله را  
در شور آورد از الیت وز بی شان بنده نامد بدست مر ملاکان در زمین آسمانست از بی  
گفتن نشان و پست است همه فرزندان جواب بی گفته و در جواب مومن و کافر  
و موافق یک رنگ بودند اما حامل کافران بر جواب بی پیاست خطاب مولی بود و حامل



منافقان از دجام و جمعیت خلائق و عامل مومنان لطف و عنایت خالق لایب هم جواب بیاید  
 در دنیا مانند کائنات از ان جواب خود برگشته و منافقان نیز چون در دنیا نماندند از ان  
 است در رجوع کردند و اذ خلوا لی شیطانیتم قال انما نحن مستهزون فاما مومنان حقیقی که  
 پرورده لطف و عنایت او بودند چند اکه در بوتله بدو کانون ابتدا با تشویش و غمناکد احسن تدبیر  
 و جوهر سرخان خود را سانی تر ساختند و در اقرار و تصدیق تحقیق پیغمبر بودند و از جاده قوم  
 انحراف نمودند ان الذین قالوا ربنا انکم استقاموا تتمیزون علیکم الملائکه الاتحافوا ولا تحزنوا  
 بنده من در دنیا با انواع بلا مستملک گردانیدم و با عنایت و موفقتی پیغمبرم ترک بلی نکردی و از اقرار  
 رجوع نمودی و در وقت مرگ نیز در دوا نداده و محبت انبوه حواله تو کردم تا بمرتب که از زن و فرزند  
 برای رضای دل برگندی و جان شیرین بدان تلخی مبول فانی پیغمبر نمودی باین همه بلا و آفت در ان  
 وقت نقد جان مسکوک سپیکه ایمان بخزینة بان لطف و احسان سپردی و در ان کج زاویه تاریک خط  
 بنور قل هو الله احد چراغ بدیع مارا برافروختی تا خطاب ربی الله در ویرستان شیت الله جواب  
 سوال من کرد و گیر از ما و آموختی ان همه بلا و ابتدا از من دیدی کشیدی و اعراض نمودی من که مرکز از توحید گریز  
 نکشت ایم و هیچ مضرتی متضرر نشدم از تو کی اعراض کنم و از وصال خودت کی محروم گردانم  
 اگر پرسند که در روز ایت همه ذریات بخواب علی مبادرت نمودند و در روز آخر که خطاب لمن الملک شدند  
 جواب کس جواب نگوید این سوال را جواب بسیار گفته اند و در بحر الدرر شمه گذشته اینجا به جواب اتخافا افتاد  
 اکه روز میثاق تمام خلائق منظر تجلی جمال بودند و در منکام خطاب لمن الملک منظر تجلی جلایان  
 و از لوازم تجلی جلال است و از تاج جلال سبیت و از انش نطق آید و از سبیت سکوت زاید  
 است که آنجا سوال از مالک بود که ایت بر یکم و اینجا سوال از ملک که لمن الملک الیوم عاشق که  
 متفرق جلال ملک باشد ملک کی پردازد است که اول توجه خطاب شریعت بود و در آخر  
 باز بسته نطق و در آخر ظهور حقیقت و حقیقت پیغمبر سکوت و در شریعت مجاهد است  
 و آن گفت و شنید است و در حقیقت مشاهده است و آن مقضی سکوت که نهایت توحید است  
 کما قبل المتأله سکوت الیهان بحسب الجنان جان بخاموشی برآمد بی زبانی چند را که کمی میکن  
 و از تشویش میمانی چند را چند طعن عاقلان میگردی میروند سلام سوخته چون من گریز نامهربانی چند را



ای درویش آنروز که مادر حضرت موسی را علیه السلام دریامی انداخت خوابت که در آن  
بلند خطاب آمد که قطره چند شیر در حلق وی چکان تا از شیر شفقت تو پرورش یابد بعد از آنش در دریا  
انداز تا آنروز که پیش تخت فرعون ستانهای اغیار را بروی عرض کنند چون لذت شیر  
باقیه باشد دست رو بر پینه پر کینه ایشان بند کند که در روز مشاق طایبان صال شیر شوق  
الپت بر یکم سرست گردانید بعد از آن در تابوت تحته بند حلق انسان ضعیفا نهاده و در دریای ملک  
انما مثل الحیوة الدنیا کما انزلناه من السماء انداخت تا دست و پوینه الپس آن تابوت را کره پیش  
فرعون نفس فرعون آورده و وایگانین للناس حب الشهوات ستانهای حریف و طمع  
بر روی عرض کرد و چنانکه حضرت موسی علیه السلام آنجا دیده باز کرد و پوینه سح دایه گرفت مرد صاحب  
همت است که بطر رغبت در دنیا و عقبی ست کرد بخت آنکه بگویند چشم کشایم گمانخت نیم  
جای مولی را شیر خواره چون دایه بکشد لوت خواره شد و درای بلد ست شیر منی چون جوب فظلم  
خویش از قوت القلوب شیر حکمت خور که شد نور پدید ای تو نور بی حجب را امید تا پدید کردی  
کردی ای جان نذر را تا بومنی بی حجب ستورا ای درویش جان در مهربان که خود که خود  
میخواند کودک جواب مادر بطبع و رغبت میگوید زیر که با و از مادر آشناست و چون دیگری میخواهد جواب  
نمیگوید که با و از دیگری آشنای الفت ندارد و آری عاشقان مشتاق که در روز مشاق ندانست  
بر یکم از جناب تقدیس آهی شنیده اند و بانند آشنای دارند در وقت مرگ خطاب ملک الموت  
آید که ای ملک الموت این دوستان من ندای تو بقت معرفی ندارند اگر مرا با رنجوانی جابت تو خوانند  
کرد تو از میان سپردن روتانم ایشان را بخوانم که بصدای من آشنایند یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی  
ربک راضیه مرضیه و هذا میامیل علیه قوله تعالی الذی یوفی الاغنیس حین موتا چشم دیگر باید است بین  
او دیدن توان کوشش دیگر تا کلام دوست شنیدن توان رشته جانرا اگر بپند با و صلات بود خرقه  
تن را بر پای در بدن توان چون بکوشش من جان پندای حبی این نفس شکستن سوی تو پند  
توان کرد تو خواهی تیغ ران وقت بمل بر کلو در میل خاک خون غلطیدن توان بر امید آنکه دلمان تو  
گیرد من در لید ریزیدن در خاک پسیدن توان شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود که روزی  
با جمعی درویشان بر یارت سیری قطعی تقدیس اندر وجه رفیق شیخ از علم حضرت آلی بل ذکره



سخن می گفت شیخ را بعدی پدانشد و از خود بر دست جانچه در وی سیج حس مانند بعد از زمانی بخود باز آمد  
 و گفت یا ابا القاسم سیج میدانی کجا بودم کفتم فی یاسیخ گفت بگر فشد و با سمان بر او روزه جانکه کجا  
 عنت رسیدم از و رای حجاب آوازی شنیدم که یاسیری از خود بر فتم و بند بند من از سم جدا شد  
 باز اغرای مراجع کردند خطاب آمد که سیج میدانی که حجاب من با خلق من چیست کفتم منید انم گفت  
 چون ذرات خلق را از صلب آدم سرون آوردم کفتم البت بر یکم کفشد بی و دنیا را بر ایشان  
 عرض کردم ده قسم شد نه قسم میل بدینا کردند یک جزو ماند و بعد از آن کشت را برین یک جزو  
 ده جزو شد نه روی بهشت آوردند یکی باقی ماند محبت خود را برین یک جزو عرض کردم ده  
 جزو شد نه بگر فشد یکی ماند محنت و پلهای خود برین یک قسم ریختم ده قسم شدند شواشت بد کشید  
 یک جزو اختیار کردند بعد از آن حجاب قدرت باین یک جزو کفتم کردم اینها ده جزو شدند  
 نه جزو در بحر غیبت غرق شدند یکی باقی ماند بعد از آن حجاب محبت را کفتم کردم آن جزو ده  
 جزو شدند نه در بحر هست غرق شدند یکی باقی ماند آنگاه اندا کردم که یا عبادی دنیا را بر شما عرض  
 دیگران میل کردند شما نگردید و بهشت را پیاپس تمام التفات نمودید محبت خود عرض کردم همه  
 بگر فشد شما ثبات ورزیدید و در تحمل بار بلا قدم استوار داشتید و پلهای مار ابدل و جان اختیار  
 کردید اکنون مقصود شما چیست و مطلوب شما چیست گفتند الهی مقصود و مطلوب ما تویی بس  
 ای کوی تو ام مقصود و ای روی تو مقصود و ای آتش عشق تو دم سوخته چون عود جابک اگر عقل و دل و دین نباند  
 کوی سیج مان آنکه تویی بن مقصود هر چیز که اندر دو جهان است آتم آنست مراد دو جهان  
 مونس و معبود عطار اگر پیای صفت کم شود از خود خورشید بقا باشد از روزن مقصود کفتم بای  
 بواسطه این طلب که شما دارید متعرض بلاها خواهید شدن که پیش از شما چندین هزار عالم را امت کرد  
 ایها العاقین بمانگرید یک بلی را دو صد بلی بگریید که بر سوز در و ما دارید در شمشیران کربلا بگریید  
 هم نشین در و باید شد جو در مان باید ترک جان باید گرفتار وصل جانان بایدیت وصل جانان  
 در نیانی باز جان در نگریدی مرد جانان نیستی القصه جانان بایدیت کرد آل اسوده خواستی رنج بر باید گرفت  
 و رلب پر خنده خواستی ششم گریان بایدیت ایشان نمودند که هر چند بلا بزرگ باشد چون پستانده  
 بلا تو باشی سهل باشد جان برای تو هم جانی و هم جانانی سرفدای تو و کر نه من و سپهر کردانی سر سری از سر کوی



تو بخوانم برخوابت کار و توان گیرند بر آبانی خام را لحاظت پروانه پر و قهقهه نیت ناز کاران بود  
وقت جان افشانی فرمان آمد که ای طالبان من بن شمارا و طلب صادق یا قلم شمارا از همه عالم برگزیدم  
کنون شما از ان منبید و من از ان شما تو خاصه زما باش که ما تیر تر ایم در مرد و جهان مقصد و مقصود تو نام  
که کیفیت دم از کوی طلب سپوی من آبی ماصد قدم ار راه کرم سپوی تو آیم ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم  
ما زاینه ذات تو خود را بنماییم چون زنگ کل از آینه دل بزودند جان نغمه بر آورد که ما نور خدایم  
سلطان العارفين قدس سره روزی در غلبات وجد خود میگفت که اگر فردای قیامت حضرت غر  
جل و علا از من شمار مقادیر سال طلب من از وی شمارده نمرار پایا طلبم گفتند چگونه یا شیخ گفت قریب به هزار سال  
میشود که حق تعالی گفته است که الیبت بر یکم و گفته ام بی بسروی نداد و دادند که ای بایزید غر و جلال من که جواب  
بی ترا صانع نکرد و اینم بلکه نه دای قیامت در برابر آن وجود ترا من من کرد انیم و هر ذره را دید اگر گرام  
جنابچه فقیر تو گوید از مطلع دل زد علم یک لاله از رخسار او شد ذره ذره پستیم از پر تو انوار او با آنکه ذرات  
تم هر یک نمران دیده شد یک ذره هم دیده شد از پر تو رخسار او چش جو آید جلوه کرم طاعت نیار و چشم و سر  
از دیده دل کن نظر تائب گری دیدار او غشش نهال باغ جان موه وصال جودان تو بر تخواستی خورد از ان هم تو  
بر خور دار او بکنه ز کوی آب کل در رو بقصر جان دل با سر خود بین متصل ستری تم از اسرار او اظهار حسن و لری  
می بین نمره پکری بید است در منظرهای آن حسن آن اظهار او خواهد گشت در خود طر آینه سازد از شبر  
بازش گشت در زیر و بر جهر انم اندر کار او پر شد جهان یکسر از و شد نیک و بد مضطر از و مومن از و کافر از و دوقید  
نور و نار او در پرده آتش مکر حسن و بی بد جلوه کرد پر مخان کرد آن نظر کس عین کند انکار او ترس اسویت  
بست تافته بوی از جلیبا یافته زلف تو بر تم تافته آن حلقه زنا را و سپکین معین در یک غزل بنموده اسرار  
بشنو کلام لم نزل در کسوت کفار او در ترول وحی و ذکر نبوت حضرت آدم و وصایای او و حضرت  
شیث را علیه السلام و بیان مدت عمر و وفات او در روایت و مبنی منبه آورده است که چون با نضال  
از عمر حضرت آدم علیه السلام بگذشت فرزندان او و فرزندان من و فرزندان او بسیار شدند حق سبحان  
و تعالی او را بفرزندان بر سالت مبعوث ساخت و بر ایشان پنجاه وقت نماز در شبان روزی فرض کرد  
در روزه و غسل جنابت ایجاب فرمود و از حوزون مردار و از خون و گوشت و گوشت و گوشت و گوشت و گوشت و گوشت  
یک ورق حروف تهجی بوی فرستاد و بعضی گویند کتابی محتوی بر جهل صحیفه بروی ارسال فرمود



و در کثافت میگوید که ده حیضه بوی انزال کرد و مضمون صحیفه او اسرار حکمت طبعی و معرفت منافع  
 مضار او و به کیفیت تسخیر جن و شیاطین و سندیه و غیر آن بوده و معجزات با برات مؤیدش گردانید  
 چون قایل مطرود و مردود گشته زمین عدن رفت و باغی ای شیطان بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول  
 شدند و آتش که با بنا کردند حق تعالی آننگام بحضرت آدم علیه السلام وحی فرستاد که بعد از وفای  
 و اولاد او را بر ابراهیم است دلالت کند بفرمان قیام نمودن نزد آن نطف از معجزه خواستند  
 از سنگ خار از برای ایشان بفرمان حضرت الهی جل ذکره آب خوش که جاری گردانید و درخت را  
 طلبد اجابت نمود و سنگ ریزه در دست وی بر صدق نبوت وی گواهی داد و دیگر معجزات بسیار  
 از وی بوجود آمد چنانچه در توارخ مبین است در میان اولاد و احفاد خود پان شریع میگردد و فرزندان  
 بتوحید و خدا شناسی دلالت میفرمود و در واقعاتی که میان ایشان اختلاف پیدا آمدی حکم اومی بود و اولاد  
 خود را بر زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن اهل آن زبان را نفهم مسی کردند مگر از یکدیگر تعلیم گرفتند و در میان ایشان  
 مکتب فرموده و وفات وی نزدیک آمد و مراجهل فرار فرزند و پسر و انتخاب پدید آمده بودند و فرزندان  
 صلبی وی چهل بودند پسر و پست دختر و بعضی که پس از زوجه دختر کما بینا چون عمر حضرت آدم علیه  
 السلام هزار سال است کمال یافت و منشور حیاتش بتوقع مات موشح گشت و مکتوب قضا تمام کمال  
 اجل منقوش شد غرض مرضی بروی طاریه گشت تمامی اولاد خود را جمع کرد و وطاعت الهی وصیت کرد  
 و از متابعت شیطان و انقیاد و سنوا ان اجتناب فرمود و حضرت شیت را علیه السلام بفنون و صنایع  
 و صنوف تحریف و عطا یا مخصوص گردانید و از جمله وصیتهای که با حضرت شیت در میان آورد پنج وصیت بود که  
 گفت ای شیت باین پنج وصیت عمل کنی و با اولاد خود نیز برسانی ای شیت بدین آرا میگیری که  
 من بهیشت دل نهادم از من بنمیدند و از من بجزرت تمام پروان آوردند بخت زن غل  
 بکنی که من بخت جو امیل کردم و بدلا مبتلا گشتم و رسید آنچه بمن رسید آنکه مرا می که خوالی بتقدیم  
 رسانی اول در عاقبت آن طرک کنی که من بجا بشود که من اگر بجاقت حال خود نظر کردی بمن نرسیدی  
 آنچه رسید در مرگاری که دل تو اضطراب نماید البته دست از ان کار برداری که در حین کل شجره اول من  
 اضطراب نمود و تلفت آن نشدم در مرگاری که ترا پیش آید البته در مشورت با دوستان  
 تصمیم کنی که اگر من در امر خود با ملایکه مشورت کردی این در و دروغ مبتلا گشتی و بعد از ان در وصیت فر



حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم مبالغت بسیار نمود و بوجود ما و جود آن فرزندان جند ثبانت  
و ابتهاج تمام اظهار میکرد و بابت اوقات حاضری نمود و حضرت شیت علیه السلام گفت ای  
ذکر حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم و فضایل آوازی شنوم میخوانم بدانم که مرتبه او متفوقیت بر مرتبه  
حضرت آدم علیه السلام جواب او گفت دیگر باره سوال خود تکرار میکنم که تا کسرتیم  
مخالفت فرمود گفت ای فرزند مرتبه حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بلند است حق سبحانه و تعالی  
با امت او شش کار کرده که با من نکرده یک ذلت مرا از پشت پرون آورد و ایشانرا  
با ذلتهای بسیار در پشت درارد یک ذلت من آوازه و عصی آدم در عالم در انداخت  
و ذلت من آشکار کرد و امت او صد هزار گناه گفتند و پرده ایشان هرگز نبرد یک ذلت  
صد سال مرا از جوار جدا کرد و ایشانرا با صد هزار صغیره و کبیره از دوستان ایشان جدا کند  
یک ذلت پ صد سال مکرر بستم و عذر با خواستم تا بعد از آن توبه من قبول کردند و ایشانرا حاجت  
باین فی مجر و شیمانی که در دل ایشان در اید کنایان ایشانرا پیا میزند که اندم توبه آنکه یک  
ذلت بر من کردند و همچنان بر منه بدینا و من پتاوند و ایشانرا هیچ گناه پرده نذرند و عورت ایشانرا نکند  
بجهت اصلاح کار خود تا بعرفات نرفتم و اشک بسیار از چشم خنبار کو سرشار نریختم توبه مرا قبول  
نکردند و ایشانرا حاجت نباشد که از خانه خود پرون روند و قدم از قدم بر ندارند و سرگاه کوهی که است  
خطاب آید غفرت و الحمد لله علی نعمایه و الشکر علی الایه بعد از آنکه این گفت و گو تقدیم باز بنصیحت حضرت  
شیت مبادرت نمود و او را وصیتهای بسیار کرد و اول آنها وصیت تجدد ایمان و توحید و شهادت  
لا اله الا الله بود و ایمان بر کتابی که به پیغمبران از ذریه او خواهد آمد و خواست تا جمله پیغمبران علیهم الصلو  
و السلام که از نسل او خواهند بود بروی عرض کند صدوقی آورد سفید و قفل آن بکشتا و دوز  
می محسوس پرون آورد سفید و آنرا نشتر نمود از شرق تا غرب اجاطه نمود و در روی نم  
اسامی و صفات پیغمبران و علامات نبوت و معجزات ایشان و از منته ایام و ساعات  
ایشان پانصد رموده و عطایای انتقانی و بلاهای امتحانی مرکب از ایشان مین ساخته و اول  
ایشان در پیغمبری ذکر حضرت آدم فرموده و بعد از آن حضرت شیت علیه السلام انتقال نموده و بعد از  
یک بترتیب آورده تا آخر ختم بحضرت محمدی صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین کرده







کردید که ما چته آن آمده ایم تا اورا مطلوب و تمنا می او برپا کنیم اولاد آدم دیت می بازگشتند  
ملک را پیش حضرت آدم نشسته دیدند جبرئیل علیه السلام از حال وی می پرسید حضرت آدم  
گفت شدت و وجع مرتبه ای پیدا یافته که بعبادت قیام نمودن از جمله محالات است تاگاه ملک الموت  
علیه السلام بآدم و احترام باطنه و هدیه صلوات و سلام از نزدیک ملک علام جل و علا در آمد  
و گفت السلام علیک یا آدم و رحمة الله وبرکاته ان الله یقر بک السلام و یتبرک بک فی ولدک اجمعین حضرت آدم  
جواب تجیش تقدیم رسانید و تعظیم و اکرام و تحیل و احترام او بجای آورد و جوادر پیش حضرت آدم  
نشسته بود و میگفت از بچا سپرون رو و مرا بار بولان پروردگار من بازگزار که مصیبتی که بمن  
رسید بواسطه تو بود بعد از آن روی جبرئیل کرد و گفت ای جبرئیل از تو یک سوال دارم اکنون من چشیده  
مهر کم و پروردگار خود می رسم و از پروردگار خود شرم می دارم از آنجکه از من صادر شده ای جبرئیل من خاتم  
بدانم که مراد آسمان عاصی عاوی میخوانند یا تائب مانع ملک الموت بکبریت و جبرئیل مضطرب شد  
و همه ملک در گریه در آمدند بن ندای شنید که ای آدم سر خود را بردار حضرت آدم سر را برداشت و در نظر  
وی پیار آید و آنچه حق تعالی برای وی آماده کرده بود بوی نمودند حضرت آدم روی بجایب ملک الموت  
کرد و گفت ای شهنشاه کاخانه سعادت و سیاست و ای پسران امیدان خیمت و ریاست جل جل  
و جهد کن که جان شتاق وصال جانانست و بند تن و قید بدن از پای مرغ روح بر دار که در فضای عوای تو  
هنگام طیر است طایر روح که در مجلس تن مانده اسیر شامباریت ازین دام کش باز جان باز جان  
ساعده سلطان ازل میطلبد منیت کرکس که کند میل مرید در جهان پس ملک الموت علیه السلام بقض روح  
پرفروغ ابوالبشر صلوات الله و سلامه علیه روی آورد و حضرت آدم علیه السلام تسبیح و تقدیس و تحمید بکلمه  
طیبه اشتغال نمود جبرئیل علیه السلام ملک الموت خطاب نمود که ای قابض ارواح بطریق رفیق  
و مواسا روح مطهر ابوالبشر را قبض فرمای که احترام و اتمام امر او از اتم محامات است چه معلوم است که  
وی مخلوق پید قدرت خداوند است جل و علا و روح نازنینش شرف اضافت من روحی مختص  
و همه افواج ملکی و سکان طباق فلکی بسجود او مأمور و منزه و اواشن در خطایر قدس مقرر و رور  
تا ملاخط این تشریفات باید نمودن و در تیسیر این امر خطیر ما اکن کوشیدن چون ملک الموت علیه السلام  
از امر خود فارغ شد جبرئیل جابه بر حضرت آدم پوشانید و شیت را علیه السلام تعلیم غسل وی کرد و هم



فصل تبلیم جبریل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز شد شیت جبریل را با مامت ولایت  
فرمود جبریل مرثیت را تعین نمود و یک روایت تکمیل و یک روایت چهار تکمیل خاتمه  
حالا مشروح است شیت علیه السلام تبلیم جبریل تقدیم رسانید و بعد از آن او را در غار کثر که  
غار است در کوه ابوقیس مدفون ساختند و او آنجا مدفون بود تا بوقت طوفان حضرت نوح علیه السلام  
نوح علیه السلام تا بوقتی تراشید و جسد حضرت آدم را علیه السلام در آن تابوت در آورد و با خود  
در کشتی برد و چون طوفان سپکین یافت حضرت نوح او را در سر اندید فرود آورد و او را در آن  
محل معروف مدفون ساخت و الله اعلم بحقیقه الحال حق تعالی حضرت آدم را علیه السلام  
برزده خصلت اختصاص نمود بدقت خودش فرید از روح خود در وی دمید بصورت  
خاص خودش برگزیده خلق الله تعالی آدم علی صورته بنوب ترین صورتی آفرید خلتها الانسان فی آن  
تقویم تلقین حمد فرمود بعد از عطسه جواب یرجک ربک منی از بخت رحمت بر غضب تعظیم  
امر ملائکه سجود او و انقیاد تمامی بشرب و تفویض خلافت زمین با او طرد و لعن ابلیس بسبب او عطا  
ملائکه کجته او اول جاهدان او بود اول تائبان او بود اول محبتیان او بود اول پیروان او بود و همواره او را طیب  
از چشمه او بود و ممیز اهل آتش از میان ذریه در روز قیامت نیز او باشد

و از ذواج او و انتقال نور سپید علیه الصلوة و السلام از نو بفرزندان او چون حضرت شیت  
علیه السلام بنامه آبی حل و علام برزانت عقل آراسته و نبات علم و حکمت پر است بود بزرگتر  
طوایف جن و این سیطر گشت و به پیغمبری معجوت شد و شریعتش موافق شریعت حضرت آدم بود  
و پنجاه صحیفه بروی نازل شد و صحت وی منبى بود از علوم حکمی و ریاضی و آسمی و صنایع مشکله چون اکثر  
و غیره و اکثر اوقات بر زمین شام اقامت می نمود و گویند توالد وی نیز در همان زمین بود  
شیت علیه السلام در محافظت و رعایت آن نور اهتمام تمام می میداشت تا آن زمانکه او را  
و ائمه تزویج پیدا آمد و هنگام نقل نور سلمه پسین صلی الله علیه و سلم در رسید اما مشورت اخوة  
و اخوات و اما تعین حضرت آدم علیه افضل الصلوة و اما بشارت جبریل امر حضرت و لیس العلیا  
حل و علام بر و است مشهوره مخوایله که زنی با جمال و عمایب الرای بود و مشابهت تمام داشت با خوا  
بخواست و قبه از یا قوت زرد بجهت شیت علیه السلام برزد و زفاف ایشان در آن قبه بود و در آن



آورده است که از برای شیت علیه السلام حق تعالی جوایز خلق منموده و پدر و پسر و جنت  
 وی باشد و انوش که پسر حضرت شیت است از آن جوایز متولد شد و آن جوایز موسوم به خواایله بود  
 و اختصاص شیت باین جوایز برای آن بود که وی از خواشاه متولد گشته بود بجهت تعظیم نور حضرت  
 محمدی صلی الله علیه و سلم چنانکه کثرت و این روایت عایین منقول از اهل بیت است رضوان  
 علیهم اجمعین و بعضی از ارباب اخبار بر آنند که خواایله از نوع جن بوده و الله اعلم چون خواایله است  
 و آثار جل بر وی ظاهر گشت از اطراف و جواب آوازی می شنید که او را تنهیت بآن محل کردند  
 و می گفتند که ای خواایله این نور حضرت محمد علیه الصلوٰه و السلام که در شکمت و دیت نهاده اند ترا  
 گوارنده باد و او را از نظر خلایق محجوب گردانیدند و ابلیس را از وی ممنوع میداشتند تا آن وقت که  
 انوش بوجود آمد و انوش بعرب صادق را گویند و آن نور از پشانی وی می تابفت و اول کسی که در  
 نشاند انوش بود و چون بحد بلخ رسید حضرت شیت علیه السلام او را بخواند و گفت ای پسر پدر من  
 آدم از برای محافظت این نور عهد و میثاق از من بسته و من تیر از تو عهد و میثاق می پستانم که در غیر  
 معصومات وضع این نور نکنی انوش قبول کرد و چون بحد نودسا کی رسید قینان از وی در وجود آمد  
 و معنی آن پستولی است و از وی فرزندان بسیار متولد شدند و عمر او بنصده و پنج سال رسید چون  
 قینان بمقتاد سالد شد مملاییل از وی بوجود آمد و معنی آن مدوح است و عمر وی شصت و چهار سال  
 و بروایتی بنصده و ده سال و در ایام وی کثرت و ازدحام خلایق مرتبه رسید که اولاد حضرت آدم در اقطار  
 و اکناف عالم متفرق شدند و مملاییل و بلاد شیت با قلم بابل آمد و شهر سوسی بنا کردند و پیش از آن مردم  
 در مغارها و پشتهای سبزی بودند و چون مملاییل شصت و پنج ساله شد بر دیار موحده و بروایتی بیاض قوط  
 و تحت بنقطتین بی الف یعنی باز متولد شد و معنی همه بجزی ضابط است و چون عمر وی اصد و شصت  
 و دو سال رسید مرورا از دنی برورده نام فرزند رفیع ایشان غظیم البرهان متولد شد اخفوخ و بروایتی افوخ  
 و درین پنجمین است علیه الصلوٰه و السلام و بر مدت بنصده و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت  
 و در ایام او بت پرستی در میان مردم پیدا شد و ادیس علیه السلام از برای انداز ایشان معوض  
 شد

ارباب تواریخ چنین ایراد نموده اند که مولد حضرت در دیار مصر بود در قریه که موسوم بنبرست و او پنهانی



ثریا نے بودہ است و اور عرب مرپس و ادریس و المثلث بالغمہ خوانند و مراد از مرپس عطارد است  
 و چون معرفت سیر کوکب و مہارت در احکام و خواص و مزایای نجوم و ابداع خط بقلم و اصطلاح قوم  
 از خضایص آنحضرت بود باین اسم موسوم گشت و چون بموارد تدریس شرایع و درست صحف  
 ابا و اجداد و بیان معارف آئینہ و فکر پس بنیامقدمہ و متاخرہ تہارت می نمود با دریس  
 طب گشت و چون پیمبر پیغمبر وی بود و در حکمت تیر در مرتبہ پیغم بود جنبہ در میان حکما  
 اوریا ثالث ازین معنی گویند جنبہ است تا دوی غاد مون مصری را کہ بمعنی نیک بخت است  
 اوریا ثانی گویند و در حکومت و سلطنت تیر در درجہ ثالثہ ممکن گشت تمثیل مثلث بالغمہ از ان مشہور گشت  
 و بعضی گویند چون این بہ نعمت مرور امیسر بود میان عرب باین اسم موسوم شد

و مرورادہ خصیصہ آورده اند انکہ پیغمبر پیل بود سی صحیفہ بروی نازل شد  
 انہما علم نجوم کرد اول کسی کہ بقلم خط نوشت وی بود صنعت خیاطت از وی ظہور آمد اسلحہ از برای حرب  
 وی ترتیب کرد سپہت جہاد و دین و نداد سی فراریر یعنی اسپر کردن اولاد و احفاد و کفار  
 خار او پیدا کرد پوشیدن لباس کرباس و پیدا آورد ارتفاع مکان رفیع و ہشت منبع مرور اسلام شد  
 و رفعا مکانا علیا و سبب انزال می ارپال می برونی آن بود کہ چون حضرت شیت فوت شد  
 و فرصتی بران بگذشت دین توحید و شہایع آن مند پس گشت و مومنان پیشتر از ایمان بر گشتند  
 و اولاد قائل بنابر اعتدال عن ازل از طریق مستقیم انحراف نمودند و با عوج کفر و ضلال متبل گشتند  
 و رسم کج از میان برداشتہ یغور و سفاح افتادند و بانواع ناپاکی و بی باکی کہ جہارت می نمودند  
 حق تعالی ادریس را علیہ السلام مانند ارایشان برسم رسالت مبعوث کرد و انید روایتی آنست کہ شرایع  
 آباد و اجداد بر حضرت ادریس تیر پوشیدہ بود و کیفیت آن نمید آنست اما چون در آسمان  
 و زمین و آیات پینات نظر کردیے اورا یقینی بوجود صانع پیدا آمدی فاما طرقتہ عبادتش  
 نمید آنست و بموارد مقرر صد آن می بود کہ کیفیت آن معلوم کند تا روزی طایفہ از قوم خود برگزید  
 و ایشا از اجداد تہارت حق تعالی دلالت فرمود یکایک اورا تصدیق میکرد و ہر ہفت نفر  
 بدن خدا شناسی بوی متفق گشتند بعد از ان ہتھادر سپیدند تا از مضد در گشتند و ہزار  
 سپیدند حضرت ادریس گفت صد نفر ازین ہزار کہ بہترین قوم باشند ما بس پانید ایشان از میان



خود صدق اختیار کردند بعد از آن از صدق بنفاد حق برگزیدند بعد از این از مشایخ و بزرگان متراز گردیدند  
و ازین دو صفت کس جدا کردند که بهترین قوم بودند این صفت تن را با خود برداشت و گفت من دعا  
میکنم شما آمین بگویید تا حق تعالی از برای ما پان شایع فرماید و طریقه عبادت خود بر ظاهر کرد و اندک  
نقده و سه دستها بر زمین نهادند و از حق تعالی شریعت طلبیدند که دعا کردند مقرون با اجابت  
و پان عبادت نیامد بعد از آن دستها بجانب آسمان بر آوردند حق تعالی دعای ایشان  
اجابت فرمود و از برای وی سی صحیفه که متضمن بیان شریعت بود انزال فرموده و خلعت  
بنویش مشرف گردانید و گویند که وی بهقاد و دو نوع لغت دعوت میفرمود و صد شهر بنا کرد  
و در سر اقلیمی مناسبت آن مردم رسمی مقرر ساخت و سکان زمین و میقان حسن را بر مجموع در دین و  
اطاعت فرمان می نمودند و شریعت وی اول مرتب و جود و رعایت نمودن عمل در کارها و عبادت  
حق سبحانه و تعالی مقرون با خلاص و ترک مزخرفات دنیوی و تخلص نفوس از عقوبات اخروی  
و دیگر نیازی داشت میفرمود که مقتضای شریعت او بود و در مراسمی چند روز معین بر بزرگ مخصوص  
میداشت و بادای زکوة مال و غسل از جنابت و حیض و یجا و بعدای دین امر میفرمود و نهی میکرد  
از اکل لحم خنزیر و گوشت حمار و کلب و بغیره و آنچه خلعت بقول و دماغ و در منکام آفتاب  
از برجی سیرجی و رویت هلال و وصول کوکب پیاره به بیت الشرف خود امر میفرمود و قربانی  
میفرمود و ردوی آن بود که هر روز دانه هزار بار تسبیح گفتی فرشتگان صحبت وی آمدند و با علوفا  
اشناسی تمام داشت تا گویند که حضرت ادریس علیه السلام فرمود که من سی سال با رحل گردیدم  
بر ادم و از دقیق و حقایق عالم علوی خبر دار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم  
و در تورخ آورده است که حضرت ادریس علیه السلام امت خود را از اعداد پیغمبران خبر داد که  
بعد از وی معیشت خواهند شد و از واقعه طوفان حضرت نوح اخبار فرمود و گویند که از برای  
سیاست قبور دو پستان از تاراج امواج طوفان امر فرمود یکی از غطای ارکان دولت رکفت  
تا کینه امر من را در مصر بنا کرد و خود از مصر در حلت فرمود و تمامی ربع مسکون را طواف کرد و باز  
بمصر مراجعت نمود بعد از آن حضرت رفیع الدرجات جل و علا بمقتضای و رفقاء مکانا علیا رفعت  
منزلت و علو درجش گرامت فرمود و بجایات ابد و جنت فخلدش مخصوص گردانید



اور ویا ت بنظر رسید  
 و قصص التفریل بوطیع مکحول نفی رحمهم الله آورده که ابن  
 عباس گفت رضی الله عنهما که حضرت ادریس علیه السلام سیر میکرد و حرارت آفتاب در ذات  
 وی اثر کرد و با خود گفت که آفتاب از چند هزار پاره راه می باید تا بشوی در ذات من جنین اثر میکند  
 تا حال آن فرشته که حامل آفتاب و متعمد این جسم عالم تا سبب چون باشد و از روشنی شفقت  
 دعاست بمو که اللهم خفف عنه من ثقلها و اجل عنه من حرها آن فرشته را برکت دعای حضرت  
 ادریس علیه السلام تخفیف تمام حاصل آمد و از حرارت آفتاب و سورت آن برابوده در او خود  
 متاثر شد که این خفت یا اظهار غضب الهی است یا آثار رحمت نامتناهی بحق تعالی مناجات  
 کرد و خطاب آمد که نتیجه شفقت بنده من ادریس است که از حضرت بایکجه تو تخفیف مسالت نمود  
 و دعای وی مقرون با جابت گشته آن فرشته را بجهت این معنی محبت تمام با ادریس علیه السلام بزم  
 قلب مصمم گشته از حق تعالی شرف صحبت و عقد اخوت با حضرت ادریس علیه السلام درخواست نمود  
 حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بست و بشرف زیارت و ادراک نیل مصاحبتش اجازت نمود  
 روزی حضرت ادریس پیغمبر علیه السلام مابوی گفت که ای برادر ترا با ملک الموت محبت در  
 اعظام و اکرام تو کوشش بسیار میکند من خواهم از وی التماس کنی تا اجل مرا تاخیر کند تا من بقیه عمر خود  
 در خدمت و طاعت بگذرانم آن فرشته گفت یا بنی آدم مقرر ضیئه اذاجار اللهم لا استأخرون ساعة  
 و لا استقدمون از جمله تفسیلات منیت فرمود بلی ولیکن تو این درخواست با ملک الموت در میان  
 آن فرشته از حق تعالی اذن طلبید فرمان آمد که ای ملک الموت ادریس را برداشت تیر و ملک  
 بر نما خود با ملک الموت حال خود بگوید این فرشته حضرت ادریس را برداشته با سمان جبارم برد و نزد آفتاب  
 بنما و بعد از آن نزد ملک الموت آمد و گفت برادر حاجتی دارم من خواهم برابر ای گفت آنچه تو اتم گفت  
 برادری دارم از جنس بشر ادریس نام التماس می نمایم که در اجل وی تاخیر کنی گفت این بدست من نیست  
 این مقدار تو اتم که از اجل و هنگام رحلت وی ترا خبر دار گردانم تا آنچه تواند ساختگی خود کند گفت خوب  
 ملک الموت علیه السلام دیوان فوت پیش آورد و در وی نظر کرد و گفت ای فرشته از حال کی  
 سوال میکنی که عجب دارم اگر وی بمیرد فرشته گفت آن چون باشد ملک الموت گفت در دفتر  
 چنین نوشته و ثبت افتاده که این شخص در نزد یک خورشید فوت شود و این مرتبه کرامت کرد



قایل مناجات نکنند و اختلاط نمایند و همه فرزندان شیت را علیه السلام در کوه ها و مغار پافشند  
و حاقطنی برایشان نصب کردند تا ایشانرا از فرزندان قایل صیانت نمایند و آن حاقط از برای ایشان  
استغفار و دلات میکرد و کنایان ایشانرا آخرش منجواست و در میان ایشان می بود و مار و  
صد نفر از بنی شیت که در کوه می بودند و آمدند تا احوال میسم خود یعنی فرزندان قایل معلوم کنند  
چون میان ایشان درآمدند و حال که بنی شیت بن با جال و فرخنده حال بودند چون زنان  
بنی قایل این مردانرا دیدند بصد جنگال در ایشان آویختند و ایشانرا محبوب پس کردند و مضبوط نگاه  
میداشتند بعد از آن صد نفر دیگر از کوه سر و آمدند تا استخبار احوال برادران خود نمایند  
اینهارا نیز چون پیشینان مربوط و مضبوط ساختند و بعد از آن همه بنو شیت فرو آمدند و در میان  
یکدیگر درآمدند و میان ایشان اختلاط افتاد و بنا کجاست انجامید و بنو قایل بسیار شدند تا  
بجای که هر چهار حد زمین را منور کردند و در میان ایشان کف و بت پرستی شیعیانیت  
و گویند سبب پرستی ایشان آن بود که چون حضرت آدم علیه السلام فوت شد موسی بن گفران  
از زیارت حضرت آدم علیه السلام منع میکردند شیطان مرا ایشانرا اکوت که من تر برای شما  
صورتی بر مثال حضرت آدم علیه السلام ترتیب کنم تا شما زیارت و طواف وی کنید و شما  
بهموسیان تفاخر نماید چنانچه ایشان بر شما تفاضل میکنند ایشان قول بیس استحقاق شمرند و اول  
از برای ایشان پنج بت تمثیل کرد و دو سواع و یعوق و منیر چنانچه اسامی آنها  
در قرآن مذکور است و ایشان عبادت این تبار مشغول گشتند حق سبحانه و تعالی حضرت  
نوح را علیه السلام بعث فرمود تا ایشانرا از عبادت اصنام منع فرماید ایشان از آن جمیع  
نکستند و بدان عمل ناپسندیده مداومت اصرار می نمودند تا در طوفان آن تبار انباشته شدند  
بعد از آن العیسی از برای مشرکان عرب باز پیون آورد و مشرکان عرب پنج طایفه شدند قضاة عبادت  
و مشغول شدند و همی سر را اختیار کردند و منیرل سواع را بر کردند و اساع و انعم یعوق را مخصوص کردند  
و کلمان یعوق را بجای گرفتند و به پرستیدن آن تبار اهتمام تمام می نمودند تا حق سبحانه و تعالی  
در آن ظلمت آباد و جهالت چراغ رشد و رشاد بنور وجود با جود حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم برافروخت  
تا این تبار از تاریکی و از جزیره عرب پیرون مذاحمت



و ذکر اذیه او از قوم و دعا بپلاکت ایشان علماء این فن حضرت نوح را علیه السلام برده خصیصه  
 مخصوص داشته اند آنکه وی الو العزم بود یعنی شریعت وی مانع شریعت متقدمه بود و حضرت  
 شیت و حضرت ادریس علیهما السلام شریعت حضرت آدم علیه السلام عمل می نمود  
 آنکه سلسله انساب خلق عالم با و انتمایافت تا باین معنی آدم تا شیت می کشد بر جمیع اهل  
 ارض مبعوث گشت اول پیغمبران او بود که خلق را بفریاد کرد آنکه اول پیغمبری که امت بر وی  
 وی هلاک گشته وی بود اول کسی که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در نشانیه از  
 خاک پدید برار و وی باشد آنکه سیج یک از انبیاء بر او وی زندگانی نیافتد آنکه با وجود کبریا  
 مدت هزار سال ز عمر وی گذشته بود هنوز یک دندان وی نپخته بود و یک موی سفید نشده بود  
 و یکدزد از قوت وی کم نشده بود آنکه در عبادت شانی داشت که با وجود صرف اوقات  
 بعبادت قوم در هر شبانه روزی مقصد رکعت نماز زیادت گذاردی آنکه با وجود  
 شیوع اذیت قوم بدل و احیان نسبت بایشان درین نداشتی و پیوسته خاطر تنقید احوال قوم  
 کماشتی تا می آنکه مرغ دل ایشان را در دام ایمان بداند اسبان صید و نمودی و مصالح شفقت و موعظه  
 دوستانه مرا پی رشت و رشاد مرعی میداشت و معالِم رفد و وقاری فراشت و ایشان را ورجحونست  
 می نمودند و وی هر روز چند بار بدر خانه مرکب میرفت و بدین توحید میکرد و در شبهای تاریک درهای آسمان  
 ایشان می گفتی و ایشان را بگفت لا اله الا الله می خواندی و ایشان بفاهت و اندازی می مبادت  
 می نمودندی پس در حالت تنوع اولاد خود را وصیت بکنند و ایذ او امانت وی میکردند که  
 دیده دل ایشان بمشاهده انوار معارف پناه بود لاجرم حق سبحانه و تعالی در باره ایشان فرمود که  
 انهم كانوا قومًا عین و جای دیگر نبود انهم كانوا هم الطلم و الطنی تا باین امر خطیر مدت هزار کم چاه سال  
 مبادت نمودند و می اندک با و ایمان آوردند و از کفار اندازی بسیار با حضرت عاید می گشت و او  
 بصبر و تحمل تثبیت نموده بدایت قوم مسالت می نمود و می گفت اللهم اهدی قومی فانهم لا یعلمون تا گویند  
 اذیت ایشان بخیمتی بود که بضرب آن قوم طاعنی اعضای آنحضرت شکسته می شد و سوس اوزار  
 می گشت و او را در غدی می پیچیدند و در خانه او می انداختند بنام آن که برودند که جان از بدن  
 مبارکش مفارقت نموده چون شب بروی بگذشتی از شفاخانه و اذ احضرت نمویسین



حضرت خداوندی جل و علا خلعت ستمش کرامت فرمودی و جبرین نوبت خبان واقع می شد که  
در مجامع ایشان درمی آید و ایشان را بدین اسلام دعوت میکرد و آن سنگ دلان خندان  
بجایب وی می انداختند که اعضای مبارکش سخته و خفته در زیر پنجهای ایشان می شد و وی بهوش  
میگشت جناح میکشید وی مرده است و چون شب شدی حیریل علیه السلام بفرمان حق تعالی  
پای دی و آن پنجه را از بالای وی برداشتی و حضرت نوح بسلامت بیرون آمدی و علی الصبح  
بمیان قوم رفتی و باز آغاز دعوت کردی و گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله <sup>شخصی از روسا قوم پری بود</sup>  
موسوم نقبی پسری داشت حار و دنام روزی دست پسر گرفته و صیش میکرد که در این دعوت  
حضرت نوح ما اکلن کبوشد و استخفاف و سحریت آنچه تواند تقدیم رساند او را برداشت و نزد  
حضرت نوح آورد و گفت ای من زنده آن ساحر کذاب که ترا بنجا لفت او مبالغت می نمایم این  
شخص است زینهار بگفت او مغرور نکردی و از دین با و اجداد انحراف تمامی آنچه ممکن است  
در ایند او امانت اوسعی کنی که وصیت پران ما حسین درود یافته آن پسر بدگروم نهاد و عصاره  
پیر به اختراعی فساد بسته و خبان بر تارک مبارک آن پسر بیکو سیر من و د آورد که خون آن زخم پر  
میں آنحضرت فرود دید حضرت نوح علیه السلام بحی تعالی بنالید و گفت خداوند امی منی که بنده  
کان تو با من چه معامله می نمایند و من ایشان را از ضلالت هدایت میخواهم و ایشان بمن این نوع  
ایمانت و اذیت میرسانند قوله تعالی قال بانی دعوت قومی یبلا و نهما اقلم یزدتم دعایه  
الافرار له خداوند اگر باین بنده کان نظر عنایتی داری ایشان را راه نجات نمای و الامر ادرین پیه  
صیر کرامت فرمائی که طاقت طاق کشته و کوکب اضطبار در محاق افتاده ای کاش مرا  
آن علم بود سی نادانتم که از اینها هیچکدام بدولت اسلام مشرف خوانند شد و آخر الامر  
پسعی من مشکور خواهد بود یا این خطاب آمد که از امت مرا که ایمان آوردنیه بود ایمان آورد  
قوله تعالی و اوحی الی نوح انه لن یومن قومک الا من قد آمن گفت خداوند در نسل اینها کسی که  
ایمان آورد تا بمید آن این مشقت بگشتم خطاب آمد که یا نوح لم یمنی اصحاب الرجال و الارحام  
النساء مومن و تم تقدیر بر لوح تصویر مستم ایمان بنام این تیره دلان بنکشیده و در نسل و تبار ایشان  
نیران نور بنظور نخواهد پیوست یعنی در نسل اینها تیر مومن نهاده ایم حضرت نوح علیه السلام بعد از آنکه



از قوم بجای نوبید شد بر هلاک ایشان دعا فرمود و گفت رب لا تذری علی الارض من الکافرین یا ایا  
 تیر و عابر هون اجابت رسید و حکم عذاب ایشان وارو گشت و لا تأخذه فی الدین عجله  
 انهم مغرورون یعنی ماین خاکساران و پیمارا بطغیان آب بآتش و دوزخ میفرستیم و ترا و اهل ترا سبب مان  
 از ان طوفان کشتی خواهد بود که تعلیم ماباری و اضع الفلک باعینا و وصینا  
 و رسیدن طوفان و از مضر ضعی زوجی اختیار نمودن و ذکر عظمت و جاست  
 عروج بن عشق چون امر وضع الفلک وارو گشت حضرت نوح علیه السلام گفت الکی  
 فلک چیست فرمود خانه از جوب که بر بالای آب رو و گفت خداوند کدام آب خطاب  
 آمد که این کافران مرده کاند و مرده را غسل می باید داد که انی علی ما اشار قدیر حضرت نوح علیه  
 السلام گفت الکی جوب آن از کجا خواهد بود من بدان آمد که درخت نبشان و بدست جبرئیل علیه السلام  
 نهال چند از سیاح فرستاد و نبشان مدت جمل سیال بایت که تا آن درختها بجال رسید و درین  
 جمل سیال از اثر دعای آنحضرت بدیشان پریشانی و نکبت و کدورت بسیار افت  
 چنانچه درین جمل سال زمان ایشان فرزند نیا و روند و درین جمل سیال مقطره باران الا ما اشار الله به  
 نیامد و حضرت نوح علیه السلام درین جمل سال از دعوت ایشان باز ایستاد و ایشان نیز از ایذا  
 او متعاقب گشتند و بعد از ان حضرت نوح علیه السلام با حضرت الکی حل فکره و رخا ترا منداحت  
 و تخته ساحت و ادوات و آلات آن کار ترتیب فرمود پس جبرئیل علیه السلام سپاید و تعلیم فرمود  
 تا تعلیم می کشتی را ترتیب نهاده در وقت ساختن کشتی قوم مبروی میگردید و استناده میکردند  
 و سخریت می نمودند که ای نوح بعد از منصب نبوت برو و کرب ترقی نمودی طاهر ادماغ ترا خلط  
 رسیده در منج جا مقطره آب پیدانی و این دیوانه شسته کشتی می ترا شد حق تعالی ازین حال ایشان  
 در قرآن خبر فرموده و کلاما علیه ملا من قوم سخر و امنه قال ان تسخر و امنه فانا نسخر منکم کما تسخر و من صوف  
 تعلمون من نایه عذاب تجرید و یحل علیه عذاب مقیم بعد از ان خدای تعالی خطاب فرمود که ای نوح  
 در ساختن کشتی تعجیل نمایی که دیگر غضب من برین قوم است تا او پذیرفت و سبب حق غضب من گشتند  
 حضرت نوح علیه السلام دو دو کار دیگر با جارت گرفته با سه پسر برشش بید و استقام مشغول گشتند  
 و کشتی را بساختند بدانکه در مقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی اقاویل بسیار است آنجا ازین



عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند است که طول کشتی شصت و شش کروز و عرض سیصد و  
سی کروز و ارتفاعش سی و سه کروز و در طبقه اسفل مقام پیما و دو آب و طبقه دوم جای  
ماشت و جوش و طیور و طبقه علیا مخصوص بود بحضرت نوح علیه السلام و متابعان او و این کشتی بر  
صورت مرغی بود سرش چون نمرطاپس و پینه چون سینه بط و بر و آتی چون سینه کبوتر و دم او چون  
دم خرو پس اندرون پروان و او را مطلقاً تعمیر ساخت بعد از آن امر آمد که ای نوح از برای قالب پدر  
خود آدم علیه السلام تابوتی ترتیب کن که در منکام تو اتر و تقاطع طر امطار و طلاطم تاراج امواج بحار  
حبس آری و جود شرفش متفرق و متلاشی نکرد و این آب عذاب و جود مسجود او را بنساید حضرت نوح  
علیه السلام از جوب شمشاد تا بتونی از برای حضرت آدم علیه السلام ساخت جناحی استیفا  
قد او کند و منتظر فرمان حضرت الهی جل ذکره می بود تا او را خبر دادند قال سرتبارک و تعالی حتی اذا جاء  
امرنا و فار التورقنا اجل فیما من کل زوجین اثین و در تاویل فار التورقنا بر کافرا القوا الیست امیر المؤمنین علیه  
رضی الله عنه میف باید که مراد ازین طلوع فجر و نور صبح است و این عباس رضی الله عنهما میگوید که  
مراد از انبار آبست از زمین و عرب روی زمین را تنور میگویند و امام حسن میگوید که مراد تنوری بود که  
در وینان می بخشد و در آن تنور چند قوسبت بعضی گویند که حضرت نوح علیه السلام بر در و کان خنابی  
ایستاده بود و جناز بر پیل نزل گفت کجاست آن آبی که ما را از آن هم میگردی آیا آن آب  
از کجا میرون خواهد آمد حضرت نوح علیه السلام فرمود که از تنور تفسان ثوبا لغور آب طوفان از تنور  
تفسان آن جناز جوشیدن گرفت اما پیشتر مفسران بر است که مراد از آن تنور حضرت آدم است  
علیه السلام که بمیراث حضرت نوح علیه السلام رسیده بود بعضی گویند که از آهن بود در زمین است و  
در کوفه است و کنده قیلند اند در کوفه که زن حضرت نوح علیه السلام از اینجا است و بعضی گویند که در قروی  
در حبشی که در آن تنور نان می پخت یکبار دید که آب تنور تفسان آتش افزونان بر جوشید به پیش حضرت  
نوح علیه السلام دوید و حال ما وی گفت حضرت نوح علیه السلام دانست که وقت عذاب حضرت  
الهی در رسید که تنور پیرزن سیلاب طوفان اده شد فرمان حضرت الهی جل ذکره رسید که  
ای نوح از منصف حیوانی که حیث با خود در کشتی میرا جل فیما من کل زوجین اثین گفت خداوند حیوانات  
روی زمین را چگونه جمع کنم پس سبحانه و تعالی چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را بفرمود تا همه را



در پیش حضرت نوح علیه السلام جمع کردند حضرت نوح علیه السلام گفت الهی شیر را با کاه و کوفته را  
 با لکری چگونه جمع کنم حق تعالی فرمود ای نوح میان ایشان عداوت که نهاده است نوح علیه السلام گفت  
 انت یا رب فرمود که هم من میان ایشان الفت نم تا هیچکدام یکدیگر ضرر نرسانند و رویت که  
 حق تعالی از آن روز باز بست را بر شیر گذاشت تا هیچ حیوانی نزد او تعرض مسجداً نرساند و فرمان  
 چنان وارد شد که هیچ زوجی از انسانی و حیوانات در کشتی با هم مجامعت نکند که توالد و تناسل در کشتی  
 منقضی باز و جام و کثرت شود و آن ستمگر کلفت و موجب و نجات کرد و دیگران که هیچ مرد و باز  
 در کشتی طعام نخورد و شراب نیاشامد که نباید انحراف با شربت کرد و دیگر یک شرط آنکه یکبار قوت  
 با خود در کشتی برد و به بعضی روایات طبقه وسطی را از کشتی بکشد و خیره طعام و شراب و فراغ ساحت  
 و در طبقه اعلی که متعین بود از برای حضرت نوح علیه السلام و متابعان او فرمود تا ما بوبت حضرت آدم را  
 علیه السلام با خود در آن طبقه جای دهد چنانکه در میان مردان و زنان جای باشد و از میان حیوانات  
 مورچه را با خود در طبقه اسیله برد که مباد ایجه صغف نیست پاهال و آب و سبب کرد و آنگاه حضرت  
 نوح علیه السلام از اصناف حیوانات جهت حجت اختیار فرمود چون نوبت بار و کثرت رسید  
 مناجات کرد که خداوند این راست و این کثرت یعنی اگر بحیث اضرار در آورده و ایشان توفیق  
 کنم فرمان تراست حق سبحانه و تعالی حیرل را علیه السلام فرمود که تائیس کردم و لذت حیر را زوی  
 برداشت و بعد از آن با حضرت نوح علیه السلام عهد بست که هر فرد از افراد انسان که نام مبارک تو  
 بر زبان اند و گوید سلام علی نوح فی العالمین یا کذکاب نجر المحنین انه من عباده المؤمنین نه مار و نه کثرت  
 هیچکدام ضرری بوی نرسانند و گویند پیش از همه جانوران مورچه را در آورد و با خودش در طبقه اعلی جای داد  
 بعد از همه در از کوشش در آمد چون در از کوشش و و پست در کشتی نهاد و تا و را به شیطان لعین علیه  
 برانگیخت و و پست در دم خور و با وی در او حجت مرجه که نوح بنی علیه السلام بانگ میزد و فرمود و بعد  
 میگرد و تا و را بدی نمی توانست در آمدن حضرت نوح علیه السلام بانگ بر وی زده گفت و ان کان  
 معک الشیطان فی الحال در از کوشش در آمد بعد از آنکه حضرت نوح علیه السلام تفحص احوال کشتی می نمود  
 ابلیس را دید که در زاویه از رویای کشتی نشسته حضرت نوح علیه السلام از وی پرسید که ای لعین درین کشتی  
 با جارت که در آمده ابلیس گفت با جارت تو حضرت نوح علیه السلام گفت من از در آمدن تو واقف هستم



ابلیس گفت نه در از کوشش را گفتی که اذخل ان کان معک الشیطان من دست خزانده بودم و او را در آمدن  
 ننیکه استم چون تو اجازت دادی مرد و بایم در آمدیم حضرت نوح خواست تا ویرا از کشتی بیرون کند  
 ابلیس گفت که بیرون بیروم و ترا چار دینیت ای نوح از نگاه داشت من حی که که ای نوح او بکند ار که  
 در ضمن این حکمتهاست پس دست از اخراج وی برداشت و نصیحت و موعظتش پرواخت و بعد از آن  
 بابلین خطاب فرمود که ای ابلیس این چه بود که کردی که خود را مردود و ابد پاختی و ما بضلال باغوائی نبی آدم  
 پرداختی اس پس ایان بنیاد عرفان از ساجده ضمیر خود بر انداختی و لوی کفر و عیسان بر بام مفتی تمام  
 اجماع بنام خود بر افراختی ابلیس فرمود که ای نوح اکنون چه میفرمایی اگر تدارک آن ممکن است بجان اقدم  
 نایم و این فعل مشکل گشای بکلیست و توفیق و تقالید تحقیق بکشایم حضرت نوح علیه السلام فرمود که ابلیس خدای  
 باز کرد و توبه کن شاید بدو است قبول مشرف کردی ابلیس گفت ندانم قبول کند یا نه چون حضرت  
 نوح در خواست نمود خطاب آمد که ای نوح قبول میکنم بشرط آنکه تا بوقت آدم حاضرست مرد را سجد کند  
 حضرت نوح علیه السلام پیغام حضرت الهی جل جلاله بگذارد ابلیس گفت آن مانکه زنده بود و بر  
 حیات و پسند ثبات میستند بود سجده نکردم اکنون که و جادوی کشته چگونه سجده کنم حضرت نوح  
 علیه السلام از وی اعراض نمود و دانست که در قبول بروی میستند و از ساجده قرب  
 دور انداخته و العیاذ بالله من ذلک و امام ابو مطیع کجول شفی رحمة الله در قصص خود آورده که بر تیر بار شوار  
 در کشتی دینی آمد حضرت نوح علیه السلام دست بر دم وی نهاد و بشف در کشتی در آمد دم او را پس  
 شکست و فرج وی ظاهر شد و همچنان بماند تا با فقر اض عالم و پیشانی سانی اطاعت فرمان نمود  
 دست مبارک بر دم او بسود و بیا لید و غور است او مستور بماند و ازین واقعه مطیع از اشارت و عاصیا  
 نذارت تمام است و الله الموفق چون حضرت نوح علیه السلام اولاد و اهل بیت و متابعا  
 خود را در کشتی سیراورد و کنعان که بسروی بود و برواتی یام و برواتی بلیطون نام داشت و زوجه حضرت  
 نوح علیه السلام که برواتی و اعله نام داشت و برواتی رابع این مرد و از دور در حال حضرت نوح و متابعا  
 او میدیدند و خود را از وی بر کران کشیده و تخریب میکردند و میخندیدند و میخندیدند که حضرت نوح بر سپیل  
 شفقت میفرمود که یابنی ار کب معنی و الاکن معنی الکافرین ای فرزندان ما در کشتی در ای و با کافران مباش  
 او جواب میداد که ساوی الی جبل عصمینی من الما یعنی بر قلمائی کوه با غارها و بناها بسیار است



با نجا روم با باران و آب طوفان بن نرسد پیر بزرگوار گفت لا عاصم الیوم من امر الله الامن رحم ربی  
 یعنی نگاه دارند و نیست هیچ چیز ننده را از فرمان الهی سبحانه و تعالی چون متوجه قومی شود مگر آنکه  
 خدای تعالی بکرم همیم خود بروی رحم کند درین گفت و گوی بودند که ناگاه موجی در آمد و او را از پیش  
 حضرت نوح در روبرو و حال پنهان الموح فکان من مغرقین چون نرسدند که مقتضای قول حضرت سید عالم  
 صلی الله علیه و سلم حکم گوشه پذیرست که اولادنا کبابنا از پیش حضرت نوح موج در روبرو حضرت  
 نوح را علیه السلام خاطر متاع شد و آرزوی خلاص نرسدند گریبان عایش گرفت و بقیه مناجات آورد  
 و گفت رب ان اینی من اهل و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین ان نرسدند نیست و اهل من و وعده تو  
 نجات من اهل من ارد گشته و خلف در وعده تو ممکن نیست فرمان آمد که از پس من ایستاد کافرا  
 بامومن جنبه شامت کفر تیغ جود علاقه نیست و علاقه اهل بیت را تمام منقطع کرد اندید فلا  
 تسالن مال پس لک به علم انی اعطاک ان نگویند من الجاهلین ازین خطاب عتاب آمیز شعلهای  
 دو د انگیز در کانون سپید حضرت نوح علیه السلام بر تپش شغل گشت تا بقیامت از عزت  
 آن شفاعت کنه کاران شواست پرداخت سری خجالت ما آستان حضرت دوست  
 که سر بر سر ما میرود ارادت او است و در بعضی روایات چون زمره الریاض و غیر آن دیده ام که  
 چون کفان دید که آب طغیان میکند از برای خود صندوقی ترتیب کرد و درز و شکاف آن بقیر  
 مطلبی ساخت و در آنجا درآمد آن صندوق بر روی آب استعلا یافت حق تعالی علت ادراک  
 بروی استولی کرد و این تادر درون همان صندوق در بول خود غرق گشته هلاک شد لا عاصم الیوم  
 من امر الله الامن رحم ربی و یوسف بن همران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که چون آب  
 بر آمدن گرفت عوج بن غنق که پسر حضرت آدم بود علیه السلام و پدر عوج را سپیجان نام بود و و شمشیر  
 با در یافته بود نزد حضرت نوح علیه السلام آمد و گفت مراد کشتی راه ده حضرت نوح ابامو گفت  
 معاذ الله که کافر از درین کشتی راه باشد و او را در کشتی گذاشت حاصل همه ذوات ارواح میج  
 جنبه در روی زمین از طوفان نجات نیافت مگر عوج و آن کجبه عظمت جسته و قد بلند او بود  
 و مادر وی و مدت عمر و بلالت و عظمت و طول قامت او مرتبه بود که آب  
 طوفان با آنکه از بلند ترین کوه یا بقدر جبل کبریا آمده بود و منور آب بر انوی وی بر پیده بود و درین



تعلیمی که طول می پست و سزار و سید وی کز و ثلث کنی بود و از ذراع ملک که آن  
کرنیت که از کز بارگاه خلایق یک قبضه زیاده است و ابر در مکر وی میکشت و از قعر دریا بر پست  
پرون آوردی و بر تعلقه آفتاب داشت بریان کردی و قوت خود ساختی و ما در وی عشق نیز بزرگ  
بنیت بود و بنا بر جانش پستی یک جریب زمین را احاطه کردی و طول مرا گشت و می کشید  
و عرض دو کز و بر مرا گشتی و فواجن داشت بر مثال دو دایره و پس بنایت نیز و با وجود آنکه دختر حضرت  
آدم بود اول کسی که بنیاد فخر و پاد در عالم شد و داد نهاد او بود شامت آن معالک غضب  
آبی مبتلا شد تا حق سبحانه و تعالی بروی باران فرستاد بر مثال فیلان و کرکان بر سیت  
شتران و کرکان بر ابر خزان این عشق را گشتند و خوردند و حکمت در انبای عوج و خلاصی می از طوفان  
با آنکه وی در زمان حضرت آدم علیه السلام متولد شده بود و در زمان چنین پغمیر تا زمان حضرت موسی  
علیه السلام رسیده بود و گویند که عروسی به سزار و شپصد سال رسیده بود آن بود که وی حضرت نوح  
در کشتی ساختن بنی الجله مدوی کرده بود با وجود شرک از عذاب طوفان نجات یافت و این نکته  
آنست که کافری که حضرت نوح را علیه السلام در کشتی ساختن معاونت می نماید از عذاب این جهان  
نجات می یابد بندگان که حضرت رسالت را علیه السلام در دین وی معاونت کرده باشند که  
و تعالی و نوح علی السرم و التقوی اگر از عذاب این جهانی نجات یابند چه عیب و بعضی گویند که حکمت در گذشتن  
وی آن بود که تا انمی که از عقب او آیند از قصه طوفان آگاهشان گردانند و از غایت و فضاعت  
آن واقعه خبر دار کنند و قتل وی بر دست حضرت موسی بود علیه السلام و آنجهان بود که چون حضرت  
موسی علی بنی و علیه الصلوٰه و السلام بحار به عمالقه رفته بود و لشکر ترتیب کرده و یک فرسنگ در یک  
فرسنگ عرصه آن بود عوج بقصد هلاک آن لشکر گوی کفر سنگ در یک فرسنگ از زمین بریز  
و بر سر گرفته آورد تا بر سر قوم حضرت موسی فرود آرد و تمامی لشکر او را یکبار هلاک گردانند حق سبحانه  
و تعالی به پدر این پست تا و تا بمقتار خود آن سنگ را سوراخ کرد چون طوق در گردن وی افتاد عوج از پا در  
حضرت موسی علیه السلام که قدمبارک وی ده کز بود و عصای وی ده کز و ده کز و دیگر بر جبت و عصا  
بروی زد و پیشنه وی رسید و زخم کاری افتاد عوج بآن سرب هلاکت رسید لشکر حضرت موسی  
علیه التیه و السلام مجتمع گشتند و تیغ و شمشیر و خنجر پاکشیده بجهت بسیار سر وی از تن جدا کردند



بعضی گویند که یک استخوان پی او را بر روی دریای نیل پل ساختند و یکپارچه را و آنرا آنیل  
 بود که بر روی میکشد شد.  
 چون وقت طوفان در سپید سحاب  
 و تعالی فرمود که ای نوح موعده عذاب رسیدنی پدید که پیدای کنی و میبکس اشاعت تمامی و لا تخلفی  
 فی الدین ظالموا انهم مغفون ای نوح در کشتی در ای و بگوی رب انزلنی منزلاً مبارکاً و انت خیر المصلین  
 الحمد لله یسبحنا من القوم الظالمین آنگاه حضرت نوح علیه السلام بفرمان حضرت الهی حل ذکره  
 در کشتی درآمد و سر که با وی ایمان آورده بود با خود بکشتی در آورد و قناده میگوید رحمة الله که ایشان  
 مشیت نفرزیده بودند حضرت نوح و سه پسر او سام حام یافث و چهار زن ایشان نوکنان مادر او  
 و اعلم که زن حضرت نوح بود و از جمله کافران بودند بغرق مبتلا گشته خواجه کشت و پشته  
 الامن پستی علیه القول انما طربا و کس داشتند از محمد بن اسحاق میگوید رحمة الله که مردان نفر  
 بودند ابن حبار و شش دیگر از اتباع با و وزن خود که مجموع پست نفر باشتند مقابل گوید رحمة الله که  
 منقاد و مشیت نفر بودند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که مشیت و نفر بودند از مشیت نفر کمتر  
 و از مشیت و نفر زیادت نکفتند از چون اصحاب پیغمبر در کشتی درآمدند و طبقه پوشش سر بالای  
 کشتی نهادند و درزهای آن بقیع و زفت استوار کردند حکم نازل شد از در بند آسمان بشود که فتنی اوب  
 ایما بیا منم و سیت قضا سوف کاریز خاکدان باز کرد و فخرنا الارض عیوننا از غوطه اگر که ضعیفیت  
 در شام اول از ان چشمه سار آب جوشیدن گرفت و کوه کوه ابر سیاه که از وی سموم مفر  
 عیاذ الله می وزید و در فضای هوای عالم از مشرق تا مغرب پر در پر بافتن گرفته نور ماه و ضیا  
 آفتاب در ورای حجاب سحاب متواری گشته روز و شب از غایت تاریکی ممتاز نمی شدند  
 و مریضت پیاره بفرمان حضرت الهی حل ذکره در سرطان کبرج آمیت که در یک درجه بلکه در یک  
 دقیقه مجتمع گشته و چون سرطان را حکما برج طالع عالی داشتند از خواص فرایای آن استماع  
 درین برج مفضی آن باشد تا حکم حکیم علی الاطلاق بادران عظیم در ایستاد و مرقطه برابر مشکی  
 از دریا بار آسمان پدید آمدن شد و مدت چهل شبانه روز برین منوال آب از آسمان میریخت  
 و از چشمه های انکیخت تا همه عالم یک دریا شد و از سر مرگویی که از ان بلند تر نبود چهل گز آب بلند  
 گشتی حضرت نوح علیه السلام بملاحی بهم آمد مجریا و مرسیا از کوفه بر روی آب روان شد و بر تمامی



روی زمین سیر کرد چون بحر محترم کعبه عظمیاء و سرفرازی پیدافت نوبت کرد حرم طواف کرد  
و بعضی گویند که یک مفتحه کرد آن حرم محترم میشت در وایتی هست که بدان مقام که حالی وضع  
کعبه است کوی و نیست ماند تا آن موضع شریف را از آب عذاب صیانت کند و اینجاست  
در ویشانه بخاطر میگذرد ای در ویش دل بند مومن که کعبه حق است و حرم محترم او اینجاست  
آب کعبه را از آب عذاب نگاه میدارند اگر در وقت طوفان موت و ملاطم تاراج امواج فوت  
کعبه خود را از عذاب حجاب که عبارت از زوال پاست عیاد ابالدیر نگاه دارد و عجب  
و از آن جمله یکی آن بود که کشتی

ظلمات مژگن شد تاریکی هوا و سپاهی برود خان آب و پوشیدن سر کشتی و روزها و شکافها  
آن مسدود ساختن مجموع سبب تاریکی گشته شد و سوای کشتی مبرته مطلم گشت که شب از روز  
و روز از شب ممتاز نمی شد حضرت نوح علیه السلام بجزت خداوند سبحانه مناجات کرد و حق  
و تعالی دو کومر از بهشت نهری تا قمانا را در دیوارها کشتی نشانند یک کومر نورانی تر بود  
آن قائم مفتاح آفتاب نور میداد و چون نور او بطور پیوستگی اهل کشتی دانستی که روز شد و چون  
آن کومر دیگر که باین مرتبه نورانی نبود بانه در آمدی اهل کشتی دانستی که شب شد و بخند متهای که وقت  
باوقات بود باین دو علامت مبادرت می جسته و ظلمت کشتی را بنور حضور آن دو کومر تدارک  
می نمودند ای در ویش چون طوفان اجل در رسد و بنیاد اهل مندر پس کرد دهنده مومن

بفرمان ملک میهن از عشق احد در آن ظلمت آباد لحد در آید که وظلمات بعضها فوق بعض تعلیم  
کرد و آن غیب میکن در آن زاویه مظلم و این ظلمات مترلحم در ماند نوح روح مخزون مجروح بجناب  
قدس الهی نباله حضرت جلال خداوندی بحال کرم در آن تاریکی کور و نور ظاهر گرداند یک نور آفتاب  
کلمه لا اله الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله علیه و سلم تانده را در آن مترلحم رومور سیرکت این دو  
نور از تاریکی کوزیر بماند و این کلمه مبارک را شمع شبستان او گرداند که ثبوت الدین آمنتوا  
بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة قال شیخ الرومی قدس سره بمن بکر که منم  
مونس تواند کور در آن نماند شوی از دکان خانه نفور سلام من شنوی در لحد خبر شود  
که سبج وقت نبودی ز چشم من سپور خار عشق در ارد کور تو تخته شراب شاید و شمع و کباب



نقل و سحر در آن زمانه پس از آنکه بگریختند به باو موم که در اید هر دو کان قبور آنکه در کشتی  
نجاتها بیارشد و نشتن گریه آن هوای کشتی را متعفن کرد اسید و حضرت نوح علیه السلام  
و اهل و از آن بسیار متاد می شدند بخت تعاشکایت منمود و می آمد که دست فیل فروزد  
و قدرت مشاهده کن بفرمان قیام نمود نیل الحال و دو خوک یکی نرو یکی ماده از فیل بپا دند  
و نجاسات کشتی را بخوردند و اهل کشتی از آن اذیت غلامش گشتند چون حضرت نوح  
حکم فرموده بود که هیچ حیوانی با خود جمع نشود و موش طاعت فرمان ننمود و در کشتی موش فرو نشاند  
و موشان بسوی آن کشتی تعرض می نمودند باز حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود و می آمد که میان  
دو ابروی شیر را بای جان کرد عظمه زو باله نور و و گریه از پنی شیر فرو افتادند و گریه جان موشان را  
خوردند و اهل کشتی از شر موشان خلاص گشتند در بعضی روایات آمده است که کلب  
نیز مخالفت فرمان نمود و با ماده خود جمع شد گریه بدید و بنزد حضرت نوح آمد و او را از واقعه سبک و قهق  
کرد ایند حضرت نوح غضب فرمود و سبک را ملامت کرد و سبک ملامت کرد و سبک منکر شد  
و گریه را بدروغ منسوب ساخت چون روزی چند برآمد باز سبک بان خلاف فرمان مبارک نمود  
فی الحال گریه عرض واقعه بحضرت نوح علیه الصلوٰۃ و السلام پیش برد دیگر باره سبک را بطلبه  
تا تا ویب کند باز سبک منکر شد و گریه را تکذیب کرد و گریه باز متعل شد و از غایت انفعال حضرت  
خداوند جل و علا بنالید و گفت خداوند اتو عالمی میدانی که من است میگویم و سبک باین فعل  
نا پسندیده مباشرت نموده و اکنون دو نوبت شد که مرا بدروغ نسبت میکند خداوند افراد  
من بر پس چون کرت دیگر بچکان با یکدیگر مباشرت مشغول گشتند از برای این طر گریه حق سبحان و تعالی  
آن دو سبک را با یکدیگر مصیقت گردانید و گریه حضرت نوح را علیه السلام خبر کرد تا سبک را بان حال بدیدند  
و سبک در میان مردم فضیحت شد و پرده وی دریده گشت و سخن گریه راست افتاد و خبر بخت سبکانه و قح  
بنالید و گفت خداوند اگر به مرا رسوا کرده و در میان جنس ملایق پرده از روی کار من برداشت اکتی تو نیز  
اورا فضیحت کن حق تعالی اجابت فرمود او را خاصیتی داد که هر بار که با یکدیگر مباشرت کنند خود را فضیحت کنند  
و بندگان فریاد و شغب کنند که هر که در نواحی ایشان بود از حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه غماز از انرا  
میرده پوشتانرا شارست تمام است و الله العاصم



و پیرون آمدن مومنان به سلامت کردن حضرت نوح علیه السلام زمین را با فرزندان خود و ثبوت  
پوپسته که از چین نزول باران با جریان کشتی بر روی آب جبل ثبانه روز بود و مدت شش ماه  
کشتی بر روی آب می‌گشت و بر وایتی پنج ماه و چون وقت قرار گرفتن کشتی در رسیدن خط استوا  
ر ب الارباب جل ذکره متوجه زمین گشت که یا عرض یعنی مارک فرمان آسمان آمد که یا سماء  
آقلی یکبار باران از آسمان باز ایستاد و زمین آب را بدم فرو کشید و فرمان در رسید که  
ای کشتی بر سر کوه قرار گیر همه کوههای روی زمین کردن کشیدند و سرها برافراشتند مگر جودی که  
خود را قابلیت این امر ندید و سرش را افکند باین مقدار تواضع او را بر کشیدند و جودی کو همیشه در زمین  
از زمین پهن و کوهیندگان زمین پکن جن است و مقتضای من تواضع رفته اند پیغمبر را که عبارت  
از کشتی است بر روی قرار دادند و روایتی هست که در وقت طوفان همه کوه با از برای انکه غرق  
نشوند گردنها بر کشیدند تا از عذاب طوفان مصون ماند و جودی پیغمبر را افکند و تقضای حضرت الهی  
جل و علار خدا داد همه کوهها غرق گشتند حق سبحانه و تعالی او را بدین سبب از غرق نگاه داشت و کشتی را  
بر انجا فرو آورد و نگاه حضرت نوح علیه السلام سر پوش کشتی را برداشت و بفردان حضرت الهی حاضر  
از کشتی پیرون آمد و روایتیست که مدت یکماه کشتی بر بالای آن کوه ماند بعد از آن غراب را بر پشت او  
تا از کیفیت حال آب خبری آورد آن شوم بد نفس بردار مشغول شد و از خبر باز آورد و غافل گشت حضرت نوح علیه  
السلام بروی لعنت کرد و نفوس جنین فرمود همیشه بر تن پاک باشد و روزی که وی از حیفه ناپاک و خاطر بارو  
متضرر و از الفتن با آدمیان مجتنب و اثر آن دعا در وی ظاهر گشت بعد از آن کبوتر را بفرستاد  
کبوتر را نشانی فرو رفتن آب پایا بگل پهن آلوده و ورق زیتونی در منقار گرفته باز آمد و بنا بر انقیاد کبوتر  
و آوردن خبر در حق وی دعای خیر فرمود که پوپسته مطیع طایع نبی آدم باشد و همیشه در معصیت امین و امان باشد  
و خرم و اثر آن دعا نیز در وی ظاهر است القصه روز عاشورا بود که حضرت نوح علیه السلام از کشتی نزول فرمود  
و آنروز را بر حوض مبارک و میمون داشتند روزه داشت و چون چشم حضرت نوح بواسطه تاریکی  
کشتی در روشنای آفتاب خیر کی میکرد و اکتحال فرمود و این دوست از آن بفرستاد صاحب  
مکنت پیاد کار بماند و بعد از آن بفرمود تا فریاد پایان آن کوه بنا کردند و آزمایند تا ثمانین و قیل و قال  
نام نهادند به سگان کشتی با شهر روایات ششاد نفر بودند و از تمام آن بنا بعلت و با نامهای ایشان



بدار تبار حلت کردند مگر حضرت نوح و سه فرزند او و ازواج ایشان که نسبت تمامی بنی آدم با ابراهیم  
 عالم اکنون بدینا نیست بعد از آن حضرت نوح علیه السلام ربع مسکون را در میان فرزندان خود قسمت  
 کرد و بلاد شام و بنی یزید عراق و فارس و خراسان را که وسط ارض بود بام که افضل و ارشد  
 اولاد او بود مسلم داشت و دیار مغرب و ترکبار و حبشه و هند و سپستان را بحام ارزانی فرمود  
 و اقلیم چین و ماچین و ترکستان را یافت تعین نمود و نسبت تمامی عرب و روم و فارس و خلجی که  
 در وسط معموره عالمند بام میرسد و مجموع ترکان از خرنج و خرنج و خافان و دیرویا و جوج و ما جوج  
 بیافت منتهی میشود و همه سپاهیان منده و سپستان و زنجیان و حبشیان و بلاد سودان منسوب بحامند  
 و سپاهی وی ایشان حام و اولاد او بدور و ایت مبرین کشته بلی که در عاریس نقل از قتاده رحمة الله  
 کرده که حضرت نوح علیه السلام فرمود مرا بلی کشتی را که با یکدیگر صحبت مکنید حام خلاف فرمان نموده  
 با اهل خود تروسی که کرد حضرت نوح علیه السلام بروی نفرین کرده که خداوند انطفه او را متعسیر گردان  
 و بجهت آن عاصمه فرزندان او تا بقیامت سپاه کشته و حضرت نوح علیه السلام از آن نفرین  
 پشیمان شد باید که پدران زبان نفرین حق فرزندان در از نکند و از پشیمانی آخر کار احتراز نمایند و روایت  
 دیگر آنست که چون حضرت نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد بیماری بر آن حضرت طاری شد بود  
 و آن بجهت تعفن هوای کشتی بود از نفسهای محنت لاف جانوران حال آنکه در کسی هیچ منفذ نبود و جهت معالجه او  
 حکیم علی الاطلاق حل و علا فرمود که تاک را با انور در زمین نشان تا با قدرت کامله فی الحال ببریم  
 و خوشه برویا نیم و انکور شیرش کرد ایم تو از ان فشار و شیر و اورا پاشام تا علت زایل گردد و حضرت  
 نوح علیه السلام برخواست در میان درختها که از کشتی بیرون آورده بود تا مل نمود و درخت تاک را لیا  
 و حال آنکه شیطان پنهان کرده بود حضرت نوح علیه السلام برخواست تا باز بکشتی رود تاک طلبید  
 فرشته مرور گفت یا بنی آدم بشنید تا با تو قصه عرض کنم حضرت نوح غشیت فرشته گفت در عین  
 شرمی داری حق شرکت برایتی بگذار حضرت نوح علیه السلام گفت جناب کنم از سفت بخشش  
 از آن دو شش از آن من آن فرشته گفت نیکوی کن که تو نیکوکاری حضرت نوح علیه السلام گفت از شش  
 قسم می از آن و سخ از آن من دیگر باره گفت نیکوی کن او گفت بخ یک گفت نیکوی کن چهار یک  
 فرشته به نیکوی دلالت میفرمود حضرت نوح در قیمت شریک میفرمود تا ثلثان بشیر یک و ثلث



حضرت نوح متر اكرفت چنانچه علامه قدس پس امدار و احم كويند كه در مثلث ثلثان خط شيطان  
چون آن ز ايل شلث باقى ماند طيب شد بعد از آنكه قسمت برين منوال قرار گرفت ايليس تاك  
پرون آورد و متباندند و در حال انكور بحال سيد حضرت نوح از ان خوشه بفرستد و شوره آن  
پاشا ميده و باغ مباركش نشد مقدمه عصا كه خواب از مسافه و باغ در آمدند حضرت نوح عليه السلام  
ساعتى بخواب استراحت پيارسيد اتفاقا كه رحمة وزيد با دامن پراهنش دور افتاده و درين  
حين جام آنجا حاضر بوده و در پستى عورتش سعى نموده و ما وجود آن كار بخرت نيز كشيده سلم عليه  
درين وقت رسيده و چون اين امر رده في الحال پرده بر بروى كار پوشيده و در ملامت برادر  
مامكن كوشيده چون حضرت نوح عليه السلام از خواب بيدار شد جبرئيل عليه السلام آمد و انچه  
بين الاغوين گذشته بود يكبار عرض حضرت نوح رسانيد حضرت نوح عليه السلام بتعجب در جام  
مكرست و بروى نفرين كرد با لغور بر مثال انكشت پياده كشت خداوند ائمه مومنان را از نظر غصب خود  
كاه دار امام عطار رحمت الله ميفرمايد كه نفرين حضرت نوح عليه السلام بر جام آن بود كه تا فرزند ان جام  
باشند بنده و برده فرزند ان سام و يافث باشند و ديكر آنكه موسى سر ايشان هرگز تا بكوشش ايشان  
نرسد و اثر اجابت آن طامست بعد از آنكه جام از نظر پدر اثر طرد و لعن او در حق خود مشايده كرد  
از ميان ايشان پرون رفت و بلاه پفرش گرفت چون بخار در ياي رسيد باهل خود اتفاق صحبتى  
حكا كويند مرده سوداى جام وزن او را كشتا دهند و نظها با آن پايخته پيرى و دخترى نرا دهند مثل خود پياده  
مرچند كه تدبيرها انكخته نشد و اين پيامى و خوارى در ميان ايشان تا بقيامت بماند و سب من مبنه رضى الله  
كويد كه چون آب طوفان كم و اشجار بر بخار جوى بار سبز و خرم كشت و مردم بروى زمين قرار گرفتند  
ايليس مش حضرت نوح آمد و گفت درباره من احسانى اجبر نموده اکنون بشكر گذارى آن آمده ام و آن  
است كه مرجه از من پرسي بصدق و راستى جواب آن بكويم و خيانت و دروغ را راه ندم حضرت نوح  
از وي نمود و چي آمد كه اى نوح از وي سوال كن كه حسن بركاميه صدق و حق بر زبان او جارى نكرديم حضرت نوح  
عليه السلام از شيطان پرسيد كه كدام خلق از اخلاق نبى آدم ترا و انعان ترا مدد كاري مي نمايد در اضلال  
و اغواى ايشان گفت سبب صفت از او صاف نبى آدم جهان مدد و معاون ميسند مراد در اضلال  
ايشان كه حرص و بخل و بده دلى و شتابكارى گفت بايد و الله اچنان من درباره تو كدام سبب كوت انگه



دعا کردی بر اهل زمین و همه را یکبار بدوخت فرستادی مرا از مشغولی ایشان باز رها کنی حضرت نوح علیه السلام  
 از آن دعا پشیمان شد علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد در یح سود ندارد جو رفت کار از دست  
 و تسمیه این معنی در وجه تسمیه حضرت نوح گذشت حضرت نوح علیه السلام خاطر مجروح می بود  
 و از دعا خود پشیمانی می نمود و گویند بعد از آن مأمور شد بدبختن کوزه و کاسه و خم و امثال آن و مدت  
 چندین کوزه کری کرد و بعد از آن شکستن آنها مامور گشت جونی برداشت و یک یک را بر فرمان آبی  
 شکستن گرفت ولیکن از آن مخزون پنهانی بود تا بعد از آنکه مانی الضمیر حضرت نوح دانسته از وی  
 سبب پیوسته خاطر پرسید گفت آبی مدت چند کا در حمت و شفقت کشیده ام اکنون تضرع آنها  
 می بینم بدو بخت محسنم و نعم فرمان آمد که ای نوح روزی چند از کل طرفها مثل کوزه و کاسه و خم ساخت  
 با آنکه فی حسی دارد و نه حرکتی فی قدی فی قامتی فی بدنی فی جانی فی خانی فی زانی فی زنی فی بی بی  
 از دوستان علاقه و پیوندی ترا خوش نیست که اینها را ضایع کنی رحمت ما را کجا پلاک قومی پسندید آید که  
 تخمیر طینت اصل ایشان بد قدرت خود کرده ام و از روح خاص خود در ایشان دمیده اکنون هر یک  
 در باغ امانی و برکنار جو پیا روزگاری چون پرو بپشتانی قد و قامت ناز بر کشیده و مدت چندین سال  
 با انواع ناز و نعم و اصناف خود و کرم پرورانیده همه را به غای تو پلاک کرده اندم و اکنون سو کند یا و میکنم بغیرت  
 و جلال خود که دیگر هیچ قوم را بطوفان عذاب نکند ولیکن در میان بنده کان نوبت نگاه دارم بعضی را  
 می آرم و خیرای عمل ایشان در روز قیامت برسانم باین خطاب پشیمانی حضرت نوح علیه السلام از دعا  
 زیادت گشت و غم و اندوه بر خاطر آنحضرت مستولی شد و در آن غم می بود تا بروز وفات و گویند چون  
 وفات او نزدیک رسید از میان فرزندان سام را علیه السلام بطلقید و ولی عهد خود گردانید و در وقت  
 رسیدن طوفان عمر سام نبود و پشت سپال سیده بود و بعد از طوفان باصح روایات سیده و پنجاه  
 سال دیگر حضرت نوح علیه السلام زنده گانی یافت پس برین تقدیر عمر پام چهار صد و چهل و هشت سال  
 بود که پدر او را ولی عهد و وصی خود کرد این دو را آنروز چهار وصیت فرمود گفت ای فرزند ترا  
 بدو چیز ولایت میکنم و از دو چیز نهی میفرمایم آنکه شرکست عباد با الله بجز حضرت خداوند تعالی و کبریا  
 او بر پستی که در بهشت در نیاید کسی که در دنیای مشغال خرقه دانه باشد از شرک بحق سبحانه و تعالی  
 و کبر با خلق و آن دو چیزی که تر با آن امر میکنم اول گفتن کلمه لا اله الا الله است که چون بنده این کلمه بگوید تمام



سموات را بشکافت تا بجناب قدس خداوندی رسد آن مقام آرام گیرد و اکر ای پیام این کلمه را در کف  
نهد و صفت طبقه آسمان با صفت طبقه زمین در کف دیگر این کلمه بر مجموع آنها راجد آید و دیگر ترا وصیت  
میکم که گفتن کلمه سبحان الله و بحمد سبحان العظیم و بجزه که دعای خلایق و کلید رزق ایشان  
این کلمه مبارک است

حضرت نوح علیه السلام اجل رسیده ملکوت الموت علیه السلام قبض روح وی آمد و حضرت نوح  
علیه السلام بگوئی بر پهل سیر مرون بود ملک الموت آنجا با وی ملاقات کرد و او را از رسیدن  
اجل در نور دیدن اهل واقف گردانید حضرت نوح علیه السلام از صحبت این امر غرور زود جانکه  
از آواز او متمسک جانوران حاضر آمدند بعد از آن گفت ای ملک الموت مرا چندان مهلت میدی که  
بروم و فرزندان خود را و داعی کنم گفت یابنی الله دستوری آن نداده اند پرسید که درین صحرای که برین  
مازکز از تو گفت یابنی الله دل مشغول مدار که اینک حیریل علیه السلام با منیت و ملائکه مقرب تمایزند  
و از برای نماز تو آمده اند دل بر مرکب نهاد درین حال حیریل علیه السلام از وی سوال کرد که یا طول الانبیاء  
عمر اکین و جدت الدینا قال نوح علیه السلام که ازله بابان فخلت فی احدیها و خرجت من الآخر  
یعنی پرسید که دنیا را چگونه یافتی گفت چون سراسی دور از یکدیگر در آدم و از دیگر پیروان  
آنگاه جان مبارکش قبض کرد و فرشتگان او را بشنید و بروی نماز بگردند و اهل صفت آسمان  
و زمین بر مرکب میخیزند این مکرر میشد که بر مرکب حضرت نوح علیه السلام منته دل بر جهان کین دون  
ناکس وفاداری نخواهد کرد بپس بعد نوبت دهد جانی با نماز یک نوبت پستاند عاقبت باز  
سمان به کذرین خط خطر ناک بحر خاک بنشینم بر خاک بگرییم از برای خویش بکیار که بر ما کم کسی برید  
جو نماز درین ای که بس شیب فرزندت بی بی سکی مرو کین ره در است زن و فرزند و اخوان زروند  
تمه پشند همراه تو تا کور روند این همه با غمناک با تو نیاید میبکس در خاک با تو ز جندین زفقان عبرت  
جدانی مرکب را تا خود منبری درین دیر دو در امپس درون شد گزین در آمدوزان در برون شد

چون حضرت نوح علیه السلام از ایمان قوم نوبد شد بحق تعالی مناجات فرمود که رب



لا تدر علی الارض من الکافرین دیارانی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای نوح چون دعای غوثی  
 کافران کردی دعا مغفرت مومنان هم کن دعا کرد در باب اغفر لی و لوالدی و لمن دخل بی  
 مومنا و بهمین سنده کرد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادرك المؤمنین و المؤمنات الذی یکونون  
 من بعد من انا محمد علیه الصلوٰة و السلام یعنی ای نوح یاد ما در ویدرو اهل کشتی خود کردی و مومنانی که  
 بعد از تو آیند بتو و به پیغمبران دیگر ایمان آرند و از جمله متابعان حبیب من باشند ایشانرا فراموش  
 نکن حضرت نوح علیه السلام فرمود و للمؤمنین و المؤمنات چون دعا بقصوت کرد یک کافر  
 زنده و عذاب ناکرده بنماید اگر در دعا مغفرت نیز یک مومن یا آمرزیده بنماید از کرم حضرت الهی  
 جل و علاجه عجب بلکه در دعا بقصوت قوم حضرت نوح علیه السلام و در دعا مغفرت مومنین  
 و مومنات بمنه انبیا علیهم الصلوٰة و السلام و اولیا و ملائکه مدارا علی متفقند و اهل پاک قوم نتیجه غضب  
 و مغفرت مومنان از لوازم رحمت و فی الواقع رحمت بر غضب غالب و سابق و دیگر آنکه  
 عذاب اگر چه فعل وی است فاما مغذّب نام او نیست و مغفرت صفت او و غفور و غفار نام او چنانچه  
 در آیه کریمه نبی عبادی انی انا الغفور الرحیم و ان عذابی سوا العذاب الیم پس کشتن جابرین و لایل  
 و براهین اگر چه مومنان و مومنین بر رحمت حضرت ارحم الراحمین جل ذکره مشرف گردند  
 عجب و غریب نباشد ای درویش طوفان عذاب در جهان یکبار پیش واقع نبود و دیگر  
 نخواهد بود چه اگر تقیم حضرت الهی جل ذکره موکد کشته که هیچ طایفه را چنین عذاب نکند و طوفان رحمت  
 هر روز بار واقع است و تا بقیامت خواهد بود که عبارت از پنج وقت نماز است چنانچه اشارت  
 حضرت نبوی علیه الصلوٰة و السلام در ضمن آن یکم فی ایام دمر کم فحاشا اشارت بدست آنجا که  
 در سمت غرب دنیا یکبار طوفان عذاب می آید همه روی زمین افزا میرسد و هیچ کافری از وی فوت  
 نمیشود وقتی که طوفان رحمت هر روز نوبت در رسد و قطار قطار امطار مغفرت متواتر گردد اگر چه  
 مومنانرا از تنگ و بد و مقبول و زود و مطیع و عاصی و وافی و قاصی ادریاید و از جرک معاصی و انام قرو  
 شوید چه عجب با آنکه در حدیث صحیح وارد است که مثل الصلوٰة الخمیس کمثل نهر جار الحدیث  
 ای سید من حضرت نوح علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی بسر برد و چون ساخته شد و دان



پس با بزرگواران او منع نکردند قلنا اجل فیما من کل زوجین اثنين و برای ایشان ترحم فرموده از عذاب  
طوفان رها نید ای درویش کشتی حضرت نوح علیه السلام با آنکه یکی پیش نبود و حضرت نوح با جا  
مه و کاران جبل سال در ساختن کشتی مشقت کشیده بودند و عرصه وی معدوم است که چه مقدار بوده  
منه اصناف حیوانات را از فیل تا مهور و از باز تا بصفور فرار سپیده وقتی خداوند را سبحان  
صد هزار بشت با انواع لطایف و عوالم آراسته یک امر کن حاصل آمده باشد و هر یکی عرصه  
و مسافت آن مهت دار که در کلام مجید بیان فرموده و همه را با بنام خوانده که و سار عوالمی مغفرة  
من ربکم و جنة عرض السما و الارض اگر در درادن بشت نیز همه را بحال کرم راه دهد و بدانند از  
نیکان جدا نکند عجیب و غریب نباشد ای درویش امروز که همه جانور از ادر  
درین آورد چون کار مهور رسیده خطاب آمد که ای نوح این جانور که ضعیف است در دست  
و پای این حیوانات قوی نهاد پای مال و بلاک خواهد شد این را با جود در طبقه اعلی نگاه دار و محبت  
او کن و برین منوال با ضغفار است آن معامله مسیت نماید و در قرآن مجید بر اقویامت دم در طبقه اعلی  
میفرماید که فمنهم ظالم لنفسه ما بدانی که گریان بر خان احسان اول طفیلیان را نشانند و بعد از آن با کابر همانان  
پروازند شنیده باشی که روزی حاتم طی همانی ساحت بود و جاعلی از ریسای قوم را حلیقه که اسی بران  
در میکده است چون حال معلوم کرد او نیز بطیف آن بزرگان درآمد چون نظر حاتم بروی افتاد دست وی بر  
و بر همه اکابر تقدیم فرمود حاضران از آن تعجب کردند گفت ای بزرگان شما را خوان نعم من خوانده و این  
پنهان را آواره جود و کرم من و مرتبه این بران مقدم داشت جود محتاجت نخواهد

همچنان که توبه خواهد تابی جود میجوید که ایان ضحاک سمجو خوبان گاینه جویند ضحاک روی خوبان  
زاینه نپاشود روی احسان از که امید اشود بس ازین فرمود حق در الضحی بانک کم زن ای جود  
بر که ای یکی جوش که آرد پدید و آن در کجاست که ایانز امیر بس که ایان آینه جود حقند و آنکه جود  
جود مطلقند و آنکه جز این دوست او خود مرده است او برین در غیبت نقش پرده است

چون کنعان از در آمدن کشتی ابا که دوج طوفان او را در بود حضرت نوح علیه السلام در خواست نمود که  
ان انبی من اهل خطایب آمد که آنه پس من اهلک درین واقعه دو اشارت است یکی تدارت و دیگری  
نشارت تدارت است که میر حضرت نوح نسبت اهلیت را از حضرت نوح قطع کرده اند پس من



حاضر باش که این همه فساد و محصیت تو نسبت امتی را از خود علیه الصلوة والسلام منقطع  
 نکردی و بشارت آنت چون پسر حضرت نوح علیه السلام مردود حضرت بود مرید حضرت نوح بخود  
 اضافت فرمود که ان بنی منی حق تعالی قطع آن اضافت فرمود که ای پس من اهلک  
 و در قرآن قریب بدو سیت جای حضرت خداوندی حل و علا ترا بخود اضافت فرموده که یا عبادی  
 اگر قبول زلی معاون احوال تو نبود سب مرکز بخود اضافت فرمودی که قل یا عبادی الذین اسرفوا  
 علی انفسهم لا تقظوا من رحمت الله دو پیغمبر ادو آب پیش آمد حضرت نوح را علیه السلام  
 آب طوفان و حضرت موسی را علی نبیا و علیه الصلوة والسلام آب دریا و جاور زانیی اسرائیل البحر  
 حضرت موسی را علیه السلام بیک پیکشتی گذاریدند و حضرت نوح را علیه السلام با کشتی و درین باب  
 دو حکمت گفته اند یکی آنکه در طوفان حضرت نوح خارق عادت تمان نزول آب و طغیان آن سنده  
 اینجا حضرت موسی را آب دریا موجود بود و خارق عادت و معجزه آن می نمود که بی کشتی گذرد و حکمت دیگر  
 آنکه تا قدرت خود حق تعالی ظاهر گرداند که چنانچه بکشتی میکند رانم بیکشتی تم می توانم آری آنرا که با توبه  
 می آمرزم بے توبه تم می توانم که پیام رزم حضرت آدم علیه السلام دو سیت سال بیکنا و مکرر سیت  
 تا پیام رزیدند این شکستگان دلچسپه با عمر کوتاه و صدمه زار کنه نومید می شدند خود را گفت صلی الله  
 علیه و سلم تا غلامان حوذا را بکشت مبارک التائب من الذنب کمن لا ذنب له بشارت بعد از  
 محبت حضرت الهی حل ذکره دهد که ان الذی یحب التواپین یتوبی نماید که چنانچه توبه دو سیت سال کنه  
 یکساعتی آمرزم توبه یکساعتی الذم توبه کنه مفقود پال را تم می آمرزم حق تعالی  
 از برای حضرت نوح بنی از آتش آب پیرون آورد و قار التور و فروعون لعین از میان آب آتش پیرون  
 آورد که اغرقوا فاعلوا انا را حضرت موسی را علیه السلام از میان آب دریا خشکی پدید آورد و طریقی البحر  
 بینا از شک خار از برای او و قوم او آب خوش کوار پیرون آورد و ضرب بک صاک الحجر از میان  
 ورت و دم از برای بنده کان شیر خالص پیرون آورد و لبنا خالصا اگر فردا از برای بنده کان موسی و  
 از میان ظلمت و معاصی و ذلالت نور رحمت و مغفرت پیرون آورد از کرم او غریب و عیب  
 نباشد حضرت نوح علیه السلام بنام حق تعالی در کشت نشیت بسم مجربها و مرسمها  
 کشتی میرکت این نام بر سر آب برفت بعد از آن گفت الحمد لله الذی بجاننا من القوم الظالمین



ز برکت آن خدا از این اضرار کفران نجات یافت بعد از آن سلامت از کشتی پرور آمد  
یا نوح ایستاد سلام من و برکات ای درویش امروز در نمازی از برای امت حضرت محمد صلی الله  
علیه و سلم این معنی رعایت کرده اند پس در اول نماز نهاده اند و الحمد لله در میان سلام در  
تا اینجا حضرت نوح علیه السلام در طوفان آب غرق رفته بده مومن از طوفان عذاب انحراف  
برده اینجا بگفته الحمد لله از اضرار کفران نجات یافت اینجا بده تیر از تقاربت کفار در دوزخ و مجازات  
اشرار در برنج برکت سوره الحمد نجات مایه اینجا حضرت نوح برکت آن سلام بمنزل مقام  
خود بامن و امان فرود آمد و اینجا بده مومن نیز برکت این سلام بمنزل و ما وی دار السلام بن  
و امام دوپست کام فرود آید و خلوه با سلام آمین ای درویش به چیز تو اضع کردند  
و روی نیاز بر زمین تدلل نمایند یک کوه جودی بود که از برای توفیق کشتی حضرت نوح علیه السلام  
بده که با ترغ موند و جودی تو اضع نمود کشته نصیب وی آمد دوم کوه طور بود که چون جبال از حال تکلم  
و مقال حضرت موسی علیه السلام واقف شدند و نوید یابید و لکن انظر الی الجبل که از جناب قدس الهی  
غروب جل نشینند همه مترق بر افراشته شد و فل شواح خود را محل طور آن نور پنداشته طور و محراب  
حضور بر تو اضع بجیب تضرع فرورد و کت خدا را بجا ر بارگاه عظمت و جلال توام چون من پیشانی  
دولت استماع کلام لایزال مشرف مشاهده انوار جمال چگونه میسر تواند بود چون وی این الوان نمود  
کوی دولت از میدان سعادت در بود فلما تجلی رب للمحیر پسیم چون خطاب آمد که رحمت ما  
از برای مومنان است همچنان و مطیعان کردن بر کشیدند که این عظمت حواله ما خواهد بود ان شاء الله  
قریب من المحسن عاصیان کنه کار اشک حیرت بر چهره دو اندیده و سر خجالت از روی  
سلامت فرو انداخته و دل بر محرومی ازین عطیت نهادند ای درویش لطف ازلی نبوغش ایشان  
پرداخت و او از نوازه قل یا عبادی الذین اسرعو علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله در جهان انداخت  
و بنوارشهای پشیمانانه تقدیم ذکر نشان بنواخت و لاحقاً بر سابقان مقدم ساخت که ثم اورثنا الکتاب  
الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه اول عصاة بے مایه و حجة بی سر مایه را یاد کرد و بعالمیان  
ما را نظر بر نیارست نی بر نماز نظر بر صدق است نبی بر صدقه نبی از کی نبی پی متر مقصود مگر  
سلوک رشت از سر نیاز کینه نیاز مندی تو کیفی از صد پال که روز روزه باری و شب نمازی



کثرت بنابر بندت مرو که اخرا که بعد نیاز بخواند ترا و نازیکه ای درویش چون حق تعالی  
 حضرت نوح را علیه السلام بقوم میفرستاد و امر مابذارد فرمود انظر قومک و چون حضرت موسی  
 بار و نوا علیهم السلام بعز و غیور میفرستاد و امر ببلیت کرد و فقول لا قولا لینا و چون حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و سلم میفرستاد و با و خطاب فرمود که باین گروه بے شکوه غلظت کن جابر الکفا  
 و المناقضین و غلظ علیهم این تفاوت از کجا خواست بعضی اهل شارت گفته اند که اشجار نهاد امتان  
 حضرت نوح علیه السلام در خشک سال ضلالت و انکار بر طاعت میندا و و شکوه محبت بر شایع  
 مودت اظهار مینمود و کل در بوستان جان ایشان نمی شکفت میوه ایمان بر اعصاب ایشان پدید نمی آمد  
 و درختی را که طراوت و لطافت و میوه شیرین نباشد و بے برگ و دوسلای نوح بر خیز و تیران  
 انظر قومک را در دست رسالت گیر و این اشجار بے انوار و انوار را از پای در آور و چون حضرت  
 موسی علیه السلام سرسپت با و ده عشق بود و شراب غناب از قیح لن ترابی در طلیت  
 الیک ریخته و صدای ندای وانا اول السلیم در کوپنار اسپر از جمله و کا و خرموسی صغیر انجمنه  
 چون جام خمار اشکن فلما افاق نوشیده عصار احتیاب در دست گرفت و روی در دهر را  
 فرغون نماد و ما را از نهاد وی برابر که این بخش ناجس را چه قدرت و یارای آنکه بر سبزه دعوی خطبه انار یکم الاغی  
 بر خواند و این بلید ناکس را چه شوکت آنکه بر کسی جهالت سخن ماعلمت لکم من آله غیری بر زبان نه  
 پس حضرت موسی علیه السلام در میدان صلابت قدم میزد و تیغ سیاست بسویان غلظت تیر میکرد  
 او را از در بشتی بتلیسین دلالت فرمود که فقول لا قولا لینا اما چون طالع نامه حضرت محمد صلی الله علیه  
 و سلم در ازل بدو لطف نوشته بودند و طلیت او را باب گرم سرشته و منشور دولت او را  
 در بارگاه عزت بر رویش اشهاد جنین انشأ نمود که و ما را سپلنک الارحه للعالمین فاما اهل عهد  
 پیماران کفر و فتنه حرارت شرک جگر ایشان را تباها کرده بود و چون جگر حرارت پذیرد اطباء  
 بجموخت معالجت فرمایند حکیم ازلی بجهت لم یزلی دانست که اگر بقوم همه عمل لطف و دهر را  
 بکفر باقی ایشان از میان دارد فرمود و غلظ علیهم یعنی مقرر کرد اقلوا المشرکین ماعمل و ما ارسلنا  
 الارحه للعالمین خلط کن و این سکنجین عیال را باین پیماران پیمارستان کفران ده تا صحیح المرجع  
 و سبزه احسن با کانونا یعملون بر سبزه ای درویش امر بغلظت در حین معامله با کفار بود و چون



وقت معاد آنحضرت بامؤمنان می شد امر بلیت و عفو از جریمت و مشاورت در رعیت  
متوجه آنحضرت می گشت چنانکه من مود فیما رحمت من الله لنت لهم ولو كنت قاطعاً علی قلب  
لا تقضوا من حولک فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر در تفسیر آورده است که چون  
جبریل علیه السلام آیه کریمه خدا عفو و امر بالعرف و اعراض عن الجاهلین آورد گفت یا محمد قد تمک  
بکارم الاحسان مکارم اینست که از برای تو آورده ام گفت ای جبریل معنی این چیست  
گفت حق تعالی میسر ماید که صل من قطعک و اعط جرمک و اعف عن من ظلمک و احسن  
الی من اساء الیک یعنی پیوند نماند که از تو و عطا کن از کسی که ترا محروم کند و عفو کن از کسی که  
در باره تو ظلم کند و نیکویی کن با کسی که با تو بدی کند آنحضرت صلی الله علیه و سلم قبول نصیحت  
کرده در مدت حیات باین صفات متصف بود تا ممدوح باین شاکست که و انک لعل  
خلق عظیم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بر وزیر خیر الیک شسته گردانده عصیان  
که ریزد ابرار پسنداک الا رحمة باران مبارک خوجه دین احمد پسند که نشاندهش عنایت نامه ملک  
الرسول بر سپندرجان خلیل آدم اندر پیش او بر لوح کاف نون کمره سبیل کجده سمج طحلان  
و پیرستان شعاعی یافت هم ز انکشت و پست نه شکاف او که روشن شد به عالم و پستگاه  
موسی عمران نشانی هم نبود از چاشنیهای نیکدانش نبات مصد بود ارجه لبالب یوسف  
کنعان دلش باغ آمد و عین الله و عین یقین چشمش تنش جان آمد و روح الله و روح الامین ابدان  
خود او از مادر کن طفل کون از حمل شش روزه بلال صیت تو مانگ نمازش گفت در اوان میان  
بست و دوران بکشا دران سان لای لولا که کشتش ام در زیر دوران نه کرده دوران بداده حسن  
پسینکین دل خصمان کاذب را زبانت از خیر الصدیق پیف الله در نیدان رسولانز اتوسی خاتم  
بکینت چرخ می روزه ید الله و پست که داوود ترا در اصبح الرحمن بصحرای قیامت چون نوی ساقی  
محموران می از سنا غر رحمت بدین تشنه لبان افشان

در روایات وارد است که پیام علیه السلام از کبار انبیاء

مرسل است علیهم الصلوة والسلام و روابط کمال عقل و اصابع رای و کثرت دانش و قدرت  
تمام و صلاحیت نفس و بجایب ذات ولی عهد و خلیفه پدر گشت و محرمیت پدر اربوبت



و غوامض رسالتش میسر شد و حضرت نوح علیه السلام سایر اولاد را متابعت او وصیت نمود  
و معموره عالم و وسط اقلیم را که بهترین مواضع ربع مسکون است بوی مخصوص کرده است و حضرت  
نوح جل و علا مسالت نمود تا اکثر انبیاء علیهم الصلوٰه و السلام و اولیا و علما و سلاطین و علماء  
و طوایف صلحا و سدا از نسل و باطنند که اهل مین و شام و عراق و فارس و کرمان و آذربایجان  
و خراسان و ماوراء النهر و از اولاد سامند و ماوراء معموره بوده است بر اخیل بن خویلد بن خنیس  
حضرت ادریس است علیه السلام و اولاد وی بنورده زبان سخن میکنند خباثت یکدیگر را  
بنده اند پند لاجرم مرفقه در نایبیت اگر گرفته و مرقوم بزبانی مخصوص گشته و چون سام علیه السلام  
در محاطت نور پدید عالم علیه الصلوٰه و السلام بوصیت پدر مأمور بود زنی را در غایت حسن و جمال  
نام او طیت بنت شایل بن کج در آورد و از فرخنده بن پیام از وی تولد نمود و معنی وی مصباح مصی است  
و سام بعد از انقضای پانصد سال از عمر شریف او بدار بقار حلت نمود و از فرخنده زنی پاک دامن مرغانه  
نام بنکاح خود در آورد و نور پاک خواجه لولاک صلی الله علیه و سلم از او منتقل برجم مرغانه شد و از او عابر که بود  
پنجم است علیه السلام بوجود آمد و آن نور با بخت و سپهر منتقل بحضرت هود بنی شد علیه السلام  
و در بعضی تواریخ و سیرا شغال نور از از فرخنده بن شایل و از شایل بجا بر که حضرت هود است علیه السلام آورده اند  
و آنچه اختیار روح الدرویش و غیر او است است که از از فرخنده بجا بر و از شایل اشتغال کرد و علم  
در ذکر قوم عاد و ثمود است

ایشان تعلیمت که چون حضرت هود علیه السلام بوجود آمد از مکانی نرا آمد که این نور حضرت محمد مصطفی است  
صلی الله علیه و سلم که از پیشانی تو تاباست که کسر اصنام و قتل کفار و اطاعت نیران در دست او باشد و  
او را بقوم عاد بیان فرستاد که حال سد تبارک و تعالی و الی عاد انا هم بود او عاد قومی بودند از عرب  
نجم الحجه و طویل القامت و عریض البدن و شدید البطش و کثیر القوه و جاکه در اریه قدا ایشان صد و هشت گز بود  
و کوتاه قدا ایشان شش و گز بود از روی قوت بسیار ناپس غالب و بروایتی قد بعضی از ایشان  
چهار صد گز بود و سیصد و دویست گز بود و کوتاه قدا ایشان صد گز بود و قوت ایشان مرتبه بود که  
چون بای بر سنگ زد می ایشان باز نافرورفتی و پستونها بقدر خود از سنگ می ساختند و بالای  
آن کوشکهای رفیع ایشان بنا میکردند و چون کسی را قهر کردند از بالای آن کوشک می انداختند



و قبایل عاد از فرزندان عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح که بنام پرشهور شده اند و جمیع عبادت  
 اصنام اقدام می نمودند و ایشان را سه بت بود صدی و صمود و الهیا و نهمه عوب بودند و زبان  
 عربی سخن می گفتند و حضرت اسمعیل علیه السلام و اولاد وی عربی از نسل آن قوم بیاورفته و چون  
 فتن و فساد ایشان بحد افراد رسید حق تعالی حضرت موسی را علیه السلام با ایشان فرستاد و مدت  
 پنجاه سال آن فرقه را از ضلالت طریق هدایت دعوت کرد و بایان و توحید و ترک شرک و غیره  
 و از ظلم و ستم و عباد و ترهیب کرد و آنجا که بر قوت و شوکت خود اکتفا نموده بمواعظ  
 حضرت موسی علیه السلام مفت نکشید و شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل و ایشان نیز کجاست  
 و معاصران کفار امیان پنهان خود را آشکار می کردند و از اشراف قوم بغیر از مرشد بن عیصره هیچکس  
 بدو ایمان نیاورد و چون حضرت موسی علیه السلام در ایمان و اطاعت فرمان ایشان مبالغت تمام  
 می نمود آن قوم مردود قصد ایند و قتل او کردند متابعان حضرت موسی علیه السلام این قصد معلوم  
 کرده معروض ای حضرت موسی کردند ایند حضرت موسی علیه السلام دست بدعا بردار و در سلامت  
 اهل یان و غامت کفره و اعوان از واهب العطا یا مسالت نمود و تیر و عابر بدین اجابت رسید  
 فیضان باران از آسمان منقطع گشت و میای عیونی و ابار و انهار بر زمین منورفت و بساتین و حیاض  
 و ریاض آن قوم خاکپا خشک شد و آتش جمع در معده آن باد پهایان شعله گشت تا مدت هفت  
 سال قحط و تنگی گرفتار گشتند و مرچ حضرت موسی علیه السلام از کمال شفقت بهوت نصیحت میفرمود که  
 بخدا ای تعالی یان آورید تا ازین بلیت نجات یابد ایشان میخواستند که ما بقول تو ترک عبادت اله خود  
 ننخواسیم کرد

بعد از آنکه از شدت قحط از طلب نان کار بجان و در آرزوی گوشت کار و باستان رسید  
 طایفه را بجمعه طلب باران بکه منظمه فرستادند و دران اوان هر طایفه را از مومن و کافر و موجد و ملحد  
 چون امر صعبی پیش آمدی توجیه مجرم محترم نمودی و آنروز بجای کعبه تل سریخی بود آنجا رفتی و دعا کردی  
 بشرف اجابت مشرف گشتی و آنروز ساکنان که عمالقه بودند از قوم عملاق یا عملیق بن عاد بن عوص بن  
 ارم بن سام بن نوح و رئیس ایشان معاویه بن بکر بود و مادر وی کلده دختر جنس پری از قوم عاد بود  
 عادیان صح نفر را جدا کرده بکه فرستادند قیل بن عنبر و تقیم بن مرال بن منزل و عیشیل بن ضید بن عاد و الابر



و مرتد بن سعد بن عقیله که مسلمان بود و لیکن میان خود را پنهان میداشت و جمله بن الحثیر که خال  
 معاویه بن بکر بود با هر یکی از اینها مفتاح و تن و دیگر از برای استیقا که فرستادند این جماعت بکه در خانه  
 معاویه بن بکر نزول کردند و معاویه از برای خدمت ایشان با تخیل از طعام و شراب مهیا ساخته  
 و وکنیز که مغیره را بخندمت ایشان بازداشت و چون وفد عا و از محنت قحط و کسب کسب حرا  
 و نعم رسیدند از رحمت و مجامعت عادیان و دعای یاران بجهت یاران فراموش کردند و مدت  
 یکماه متصل در خانه معاویه بپیش و طرب گذرانیدند میزبان از طول مکث میهمان و کثرت اری خوشی  
 بیجا و حرمان قنایر یاران محسوس و نگران گشته و بجهت آنکه نباید اجل بر بخل و حسنت رسانید  
 اظهار این معنی را محال میدیدند الا امر قطعه انشا کرد برین بحر و قافیه ایلا اقلیل یحکام تم فتم  
 فیستی الارض عادان عا و ا قد امشوا نیتون الکلام الی اخر الابیات مضمون آنکه قیل و ممر امان او و  
 یحکار آمده اند و در طلب یاران سعی و است تمام مرعی دارند و این قطعه را بکنز کان یا و دا و تا در انشای  
 بران گروه برخوانند ایشان بر مضمون ابیات مطلع گشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را  
 سرزنش نمودند و تنبیه اسباب استیقا کردند از زرباج و قرائین و امثال آن چون غریمت مقام معهود  
 کردند مرتد بن سعد که امیان خود را پنهان میداشت گفت تا به پیغمبر خود ایمان نیارید فیاض علی السلام  
 جل و علا شمارا باران کرامت نخواهد کرد و پنی چند مشت مل برین معنی بر ایشان خواند و یکی از ان ابیات  
 این بود عصت عا و رسولهم فامشوا عطا شامات بلهم السماء الی اخر الابیات العشره جنابه از کلام  
 وی معلوم کردند که مرتد بن سعد از جمله مسلمانان است از وفارقت نمودند و بدعا مبادرت  
 و بزرباج و قرائین تقرب نمودند و قبل پیش آمد و دعای یاران کرد و از برای یاران و در دعای خود بنسب گفت  
 اللهم انی لم اجی لمرض فادوا به و لا لاسیر فافوا اللهم استعاضا و اتقیه یا الهنا ان کان هو صا و قافا قفا  
 فانا قد اهلکنا و مرتد که سپلمان بود از میان ایشان بر گران بود او این دعا می کرد که اللهم اعطنی  
 سورلی و صدی و لانه غنی بی شئی نماید عو ک به و فد عا و فی الحال سه قطعه ابر و سوا پدید آمد پیغمبر و سرخ  
 و سپاه و آواری شنیدند که سبقت یا قیل اختر انفسیک و قومک من به اسباب یکی ازین سه ابر  
 ای قیل احسن یا رکن اختر اسباب السوا و فاما اکثر اسباب ما را نگاه با تفسی آواز داد و اختارت  
 رضد الاستی من آل عا و احد الاثرک و الله اعنی اختیار کردی خاک پتر مملکی را که سبکس را از قوم



باقی نخواهد داشت و دمار از پیران و پسران خواهد برآورد آنگاه حضرت مرسل الریح جل جلاله آن  
قطعه ابرسیا و را که قیل اختیار کرده بود او متضمن باد عذاب و عقوبت بود بجااست احتیاط که  
مشرک و مطاف نادیان بود بر سر قوم عاد و نسطا و چون قیل و اتیل او ابرسیا و را دیدند که بجاست نادیان  
روان شد شاوینا کردند و یکدیگر را بشارت دادند که این ابرسیاست که بوستان امانی و حسن زندگان  
باین سرسبز و خرم خواهد گشت فلها را دعارضاست قبل او و تیم قاولا و اذاعرض فطرنا ایشان این میکشند  
و منیان عالم غیب در جواب آن این معنی ابلغ می نمودند که بل هو ما است حلتیم بریح فیما عذاب الیم یعنی  
این ابر ابر است بلکه ما با آتش بارست مدتی حرارت می نمودید و طالب عذاب می بودید اینک رسید  
آنچه از ما طلبید و سب بن منه رضی الله عنه میگوید که آن با و عقیق بود که در زمین جاریست و منار زمام  
از آسن بسته بودند و بر سر زمامی مضاعف و منار فرشته موکل نگاه میداشتند چون فرمان حضرت الهی جل ذکره  
در رسید بآن فرشتگان که ازان با مقدار یک بگشایند و بقوم عاد و مرسل کشند و مقدار خداوند فرمود  
مقدار سوراخ منی کا و فرشتگان نابینند و گفتند خداوند از رسم فرمای که اگر آن مقدار بر سر تیمم کوههای  
زمین را از جای برکنند فرمود مقدار حلقه اکثری بس فرشتگان از معدن آن با و مقدار حلقه اکثری  
بجانب این جهان گشایند و صری پدید آمد و صفت شب و شست روز بران قوم استیلا یافت جنبان  
حق سبحانه و تعالی فرمود سخر باعلیهم سبع لیل و ثمانیة ایام حیوای دایما متنا بته اول کسی که این باد عذاب  
در قطب سیحاب مشایده کرد زنی بود نام او محمد و چون این بید غرزد و پیشش پیشا و بعد ازان از روی  
گفت با وی دیدم در وی زبانهای آتش مندرج و پیش آن بر صورت مردان قوی نهاد طایفه دیدم که آن باد  
عذاب را میکشیدند و بجایب مای آورند از صعوبت این حال فرغ بر من پستولی گشت و ضبط حال خود  
نواپس نموده تا مناسک از قبضه اقتدار من در ر بود و چون حضرت هود علیه السلام آن ابرم  
دالت که مقدمه عذابت من مان آمد که از میان قوم بر گران باش و متابعان خود را با خود پیرون  
بر حضرت هود پیرون بر حضرت هود علیه السلام با چهار هزار کس از متابعان خود بجایب عین منوع رنستند  
و حضرت هود علیه السلام بر کرد و خود خطی بر کشید بر شکل دایره گفت هیچکس از متابعان من این خط قدم پیرون  
نهند و از دایره متابعت پیرون نزنند لاحد هم ان دایره متین بر روی زمین چون قلعه حصینی است همین  
همین مبارک ان پیغمبر امین علیه الصلوة و السلام سبب امن و امان و موجب حفظ اهل میان گشت



وروایت دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت سید محمد علیهم السلام تابع خویش در حجره  
 رفته بودند و آن عصر عظیم بر مثال ایکی غیر شمیم برایشان می وزید و موجب روح و راحت و پستلیم  
 استراحت ایشان میکردید و عادیان زمان و مالهای خود را جمع کردند و غنیمت گزینان کردند و حق تعالی  
 ماران و گردمان بر پشته ها و ناهای راه ایشان بگرفتند چنانکه گزینان را امکان ماند در شعبی در اندامهای  
 خود را بر کل پستلیر مجتمع ساختند و مردان بر جوانی ایشان دستهای یکدیگر گرفتند و دامن برداشتن یکدیگر  
 بستند و زنده و کشته با دود و دباجه تواند کرد و اول عصر عظیم و آن رخ عظیم کوکان و دواب و مویشی  
 ایشان را در ر بود و در فضای هوا بران ساختن مرتبه تا متر بر زمین رزده پاره پاره میکرد و دوسرا با دود  
 ایشان را از روی زمین قطع میکرد و در هوا برهم میزد و گرد و غباری ساخت و بر سر ایشان می ریخت  
 عادیان چون این واقعه را دیده مشاهده کردند پناه بجایهای خود بردند بعضی را دیوار بالا بایه ایشان فروگذاشت  
 و آنجا هلاک گردانید و بعضی از خانه ها بیرون میکشید و بر هوا برده و از غایت صعوبت پوستهای ایشان را  
 از تن میکشید و رک و بی از هم در می کشت و در هوا برهم میکوفت و نگویند سارشان بر زمین میزد و خور  
 و خور و میگردید و بعضی که خور و در خاکها تا بگر خاک انباشته بودند از میان خاکشان بیرون میکشید  
 و بر موامی بر دوبر زمین میزد و هلاک میکرد و یکی از روسای ایشان خلیجان بن سعد که از قوم بزرگتر بود و بکنت  
 و تمجید و ثروت و هم بجز و تجربت بخاری با قوم خود پناه برده بود و خور و در ابط و جبال استوار ساخته و بنیاد  
 در استحکام و بنا خشکی کوشیده تا بروز پنجم بایشان آمدی رسید و او آنروز سید محمد علیهم السلام نزد او آمد و گفت  
 دیدی که حق تعالی با عادیان چه کرد اگر ایان آری ازین عقوبت نجات یابی و قوم تو محفوظ بماند سخن  
 حضرت سید محمد علیهم السلام را قبول کردند و صبح روز ششم بود که بادوران غار درآمد و همه ایشان را یکجا  
 میکند و هلاک میکند و تا همین خلیجان ماند روز ششم باز حضرت سید محمد علیهم السلام به پیش خلیجان آمد گفت ای خلیجان  
 دیدی که با اصحاب توجرت توبه کن و بجزای تعالی بازگرد تا نجات یابی و اگر کسی از قوم تو باقی مانده باشد  
 حق تعالی بخواهد بخواهد خلیجان گفت اگر ایان آرم خدای تو با من چه میدهد گفت ارادت تو کرم مرا میدهد گفت  
 این همه عادیان که مردند بعد ازین حال چون باشد گفت اینها سی که مانده اند اگر با تو در ایمان موافقت کنند  
 باندگ فرصتی از هر کدام صد فرزند در وجود آید تا باز قوم تو بسیار گردند تا قایم مقام ایشان باشد که هلاک  
 گشته اند گفت ای سید و در میان این ابر کسای من می بینم بر مثال شتران نجی آنها کیانند فرمود آنها را ملاک



پروردگار اندر سجانه و تحالی که برین امر موکلند گفت اگر ایان آرم خدای تو ایشان را برای من قوم من  
 قصاص کند حضرت هود علیه السلام فرمود وای بر تو که پادشاهی میدی که شکر خود را که هلاک بانیان  
 و پستاده باشد از برای ایشان قصاص کند علجان بایان رعیت نمود حضرت هود علیه السلام از  
 مایوس بازگشت او خود را همچنان در غار محکم کرد ایند که یکبار باد دران غار درآمد و او را بر کند و بر روی  
 در انداخت و هلاک کرد ایند در انروز از قوم عاد و مکرش متشنس زنده ماند مگر آنکه بدعا بجای  
 که رفته بودند ایشان در خانه معاویه بن کبریاوی نشسته بودند که ناگاه مردی شتر سواری از دور رسید  
 و تعجیل میراند و سه شب از واقعه هلاک عاد گذشت بود و شبی متحاب بود که آن مرد پیاده عادیان از وی گن  
 و مقصد سوال کردند گفت من یکی از امتان حضرت هودم که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم  
 و هود عاد از قوم خویش استغفار نمودند جواب داد که خرم تر زنده گانی ایشان بیاد بی نیازی متفرق  
 و متلاشی گشت از حال هود و قوم او پرسیدند گفت حضرت هود و قوش سلامت در کناره دریا بودند  
 قیل و قوم او ازین سخن بسیار ملول گشتند چه که خبر هلاک و پستان بقای دشمنان خود شنیدند گفتند ای پسر  
 هم از ان شربت که یاران چشیده اند ما را هم از ان نصیب فرمای که زندگانی بی ایشان منجوا ایم حق تعالی  
 با در ابر پستاده تا با ایشان تیران کرد که با اصحاب ایشان کرده بود و بعضی روات چون قصص التفریق  
 ابو طح و غیر آن آورده اند که آن قوم بعد از استیلا این واقعه استماعی بقای ابدی کردند و ندای تفسیحی  
 شنیدند که خلود درین جهان از جمله پستیلا نیست ایشان گفتند ازین مثل جو آخر کن باید نهادن دل  
 برین مثل شاید ما را هم اکنون هلاک ساخته بقوم ما و اصل کرد ان ایشان نیز از ان حاجی نما بان چشیده  
 رفیقان نیز طلی در کشیدند لقمان بن داود که یکی از جمله مستقیان بود در عقب آن قوم مکه آمده بود  
 و لیکن در حین دعا از ایشان انقراق نموده درین مسالت تیر با ایشان اتفاق نمود و از حق تعالی  
 عزت گرفت که پس پستاده نمود و صاحب الشور باین معنی گفته اند حق تعالی دعا را در ابر قبول رسانید  
 و لقمان هفت کرکس بجه نر تربیت اختیار می کرد و هر یک را ششاد سال عمر می بود تا کرکس بجه تقمیل  
 بعد نام نهاده بود و بعد بلوغ ایشان و مرا گویند عمر متقضی شد روزی کرکان از قلعه کوه پرواز می کردند  
 لقمان کرکس خود را در ان میان نمید ازین مفرق الحال شد بطلب کرکس خود بران کوه برآمد ضعیفی بر خود  
 مشاهده کرد که مثل آن ندیده بود دید که بعد افتاده او را بخود خواند خواست که پرواز کنان پاید شود است



سما بخاشاد و مبرو تقان تیر جان بقا بض ازواج سپرد و گویند اینجا که کس خیال بر زمین میزد و اینجا تقان  
جان میکتند تا مبرو و یکبار تقاب تهنی کردند اگر که ای فقیری و کر که شاد اهل که در قضا می خواهد  
رسید یک اهل تو پا در از بقدر کلیم خود میکن که عمر کوته و از حد کشت طول مل و محمد بن اسحاق گوید  
رحمة الله که چون مرشد بن سعد از جمله مومنان بود و با وفه عادی که مرشد بود و از واقعه عادی و هلاکت آن  
اهل غناد و اوقت شد بخد مت حضرت مود علیه السلام شاف و در خدمت آنحضرت عرض شریف  
باختتام رسانید

و روایتیست که چون قوم عاد بغضب حضرت آلکی حل و علا که قنار شدند و منازل و مسکن  
ایشان منهدم شد حضرت مود علیه السلام با جماعتی از صحاب و اهل یان که در کف امن و امان  
المصاب حدشان سالم و غانم مانده بودند در ناحیه حضرت عمارت و منازل ترتیب نموده متوطن شدند  
و چون اس مبارک حضرت مود علیه السلام چهار صد و شصت سال بروایات مشهوره منقضی شد  
و اعی حق تعالی لیک کویان بریاض خلد خامید و بعضی روایت از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مرویست که  
در حیات حضرت عمارت و در آن غار کنبه ی عالی در پیش آن کنبه تختی ارشاد رنگ ساخته و بعد  
مبارکش بر آن تخت آسوده و لوحی از طلا بر آن تخت ترتیب نموده و بر آن لوح سطر یک چند کتاب  
و فرموده ابتدای آن بسم الله العالی الاعلی انما سواد النبی رسول رب الارض و السماء الی الملائه من عاد و قد بعثتم  
الی الایمان و خلق الاصنام و الاوثان فاصونی فاکلکم الرج العقیم فاصبحوا کالریم فاما سفیان ثوری و عطیاب  
بن سائب و عبد الرحمن بن سائب رضی الله عنهم برایتند که بعد از خرابی بلاد عاد حضرت مود علیه السلام  
بجرم کعبه منظمه اشغال نمود و در آن بلده حبیبیه بود تا داعی اهل را اجابت نمود و قبر مبارکش  
بانود و مرثت بنمبر دیگر که شعیب و صالح علیهم الصلوة و السلام از جمله ایشانند در میان کن و مقام  
وزر منبت و الله اعلم و روایت و سب بن منبه رضی الله عنه آنست که حضرت مود بنی علیه السلام  
چون در مکه مناسک حج بجای آورد ملک الموت علیه السلام بصورت مردی تری ووی آمد و حلل شتی در دست  
حضرت مود گفت این نیکو جاه است ملک الموت گفت خرابی در پویشی گفت رضا و اوم علم  
بوی داد و پویشید ملک الموت علیه السلام گفت یا مود خبر داری که من ملک الموت و این علم کفن است  
و اکنون قبض روح تو آمده ام حضرت مود علیه السلام ترسید و معنت اعضای می از منبت بلرزد و در جوار



میکرد که مرا مانده تا جوانه روم و کوه کان خود را و دعای گم گفت یا مود و پستی نیت که قدم از قدم  
بر گیریم همچنین جان مبارکش قضی کرد و جبریل علیه السلام با جنوط بستی و درشت گان مقرب  
آمدند و نماز بروی گذاروند و او را پین الصفا و المروه دفن کردند

سینه قولی تعالی والی عاد اخاتم مودا  
ای درویش حضرت خداوندی جل و علاج پیغمبر را در دست آن برادر قوم خوانده است حضرت مود را  
گفت علیه السلام اذ قال لهم اخوهم نوح حضرت مود را علیه السلام گفت والی عاد اخاتم مودا  
حضرت صالح را گفت علیه السلام والی ثمود اخاتم صالح حضرت ثعلیبه را علیه السلام  
گفت والی مدین اخاتم شعبا حضرت لوط را علیه السلام گفت اذ قال لهم لوط الا اتقون بازجون  
نوبت به پیغمبر ماریسید صلی الله علیه وسلم او را برادر امت خواند بلکه تن جان امت خواند که تقدیر  
رسول من انفسکم تا تو بدانی که اگر چند برادر نسبت برادر مشفق و مهربان بود آخرت همچون تن جان  
چرا که عادت میان برادران بسیارست چون قایل و مایل و برادران حضرت یوسف علیه السلام  
مثلا اما یحسب دشمن تن جان خود نباشد از اینجا بود عزیز من که همه هلاکت امت خود خواسته  
و خواجه ماصلی الله علیه وسلم رحمت و مغفرت امت خود را از خدا خواست لب بشکر خنده پادشاه  
امت خود را از خدا خواسته متمش از کج توانگر شده جمله مقصود میسر شده برادران  
بر چند گونه اند بر آنند از روی نسب جناب حق تعالی فرمود و ان کان له اخوة و دیگر برادر است از  
ممرضع و اخواتکم من الرضاع و برادر است از روی متابعت ان المنذرین کما نواخوان الشیاطین باند  
از نهبت متمشینی و هم زبان جناب کونیند یا اح العرب این برادرها که مذکور شد در روز قیامت هیچ فایده  
نرسانند یوم بقر المر من اخیه همه برادران از یکدیگر گریزان شوند اما هیچ تن جان از خود شواست  
که نیت کل نفس با کسبت رهنه آری کفایت کند و عذر آن جان و دل خوانند الذم توبه کذلک گناه  
امت کند و شفاعت حضرت خواجه کند شفاعتی لایل الکبایر من امتی تا بعضی از ارباب اشارت گفته اند  
در تاویل حدیث وانی لاسیتغفر الله فی کل یوم سبعین مرة او مائة مرة که خواجه علیه الصلوة والسلام  
ما تقدم و ما تاخر مغفور بود حاجت باستغفار نداشت اما چون آنحضرت جان عالم بود و استغفار  
تن جان خواهد عذر گناهان ما تو میخواست مایم پیسم یا جان تو باش مایم دیوم سایمان تو باش



زافت این خانه کبند پذیر دست برآورم را دستگیر دایره بنهای با بکشت دست تا بتو بخشد شود  
 مریه دست با تو تکلف نکند وقت کار از پی امرش مشت غبار و موب بن مینه  
 میگوید رضی الله عنه که باد مشت است چهار باد در جهت است و چهار باد عذاب باد در جهت  
 با شتر است و مبشر است و داریات با شتر است را گفت و هو الذی یرسل الریح بشر این می رحمة  
 مبشر است را گفت و من آیاته ان یرسل الریح مبشر است ناشر است را گفت و الناشر است نشر  
 و داریات را گفت و الذاریات و زوا و باد عذاب چهار است صرصر و عقیق و قاصف و عاف  
 صرصر را گفت و اما عاف فایکلو بر صرصر و باد عقیق را گفت علیهم الريح العقیق قاصف را گفت  
 فیرسل علیهم قاصف من الريح عاصف را گفت جار تارح عاصف که لک در ذات بند مومن  
 نمودار این مشت باد مشت را چه است چهار از هب پیادست می و رزد و چهار دیگر از مشت تفاوت  
 اما آن چهار ریح پیادست ریح محبت ریح مودت ریح قربت ریح وصلت اما ریح محبت بر کفر است  
 تا پان می وزد و ان العیوب التو این ریح مودت بر کاپستان جان صالحان میرسد ان الذین آمنوا  
 و عملوا الصالحات یجعل لهم الرحمن و ذل ریح قربت بر ریاض دل سالکان میگذرد و السابقون السابقون  
 اولیک المقربون ریح وصلت بر سبیل صمیم مشتاقان می و رزد عشق و عشقه و رفعت الحجاب  
 فیما پی و پنه عشق می باید که بر کس و حجاب تا برون آید جالش از نقاب عشق باید که در بر شوم  
 پرده بردارد و ز انوار وجود روی چون بآینه دیدن توان آینه کرد و حجاب اندر میان چون بر پی  
 عین حق بآینه غیر مستقی کرد و ترا نگاه سپر اما ریح تفاوت ریح غفلت و آن بر عوام می و رزد  
 اقرب للناس حسابم و هم فی غفلت معضون ریح فرقت بر رضای می و رزد ان الذین  
 فرقوا دینهم سیاحت من هم ریح سخط بر پیو دی می و رزد تری کثیر انهم الی قوله تعالی ان سخط الله علیهم  
 قطعت بر مشرکان می و رزد فقطع دایره القوم الذین ظلموا ای درویش یکی از معجزات حضرت محمد  
 علیه السلام باد بود که بر مومنان سپیم راحت بود و بر کافران داغ و جراح است که لک خواجه  
 صلی الله علیه و سلم نیز فرزند اشل این حجره باشد و در وقت مرور امتش بر پل صراط از قعر جهنم بادی وزیدن  
 گیرد که مگر کشتن مومنان بود و باستانی و سبب سقوط کافران در قعر جهنم نمودار این معنی در دنیا هم در باد پدید  
 بچار وجه می که باد بعضی را در دریا سبب نجات کشتی است و بعضی اسبب هلاک و دهم ظهور بر ک



بر اعضا آنجا در فصل چهارم بوزیدن بادست و مقوط بر کتیر از درختان بوستان در مقام  
خران هم بوزیدن بادست پسیم آتش نیز خبا که بیاوست و خفته شود هم بیا و متفرق کرد و امر و خبا که  
این یک باد در چهار محل سبب اصدا و میگردد و اگر فردای قیامت نیز بعضی را سبب است  
و بعضی را موجب وقاحت باشد چه عجب حضرت مود علیه السلام خطی بر کرد  
مومنان کشیده بودند در پناه آن حصار از اصرار باد عذاب مصون و محفوظ ماندند اگر مومنان  
عارف حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم در پناه حصن حصین قلعه متین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله  
در آمده اند اگر فردا از عذاب دوزخ و عقاب بر رخ امان یابند چه عجب خبا که فرمود لا اله الا الله  
حصنی فن دخل حصنی آمن من عذابی ای درویش اهل شارت گفته اند که باد با همه از یک  
جوهر است فاما با تاج و جواهر اختلاف اثر می نماید به نسبت پیکر مفرج ارواح میگردد و به نسبت بدلی  
مفرق اشباع میشود بعضی را روح راحت و بعضی را زخم و جراح است که لک آدمی نفسی است که  
بر بعضی دلها راحت و بعضی پینها را جراح است اری چون آن نفس که نسیم باغبان وجود است در آن  
غیر شمیم گلستان بود روح از روح الهی پس گیرد و بوی جان پرور جانان با آن همراه گردد و جان و عقل  
حاضران که دو مریم بیت المقدس نمایند بعد از انجیلی از وی استن کردند و کلمه القیما الی مریم روح  
منه و چون همان نفس سموم از سموم شیطان گیرد و دم کلب الکلب ابلیس در وی آویزد و نفس و هوا که  
دوست کننده شیطانند جنین یک یک محاصی و فولات از آن دم باندند و باینده تا ثبات نفس آن  
ممنشین به بملکت ابد متبدل گردند پس ای درویش دم را غنیمت دار و نفسی بی باد حضرت او بریا  
و از همه دامن نجات در چین و پای عزالت در دامن جنول و رکش و نشین ببرد دل ز همه خوابان اگر  
خود مندی بشرط آنکه در آن زلف و پستان نبندی مران نظر که بیدار دوست کردی باز ضرورت که  
از دیگران سر و نبندی اگر تیغ ترانی توان بیدار دوست حدیث عشق را با کن که پست پیوند  
نشاندن شاخ و فای تو او حدی در دل کر چه شاخ نشا طش زنجیر کند

از حضرت مود علیه السلام با ولاد او تا زمان حضرت

ابراهیم صلوات الرحمن علیه مورخان گفته اند که حضرت مود علیه السلام بعرانی نام او مبارک  
تر می خواست میثاق صامام و از و شایع در وجود آمد و معنی آن بعضی روایات رسول است و بعضی وکیل



و انتقال نور حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در چین و متحقق گشت و بعد از آن از و ببالغ  
 انتقال نمود و نام او بعر بے قاسم بود زیرا که گویند قسمت ارض در میان برادران خویش او  
 کرده بود و مادر او عروه است صفونی بن غویلیم بن سام بن نوح و بعد از آن از فالج با شروع و قبل شروع  
 انتقال نمود و در بعضی روایات ساع آمده است و تملیق است که نام سرب او ساع  
 بود و باشد و بعر این شروع و او را ساع از انچه گفته اند که تساع در خیرات و سابق و مبرات  
 می نموده و همیشه اوقات او مصروف بطاعت و عنان غمگینش معطوف با طاعت می بوده  
 و مادر او عروه است بنت کثیل بن غویلیم بن پیام بن نوح و بعد از آن از شروع بارغوا انتقال کرد  
 و بعضی گویند که معنی آن نیز قاسم است و از و بنا حوز و در بعضی روایات مقید بجای معیه ساخته و آن عبارت  
 از و رست اما ساع بخا غیر معیه است و مادر او ملکة است بنت مرثیل بن غویلیم بن پیام بن نوح  
 و بعد از آن ثنی بنحو است سکنی نام بنت سلمی بن خولیا و از و سیه تاریخ بوجود آمد و نور سید علیه الصلو  
 و السلام از ناخور تبارخ که نقول جمهور از و است رسید و از و ثنی بنحو است او فی نام بنت نمر حضرت  
 ابراهیم علیه الصلو و السلام از و می شود معنی ابراهیم ابراهیم است یعنی پدر مهربان و ذکر آن حضرت  
 از وقت ولادت تا بوقت وفات درین باب بیان کرد

در تقدیم ولادت حضرت ابراهیم علی نبیا علیه

الصلو و السلام اتفاق مورخان است که ولادت آنحضرت در زمان مرشد بن کنان بن سحار  
 بن کوش بن عاون عوص بن ارم بن پیام بن نوح بوده و وی از جمله آن چهار کیست که بر تمام رنج مسکن  
 است و داشت اند و آن چهار کیست و مومن بوده اند و دو کافر آن دو مومن یکی ذوالقرنین و دیگر  
 سلیمان علیهما السلام و آن دو کافر یکی فرود و دیگری بخت نصر و چون فرود بر سپند سلطنت ممکن  
 گشت و رایت حشمت و اعلام دولتش روز بروز استعلامی دریافت و او را دامانی و ریاس  
 کامرانی در کلستان زندگانش بطراوت و نصارت می شکفت و حسرتی عدالت و سپید نصفت  
 باطوایف رعیت و صنایع بریت بنهایت مسکو میداشت تا مال کار تا بجای انجامید که شیطان  
 بعین بزرگبر و تجبرش براغلا لایند و خیالات فاسده از محالات کاسیده در دماغ ناپاک آن بی ادب  
 بشور ایند تا از رتبه سلطنت تجا و ز کرده براج کبریا الوهیت تعرض نموده و دعوی خدای آغار نهاد



و این معنی در ضمیر مبارکش جهان را بکشت که مجموع خلایق را بعبادت خود و لایزال می نمود و بفرموده  
تا بتان بصورت وی ساخته در اقطار و اکناف عالم معابد و صنایع فرستاده تا تمامی وی  
زین بیادوست آنها پردازند و دین توحید و خداشناسی اتمام برانند کار بجای رسیده که در تمامی  
روی زمین دین خدا پرستی مندرس شد و مجموع خلایق بعبادت خود مشغول گشتند روزی در خلال  
این احوال مجمعی ساخت بود و اعیان مملکت و ارکان دولت مجتمع گشتند و کائنات و منجمان همه را  
بجهت مصلحتی از مصالح ملکیه در آن مجمع خوانده و در سبب آن اجماع سه روایت بنظر رسیده یکی آنکه  
مرد و خوابی دیده بود در میان کوه و بنیات از عمر آن ترسیده امام سدی میگوید رحمت الله که جهان  
دید که ستاره از آسمان طالع شد و بمرتبه نور آن استیلا یافت که بر نور آفتاب و ماه فائق  
تا بجای که نور آنها در جنب نور آن ستاره محو شد ازین خواب سونک متاثر گشت و بدست اجتماع  
آن مجمع این بود  
نخواب دید که قوی آمد و شاخ بر تخت وی زدن گرفت تا تحت تخت  
وی بر هم زد  
همی بود از مهمات ملکی بحیث آن ترتیب آن جمع نمود و بر مرتبه کاهنان  
ماهر و منجمان کامل که در آن مجلس عالی و محفل عالی بودند از کمال شفاق هم با تفاق با هم زد و گفتند یا در تعمیر خرابی  
یا خود بحیث ممارست خود در علوم نجوم و اکتیاب او که از اوضاع اجرام علمی جهان معلوم شود که  
در مملکت تو تغییر بی تمام پیدا میگرد و دو آن بواسطه تولد شخصی خواهد بود و رفیع الشان و عظیم السیطان که  
امثال زعم بود و آید و حسن الامر دینی تازه و شریعتی مجده پیدا کند و خلق آبادان دعوت فرماید و از  
عبادت اصنام و اطاعت از لام منع کند و اسپاس سلطنت تو بمقدم آن منحل شود و بنیاد  
حکومت از خاندان تو بواسطه قدوم او منقطع گردد و خلیفه بن خاص که سپه از قمر کائنات بود و در باب مباحث  
سیار نمود که تدارک این مهم قبل الوقوع از اسم مهمات و از جمله واجبات است مژد و گفت که تدارک  
این امر آنست که در مملکت جماعتی را موقوف بر امور کلیه کاریم نام و از آن صاحب زمان باز دارند و دیگر  
در حین تولد اولاد دختران را بحال ایشان باز کنند و پس از آنرا بقتل آرند این را ای اصحاب دانسته  
استیجاب نمودند و مرده نفر را از مردان یک سو کل سپه و تا از احتیاط از و اجتناب مانع آید و از که  
پدر حضرت ابراهیم بود علیه السلام او از خواص مژد می نمود بجهت اعتمادی که مژد را به نسبت با وی  
بر وی موقوف تعیین نمود و جماعتی از زبان قوایل که بر زمان جزا ملطع می بودند بر ایشان کلمات



تابی مانع در بقیع و منازل دمی آمدند و هر سیریک که از عدم بوجود می آمد بارش بعد میفرستادند  
 تا در بعضی روایات آمده که در آن سال نعلون ضال صد هزار از اطفال بقتل رسانید و چون مرد  
 بآن رسید که آن نطفه ظاهره در رسم آن مطهره قرار گیرد و گاه بنان هوزون قیاس و منجان احسن  
 بیارگاه کرد و ناسا پس فرو داشت تا فتنه عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه تحقیق  
 پیوست که زمان انقلاق آن فرزندان در چند فلان شب موعود خواهد بود و مرد و زن هر مود که در آن روز  
 بر آن شب مجموع مردان از زنان افتراق جویند و از شهر بیرون آیند و امینان بر در و دروازه نصب  
 کردند تا هیچ مرد را بشهر و زن نگذارند و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و یک دروازه را باندازند  
 حضرت ابراهیم است علیه السلام سپرده بودند و مرد و با جمعی از خواص غنیمت بیرون نمود  
 و در آن شب زنان بیرون از خانه بیرون آمدند هر طرف طواف میکردند چون شام درآمد و شامیه  
 عباسی قلم بر سر و سیه سرای عالم اجسام در کشیدند و در حضرت ابراهیم را علیه السلام اتفاقا  
 گذری بر آن دروازه افتاد که از خط آن مقرر گشته بود و چون نظر از مردان عروس حبه منظر  
 افتاد آتش عشق در کانون دل و شعله کشت شعلات میران شهبوات استعلانیه گرفت تا آن  
 جلیله جلیله خلوت ساخت و زاویه باطن را از ان دغدغه باز پر دشت منهبان قضا و قدر و منشیا  
 قوی قدر و احب ای قضای یقض الله امر اکان مفعولاً و استیفاء فای و کان عند الله مسو لا قطره  
 نطفه را از سحاب صلب آرزو بدست رحم مادر که مستقر آن کوهر از مرتبت قرار دادند  
 ابن عباس گوید رضی الله عنهما که روز دیگر منجان منبر یاد بر آوردند که  
 ای ملک منقلب شد آن فرزندان که از وی اندیش مندی بودی و در دفع آن ایتام تمام می نمودی  
 ملک را خاطر از ان برافت و قاعده قتل انبار و تقصیر عام نسا است حکام پذیرفت و در آن باب  
 ایتام تمام مجد و گشت امروز صد هزار طفل را فدای یک ذات میکند تا آن ذات بسلامت  
 و چون تقدیر حضرت الهی خبان است که فردا سبده مومن سلامت از ان محل غرامت بگذرد  
 و کامر از اجبوض مومنان با ملک سپار و از حکمت و رحمت او دور نباشد و گویند مادر  
 حضرت ابراهیم علیه السلام چند گاه حمل خود را از آذر نمان میداشت و چون از جد افتاد که گشت  
 ضرورتاً این پسر بای در میان آورد و گفت که من عالمه ام و اگر جناب این منزند بپرسد باشد



و کار ملک باید کرد که حقوق احسان او در باره ما بسیار است و چون از ما این خدمت بطور آید احسان  
او در حق ما زیاد است کرد و آری باین سخن مرفعه الحال گشت و چون به ولادت نزدیک رسید در  
صحرای ابراهیم علیه السلام مرآزر را گفت که زنمان را در وقت وضع خطر هلاکت می باشد  
مستوفی که در آن حین آسیمی بن رسید توقع آنکه به بیت الاضنام نزد آن اعظم معکف گشته انفس خلاص من  
تما ازین ورطه بایله سلامت بگذرم و ما وضع حمل تحقق کرد و ازین میسالت و نیازمندی دست ندار  
آری پس خاطر از وجه نموده مدت چهل شبانه روز در تجمانه نزد صنم اعظم بخدمت مبادرت می نمود  
و شب و روز در استخلاص و بجد و اهتمام تمام سعی مندول میداشت و درین مدت مادر حضرت ابراهیم  
علیه السلام خانه در زیر زمین ترتیب ساخت و باینجا ولادت پرداخته وضع حمل نمود و مخلص  
خویش آزر را اعلام کرد و آزر از تکه بخانه باز آمد و از حال سرزند استفسار نمود مادر حضرت  
ابراهیم علیه السلام گفت بقای تو با فرزند می تولد نمود و لیکن نجات رنجور بود و همان ساعت  
در گذشت آزر تصدیق قول زن نموده بر خلاص می شکر گذاری کرد و درین باب روایت دیگر نیز  
بنظر رسیده و اکثر آن در قصص التنزیل در رشته کشیده فاما درین مختصر برین قول مقرر گشت و چون  
آزر از خانه غیبت نمودی در از احوال سرزند خبر گرفت و ارضاع او کرد و بصلح حال او نمود  
و اگر دیرتر بسر سپیدی حضرت ابراهیم علیه السلام انگشت ابهام در دهان نهاده می میگید  
و از آن انگشت مبارک شیر و غسل صافی میزدی و در تفسیر تفسیر میگوید که روزی در تفتحص نمود  
از یک انگشت او آب و از دیگری شیر خالص و از دیگری غسل مصفی و از دیگری تر و از دیگری  
سمن بود که بطور سیع آمد و آنجا بود که چون مادر او را در آن خانه یاغار کجاها اختلاف الروایات  
تنها بگذشت حق تعالی جبرئیل را علیه السلام بفرستاد تا از جویبار حبت در سرانامل آنحضرت  
این چشمها ظاهر گردانید تا دانست که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقرر است نه تبرد و تمشیت  
و بر سرست و از عبداللہ بن عباس رضی اللہ عنہما روایت است که آنحضرت طفلان در مغمه نشو و نما یافتی حضرت  
ابراهیم علیه السلام در روزی موزی آن یالیدی و در مغمه برابر ماسی و در ماسی مقابل ساسی بود  
روایت آمده است که چون زبان مبارکش سخن گویشد و دل متبرکش بدقایق نظر و بختایون پید  
دانا گشت اول با در خود مناظره نمود و مناظره اش این بود که از مادر پرسید که چه کردی و کار کن



گفت من که مادرم گفت پروردگار تو کیت گفت پدر تو از رست گفت پروردگار او کیت گفت ملک  
 حضرت ابراهیم علیه السلام گفت پروردگار ملک کیت مادرش گفت خاموش باش که ملک  
 رب اعظم است و هیچ احدی بر وی متفوق نیست و روایتی هست که بعد از آن حضرت ابراهیم  
 علیه السلام از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو حضرت ابراهیم گفت حسن  
 زیاده است یا حسن پدرم گفت حسن گفت پدرم با جمال تر است یا ملک گفت پدر تو حضرت ابراهیم  
 علیه السلام گفت ای مادر اگر آفریده کار پدر من ملک است چه را اورا بهتر از خود آفریده و اگر از  
 پروردگار رست چه اثر این که تو را خود آفریده و همچنین اگر تو آفریده کار من باشی چرا مرا بهتر از خود آفریدی  
 آن عجزه از جواب بسر عاجز گشته پریشان حال ز پیش وی تریک پدرش را مدح و چون از تغییر تمام در شرف  
 مشاهده کرد از کیفیت آن استغفار نمود و او گفت رازیت مراد و دل کاشفته آن رازم را  
 آتش نهانی می سوزم و می سازم بعد از مبالغه بسیار و الحاح میثا رگفت ای از آن کودک موعود که  
 تبدیل و تغییر دین مزود خواهد نمود پیش بدانکه سبب رست از متحیر گشتت که کدام پسر مادر حضرت ابراهیم  
 علیه السلام شرح ولادت و اختار آن و پرورشش فرزند در آن غار پنهان و ارضاع او در آن  
 و انقار بناح حبس از سر نیان یکیک باز پنهان فرمود و مناظره جدید و اقامت حجت رشید که  
 با وی در میان آورده بود وقت سیر نمود از رغبت خیمت کشت و بغرم فنا و اهلک وی قصد آن  
 زاویه کرد چون نظر از بر طلعت خیمت نظران بسر فرخنده سیر افتادنی الحال حضرت قطب القلوب  
 و المصباحی در دل آرزو پیدا آورد که مانع ضرر سپهر گشت با فرزند در سخن آمد اول سخنی که حضرت ابراهیم  
 علیه السلام با وی گفت آن بود که ای پروردگار من کیت گفت مادر تو گفت پروردگار مادر  
 من کیت گفت من گفت پروردگار تو کیت گفت مزود گفت پروردگار مزود کیت این سخن  
 در حوصله پدر نکند طبعاً بر وی وی زد و گفت خاموش باش که این سخن از دروازه مقال اندر  
 قیل و قال تو سپروست ای کودک حوز و سال بزرگ مقال سوز لب از شیر طفولیت نشسته بر سر  
 تقریر حقایق ربوبیت نشسته و خطر در چنین دین و صفی ارباب حوز بر کشیده آن نادان است که  
 این علم از دیر پستان و لقا آتینا ابراهیم شده من قیل و کنا به عالمین حاصل کرده و این ناز و کرشمه از کافران  
 راز و اخته ابراهیم خلیلا یا و کفره علم که از کار که غیبی است نیست در شبهه که لایبی است



سرکه دم از علم لدنی زند غوطه بردای معانی زند

در روایت که نوبت دیگر مادر بدینش آید سوال کرد که ای مادر شش غیر ازین تبه که می خورم حیاتی بکیم  
میت یانی مادر گفت ای فرزند از حبه این مغار و تنک و تار یک و مترل موش از حبه  
شر و شمنان از برای تو احست یار کرده ام و از مخافت ایشان درین مقامت باز داشته ام والا  
زمین سپید و آسمان رفیع و عالمی سکران و جهان بی پایان است از مادر التماس نمود تا از ان  
نقاشش بیرون آورد ملتئم و مبذول داشت اما چندان کشت کرد که تا آفتاب فرو رفت و سپید  
ازین بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون شش در سینه عاشقان محزون جای گرفت شب بیز  
شام نیم مشک افشان در میدان هوا بر زمین ز دست او لای شب بلشگر ز کجای بر ولاست روم  
تا خنق آوردند طاووس جلوه گرفت آفتاب را دست قضا بخصیض مبوط فرستاد پیارانی که متاع کمال  
عروپ فلک اند بر جادوهای و الهیاد ذات الحکمت آمدند آغاز کردند مادر حضرت ابراهیم علیه السلام  
اورا از ان غارتنگ بفضای هوای عالم دورنگ بیرون آورد و ذلک قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای  
کواکبا حضرت ابراهیم علیه السلام نظر برین قبه لا جوردی منظر آسمان افتاد زمره را با شهر و ات دید که  
چون عروسان بر تخت لا جوردی آسمان نشسته با جمال زیبا و حله و پیا چون خواتین مجتسم بر طرف بام این  
چهره منیره کون طارم تکیه زده حضرت ابراهیم علیه السلام بر سبیل پنهانم انگاری آغاز کرد  
و گفت بذار بی ای اندازی یعنی زمره را زمره آن کی باشد که با خلیل جلیل دست در کمر زنند صاحب  
کمالی که اهل عالم همه در پناه ملت او باشند که و اتبعوا ملت ابراهیم خینا زمره شب کرد کی تواند که  
کرد و اضلال و کرد و ای درویش قلم نیز زبان که ترجمان اسرار حقایق و نکته و ان اشارت و وقایع است  
میخواهد تا او هم شکیں سواد مداد را در میدان نور افشان کند در جولان در او فاما ملاحظه اطلاب  
نموده و از ملائت احتراز نموده بگفته چند و پذیر گفتا میکند اگر بپایان این قصه کجایم می مطلوب باشد  
رجوع بتفسیر کبر الدرکت تا ذیل تفسیر آیت کریمه فلما جن علیه اللیل را بتفسیر اشارات بدیهه و تحریر  
عبارت صنیعه آریسته و پیرایه یابد کان حضرت ابراهیم علیه السلام یقول ای شب تو منتهی  
سیاه کاری مرا از و ملائت هدایت نموده بدین با مثالین توضیحات بیرون کین یانی اندیشی که



فرج افلاک بر یاجین کو اکب شیفته و فریفته گردانی من آن مهندسم که اندوز مجز و بهشت ارم می سازم  
 و از دغانی کسیتانی می پردازم و از مرا خکاری کمد پسته می بندم امشب چون کل برین بوستان  
 و در بحال تو میخندم من آن صاحب نبردی ام که لکراتش که سپاه سپاه مردم خوار است که تو  
 الناس و الحجاره صدمه زارنا و ک دل سوز جگر دوز بسوی من انداخت من از عایت دلاوری بجز  
 منجیق نشستم و بر قلب سپاه آتش زدم و بگرز اعجاز سمره را فرو کوفتم و در زوای خوشان متواری  
 گردانیدم جایی که از شکست کسرش آتش روی نکرد و ایندم از پیش زنگی شب که درم خیزه فلک است  
 بین قدر که پاوه چند کرده بر سر راه من نشاندگی منم کردم لاجرم چون مردان مکر و سرور  
 این آن بر لب زمره اطلاق با طلاق لاجب لافین باطل گردانم چون زمره من و رفت ماه بر خیمه  
 زار اندود بر صحرائی فلک زد و طاب ما طاب را بر او باد و جبال استوار کرد فلما رای القمر باز غاف  
 بنار بی حضرت ابراهیم علیه السلام نظر فرمود و صحنی دید از زر مرصع بلالی و جوهر نیکو شکل من مفضل کسری  
 و قیصر برین خرگاه آتش بر نهاده چون موشان گوشه برقع از رخسار نورانی من مطلع بر انداخته چون  
 شهسواران بر خنک فلک را در میدان جولان بهما زنا زناخته تنگ چشمان نبات النعش و علاج  
 واران شرب یا منطقه سبز حوز انجذمت وی بعد آیین استاده در مقام بلالی مانند امام حبان  
 نسیم صبا خوش نفس گشته و در منکام پیری مانند عهد جوانی چون قبح آب زندگانی خس بوده حضرت  
 خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه گفت مایی که در مرا مایی که در مرا مایی که در مرا مایی که در مرا  
 و مرثب از جالی بجالی از منتری بمنتری اشتغال نموده خدا می ارشد شاید این ماه کسیت پکی کرد و اما  
 آسمان شهباده و دیده یا طایری در جو اعلای فلکی براد اعوان ملکی روز پیریدنی فی منیت بر در و از فلک  
 نشسته و از دست قاضی آخر الزمان درهای و النش القمر حوزده ای و دعوی رنگ آمیزی میکنی و دوکان  
 صباغی در فضل ریح میخشی مگر نیدانی که من بر آن کسم که در ریح ایمان از خم بلخ ما تزل البک از الوان  
 کونا کون صبحه الله اطلس قناد و درنگ است تفرق امتی الی اثین و سبعین فریقار آورده اگر آفتاب  
 دل بر کار تو نسوختی و از روی مرا نظری در کار تو نکردی اگر سپاه روی سر بر ثوابستی آورد طبا نجه علیه  
 بر روی ماه زد و پناه ببارگاه لا اله الا الله بردین لم یهدی بی لا کون من القوم الظالمین ماه طبا نجه  
 آن شاه حوزده چون صدمت در تو مغرب فرو رفت و تنگ آفتاب را بمعارضه بفرستاد



اول طلوع صبح است طیار از مطلع تنویر پیر مرون آمد سپیاه با فشب جامه شب اندر روز صبح بیا  
در خیاره عقب پیر آفتاب از تنق زرنکار توارت بالحباب تباقت فی الحال جشد خورشید  
زادگان صبح را بفرموده اجزاء نجوم را از صحن این مراعی سپید که مراغه جای مرکب و لیست خبر  
زاع سپیاه شب نهمین عدم باز گشت نمای سما یون بال صبح در فضای هوای عالم پر باز کرده  
پرواز آغاز کرد و جوب نجوم را بقدر شعاع از سکره تفکین آسمان بر چید فندیل پر آتش حرم آفتاب  
بر طاق حجاب فیروزه فلک شش روزه مانند کل لعل در شقه مینا تابان گشت حضرت ابراهیم  
علیه السلام گاه کرد و دید که طلوع خورشید از مطلع افق جمال کمال نبود و و کوی اناره در میدان آندره  
از کرات ثوابت و سیارات بر بوده غلما را ی السیش باز غتقال ہزار بی اکبر این نیز اکبر است کہ  
طلوع لشکرش در معرکہ فلک و انجمن ملک علم نور از مطلع ظهور بر افرازد و طوق و پرق شکست  
پیکر عشق را بنبروی بازوی فلق ارحمن این مرغزار بر جدی نسق بر اندازد و چون محفہ این خاتون پسندشین را  
بیار گاہ لاجوردی طارم فلک چهارم مرون آرند چاوشان شمع ندای عضو البصار کم در اقطار و انکاس  
عالم در اندازند چون آفتاب نیز روی بزوال آورد و از منازل و بروج اشغال پیش گرفت حضرت  
ابراہیم علیہ السلام بدیدہ استعمار در روی نظر فرمود کہ ای خورشید اگر چند ضیائی داری اما بقای  
نداری صفائی داری فانی داری اگر موکلان ہو اسپر ابری شش تو دارند تیر شعاع از ان در شتو انی کلانند  
من کہ میرزا خان جهانم بدو ترص نیرین چون دوان سر کی فرود آرم پشنگ بطلان یا قوم انی بری  
مما شکر کون در جمیع مشرکان انداخت و زانویہ باطن را از برای تضحکہ سلطان توحید باز پرداخت انی  
و جہت وجہی للذی فطر السموات والارض خفیفا و مانا من المشرکین یعنی روی دل جان و توجہ روح  
وروان بجناب آن خدای آوردم کہ اورا بسیج وجہ انبازی نیست بی نیاز نیست کہ اورا هیچکس نیاز  
اکمیت کہ بخوئی محبوبیت رحمانیت کہ اورا غلظت نیست رحیمیت کہ اورا رقت نیست احدیت  
اورا عدد نیست صمدیت کہ اورا مدد نیست پداریت کہ اورا اناس نیست جباریت کہ اورا  
وسواس نیست مقدریت کہ اورا نظیر نیست مدبریت کہ اورا نصیر نیست واحدیت کہ اورا بیل  
واحدیت کہ اورا تحویل نیست پایندہ است کہ اورا فوت نیست زندہ است کہ اورا موت نیست  
قدیمیت کہ وجودش را قطع نیست کرمیت کہ وجودش را منع نیست حکیمیت اورا علت نیست



علمیت که اورا قوت نیست عالمیت که اورا ضمیر نیست قدرت که اورا ظہیر نیست  
 سلطانیت که اورا وزیر نیست سبحانیت که اورا مشیر نیست ملکیت که ملکش را زواج نیست  
 مالکیت که ملکش را انتقال نیست عادلیت که اورا حیف نیست کابلت که اورا کیف نیست  
 عزیزیت که اورا مثال نیست متکبریت که اورا خیال نیست پناہیت که اورا مقلت نیست  
 شنواییت که اورا آلت نیست خدایت که اورا ماتم نیست کیمایت که اورا پند نیست  
 اولیت که اورا مبادایت نیست آخریت که اورا احسنایت نیست ظاہریت که از پنداسی نہایت  
 باطنیست که از پندانی عیانست للشیخ غفار ای پنداسی خود بس ناپدید جملہ عالم تو کس ناپدید  
 عقل و جان اگر ذات راہ نیست و صفات بیچک آگاہ نیست چون درون جان برون جان تو بی  
 مرجہ کویم آن نہ آنم تو بی ای دریا بیچک راہ نیست تاب دیدہ ہا کور و جہان پر آفتاب جملہ عالم تو  
 پیغم بیان و ز تو در عالم نمی پیغم نشان پست بامرغ در گاہ دگر بس زمرغ ہنوتورہ دگر بحراران  
 مشیر شد بامرغ کونہ در شرح آید و نہ در صفت ای درویش چون باک این راہ و طاب  
 فائما تو لو اقم وجہ اللہ بقدم صدق و اخلاص در باد یہ طلب در اید خلیل و ارزبان استار کبشارانی  
 ذاسب الی نبی مکبش اید اہل رسم و عادت را و داع کنند و علامہ تظاہر از چہ بدست جہد پند  
 و بعد از تجدید طہارت تجدید تجریدہ ناز نیاز در بند و روی قبیلہ تغیر آرد تا در دست راست انی جہت  
 و جہی تو شش با فعل موافق باشد آنگاہ در شب حیرت راہ اثبت بریدن کسیر و ظلمات  
 بشریت کہ در پیرشت جو ایں مودعت از راویہ وجود پر تو نور پیرون اندازد و کشف اول لوامع  
 زمرہ زمرای عقل از آسمان عنایت بر فلک دل طلوع کند فلیما جن علیہ الیل رای کو کبار و نہ تجسبانہ  
 و تعالی از و دلیل گیرد و بالبحر ہم پیرون چنان در وی سپر کند کہ ظلمت صبح را در نور صانع ناچہر پند  
 و نور حق تعالی بر دل غالب کرد و در غلبات مشاہدہ آن نور این نہ اکند کہ ہزار بی جون در او  
 جہد شود نور عقل حادث در نور قدم عدم کرد و دست رد لاجب الاقلین بر سپینہ عقل بند و  
 پناہ گیرد و چون سیرش بمنزل دوم افتد کشف ثانی لوامع قمر اسلالم از صفت ہزار بی بدنام  
 نور کرد و دسر از برج سپینہ سپینہ مصلی ناز نیاز بردار بنور ربوبیت مزین گشتہ ہمہ آفاق بخاد  
 بشریت از درون و پیرون نور ربوبیت فیر و گیرد بنور اسلالم ولایت صدر منشرح شود



افمن شرح الله صدره للإسلام فهو على نور من ربه طالب حضرت ابراهیم و اراما دل سلیم در  
مقام تسلیم بر صراط مستقیم مقیم گردد و ارشاد نور ربوبیت این نشان با دیده فلک را ای القم با زغال  
قال هزار بی چون که نور از میان قمر بکشد و روی در محاق افول کند طالب صادق و  
بر روی او نه و بحق تعالی پناه گیرد لکن لم یهد فی ربه لاکون من القوم الصالحین چون صبح  
بدید کشت طالع آفتاب ایمان سراز کنکره اچنان بر آورد طالب پستغرق نور الله گردد و گوید خدا  
ربی هدایا که روان خود هنوز نور ذکر دوست بود که ولذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از مشرق محبت  
بر آید و مغرب معرفت فرورد و نور باطن مرید می پذیرد و از طاهر نور رخت بر کسب در و در پید  
حیرت بانه خط پیری انی بری نما نشکر کون بر جا ذات کشد و روی بعالم قدم آرد ای درویش تا این  
از بس حجاب روحانی و قلبی می یافت بقدر صفای لجمال می نمود اگر آینه دل بقدر کوب صافی صفا  
یافت بود آن نور بقدر کوب مشا هدی افتاد و اگر آینه دل از زکار طبع تمام خلاص یافت  
در صورت قمر مشا هدی افتاد و چون لجمال صافی گشته و جلای زیاده از تصرف مصطفی ذکر یافته  
آن نور در صورت خورشید بظهور می کشید اکنون که محبوب بی حجاب در آینه صفات جان نمای  
و حجاب روحانی و قلبی از میان بریند و عارف در مقام تجرید و تفرید آینه را تیر غیر منید تا آینه صفا  
نقاب ذات بود در پرتو نور ذات مخفی گردد و تحقیق وحدت اینجا جمال نماید تحقیق انی وجهت وجهی  
اینجا جمال پذیرد و عارف راه حیر و پیش گیرد جنبه فقر ترا درین معنی سری بخاطر گشته  
دیدار حیرانم که حیرت سرچش من نمیدانم که چیست وقت دیدن معرفت افزون شود عاقل اینجا  
آید و مجنون شود خاص عام و کثرت و وحدت برفت مرجع بود از غیر آخرت برفت از نظر مکیو شد  
افعال صفات ذات ظاهر گشت هم ازین ذات راسی و معنی همه ذات ولایت وین  
صفات فعل مرآت ولایت آن خود پند جمال خوشتن فیض گیرد از وصال خوشتن در میان  
آینه پیکانه شود مرجع غیرست از میان پروان و د چشم کنایه ای معین در نور دوست مرد و غافل لطف از نور است  
در وجود ناویلاست این آیت کریمه رحبنا الی مباحث هذه الایه بدانکه علما تفسیر را قدس  
ار و احکم درین محل چند نوع مجتهد است مجتهد اول آنکه در کلمه هزار بی که صورت اطلاق ربوبیت بر تگاه  
و ماه و خورشید است از حضرت ابراهیم علیه السلام مناسب نیست مگر تبا و بی و در آن تاویل



بزرگان را قول است بعضی گویند که آن وقت هنوز حضرت ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام بجهت تکلیف  
 نرسیده بود و اطفال بایان مامور و از کفر منتهی نمیشد و این سخن بعضی را ذکر کرده اند زیرا که انبیا  
 علیهم الصلوٰه و السلام همیشه معصومند کفر و کبایر بقصد و سهو بس نسبت این کلمه که صورت کفر است  
 بر آنحضرت که از کبار انبیاست جایز نباشد <sup>آنست که وی در مقام استدلالت</sup>  
 و استدلال بجهت نظر معذور بود زیرا که مرچند صورت آن بر پیش خرم می نماید که گفت آنست  
 پروردگار من اما در معنی هنوز خالی از تردید نیست تا بر چه وجه مقرر کرد آن هنگام خرم و یقین  
 حاصل آید چنانچه در آخر این استدلالت بران قرار یافت تا گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات  
 و الارض و بمربیته یقین رسید و لیکن من المتوفین تا در تکلم اللطایف آورده است که چون حضرت  
 ابراهیم علیه السلام در نظر و استدلال متحیر گشتند او در ملکوت افتاد که ای فرشتگان  
 حجابها بردارید تا ابراهیم ملکوت ما را مشاهده کند چون مشاهده ملکوت با داد و معاونت حضرت  
 الهی بجای مشرف گشت و گنگد لک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض ند آمد که یا ابراهیم چه  
 و از کیان جوی و در کیان نگری اینکم را کردن و روی از همه بگردان او قال له رب اسلم قال سلمت  
 لرب العالمین فرمان بردارم و از سرجه دون تست پیرا می افی و جهت وجهی <sup>خلیل سابر و حق را</sup>  
 طلب کن شبی از روز و روی انشب کن <sup>پتاره بامه و خورشید اکبر بود حسن و خیال غفل</sup>  
 بگردان زمین <sup>ای او روزوی همیشه لا احب الا فلین کوی</sup> آنست که این سخن بر پیش  
 اخبار از آنحضرت وارد شده بلکه این سخن بنا بر مذنب خصم گفته است زیرا که وی مناظره با عبده کواکب  
 میکرد و او ایشان را متعقدان بود که ربوبیت پیشند بکواکب است پس بهمان عبارت ایشان نشان  
 سخن گفت تا بعد از ان بطلان قول ایشان ظاهر کرد و اند چنانچه با مناظری که معتقد قدام اجسام است کوی که  
 جسم قدیمیت پس چرا آنرا مرکب و متغیر می بینم پس آنکه گفت جسم قدیمیت بنا بر مذنب خصم گفته است  
 باز بطلان آن ظاهر ساخته <sup>آنست که هزار بی ای فی زعمکم و اعتقادکم و چنانچه حق تعالی در رؤفیت</sup>  
 خطاب بمشترکان فرماید ان شرکای <sup>آنست که تمیزه است نفهام در اینجا مقدر است بمعنی ابدار</sup>  
 چنانچه در آیه نیا دعون الیه ای انجا دعون الیه و حذف حرف است نفهام شایعیت در کلام عرب  
 در اینجا قوی مضمر است بمعنی یقولون بذاری و اضماع قول نیز متعارف است چنانکه فرمود و اذیرع ابراهیم لواء



من البیت و اسماعیل ربنا تعالیٰ قال ربنا  
اهل تحقیق گفته اند کہ حضرت ابراہیم علیہ السلام  
ملاحظہ آثار و مشاہدہ اغیار در حین تواتر انوار تجلی حضرت الہی جل و علا اصلاً نامزدہ بود مابرجہ و نظر شہود  
وی در سیمہ آمدن نور وجود حقیقی بود تا مسمی اغیار را در مطالعہ آن نور محدودید اشارت بآن نور فرمود  
و گفت ہذا ربی و دلیل برین آیت کہ اول ذکر یقین منمود و گفت لیکون من المؤمنین و بعد از آن فرمود  
فلما جن متفرجاً ساحت پوشیدن شب و دیدن کواکب را بران یقین کلمہ فاتما دلالت کند بر تعقیب  
ما بعد فامتنی بر ما قبل است پس برین تقدیر تکلم باین کلمہ از روی یقین بودہ باشد و ہذا اشارت بر  
حقیقی بودہ کا قال الامام القشیری قدس سرہ فی ہذہ الآیۃ فلما جن علیہ الیل یعنی احاط سحوف بہ الطلوع  
و لم یخل لہ الصبح الشہود و فطلع لہ نجم العقل فتاہد ابہ الحق بسرہ بنور البرہان قال ہذا ربی ثم زید فی ضیاء  
فطلع ثم العلم فطالع تحقیقہ البیان فقال ہذا ربی ثم اسفہ الصبح و طلع سمو پس العرفان فلم یبق الطالب  
مکان لا المہمہ تار قال یوم انی ربی مما تشرکون اذ لیس بعد العین رب و لا بعد الظہور پست روی  
فی ہذا المعنی سر مکر فصل بجار آمد کہ عالم سبز و خرم شد مکر وصل نکار آمد کہ جان باغیش عدم شد  
پیاہجون خلیل مشب ز غارتن برون بکر کہ نور حق پدیدار از مہ ذرات عالم شد مزار ان جام بر لحنہ  
بحام دل نمی ریزد از ان دریا کہ مکقطہ نصیب عرش اعظم شد ملایکہ بر مکقطہ باندہ چون صدف تثنہ مزار  
بحر بی پایان تار خاک آدم شد مکر آن ساقی وحدت نقاب از رخ بر افکندہ کہ حام و بادہ یکسان  
کشت بحر و قطرہ در ہم شد مرا می گفت کای عاشق معشوقی رسی آخر بچند کہ از عالم نرمم تا کہ آنم شد جو  
بحر عشق موجی زو سحاب جود باران شد وجود واجب ممکن مثال بحر و شبنم شد معین اور صفا نکس سیر  
در سخن آورد کہ در کھوارہ طغی قرین بن مریم شد فی قولہ تعالیٰ فلما رای الشمس بازغۃ قال ہذا ربی  
ہذا الکبر علما بنجوم می گویند کہ اشارت ہذا مناسب نیست بشمس مونت بہت مکر تاویل و دران  
تاویل تیرا تاویل است بعضی گویند اشارت بہت شمس باعتبار طالع ای ہذا الطالع و قیل ہذا النور و قیل النور  
و بعضی گویند اواز برای نہ کیر خبر بہت صیانہ للرب عن شبہ التار نیست اگر سابی سوال  
کنند کہ چنانچہ افول کواکب دلالت میکند بر حدوث آنما من حیث انہ حرکہ و بختہ این معنی منع ربوبیت  
میکند از انما کند لک طلوع تیر دلالت میکند بر حدوث من حیث انہ حرکہ پس چرا حضرت  
ابراہیم علیہ السلام بطالع کواکب استلال فرمود کہ اورا قابلیت ربوبیت نیست



آنت که دلیل در افول ظاهر تر بود و شرط دلیل آنت که در وی زکی و غبی و عاقل و غافل برابر باشند  
و اثبات دلیل نزد محققان در طلوع ظاهر است و در غروب نزد عوام نیز آنت که  
مناظره بابل نجوم بود و مذنب اهل نجوم آنت که چون کواکب در ربع شرقی باشد تا بواسطه  
آسمان در کمال قوت باشد اما چون ربع غربی رسید بحال ضعف باشد و قوت وی مسلوب  
کرد و لاجرم تاخیر کرد دلیل را با قول که اذکره الامام الرازی فی المعایج

باید خود و با ملک و قوم او آورده که بعد از خروج حضرت ابراهیم صلوات  
وسلامه علیه از غار مادر او را بخانه آورد و از ابواب تقدیر جبره امانی و انانی او مفتوح میداشت  
و اعلام عنایت و احسان و الویه رعایت و امتنان بر بام انعام او می افراشت تا آنکام که  
فرمان واجب الادغان حضرت الهی جل و علا با لهار دین جنیت و ملت منیف متوجه ابراهیم  
علیه السلام گشت و دعوت بدین توحید از محکم خفا بسر حد افشار سپید آرزو چون پدر بود در سفر  
و حاضر صاحب و ناگزیر بسراوال و بر فحالت دین سیر طمع گشت و چون در دین خود مقصبت  
و حضرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه همواره قبح و طعن آن دین مبین مود و بواسطه آن ارباب  
انراض می نمود و کاتبی بجهت مهر و شفقت ابوت از جمله مقبلان می بود و مایک روز سپر باید  
مناظره میکرد و چنانچه حق تعالی بیان فرمود یا ایتم تعید ما لایسمع ولا یبصر ولا نعنی عنک شیئا  
یعنی ای پدر شرم نپذیری و می آید که آراست فطرت حق تعالی باشد خاک مال سجود چو پاره کرد این  
دلی که مبط انوار اسرار عالم غیب باشد و وقت محبت ماه و سپتاره سازی تیری پرستی که اگر  
قدرتی داشتی نکذاشتی که میزرم مطیع دوزخ گشتی که انکم و ما تعبدون من الدجیب جنم امروز این هم  
بیر غیرت در هم خوانم شکست تا فدا اتش فروز جنم را شاید و آرزو چون اعتراف او را جواب شد  
او را بتغذیب و امور بی تقویب تهدید میداد چنانچه حق تعالی فرمود اراغب انت عن الهتی  
یا ابراهیم لئن لم تنته لارجنک و هجرنی میا و سبب مناظره حضرت ابراهیم علیه السلام  
باید بعضی روایات آن بود که آرزو در بت تراشی شانی داشت و بتانی که او تراشی  
بر بتان دیگر تفوق داشتی و قیمت آن زیادت بودی و داب او آن بود که بتان را بفرزندان  
خود میداد و نامی بردند و میفرودختند و رسم آن بود که پوشتی خبا که سوداگران کالای خود را



می پستاند و نشا میگویند تا مردم بحسب دیدن آن رغبت کنند برادران حضرت ابراهیم بنان حوز را همچنان  
می پستاند و بیهای اعلی میفرودند اتفاقاً روزی آرزوی تراشیده بود و در استپان آن کوشیده  
به بسروا و تابیازار برده بفروشد حضرت ابراهیم علیه السلام این بت را چون از خانه بیرون  
ریسمانی برپای وی بست و در کوچه و بازار در عقب خود میکشید و میگفت من شتری مالا بصر ولا نفع که  
میخورد چیزی را که نفع از او متصور است و نه ضرر متصور و دیگر صفات نقصان و کموشش بنان آنچه ممکن بود  
پان میفرمود و آن بت را در لای و گل میکشید و تفرخ لایق می نمود القه میبکس بحسب دیدن آن بت  
رغبت نمود و اعتقاد مردم که در باره بت میداشتند در نقصان می افروزد و چون بخانه باز  
در راه بجوی آبی رسید سر این بت در آن آب نهاد و میگفت بیای شام و در عبده اعنام میدید  
و بر بلاهت ایشان میخندید چون بت را بخاری تمام بخاری تمام بخانه باز آورد و پدر پرسید که ای ابراهیم  
چون این بت را فروختی و برادران تو بنان خود را بیهای تمام فروختندی گفت ای پدر بازار این بنان  
شما بیایست کاپه است و مردم خدایان شما را بیج بر نمیدارند گفت از آنکه تو نمی پستانی مردم  
شهر ما چیزی را که پستانند بخرداری او رغبت نمایند گفت ای پدر چگونه پستانم که بتایش نمی ارزد  
سم گریست و منم کور و هم عاجز آنگاه زبان بصیحت بگشود و گفت یا بت مالا نفع ولا بصر ولا نفع  
فک شیا در بعضی تفاسیر آورده که روزی حضرت ابراهیم علیه السلام بتی در کوچه  
و بازار میگردانید و میگفت میخرد چیزی را که بیج نیرد و هر چه بخند زیان کند روزی ندانان در کوی میر  
عورتی سر از در پیرای بیرون کرد و گفت ای ابراهیم پدرت کجا پست تا از وی بتی بخرم گفت چرا  
از من بتی بخری گفت از برای آنکه تو خدایان ما را ندانستی میکنی و او مدح میگوید گفت آن خدای که دشتی  
چه کردی گفت دوش زردی بر پای من در آمد و او را ببرد حضرت ابراهیم گفت من نیز خدای ترا مدح گویم  
گفت بگوئی بگو با شد گفت خدای که اگر مان بزی تو ترا گرم کند و اگر طعام بزی دیک ترا بجوش آورد  
و اگر بجای او سی تنبه در سر ای تو باشد آن عورت خجل شد و سر در پیش نهاد حضرت ابراهیم علیه السلام  
و السلام گفت که اگر این خدای نهی خدای دیگر دارم که اگر در مانی بفرا دت رسد و اگر بخوانی  
اجابت کند سرشتگان تیرت را دلیل رحمت و هدایت او من پسته مغفر غفران بر مان مرد  
پشیمان پریشان او نه جلالت ذلالت عصاة را یکدم ندیم او در نور دو و طفل رضیع دل غاصی از استبان



فصل شیرتبارت و بنا شیر رحمت او دهد آرایش زبانا در ذکر نام اوست و آسایش جانها در استماع  
 کلام اوست ایام تو آرام دل جان همه جمعیت خاطر پریشان همه میقطره ز بحر کرمیت کشید  
 در سپتن نامهای عصیان همه آن ضعیفه گفت ای ابراهیم فرو در امیکوئی گفت فرو در انیکویم  
 بلکه پروردگاری امیکویم که فرو در و فرو دیان همه بنده گشت اویند ضعیفه چون این سخن بشنود در دل  
 ویرا مکتباند گفت ای ابراهیم این چنین خدای را بهای اندک نیانند و من عورت درویشم هست  
 ابراهیم علیه السلام گفت ای ضعیفه خاطر جمع دار که یک کلمه شهادت ویرا میتوان یافت آن ضعیفه  
 فی الحال کلمه بگفت و گفت ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم هر از آستانه بنده کی خدای تو  
 بر بندارم تا سر زخم عشق تو بر کل تنم با غنم نوبه متزل تنم شیطیت مرا با تو که تا من باشم خود را  
 تو هیچ داغ بردل تنم و چون حضرت ابراهیم علیه السلام از اینجا بازگشت نزدیک پدر رفت دید که  
 پدرتی را تراشیده و پیش خود نهاده زبان شفقت گشاد و گفت ای پدرم تعب ما لا تنبع ولا یصرف ولا یغنی  
 عنک شیئا ای پدر آنچه مصنوع تو باشد او را بخدای پرستیدن هیچ عقل تجویز نکند آرزو هست که ابراهیم  
 وضع کند گفت اگر این تبار بر سالت تو و وحدانیت خدای تو گواهی دهند من بتو ایمان آورم اگر چه تیر پریم  
 ز نار انکار بدرم ابراهیم دست به عابد داشت یکبار تبار در میان آمدند او ثانی که او ثانی خداشان  
 میکشید یکی گوی شدند و اصنام نام خلیل خلیل گفتن گرفتند از همه زبان فصیح و بیان صریح آواز آمد که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله آفر چون این معجزه دید گفت ای ابراهیم همه در بت تراشی دست من می بوسند من  
 در سپا حرمی پی تویی بوسم چون حضرت ابراهیم علیه السلام از پدر نومید شد گفت ای پدر تبار تو تراشید  
 گفت بلی گفت اینها را بمن بخش تا دل خود را بر ایشان خوش گردانم و من که خلیل از جوب ایشان خلال  
 سازم زیرا که نعت کرم وجود و صفت جوب وجود بر سنگ و چوب لایق و خوب نمی نماید آفر  
 گفت این تبار را بتو بخشیدم حضرت ابراهیم بخانه درآمد و تبریک برداشت تا بان تبریکه تبریکان تبار  
 پیش برد چون تبریک را و تبریکان تباران سرود آرد جبریل علیه السلام فی الحال درآمد و دست تبری  
 بگرفت و گفت ای خلیل آستانه باش این تبار اگر چه چاوند اما بوانیت ما و رسالت تو امت را روانه  
 و یکبار کلمه شهادت گفتند در هم شکستن ایشان از کرم دوری نماید نکته درین باب  
 کوشش درستی که برخلاف عادت از برای اظهار معجزه پیغمبری یکبار کلمه میگوید از رخ تیر و شکستن



پاره پاره کردن نجاست می باید مومنی که متقاد پال بود امنیت حق تعالی است را کرده باشد اگر فردی  
قیامت از ضحیت و عذاب قطعیت نجات یابد چه عجب

و مناظرات با مشرکان پیش ملک برون با ملک مجازین

چون حضرت ابراهیم علیه السلام در چنین و ترغیب ایمان دلالت می فرمود و در تفسیر  
و تفسیر از کفر مبالغت می نمود مردم که از حضرت ابراهیم علیه السلام تقیص تان بآن فرستیده بودند  
و تحقیر باین طریق دیدند پیش آن در واقعه دیده و شنیده خود عرض میکردند آفر با سب خطاب عطا  
و مقالات خشونت انگیز در میان آورد و سرجه میکند جواب می شنید تا قوم کشتی ابراهیم  
این جودین است که احداث کرده و دین آبا و اجداد رو پس کما قال الله تعالی و حاجه قومه قال اما جونی فی الله  
و قد هان و لا اخاف ما یشرکون الا ان یشا ربی شیا کلفت از من حجب می طلبید در وجود ان خدای که  
مرار او را است نمود و در قبول بر روی من بکشد و مرا از شما و معبودان شما قانع و مستغنی گردانید و از صفا  
کمال حضرت الهی حل کرده و تقایص صنایع آنچه ممکن بود تقدیم رسانید و دم بدم از جناب حضرت الهی  
جاء علا پنجم میرسد که ای ابراهیم اظهار دین توحید کن و از وضع شریعت همه را باین دین دلالت فرمای  
حضرت ابراهیم علیه السلام مجمعی می طلبید که از پادشاه  
و رعیت همه آنجا مجتمع باشند تا ابلاغ رسالت نماید روز عید ایشان نزدیک بود و آن مجمع که مطلوب حضرت  
ابراهیم بود در آن روز متوقع می بود و دستور عید ایشان آن بود که طعامهای متنوع و لباسهای فخر و ترتیب  
میکردند و در صبح عید به تجمانی می بردند و در پیش تان می نهادند و سجد میکردند و از انجا بیرون می رفتند  
و در حین مراجعت باز به تجمانی می آمدند و آن طعامها که بر عین ایشان شرف تان برکت پذیرفته بودند و آن  
می نمودند و آنرا سبب شفا و مزید صحت می شدند و لباسهای لطیف که برکت از نظر اصنام کسب  
نموده بود می پوشیدند و تا سال دیگر سبب فرح و شادکامی و برکت و نیک نامی می پذیرفته حاصل  
چون صبح عید از مشرق نمایید بدید و وقت خروج آنجماعت بلامنت اصنام و تعظیم عید و احترام آن رسید  
حضرت ابراهیم علیه السلام دانسته بود که در دین ایشان چهار امر اعمد و مؤثر می دارند از برای تمهید عذر تخلف  
مقدمه ترتیب کرد کما قال الله تعالی فطر نطرق فی النجوم فقال فی تقیم و این سخن را از قبیل معاریض فی الکلام دانسته  
و می شناید که مراد از نجوم ستاره و ماه و اقاب باشد که مفهوم شد از کریمه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا و مرا



از سقیم تا مل در آنها و تکلم بقولند اربی زیر که ناسا که را نظر بر آثار و اسباب است متوزل از مرض  
علت کثرت نرسیده و ششهای رویت وحدت نرسیده و درناویل این قول قطعی میگوید رحمة الله  
مراد از نجوم علم نجوم است بقرینه کلمه فی نه الی یعنی در دفتر نجوم ایشان تالی کرد و گفت انی سقیم ای سقیم  
و مقرر است که آدمی هر چند نرسیده باشد در عرض چهارست چنانچه همه زندگان بجهت آنکه در عرض  
مرکز گوید آمده اند چنانکه حق تعالی فرمود انک میت و انهم میتون و صاحب کثافت گفته است که  
میتجسس مرکز از بیماری خالی نیست و ابو طیع نسفی میگوید رحمة الله که در وقت ایشان شهرت جهان  
یافته بود که در زمزم پستلیم طاعون است و ایشانرا از ان علت نفرت تمام بود او در زمزم نظر کرد  
و گفت بر عشم شما از جمله مطعونانم و باین منصوبه از رفتن بعید گاه ایشان باز ایستاد نظر الجلیل  
فی النجوم و قال فی سقیم و نظر الجلیل فی الذنوب و قال فی رحیم خلیل علیه السلام در پستاره مکرست  
و گفت از من دور باشید که من بیمارم چهار جلیل جل و علا در کنار بندگان مکرست و گفت نومید  
مباشید و نزدیک آید که من آمرزگارم لا تقطوا من رحمة الله و اتفاقا خازن تجانه آفر بود چون پسر  
منو و پدر را از رفتن ضرورت بود کلید تجانه با حضرت ابراهیم علیه السلام سپرد و وصیت تمام  
بر عایت و محافظت اصنام با حضرت ابراهیم علیه السلام پیش برد جماعتی که غنیمت عید گاه کرده  
بودند و اول زیارت تجانه آمده با ایشان گفت که من قصد این تیان شهادت دارم و با ایشان کیدی  
خواهم پیش برد تا الله لا کیدن اصنامکم بعد ان تولو مدبرین ایشان چون این امر را بسیار متعجب میشدند  
چندان التفات باین سخن نکردند و بعضی گویند این سخن استپته با خود گفته بود و چون پست الاصنام  
از حفظ و خدام خالی ماند خلیل علیه الصلوة و السلام در امطامهای کوناگون و شراهای رنگارنگ  
در پیش ایشان نهاده دید فوسس کنان بر سبیل استنزابان تیان خطاب فرمود الا ناکلون چرا  
چیز را نمیخورید ما لکم لا تظفون چه حال دارید که سخن من بگوید بعد از ان تبر بکشید و قصد شکستن  
تیان کرد و گویند آن روز مشاهد و پستت بودند اول و پستهای ایشانرا پنداخت و بعد از ان همه  
در هم شکست مگر آن بت بزرگتر که باقی گذاشت و تبر را بر گردن او نهاد تا در وقت سوال اسپناد  
این امر با تو تواند کرد و مجلهم جدا الا کیر الهم علمیر چون از تجانه پیرون آمد و در تجانه را استوار کردند  
آن بتی بود از طلا ساخت و بر تختی نشاند از در مکمل بچو امر با سهای فاخر انداخته و این بت را



تعلیم تمام بر بالای آن تخت نشاند و لباسهای زربفت مزین بر او پدیدار او پوشیده و زیورهای  
زین مرصع بچو امرئین بر سر و دست و پای آن بت تزیین نموده و دو چشم از برای آن بت از نایق  
ساخته بودند و از وی نوری سیاه فروخت چنانچه تاریکها را منور میگردانید و او را تعلیم تمام میکردند  
و باقی تیان آنجانبین بت نزدیکتر بود از نقره بود و باقی از برنج و ردی و آهن و سنگ و جوب  
سی و شش بت از راست آن بت همین وسی و شش از چپ چون از عیدگاه باز شدند  
و به تیان در آمدند تیان را از زخم تبر زیر و زبر دیدند و غیره و تیان بر کشیدند که من فعل هذا با لمتنا ان الله  
آن کسیت که بالیه ما این معامله پیش برده بدستی که وی از جمله غلامانست مشرکان که از جلیل  
الرحمن علیه بکرات نقص تیان و بت پرستان شنیده بودند و باز تیان ماندند و در بیت اصرار  
بنام کردند که این کار حضرت ابراهیم است بت مزد مزد و رفتند پرسید که اس کتانی به نسبت بالیه  
که نموده ایشان ایشان گفتند سمعنا فی هذا یدکرهم یقال له ابراهیم شنیده ایم از جوانی که یاد اصرار ما  
بتحقیق می کرده یعنی ابراهیم علیه السلام و این گویان آنان بودند که در تیان از حضرت ابراهیم  
علیه السلام شنیده بودند تا به لاکین اصنام ادا ی شهادت نمودند مزد و با حضار حضرت  
ابراهیم نمران داد و فار تو به علی عین الناس علم شنیدون چون حضرت ابراهیم  
علیه السلام در آمد رسم ایشان چنان بود که هر که بر ملک در آمدی تحیت سجود کردی و بعد از آن  
بگفت و شنود در آمدی حضرت ابراهیم علیه السلام در آمد و در سجود رعایت رسم و عادت  
نفرمود و سجود آنست که بر خیز قیام نمود و مزد از سبب اعراض او از سجود و نقص منمود حضرت  
ابراهیم علیه السلام گفت من غیر پروردگار خود را سجود نکنم مزد گفت پروردگار تو کیست حضرت  
ابراهیم گفت پروردگار من آن کس است که زنده میگرداند و می میراند ربی الذی یحیی و میت  
آن منکر مردود گفت انا حی و امیت من آن کسم که زنده میکنم و می میرانم آنگاه منمود که دو مرد  
از زندان پرور آورده اند یکی را بگشت و دیگری را بر گردان یکی را احیا و آن دیگری را اماته پنداشت  
آن نادان این مقدار ندانست که احیا عبارت از احیا و حیثیت نه از ابقای آن و اماته عبارت  
از هاق روح بی عمل عاجی مثل قتل و صلب و مانند آن و حضرت ابراهیم علیه السلام اگر چه برین مقصد متوجه بود  
اما بتصور آنکه از زبان قاصد آن گویان به ان میر سپید تشبیه بدیل حجت دیگر از ان روشن نمود



ان الله يأتي بالشمس من المشرق فات بها من المغرب اكر دعوى خد اى ميكنى اين اقباب كه مرزوه  
 از مشرق اين فلک فيروزه طلوع ميکند يكبار از جانب مغرب بر او فرو و متحير ماند منبت الله  
 كفر حق تعالى با حضرت ابراهيم كفت كه بعزت و جلال من كه قيامت قائم شود تا خورشيد را از مغرب  
 برنيارم تا جنبه بخيز اين مطر و درود نظام كشت قدرت بر كمال من تير طاهر كرد و روايت است كه حق تعالى  
 جبرئيل را و نبيتماده بود عليه السلام و با او گفته بود كه اكر اين بعين ابراهيم را كويد كه تو اقباب را از پوي  
 مغرب براراي جبرئيل نيمه الحال برو از پوي مغرب برار و اين عجيب كه از براي حضرت پيلين  
 عليه السلام بر آورد و حضرت ابراهيم عليه الصلوة والسلام كه مرتبه او بلند تر بود از براي او نيز مى  
 توانست كه بر ارد و چون فرو و تعرض بدين نمود و لاجرم بر سپيدن قيامت موقوف شد و الله قادر  
 على ما يشاء بعد و در اين مناظرات و تمهيد اين نوع مقدمات فرو و با حضار از حضرت ابراهيم  
 عليه الصلوة والسلام سوال كردند من نعل هذا بالهتيا يا ابراهيم انحضرت جواب داد بل فعله كيرتم  
 به اين معنى آن تيان بزرگ انكار كرده است فاسلو هم ان كانوا يظنون انك ان كفتد كه چون ميدانى كه اين  
 تيان سخن كفتد ميند اند و بهج كار قيام نمودن منى توانست در اسناد اين امر بيشان چه نسبت و از حضرت  
 ابراهيم كفت عليه السلام اتبعون من دون الله مالا يغنيكم ولا يضركم اف لكم ولما تبعه و من دون الله مالا يغنيكم  
 چيزى كه نه نفع از او متصور است و نه ضرر بلكه دفع ضرر نيز از خود منى توانست در پستين آن از عقل بگفت  
 مشركان در جواب عاجز گشتند بعد از ان از براي دفع خجالت و نصرت آله خود خواسته تا حضرت  
 ابراهيم را بخداي معذب سازند و بدفع او پوزانند فرو و بعثت مودنا اول و را محبوس كردند و خواص بارگاه  
 طلبيه در امر حضرت ابراهيم عليه السلام قرار گرفت و كوينه مردى بود از كفار نام او بهيران عليه اللغه و الحرف  
 آن شوم بد نهاد و ذكر حق ابراهيم عليه السلام در ميان نهاد و اين امر براي ناصواب آن بد بخت قرار گرفت  
 و عاقبت خداي تعالى او را نيز من سر و برد

و قسوه حرق جهان بود كه چون حضرت ابراهيم عليه السلام مدت جمل روز و بعضى زياده نيز كفته اند تا  
 سال در زندان محبوس ماند آن قوم باطل از نيات بدسپلى از براي اطفاي آن نور حقيقي در س مدت  
 تيره اسباب حرق ميكردند تا بناي بنياد نهادند در پاي كوهي كه ارتفاع شصت كز بود و بر بالای آن كوه  
 نهادى ندا ميكرد كه حكم فرو دست كه اينجا مرقى اين مقدار ميگرم جمع كند از صغير و كبير و وضع و شريف



در جال و نسا و سرکس که تخلص کند با ابراهیم در آتش متبرین گردد و مدت جمل روز برد و ام میزرم  
کشیدند و ازین زیادت نیز گفته اند و روایتیست که هیچ دانه آن میزرم را نکشیدند و ای که بار کردی  
منور اینداختی و آن باز نکشیدی مگر استر که آن نیز مهار او کشید لاجرم حق تعالی از شامت آن  
عقیم گردانید و نسل او منقطع گشت قوم بکشیدن میزرم و جمع کردن آن اهتمام تمام مرغی میشد  
بعضی از روی صلابت در دین باطل خود و بعضی از جهت تعصب با حضرت ابراهیم و بعضی بجهت  
پس خاطر نمود و بعضی به نیت ثواب تا آورده اند که زنی بود چهار ازال مزود با خود کرده بود که  
اگر از آن مرض صحت یابد چندان میزرم جمع کند که تا بسره کوه برابر آید و سو کند خود را مگر که بنام بت بزرگ  
کرده بود و از مهر آن ثواب چشم میداشت و چندین از عورات ریسما میباشید و میغوشید  
و بیهای آن میزرم میزدند و با تشکاه پی بردند جهت نصرت الهی باطله خود و بروایتی آمده است که  
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ میزرم جمع کردند از ارتفاع آن برابر کوه برآمد بعد از آن آتش در سیمها زدند  
و آتش بر تبه استعلایند یافت که زبانه آتش را ایل شام میدیدند و این آتش در نواحی کوفه بود و  
آتش یک شبانه روزه راه میرفت و صورت آتش بر تبه بود که مرغی که از محازی آن در هوا گذشتی  
فی الحال بریان گشتی و بر روایت طبری ده فرسنگ عرض آن تشکاه بود و کردوی دیواری کشیده بودند  
و مدت یکسال میزرم جمع کرده بودند تا آن محوطه را پر کرده بودند و روایات دیگر نیز درین باب وارد است  
و الله اعلم کار آتش تمام شد مردم بتظاره می آمدند و تفرج آتش میکردند و مزود مطرود منطری  
بود رفیع جناحی شمه گذشت بران منظر بر انداخته بر سرخ هزار پرنسک پیش می صف بر صف  
ایستاده و با تنیها که برقی و لمان آن بر آفتاب سبقت جستی از نیام بر کشیده چندین هزار غلامان  
رخسار کباب رخسار پیش تخت وی دست در مکرزده مشا و هزار سپوار بر خنکهای باد رخسار که بر صبا  
جستی و بر فلک مبادرت نمودی یا جوشتهای یا توتی از دور صفها بر کشیده و از دحام خلایق از حد پیرون  
بعد از آن مزود مطرود پس بفرستاد تا خلیل الرحمن اصلوات الله علیه از زندان پیرون آوردند  
بند ما بر گردن نهاده زنجیرها بر دست و پای استوار کرده کجاشکان مزود و چندین خلایق از نظاره کیان  
او را در میان گرفت بجانب آتش می آرند و او بر مثال شیر غوان و دلیران پهلوان بقوت یقین خرامان  
با وجود بند گردان میکند عاشقی رخ سست و مردان را بسینه راجعت سلسله بند است شیرانرا



بگردن زور بست همه بر احوال و میگردیدند و او میخندید و همه وابسته او دل پرورد و او بفران بال متوجه  
 حضرت واحد فرد از شادی میرقصید و میگفت باروی تو بر صحن چمن میخندم بابوی تو بر شک ختن  
 میخندم در رقص آیم به پیش تیغ تو خاکم نظاره می گیر و من میخندم حضرت ابراهیم را علیه الصلوٰۃ  
 و السلام نزد فرود آوردند و با وی گفت ای جوان حیف باشد که خود را بهلاکت سپاری  
 همان بهتر که ترک این دین باطل کنی و بمن استر آری و این دعوی فایده ترک کنی تا ازین عذاب نجات  
 یابی حضرت ابراهیم علیه السلام تبسمی کرد و من آتش در خالص را نمی سوزد زاتش در خالص سوزد  
 جویشی نبود اندر وی چه سود و بعضی از اهل اشارت گفته اند که سبب تبسم حضرت ابراهیم علیه السلام  
 آن بود که میگفت اگر از آتش شوق که در پینه ما بر فروخته اند شرری درین آتش تو زنیم همه را در کتم عدم  
 بخاکتر فنا متواری گردانیم و اند اندر بحرهای آتشین در میروم از برای آنکه بن مشتاق دیدار تو  
 بعد از آنکه آتش از شعله زدن فرو نشیند کفار تمیز شدند که یکجای گرد آتش نمی تواند گشت حضرت ابراهیم  
 علیه السلام یک طریقه در آتش توان انداخت ناکاه ابلیس لعین بصورت ناصحی جامهای بزرگانه پوشیده  
 و طیلسان بر دوش افکنده نزد فرود حاضر آمد فرود از وی پرسید که کیستی و از کجای آیی گفت دوست  
 سالت تا خدمت تو می کنم درین پیابان و دعای تو میگویم اکنون شنیده ام که جادوسی آمده است و درین تو  
 نقصی می آرد و تو او را قصد سوختن داری و اکنون ملازمان از کیفیت انداختنش در آتش عاشر اند  
 و من درین امر صاحب و قوم آمده ام تا تسلیم ایشان کنم فرود آمدنش را بر خود مبارک شمرد  
 و درین امر استپان وی پیش برد شیطان چون در دوزخ منجیق دیده بود و طریقه آن دانسته گفت  
 تا جویهای در از قد پیاورند آنچه ما بخت منجیق است از اسباب و ادوات و مصالح بترتیب نمودند و لنگر  
 و فلاخن آن جانچه دستور است بباحث و پسنگی در اینجا نهاده اول او را در آتش انداخت غریو  
 و تحسین از مردم از اکناف و اطراف برآمد و طریق انداختن در آتش من نوع مقرر شد جماعتی از مردم  
 قوی نهاد دست در لنگر زدند و حضرت ابراهیم را علیه الصلوٰۃ و السلام در فلاخن منجیق نشانند  
 و لنگر را فرو کشیدند و حضرت ابراهیم علیه السلام درین حال بترتیب استنراق توجه الهی جل و علا باطن او را  
 مشغول ساخته که از نا مشغول و کفار استقل خاطر تمام باز پرداخت میگفت آتش افروخته در کوی  
 تو ام می سوزند چه شود که تفرج تطری اندازی خلق گویند که هر چه بسوزد سپارد چه غم از سوختنم که تو بمن می سوزد



درین وقت بود که اهل صفت آسمان و زمین و پیکان قطان خیال و بکار از شمال و بین از برای آن  
محبوب نازنین باده و ناله حسرتین نیالیند که خداوند اروا میداری که ما و بی این پیداد میر و وجود  
اگر اجازت فرمائی در تخلص و سعی نمایم خطاب آمد که رخصت است فاما عجب که التفات  
بعاقبت شما نماید و روایت که فرشته در آن وقت پدید و گفت ای ابراهیم من فرشته ام  
موکل بر باد اگر خواهی آن باد عتیم که در وقت عادی آورده بودم پیارم تا جمله را نسبت کردند و هر  
اخری را ازین آتش بکوشه اندازد فرشته دیگر پدید و گفت من موکل بر آیم که اگر فرمائی این خاکسار  
عزق کنم و اگر خواهی بآتشهای اینهارا بنشام فرشته دیگر آمد و گفت من موکل بر زمین اگر فرمائی  
اینهارا بر زمین من و برم حضرت ابراهیم علیه السلام جواب آن فرشتگان همین مکلفت خلوتی  
و بین خلیلی حتی فعلی بی یاس که در دم آتش زند که سینه ام ویران کند بگذار خود کام مرا تا مرخص  
آن کند اگر مرا نگاه دارد نتیجه فضل و احسان او باشد و اگر هلاک گرداند مژده تقصیرات در خدمت  
و نقصان در عبودیت من باشد اگر مقتضای ربوبیت خود نگاه دارد شک کنم و اگر بر طبق عبودیت من  
منو هلاک گرداند صبر کنم ای ملائکه پس از آنکه مرود مرا در منجیق نماده در آتش اندازد من دل را در منجیق  
عبودیت نماده در آتش محبت انداخته ام تا اگر تمام اینجا بنار عقوبت مرود بسوزد و دم آنجا در مجرعه عشق  
بآتش شوق در مجلس انس باز و نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت اگر در آتش عشق جو موم بکند از یک  
جو چنگ می کشم این کوتهال در خم فراق مرادم آنکه نیرم وصال نوازی بعد از آنکه حضرت ابراهیم علیه السلام  
از منجیق جدا گشته نزدیک رسید روح الامین علیه السلام در فضای هوا با و تقرب نموده گفت یا ابراهیم  
بل یک حاجت جواب داد که اما الیک فلا جبریل گفت علیه السلام بس باگس که حاجت داری جبرائیل که محلی  
ازین صعبتر و مملکه ازین دشوارتر نیست حضرت ابراهیم گفت علمه بجالی حسی من سوآلی با سوزش عشق اگر  
نسازم جگم جان در ره عشق او بنایم جگم کویند جو پر وانه چرامی سوزی چون عاشق آن شمع طرازم جگم  
چون حضرت ابراهیم علیه الصلوٰۃ و السلام نظر از غیر تمام برداشت و تفریض مر خود بجناب قدس  
خداوندی جل و علامند حق تعالی نیرم او را بروجه پس کفایت فرمود خطاب بآتش کرد که یا نار کوین  
بردا و سپلا ما علی ابراهیم آنت که چون گفت علمه بجالی حسی من سوآلی حیریل علیه السلام گفت  
جرا حاجت خود با که حاجت داری نمیکنی خلیل من مرود چون دوست مرود است را سوختن خواهد رفت



روایت و همچنین دوست مردوست را رستن خواهد سوختن روایت خطاب آمد که یا ناکونی بر دلا  
 روایتی آنست که گفت ای حیریل از آنحضرت چه طلبم گفت نفس خود را خلیل گفت نفسی معیوبه نفس  
 معیوبست و نفس معیوب از خداوند علام الغیوب ظاهر از یعوب در خواستن کردن خوب و مرغوب  
 نیست گفت روح خود را طلب گفت روح عاریتی است از وی بترد من عاریت را از صاحب  
 عاریت خواستن حتی بدار و حیریل علیه السلام گفت دل را طلب گفت دل خود از آن اوست <sup>اورا</sup>  
 از و طلبیدن سستی نمی نماید گفت از آتش بخدای تعالی استغاثه نمای حضرت ابراهیم گفت من اوقد النار  
 این آتش را که برافروخته حیریل گفت علیه السلام که مژود گفت بان که حکم فرموده گفت حضرت ملک  
 جلیل جل جلاله گفت الخلیل راض بحکم الجلیل بعد از آن فرمود یا حیریل بل علم ما فعل فی دوست میداند که حال  
 من چه میرود گفت آری گفت علمه بجای حسی من سوالی پس من نفس دعوی و لامن مژود شکوی و لامن النار  
 بلوی و لا اطلب پیوی المولی خطاب آمد که ای آتش جون ابراهیم تمام از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز  
 طبیعت خود بر طرف کن یا ناکونی بر دلا و سلاما و روایت دیگر آنست که چون حیریل علیه السلام گفت  
 بل ملک حاجت حضرت خلیل علیه السلام فرمود ای حیریل نفس خود بوی من و ختمه ام انظار وقت تسلیم می برده  
 اکنون وقت تسلیم آمده است حاجتی ندارم بنده را نکم می تسلیم کنم <sup>جون خطاب یا ناکونی بر دلا و سلاما</sup>  
 متوجه آتش گشت حیریل علیه السلام پا دو پر با فر خود بر آتش مایه جمل کز و جمل کز و بروایتی هشتاد کز  
 و هشتاد کز سه سبزه و ریاحین و کل و کلپستان و پیرین و ارغوان شد و چشمهای آب روان شد و سینه درخت  
 نیم سوخته پیکار برک و شکوفه و میوه بیرون آوردند آتش که مژود بوی بوستان معبودی گشت ریاحین  
 راحت بر میدنیم استراحت بوزید اوراق بر اعضاء انبجار در رقص درآمدند اورا دبر سپر بر جوی  
 بی نقص گشتند بیلان در برابر کلپستان ندای فاطر والی آثار رحمت اند در واده قمریان چون معتبران نجات  
 سپید و تقدیس آواز بر آورده در میان آن آتش چشمه آبی خوش از برای حضرت ابراهیم علیه السلام  
 بیرون آوردند و پیراهنی از بهشت از برای آنحضرت و نپتامند و بروایتی دو حله از حلهای بهشتی در بر  
 آنحضرت کردند و خیمه از بهشت آوردند و در میان این کلپستان بردند و کردا کرد آنرا سبزه و مرغزار  
 و شکوفه و انهار پیاپی شد و حضرت ابراهیم را بر تخت در آن قبه بنشاندند حیریل و میکائیل علیهما  
 السلام پا بند و بر دست راست و چپ وی بنشاندند و فرشته دیگر هم بصورت حضرت ابراهیم علیه السلام



نخست فرستادند تا عرق از چین می پاشید و در دست گرفته بود و او را با دیکر و حق تعالی  
میان او و آتش حاجی از برف ترتیب نمود تا حرارت آتش از وی باز دارد و طعام و شراب نهی  
از برای شام و حاشا می ساخته بدست اسرافیل علیه السلام می فرستادند چون سه روز بقولی  
صفت روز بگذشت مزد و بر منظر عالی برآمده متفحص حال حضرت ابراهیم شد و گویند سبب آن تفحص  
خواست بے بود که در آن ایام دیده بود که حضرت ابراهیم علیه السلام سلامت از آتش بیرون آمده و اهل  
او از خواص پتفسیری نمود و گفتند ای ملک این چه سوال است که اگر کوهار اسپاست تو درین آتش  
انداختی که همه از بالشت آن آتش بکذاختی گفت مرا منظره آیت که وی درین آتش سلامت است چون  
بران منظر برآمد و در آتش نظر کرد دید قبه نورانی در میان آن آتش پیدا آمده و در آن قبه تختی نهاده و بر آن  
حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوٰۃ والسلام سلامت مقرون با نواع کرامت تکیه زده و شخصی بصورت  
وی بر دست راست او نشسته و بر اطراف و جواب وی کل در میان و چشمها از آب حیوان جاکشیده  
مزد و چون این حال مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچکس نکرده و عقل از ادراک آن عاجز و متعجب ماند از کمال  
پنجودی و اضطراب قیام بر او زد که از آتش بدین صعوبت چگونه خلاصی یافتی و از جنین و رطوبت  
مملک بدین باز و نعیم چگونه شتافتی حضرت ابراهیم علیه السلام جواب داد که هذا من فضل ربی مزد و پیر  
آن شخص گیت که بابت گفت و نشسته است که او را فرشته سایه خواست که بجهت موانعت  
من حق تعالی فرستاده مزد و گفت بزرگ خدای داری که آثار قدرت او بدین مشاهده میکرد  
ای ابراهیم توانی که از میان این آتش بیرون آیی گفت آری و همان دم برخواست و قدم بر آتش نهاد  
از میان آتش سلامت نزد مزد و بیرون آمد و در روایت آمده است که نزد حضرت ابراهیم  
علیه السلام بدین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت حضرت ابراهیم برخواست و پیش وی روی  
بر زمین نهاده گفت ای ابراهیم میخواستم که پیرو کار تو تقربی جویم و قربانی خدیش برم حضرت ابراهیم  
علی نبینا وعلیه الصلوٰۃ والسلام گفت که تقرب بقربانی بی تو پس ایمان نزد حضرت رحمان جل و علاست  
قبول نیاید تا بدن من در نیاید و ایمان قبول کنی سخ عمل از اعمال تو است بماند او گفت ای ابراهیم از ملک  
و مال و عن و اقبال در نمی توانم گذشت و لیکن چون آثار قدرت درباره تو مشاهده نمودم البته نیازمندی  
عرض میکنم تا چهار هزار گاو و بر و ایتی چهل هزار گاو و چهار هزار گوسفند و شتر قربانی کرد و میخواستم که ایمان



اما حجاب و نوازش مانع آمدند و گویند از حضرت ابراهیم علیه نبیا و علیه الصلوٰۃ و السلام مملت  
خواست و بایکی از خواص خود باران که عم حضرت ابراهیم بود و منصب وزارت با و معوض بود  
مشورت نمود باران گفت بعد از آنکه پروردگار موجود است سغلی نوده باشی بنده خالق مخلوقات  
علمی کردی از امر الوسیت بر تبه عبودیت تنزل نموده باشی حضرت ابراهیم علیه السلام  
بعد از انقضای مملت نزد یک فرود آمد و استعدای انجام داده نمود و فرود گفت  
حالا قبول یان و تصدیق رسالت تو موقوفیت و باران بشامت آن شیطان بزاویه بیدار ابدی  
بستلا گشت و حق تعالی حضرت ابراهیم را از صحبت فرود منع نمود و چون مردم متاثره این حال نمودند  
بسیاری حضرت ابراهیم علیه السلام ایمان آوردند و ساره خاتون بنت باران بن عامر بن قیصر که دختر  
عم حضرت ابراهیم بود آن زمان بوی ایمان آورد و دیگر حضرت لوط پسر علی نبیا و علیه الصلوٰۃ و السلام  
امروز قبول دین آنحضرت نمود و چندین فرقه از آل فرود حضرت ابراهیم علیه السلام ایمان آوردند  
و حق تعالی باطن حضرت ابراهیم را علیه السلام قوتی از نور یقین کرامت فرموده بود تا خوف خشیت  
تمیز از اول و بی رحمت بیرون برود و الله الملمع للرشاد

حکمت در القای حضرت ابراهیم علیه السلام در آتش آن گفته اند  
چون صورت تکلم بکلمه بزار بسته نموده بود صورتها با تشش در آوردند و چون با جانش بنور توحید آراسته بود  
تا گفت انی وجهت وجهی لاجرم آتش را بروی کلپتان گردانیدند و دیگر آنکه ملائکه علیه السلام در روز  
اول قح این طایفه میگردوند و میگویند که و نحن ننج محمد ک حق تعالی حضرت ابراهیم را علیه السلام  
در میان آتش در آورد و بتیج مشغول گردانید یعنی ای فرشتگان شما در میان نور مرا تسبیح میکنید  
و وی در میان نار شما در میان نور شود مرا یاد میکند و او در میان نار فرود تا حقیقت سترانی اعظم مالا  
تعلیمون ظاهر گردد و دیگر آنکه حضرت ابراهیم علیه السلام پیوسته از آتش می ترسید و میگفت آوه تا او را  
آواه خوانند آن ابراهیم لا واه حلیم بعد از آن او را آتش در آورد و آتش بر وی سالم گردانید تا دانند که  
ترس از آتش نیست بلکه از خالق آتش است در آن وقت که خطاب حضرت رب الارباب  
جل و علا با آتش رسید که یا نار کونی بر د او سلاما بن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر مقید به سلام خدای  
جنان آتش سرد گشتی که از برودت حضرت ابراهیم را علیه السلام پازردی سالم گفت تا بجه



اعتدال باندای درویش آنجا دو چیز جمع آمد یکی حرارت آتش و دیگری برودت خطاب یانار کونی بردا  
و چون حرارت و برودت در جای جمع شود و مواقتل گردد و اعتدال هوا موجب نشود و ناست  
لاحبم شاخهای نیم سوخته سر سبز و خرم کشته و اوراق و انهار اظهار کردند کذاک در دل نین من  
نیز و چیز است از اضداد جمع آمده یکی خوف که حرارت وی از دوزخ رسد و خبر میدهد و یکی رجا که  
برودت و خوشی آن از هوای دلگشای صفت حکایت میکند و چون روز شود و انهار آثار  
یوم تبلی الپسیر جمال نمایند مؤمن چون مقتضای وان منکم الا و اورد و بار بر رخ دوزخ گذر کند حرارت  
خوف و برودت رجا آتش دوزخ را از سوختن باز دارد آتش بحقیقت بوستان گرد دوزخ نیست  
باروح و ریحان شود چنانچه حضرت مولوی قدس پیر ازین معنی در مشنوی فرموده است مؤمنان  
در جنت کونند ای ملک فی که دوزخ بود راه مشترک مومن و کافر برویابد گذار ماندیم اندرین راه و دوزخ  
بک بهشت و بارگاه ایمنی بس کجا بود آن گذرگاه دنی بس ملک کوید که آن روضه حضرت که فلان جا دیده  
اندر گذر دوزخ آن بو بسیار است گاه سخت بر شما شد باغ و بستان و درخت چون شما این دوزخ  
جوی را آتشی کفر است نه جوی را جبهه با گردند و او شد بر صفا نار را کشتید از بهر خدای آتش که شعله  
میزدی سبزه تقوی شد و نوریدی آتش شتم از شما هم علم شد ظلمت جمل از شما هم علم شد آتش  
از شما ایتار شد و آن حید چون غار بر بکلزار شد چون شما از جمله آتشی خویش بهر حق کشتید جمله پیش پیش  
نفس ناریرا جوبانی ساختید اندر و تخم و فغانه اختیار مایلان در ذکر تسبیح اندر و خوش سرایان در چین بر طرف  
دوزخ مانید در حق شما سبزه کشت گلشن و برکت نوا حضرت ابراهیم علیه السلام خدایان  
ایشان را عیب کرد و آنروز که وقت عذاب و عقوبت او پیش آمد همه میان بهلاکت او بپشتند و ترجیح  
دین باطل خود میکردند بنده مومن موحده که پنجاه سال خداوند بر حق را یکجه کشته و یکی اعتقاد کرده آنروز  
ویرا هم دوزخ پیش آید در آنروز پنی که همه فرشتگان و رسولان علیهم الصلوٰة و السلام میان شفاعت  
بر بندند و ترجیح دین اسلام نمایند و حق تعالی شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول نماید بنده  
از آتش دوزخ نجات گرامت کند این و صد هزار چندین از کرم الکی چه عجب روایت که  
چون خطاب یانار کونی بردا و پلاما متوجه آتش شد صفت شبانه روز و بروایتی جمل شبانه روز از تمامی  
آتشی روی زمین حرارت مسلوب گشت آتش بود ولیکن حرارت نبود لطف حضرت الکی جل و علا



طهوری منمود و باتش حضرت ابراهیم خطاب کرد همه آتشها از دلت آن خطاب بر یک آتش برآمد  
 تحقیق این آتشی که از حضرت شیخ شبلی قدس اندر روح پر سپیدند که معنی کریم العفو چیست و اکرم  
 الاکرمین کسیت گفت آنکه چون روز قیامت کناسی از دوستی در گذراند و دیگر میچسبید آنان کناه  
 در قیامت نگیرد زیرا که چون آتشی کناه بنده را باب رحمت بنشانند این کرم را در باره همه بنده کان  
 احب را فرماید **روایت** که ابراهیم علیه السلام را بنده با بر بسته بودند و بزنجیر یا استوار  
 کرده چون باتش انداختند خطاب آمد که یا نار حدی من ابراهیم نصیب اعدای و لا تعرض لخلیلی  
 ای آتش همان بنده را فرو در آوز زنجیرهای سپید و که بر اندام ابراهیم نماده اند زیاده از آن سوزی  
 و در ذات او هیچ تصرف کنی و هیچ وجه خللی نخلیل من نرسد پانی خواجه ما فرمود **صلی الله علیه و سلم**  
 نصیب امتی من نار جهنم نصیب ابراهیم من نار مغرو و بن کنعان آنروز که بنده مؤمن مجری را در آتش  
 فروخ مرو در اند خطاب باتش رسید که ای آتش ان بندهای پر تلپس ایلیس که از معاصی و ذلالت  
 بر اعضا و جوارح بنده مؤمن نماده از آن زیاده تصرف کنی و دست از دامن حرمت و وفقت بزد  
 کوتاه کنی تا بنده مؤمن از دوزخ بیرون آید همه کنایان او سوخت و یک موی بر اندام او نیا زده  
 چنین آورده اند که چون فرو میخاست که حضرت ابراهیم را علیه السلام در آتش اندازد اول او را بگندی از آتش  
 اسپیدیت حضرت ابراهیم بقوت نبوت یک جنبیدن آن بند را بکسیت بفرمود تا بطناب  
 آیشش میشد آنرا نیز یک حرکت پاره کرد و بعد از آتش از خام کامیشش میبند و با قیاب افکندند  
 تا خشک شد آنرا نیز مفت کردند تا بعد از آن از فولاد زنجیری ساختند یک اضطراب آنرا نیز در دم  
 درید ایلیس آمد بصورت ناصحی و فرو در گفت اگر این شخص را بستم بندهای روی زمین مقید کردانی که  
 همه را بر مثال تناب بنور بازوی مجسم خدا پا پاره پاره کردند گفت بس حلیه چیست اینجا دور و آیت  
 بنظر رسیده است یکی آنکه ایلیس گفت بهر شته که خواستی او را بر بند اما در وقت بستن بمن مقدار  
 بگوی که بحق آن خلقتی که ابراهیم راست که این بند کسلی جنان کردند دیگر آن کیست نه حضرت ابراهیم  
 علیه السلام گفت خداوند این بند من از خلقت من آمد خطاب آمد که ای خلیل اگر نخلت مقید شتی  
 هم نخلت کشاده کردی یا نار کونی برد او پلاما تقرب آتشی که کافران بکاف بتبرایع میکنند  
 بلکه کلیات شرعی و تقیدات اصلی و فرعی باز بسته بایان است کان العبد یقول آلی این همه او را فرو



بخت ایمان متوجه من آمده و بسبب تقصیرات در او امر و ارتکاب نواحی عیاناً با الله مبتلا بنذاب و عقوبت کردم  
 خطاب میرسد که ای بنده خدا که بنده تو از ایمان است کنش نیز از ایمان خواهد بود حسب یراموس فان فرک  
 اطفا بهی آنت که ابلیس گفت ای مژود اورا بموی او بنده که موی مرسل را آن محنت که پاره  
 نشود اورا بموی او بسند و در آفتاب انداخته چون در آفتاب تفسید شکنکی بر خلیل الرحمن صلوات  
 علیه علیه کرد و مژود گفت شراب دار از انما قدی شربت میخ سرد کرده نزد او بردندیم گفت عجب  
 شربت باشش میگذری و باب سردش می نوازی گفت سرخه دشمن است اما بر من حقیقت اورا  
 در علم الزام کرد که فیه الذی کفر بآن یک سخن دانسته که بر من سبقت جبت حتی در ذمه من اثبات  
 فرمود اکنون استیفای آن می نمایم در سخن دو اشارت است ابلیس گفت که اورا بموی او بنده که  
 موی مرسل کسپه نکرده ای درویش وقتی که موی پیغمبر را قوت بشاید است که با وجود قوت نبوت  
 کسپه نمی شود ایمان بنده مؤمن که نسبت به پیغمبران علی نبیا و علیهم الصلوٰۃ و السلام بلکه بخداوند سبحان  
 و تعالی در پست کرده که شهادت اندانند لا اله الا هو اگر بگوید و مکرر ضعیف ان کید الشیطان کان ضعیفا کسپه نکرده  
 عجب حضرت خلیل علیه السلام یک پسند که برخلاف اعتقاد کافری بروی عرض میکند در ذمه  
 وی حتی اثبات میکند که اورا در حرارت همچنان شربت بارد گرم میکند در همان میکنی در حق بنده مؤمن که  
 چندین مسایل اعتقادیه بر طبق رضای خداوندی جل و علا تحقیق نموده اگر اورا در ان آفتاب عرصات و کما  
 قیامت باب زلال رحمت و مغفرت آسوده گرداند چه عجب آرزو که مژود قصد بریدن آسمان کرد  
 خدنگ خطا از ترکش جفا بر کشید و بر کمان کمان باطل خود نهاده بجای آسمان انداخت حق تعالی بخیر نیل  
 علیه السلام خطاب فرمود تا ماسی از فلان دریا سیرتیر او داشت تا تیر او بران ماسی آمد و قطره چند خون از ان  
 ماسی بکشد تا آن بحین نومید باز نگردد و فرشتگان گفته خداوند کافری چنین دعوی آمده بی مرادش باز  
 منیک کردانی خطاب آمد که روزی که بنده من ابراهیم علیه السلام در ان آفتاب تفسیده بود اورا شربت  
 آبی داده بود پاداش او آنت که امروز باو این معامله پیش برم مرا نکس با تو دارد حق آبی  
 فراموشش کن در هیچ بابی آمده است که با فرشتگان خطاب فرمود که وی اگر چه کافر است  
 اما از وطن خود بیرون افتاده و در جولو اغویب و تنها مانده سرخه با ما بجنگ آمده است اما چون ملک مارا  
 از وی ضرری نیست او را دل شکسته و محروم باز نکرد انیم ای درویش کافری معاند می پستی که کجنگ



با حضرت اوس سبانه پرونی می آید و درباره اوز این سبک کویده کمان می بری در حق بنده مؤمن مخلصی موقوفی که  
 از برای او خان و مان پدر و کرده و روبان کنج غمستان لجه باروی زرد و دل پر درد و غم و اندوه و محنت  
 ابنوه آورده و دل از زن و من زنده و غیش و پیوند برکنده و در حق خطاب من ربک لغز ربی الله از درون  
 جان برکشیده اگر بر غمی و مغلی و در دمنده وی پنجشید از کرم نیم و لطف جسم او عیب و عیب  
 نباشد چون خطاب آمد که یا نار کونی بر او پالما آتش سر و شد حضرت ابراهیم  
 بگریه درآمد گفتند ای ابراهیم حق تعالی آتش چنین بر تو سر و کرد ایند و این نعمت و باره تو احب از فرمود  
 سبب گریه چیست گفت رنج و بلا و محنت من میکشم و لذت خطاب آتش می باید و الله لوعده می نهد  
 الارض و السماء ثم نادینی کان احب الی من نعم الدنيا خطاب آمد که ای ابراهیم آتش کسیت که بتو  
 خطاب مشرف شود و اگر نه واسطه رابطه خلت نبود و بر کز آتش بدولت خطاب من مخاطب کنشی  
 و بعبادت ندای من مشرف نشدی من اگر خوشی پندم ان پاد روی است در سپه ادب نشان  
 زلف عجز بوی تست روایتی که چون خلیل الرحمن را صلوات الله علیه  
 در آتش انداختند جبریل علیه السلام بفرمان ملک تعالی دو قطره از آب کوثر پیاورد و بر آتش زد  
 تا از برکت آن بر و سالم گشت بعد از آن آن دو قطره بدو پسم کرد و ایند تا چهار قطره شد یک قطره در پیش روی  
 حضرت ابراهیم علیه السلام افتاد حق تعالی از آن قطره درخت مروی پانزده قطره دیگر بردست  
 راست حضرت ابراهیم افتاد و درخت کل از وی مخلوق شد و قطره دیگر در پس پشت او افتاد و درخت  
 عرو از وی در وجود آمد و درخت مروی میوه بود برابر آبی بزرگ و آن میوه مروی را می بود تا بوقت  
 عیسی علی نبینا وعلیه الصلوٰۃ والسلام چون نصاری حضرت عیسی را ابن الله گفتند و یکبار آن درخت میوه  
 نداد از جهت شامت آن محالی که از نصاری شنیده بود و درخت کل میوه داشت مانند یار که هر  
 در دمنده که از آن میوه تناول کردی وح او پاکن شدی چون محوس مر حق تعالی را شریک گفتند و آتیا  
 بزوان و امر من نمودند آن درخت میوه خود را از شامت سخن ایشان پنداخت و بجای آن خیار  
 صند فرار خار پدید آورد و درخت عرو میوه بود برابر خر بوزه چون عیسی را علیه السلام پیود این الله گفتند آن  
 میوه نیز از وی متفک شد تا بقیامت دیگر میوه نخواهد داد ای دریش شجره نهاد تو که امروز میوه های طاعت  
 و شیوهای عبادت آراسته و پیرایه است زینهار که از اقوال ناپسندید و افعال ناشایسته اجتناب



نامی که بنام قاعده ان الحیات پندین اسماست و اردست و موجب شجارت کذلک  
ضابطه و قد من الی علموا من عمل فجعلناه سبیل مشورا ثابت است و سبیل مزارت  
در کلمه اللطایف آورده است که در حینی که حضرت را علیه السلام در آتش انداختند ملائکه سماء  
موانع بگریه و توبه درآمدند در میان مرغان مرغی ضعیفی خود را در میان آتش انداخت بمقت  
حضرت خلیل علیه السلام حق سبحانه و تعالی بجزیریل خطاب فرمود که آن مرغک ضعیف را در آب  
خود را هلاک خواهد کرد و از وی استنسیار نمای که القای او در آتش چیست جزیریل علیه السلام از ستر  
المنفی بطرفه یعنی خود را بان مرغک رسانید و او را از سوا گرفت و بر زمین نهاد و از وی استنسیار  
حال نمود و گفت یا جزیریل مگر خبر نداری که خلیل خدا را در آتش می اندازند مرا چون بر پیشانی  
و سینه منیت باری کم نباشم از آنکه با وی موافقت نمایم و متابعت او در آتش در ایام جزیریل علیه السلام  
حال او عرض کرد خطاب آمد که ای جزیریل آن مرغک را بکوی که باین مقدار اخلاص که به نسبت خلیل با  
منمودی ما از خانه گرم مزار حاجت ترا روا کرد و اینم اکنون طلب جمیع طلبی آن مرغک گفت ای جزیریل  
مرا حاجت بدینا می نیست که حق تعالی آن حلیم مرا آنچه مطلوب و محبوب است آست که پیوسته یاد  
حضرت او مشغول باشم و پیوسته نام با آرام او را در زبان دارم ای جزیریل چنین شنیده ام که حضرت  
او را نیز از نام است از جمله آن صد نام یاد دارم حاجت من اکنون آست که نه صد نام دیگر من انجام  
فرماید تا او را بهزار نام خوانم حق تعالی حاجت او را روا کرد و ایند و نیز از نام حضرت خودش تعلیم فرمود  
تا در لیل و نهار و لمیره و اشجار و ترنم و کمدار بر پیشانی چنان کار نامه و نوا بنام حضرت پروردگار جل و علا  
میج میدانی که این مرغک را بنام است بحر بنی غنیمت منخواند و بیارسی مزار و پستانش میگویند و گویند که  
چون اسمای الهی تعلیم نمودند و آتش را کپستان ساختند در آن کپستان در آمد و بر اشجار بر آمد و در  
برابر آن کلماته و نوا آغاز کرد و از امروز باز او را با کل هر روز عشق و محبت زیادت است تا بر ورقیت  
از عشق بین که میل شد آنچه میکند که عشق منیت این من خواند میکند بخرام سوی کلاه اخوان شج  
تا بگری که عشق تو با ما میکند دل در مقام عشق که سر منزل فاست که نسبت بر هلاک خود ا کاجه میکند  
تا بوقت ما بر سبک کوی میر عشق و آنکه بهین که بوی سیحانه میکند دیگر نظر رسیده که زبور غسل نیر  
در امروز منظر نظر شد که دهان خود بر آب میگرد و بر کرد آن آتش میکت تا بان آب آتش فرود آید



آن مقدار سی او مشهور شد و آن آب را در دهان وی غسل مصفی فیہ شفا کرد و ایندند تا بدانی که درین درگاه یحیی  
 زیان نکرده است پس با تو زیان نکرد من هم نکند در زمرة الریاض آرد و هست که حضرت  
 ابراهیم اعلیٰ علیہ الصلوٰۃ والسلام در آتش انداختند قدرت الہی را سبحانہ مکت آن بود که  
 آتش را بتمام معدوم کرد و ما خود ابراهیم اعلیہ السلام جانب دیگر اندازد و نکرده تا دشمنان را مجال طعن نماند  
 مثلا گویند اگر در آتش درآمدی البتہ نسوختی در آتش در آورد و لیکن سلامت پرون آورد تا در قدرت  
 او یحیی است شبهه ماند درین حال اہل اشارت را دو تحقیق است می توانست کہ بندہ مؤمن را  
 بتمام از گناہ نگاه دارد و معصوم داشته مرحوم کرد و اند نکرده بعصیتش مبتلا کرد و ایند و بعد از ان بروی حمت  
 و نمود تا در کمال رحمت و شفقت یحیی است شبهه ماند در روز قیامت نیز می توانست کہ بندہ کار را  
 بی آنکہ مرور بدوزخ باشد ہیئت رساند نکرده و مقتضای وان منکم الا و ارد ہا در دوزخ در آورد بعضی است  
 و بعضی بساخت تا داند کہ کار قدرت او دارد فی طاعت آتش و آب لاجرم آتش را بر حضرت ابراهیم  
 علیہ السلام عذاب و خوشاب میکرد و اندیما ر کونی برد و پلا ما و آبر بقوم حضرت نوح و فرعون آتش و عذاب  
 می سازد و غرق و افاد و خلوانا را تعلیت کہ در حین آتش است و ختن کو مرتضیٰ از خوانہ مژد و  
 غایب شد خرنہ بانرا کہ غلامی بود از غلامان او بنیابت خیانت متهم داشتہ مرچہ تا دیب کرد و چون  
 پچان پچناہ بود مقرر نیامد تا رای او بر ان مترا گرفت کہ اورا پیش از حضرت ابراهیم در آتش اندازد و غلام  
 مرچہ است غناہ نمرد و وارکان مملکت او نمود و اجابت نمودند سپکین متحرکت روی بخواندن تان آورد  
 اجابت نیفتاد و منیر باد آسمان و زمین بر وفایہ ندید چون اورا در تحقیق نہادند و بجانب آتش انداختند  
 در میان ہوا گفت یا اہم منیر باد و پس فرمان آمد کہ ای حیریل دریاب بندہ مرا جبریل گفت الہی میدانی کہ  
 وی کافر است و بندہ کافران است فرمود ای حیریل مرچہ کافر است مرا بنام خداوندی میخواند از کرم  
 من نسرزد کہ اورا فریاد نرسم ای عجب کافری کہ نام اہم مجاز بر زبان میراند از آتش مژد و خلاص می شود  
 مؤمن کہ پالما نام اہم تحقیق و نیاز بر زبان رانده اگر از آتش دوزخ خلاصی ماید عجیب  
 روایتیست کہ بعد از آنکہ آتش فرمان حضرت الہی سبحانہ برد سالم گشت بحسب تعالیٰ مناجات کرد کہ الہی  
 مرا کہ نافرمانی تو میکنی اورا آتش عذاب میکنی اگر چنانچہ من فرمان نبردم و سپا کشتی مرا کجی چیر  
 عذاب میکردی خطاب آمد کہ ای آتش لعنتی عذبتک بنا ر قلوب المحبین اگر فرمان من نمی بردی



ترا با تش و لهار عاشقان خود می پوئیم در شرح تعرف دیده ام که آتش دنیا جزو سیت از همتا و جزو  
 آتش دوزخ و آتش دوزخ جزو سیت از مقصد جزو از آتش محبت که در دلهار طالبان اوست استغفر  
 ان الله غفار ولا علی عاشق اثم ولا غار بالنا ر خا و فنی قومی فقلت لهم النار ترحم من سیت قلبه نار  
 آورده است که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید که استقصی علی اعدای ای دوزخ است یغای غدا  
 در باره دشمنان جان حق و سیت نبیهای اگر مثلاً تقصیری واقع شود فرماید سترتی و جلالی لا عذبک عذابا  
 لا عذب به احد من خلقتی سو کند عزت و جلال من که ترا عذاب کنم میچ یک از خلایق را بان عذاب معذب  
 نکرد و اینده باشم و آن عذاب جان باشد که سه نفر از دو پستان خود با تش دوزخ و سیت تا یکبار آتش  
 دوزخ من و میرد و سیت های وی از یکدیگر فروریزد و تمامی اغلال او بکند از دوزخ نیاله و فریاد در  
 حق تعالی فرماید تا دو پستان او را پیرون آرند تا آتش بجال خود باز آید و لیکن چندین هزار سال از شدت  
 آن عذاب اشک از دیده دوزخ باز نه ایستد چون مؤمنان بر آتش دوزخ گذر کنند آتش  
 فریاد برارد که یارب ان اردت ان تعذبنی فلا تعذبنی معرفت قلوب العارفين فانی لا اطيعها خداوند  
 بر عذابی که مرا معذب کرد انی می شاید اما در خواست آن دارم که مرا بنور معرفت که در دلهای عارفان خود  
 ودیعت نماده عذاب نکنی که طاقت آن ندارم آتشی افروخت عشق و جسم و جان من بسوخت  
 کفتم آبی بر کشتم کام و زبان من بسوخت آتش دوزخ ندارد تا بنش و ز فراق آه ازین آتش که پیدا و نمان من بسوخت  
 نار دوزخ که چه سوزد و پوستهای عاصیان آتش هجرانش مغر استخوان من بسوخت تشنه دیدار بارم در طلب  
 کاش این تشنگی روح روان من بسوخت چون نشان ب نشانی در ره کم نامیست برق استخوانان  
 نام و نشان من بسوخت چون که در مرآت جان دیدار جانان شد عیان ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت  
 صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست جمله از یک شعله آه و فغان من بسوخت که معنی پیش ازین کفنی پیش  
 این زمان نور رخسار من بسوخت در واقعاتی که بعد از خروج حضرت ابراهیم علیه السلام  
 از آتش واقع شده و ما تعلق بها و هجرت حضرت ابراهیم علیه السلام از دین یازیل  
 بملکت شام عمار سیر و تواریخ در مصنفات عوالمی شمارخ خود چنین آورده اند که حق تعالی آتش فرود را  
 بر حضرت ابراهیم برد و پالم کرد و ایند و بسلامتش از آن مملکت پیرون آورد و بسیاری از بندگان که مؤید بودند  
 من عند الله با حضرت ایمان آوردند یک حضرت لوط بود علیه السلام برادر زاده حضرت ابراهیم علیه السلام



و مولود بن باران بن مانع و حق تعالی او را بدولت نبوت مشرف گردانید علیه الصلوٰۃ و السلام و دیگری  
 خاتون بود دختر عم حضرت ابراهیم علیه السلام و بی ساره بنت باران الاکبر انخی آذر عم حضرت ابراهیم  
 علیه السلام و باران پدر حضرت لوط که برادر حضرت ابراهیم بود صلوات الله و سلامه علیه با بارانی که  
 پدر ساره بود عم حضرت ابراهیم در اسم موافق بودند و بعضی گویند ساره دختر خزان بوده و در آن وقت که  
 حضرت ابراهیم بجانب حیران هجرت فرموده بود نیکاح خود در آورده و الله اعلم و دیگری رخصه خاتون  
 بنت مزود و قصه او نیز بعد از بیان احوال ساره خاتون پسین کرد و کرد و داشت الله تعالی آورده اند که چون  
 حضرت ابراهیم علیه السلام از آتش سلامت بیرون آمد و جماعتی آن معجزه دیدند بآن حضرت ایمان آوردند  
 و این قصه در افواه و اسپنه افتاد و بتدریج در دهان استار میگرفت اعلام اسلام دین اسلام روز بروز  
 ترقی می پذیرفت مزود را ازین معنی تغیری کلی در باطن در می آمد تا روزی حضرت ابراهیم را در خلوت  
 طلپیده با او گفت که بواسطه دعوت تو باین دین محدث خللی در امور مملکت من پیدا شده است و و منی تمام  
 بهمت ملکی را دیافته اکنون برخیز و با اصحاب و متابعان خود ازین مملکت بیرون برو که پروردگار تو بحفظ جانب تو  
 و کفالت مصالح تو مامور و معین تو خواهد بود و حضرت ابراهیم علیه السلام این معنی قبول کرده از اقلیم تل  
 بیدار شام هجرت فرمود و روایتی آنست که چون حضرت ابراهیم علیه السلام مردم را بدین ضعیف دلالت میفرمود  
 و با او ایمانی می آوردند بر نمرد و فرودیان دشوار آمد قصد قتل حضرت ابراهیم علیه السلام کردند بعضی گفتند  
 قتل و میسر نخواهد شد چنانکه سوختن او شد صواب آنست که او را از مملکت خود بیرون کنیم چون حضرت ابراهیم  
 علیه السلام این معنی از قوم دریافت با حضرت لوط و ساره خاتون علیهم السلام مرسته هجرت نمودند  
 و از میان قوم رحلت نمودند چون منزل بیرون رفتند امر آمد که ای ابراهیم ساره را بر زنی نیکاح خود در آور  
 و گویند اول وحی که با حضرت ابراهیم آمد این بود و الله اعلم و ساره را حسن و جمال بجایت کمال بود  
 چنانچه در بعضی روایات آمده که حسن حضرت یوسف علیه السلام دودانک حسن ساره خاتون بود و گویند  
 وی بصورت حور عین بود فامانها و تیسین بود که مرورا خلفاء بستی نبود و پاکی از حیض نداشت و مقرر بود که  
 در نیمه عالم کس و دیگری نبود بعد از آن حضرت ابراهیم را علیه السلام در از کوشی بود به پست درم خریده بود  
 و ساره را رضی الله عنهما بران در از کوشش سوار کرد و حضرت ابراهیم در از روزی هشت سار بود و میرفتند  
 تا بحر آن رسیدند روزی چند آنجا اقامت نمودند و آنجا غنیمت مصر کردند و در مصر با دشمنی بود و ظالم



و سپهری و منقید و نام صادق بن صادق و او از قبطیان بود و داب آن ظالم آن بود که مرکه عروسی بکاخ  
در اوروی اول به پیش وی بایستی برد اگر او را خوش آمدی ابرای خود نکاه داشتی و الا بگذشت و راه  
بانان بر طرف راهها نصب کرده بود که اگر در میان آینه و کان و زندگان زنی با جمال پسند مجرم سرای  
و نشاند چون حضرت ابراهیم علیه السلام بمصر تریک رسید حضرت لوط را علیه السلام بنابر وی حضرت  
ملک غلام جل و علا از غم خویش مفارقت نموده در متوفکات متوطن شد و او را حق تعالی بر نیابت  
بان قوم معبوث گردانید چون خبر آن پادشاه ظالم و راه بانان بخت ابراهیم علیه السلام رسید و وی بخت  
غیور بود و صدوقی ترتیب کرد و ساره خاتون را رضی الله عنها در وی در آورد و قصد مصیبت کرد و چون بیک  
مصر رسیدند عشاران که تحقیق اموال کاروان میکردند شخص اموال و احوال حضرت ابراهیم علیه السلام  
نمودند چون نوبت تفحص آن صندوق رسید حضرت ابراهیم علیه السلام با انواع عذرها توپل نموده ابراهیم  
آن اتماع نمودند حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که تمام این صندوق را پر دیبا و حریر اعتبار کنید و شتر  
آن از من بگیرد قبول نکردند گفت صندوق را از در اسم و دنا میرملو انکارید دست باز داشتند گفت جواب  
قیمتی گیرید اعتبار نگرفتند و کشتادون صندوق مبالغت می نمودند تا صبر و توانا صندوق را بکشدند کماستگان  
پادشاه را چون نظر بر آن ماه رخ گاه نشین افتاد ماه روی دیدند که نیرات فلک از پر تو جالش نیلگون گشته  
و حورشید آسمان کمال در مشاهد جالش چون شفق در خون شستی گویا آفتابی بود که از زیر تهاب می درخشید  
یا ماسی بود در پرده سحاب قطرات نور از وی می چکید دیده طاهره کیان در پس و جمال آن ستاره سیار فلک  
بو قلمون یعنی ساره خاتون رضی الله عنها حیران ماندند رفتند و کیفیت واقعه بر ملک عرض فرمودند ملک امینان  
تفحص این امر تعین نموده حضرت ابراهیم را علی بنینا و علیه الصلوٰه و السلام با ساره خاتون رضی الله عنها  
بدار الاماره آوردند از حضرت ابراهیم علیه السلام پرسید که این زن ترا که میشود حضرت ابراهیم علیه السلام  
از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند یا بطلاق تکلیف فرماید گفت خواهر من نیست یعنی در اسلام  
گفت این خواهر خود را بمن ده تا ترا غنی گردانم گفت از دواج او موقوف با جارت پدر اوست حضرت ابراهیم  
عذر خواهی خواستند از خانه بیرون کردند و چون بعین را غنان تالک و تالک یک از دست رفته بود خواست  
تا دستش دراز کند ساره خاتون که پاک دامن حرای عصمت بود و سحاب الدعوه بود و نیاب قیس  
الهی جل ذکره نبالید که خداوند ادبست ناپاک این بی باک را از دامن حرم محترم آن مجرم خلوت سرای



خلعت کوتاه کردن بنی الحال مرد و دست آن کس تیغ از حرکت باز ماند و روایت که چون ساره  
 خاتون را بدرون قصر بازداشتند و حضرت ابراهیم را علیه السلام پیرون فرستادند باطن مبارک  
 آنحضرت از کمال غیرت در جوش و اضطراب درآمد تحریر نماز در بست و بعد از حق تعالی  
 مشغول شد حق تعالی از برای رفع قهمت تمامی دیوارهای آن قصر را بر مثال آئینه شامی صافی  
 و محکوم گردانید تا مانع نظر حضرت ابراهیم علیه السلام نشود و سرجه در درون قصر واقع می شد وی  
 از پیرون قصر معاینه میدید چون دید که آن شخص دست بجایب ساره دراز کرد آتش غیرت جوش برآورد  
 و گویند مرد و چشم آن ظالم کور و مرد و دست وی شل شد و لرزه بر اندام وی افتاد و حال وی و کمر کوفت  
 و یکبار در دیوار آن قصر در لرزه درآمد که گویا بر سر او خواهد افتاد فی الحال از قصر پیرون دوید و ساره را  
 پیش حلیله و گفت میخواهم بدانم که کیتی و احوال تو چیست گفت من عیال آن مردم که دوست خدای من  
 و آسمان است و حق تعالی مرد و پستان خود را حافظ و نگاه با نیست کجا رود و دارد که بحرم دوست او دست  
 بجایب دراز شود و گفت هیچ نشود که از خدای خود در خواسته تا دست مرا بحال صحت آرد که من دست از تو  
 باز داشتم ساره دست نیاز بجانب حضرت الهی جل و علا برداشت تا حق تعالی عافیت ارزانی داشت  
 و گویند که این معامله تا به نوبت کشید که برابر پیش صحیح می شد و باز اسپیلای شوت قصد میکرد  
 و باز دست او خشک می شد تا که دست پیغمبر این خطر بکلی از خیال پیرون کرد و بنظر اغوا و اگر انش منظر  
 و کینزک بس باجال بوی انعام کرد و گفت با اجر که علی دعا کند یعنی این مزد دعا نیست که موجب صحت  
 من شد و بدین سبب آن کینزک موسوم به باجر گشت و گویند که از کاو و کوکوف غنچه و دیگر مواشی تیر باد ارزانی داشت  
 چون پاره از نجلیس ملک پیرون آمد خواست تا حضرت ابراهیم را صلوات الرحمن علیه از قضایای گذشته  
 آگاه گرداند حضرت ابراهیم علیه السلام پیش از وی اظهار آن نمود و شکر حضرت الهی جل و علا تقدیم رسانید  
 شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری آورده است که چون ساره از پیش آن جبار پیرون آمد حضرت ابراهیم  
 علیه السلام در نماز بود و بعد از آن اشارت فرمود بدست که مهم و اول کسی که باین کلمه تکلم کرد حضرت ابراهیم  
 علیه السلام و معنی این آنست که ما بخیر ساره گفت که حق تعالی کید کافرا از من دفع کرد حضرت  
 ابراهیم را علیه السلام حجاب از پیش برداشتند تا بر حقیقت حال اطلاع یافت حکمت چه بود که  
 در انفاک ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ایها حجاب از پیش نظر حضرت رسالت صلی الله



علیه وسلم بر نداشتند تا وی نیز آن همه اندوه بخاطر شریف راه ندادی با وجود رفعت منزلت حضرت  
علیه الصلوٰۃ والسلام اگر حجاب از نظر خواجه علیہ السلام برداشتی پاکی عایشه رضی اللہ عنہا را  
دلیل علم حضرت مصطفی بود و بن صلی اللہ و سلم حق تعالی نخواست تا سجد عصمت او را بتوقع آیات  
قرآنی نیز منح کرد اند و دیگر آنکه حضرت ابراهیم راجحاً برداشت و گفت خیال خود را نگاه دار نوبت  
بآنحضرت رسید گفت تو در حجاب باش تا من حرم ترا نگاه دارم آری ساره خاتون را پاسبان خلیل بود  
و عایشه را نگاه بان رب خلیل بود جل و علا چون ساره خاتون را رضی اللہ عنہا سلامت و عفت  
از ان محل تمت پیرون آورد و خاطر مبارک حضرت ابراهیم علی نبیا و علیہ الصلوٰۃ و السلام از توطن در ان  
مقیع پذیرفت باز غنیمت نغمه صمیم گردانید و از مصر بدار فلسطین انتقال فرمود که از توابع و مشقت مصنوعی که  
نه آب بودند نه آبادی در ان موضع جایی بکند و آب آن جا به بروی زمین جاری شد و با حضرت ابراهیم  
علیه السلام قدری طعام که همراه بود تمام شد و تا آبادانی می یافتی بود حضرت ابراهیم علیہ السلام بار دانی برداشت  
و بطلب طعام از ان مقام پیرون آمد و نقدی نداشت که بآن چیزی بدست تواند آورد در میان پاسبان  
متخیر ماند آخر الامر مار دوازیر یک کرده بخانه باز آورد تا خاطر اصحاب بدیدن تسلی یابد مجروح نظر در ان  
غریبندی حاصل آید حضرت ابراهیم چون بمنزل خود رسید از غایت کوفتگی و دلنگنی در خواب شد ساره با چرا  
سهر بار دوان فرستاد تا تفحص کند که حضرت ابراهیم علیہ السلام چه آورده بار دوازیر یکندم یافت ساره و با  
مقداری از ان کندم دستمال کشیدند و نان بخشد و چون حضرت ابراهیم علیہ السلام پدیدار شد بخوردن طعامش  
استند عامود حضرت ابراهیم علیہ السلام پرسید که خوردنی چه دارید ساره گفت از ان کندم که آورده  
بودی ان نختم حضرت ابراهیم علیہ السلام از سن معنی تعجب نموده بپاسم سلر گذاری منعم علی الاطلاق حل  
و علی قیام نمود و قدری از ان کندم بجهت قوت خود صرف فرمود و قدر بر ان خصوص بزراعت کرد ایند و حق تعالی  
ببرکت حضرت ابراهیم علیہ السلام آب آن چاه را فراوان ساخت تا بمرتبه که بر روی زمین جریان  
می نمود و تشنه لبان عرب ازین صورت خبر یافته جمع کثیر از اطراف و اکناف روی بدان موضع آوردند  
و بسبب جمعیت خلایق آن شهریکه شد و اکنون بابر ابراهیم آباد مشهور است و بعد از چند گاه ساکنان آن  
زمین سرازیر متابعات حضرت ابراهیم علیہ السلام کشیده بآنحضرت مخالفت پیش گرفتند و آنحضرت از میان  
ایشان رنجیده خاطر شده غیبت اختیار کرد و بموضع که آنرا قسط می گفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت و ایلیا



عبارت از پست المعدس است و بعد از تیرت حضرت ابراهیم علیه السلام از آن مقام نقصان کلی بآب آن  
جاده راه یافت و مخالفان از افعال ناپسندیده خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمدند و هر چند آنجا  
و مخالفت نمودند که بوطن مالموت مراجعت فرمایند قبول ننهاد و بعد از نوبت سی صورت نقصان آب  
بآنحضرت رسانیدند حضرت بعد از امداد نمودن حق تعالی باز آب آن چاه را به میزان اول باز آورد و وصیت  
فرمود که باید که زن حایض از سفر جاده آب بدرست خود براندازد و مدت ما سیه میدیدمدان و تیره آب جویان  
می نمود تا روزی که بر خلاف وصیت آنحضرت در پست باب کرد و باز نقصان باب طاری شد  
و از تنگ چاه دیگر بیالانیا مکبر بدلو و ریمان و چون حضرت ابراهیم در ولایت قسطنطنیه گرفت و دیگر بر تن  
سیج مکانی را مخصوص خود مگردانید تا بر دست سمرای غلده خوانید  
وزر مرقه الریاض رویا

مرمره و در آنحضرت بود با عقل و فرسیت رخصه نام در آن وقت که حضرت ابراهیم را علیه السلام آتش انداخته  
بودند از پدر و پشوری خواست تا بران نیایی که از برای اشراف اشراف بر آتش ساخت بودند بر آید  
و بر حال حضرت ابراهیم علیه السلام و قوفی باید پدر گفت یا تنبیه ابراهیم چندین روز است که در آتش افتاده  
و اکنون خاکستر گشته چه چیز خواهی دید که اذن میطلبی گفت ای پدر البته میخواهم که به پنجم که حال و مال وی یک عاید  
گشت است اجازت داد بران مقام مشرف بر آمد حضرت ابراهیم را علیه السلام دید در میان آتش از برای کفایت  
ترتیب کرده اند و بنار و اوارش بر بالای تخت نشینی در آن کپستان بر آورده رخصه گفت ای ابراهیم ترا  
چه حالتیست که آتش ترا نسوخت بلکه فروغ کار تو و رونق روزگار تو بآن برافروخت حضرت ابراهیم علیه السلام  
از مقام خود جواب داد که من کان سین قبله معرفه الله تعالی لا تحرق النار رخصه گفت ای ابراهیم اجازت  
میفرمای تا درین آتش درایم و بر دیک تو آیم من و موی لاله الا الله ابراهیم خلیل الله و بعد از آن قدم در  
آتش نه و سیج پاک مادر از قصر فرود آمد و بدوید و آواز برآورده کلمه توحید گوید خود را در میان آتش در آنجاست  
یکبار آتش در قدم او منورده گشت تا خود را بر حضرت ابراهیم علیه السلام رسانید و بآن حضرت ایال  
ناره کرد ایند و از انجلا سلامت بجای پدر باز گشت چون پدر ایمان و امان او از میزان مشاهد کرد تعجب  
برنجب پیفرود و لیکن از ترس ملامت و نقصان ملکیت برودین باطل پستمرار نموده دختر را بر انداد  
ولالت کرد و هر وجه از روی شفقت نصیحت نمود دختر ملتفت نصیحت فاسده پدر نشد  
و دیگر بغدیش تحوین نمود متاثر نکشت نارای ناصواب آن بد اختر منوم منظر بران من را گرفت که



آن نیک بخت پاکیزه سیر را سخت ترین عذابی معذب گرداند بفرمود تا او را در سپاسگاه دزدان مستلحق  
در آفتاب سوزان بچار میخ آهنین در پست و پای او بر دو خشت و آتش محنت و بلا در جان آن فرزند دروند  
بر انداخته و خشت حق تعالی بحیرئیل امین علیه السلام وحی فرمود که ای حیرئیل کنیزک مرا در یاب و از میان  
دشمنانش بیرون آر و بنزد خلیل من من و دو آر حیرئیل علیه السلام بفراوان رب جلیل جل جلاله رخصه را  
از آن مملکت رها کنید و بنزد خلیل علیه السلام برسانید و با حضرت ابراهیم درین مسافرتها و مشقتها همراه بود  
بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام او را به بصره فرمودین داد و بنکاح او در آورد و حق تعالی آن دختر را  
از دین میت فرزند بطنا بعد لطن داد که نه بر پند نبوت می شد کشتن و الله الموفق

هیست سال رب رب انی کیف یحی الموتی و درین واقعه سخن از چند وجه پس  
میگردد وجه اول حکمت چه بود در سوال حضرت ابراهیم علیه السلام تا از حق تعالی احیای موتی طلبید علما  
درین جا چند قول ایراد نموده اند عبدالرحمن زید و قناده و ضیاء ک میگویند رحمت الله که وی بخوار  
در یابی میکند و او دید بر کنار دریای مرده نمیی از در آب و نمیی در خشک آن همه را امی و ننگ و آب  
بحیری میخورند و این نیمه را سبب صحرا و طيور می برونند بخاطر شریفش که است که آیا کیفیت زنده گردانیدن این جانور  
بگونه تواند بود بحق تعالی مناجات کرد که الهی منخو اتم که آنجه بعلم یقین میدانم بعین یقین به پیغمبر گفت رب انی  
کیف یحی الموتی در سبب این سوال سدی و سعید بن جبیر و مجاهد قدس الله ارواحهم فرموده اند که حق تعالی  
حضرت ابراهیم را علیه السلام خلعت مشرف گردانید ملکی از ملائکه مقرب گویند ملک الموت بود علیه السلام  
گفت الهی مرا اجازت من را تا این بشارت بخلیل تو رسانم چون خلیل مشارت بمبشر گشت گفت الهی  
منخو اتم که حجتی بمن غایتی تا این بشارت محقق و این قول مصدق گردد من مان آمد که بحجت منخو اتمی گفت الهی  
نشان خلعت فرمان برداری و دو پست مرد و پست را و آنکه سخن او را رد کند ای ابراهیم تو از ما به خواسته  
کرامت تو فرمودیم گفت خدایا در آن وقت که من بادشمن میکنم ربی الذی یحی و مییت امانت ترا یعنی میرانیدن  
ترا دیده بوم و داسپته و لیکن احیای را یعنی زنده گردانیدن ترا انداختم این خلیجان هنوز در خاطر منست منخو اتم  
برین نیز مطلع کردم تا کمال قدرت ترا بدانم و غایت عجز من و در ابشنا پس رب انی کیف یحی الموتی  
امام حسن بصری رحمه الله علیه میفرماید که در صحت خود حضرت ابراهیم علیه السلام خوانده بود که  
در بهشت مرغان باشند بر شکل طاووس بغایت زیبا باجه بزرگ چون شتران نجفی در سوای شتر در طیران



ازین شاخ بران شاخ و ازین درخت بران درخت پران در دل بنده مومن هستی که زو که لذت کوشت این مرغ  
 چون تواند بود نیکی الحال در سوابق قضا بعمل گردد و بنار شوق بریان شده بر طبق اخلاص بناده بترو بنده  
 حاضر گردد چنانکه خواهد بخورد و چون فارغ شود باز آن مرغ پر و بال برافشانند و بر شاخ چار بستنی طیران بنوده بنده  
 و نواد را بد حضرت ابراهیم علیه السلام خواست درویشی نمودار آن به پند گفت یارب ارنی کیف یحی  
 الموتی آنست که وحی آمد بحضرت ابراهیم علیه السلام که ای ابراهیم ترا بر سپند خلعت نشانیم  
 و خطبه و آن خدا بر اسم خلیلا بر منبر نبوت و کرسی رسالت بنام تو بر خواندیم گفت خداوند این دولت  
 و رای دولت و مرتبت من و درجه است فوق خدمت اندیشه رفعت این مقام نه نعمه است که در جود  
 فهم و ادراک من کنجد و کنکره کبریا ای مرتبه نه مشابه است که کند آرزو بد آنجا تواند رسید خداوند اعلاتی  
 از علامات این عطیت میخواهم من نای تا دادم که بوسپیداه دولت که خلعت مشرف گشتم  
 خطاب آمد که علامت آن ظهور نور حضرت محمد است علیه الصلوٰه و السلام از چین مین تو که آن نور چیدن  
 می توری بوده از چین تو ظهور کند آن مقام توفیق خلعت تو بر مباشر نبوت مثبت سازیم و علم بزرگواری تو  
 معلوم بعلامت امامت انی جاعلک للناس اماما بر روس اشهاد بر من ازیم حضرت ابراهیم گفت  
 خداوند علامت ظهور آن نور کی خواهد بود خطاب آمد که آن روزی که بدعای تو مرده زنده گردانیم گفت رب  
 ارنی کیف یحی الموتی حق تعالی فرمود او لم تو من قال بل لیکن لیطعن قلبی گفت بل خداوند ایمان دارم  
 و نقطه و لم بنور توحید و ایمان منور است و نکته جانم بروایح عرفان معطر حقین میدانم که سمنه قدرت تو صورت  
 اتفاق را در تحت جولان در ارد و نقاشی صنعت تو قلم ایجاد در دست کن فکان می سپارد اما بواسطه  
 انحراف ظلمات بشریت در ذات و امتناع ضعف آدمیت در نهاد و از برای الطمینان دل میخواهم که علم مرتبه  
 عین رسید یعنی اعتقاد من بحضرت تو و قدرت تو در دست است اما عاشقانرا تحمل شطار منیت یک غمزه  
 نقد ابر سالی وصال سپید بر هیچ می نهند بس خطاب آمد که فخذ اربعة من الطیر چهار مرغ را بگیر و فرج کن و همه را  
 در یک باون درسم کوب و چهار قیم کن و بر سر چهار کوه بنه و همه را بخورد خوان تا آثار قدرت ما مشاهده  
 کنی چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران بر آنند که آنها خوا پس وزاغ و طاووس و بط بودند مجموع را سر از تن  
 جدا کردند و بدنهای ایشان را درسم کوفت و چهار قیم کرد و بر سر کوهی پاره نهاد و سپردای آنها را  
 بفرود خود نگاه داشت و بعد از آن ایشان را بخواند آن پاره ها کوشت کوفته بر سپهر چهار کوه در حرکت



و اضطراب در آمدن دزد دزد که هم مخلوط گشته بودند متفرق شدند و فرات مر جبهه ی باز با یکدیگر  
مبتلا شدند و قالب هر یک تمام بدن کشته به پیش حضرت ابراهیم علیه السلام آمدند و هر کدام سر خود را  
برداشتند و تمام بدن کشته بیست اولی رنده و تند پست کشته و در کرد حضرت ابراهیم علیه السلام  
در پرواز درآمدند و می گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله لقد اتخذه خلیلاً ابراهیم چون حضرت ابراهیم علیه السلام  
این معنی مشاهده کرد و حیریل علیه السلام در رسید و گفت ای خلیل چون دیدی که گفت اعلم ان الله علی کل  
شیء قدير سخن از باب اشارت است که درین واقعه چند اشارت بیان کرده اند

حکمت چه بود در اختیار عدد چهار و اختصاص آن درین معنی بعضی گویند که چون مکلفان چهار صنف بودند  
ملایکه و جن و این و شیاطین تعین این چهار مرغ اشارت با حیای مر چهار صنف از اصناف مکلفات  
و این طایفه مرغی را بنوعی ازین انواع اربعه مثالی بیان کرده اند چنانکه گویند طاووس از همه مرغان  
بصورت خوبترست مثال آدمیت که از همه حیوانات بهترست لکن خلقنا الانبیاء فی احسن  
تقویم و دیگر کلاغ از همه مرغان دراز عمرترست پیری می ماند که طول حیات او زیادت است و خروس  
بجهت مرد و متابعت شهوت خود شیاطین مناسبت دارد و بطبعیت بقاری بلایکه که در حالت  
خدمت الهی جل و علا پقرارند بجای می نماید امروز طاووس را که زیبا ترین مرغ است زنده کردیم  
فردا آدمی را که اشرف مخلوقات است نیز زنده کردیم و چنانکه امروز زاغ را که دراز عمرترین طيور است زنده کردیم  
و اجنبی را نیز محسوس کردیم و چنانکه بطیور از را باز خلعت حیات پوشانیدیم فردا مقربان حضرت را یعنی  
با طاعت و عبادت را و دیگر باره بر انگیزیم چنانکه ایشان را بخواندن خلیل حاضر کردیم شمار انبیا و اولاد انبیا  
حاضر کردیم حکمت در تعین طیر از میان سایر انواع مرغان و حیوانات چیست بعضی گفته اند که  
حکمت آنست و الله اعلم که از جمله حیواناتی که مرکب از بدن و روح طيور را بواسطه ترجیح روحانیت است  
بر جسمانیت و بواسطه آنست که سایر حیوانات در زمین سیر کنند ولیکن در هوا طیران نتوانند و مرغان با وجود  
سیر در زمین طیران در هوا نیز میکنند و آن بواسطه غلبه روح موایت بر بدن ارضی و این مقدار در سبب  
اختصاص طيور از باقی حیوانات بسنده است حکمت در تعین این چهار مرغ از اصناف  
طيور چه بود بعضی گویند که هر یک ازین چهار صنف را واقعه بوده است که این اختیار مبنی بر اینست و الله اعلم  
طاووس به نسبت بکبرت آدم علیه السلام خیانت کرده بود که ابلیس را بهشت در آورده و زاغ به نسبت



حضرت نوح علیه السلام خیانت کرد که او را فرستاد تا از پتن آب خبر آرد و برار مشغول شد و خبر  
 باز نیامد و خود و پس به نسبت بجزرت ایلیاس علیه السلام خیانت کرد که جاده آنحضرت را پاره کرد  
 و بط به نسبت یونس علیه السلام خیانت کرد که شجره یقین را و را بنهار خود مقطع پاخت و مرکب  
 از اینها بدعای آن پیغمبر که به نسبت با و خیانت کرده بود بیداری مبتدا گشتند طایس مغربین حضرت آدم  
 علیه السلام بیلاد کفر در هندوستان افتاد و کلان رازرق در عمارت نهادند و عداوت را بدعای حضرت  
 ایلیاس علیه السلام در میان خویشان شایع گردانیدند و بط را بدعای حضرت یونس علیه السلام  
 بی سگون و آرام گردانیدند و باز اینها را بدست خلیل صلوات الرحمن علیه متغول پاختند <sup>است</sup>  
 هر یک از این چهار مرغ را صفت از صفات ذمیمه بر طبع غالب است که سبب اختصاص ایشان  
 بقول آیت مثلاًخ و پس متابع شهوت و زنا طویل الامل است و بط عبد البطن و طایس در مقام رعنا  
 اشارت بآیت که ای پاکک میالک طریقت و ای طالب مطالب حقیقت که تمنای حیوة  
 فلنجیه حیوة طیبیه که بیان حاجت گرفته اول خود پس شهوت را بر بردار و زنا امل را گردن بر و بط  
 شکم پرستی را شکم از هم بدر و طایس رعنا و خود نمایی را بعالم فنا فرست که هر که متابعت شهوت  
 کند مرکز از حیات ابدی محروم نیابد و هر که دل در داری عمر بنده دقایق اواز بقای او نیکوتر و هر که شکم پرستی کند  
 بکار و قطعیت سر معاد اش بر داشتن اولی و هر که عاشق آرایش و نمایش و رعنا و زنیاسی است  
 وجودش ابدی فرستد و دنا حنی ای درویش حضرت ابراهیم علیه السلام تا احیای موتی را  
 بچشم خود ندید بر تبه کمال یقین رسید تو نیز اگر خواهی که دل تو بحیات طیبیه زنده مؤید گردد و چهار مرغ است  
 در باطن تو که در فضای هواست این جهانی در پروازند تا این چهار را سر بر نگیری و مقتضای موت و قبل الموت  
 از صفات بد نمیری بدولت حیات حقیقی نرسی این چهار مرغ یکی حرص است و آنرا بکار و  
 قطعیت پر بردار و بر سر کوه قناعت نه و دیگر امل است و آنرا بکار و یاد مرک پر بردار و بر سر کوه زهد و چاه  
 چهارم طمع است آنرا بکار و توکل پر بردار و بر سر کوه تفویض نه بعد از این این مرغان را بطاعت و عبادت  
 بخوان تا سه بگرامت حق تعالی بجاست تو بشتا بست و در طریق تحقیق رفیق تحقیق تو باشند  
 بدانکه این چهار مرغ اشارت بچهار طبع انسانی که هر یک از صفات ذمیمه و اخلاق رویه در حیلست مرکز است  
 عارف آیت که هر چهار را از صفات جبلی و نفوت غریزی او باز دارد با صد او آنها از صفات



کمال و نفوت جمال متصف کردند تا حقیقت موت و حیات بشناسید چار مغذ

چار طبع بدن بر دین جلد را بن کردن بس بایان عشق و عقل و دلیل زنده کن هر چار را جو خلیل ای خلیل  
چار فعل از تو و یکی از من از تو کشتن و پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن و ازمانده کرد و ایندن که لک ای عاصی  
کنه کار از تو چار کار و از من یک کار از تو توبه کردن و پشیمان کشتن و نیاز عرض کردن و عذر کنه  
خواستن و از من کنه بایان تو آفریدن ای بنده طبع من چار کار از تو و چار از من شکر خدمت  
از تو و توفیق طاعت از من است از تو و تبذیل سیئات بحیات از من شهادت از تو و اصلاح  
معاملات از من عمل صلاح از تو و رسیدن جنات از من مرغان حضرت ابراهیم علیه السلام

بچار علت متبلا بودند بخون آلوده بودند و جان از تن مفارقت نموده بودند و با خوا و اعضا متفرق و پراکنده  
بودند و احب برای پیکانه و آتش ناہم آمیخته و آکنده بودند چون دعوت خلیل و قدرت حضرت جلیل جل جلاله  
بهم رسید از آلائش پاکیزه شدند و با بعضا و احب را مجتمع گشتند و جان رمیده با بدن محبت کشیده آرمیده  
گشتند و آتشنا از پیکانه و پیکانه از آتشنا ممتاز شدند حال بنده پراکنده احوال در عرصات قیامت  
برین منوال متبلا بچار علت خواهد بود اول بکجاء آلوده باشند دوم از صحبت یار و دیار و ملاقات  
پروردگار جل و علا دور افتاده باشند و در عرصات قیامت پراکنده و متفرق الحال از یکدیگر گریخته و کافران  
و پیکانگان آمیخته باشند چون شفاعت رسول مختار صلی الله علیه و سلم و رحمت پروردگار جل و علا مجمع  
کرد و از آلودگیها پاکوده کردند و با پیودگیها آپیوده شوند بس آزاد شوند و بدل شاد گردند از غذا با خلاص شوند  
و به ثوابا اختصاص یابند بحیث همان شوند و برویت شادان گردند

برزگان فن توان و سپتعلیان عوالمی شوان در محمرات خود چنین مفرور نموده اند که چون و ما ب بی منت  
و رزاق بی صیت توالت الاله و توارت نعاہ حضرت ابراهیم را علی بنیاد و علیه الصلوٰۃ و السلام  
بکثرت جوانی تمومواشی و خدم و مزارع و ضیاع و منافع و رباع مخصوص کرد اسید در خاطر مبارکش خطور کرد  
حضرت و اسب العطیان جل و علا بکمال الطاف و غایت اعطاف نعمت دنیا و آخرت تمام کردند  
اگر فرزندی از بندی گرامت فرماید که وارث منصب بنوت و پستند پسند رسالت بود و داعی است  
بجاده شریعت تویم و پای خدمت برنج منج طاعت مستقیم باشد مرا اینه که مستلزم تمامی نعمت



و موجب زیادتى دولت کرد و ساره خاتون رضی الله عنها که بتقدیر ربانیه و قضای آسمانی از حلیه تولد  
و تناسل عاقل بود و عاری از عیبت حضرت ابراهیم علیه السلام بوجود فرزند مشاهد میگرد و پیوسته  
مترصد انجاء مرام و تحصیل مراد حضرت ابراهیم علیه السلام می نمود برای شریف آن عنصر لطیف برین معنی قرار گرفت  
باجوراج حضرت ابراهیم علیه السلام بخت تا آنحضرت بتنبای خود رسید و باجور که بغایت جمیل بود و خورشید  
بشرف مضاجعت آنحضرت مشرف گشته در همان فرصت صدف قابله روح در وجود حضرت  
اسماعیل آمد علیه السلام و نور باپیر و حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم از صلب حضرت خلیل برجم باجور  
مخرجت نمود بعد از انقضای مدت حمل پسری خیمه منطری متولد گشت که مرکز دیده افلاک در مبد خاک  
همچنین من زنده آمد و چندی دیده و قابل زمان در کنای زمین حسن طفلی نازنین نیروورده او را بزبان عبری اسموئیل  
نام کرد و بعد از آن بکثرت استعجال اسماعیل مشهور گشته و چون مبط نور حضرت محمدی بود و در احوال  
صلی الله علیه و سلم مرکز انظر بر جمال آفتاب برج کمال افتادی مجتبی در صمیم دل و خلوص جانش مقیم گشتی  
بتخصیص حضرت ابراهیم که تمواره کچینه سپینه از جوامع مجتبی مملو و آینه دیده از صیقل مشاهد اش مجبوس  
تا جبرته که پیوسته بردوش و کنار وی بودی و ساعتی از غایت وفاق از مقام اشفاق او اتفاق نمودی دیگر ساره  
خاتون را از آن حال شک آمد چرا که توقع میداشت که او بدان دولت فایز آید و نور حضرت محمدی صلی الله  
علیه و سلم از نسل او ظهور کند از غایت قلق و اضطراب پو کند یا و کرد که عضوی از اعضای باجور اقطع کند  
و غیر حال و نماید باجور این معنی دانسته از ساره بگریخت و در زاویه متواری شد حضرت ابراهیم علیه السلام  
از ساره شفاعت کرده التماس نمود تا خاطر از کدورت صافی کند و تجله تقسیم بر مهای کوشش باجور را  
سپوراج کرد و از اندام نهانی او چیزی قطع نماید ساره بقول حضرت ابراهیم علیه السلام عمل فرمود و سنت  
در میان زنان باقی گذاشت و با وجود این هنوز خاطری از عمر باجور و فرزند وی اندکین می بود حضرت  
ابراهیم علیه السلام بحیث سبقت خدمت و کثرت حقوقی که ساره را در دمه او می بود در رعایت  
خاومی منسوخ و تار و زی بر طبق مراد ساره از جناب حضرت اب الارباب جل و علا منرمان رسید که  
ای ابراهیم خاطر ساره التمیم رپان و مرید دلخواه او پست جان کن حضرت خلیل علیه السلام فرمود که  
ای ساره مدعای تو چیست گفت میخواهم که این مادر و بر را بجای بری که نه آب باشد و نه آبادانی و از زراعت  
و عمارت و از جوار و دیار دور بماند و سماجای مکنه اری و بی توقفت باز کردی بعد از آن جبرئیل علیه السلام



براق برق رفتاری از بهشت برای حضرت ابراهیم علی نبیا و علیه الصلوه و السلام پی آورد و حضرت ابراهیم  
بر براق سوار شد و با جود حضرت اسمعیل را علیهما السلام در قفا نشاند و برافقت جبرئیل علیه السلام روبرو  
پایان مکه نهادند بعد از طی منازل چون بزمین حرم کعبه ام القری رسیدند در موضع زفرم جبرئیل با حضرت  
ابراهیم علیه السلام گفت امر الکی جناب است که مادر من زنده را درین مقام بگذاری و آن روز که خاستنی  
بود چون دیده پسنگد لان بی آب پایانی بود چون پینه عاشقان تافته و پرتاب و حرارت میویش  
از گره اثیر منبی و شعر و پیوسته زمینش از معدن کیریت احمر خالی و محرکوسی خاک پخته اش طبعیت آنش  
گرفته و ریک تافته اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته در حوالی آن فی دار غمی فی غمی فی غمی فی غمی فی غمی فی  
و لبدۃ لیس لهما اینس الایمان فیروا الایمن کان لم یکن بین الحجون الی الصفا  
اینس و لم یسر مکه سپاسر مناده می افشا و و این خانه که جبرئیل علیه السلام در زمان حضرت آدم صلوات  
فرود آورده بود با بهمان چهارم منتقل گشته و هیچ منتقص در آن عرصه نمی نمود بس بر بطن زفرم در طرف  
اعلا می سجده مادر من زنده را نشاند و انبان خرم و مطهره آب پیش ایشان گذاشت و روبراه نهاد با جود  
دید که حضرت ابراهیم تنها مراجعت می نماید از عقب او بدوید و مرضیه استغاث نمود بطن حوالی نشین  
و التفات ندید چرا که ساره مابوی شرط کرده بود که ایشان را دران پایان آب و مان بگذارد و با ایشان سخن  
نگوید و از عقب خود روانی باز کرد و چون مرجه رسید جواب نشنید گفت ای ابراهیم بحق آن خدای که  
علم خلقت بر خلعت دولت دوخته که آنچه با پیش می بری بفرمان حضرت خداوند است گفت آری با ج  
در زمان باز گشت و خود را باین نوع شکین داد که اذا التضعیف رصیت بالندربا و جسی الله علیه توکل است این  
و دل بر کرم حضرت الکی در بست بعد از ان حضرت ابراهیم علیه السلام بطرث نین آمد و جان بایستاد  
با جور انمید و دپت بدعا برداشت و مضمون ربنا انی اسپکنت من ذرتی بود غیر ذی ذی عند یتیک المحرم  
نا آخر آیت جناب حضرت الهی عرض کرد و بعد از ان با دیده نمناک و سینه غمناک متوجه منزل ساره شد با ج  
کو دوک شیر خواره پیش خود نهاد و دران پایان بی پایان دل از خان و مان بر کنده تنها و غریب از یاران و رفیقان  
باز مانده کاسی حضرت اسمعیل علیه السلام در آمد و درمی نگرست و کاسی مادر روی میدید و میکریست و از ان  
خود آب تناول میکرد و فرزند را شیر میداد تا آنگاه که در فرزند و ده خرم و در مطهره آب مانند و تشنگی  
بر ایشان استیلا یافت حضرت اسمعیل علیه السلام در خاک میکت و با جور ابروی رحم می آمد تا دل بر ک



خود منزند و بلند نهاد و از آنجا برخواست تا میری کند شاید فریاد و سیس و پتیکیری نماید که صفای نزدیک بود  
 بر آنجا متصاعد شد هیچکس ندید و سر و آمد و دوان دوان از میان وادیه بگذشت و بر کوه مرده برآمد  
 آنجا نیز خبری و اثری نیافت صفت نوبت باین طریق سعی میان صفا و مرده بجا آورد بدستوری که حالا در میان  
 حج پست است و مر نوبت از جگر کوفته خویش خبری میگرفت که ناگاه سببی قصدی نموده باشد و در  
 نوبت آخرین از جابت مرده آوازی شنید و اینست که خوانده است اما شخصی نمیداند اسی می شنید  
 و منادی نمیدید و آن جبرئیل بود علیه السلام با جبرئیلان حال میکند تو در پرده و ز تو ندانم پسر  
 کجاست دلم از آن جدا میسر ز پرده سربون که تا نیست بجان دل دیده بگزینیت جو میخوانیم راه بنما جویش  
 که از زخم مجروح تو ام پینه ریش درین وادی نسیم ترا خوانده ام بفرماید من پس در مانده ام بعد از آن گفت ای <sup>نورنده</sup>  
 اگر فریادرسی می نای وقت است جگر در تاب دل در موج خونت که آری رحمتی وقتش کنون است ندی  
 شنید که ای با جرح محل خود باز کرد که آن منزند ضایع نخواهد ماند و درین محل مدد پذیر خانه کعبه بنا خواهد کرد و خیر  
 و برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد شد با جرح من راحت نموده بنزد حضرت اسماعیل آمد جبرئیل علیه السلام  
 بموضع زمزم ایستاده بود از با جرح پسرید که ای ضعیفه تو کیستی گفت ام ولد حضرت ابراهیم علیه السلام گفت  
 وی شمار اوین پیا بان تنها بکه که انشته با جرح گفت بخدای تعالی جبرئیل گفت بکسی که انشته که کامینست ممتا  
 شمار اید از آن با جرح نظر کرد و دید که چشمه آب خوشگوارش او روانست و در سبب ظهور آن آب و ایا  
 مختلفه بنظر رسیده است یکی آنکه از تاثیر پاشنه حضرت اسمعیل که در زمین می مالید حق تعالی آن چشمه را  
 پدید آورده دویم آنکه جبرئیل علیه السلام پای مبارک بر زمین رزده و زمین شکافته و آن چشمه ظهور یافته پسیم آنکه  
 برکت حجاج با جرح جبرئیل علیه السلام آن آب القیاری پذیرفت و غیر ازین نیز گفته اند و چون نظر با جرح برآید  
 اتفاق خوش وقت شد و مادر و پسر از آن آب پاشا میدند و از محنت کمر سپنکی و زحمت تشنگی  
 خلاص یافته و این معنی را از خواص آب زمزم شمرده اند با جرح خواست تا مظهره را از آن آب پیرسازد جبرئیل  
 علیه السلام گفت احتیاج به پیر کردن نیست که این آب همیشه خواهد بود با جرح پیک ریزه و خاک نمک  
 از چشم بر میداشت و بر کردوی می نهاد و می انباشت تا آب بیشتر جمع شود و از آن چشمه پر و نبرد  
 آوازی از بالای پسر خود شنید که از ذهاب آب ترس که فیاض و باب جل ذکره این چشمه را هست  
 فرزند تو ظالم کرده و آب آن نیز در نراید خواهد بود و منزند صالح ترا بشرف نبوت مشرف خواهد کرد



درین مقام بدو کاری پدر خالصانه بنا خواهد نمود که خلایق از اقطار و کثافت بزیارت و طواف  
آن نمایند و این آب مبارک پاشانند با جارشیندن این خبر بغایت خوشدل شد و حضرت رست  
صلی الله علیه و سلم فرمودند رحم الله ام اسمعیل و ترکست لکان زفرم ما رمینا یعنی اگر با جحضت نکردی  
و آب را بنده نکردی از فیضان فضل حضرت آبی آن چشمه خبان جاری گشتی که تا قیام قیامت از جریان  
باز نایستادی حاصل الکلام آنکه چون آب زفرم در حرم پدید آمد آبی بروی کار ما در و پسر باز آمد روز کاری میگذرانید  
تا آن وقت که قبیله جوهم از طریق که از اعلائی که است پرسیدند و در شینه سفلی فرود آمدند و این قبیله جوهم  
قومی بودند از بنی انعام حضرت ابراهیم صلوات الله علیه پاکن در ولایت مین و ایشان بر سم تجارت  
پیوسته از راه که بلاد شام میرفتند و در که و حوالی آن چون آب بنود از آنجا برود میگذشتند  
این نوبت اتفاقا از راه پروان بودند و شقت بسیار بدیشان راه یافته و تشنگی غالب گشته مضطر  
فرمودند تا گاه فوجی از طیور دیدند که در آن منزل جنبان مرغان بر سر آب طیران گشته در پرواز بودند پیران کار دیده  
باز کشیده چون آن صنف مرغان بدیدند گفتند سرگز این نوع مرغان درین سیاهان ندیده ایم و اینها مرغانی  
بی آب ممکن نیست که درین سیاهان تواند بود شاید که درین حوالی چشمه به تجدید جاری گشته باشد و آبی بدید  
آمده تجسس استعمال نمودند و دو نفر از افسرستاند تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست چون این  
بر سر چشمه رسیدند عورتی دیدند باطلعی بر سر چشمه آبی خوشگوار نشسته چشم اعلای از مشاهده چشمه آب چون چشمه  
آفتاب روشن گشت از باجو تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس اینید یا از نوع جن باجو صورت واقعه  
پیان کرد و گفت این چشمه که امانیت که باری سبحانه و تعالی بمن و کودک من ارزانی داشته و تعلق با  
و اعتقاد ما دارد تا قیامت آینده کان از آب زفرم پاشانند چون بغایت عذب و خوشگوار یافتند  
از باجو پرسیدند که غیر از شما درین آب حقی چیست گفت فی امینان صحرای حرم را از برای جگانه موا  
بغایت بنده دیدند و آبی و سواهی موافق و از برای آمدن قوم بدان سر چشمه رخصت از باجو حاصل کردند  
و بقوم جوهم چشمه آب و واقعه باجو و فرزندش پیان کردند و جوهمیان بدان سر چشمه نزول کردند منتری بغایت  
خوب و آبی خوشگوار و سواهی ساز کار یافتند باجو را گفتند اذن میکنی که ما در جوار تو باشیم و قواعد شکاری  
بجای آریم گفت آری اما شما را در آب حقی نباشد جوهمیان بن رضی گشته پیم باز گشتند و باالی و توالع  
و مواشی خود همراه با قبیله دیگر از بنی انعام خود که ایشان را قلیور میگویند بگامد و سیدی جوهم مضاف بن



و بود و مقرر قطور اسمیع بن عامر مضاض در اعلامی که فرود آمدند و سمیع در ایشل و دستام کریم منازل نماز  
 ساختند و به نجوی و رعایت باجو و حضرت اسماعیل علیه السلام می پرداختند و ایشانرا بحجت مصاحبت  
 و موافقت جبره میان جمعیت تمام حاصل آمد و حضرت اسماعیل علیه السلام در میان آن قبیله نشو و نمایان لغت  
 عربی از ایشان موخت و شیخ بن حرر محمد المدیک بود که وی اول کسی بود که زبان بعربیت فصیحی مکتوب  
 و صفات حمیده و اخلاق بسندیده آن پیغمبر عجل آن دین پرور اخیل در صحت و وفات برج تو اثر رسیده  
 و معنی اسماعیل عربی مطیع اله است و ثبوت پیوسته که حضرت ابراهیم علیه السلام همراه یکبار و بروایتی مرسل  
 یک نوبت بر براق سوار شدی و صبح از شام روان میشتی و چاشت گاه بکه رسیدی و اهل عیال دیده تامل  
 لحظه مراجعت می نمودی و هنگام پیشین میرفتی که پیاره باوی مقرر کرده بود که در منزل باجو اصلا نرسد و دنیا بد  
 و چون بر حال ایشان مطلع گردید در عقب خود روان باز کرد و حضرت ابراهیم علیه السلام برین منوال تنفذه حال  
 اصحاب و آل می نمود تا گویند که حضرت اسماعیل علیه السلام سیصد ساله شد و نخل قاتمش در جویا جویا  
 برکنار مرغزار امانی بحد اعتدال رسیده گاهی که پدر تشریف حضور تیغده احوال سبب ازانی فرمودی تیر و ایشان  
 پیوت میگرد و با ایشان یک روز و دور و زین می بود در اثنای این معامله بود که در خواب ندیج فرزند  
 مأمور گشت و اگر چه در تعیین آن منزه انداخت که حضرت اسماعیل بود یا حضرت اسحاق علیهما السلام  
 و مقرر بر اثبات مدعای خود اقامت و لایل نموده اند فاما چون حدیث مشهور انان بن الذبحین مؤید قول اسماعیل  
 است علیه السلام و بیشتر از علماء برین متفقند را قم نیز بر صوب این قول مشهور در ذکر حضرت اسماعیل همان وقت  
 مرقوم ساخت و الله اعلم

و شرح کیفیت آن مفصلا قوله تعالی فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک  
 فانظر ما فائری علماء اختلاف است که ذیح حضرت اسماعیل بود یا حضرت اسحق علیهما السلام از صحابه کرام  
 چون امیر المؤمنین عمر خطاب و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهما و جمعی از تابعین و تبع ایشان  
 چون کعب احبار و سعید بن جبیر و قاسم بن ابی بکر و مسروق الاجع و عبد الرحمن سابط و ابو ذیل و زمیری و سیدی  
 و غیرهم رجیم الله براتند که ذیح حضرت اسحق بود علیه السلام و جمعی دیگر هم از صحابه چون عبد الله عباس و ابو بکر  
 و عبد الله بن عمر و ابن عباس و ابو الطفیل عامری و واثقه رضی الله عنهم اجمعین و از تابعین چون امام الامیه و کاشف الغم  
 جعفر بن محمد صادق رضی الله عنه و سعید بن المسیب و یوسف بن مهملان و مجاهد و شعبی رجیم الله براتند که ذیح حضرت



ایسماعیل است علیه السلام و مرکب ازین دو فقره بر اثبات مدعی خود اقامت راجح و برابری و دلایل کرده  
و شرح آن در تفاسیر و کتب تواریخ مذکور است و چون این کتاب مبنی بر ذکر آباء کرام پیدائیات  
علیه الصلوٰۃ والسلام بود هیچ قول ثانی بر یانی بر این مبانی است و اولی منوالا جرم سمند و دند جاکب  
رو غیر و قلم را در میدان بیان عنان تحریر بجایب تقریر این روایت معطوف گردانید و حضرت اسماعیل  
علیه السلام باین امر متعین ساخت و الله اعلم بالصواب بدانکه در سبب فوج و امر بقریان آن فرزند احمد  
قولی چند بنظر رسید و ایاتی آنست که حضرت ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون حضرت خداوندی  
جل و علا و فرزندی گرامت فرماید تقریباً او را قربان کند بعد از نذر حضرت اسماعیل و حضرت اسحق علیهما  
منواله شدند و حضرت ابراهیم علیه السلام از نذر خود فراموش کرده بود شبی در قریبان گاه که بخوابید  
شخصی می گفت که فرمان حضرت الهی جل و علا و ارادت شد که فرزند خود بمقتضای نذری که کرده بودی قربان کنی  
آنست که چون حق تعالی با حضرت ابراهیم علیه السلام خطاب فرمود و السلام قال  
لرب العالمین و ایدام مبنی از تسلیم است در همه امور و احوال در بدن و اموال و اولاد و لاجرم خواست  
تا او را درین مرسته امتحان نماید تا تسلیم او در احکام تحقق پذیرد و بدینش را که در خالص دار الضرب  
خلت بود بنا بر خودی پیاز نمود و مال و را آزمودن جهان بود که فرشته را بصورت سیاهی و پستان  
تا نام حضرت خداوندی بر زبان براند از روق نام آنحضرت مرجه را تملاک بود بسیار از زانی داشت خاتم  
این و آن غریب غریب ازین روشن تر پس خواهد شد ان شاء الله تعالی بعد از آن خواست تا در فرزند  
نیز او را پیاز نماید امری فرمود  
آنست که حضرت ابراهیم را علیه السلام گاهی بود و آن کا و را کوساکی  
بغایت مقبول بود چنانچه در آن زمان همه بآن کوساکی نظری داشتند تا بجای که دیت و پای آن کوساکی  
بجنا اختصاص نموده بودند و در باره او اهتمام تمام مرعی میداشتند و آن کا و نیز باین کوساکی خود محبت  
بغایتی داشت که تا این پیش و نبود آب و علت نخوردی و زنی جماعتی همانان رسیدند و حضرت  
ابراهم خواست تا بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا اما تجون مبادرت نماید لن عجل را فرج فرمود عجات  
بنظر همان طعام کشید مگر آن نقره را در حین فوج نظر بر آن کوساکی بوده حق تعالی بر در دل آن کا و بخشوده  
همچنان در فکر آن پستم که گفت فیل بانی بر لب دریای نیل زیر پایت گردانی حال مور میجو حالت  
زیر پای فیل و پا داشت آنحضرت ابراهیم را علیه السلام منع فرزند امر فرموده نقلی مناسب این مقام شنو



مردی کو پس از آنکه نظر مادرش فرج کرده بود حق تعالی بجهت پاس خاطر آن بفرموده دست کشید و آن فرزند را  
 خشک گردانید روزی پناه میرفت جزه مرغی از آشیانه خود افتاده بود بر روی ترحم منموده دست  
 جب برداشت و باز در آشیانش نهاد حق تعالی دست راست او را باز کرد و ایند وندانی شنید که  
 او را گفتد رحمت فرمنا که وقوت فعدنا که رحمت کردی ما تیر بر تو رحمت کردیم سخت دلی و بی رحمتی  
 کردی ترا بگذار مسلک گردانیدم آنست که حق تعالی چون حضرت ابراهیم علیه السلام  
 بخت برگزید ملائکه گفتند خداوند این بنده را زن و فرزندی و مال و نفس است و با هر یکی از اینها آدمی را تو  
 آیمزنی می باشد و آن منافی غلت است خطاب آمد که آری همه آنهاست ولیکن دل او را با اینها  
 مانع محبت ما باشد منیت بروید و او را پیاپی جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بصورت دو آدمی  
 بنزد وی آمدند بالفور از برای ایشان طعامی آورد و گفت بخورید گفتند بی مزد نمیخوریم حضرت ابراهیم  
 علیه السلام فرمود که مزد او آنست که در ابتدا نام حضرت خداوندی جل و علا بگویند و در اختتام بگوید حضرت الهی  
 جل ذکره مختم سازید ایشان گفتند حق لک ان تجذک الله خلیلا بعد از آن این دو فرشته مقرب علیهما السلام  
 در عقب حضرت ابراهیم علیه السلام که بصره امپرون رفته بودند بجهت رهامان خود رفته و گویند حضرت ابراهیم  
 صلوات الرحمن علیه و آله و آله هزاره بود و دوازده هزار پیک که جوارست رهامان میکردند و هر یکی را قلابه  
 از طلاک وزن هر یک هزار مثقال بود روزی از وی پرسیدند که این قلابه های زرین در گردن این بکان  
 جنبست دارد گفت دنیا مردار است و مردار در خورد چکان است جبرئیل علیه السلام بصورت  
 سایلی پیش می آمد و گفت این رهامان از ان کیت گفت از ان خداوند است جل جلاله و در دست من  
 امانت است گفت از اینها سیج یک می فروشی گفت یکبار باید دوست من کن و ثلثی این رهامان بملکیت  
 تصرف نمای جبرئیل بصورت رحیم نام حضرت ملک رحیم جل جلاله بر زبان راند و رویتی آید که آن  
 اسم الله بود و رویتی آنست که لا اله الا الله و رویتی آنست که گفت سبحان الله الملك القدوس و رویتی  
 آنست که گفت سبحان من عظیم ما عظمه و من قدیم ما اکره و من کریم ما احمل و من حلیم ما ارحم چون این شش گفت  
 شوقی در باطن حضرت ابراهیم علیه السلام پیدا شد گفت ای بنده خدای یکبار دیگر نام دوست من بر زبان  
 بران و ثلثی دیگر تصرف نمای دیگر باز نام حضرت خداوند جل و علا بگفت شوق حضرت ابراهیم  
 گفت دیگر باره نام دوست من بگوئی و هم رهامان و مواشی و جوانی را بکیر چون بگفت شوق زیاد شد



گفت دیگر باره نام دوست من مکی و همسایگان قتلادهای رزین از آن تو دیگر بار بگفت شوق پیرو و گفت  
یکبار دیگر مکی و حجت رقیب از من بستان بازنده باشم بنده و مملوک تو باشم چون این بگفت خطاب  
میستطاب رب الارباب در رسید که ای جبرئیل چون می بینی خلیل مرا جبرئیل گفت ای خلیل من حیرتیم که از  
نزدیک ملک خلیل جل و علا با متحان تو آمده ام اکنون حاجت بی این اموال تو ندارم مال خود را تصرف نمای حضرت  
خلیل گفت ای جبرئیل مالی که در راه حضرت او سپیل کرده باشم اینست امان تمام درین باب دور و است  
یکی آنکه حق تعالی من مودت نامه آنها را بفرخت و بخیع و غنار داد و آن اسپ باب و ملاک را وقت  
ساحت تا آن اوقات سبب اطعام مساکین آمد و باقی ماند تا بروز قیامت و روایتی است که آن شیخ را  
بی تجاسی بلیه کرد و این کو سپندان صحرا سی از میش و بز و آسمه از نسل کو سپندان حضرت ابراهیم اند  
تا قیام قیامت مردم از آنها فایده میگیرند این امتحان مالی بود که شنیدی و امتحان بدنی آنکه بنابر  
فرمودی حضرت ابراهیم را علیه السلام مبتلا گردانید و او جواب فرشتگان کلمه حبیبی الله و در زبان  
داشت تا آتش را بر روی برد و سالم گردید بعد از آن اورا بفرزند امتحان نمودند و واقعه جان بود که حضرت  
ابراهم علی نبیا و علیه الصلوٰة و السلام شب هشتم ماه ذی الحجه در خواب مناجاب بود و استغداد  
روز معاد میساحت و اوراد و در جفرت واحد فرد جل ذکره میفرستاد در آنانی آن لشکر تعالی با حقن  
آور و موکلان خواب از منافذ دماغ در آمدند و طباق دیده را در حق حقه در هم بستند اینان العین را برت  
عاج و آهوس زیده با پستراحت بخوابانیدند جاسوسیان حواس را از احپا پس باز داشتند و اعمال درگاه  
از غل و لایت درک معزول گردانیدند حضرت ابراهیم را علیه السلام بخواب جان نمودند که فرشته آمد  
و بالایی سر روی با ستاد و حضرت اسمعیل علیه السلام در کنار وی بود آن فرشته مر حضرت ابراهیم را  
گفت ای ابراهیم من رسول پروردگار تو ام حضرت خداوندی بل علامی که بگوید که بر خیز و این فرزند خود را  
برای من قربان کن چون این پیام بتمتع شریف حضرت ابراهیم علیه السلام رسید از بستر خود حیرت  
و ترسان و لرزان از مخراین خواب بر شیطان لعنت کائن بقیه شب را بنماز و رفع نیاز بگذرانید  
و روز متفکر بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمانی تا بواسطه آن تفکر و اندیشه وی آنروز موسوم سوم التوبه  
شب دیگر همان آینده را دید که فروراکفت که من رسول پروردگار تو ام فرزند خود را برای حضرت او  
قربان کن حضرت ابراهیم علیه السلام چون پیدار شد حقیقت آن واقعه شناخت آنروز بوی



بعد از سوپوم گشت پنج من رزند جازم شد شب سیم همان آینه را دید که بر بالای سر او ایستاده بود و آتش  
 با خود آورده بود که آن آتش شعله میزد گفت یا ابراهیم رب العزّه جلّ جلاله ترا پلام می سپاند و میگوید  
 بر خیز و من رزند خود قربان کن و یقین بدانکه حق تعالی ترا بمعصیت و لالت نمی مند باید بلکه بطاعت خود  
 میخواند باین خواب یقین حضرت ابراهیم زیادت گشت و دانست که وقت قربان کردن فرزند است  
 آنست که در خواب اورا کسیده گفت قم فقتب القربان رب العالمین چون صبح شد  
 از کوفتند ان خود پانصد کوفتند خواب اختیار کرده بر سر کوه برد و آزار فوج کرد آتش آمد و آتشارا با آسمان برد  
 شب دیگریم در خواش دید که گفته که قم فقتب القربان رب العالمین چون علی الصبح بر خیزت و صد  
 شتر گزیده بر چید و از میان کله پرون آورد و بر سر کوه برد و فوج کرد آتش آمد و آتشارا با آسمان نیز برد  
 شب سیم نیز همین واقعه پیش آمد حضرت ابراهیم علیه السلام گفت مرا قربانی امر می آید ندانم که  
 مراد ازین قربانی کدام است آن گوینده گفت بلکه اسمعیل یعنی مامور بقربان فرزند خودی اورا معلوم شد  
 مراد از قربان جوده است علی الصبح روز دهم از دو لجه برخو است و با حبر را فرمود که تا سر فرزند را  
 بشوید و شانه کند و روغن دران مالده و جامه نیکو بپوشاند با جوح گفت مقصود از لطیف فرزند چیست  
 گفت اورا بزیارت دوستی از دوستان خود می برم بعد از آن گفت ای فرزند کار دوی و ریمانی با خود همراه  
 سب آن پرسیدند روایتی است که گفت درین شعب شاید که میزرم جمع کنیم و روایتی است که  
 گفت بر سر رسته خود میرویم شاید که قربانی کنیم از برای پروردگار خود جل و علا فرزند بموجب منموده پدر  
 کار دوی و ریمانی برداشت و باید روان شد و در راه از پدر سوالها میکرد اول پرسید که ای پدر کجا میروی گفت  
 بهمانی دوست خود میروم گفت ای پدر خانه دوست تو کجاست گفت دوست من از خانه و جای منزله است  
 ایوان سموات بر کشیده است بساط زمین پشوده است گفت ای پدر این دوست گریه می نماید  
 گفت آری خراین ملک و ملکوت ملک است گفت ای پدر این دوست تو با بر خوان نشسته و طعام خورد  
 گفت فی تعالی ذات و سبب اکل و شرب نیست و مو یطعم و لا یطعم چون مقدر راه بر نشسته ابلیس  
 گفت اگر این پدر من رزند و مادر او در فتنه خوانم افکندن جایا وقت است و الا دیگر وقت مراکز بران  
 دست نیام اول بصورت نری نزد حاجب آمد و از وی سوال کرد که ای حاج فرزند ترا ابراهیم کجا برده  
 گفت بزیارت دوست خود برده است ابلیس گفت فی ملک برده است تا اورا بکشد با جوح گفت پدر بحال فرزند



از آن مهربان ترست که او را بقتل رساند گفت کمان وی آنست که میکویید که مرا بپنج او امر کرده اند با بخت  
اگر وی پنج فرزند ما مورست فرمان خداوند را سبحانه بدل جان قبول داریم چه عمل از آن بهتر که کسی فرمان بردار  
حضرت خداوندی نماید جل و علا شیطان لعین از نزد باجرامی پس باز گشت و در عقب ایشان روان شد  
اول حضرت اسمعیل رسید بصورت پیری و بعضی روایات بصورت مرغ سفیدی و مرور گفت که  
ای اسمعیل هیچ میدانی که ترا پدر کیجائی برد گفت بزیارت دوست خود می برد گفت والد ترا می برد که  
تا بکشند گفت سرگز دیدی که پدری که پسر خود را کشته باشد گفت کمان می برد که او را خدای او جان امر کرده  
حضرت اسمعیل گفت چون امر خداوندی باشد جل و علا سمعاً و طاعة الامر الله از وی نیز نمیدانست در وی بخت  
ابراهم آورد گفت ای شیخ این پسر خود را بجائی بری گفت باین شعب می برم بجای که دارم گفت می مکند او را  
می بری تا فوج کنی سوگند بخدا که آنکه تو نداری که حق تعالی ترا پنج وی دلالت کرده غلط است که کرده شیطانی  
ترا بخواب نموده که من زنده خود را بکش زینهار بسجن شیطان فرزند دلبند خود را کشتی که عاقبت پشیمانی  
نفع رساند حضرت ابراهیم علیه السلام باین سخن دایست که این شیطانت با ملک بروی زد او را از خود  
دفع کرد و گفت سوگند بخدا که مرا حضرت او امر کرده است بدیج من زنده و مرا از عمر من مال من مراد بزیاید  
از ایشان نمیدانند و خایب و خاسر باز گشت و زبانی آنست که ابلیس در الطباق آن کوه مخفی گشته  
از درون کوه بجزرت اسمعیل علیه السلام خطاب کرد که ای اسمعیل پدر حالی خون ترا میریزد و قبر تو در جوف  
من خواهد بود چون این سخن از کوه بشنید باید گفت ای پدر این کوه مرا چیزی عجب میکویید و آنچه شنیده بود  
باز گشت پدر گفت ای من زنده آن شیطانت است که از درون الطباق کوه این سخن بسع تو میرساند گفت  
احوال او مشو چون بکوه بشیر برآمدند فرزندان مفت آسمان بگریه درآمدند و گفتند سبحان الله یقودنی لیل کج  
پنجمی پنجمی ای برده تا بکشند چون شعب بشیرش رسانید با وی این راز در میان نهاد و گفت انی  
ارزی منی المنام انی اذ بیک فانتظر ما ذرا یعنی ای من زنده بچگونه بدستی که در خواب دیده ام که ترا از ج  
میکند به بین تار ای توحیت درین امر و حکمت درین مشورت آن گفته اند که خواست تا در وقت ظهور بماند  
ابتلا من زنده را بپایانماید که ملقب بصبر خواهد نمود تا دلش جمع گردد و یا در خج و اضطراب خواهد فروز و تا او را  
در صبر تثبیت فرماید حضرت اسمعیل گفت علی بنی و علی الصلوة و السلام ای پدر پروردگار من ترا شنیدم  
من امر فرموده است گفت آئی و سب بن منبه کوید رضی الله عنه که چون این خبر و سخن از پدر بشنید چندان



انهار بجهت و سپرد نمود که پدر از آن تعجب فرمود و گفت ای من زنده من خبر قتل و پیغام کشتن تو میبرم  
 و تو در برابر آن این همه فرح و شادی میکنی گفت ای پدر چگونه شادی نکنم بکلی مراد و همت من آن بود که  
 بقای دوست بر وجه لقاء حضرت او مشرف کردم و اطاعت فرمان نموده به بهشت غیر شرف  
 در جوار او نزول نمایم و اگر همه عمر صعب ترین بلاها و سخت ترین ابتلاها از برای اصرار این دولت بگذرانم  
 جای آن دارد که از خوشی و راحت در عالم نکم فکین این عصای بی منتها با سهل و جوی میسر کرد و  
 فدا مرا گفت که خونت بریزم کفتم که قنوت از آن بگریزم ای کاش بر بی جای یکجان صد جان تا بهشتی باز  
 باز و گریه میبرم یا است افضل تو مرا می پدر مهربان کن آنچه بآن مأمور گشته و قیام نمای از تو از سر نزنند  
 و بلند در گذشتن و از من در نظر دوست جان فدا کردن تو مرزند در راه رضای او در باز نامن جان در تنهای  
 لقاء او در بازم کمترین بازیت اندر عاشقی جان باختن بر ساط پاک بازی کفر و ایمان باختن کار  
 مردانیت در یک دوا جانان مرد و کون حاصل آوردن بد شواری و آسان باختن غافل از کوی پیری آید  
 از خوابان دریغ باش تا سلطان من آید بچوگان باختن شمع من تو خوشش برافروز و مفر ما مردم زانکه نامزد  
 کسی پروانه را جان باختن بعد از آن گفت ای پدر آن وقتی که ترا در آتش میزدی می انداختن بصیرت اقبال  
 نمودی تا دوست از تو راضی گردد من تیرا بر سر خشم تیغ صبر کنم تا از من تیر راضی شود و سجده نشانی التماس  
 من الصابرین ای لامر الله و قضایه ای پدر مرا از کشتن جرمم اگر من تو باز می مانم بخداوند خوش میبرم  
 و اگر از دنیا و نعمت دنیا دور می افتم بعقبی و به بهشت نزدیک می شوم ای پدر الم کشتن من یکساعت صبر  
 کردن بر من آسانست مرا غم حال است که فرزند خویش را بدست خود قربان میکنی و همه عمر بدر جست  
 میکزانی ای پدر خلیل را بخواب چکار در خواب بنج فرزند مأمور کرد ای پدر شنیده که دروازه بلای عاقبت  
 خواب است کاروانها و بلا و قوافل ابتلا در کاروان سپاری وجود ازین مرد درنی آید شرمت نماید که  
 در پیش خواب کنی و آنکه ز غمش دو دیده پر آب کنی بعد از آن گفت ای پدر در آن وقت که مرا از خانه  
 بیرون می آوردی چرا خبر نکردی تا ما فرود اید کردیم و دوست در کردن یکدیگر در آوردی و در رفتن  
 یکدیگر اشکی از سر در برنجی اندر فراق یاران بگذار تا بگریم چون ابرو بهاران بگذار تا بگریم که میبکشی از غم  
 در سینه سیت حسرت از در و داغ بجران بگذار تا بگریم تن خاک شد بر امت تا نبوت غبار یک  
 بر خاک گویت ای جان بگذار تا بگریم حسرت ابراهیم گفت ای فرزند آنجا ترا خبر نکردم که نباید از مر تو



ما در تعلق در میان برداری در اید و آن مواخذ کردم گفت اکنون ای پدر بزرگوار چنین بدانکه هیچ مرادی  
از آن دو پسر نمی دارم که مطیع تو باشم و فرمان برداری چون تو پدری تقدیم رسپاسم و این امر است که هم رضای تو  
حاصل میشود و هم رضای حضرت خداوند جل و علا و من فرمان حضرت او را بعل و جان پذیرفتادم و امر او را  
فرمان بردارم اما اگر عیب فرمائی پشمانی نموده وصیت چند دارم عرضه کنم اگر قبول فرمائی بدان  
کرم که تو داری امید واری سبت حضرت ابراهیم گفت ای جان پدر بگوئی آنچه ترا روی نموده است گفت  
ای پدر در خواست از شما یکی آن دارم که در وقت فوج در پست و پای مرا باین ریمان حکم بر بندید و گره بگره  
استوار کنی که جان دادن تلخ نیست نباید اضطراب در آن وقت کرده آید و در برابر فرمان تقصیر  
واقع شود و وصیت که دامن مبارک خود در وقت تیغ راندن بر زنی مارا بگشایی و امن رغنا بر زن تامن  
رغنا تو پر خون نموده تا نباید از خون من شاشی بدامن پاک تو رسد و بواسطه آن نقصانی در احب من چهل آید  
وصیت سیم آنکه کار و نیکو تیر کن و بقوت تمام بر حلقوم من تعجیل بران تا تلخی جان کندن بر من آسان کرد و در ترا  
نیز در میان برداری امدادی حاصل آید و وصیت چهارم آنکه روی مرا بر زمین نهد و در حین تیغ راندن نظر دوری  
من نکنی که نباید که شفقت پدری ظهور کند و در اطاعت فرمان الهی فتورنی پدید آید حضرت اسمعیل علیه السلام  
چون این چهار وصیت گفت حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود نعم العون انت علی امر الله تعالی  
یا بنی نیکو باری کردی در فرمان برداری خداوندی سبحانه و تعالی بعد از آن وصیت پنجم عرض فرمود گفت  
ای پدر این پسران از من بدر کن تا بخون آلوده نگردد و بنزد مادر من راق نه ده من برو سپارم من بآن سوخته آتش و  
و غم اندوخته سورت اشتیاق برسان تا شاید او را سیوی پسران تو اند بود بعد از آن سپارم من بر سپاری  
او را از زبان من این پیغام بگوئی که فرزند ترا در خواست از تو آنست که درین مصیبت اندوه بسیار بخاطر راه  
ندسی که شفاعت خواستی از برای خود پیش فرستادی و با تو عهد من آنست که هیچ خصلت از اخصال خیر  
مگر آنکه از حق تعالی برای تو مسالت نمایم و میدانم که حضرت او سبحانه و تعالی مرا در آن خایب نگردد و اندو  
خواست من متبرول فرماید و باین دولت ترا امید میدارم که استیجادی حاصل آید که موجب تنبیت باشد  
نسبب تغزیت و وصیت ششم آنکه هرگاه که کودکی را بینی که در غنفلان صبا و او ان نشو و نما در باغ زندگانی  
بر کنار جو پارامانی چون پرواز آید میخرامد و چون گل نوشادی مشکفد از قدموزون و رخساره گلگون من  
یا دکنی اگر در ایام بهار در برابر دربار نکاشی کنی از دیدن استکبار من غافل نباشی چون در صحرای الهای حرا مشاهده نمایی



از رخساره بخون آشتی من با یو کنی و فراموش کنی اگر در باغ و گلشن در گل و پوشتن تفرج کنی از جبهه نگار من  
ماید آری چون در گوشه باغ بخت را باد در دو داغ سر بر زانو نشسته پنی از دل شکسته و جگر چینه من عبرتی  
بر داری در چمن چون کذری روی مرا یاد آری جد سبیل کنی موی مرا یاد آری چون صبا مشک فشان  
از طرف صحن چمن بر مشامت کز روی مرا یاد آری حضرت ابراهیم علی بنی و علیه الصلوة و السلام  
چون این نوع سخنان دل سوز جان گذار از ان محرم حرم راز استی نمود و بادل سوخته و جان کداخته اشک  
از دیده فرو ریخت و آه شور انگیز از سینه در دامن برانگیخت برخواست و رو بجنباب حضرت  
عزت آورد و دو کانه ادا کرد و دست بجانب آسمان آورد و اشک میریخت و میگفت یا رب ارحم صغفی  
و کبرستی آئی بر پیری ناتوانی من به بخشای الهی ان من تعینی شیوم ذنبی فاحم هذا الصبی الصغر الذی لا ذنب له آئی اگر  
بنامت کنان من بر من بخشای برین کودکی کنایه باری رحم کن چون حضرت ابراهیم علیه السلام  
این نیاز مندی بجنباب خداوندی جل و علامعروض کرد ایند حضرت اسمعیل نیز علیه السلام روی مبارک  
بجانب آسمان کرد که قبله گاه حاجت و گفت آئی از تو درخواست آن دارم که درین بلیتم صبر کرامت  
فرمای بعد از ان روی بجانب پدر آورد و گفت ای پدر مگر مشاهده نمی کنی که درهای آسمان را چگونه  
و ملائکه از مناظر علین بنظر تعجب بر مانی نگردد و از کمال حیرت در حال حضرت خداوند راجل و علا سجد میکنند  
ای پدر مگر نمی بینی که مرغان در جوسو از حال تعجب کنان هیچ حضرت او میگویند ای پدر مگر نمی بینی و ملائکه نمی دانند  
که با از حیرت این واقعه در لرزه در آمده بختی که از غایت تعجب در حال نزدیک است که با ما در سخن در آیند  
ای پدر مگر نمی شنوی که ملائکه با حق سبحانه و تعالی مناجات میکنند و میگویند ای سرور دکار ما بنمیریت از پنجره  
روی عنبریز از برای رضای تو بر خاک خاری نهاده و آن پنجره دیگر از پنجران کار دی کشیده و بر سر وی آید  
ما و را از برای رضای تو بقتل رساند خداوند در حال این دو بنده برگزیده خود خطری من برای و ایشان از این  
بلا و محنت فرجی و مصلحتی از زانی دار حضرت ابراهیم چون این سخن از فرزند بجان پیوند شنید آتش محبت  
در باطن او اشتعال نمود و بند قیام از جو پار دیده بدست سپک گشت و چونان کبریت که آسمانها  
و زمینها و عرش و کرسی و ملائکه بزم قدسی بموافقت وی میگردد و آمدند حضرت اسمعیل گفت ای پدر قوت  
نقل منیت در ادا فرمان مبادرت نمودن از امر الطیحت است یا است اغفل تا تو حضرت ابراهیم علیه السلام  
کار در برپسنگ جنان مجد و کرد ایند که گوید اشعله آتش گشت بر سر فرزند آمده دست بر حلقوم مبارکش نهاده



هذه اولی وزین قلبی وقره یعنی الهی این فرزندیست و آرایش دل و روشنائی دیده مسیت مرا بقربان او امر فرمودی  
اکنون بنیت صادق و اورا از برای تو ترسان میکنم و بدل جان خود سپاس تو بر زبان میرانم خداوند  
مرا در فتنه این فرزندان از حبه صبر جمیل کرامت فرماید این بکفت و کار در بر حلقوم من زنده نهاد و گفت  
بسم الله و بالله اللهم تقبله و منی و ارنی وعدنی فیه یوم تعالیک بعد از آن روی خود بر وی من زنده نمود و بوسه  
هر پشانی وی داد و او را در بر گرفت و گفت ای فرزند ترا سلام گویم تا بروز قیامت و داع میکنم که این فراق  
تا تناسلی آن روز تلافی خواهد شد این می گفت و چون ابرو بهار اشک میر حجت حضرت اسمعیل علیه السلام  
فرمود ای پسر این گفت و شنید در باقی کن و امضای فرمان حضرت خداوندی نمای که مبارک است نمودن و چنین امر  
نزد دو پست پست حسن است تعجیل کن و تاخیر را راه مده که بسیار از عقوبت حضرت الهی جل و کرده می ترسم  
بعد از آن گفت یارب فدیت که نفسی در ضیعت تقضایک علی قتل منی پس گفت ای پدر کار و بران و اندیشه  
مکن در بعضی روایت آمده است که بعد از این گفت ای پدر میخواهم که دست و پای مرا که بسته بکشائی تا خداوند من  
مرا درین طالع بیند نه کار و دیگرانگه تو کار در بر حلقوم من نه و لیکن بکش من حلقوم خود را بر کار و کشانم تا ملائکه پروردگار  
طوع و رغبت من درین امر مشاهده نمایند و گویند این الخلیل مطیع لام الخلیل جل جلاله پدر دست و پای منی بکشاد و روی من  
بجانب زمین نهاد و مهر فرزندی تمام از دل بدر کرد و نام حضرت خداوندی گویند بقوت تمام کار در بر حلقوم حضرت  
اسمعیل علیه السلام برانند مالبفور خطاب بجهیریل امین آمد که ای جهیریل شتاب و بنده مرا بزودی در باب دم  
آن کار در ابرو گردان جهیریل امین بفرمان حضرت رب العالمین از سدره المنتهی در رسید و دهان کار و بکر و ایند تا چند  
حضرت ابراهیم علیه السلام جد و جد معین بود کار و اذا طاعت فرمان الهی نمود میگوید رحمت الله علیه  
حق تعالی صفی از پنج پس بر حلقوم اسمعیل علیه السلام مالبفور پدید آورد تا هر چند حضرت ابراهیم علیه السلام تقویت  
و اهتمام تمام کار و بران میکشید انتر قطع آن نمیدید حضرت اسمعیل گفت ای پدر شاید نظر تو بر چنین من می آید و مهر  
پدیری حرکت میکند و در قوت تو بواسطه آن نقصان پدید می آید مرا برود و در انداز و روی از من بگذران و بهر تو  
داری کار و حکم بران تا در فرمان برداری مقصود نباشی جهان کرد فذلک قوله تعالی فلما اسلمنا قوله للجهین و کار و  
مکر بر سر تنک جهان نیز ساخت که گوید اشعله آتش شد و بقوت تمام برانند اینجا نیز دهان کار و بکفت گفت  
ای پدر نوک کار در بر حلقوم من فرو بر تا ادواج منقطع گردد جهان کرد و زانوی خود بر سر دست کار و نهاد و بقوت  
تمام فرو نشاند کار و دهم شد و نبرد حضرت ابراهیم علیه السلام از کار و در غضب شد و کار و بر زمین زد



کار و با حضرت ابراهیم در سخن درآمد و گفت ای ابراهیم در آن وقت که نزد آتش بی انداختند آتش ترا چو آتش  
 گفت فرمان ما بش آید که اورا مسوز گفت ای ابراهیم با تش یکبار فرمان آمد که ابراهیم را سنوزی اکنون بقتل  
 است که من خطاب می آید که حلق اسمعیل را نبری بر من چه غضب می میکنی تو میکوی سیر او میکویید مرا  
 فرمان برداری اومی باید کرد اکنون مرا مصلحت و در حضرت ابراهیم چون این سخن از کار داشتند تخریدند  
 دست از فوج باز داشت حضرت اسمعیل گفت ای پدر چه حال داری که شکاسل می ورزی در من مان حضرت  
 الهی جل ذکره و اسماعیل می نای می ترسم که بین سبب ذیل عفت ملبوث معصیت آلوده کرد و حبه کن که نباید که  
 عقوبتی بر ما نازل شود حضرت ابراهیم علی بنیا و علیه الصلوٰۃ والسلام در میان این دو امر حیرانکه ناکاه ندای عالم  
 غیبی شبیه شک و ریب در رسید که یا ابراهیم قد صدقت الذی و یا کنه لک نجر المبین ای ابراهیم  
 تو خواب خود را راست کردی آنچه از تو پیش بر روی اکنون وقت اظهار خود و کرم ماست در عقب خود  
 نگاه کن و آنچه در نظر شرفیت در آید بزرگ آن قیام نمای که آن فدای پسر است حضرت ابراهیم علی بنیا  
 و علیه الصلوٰۃ والسلام نظر کرد دید که کشتی از جانب کوه می آید و کوهی آن کو سفندی بود که جبل ساقی  
 است تا دسال در مرغزار بهشت حیدره بود و بروایتی آن کو سفند قربان پاپیل بود حق تعالی در ریاض حنت  
 تانایت پرورش میداد و بروایتی آنکه دید که آن کو سفند از آسمان فرو می آید و کوهی او را فرشتگان برشته  
 بودند و می آوردند و آن سخن تحقیقی لطیف عن غفریب انشا الله مبین کرده و با الحجا حضرت ابراهیم  
 حضرت اسمعیل را علیهما السلام همچنان بسته گذاشت متوجه کو سفند شد کشتی از وی گریخته آنحضرت از غفلت  
 روان شد کو سفند بجزیره اول رفت حضرت ابراهیم علیه السلام صفت سنگ در عقب وی انداخت از آنجا بجزیره  
 وسطی آمد صفت سنگ دیگر آنجا انداخت بجزیره کبری آمد صفت سنگ دیگر آنجا تیر انداخت و در جزیره کبری قوا  
 بگرفت و بمینا کاه که قربان کاه مکه است بزرگ آن قربان قیام نمود در حجاج حجاج قربانی در آن محل پیست بانه  
 و از شعار چرچت تا بروز قیامت چون جبرئیل علیه السلام فدا پاوردند و فرمود که اسد اکبر اسد اکبر حضرت  
 ابراهیم علیه السلام گفت لا اله الا الله و الله اکبر حضرت اسمعیل چشم بگشاد و قد ارادید گفت اسد اکبر و الله  
 حق تعالی را این کلمات پسندیده آمد و درین ایام شعار اسلام گردانید و در عقب صلوات در ایام شریف  
 برین امت واجب است تا ثواب حضرت جبرئیل و حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهم الصلوٰۃ والسلام  
 برین امت بایرکت این کسیر مسیر گردد و درین اثنا جبرئیل دست و پای مبارک حضرت اسمعیل بگشاد



و با او گفت ای اسمعیل حق تعالی میسر ماید که مرادی که خواهی در خواه که وقت تشریف و اجابت است  
حضرت اسمعیل همچنان مبارک بر زمین در پست و بجنب حضرت رب العالمین بر داشت و گفت آئی  
هران بنده مومن موحّد که بایان و توحید برای آخرت اشتغال نموده باشدمه را پیا فرز و جاید حرام ایشانرا  
بنزال مغفرت و احسان شسته گردان خطاب آمد که ای اسمعیل قبول کردم چون حضرت ابراهیم علیه السلام  
باز آمد و بای حضرت اسمعیل را گشاده و دید پرسید که ای اسمعیل ترا که گشاد گفت مرا آنکه از کشتن بای می د  
و از برای من فدایم و ذلک قوله تعالی و فدا بیهی عظیم کوسفند و نیتا و شتر و گاو و نوسپتاد  
چو بود چون از نزد باجور می آمدند و کار دو رین همراه می آوردند باجور رضی الله عنهما از آن پس پیوسته  
از برای قربان کردن کوسفند می بریم از برای تصدیق قول حضرت ابراهیم علیه السلام کوسفند تعین یافت  
و یا گویم از برای باس فل در و شت آنکه بر قربان کوسفند قادر باشند و بر گاو و شتر و پست رین ندارند زیرا که  
قیمت آن زیاد است و یا گویم که یک تن را کوسفند بند باشد چون حضرت اسمعیل مفرد بود و کوسفند  
افراد آن فدا را فاعل عظیم چه معنی فرمود بعضی گفته اند که زیرا که چنه او بزرگ بود و چنانچه گفته اند برابر فیل بود و بعضی  
گفته اند تمام او کوشت بود که در وی اصلا شتم و اسپنجان نبود و سر کین سیج نبود همه اجزا و اعضای او  
ماکول بود بجهت آن عظیم خواند و بعضی گفته اند که قربان بایل بود و مقتول حضرت ملک جلیل بود و آورنده او  
جبرئیل بود و هدیه حضرت خلیل بود و فدای حضرت اسمعیل بود لا جرم عظیم و جلیل بود در روضه الاصفیاء  
از منابع الطالین آورده است که از امام جعفر صادق رضی الله عنه و عن آباء الکرام رضوان الله علیهم جمیع روایت  
کرده که چون حضرت ابراهیم از فوج حضرت اسمعیل علیه السلام ممنوع شد از حق تعالی سبب آن مسامت  
نموده حق تعالی منمود که ای ابراهیم من اسمعیل را بجهت آن از کشتن صیانت نمودم که حامل نور خاتم  
الانبیاء علیه و علیهم الصلوٰه و السلام حضرت ابراهیم مرتبه خاتم خواست تا شمه از آن دریابد حجاب از  
دید آنحضرت برداشت و مراتب و درجات و منازل حضرت محمد را صلوات الله علیه و سلم و آل و صحاب  
او بر حضرت ابراهیم عرض کرد و گفت اینها همه فرزندان اسمعیل اند در میان آل او لا آنحضرت امام حسین  
علی را دید رضی الله عنهما و درجات و شهادت او مشاهده کرد و گفت ما بر خدا یا در میان آل حضرت محمد صلی الله  
علیه و سلم این درجه کراست خطاب آمد که فرزند ابراهیم را است و موسوم بحسین که دختر زاده رسول  
آخر الزمان است صلوات الله علیه و سلم حضرت ابراهیم گفت علیه السلام یا رب من حسین را دوستتر میدارم



از اسمعیل حق تعالی منمود که من اورا بنده اسمعیل قبول کردم پس بقول امام حبیب صادق رضی الله عنه مراد از این  
 عظیم حسین بن علی است رضی الله عنهما و فدیة اسمعیل اوست نه آن کبش که آن خود صفتی است که اساس نموده  
 و گویند پیرا به محل که حق تعالی از دست آن مجید عظیم خواند و الله اعلم بالصواب چون حضرت  
 ابراهیم علی نبیا و علیه الصلوٰة و السلام آن کبش را قربان کرد اول جگر او را بریان کرد و قدری از آن تناول نمود  
 و بعد از آن دست در جنان فرمود که هاجر ازین حال واقف گردانند چون بجای باز گشتند هاجر مضطرب الحال  
 بر در خانه منتظر ایستاده بود و انتظار قدم ایشان می برد و چون چشم فرزند بر جمال مادر افتاد خود را از کمر  
 نگاهش داشت مادر از کمری منزند تا شکرش بپشت بقال می دید و احوال وی پرسید گفت ای مادر  
 پدر بفرمان ملک اکبر جل جلاله قربان قرآن می نمود حضرت خداوند جل ذکره کرم منمود و قدری است نمود  
 هاجر از این که شگفت مادر است فرزند را در بر کشید و روی خود بر روی او می مالید و حمد و شکر نامتناهی تقدیم  
 می ریپایند

حکمت در امر حضرت ابراهیم بنح فرزند در خواب چه بود بآنکه وی مرسل بود و ابوی امر فرمود و این  
 چهار جواب است بعضی گویند که احوال پیمبران علیهم الصلوٰة و السلام مختلف بود بعضی را وحی می آمد مشافیه و بعضی را  
 پیغام میرسید در خواب حق تعالی خواست تا حضرت خلیل را جو از مرد و فضیلت مقرر کرد و بعضی از امور بوی باقی می ماند  
 مشافیه و بعضی را آنجا بآن دلالت کرد چنانچه حبیب را نیز صلی الله علیه و سلم گاهی بوی مخصوص کرد این روایات  
 بخواب چنانچه در عام حدیث فتح مکه را با آنحضرت بخواب نمود و سال دیگر تصدیق رویای وی منمود و لقد صدق الله  
 رسولہ الرؤیا بالحق قتل یحییٰ بن ماری  
 بلکه بخواب او نمود و بعد از آن تدارک آن منمود بعضی دیگر گویند که تارفت شان و عظمت برهان او نزد ملائکه  
 متحقق گرد و چنانچه در روایات آمده است که چون حضرت ابراهیم علیه السلام کار و بر حلقوم منزند و بلند  
 نموده بود درهای آسمان گشاده بودند و فرشتگان بنظاره ایستاده و میکشند که سزاوارست که حق تعالی این بنده  
 بخلت مخصوص گرداند که با وجود آنکه با مظاهر مأمور نشد و بوی مشافیه فحاطب نکشت بجز خوابی که با خود  
 و امر خفی یا و القاف منمودند فرزند عزیز الوجود را حسین قربان میکند اگر امر ظاهری متوجه او گردد ما بها کند  
 اشارت گفته اند که این واقعه در خواب اران نمودند که خواب از وی به پسندیده بودند چنانچه در روایات  
 تقدیس آورده است که چون حضرت ابراهیم با فرزند واقعه بیان کرد تا گفت ای اری منی انما



انی اذ یک فاطما و اثری قال ایست لم استغلت بالنام حتی ابتلاک الله تعالی بذه الواقعه ای پدر جواب  
 استغالی می نمودی باین واقعہ معاف گشتی این برای انکس است که با وجود غلت شب را بخواب غفلت  
 بگذراند در زمرة الریاض میگوید حضرت آدم علیه السلام در بخت در خواب شد تاج از سروی میرود و او را  
 گفتند الحضر والنوم یعنی در حضور محبوب خواب پندیده و خوب نمی نماید حضرت یوسف علیه السلام  
 در خواب شد شتا و سانش از پدر مفارقت فرمودند و گفتند العبادت والنوم حضرت داود علیه السلام  
 در خواب شد مراور گفتند یا داود الخلاق والنوم کذب من ادعی محبتی فاذا جنة اللیل نام می حبیب صلی الله علیه  
 وسلم در خواب شد گفت ای محمد المجنه والنوم قم اللیل الاقلیلا کذک خلیل در خواب شد گفتند ای ابراهیم  
 الخلة والنوم غلت و خواب بهم مجتمع نکردند غامت این من رزق خود را قربان کن از نجاست که عارفان گفته اند  
 بولته ابتلاي مجان حجرة خواست سر که قدم درین حجره بند از کشیدن پایش چاره نباشد براه عشق سلامت  
 بگذرد در کج ز می محال که در عشق خواب و خور بخند جوی غمره کشتاید رفیق تیر انداز نه دوستی بود در میان سر بخند  
 بیدید که تو با خویش کردیش بدخوی نه مرد می بود از مردم و در کج حکمت در امر تقبل فرزند آن گفته اند که  
 خواب شد تامل حضرت خلیل را از محبت غیر خالی گردانند تا آورده اند که اسمعیل بچسبیده ساکی رسیده  
 بود که باین بلا متجن گشت و آن پستی است که پدر را بر فرزندان زیادتی محبت پدید می آید تا از آن پس تعبیر بن  
 فرمود که فلما بلغ معه السعی امر سبی فی اعماله با او در کارهای سب کرد و مددکاری می نمود و مادر دل حضرت  
 ابراهیم علیه السلام محبت او راه کرد غیرت حضرت الکی جان کرده ظهور نموده خواست تامل او را از برای  
 محبت خود خالص گرداند امر بن فرمود سینه پنی که چون حضرت آدم علیه السلام نظر ملکوت جنت انداخت  
 به تیغ سپایش او ب میگردند تا خانه را باز پرداخت حضرت یعقوب را علیه السلام چون دل بجا  
 حضرت یوسف علیه السلام مایل گشت شتا و سانش بفرق فرزند بکذاخت مصطفی را صلی الله علیه وسلم  
 کاهی التفات بجانب امام حسن و امام حسین می بود رضی الله عنهما مردمش پیغام هلاک ایشان مجروح خاطر  
 می ساخت کاهی دلش بجایته صدیقہ می نکریت رضی الله عنهما و عن ایها افکی در حق او بر زبان منافقان انداخت  
 از بقعها بکه خاطر عاشرش مایل می بود عاقبت نکند مشترکان منزل و ماولی خود باز پرداخت تمامه عالمیان بدانند که  
 محبت حقیقی آنست که ماسوی محبوب را در خاطر او خطری نبود و غیر از محبت دوست را در دل او بکنش نماند  
 مراد در دل بغیر از دوست چیزی در نمیکنند بخلو خانه سلطان کسی دیگر نمیکنند و رون قصر و لدا رم کی شای که کر کاهی



ز دل پروان زنجیر و بر نیکیجده بصدر مندر دل خیالش کی گدگد که مهد کبریا او بهر منظر میباید منت که چندی  
 حجاب جان شود بر میان عاشق و معشوق موسی و در نیکیجده و این حجت بود که چون تیغ سیاست بر حلقوم نمرت  
 اسمعیل نهاد مهر پیری در دل وی بچینید لرزه بر اندام وی افتاد و در سپاه او در دادند که ای ابراهیم بحیث مهر پیر نوزید  
 تقصیر در فرمان راه دادی حضرت ابراهیم علیه السلام تمام مهر من زنده از دل پروان کرد درخت محبت  
 غیر از او چه نهاد بر انداخت و بهر قوت که داشت تیغ بر حلقوم وی راند خطاب آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا  
 مقصود ما نه آن بود که تو مهر من زنده از دل پروان کنی و اگر نه از کشتن فرزندت مرا به غرض ای ابراهیم دانستی که  
 مرا که دعوی محبت مایم کن از خان و مان و زن و من زنده تر کن عاقلی بر من پریشانست کنم که عمارت  
 کن که ویرانست کنم کرد و صد خانه کنی نوزید چون کین بے خان و بی مانت کنم من تمام سایه کردم بر سر  
 تا که او نوزید و سلطان کنم بر حکومت تیغ را دست بخت کرد جو اسمعیل فرزندت کنم که چه افلاطون و لقا  
 بعلم من یک دیدار نداشت کنم ای درویش شاید که کسی را تو هم آن شود که چون دل عاشق در غیر  
 معشوق نکرده و غمناک است که از آن محبوب مجازی او را باز پستاند حکمت درین چه بود که بجز است حضرت  
 ابراهیم صلوات الرحمن علیه حضرت اسمعیل پنجاه را بدین بدامتنی کرد و اینند ذلت دیگر کند و عقوبت  
 دیگری کشد ای درویش در ریاض الاربار این نکته میگویند که محبوبان را بخت محبان از آن میگیرند که سراق  
 قلوب ایشانند و دست بر آنت که سراق را گیرند نه سمرق منه را گناه ایشان زیادت که کج خانه حضرت  
 الهی را جل و علا که عبارت از دلنمای عارفان است نقب زده اند و قصد بردن کوسر قیمتی دارند لابد هم  
 خزینة بازا ادب میکنند تا دیگر در محافظت خزینة پادشاه تقصیر نکنند و هم غارت کر خزینة را تا دیگر دست دراز  
 نکنند و درین باب اهل اشارت را تذارتی است و آن آنست که امروز در دنیا محبوبان میگیرند که شما دلنمایان  
 زار دیده اید چون حضرت اسمعیل از برای حضرت ابراهیم علیه السلام و چون امام حسین و امام حسین رضی الله عنهما از  
 برای مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که ما عاصیان را در موقف سیاست در صف زد و ان بدارند که اینمان  
 از خدمت در دیده اند و دل از محبت برداشته اند و سراق را قطع لازم است اگر عیاذ بالله باین تقصیر است  
 از دولت وصال مطلق کردیم بکنیم اما بوفای دوست که چون تقضای قل کل یعلی علی شاکتة نظر کنیم از دور  
 تنق عزت نه اسمع مادر دهنده توبه تیغ جلیه آبی و مای تیغ علم مانی بریم از کر تومی بری زما  
 بدانکه اهل اشارت در مشاورات حضرت ابراهیم با حضرت اسمعیل علیهما الصلوة والسلام که گفتانی اری



فی المنام حکمتی گفته اند و آن است که حضرت خلیل الرحمن از حق سبحانه و تعالی منزند صالح طلبیده بود که  
رب سب لی من الصالحین چون فرزندش کرامت فرمود و خواست تا بر محک امتحانش پازماید که همان  
صالح است که از حضرت او طلبیده بود یا نبی بوی این مشورت در میان آورد تا او جواب بیاست افضل تا تو  
بازداد و دانست که منزند صالح است و درین اشارت اهل بشارت نکته است و آن است که  
حق تعالی امر بدین منزند فرمود و مراد نه آن بود که منزند مقتول کرد بلکه مراد آن بود که بخیل خود نماید  
فرزند صالح است که از ما درخواست کرده بودی که نکند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
از حق تعالی است صالح طلبیده بود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین حضرت جلال حدیث جل و علا  
از صلاح این است حضرت رسالت را خبر فرمود که ان الارض یرثها عبادی الصالحون حق تعالی روز قیامت  
خواهد که صلاح این است را بر خواجه علیه الصلوة و السلام ظاهر کرد اند امر فرمایند تا بمقتضای و ان منکم الا واره  
هم را بر آتش و فرخ بگذراند اما نه مقصود سوختن ایشان باشد بلکه تا صلاح ایشان ظاهر گردد و چون از آن نمک  
سلامت بیرون آیند که ثم تجی الذین التقوا القوی و صلاح و سداد ایشان بر ویس ایشان ظاهر گردد و مشور کنیم خیر  
الخرجت للناس بر محرمان حرم استناس جلال نماید تا همه عالمیان دانند که شکستگانی که بظرف غایت  
حضرت الهی جل و علا مخصوصند حریفان مجلس ان پس اند اقح شراب پیش ایشان داشته ندیان محرم  
جلالند اسرار حسن و جمال با ایشان در میان آورده و عطر محبت در بحر کجهم و بکیونه بر آتش سوخته قح فرج و غلام  
برهم شراب بطور ایشان عطفشان ایشان داشته ندای لا تحافوا و لا تحزنوا البیع رضای ایشان رسانیده  
وعدہ اللذین احسنوا الحسنی و زیاده با ایشان و فاکرده متقاضی و وجوه یومئذ ماضیه الی ربها ناظره با ایشان  
تقاضای الم تر الی ربکم منوره جناب آن است حضرت قیومی جلال لدین رومی قدس سره در شان  
این طایفه بر بانی منموده یکچند زندان این طرف و زلف دل نپایان شده و ان آفتاب از قفول  
بر جانشان تابان شده سرخ نمایی شده سرورده خورشیدی شده خورشید و انجم پیش شان چون در سرگردان  
آن عقل و دل کم کرده کان جان سوی کیوان برده کان بی خبر و پستی میرکی کینسر و سلطان سده بسیار مرکب گشته  
کرده جهان بر گشته در جان بهر کن در نگر قوی پر اسرار جان شده چون آینه آن سینه شان و ان سینه بی کینه شان  
و شان جو میدان فلک سلطان سوی میدان شده و زیمی سی و میهای شان و زلزل شکوختان نقل و شراب  
آن دگر در شهر بارزان شده با ان عطای ایزدی این جمال سرمدی مرجان پرتماز انکه مستغرق جلال شده



آن وقت که حضرت اسمعیل گفت یا ایت افل ما تو مر خور است یلیم قضای حضرت الهی کرد و رضا  
 تلقی قبول نمود اگر چه عادت صیان در نزول بلا و ابتلا بسرع و اضطراب است چون او برای رضای ما  
 ترک عادت نموده بصبر و تحمل تشبث نمود تا تیر از برای او طبعت کاره را که آلت قطع افراق بود از بریدن  
 باز داشتیم کذلک طبع آدمی محیول است بر آنکه در مصایب زمان و نواصیب حدشان ناپره خلق و اضطراب  
 التماس نماید و بنفق و صبر و تحمل متاع حسنه و قبح اکتساب کند ای بنده که از برای رضای مکررات و معرات  
 تغییر طبعیت خود نموده تقضایهای ما امروز در روی رضا و ادب و خلاصه دل جان با استقبال بلا و ابتلا  
 و فرستادی اگر مایه فرود از حین مرور بدو نفع مکافات آن معامله تو طبعیت آتش را از اجراق باز داریم  
 و کار و قطعیت افراق روان داریم از کرم ما به عجب جز یا مومن فان نورک اطفا نار <sup>ای</sup>  
 بر آنکه که تاثیر اسباب در مسیبات تشبیه حضرت اوست سبحانه و تعالی یقول ای ابراهیم من یستقیم  
 ترا از آتش نگاه دارم و لیکن بعضی کمان بروی که اگر در آتش افتادی ممکن نبود نگاه داشتن در آتش  
 ترا نگاه داشتیم تا سمه دانند که خلایق از آتش نگاه توانند داشتند اما در آتش نگاه نتواند داشت و وزان این یعنی  
 نگاه داشتن مومنان است در آتش و وزج جناحه شمه ازین معنی گذشت آن روز که بهشت را آفریدیم بهشت گفت  
 نوازنده چون من نیست اورا با دم آوب کردم ای بهشت اگر نوازنده تویی آدم را جابریک نمیدی آتش را آفریدیم  
 گفت چون من کدازنده نیست اورا بخیل خود پانمودم ای آتش اگر لاف کدازنده کی میزنی چو انی کدازی کار  
 پانیدیم گفت بزنده چون من نیست اورا بخلق قوم اسمعیل امتحان کردم ای کار و اگر بزنده تویی چرا منی بری  
 دریا را پانیدیم گفت غرق کتده چون من نیست اورا بموسی عرض کردم ای آب اگر غرق کتده تویی چرا  
 موسی را غرق نمیکنی معده را پانیدیم گفت مضطرب کتده چون من نیست اورا پونس نموده ای حوصله ما منی اگر مضطرب  
 کتده تویی چرا در یونس تعرض نمیکنی مرک را پانیدیم گفت قاطع حیات چون من نیست اورا بغیر زلفت دم  
 ای مرک اگر قاطع حیات تویی چرا عزیز زنده میکند ای حضرت محمد را پانیدیم گفت راه نمایند چون من نیست  
 اورا با بوطالب نشان دادیم ای محمد اگر راه نمایند تویی چرا ابوطالب را راه نمایی انک لاندی من است  
 شیطان را پانیدیم گفت کراه کتده چون من نیست اورا باینیا علیهم الصلوٰه و السلام و من پانیدیم و ما باین  
 خود عرض کردم ان عبادی لیس لک علیم سلطان کذلک چون بنده مومن را بجانب خود خواند فرمود ای مرک  
 تو علت مفارقت بودی چگونه سبب مواسلت کشتی ای قبر تو تنگ و تاریک بودی چون روضه ازین



جنت کشتی ای اعمال صالحه که اسرار بی شکل و سیت بودی چون صورت چپنه باریب و زینت کشتی  
ای میزان که برابر کفه آسمان بودی یک کلمه تو حید چون مانتقل موازنت کشتی ای صراط که از موی تار یک تر  
بودی چون میدان با فحمت کشتی ای دوزخ که سه هزار سال تافته بودی اکنون چرا سر دو سلامت کشتی ای کماکان  
بنده مؤمن که سبب حرمان از غفران بودی چون ست که مبدل بطاعت و عبادت کشتی ای درد و سوز  
و نیاز که سپهر مایه غم و اندوه بودی چگونه مایه روح و راحت و سر مایه رحمت و مغفرت کشتی ای حجاب نور  
و ظلمت که عاشقان را محجوب میداشتی چون از میان برخواستی و سبب موافقت کشتی ای دیده و دیده که  
لحاقت دیدن نوری از انوار فانی نداشتی اکنون چگونه مشرف بمشاهده دیدار باقی حضرت عت کشتی  
پرده برمی افند از حجاب را و بکشی چشم می نماید لعل انوار او بکشی چشم شاید از دیده بکشی <sup>تصور</sup> می  
لیکن اندر دیدن دیدار او بکشی چشم جان قدسی کرده رخ دیدنش لال عشق کرد تو جان داری دین بازار او بکشی  
چشم دیده بر بست زاهد تا بعد از روز بازی که امروز است روز باز او بکشی چشم میبکشی بی غم یک کل  
درین بستان ننید که کلت باید بزخم خار او بکشی چشم صد گلستان طرب در نار عشقش بپیه ست چون  
خلیل اندر میان نار او بکشی چشم رب ازنی گفت راکن ترانی میرسد تو زبان بر بندوبی گفتار او بکشی چشم  
آن نه منصور است کاندردار اناحق میزند میت غیر حق کسی در دار او بکشی چشم کار و باری خود معینی در سپهر کار کرد  
بر امید مکتب در کار او بکشی چشم اهل شارت گفته اند که در وقت قتل حضرت یحیی بن زکریا و پدر او  
علیه السلام و در حین قتل حسین بن علی رضی الله عنهما کار در آتایش را داوند تا قطع ادواج کرده در سنگام قتل حضرت  
اسمعیل علیه السلام قطع را از وی منع کردند و از قطعیت او باز داشتند حکمت آن و الله اعلم الکنت که  
انجا قطع گفتار بودند و قطعیت از لوازم کفر است و اینجا قاطع حضرت خلیل است و در خلعت قطعیت <sup>مست</sup>  
و درین باب نکته بخاطر میرسد حق تعالی درباره مؤمنان فرموده است الله ولی الدین آمنوا و باز فرموده  
یجهنم و یحیون تا نبه کان مومن بیکت ولایت و محبت حضرت خداوندی حل علا از عذاب قطعیت مامون  
و محفوظ مانند عاشقی کر زین سپهر و کر زان سرست عاقبت ما را با آن شه رهبرست ملت عاشق ز متهاجد  
عشق اصطلاح اسرار خداست صرحه کویم عشق را شمع و پیاں چون بعشق آیم خجل باشیم از ان سلطان العارین  
قدیس الله و فرموده است که مپست کج گذارده بودم درج آخرین که بتجدید بتقدیم رساندم از حضرت  
او در خواسته نمودم گفتند جی که بتجدید گذارده گذارم است گفت آنکه من و فی الله و من الله و الی باشد



گفته آن در خواست که ام است گفت چون عرفات و قوف نمودم کفتم ای رفعت کل حجاب منی و پیک  
 فارغ کل حجاب پیک و پنی خداوند امر جانی که میان من و تو بود برداشتم تو نیز هر جانی که میان تو و من است  
 بردار با تکی آواز داد ما هذا الحجاب پنی و پنی او بیای اما الحجاب پنی و پنی بعد ای ای بیزید میان  
 من و دوستان من جانی نیست حجاب میان من و دشمنان من است مرجه غیر است از حجاب افتد  
 میان ما و دوست بر کفتم صمصام غیرت جمله را ویران کنم روایت است که چون حضرت ابراهیم صلوات  
 الرحمن علیه کار دمی را انداخته قطع نمیدید متحیر بود که آیا سب آن چیست ناگاه پرتو نور حضرت محمدی صلی الله  
 علیه و سلم در چمن حضرت اسمعیل در تلامذ او آمد و دل نایب انبیا را در میدان و اندر عصمک من الناس  
 در جولان در او در تاج لمرک بر سر نهاده و کمر لولاک بر میان بسته میخواست تا مرا در چمن بین اسمعیل جلوه  
 ظهور خواهد بود و تیغ با سپی است خلق خلق او را یک تواند بریدن آری خلق مکر خلق کشتی تواند بریدن و فدیانه  
 بنج عظیم درین باب بشنو ای درویش نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم مخلوقی بود از مخلوقات  
 حق سبحانه و تعالی در چمن حضرت اسمعیل نگذاشت که کار در بر خلقوم وی کار کند نور حضرت احدی جل و علا  
 غیر مخلوق است در دل بن مؤمن که ائمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من رب فردا کی گذارد که آتش دوزخ  
 بر بنده مؤمن دست یابد بنا بر مژودی خطاب آمد که ای آتش بندهای مژودی ازان تو و ابراهیم ازان من  
 ای در بای نیل من چون ازان تو و موسی ازان من ای محمد شفاعت ازان تو و رحمت ازان من ای کار کوش  
 ازان تو و اسمعیل ازان من ای آتش دوزخ عصیان ازان تو و عاصیان ازان من روایت است که چون  
 حضرت خلیل علیه السلام کار در بر خلقوم اسمعیل علیه السلام نهاد حق سبحانه و تعالی جابهارا بر داشت و ایشانرا  
 بر ملائکه جلوه داد فرمود ای ملائکه من درین پر و پسر نگاه کنید که در من بر داری من چگونه اطاعت می نمایند  
 روز اول بطعن می گفتند انجمل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء امروز مشاهده کنید خون فرزندان و بنده خود در طلب  
 رضای ما چگونه میریزد ای جبرئیل ملائکه را من برسان و بگوئی که تا کبش اسمعیل را بر کرد و نهایی ننهاد  
 از برای فدای او بر زمین بر بند جبرئیل گفت خداوند ایزد کریمه عظیمه این بس کریمیت که فدای او بر کرد و نهایی  
 بمقرب نند حق سبحانه و تعالی فرمود سوگند بعزت و جلال من که اگر من فرشتگان سموات و ارضین فدا  
 اسمعیل را بر اعناق خود نند که سوزن مگافات آن یک سخن او نباشد که در جواب پدر گفت یا است افضل نامو  
 و نظیر آن نیست که چون روز قیامت شود و سگان این صفت طاق زنگاری بلکه جنگلیان این نه رواق در نگارای بر



فرمان برداری بفرمان حضرت باری جل و علا صفت بر صفت بر کشته خطاب مستطاب حضرت رب الارباب  
جل و علا در سپید که یا ملائکتی انزلوا عبادی الموحدین فی جناتی و عرفوا لهم قصورهم و حورهم ای فرشتگان فرو  
آریدندگان مومن مراد بوستان همراهی حبت و حور و قصور و منازل ایشان را بدیشان ناپید گویند مژده کرامت  
عظیمة فیقول الله تعالی یا ملائکتی و غزتی و جلالی لورفعت الی مومن واحد جمیع جنات و ما فیها لم یکن فاه لهم  
حین قلت لهم السیت برکم قالوا بلی اعطیتهم الرویه زیاده لهم فی الجنة یعنی سوکنند بغزت و جلال من که اگر نه  
بشمار آبانچه در ویست باین خاکیان کرم من را یم هنوز مکافات آن یک کلمه بلی که در جواب است  
برکم گفته اند نشو و نما بآن وقت که بدولت مشاهد جلال خود مشرف گردانم مگر مکافات آن این بود  
ای درویش ارباب اشارت در تفسیر فلما اسلمنا و کلمه المبین گفته اند که چون حضرت ابراهیم  
مرحمت اسمعیل را علیهما السلام از برای فحج بخوانید و روی او را بر زمین نهاد و لطف حضرت الهی  
جل ذکره چون او را روی بر زمین دید بروی رحم فرمود و کار در از خلق او برداشت و قطعش نگاه داشت  
است که حضرت اسمعیل علیه السلام یکبار در فرمان برداری حق تعالی روی بر زمین نهاد از عذاب شدن  
و قطع کردن نجات یافت اگر نبوده در مانده که پستوجب عذاب و پستی عتاب کشته باشد اما بجهت فرمان  
برداری مرور زشت و چهار بار سجده نماز روی بر زمین نیاز نهاده اگر عذاب فضیحت و عتاب قطعش  
بجای کرم نگاه دارد و عجب و دلیل برین در خبر است که مالک خازن جهنم علیه السلام بآتش دوزخ خطاب کند  
یا نار الضحی یا نار احقنی و لا تقر بی مواضع السجود ای آتش در ذات اینها تصرف کن و بسوز و بکند از اما بر رویهای  
ایشان تعرض منهای که آنرا در مقام فرمان برداری بر زمین نیاز نهاده اند و خدای خود را سجود کرده اند  
اهل اشارت گفته اند که چون حضرت ابراهیم خاسم گفت که حضرت اسمعیل را علیهم السلام  
فحج کند و باین امر حضرت اسمعیل رضا داد و بعد از آن گفت ای پدر درین معامله تو سخنی تر باشی یا من حضرت  
ابراهیم گفت که ظالم آیت ای نور دیده که من سخنی تر می چسبم که از سر فرزند دلبند جگر کشته خود در میگذرم که چون  
جان رفت از تن باز سوی تن نمی آید گفت ای پدر عجب اگر من بخی تر باشم زیرا که اگر مرا ای پدر فدا سازی من رزق  
و یکری داری که با و پردازی و مرا جان همین بکیت حضرت ابراهیم گفت ای جان پدر واقف باش که غلط نمکنی نجات  
من بمراتب زیادت است تو یک نفس از الم مودت و محنت فوت خلاصی می مایی و بجز آنقدار حضرت  
الهی تزل نسبکی غم و محنت من نه از آن قبیل است که انقطع پذیرد بلکه مرا که بر اندیشم که محبوب خود را بخت



خون ریخته ام شعلاب نیران سراق در کانون جان خود را بخت ام الم و سوزی بر دل طاری کرد که مرارت که نمونه  
 از شرارت آن تواند بود زیرا که مرک را جایست و در سراق هیچ چاره نیست اگر در دلم راجه  
 بودی چو ایار از برم آواره بودی به نقصان آمدی در کار خویان که مرک عاشقان یکباره بودی ایشان زمین  
 مناظره بودند که فرمان حضرت الهی جل جلاله در رسید که ای ابراهیم و ای اسمعیل هر دو درگاه مانجات  
 نمودید ولیکن این انجی منکاجود و کرم ما از شما زیاده است خدا لکشت و افج مگانه یعنی ابراهیم تو از سر فرزند در گشتی  
 و ای اسمعیل تو جان در راه مانتا رکودی و ما هم سرزند تو از زانی داشتیم و هم جان با اسمعیل کرم فرمودیم  
 ما خواسته فدای فرستادیم و ناکشته بگشته برداشتیم همچو اسمعیل پیش پنه شاد و خندان پیش  
 تیغش جان بده تا بماند جانت خدا تا ابد همچو جان پاک احمد با احمد عاشقان جام فرح آنکه گشتند که بدست  
 خویش خوبان نشان گشتند آنکس را کش خن شامی کشد نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه در وصمت نماند آن  
 در رنره الرماض میگوید که چون حضرت ابراهیم علیه السلام کار و بر حلقوم حضرت اسمعیل  
 حق تعالی با انور صفی از نیس بر حلق او پدید آورد تقوت نبوت و صحت آن کار و صفی نیس بریده شد  
 چون کار و بر حلقوم حضرت اسمعیل رسید برکت و نبرید حق تعالی بحال قدرت خود ما حضرت ابراهیم نمود  
 فی در قوت تو نقصان بودونی در صحت کار و اما کار قدرت ما دار و بنا بر امروز کار و از غایت تیزی نکره رسا  
 می بود و چون بگوشت و پوست میرسد باز می آید اگر فرو آتش دوزخ که شراره از آن کوههای آتین را بگذرد  
 و بقدرت کامله کنایان بعد کار ما معدوم سازد و موسی برانند ام ایشان نیاز آورد چه عجب  
 سبحانه و تعالی بقول ای ابراهیم با پستانجی کردی که کس آن نکرده بود گفتی از بهر من مرده زنده کن من نیز میگویم که  
 از بهر من زنده مرا مرده کن ای ابراهیم فرزند ترا از بهر آن دادم که بودی تا دانی که نوید بی ادور درگاه ما راه نیست  
 چون فرزند کرامت فرمودیم دل در آن بستی کفتم قربان کن تا دانی که تعلق دل بغیر نزد ما پسندیده نیست اکنون که  
 از خود دل بر کندهی فدای فرستادیم تا دانی که با کریان معامله کردن موجب زیان و سبب تلرم خسران نیست  
 تو مگو ما را بدان نه بار نیست با کریان کارها دشوار نیست روایت که چون حضرت ابراهیم علیه السلام  
 در کشتن حضرت اسمعیل علیه السلام تعلل می نمود حضرت اسمعیل علیه السلام بقا تعجل میفرمود حضرت ابراهیم  
 گفت ای پسر مگر صلابت این امر نمیدانی و مصحوبت این واقعه نمی شناسی که در کشتن تعجل می نمایی  
 حضرت اسمعیل گفت میدانم ولیکن اگر آنچه من می بینم تو به بینی در تمنای آن باشی که بجای من قربان کردی



گفت ای پسر چه می بینی گفت از غشش تا بفارش همه در تو می نگرند و خداوند عزوجل در من می نگرند و منی نگر و منی نگر  
در نظر او جان برافشانم دشمن خویشیم و یار آنکه مار می کشد غرق در یایم و مار اموج دریا می کشد زان چین  
خندان خوش باغبان شیرین میدیم کان شده شیرین لبان مار را بجلو می کشد همچو همگیل کردن پیش تنش خوش نه  
در مژد و از وی کلو تسلیم شو تا می کشد کشکان نغره زمان یا لیت قومی یعلون خفیه صد جان مید هر چند  
پیدا می کشد از زمین کالبد بر زن سرب و آنکه بپن کوثر ابر آسمان بر می کشد یا می کشد صد تقاضا می کند هر روز  
مردم را اجل عاشق تی خوشی تن را بی تقاضا می کشد

بدانکه ارباب معارف و اشارات گفته اند که قربانیها ده نوع است قربان قبول و سعادت آن قربان  
پایل است قربان رود و تفاوت و آن قربان قایل است کما قال الله تعالی و اتل علیهم نبأ ابی آدم بحق  
او قربان است بر تائید قبول من احد ما لم تقبل من الا حسد و پایل کو سفند دار بود از میان کو پسندان خود فربه تر و فخر  
اختیار کرد و قایل مراع بود از راعت خود یک خوشه جو ترش آورد و آتش آمد قربان پایل را بر دو قربان  
قایل را که پشت قایل پایل را از حسد تقبل رسانید حق تعالی او را از جمله اشتیاق مردود وین ساخت  
و سرخون ناحق که تا با تقاضا عالم رود و در آن طبله او شریک است و پایل را از جمله سعد ارمقبولین و شهدا مرزوقین  
گردانید و تا بقیامت مر قربانی که فرزندان آدم می کنند وی در آن ثواب شریک است لقوله علیه السلام  
من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیامة قربان مجد و متر است و آن

قربان عبد المطلب است که از برای من زند او عبد الله پدر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خنانچه  
در محل خود مپن کرد و انشاء الله تعالی قربان شگفت و غایت است و آن قربان حضرت رسالت  
است صلی الله علیه و سلم از برای امت و آنجان بود که آنحضرت دو کو سفند قوح ایل اقرن گزیده یکی از برای  
اهل بیت خود قربان کردند و دیگری از برای خود و دست خود و در چین فنج آن گفت اللهم عن محمد و آله  
من شهد لك بالتو حید و شهد لی بالبلای خداوند این قربانیت از برای محمد و امت او و سر که پکانکی توور است  
من کو اسی داده است و این دلیل غایت او بوده است و باره است تا قراین اغنیار ایرکت آن قربان  
قبول کنند و فقرا را از ثواب قربانی میرکت آن قربانی بهره مند کرد است و خنانچه در خبر است که حضرت  
رسالت این قربانی تقدیم رسانید جبریل علیه السلام از حق تعالی سلام آورد و گوشت حق تعالی  
میفرماید که منیت بیج بنده از بندگان من از فقرا است تو که بر خاطر او خطور کند که اگر مر و را است طاعت



بودی از برای من ستمانی کردی مگر اینک اورا ثواب بمقتدا و ستمبانی گرامت فرمایم و او را ازین دنیا  
 شهید بیرون بزم یعنی ثواب شهیدانش گرامت کنم این همه سعادت از برکت این قربانی که میگوید که منی  
 بر شفقت و عنایت در باره است تقدیم رسانیدی قربان فضیلت و منفعت است و آن  
 قربانی حاجیان و معمران است و در مناسبت از رمی جگانی کما قال الله تعالی لیشهدوا منافع لهم و یدکروا اسم الله فی ایام  
 معلومات قربان محبت و رحمت است و آن قربان این است که در روز نحر و آن قنیه  
 رحمت است در باره این است که حیوانی فدای تنهای ایشان گردانند از آتش دوزخ و آن هر کس تمناست  
 حضرت خلیل است صلوات الله علیه که اگر از برای فدا نمودن پستادی او بقتل فرزند اقدام نمودی بر همه است  
 متابعت او ضرورت بودی چون فرزند از جبهه شش فدا ای کوفتند متبدل گشت عذاب بر رخ دوزخ  
 برین است بقرمانی شایسته صلوات الله علیه کما قال علیه الصلوة و السلام ان الضحی یا محجوا الخطایا و ان الضحی یا  
 ترفع البلیا یا و الضحی یا یس الخ یا الخطایا و الضحی فدا المؤمنین من النار کذا ای الذبح من الذبح  
 قربان قدرت و اظهار عظمت و سلطنت است در قیامت و آن قربان هر کس است جناب در حدیث آمده  
 چون روز قیامت شود و وظایق اولین و آخرین سر یک بمنازل خود متراکیرند هر کس را بصورت  
 کبش ابل یعنی قوچ خاکستر کون پیارند و او را در میان بهشت و دوزخ با سبب تانند و منادی ندا کند که ای اهل  
 بهشت و دوزخ این را می شناسید گویند بلی این هر کس است آنگاه او را در آن مکان فرج کنند و منادی ندا کند که  
 ای اهل بهشت و دوزخ بعد ازین خلوه و بیت بی موت یعنی هر کس در مقام خود تا ابد الایام و با نیکو  
 نیست اشغال اهل بهشت را باین خطاب پیروی حاصل شود بی نهایت و اهل دوزخ را غمی بی نهایت  
 و ذلک قوله تعالی و انذرهم یوم الحسرة اذا قضی الامر و هم فی غفلت و هم لا یؤمنون قال المفسرون اذا قضی الامر  
 ای فرج الموت وقع اهل النار فی الحسرة و الندامة و لا یفهم ذلک قربان گرامت آن  
 قربان حضرت اسمعیل است صلوات الله علیه و آن از برای امتحان بود تا نقد خلعت پدر عیسی  
 صدق پسر بر محک قضا و قدر در نظر صرافان باز از عشق و محبت ظاهر کرد و منشورانی اری فی المنام  
 بتوفیق قد صدقت الرویا موضح کرد و قربان اهل عشق و محبت است و مینمای این قربان  
 بر اشتیاق وصال و مشاهدت چنانکه ناک دنیا گفت قد پس الله روح الغریز که در باو میفرستد  
 جوانی دیدم که در زیر درختی ناز میگردد و آن درخت را رطب بار بود و مالک میگوید نزد وی رفتم چون



جوان از من از فلان شد سلام کردم بروی جواب گفت و خرمای چند از آن درخت باز کرد و بمن داد و گفتم  
ای عزیز من جوایم تو صحبت دارم جوان گفت ای ملک با من مصاحبت توانی کرد از وی در که ششم ملک  
میکوید رفته اند روزی منابود او را نزد یک حیف یافتیم که نماز میکرد و چون از نماز فلان شد گفت الهی  
قرب الناس قرا بیهم ولا ملک الا نفسی فالتقرب ایک نفی الهی هم مردم قربانیا میکنند و من با  
بیچ چیز نیستم مگر تن خود من نیز تن خود را از برای تو قربان میکنم باجست اشارت بخلق خود کرد و فی الحال  
پشتاد و هجده بدست دوست درین عید مرگت قربان شد بکس زند و لان پای تابیر جان شد جمعی  
به این عاشق بلاکش را که پیش خنجر بران عشق متربان شد زهر کشتن خود دست و پا زدم بسیار ولی گوش  
خود سرخ روی توان شد قربان فانیان خواب حضرت است سبحانه و تعالی که نفس اماره را در  
قربانگاه مخالفت سوای پستی او امر و نواهی دست و پای تصرف بر بندگی و جبار و قطع طمع سرانامیت او بود  
آنگاه بدم مضیعت در روی دمی و او از پوست اما کی پیرون آری و بیخ جماعت شکم آرزو شیش را  
چاک کنی و مفصل و موصل او را که با شیطاں بواسطه است بخنجر مجاهدت بند بند از بند جدا کنی و در یک  
ریاضت اندازی آب طهارت بروی ریزی آنگاه پیغمبر محسن درویدگان بنی و آتش فتن در روی زنی  
و در زیر یک ریاضت برافروزی و یک اقرار از کار ما بوی قرین کنی و آنرا بچوشت شوق و ذوق بخت  
کنی و سر پوش حمل بروی نمی و کنگ پستی و عذو و سوای پستی در چین جوش و پستی از وی بر اندازی و ملک  
محبت و زعفران مودت بایاز نیاز و کرم کرم دار و دار چینی مسکینی و نخ و پیچ و دی بامشک و کلاب  
صدق و محبت در روی تپه کنی آنگاه نان ایمان را در تنور احسان بپا تا آتش عرفان پزی و نمکدان و لار از  
محبت پر سازی و سبزی طاعت و سر که زهد بر خوان است طاعت میا کنی آنگاه از جلا شتاب دیده  
در پالده حقه چاشنی با لوده تربیت کنی و به نشانی ترک ناپسته آنرا بقوام آری آنگاه بر زعفران خوف  
و بوستان افروز رجا و مغر غر تجرید و خنکاش تغرید و کلاب ریاضت و مشک عشق آراست کنی  
و بر طبق اخلاص بر خان اختصاص نبی آنگاه مهران وارد است عیبی صادر کن و واروان الهامات لاری را  
در خانقاه وجود بر سر خان شو و نبشانی و این غذای روحانی را طعمه این میسران عالم ربانی کردانی اگر استی  
از معین پسکین توانی تلقی نمودن از استانه فنا فی الله بعدر بارگاه بقا باند توانی تریت نمودن و مابعد التوین  
جانا قبول کردان این حبت و جوی را بندمید غنیمت بردار موی را بی پاغ و پاله در روی جولا تامل



چو د آرد سپیای وی را که بر سر بری میسر و پیکردیم زیرا اکنون نهادی بر سپه کدوی را همان دیگر آمد  
و یک دیگر کف کن کین لوط بن نیاید یک گاه شوی را مر خطه جوق پستان در میرسد همان محمور چون نیاید چون  
یافت بری را که خوی ماندانی از لطف با ده و اوج تخوی خویش کرده این با ده خوی را برک خبر نکوید و قمر نه شود  
کرش نمود عطار و این تردقی را ایاب زنده کافی مارا بود سپیلت اکنون حلال است بشکن سپری را ازین  
ملخ کرد و دنیا بر اهل دنیا کرش نوند تا که این گفت و گوی را

بدانکه خانه کعبه اصل آفرینش نه روی زمین است ان اول بیت وضع

للسا پس للذی بیکه و از برای امیت که مکملی نام القاسم و در تحقیق این سخن دور و است بطور رسید  
آنکه علمای تفسیر قدس الله ارواحهم در تفسیر کلمه ص و القرآن ذی الذکر نقل از ابن عباس رضی الله  
عنهما کرده اند که ص نام دریا است که پیش از آسمان و زمین انجا بوده که اکنون که است و عرش محمدی  
کعبه بر سر آن آب ایستاده بود و کان عرشه علی الما را اشارت باینست و گویند چون عرش محمدی  
باین محل که اکنون است ارگاه او پست بر می آوردند آبی ملاقی برش بود بجهت اکر ام عرش مقداری همراه  
بجانب بالا بر آمد حضرت جلال احدیت جل و علاین معنی از وی بسندید و او را بر همه بقیع برگزید و زمین کعبه  
از وی پروان آورد و بعد از آن زمین را بکلی تر و نامتانی روی زمین را از خط آن پروان گرفت

آنست که ان جوهر که اصل خلقت صفت آسمان و زمین بود چون بنظر حضرت الهی جل و علایکد خست نصفی  
آتش و نصفی آب شد و بخار و کف وی ماه خلقت آسمان و زمین آمد و چنانچه در محل خود سپین گشته  
آن کف در آینه ابر روی آن دریا بود اینجا که اکنون خانه کعبه است و از انجا زمین بگسترده و در زمان حضرت آدم  
علیه السلام ملی سرخ بود که و نشکان عظیم السلام بزیارت و طواف او اقدام می نمودند و آنروز حق تعالی  
توبه حضرت آدم را علیه السلام قبول فرمود و امور زیارت آن تمام شد و چون حضرت آدم علیه السلام از آنجا  
قصه زیارت آنجا کرد چون بابط رسید جماعتی از ملائکه با استقبال آمدند و گفتند ای آدم پیش از خلق توبه  
منرا پس از ما انجا میم و حج میگردایم و اشتیاق داریم و تو می بریم تا تو نیز ما بن امر قیام بنمای و ابواب  
سعادت و مکرمت بر روی خود بگشای حضرت آدم علیه السلام تعلیم فرشتگان طواف کعبه و بنا  
حج یا آورد و سبب مغفرت ذلت و موجب قبول توبه و انابت او گشت بعد از آن بیت المعمور را از برای  
حضرت آدم علیه السلام مقرر پستادند و دوران محل وضع نمودند تا حضرت آدم که آرزو مند صحبت



ملایکه و شنیدن آواز تسبیح و تملیل ایشان بود و میل باعمال و طاعات و عبادات ایشان مأمور گشت تا بگردن  
آن خانه بر مثال فرشتگان بر کرد عرش مجید طواف کنند و اجاز ثواب ایشان نمایند و بیت المعمور خانه  
بود از یکدانه یا قوت سیخ و اوراد و در بود یکی در مشرق و دیگری در مغرب از مردم و دود و تر از قندیل از نور  
سرخ در وی آویخته بود و قندیلی روشن تر از آفتاب و ماه و حجر الاسود در آنجا بود و آن یا قوتی بود سفید  
از یاقوت حبت و آن کرسی حضرت آدم بود علیه السلام که بروی نشستی و در تفسیر میگوید که آن از برکات  
مسح و من حضرت آدم بود علیه السلام که آب دیده خود آن بتر و بی و حق تعالی چنین  
فرشته نصب فرموده بود تا محافظت آن خانه و حجر الاسود قیام می نمودند و از نظر شیاطین و جنیان  
میترسیدند و چه که منت حضرت الهی جل و علا جان نافذ گشته بود که نظر هر که بر چیزی افتد که آن چیز است  
باشد ناظر نیز موقت منظور هستی گردد و درین باب اهل اشارت نکته گفته اند و آن آنست که نظر کاغذ  
بر چیزی هستی اگر افتد بهشتی میشوند و کمان می بری در حق بنده مومن که بنظر صحیح در ایمان و معرفت و توحید  
حضرت الهی که از نزد او آمده که شهد اند که لا اله الا هو تامل نماید اگر او نیز اهل بهشت و رضا و وفا گردد و عجب  
چون حضرت آدم فوت شد آن خانه را با آسمان بردند بعد از آن اولاد حضرت آدم بر جای آن خانه  
خانه دیگر بنا کردند و آن خانه می بود تا بزمان طوفان حضرت نوح علیه السلام بعد از آن بواسطه طوفان آن خانه  
مختفی شد تا آن زمان که حضرت ابراهیم علی نبیا و علیه السلام و اسحاق علیه السلام حق تعالی آنرا بنا فرمود  
حضرت آدم علیه السلام مأمور شد با ختن آن خانه و فرشتگان مدد او میکردند و سنگ می آوردند  
و در سنگی چند آنکه سی مرد بر توانستی برداشت و حضرت آدم علیه السلام اسباب آن خانه برین طریق استوار  
ساخت و با تمام رسانید با او گفتند که تو اول آدمیانی و این اول خانه است که انبرای آدمیان نباشد که آن  
اول بیت وضع للناس للذی یکت مبارکاً چون حضرت آدم علیه السلام از بنا آن خانه فارغ شد  
مناجات کرد که الهی مرا عالمی را در حوز و عمل مزدی کرامت نمایند درین عمارت از خواند کرم میزدی  
ما مزد من خواهد بود خطاب آمد که بلی گفت الهی آن مزد که امست حق تعالی من بود آنکه چون اولاد تو برین خانه  
طواف کنند ایشان را پیام مزم و برایشان بخشایم گفت خداوند ازین زیادت چشم میدارم خطاب آمد که یا آدم  
مگر تو آرزوی طواف این خانه در دل در آید و آمدن بدین مقام نشو مگر دمناء و آرزوی دل او او را پیام مزم و دعا  
آیندگان بر روی بخشایم و میرگت دعاى حاجیان مشتاقان دیدار کعبه از ثواب ناظران و زائران نهضیب



که دادم و کنایان ایشان پامرزم حضرت آدم گفت یارب جیسم بسند هست خداوند  
 از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت آدم علیه السلام چهل بار از بند و پستان زیارت مکہ پیاده آمد  
 و هر عاقد مبارک او بر زمین بیست و هفت بار سجده نمود و در آنجا آبادانی پدید آمدی و کونین بین الخطین او  
 سه شبانه روز راه بود و بر و لست پیچاه فرسنگ و آن خانه مطاف حضرت آدم و اولاد او  
 می بود و زمانی که طوفان نزدیک شد و فو و ملائکه بامر حضرت الهی جل و علانازل گشتند حجر الاسود و دیگر حجرا که  
 حضرت آدم و حضرت شیت علیهما السلام جهت عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند از مواضع آنها  
 قطع کرده در حشر این خیال بود بعت نهادند و بعد از یکین طوفان موضع بیت بر مثال تلی سرخ بود و خلایق  
 از اطراف و کناف می آمدند و در حرم آن مکان محترم بتخلیم و بتجمل تقرب می نمودند و حجاج و مهمات  
 بدرگاه قاضی الحاجات جل و علا عرض میکردند و علامات و آثار احابت بر صفحات احوال ایشان  
 ظاهر و لایح میگشت و حال برین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه که آن  
 حضرت سیجانی جل و علا دیگر باره تجدید آن عمارت متعلق گشت و خواست تا شرف و فضیلت بنام  
 آن خانه در خاندان حضرت ابراهیم علیه السلام بماند برین معنی جبرئیل امین علیه السلام مأمور شد بهمراهی او  
 از شام بکعبه آمد بدستگیری فرزند سعادتمند حضرت اسمعیل علیه السلام خانه کعبه را عمارت منور بام حضرت  
 ابراهیم علیه السلام با جبرئیل همراه از سر فوق و اقصای منسج تمام بصورت که شریفه از دیار شام احترام  
 بسته میگفت جمال کعبه چنان می نمودند و نشاط که کارهای میگلان حریری آید و چون بعد از قطع مسافت  
 بحرم رسید و حضرت اسمعیل را علیه السلام در پایان کوهی دیدنش پت پت در رفیع الشان سپر عالی مکان از انقضای  
 فرمان آگاه گردید حضرت اسمعیل رغبت تمام در آن امر ظاهر فرمود و اما چون امر آن خانه و مقدار  
 و کیفیت آن بواسطه طوفان اختفا پذیرفت بود حضرت ابراهیم علیه السلام تعلیم آن منسج بود حق تعالی حضرت  
 ابراهیم را علیه السلام تعلیم فرمود  
 چند روایت و روایات بعضی گویند حق تعالی ابری بفرستاد  
 تا سایه انداخت آن مقدار که عرض خانه بود و آن ابر را گویند سرسبز بود و آن سر بر مثال سر شیر و زبانی  
 داشت که با حضرت ابراهیم سخن میگفت و او را گفت که خانه را همین مقدار سایه که سایه انداخته ام فی الجمله  
 و نقصان بنا کن و در بعضی قصص آورده است که حق تعالی باین ابر خطاب فرمود که ای ابر چون خلیل را  
 ارشاد نمودی باین مقدار عمل ترا ضلیم نکردیم روزی چند در سوای مکہ توقف کن تا چون سپید آواز زمان



صلی اللہ علیہ وسلم مبعوث کرد و سایہ قامت سر و آسای خود را از زمین بردارد و توجہ دارد به سوی  
وی اختیار کن ای درویش ابری که بخواہ از خانہای خداوند بنبندہ را راہی نماید ارساد اور ضایع  
سین کرد اند و اوراق تاج سلطان لہرک میگرداند جہ کمان بی بری در بارہ ایمانی کہ بندہ را بر بیت  
جل و علا راہ نموده باشد اگر در آفتاب قیامت بر سرار باب نہامت سایہ بان لرامتس گرداند  
و اور امر شد راہ جنت او سازند از کرم حضرت آتی دور نخواہد بود آنت کہ حق تعالی  
با دیر اثر نیتنا و فرائشی عرصہ زمین بیت المعمور کرد و آنرا از جن و خاشاک پاک کرد ایند حضرت  
ابراہیم علیہ السلام بر مقدار آن زمین رفت بیت المعمور بان معمور گشتہ بود بنا فرمود بن خطاب آمد  
بان ما کہ ای باد ہم در نواسی کہ قرار گیر چون صاحب این قبیلہ بیرون آید و با جماعت کفار بنا کار پند  
در روز بدر و بیت بر دی نماید قبضہ خاک کی کہ شرف مساس کف کفایت شناس انحضرت صلی اللہ  
علیہ وسلم یافته باشد در مجاری دیدہای کامن ان انباری کہ و ماریت ادریت و لکن اللہ  
آنت کہ عنکبوتی را و نیتنا دند تا باندازہ طول و عرض آن خانہ از لعاب عجر آمیز خود نشا در و ابی  
باز کشید بن خطاب آمد کہ ای عنکبوت چون بلبل قبلہ محمدیان تو بودی با نچ ترا صنایع نکردیم و در غا  
اسرار ترا پرده دار سپید ابرار صلی اللہ علیہ وسلم کردیم ای درویش دل تو کہ چند سال پرد  
داری لیکن یعنی قلب عبد المؤمنین کرده است اگر از لطایف و عواطفت عذیت اناعند المنکبیر  
آنت کہ جبریل علیہ السلام اورا از کیفیت حال و کمیت آن بقعہ  
عظیم المثال خبردار کرد ایند تا حضرت ابراہیم مد و حضرت اسمعیل علیہما السلام و ارشاد جبریل علیہ السلام  
مباختن کعبہ مشغول گشتہ حضرت اسمعیل سنک و کل می آورد و حضرت ابراہیم علیہما السلام بجاری برد  
تا قواعد خانہ بلند شد خدا کہ حضرت ابراہیم از سنک یا لابر و ن عاجز آمد عاقبت پینکی پیدا کرد  
بر بالای آن برآمد تا با سانی ترفع دیوار خانہ قیام تواند نمود و اثر قدم مبارکش بر انجا ماند و آن پینک مقام  
ابراہیم مشہور گشت و در تنزیل امر و اتخذ و امن مقام ابراہیم صلی در بارہ این واروشد آمد  
ملایکہ ملکوت در کشیدن سنک با حضرت اسمعیل موافقت می نمودند تا قواعد رفیع مشہور  
با تمام رسید از حضرت عزت جل و علا قبول آن سعی مشکور مپالت نمودند و حق تعالی مقبول  
با جابت نمود و ازان در قرآن مجید خبر داد کہ و اذ یرفع ابراہیم القواعد من البیت و اسمعیل



رها قبل منا انك انت السميع العليم بعد ازان جبریل علیه السلام ثبات قبول و شرايط طواف و منایک  
 حج و اموریه که در عرفات بموضع ظهور می آید از رمی و سعی و قربان و خبا نچه حال امتعارف است بی زیاده  
 و نقصان بایشان تعلیم فرمود  
 چون حضرت ابراهیم علیه السلام بموضع حجر الاسود رسید  
 حضرت اسمعیل را گفت پس نیکو پار که نشان از ارباب منایک تواند بود پس نکی یاورد فرمود این  
 بهتر پار رفت تا پس نکی ازان خوبتر پیدا کند کوه ابوقیس آواز داد که یا ابراهیم ترانبرد من و دیقیت و حجر الاسود  
 جبریل علیه السلام در وقت طوفان در وی مخفی ساخته بود با حضرت ابراهیم تسکیم کرد تا بموضع آن  
 استوار فرمود و در زمرة الریاض میگوید که کوه ابوقیس از کوههای حنراسان بود چون حضرت اسمعیل  
 طلب پس نکی می نمود و نمی یافت چنانچه مناسب آن مقام باشد کوه ابوقیس بحق تعالی بناید و گفت  
 مرا اذن منرمانی و دیت ترا بخیل تو سپارم اذن حضرت الهی حل ذکره وارد گشت کوه ابوقیس را من  
 نشان می آید تا که باین موضع که اکنون هست مترار گرفت و حضرت ابراهیم را بر امانت و اوقت کرد  
 تا او را در آن رکن وضع فرمود و بعد ازان حضرت خلیل شفیع خود ساحت تا از حق تعالی مسالت نموده  
 او را در کعبه داشت و باز بجزایان تفرستاد و گویند اول کوهی که در روی زمین وجود آمد کوه ابوقیس بود که زانی  
 زمرة الریاض و حضرت ابراهیم را علیه السلام امر آمده بود که کعبه را از پنج کوه بنا کن طوری که سینه و طرزیتا و لبان  
 وجود یی و جزا این کوهها اگر چه بعضی از کعبه دور بودند اما معاشرت ملائکه سنگ ازان کوهها بکعبه می آمد  
 تا بنا کعبه ازان حاصل گشت و حکمت در بنا کعبه ازان پنج کوه بعضی گویند ان بود که چون در حج نماز روی  
 پنجایمی آرند دلیل آن باشد که این پنج نماز را ثواب آن پنج کوه خواهد بود و بعضی گویند که کعبه است  
 عالم ظاهر را و کعبه است عالم باطن را چنانچه ظاهر را از پنج کوه بنا کردند کعبه باطن که دین اسلام است بر پنج پایه بنا کرده اند  
 قال علیه السلام نبی الاسلام علی خمس یعنی بنا کرده شده است دین اسلام را بر پنج پایه بانی که کمال است حکام  
 کعبه چنانچه ازان صح کوه است کمال دین و است حکام یقین برین پنج بنا مسلمانیست و بعضی گویند مرکب ازین پنج کوه  
 بشر فی و دولتی مخصوص بوده اند چنانچه بعضی از انما نبص کلام ثابت گشته اما کوه جودی تشریف گشتی  
 حضرت نوح علیه السلام مشرف بود کما قال الله تعالی و استوت علی الجودی اما طور سینا تشریف حضرت  
 موسی علیه السلام اختصاص داشت کما قال الله تعالی آپس من جانب الطورنارا اما طورزیتا بقسم حضرت بار  
 جل و علا مشرف گشته بود کما قال الله تعالی والتین والزیتون این سه کوه منصوبیت امانت و ول حضرت عیسی



علیه السلام بر کوه لبنان مقدر است و کوه خواهر اندیست و مقام حضرت آدم علیه السلام است چون گذارند  
سازوی بجایب او آورند ازان سعادتها که بان جبال مخصوص است بانصب کردند بعد از آنکه  
کعبه تمام شد پدر و فرزندان بطواف بیت المقدس می نمودند و مناسک حج بجای آوردند و حضرت ابراهیم  
آن بقعه شریفه بحضرت ابراهیم اسمعیل علیه السلام موقوف داشته در حفظ آن وصیتهای کلی نمود و هنگام آنکه  
پنجویست که بطن ماکوف مراجعت نماید لبر کوه عرفات رفته بجایب شام نظر کرد و بعد ازان طسوق  
ملاحظه نمود خاطر مبارکش بر حضرت اسمعیل و اولاد و امجادش که بعد از او باشند بر دانه آن ناحیه  
نهایت خشک و بی آب و پریشان و ریک بود و وادیهای او بی آب و بی گیاه و منظم و سپاه و زمین  
شام را بطایف اشجار و طرایف اثمار و طیب هوا و حدیث آب و کثرت اصناف بنی آدم ملو  
و مشحون دیده بود حضرت ابراهیم را علیه السلام از مشاهده این حالات رقت تمام دست داد و دست نیاز  
بجانب خداوندی حل و خلافت و ورفاقت حال حضرت اسمعیل و وزیت او میالت نمود چون از بنا  
باز پرداخت غنیمت مراجعت کرد و خواست که پای مبارک خود در رکاب در آورد باز و بی حضرت  
آلکی حل و علانازل شد که ای ابراهیم اهل عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت کن و اذن فی  
رنا پس تاج تاجخانه بنا این خانه بنو منسوب است شرف دعوت خلائق نیز بنو مخصوص است حضرت  
ابراهیم گفت آلهی آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو تا کردن و از ما مسمع عالمیان رسانیدن  
حضرت ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت فرمود و گویند مقام حضرت ابراهیم شرف قدم آنحضرت  
بزرگ می شد تا بر کوه عظیم شد آنحضرت اول وی مبارک بجایب ولایت مین آورد و آواز بلند کرد  
ند افرمود که یا ایها الناس الا ان رکبتم نبی میتا و امرکم ان تحموا محمده ای مردم حضرت باری سبحانه و تعالی از  
مجلس فضل و کرم خویش برای شما خانه بنا نهاده است و شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر حضرت  
آلکی را جل و علا برعت اجابت نمایند تاج شما مقبول و مبرور و سیه شما پتخین و مشکور و جوامع شما مغفور  
کرد و بعد ازان روی مبارک را بجایب مشرق و سایر اقطار آفاق آورده آنرا در داد که حق تعالی آواز  
آورد زمین و یار و قدام خلف ریح مکنون منتشر گردانید تا همه خلائق بحراب لیک مبادرت نمودند و بر  
ابن عباس رضی الله عنهما آنها که در عالم موجود بودند و آنها که در اصلا اباب و ارجام امهات استقرار  
داشتند طایفه حراب دادند که بان سعادت غنمی و موهبت کبری فایز خواستند آمد تا گویند که انگلیس که



یکبار بزیارت مشرف شد یکبار جواب داد و بار علی بن ابراهیم حضرت خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه  
از دعوت عالمیان بآن بقعه شریفه فارغ شد حضرت اسمعیل را علیه السلام از قبل خود در مکه مکرمه خلیفه ساخت  
و خود بدیار شام مراجعت فرمود و سال دیگر در موسم حج حضرت ابراهیم و ساره خاتون و حضرت اسحق  
علیهم السلام بکه آمده بادای مراسم و مناسک طواف قیام نمودند و حضرت اسمعیل و طایف  
خدمتکاران و شرایط همان داری بجای آورده و در رعایت جانب ساره خاتون اهتمام تمام و تاکید  
و مبالغه بسیار مرعی داشته و بآن معنی ساره خاتون خوش وقت گشته بشام بار مقام اجبت فرمود  
و در سیال در موسم حج حضرت اسحق علیه السلام بکه نی آمد و عهد ملاقات با حضرت اسمعیل تازه میداشت  
و حج گذارد و بخدمت والدین مراجعت میفرمود چون از عمر ساره خاتون صد و پست و هفت سال منقضی گشت  
طایر روح پر فتوح بجای کشتن سمرای قدس طیران نمود و مرزعه چشرون که از املاک حضرت ابراهیم بود  
به دفن او اختصاص یافت

اهل اشارت میگویند که کعبه را چون جناب خداوندی جل و علا اختصاص نبوده است  
هم بود که آنرا نیز چون سایر پیرپوت از سنگ و گل ساخته چرا از ذر و سیم و جواهر قیمتی نیز آشفته تا توبه آید که  
عزیز است که خدای تعالی او را عزیز گردانند آنکه در میان مردم او را عزیز خوانند یعنی پنی که حضرت آدم  
خلیفه حضرت ابرو او را از خاک آفرید لفظ خلقنا الانسان من سلاله من طین و بر تحت کرانش بنشاند و لفظ  
کرمانی آدم تا آن خاک وجودش از نور پاک در گشت و ملائکه نورانی جبارت را بسجده این خاک  
ظلمانی نیت و لالت نمود تا همه دانند که امت بمارنه صورت راست بلکه سیرت و حقیقت راست  
حاجیان را سیکه بود بر گردینک و کل طواف بلکه میجویند دیدار از در و دیوار و پست حکمت چه بود که  
بنار کعبه محترمه در خیال و بادیه پسنک لایخ بی درخت و شاخ خشک بی آب پرتف و تاب مقرر گشت و در  
چندین مواضع که باب و هوا و ریاض و بیاض و سپره و گل و ریحان و سنبل آراسته بود تعیین نیافت ظالم  
تا اخلاص زایران بدان محقق گردد که جماعت کالیده سویان لپیک کویان از اطراف و جوارب ترک  
اماکن و مآرب نموده وزن و سوزند و خویش و پیوند و داعی کرده و از منازل و اوطان مبرا حل کرده و بیابان  
انتقال نموده نه بهو پس آرزو باین جانب روی آورده بلکه تمایه سمت و مکی نعمت رضای دوست  
بوده و شرب نفس و تمتعات او تمام از ساحت ضمیر مفقود گشته لاجرم مرنگ پاره ازان صحرا نظر



کیمیای ایشان عقیق من و لعل بر جشان نموده و از سرخا سی از معیلان آن پیا بان در دیده اعتبار این صاحب  
نظر آن کله پسته ریجان شکفته پیا و بنکر اگر چشم خورده پس در سی که پنهان ریزه بطی عقیق و مرجان  
ز بوستان حرم گل کسی تواند چید که خار بادیه اش در نظر جو ریجان است اهل شارت گفته اند که  
آنکه قصد خانه میکند او را بانفس و تمتعات اوست را گرفتن مسلم نیست آنکه قصد خداوند خانه کند و پیرا بمقصود  
نفس و نصیب هوا و سو پس بدن کی و بی احرام باطن توجه یک در پست آید احرام باطن چیست آنکه از آری  
از نیاز و زاری بر میان بندی و در آساید از وفا و برو و باری بر دوش افکند و در عالم عشق لیک  
گویان روی بیادیه فردانیت آری و از سر در بر مشا هده واحد سر و جبل فکده این و لوله آغاز کنی  
ای قوم حج رفته گجاید گجاید معشوقه هم انجاست پیاید پیاید معشوق تو منخانه و دیوار دیوار در بادیه  
سرشته شما درجه پیاید کر قصد شما دیدن آن کعبه جانت اول رخ آینه بصقل بز داید حضرت  
ابرا سیم و حضرت اسمعیل علیهما الصلوة و السلام گفت از برای من خانه بنا کنید بود غیر ذی فرع از یک  
طرف وی بری پناست و از طرف دیگر بحری بی نهایت و طراز اغوا زیت بر استین اکرام و  
کشید و نظاره کنید تا عشق بازی عاشقان مایه پند که شتی شک هزار فرسنگ بر هم نهاده و از بادیه غن  
خوار پیدی در پیش روی بسته و صد هزار اعرابی بی رحم را در راه نشانده و آتش عشق عاشقان امر روز تیر  
گردانیده بکوشش وی مگردان ز جور بار کشتی مکر مراد دل خویش در کنار کشتی هر  
صفت که میسر شود بکن جمدی که خویش را بر کوی آن نگار کشته ز جا و حشمت دنیا دگر چه میطلبی بجا  
تو همین بس که جور بار کشتی جو اختیار دولت عشق دوی دلداریت ضرورت که جورش با اختیار کشتی اگر با خمر  
این مراد خواهی یافت روا بود که همه سر انظار کشتی جو اوج دی دل با کلی سبت جفت مدار ز بهر خاطر کل کر  
جفای خار کشتی حضرت عزت جل و علا در ظاهر کعبه بنا کرد و در باطن کعبه ایسا پس نمود و لها دنیا  
بر مثال کعبه است در مکه آن کعبه را اجار است این کعبه را اسپر است آن کعبه مطاف اصناف خلایق است  
این کعبه مطاف الطاف خالق است آن کعبه قبله خلق است این کعبه قبله حق است آن کعبه بنا حضرت  
ابرا سیم است این کعبه مبنای لطف کریم است آنجا عرفا پست این جا عرفا است آنجا مرده و صفات  
اینجا مروت و وفات آنجا مقام خلیل است اینجا مقام لطف بیل است آنجا چشمت زمرم است اینجا  
اقلان اسرار و مادم است آنجا رکن یانی است اینجا کنوز معانیت آنجا جر الما بود است اینجا دیوید کی



سر اسرار موبده است آنجا مرز لطف و مناسب اینجا الفت و قربت و احاطت است آنجین که توفیق  
 در ولایت سینه و دویگان ساخته و پرداخته است در جنت المادوی فرد و پس از علی نباشد آن  
 بهشت میخوانی خوشه چین من این بهشت است چرا که آن بهشت قرارگاه است و این بهشت  
 بالیده بلبل آن بهشت از ریشه این بهشت بالیده بلبل آن بهشت در برابر کل این بهشت را جهان کینه  
 و این را جهان خوانند چیم آن بهشت بفض است که کوتاه بالاست چیم بهشت دل نصب است که  
 منظر حق تعالی است آن بهشت که بر آسمان است بنیاد آن بر ابد است و این بهشت که در دوزخ  
 است سایه بر ازل انداخت اگر آنجا حور و قصور نه پنی آنجا هم نه پنی اگر آنجا شراب طهور نه پنی آنجا  
 تنویش اگر آنجا جلال حق تعالی نه پنی آنجا هم نه پنی اندر آینه دل چین و حامی دیدم همچو خورشید که در آینه  
 زلالی دیدم خیره شد دیده عقل از لمعات رخ و دست با وجود از بس صد پروه خیالی دیدم من اگر و اله و  
 مدسوش شوم معذورم که در آینه عجب حسن جامی دیدم ای درویش در خواندن بندگان  
 کج حضرت ابراهیم را علیه السلام خطاب آمد که دعوت بندگان کن اهل ملت را طلب و در وقت خواندن  
 بندگان همیشه میبکس را امر مکر و خود بندگان خود را همیشه خواند که و الله یدعوا الی دار السلام زیرا که قس کعبه  
 امر شاقی بود و آن بکده را شجره و ذریع بود لاجرم حضرت ابراهیم را گفت تو بخوان و چون تو در بهشت  
 راحتی بر راحت و لذتی بر لذت بود و هیچ تعب و نصیبی نیست لاجرم خود خواند و یا گویم که کعبه در دنیاست و در دنیا  
 خطاب بنوا سبطه به بندگان کم میرسد و دار السلام در عقبی است و در عقبی بنوا سبطه خواهد بود و دیگر آنست که پادشاه  
 بندگان را چون از برای خدمت و ادای بندگی خواند بخودی خود میخواند که مغضی تویم احتیاج پادشاه نشود  
 ملازمی را گوید تا بخواند اوج الی سبیل ربک بالکلمه و الموعظه الحسنة اما چون وقت انعام باشد خود میطلبد زیرا که آن  
 طلب و لیلست بر کرم پادشاه و بنده نوازی وی ای درویش کعبه خواندن از برای ادای خدمت بود  
 و آنرا حواله بحضرت ابراهیم کرد علیه السلام و اذن فی الناس بان همیشه خواندن از برای جزای عمل  
 و عطا می نازل بود لاجرم بخودی خود مقصدی آن باشد و الله یدعوا الی دار السلام اگر پرسند که چرا  
 و ای حضرت ابراهیم بود علیه السلام پس حاجیان در تلبیه بایستی لبیک یا خلیل الله گفتی لبیک اللهم یا تبارک  
 میکنند آنست که مرید حضرت ابراهیم خواند ظاهرا و لیکن حق تعالی خواند باطنا و رفعوا الواسطه و اجابوا  
 سبحانه مرید نیاید ز تو در کوشش ندایم لبیک تران من سبر کوی تو ایم نشنیدم ازان قافله



کر بانگ درایی من نه ز تان بر سپهر کوی تو درایم

ای مترا گرفته در شهر انسایت وای مقیم پیرانچ طبعیت حیوانیت ای محروم از کعبه وصال تبوطن و منازل  
لنهی تا چند معصک ز اوید انک لفی صلاک القیم تاکی دپست در کردن دشمنان ان من از واجکم واولا وکم  
کم در اریک و بفرخات نعیم دینی در پوالت عنبر و شیطان درایی از سر سوا و سو پس بر خیز و در و امن چه  
و جود و ایز این بند بار در رسم شکن زن و فرزند را و دایع کن خان و ما را بر هم زن روی از رسم کرد دهیت و صد  
توجه و جهت و جی للذی فطر السموات و الارض قدم در راه نه و از عقیده پاک صدای انی ذهاب  
الی ربی در عالم وجود درده و بادیه نفس اماره را بقدم مجاہدت طی کن و با حرام کاه دل تاب عنایت  
غسلی برار و از لب پس شربت جرد شو و احرام عبودیتی در بند و بعرفات معرفت درای و بحل الرحمة عنایت  
برای قدم در حرم حرم قربت نه و بمشعر الحرام غزت درای و از انجا بنای تنای روحانیت ترقی نمای  
و نفیس همی را در ان منحرفش را بن کن انگاه روی کعبه وصال ما آر که مع نفیسک و تعالی چون کعبه مراد رسید  
طواف کن یعنی کرد ما کرد و با حجر الاسود که دل تلت و مین است که الحجر مین الله لابل که القاب بین صعبین  
من اصابع الرحمن عمارت تازه کن و از انجا بمقام حضرت ابراهیم آیی یعنی مقام روحانیت خلعت و آنجا  
دو رکعت نجات مقام بگذار یعنی عبودیت از برای مشیت و دوزخ مکن بنده کی از سر اضطرار غش کن پس  
کعبه وصال آیی و خود را چون حلقه بر در میان و بخود درای که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن و وصول  
از بخود آنگاه حقیقت و من دغله کان آمنه بدان ای دل پی دل بند و آن دلبر و در بار که وصال  
بی سر و پنهان نه خلق جورقی بدیش خود را بدیش بان و انکه در رو

به انکه خصایص حضرت ابراهیم علیه السلام

آنچه در کتب ایراد کرده اند مفیده است خلقت یعنی محبتی که در خلال قلب باشد و تحلیل کسی است که  
در مرتبه محبتی باشد اگر جمله از محبت محبوب نیز برگزیده و قصر وجود او نافه است و چپ کسی است که  
در مرتبه محبوبی باشد و یا کمال کمال آن مرتبه در میدان محبت محبتی بقدم طلب قل رب زدنی علما شتافته  
و سبب خلعت در حضرت ابراهیم ازین پیش گذشت ضیافت است و او صنافت فخرانی نمود  
و گویند که طعم تنها بخورد و روزی در طلب مهمان بود تا با وی طعام خورد و پیرون رفت بود بهار  
طلب بسیار پیری رسیده چون بخواند اش آورده و تفحص احوال نموده پیرا ازین چکانه یافته اولهبت



خفنی سرچند ولالت پیش فرموده پر در امتی پیش افزوده و بر چه ارمن مرضیه آنحضرت بوده مثل قلم اظهار  
 و قصه شوارب از پیر اسپند عایش نموده پیرا با نموده مسلمان شده القصة آن پیر از محرومی و کلمات  
 حضرت ابراهیم ملول خاطر و طعام ناهورده از خان حضرت خلیل بر خواسته و حضرت خلیل نیز صلوات  
 علیه بخت بی استقامی به نسبت بکار و در مراعات خاطر پیر اهتمام فرموده بعد از آنکه پیر که از نظر خلیل الرحمن  
 صلوات الله علیه غایب گشت فی الحال خطاب غتاب آمیز از جناب اکرم الاکرمین جل و علا و رود  
 یافته که ای ابراهیم ما این پیر که را چندین سالست که با وجود کفر و تفرود و زیاده او از خان کرم خویش شام  
 و چاشت کشته و اما ده کرامت منموده ایم امروز یک چاشت او حواله بتوشده از خانه ات کرسنه  
 محروم پرون و فرستادی حضرت ابراهیم علیه السلام تعجیل تمام از عقب پیر پرون دویده او را دریانت  
 و مبالغه بسیار نمود تا باز کرد و پیر از بی التفاتی در اول و همت تمام در آخر سوال کرد حضرت ابراهیم علیه السلام  
 کیفیت غتاب حضرت الهی جل و علا با پیر پان منموده پیر از مشاهده کرم حضرت الهی جل و علا ذکر و ملاحظه این  
 بنده نوازی بغایت متاثر گشته و رقی تمام نموده تعجب کنان می گفت ز می کریم خداوندی که با دست خود  
 بجهت دشمن غتاب کند ای خلیل عرض ایا فرمای که خدای تعجیل را ترک کردن دیگر نشاید ملت خفیف  
 اختیار من نمود و یکی از مومنان مخلص گشت پیر گفت آنکه گداه خطاب است نارایی بیکانه  
 غتاب راه پیکانیش چون سپرم زان شبایش چو ابر تو برم رو بان قبله احسان آورد و بیت بگفتش و این  
 آورد مردل که بنور خود منور و آری چون شمع کرشم تیغ مهر داری نوید ز رحمت نخواهد گشت  
 زمینان که نظر بسوی فرداری در زمرة الریاض آورده است که روزی حضرت  
 ابراهیم روزه میداشت چون وقت افطار او شد چند آنکه مهمانی طلبید تا با وی افطار کند نیافت آن شب  
 افطار نفرمود روز دیگر روزه داشت چون هنگام افطار آمد شب نیز همان رسید روز دیگر برین منوال  
 گذشت شام پیر مهمانی رسید تا با وی افطار فرمود و بناظر عاشرش حطور کرد که سه شب باز روز افطار نگذرد  
 و درین عبادت متفردم میکن که در میان عباد بدین مثل متوجه باشم حق تعالی این خطره قلبی از آنحضرت  
 دانسته و می فرمود که ای ابراهیم یکایک بیت المقدس رو چون با تجار سپید مودی دید بنماز مشغول  
 با وی موافقت نموده تا به شب با نگاه با وی بنماز بگذرانید چون شب شد منمود که امشب همان توام  
 آن عمر ز گفت الحمد لله که همان من در وقت افطار من شریف آورد حضرت ابراهیم پیر که ای پیر



در هر چند گاه افطار میفرمایید گفت در هر سه روز یکبار افطار میکنم حضرت ابراهیم ازان خیره که در دل می  
گذشت بود پشیمان شد و بنایت حیا بروی پستولی گشت ازان عابد شوال فرمود که از تو عابد تر و یکبار  
باشد گفت بطلان موضع بنده ایست از من عابد تر زیارت وی مبارک است و در ایام روز نماز قیامت  
چون وقت افطار شد حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که امشب منیخو ام که همان تو باشم آن عابد  
نیز گفت الحمد لله که همان من در حین افطار من تقرب است حضرت ابراهیم از کیفیت افطار او استفسار نمود  
گفت در هر شصت شبانه یکبار افطار میکنم حضرت ابراهیم را تعجب بر تعجب پیرو و دوشرباری بخواب  
پیرو و کار بی زیادت گشت در وقت افطار بود که آنموره بنزد آن عابد آمد عابد با وی خطاب کرد که  
ای غزاله مذبح شو و مشوی گردی الحال آن آنموره به تیغ غیبی مذبح گشت و باتش کرامت برایشان  
بتطرائشان بر طبق اخلاص حاضر گشت مرد و ازان طعام افطار نمودند بعد ازان خطاب کرد که یا غزاله تم باذن الله  
بالنور آنموره بر بیان پیام برخواست که یکم بر اندام او نه پذیرفته بود حضرت ابراهیم علیه السلام او را  
فرمود که ای مؤید تائیدات الهی و ای قائم بحقوق عبادات کما می میخس در دنیا از خود عابد تر دانی و معجایه  
شناستی آن عابد بموضع در طرف شام حضرت ابراهیم را دلالت نمود چون آن موضع رسید منیخی دید  
بنایت سوار و پاک حضرت ابراهیم را علیه السلام بخاطر مبارک گذشت که اگر اینجا آبی بودی طهارت  
فرمودی بنماز و خدمت حضرت الهی جل و علا تقرب نمودی فی الحال در آن نین حضرت جلال حدیث  
جل ذکره حیة پدید آورد تا دم بر زمین زو جوی آبی در غایت صفا و خوبی پدید آمد و آن مار با حضرت ابراهیم  
اشارت فرمود که از آب فرات بگذر و بدان جانب روان مار بفغان حضرت خلیل مبارک درت نمود حضرت  
ابراهیم طهارت فرمود و نماز بگذارد و از آنجا بشام انتقال نمود و پی حضرت الهی جل و علا در رسیدگی  
ابراهیم تو کرامتی ترین خلقی نزد من فاما حضرت محمد علیه الصلوٰه و السلام از تو اکرم است نزد من ترا بکوه لبنان  
می بیاورم که آنجا بنده از مخصوصان بار می حضرت ابراهیم بکوه لبنان آمد مردی سپید طویل القامه  
جنانچه گویند قد وی پانصد کز بود بروی پیام داد و بچوب اب پیام وی اختصاص یافت بعد ازان نام وی  
پرسید گفت انا عبد الله مودی ابن نبی بن پیام بن نوح او نیز نام حضرت ابراهیم پرسید اما جواب نشد  
فرمود من بنده ام از بنده کان حضرت خداوند بی جل و علا زیارت تو آمده ام مودی گفت الحمد لله که  
در حین افطار من رسیدی حضرت ابراهیم از روزه و افطار او پرسید مودی گفت من در روز یکبار افطار



میگویم حضرت ابراهیم تعجب نمود و مودی روی بجانب آسمان گود و گفت خداوند اعمانی رسیده است از برای  
 مایده از آسمان بفرست تا بآن اکر ارام ضعیف خود تا میم نیی الحال مایده از آسمان فرو آمد میان رز زبر جد  
 و شرفهای وی از لور لور پیچید و پایهای آن از یاقوت سرخ بروی چهار کرده نهاده و بر جانب دیگر بره  
 بریان ترتیب داده و دیگر ظروف از ذر و نقره و دران میوههای جنت چیده و سه کاسه کوجک در یکی  
 غیل مخموج بزنجیل و در دیگر یک خردل و در دیگری خل و در چهارم بر روی آن خوان پوشیده یکدی  
 آن سبز و دیگری سفید باین طعام افطار نمودند و از استبداد آن شراب فرمودند بعد از آن حضرت ابراهیم  
 علیه السلام از وی سوال کرد که طعام و شراب تو لغایت خوب و مرغوب بود میخوام بدانم تا مترن و مای  
 تو کجاست گفت در میان آب حضرت ابراهیم گفت میخوام که به پنجم گفت طریق آن بر روی آب  
 گفت با تو هم اسی کنم گفت که آن دریا بغایت دور است چنانکه حضرت نوح را علیه السلام کشتی می ترا  
 نقشه از دست وی دران دریا افشاده مدت مزار سال است که بجز دریا نرسیده حضرت ابراهیم  
 علیه السلام گفت که شاید بمجاونت حضرت آتی جل و علامه و ربان دریا بمجاونت تو میسر کرد و مودی  
 گفت که در پایان کوه لبنان غار است و دران غار درنده است یعنی شیر است ماده و بادی و شیر برآید  
 و این شیر بغایت بزرگ است چنانچه از گردن او تا دم او پا ضد گزست و ازین سرین تا بدان سرین دست گز  
 و ازین تا شکم وی سیصد گز دهان او بر مثال وادی است و دندانهای او چون پستوها و چشمهای وی چون  
 دوا خکراتش و با بکی میخند که از صلابت و مهابت آن زمین میلرزد و اگر چنانچه آن شیر را به پنی و نه ترسی  
 و آواز او بشنوی و نه لرزی از آن دریا با من عبوری تو اینی نمود حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که مقام  
 آن شیر من بنمای بنشانی مودی حضرت ابراهیم بآن غار درآمد و از در آمدن بکوشش شیر رسید با بکی  
 کرد که کوه و زمین از صلابت آن بلرزید حضرت ابراهیم بانگ بران شیر زد و گفت ای خاموش باش  
 و الا ترا بصای خود و بر تو و پیل تو نفرین کنم آن شیر با حضرت ابراهیم بجنگ درآمد و گفت یا ابراهیم  
 تو از آن بزرگتری که از من متادی کردی تو اضع نموده حضرت ابراهیم را علیه السلام بگذراند حضرت ابراهیم  
 بسلامت پیش مودی آمد مودی گفت اکنون دانستم که یامن دران دریا عبور توانی نمود و پست  
 حضرت ابراهیم را بگرفت و مقدم بر روی آب نهادند تا مترن مودی علیه الرحمه و رضوان رسیده حضرت  
 ابراهیم دران مترن کاسه دید و گفته بوریایی و عصای شکسته و بس حضرت ابراهیم گفت متاع غایت



مین است گفت بی پرسید که باینجا میکنی گفت باین کایه آب میدارم و وضو می سازم و می آشامم و سه  
ولجیه می شویم و برین بوریانازی میکند ارم و بگیه میکنم و این عصاره بر زمین من و می برم تا ازان میوه  
پرون می آید و بان در وقت حاجت افطار میکنم حضرت ابراهیم گفت این معنی نیست  
میخواهم بهنیم پس کی آنجا حاضر بود آن عصاره ابران پسنگ زد و چنانکه انکشت در خمیر و و آن عصاره  
نشت و یکبار از اطراف و جواب عصا چار شاخ پرون آمد از یک شاخ خمای تر و از دیگر  
انار ظاهر شد ازین میوه با خوردند چنانکه سیر شده باز آن عصاره از سنگ بر کشید و بهیت اولی بار کشت  
حضرت ابراهیم یا ولی الله مرا بتو حاجتی است میخواهم تقدیم رسانم گفت چه حاجت داری گفت  
در حق من دعا کن تا حق تعالی مرا بیکرکت دعای تو قبول منم بایه گفت در حق من این گمان مبر که نزد حضرت او  
و عارضین استجاب بود و مدت چهل سال است که از وی حاجتی طلبیده ام و منو ز میسر نکشته است حضرت  
ابراهیم پرسید که آن حاجت چه بوده است گفت از حضرت او میسالت نموده بودم که مرا بیدار ببرد  
ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه مشرف گردانید حضرت ابراهیم پرسید که تو ابراهیم خلیل را از کجاست  
تا ملاقات او را از حق تعالی درخواست نمودی گفت روزی برکن رود ریاضی میکند ششم جوانی دیدم بخت  
خوب صورت و عرو را و و کیسوی بود به تیغ او میر سپید و او ندانم که خداوند مرا بیدار خلیل خود برود  
مشرف گردان من پرسیدم ازان جوان که تو کیستی گفت من اسمعیل بن ابراهیم و بغایت مشتاق دیدار  
آن پدر کریم من از آنروز باز ملاقات حضرت ابراهیم میسالت نموده ام و تا با کنون مدت چهل سال است که  
اثر اجابت آن دعا ندیده ام حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که ای موهبی به آنکه ابراهیم خلیل الرحمن  
منم و آن دعا تو بشرف اجابت رسیده موهبی ازین معنی بغایت خوش وقت شد و حضرت ابراهیم را  
علیه السلام در کنار گرفته محبت تمام و اشتیاق مالا کلام اظهار فرمود و در گریه درآمد و اول عشاق آن  
در میان دو پستان خنق پذیرفت بعد ازان حضرت ابراهیم گفت که مرا نیز تنای دیدار اسمعیل گریه جان  
گرفته میخواهم از حق تعالی بپند عاقلانی راه را بر من مطوی سازد تا بروی دیدار آن منور بچاوند  
بهنیم و برادر دل پایی با وی نشینم موهبی دعا فرمود حق تعالی راه را جان تر و یک پاحت که سماج نشین  
آواز حضرت اسمعیل را بشنید حضرت اسمعیل نیز آواز حضرت ابراهیم علیه السلام شنید و همان ساعت  
پسید یکدیگر رسیدند و اتفاق نمودند و اظهار اشتیاق کرده جدا نکرد و کبرایش که زمین از آب دیده ایشان تر



و کیا در پست گرفت چنانکه خرم آن لحظه که شتاق یابی برسد از زو مندی نگاری بپاید  
 قیمت کل نشناپد مگر آن مرغ امیر که خزان دیده بود پس به بهاری برسد غمت وصل نداند مگر آن  
 سوخته دل که بس از دوری بسیار پاری برسد آورده اند که حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوٰه  
 والسلام از بسیاری معان داری در خانه اش طعام نماند و محتاجان روی بوی داشتند و پستی داشت  
 در مصر غلامان خود را با بستان آن دو بیت مصری فرستاد تا آنرا برای می غله بقرض بفرستند و  
 تا بوقت ادراک محصول چون بنزد وی آمدند آن مرد گفت می رستم که پیش از ادراک بان محتاج شوم  
 و شتر از احوالی باز فرستاد غلامان گفتند که مدت است که تا از شهر بیرون آمده ایم و مردم منتظرند که طعام  
 خورایم آورد و اکنون شتران بی بار بشهر اندازیم و مناسب نباشد بخت ناموس جوالمار را بیک  
 کرده و بر شتران بار کرده بشهر اندازد و چون بدر خانه رسیدند یکی از غلامان بنزد حضرت ابراهیم  
 آمد و کیفیت این حال تقریر نمود حضرت ابراهیم علیه السلام ملول خاطر بخانه اندر آمد و سر در عبادت کشید  
 بخواب رفت کینفرگان بدست تو موعود بر سر بار و انهارفتند و یکی را سر کشادند آرد سفید پنجه بیرون آوردند  
 همان پنجه و بنزد حضرت ابراهیم بردند و آنچه نان بشام حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه رسید  
 پرسید که این آرد از کجا است گفتند از نزد خلیل مصریت و اینست که حال چیست گفت از نزد خلیل مصری  
 نیست بلکه از نزد خلیل سیمایست سبحانه و تعالی دیگر که بجز حضرت ابراهیم مخصوص بوده  
 یکی قصرت را بست و دیگری قلم اطهار و دیگری تنف ابط و دیگری فرق موی سر و دیگری استخار  
 یعنی خلق شکره خانه و دیگری مسواک و مضمضه و اینها بآب اول کسی که باین امور اقدام نمود حضرت ابراهیم  
 بود علیه السلام و دیگری اول کسی که موی سفید در مجامع خود دیدم حضرت ابراهیم بود صلوات الله  
 و سلامه علیه و پیش از وی موی سیخک سفید نمی شد گفت آن برید گفت خداوند این چیست که باین  
 مخصوص شده ام خطاب آمد که این وقار است حضرت ابراهیم گفت رب زدنی وقار و پروا  
 آنکه گفت الحمد لله الذی فی القار و سمان الوقار و بروایتی فردوس الاخبار امیر المؤمنین علی کرم الله  
 وجهه و رسی عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت فرموده که اول کسی که برفع  
 نمود بجناب قدس حضرت خداوندی صلوات الله علیه حضرت ابراهیم بود صلوات الله و سلامه  
 علیه روایت دیگر چون موی سفید در مجامع خود دید گفت خداوند اما هذه الثوبه التي ثومت بجليلك



خداوند این تسویه است که خلیل خود را بآن متبلک گردانید و حق تعالی فرمود و هذا سر مال الوقار این پوشش علم  
 و زانست و این نور اسلام است سوگند بعزت و جلال من که این خلعت نه پوشش نام بیج آفریده را که  
 وی کوایت دهد چنانکه من بکمران که شرم دارم که اورا بآتش دوزخ بسوزانم یا از برای او میزانی نصب کنم  
 یا دیوانه بکپیترانم حضرت ابراهیم گفت یارب زدنی و قاراجون صلیح برخواست تمامی سربار  
 بر مثال ثغاب پرمایند گشته بود و ثغاب کیامی است در کوه که شکوفه او نبات سفید است  
 در سبب پیاخ شجر آنحضرت است که چون در کبر پس وعده آنحضرت از صد تجاوزه نموده بود و حق تعالی  
 حضرت اسحق را بوی کرم نمود بعضی از کفایان استبعاد نموده میگفتند این دو پیر یعنی حضرت ابراهیم  
 و پیاره کودکی را بفرزندی برداشته و میگویند که فرزند صلیبی است حق تعالی حضرت اسحق را با حضرت  
 ابراهیم علیهما السلام جهان شپه گردانید که چون مجاسین پیدا آورد از حضرت ابراهیم امتیازش نمود  
 مجاسین حضرت ابراهیم گردانید تا بآن از حضرت اسحق متاخر گردید و دیگر اول کسی که ختنه کرد حضرت ابراهیم بود و ختنه  
 در حدیث وارد است ان ابراهیم اخن با قدم و سواران ثانیین پشته بعضی گفته اند قدم موضعی است  
 در شام و شیخ بن حجر رحمة الله در شرح صحیح بخاری آورده است که مراد از قدم پشته است بدلیل آنکه در حدیث  
 دیگر وارد است که چون امر بخان آمد حضرت ابراهیم علیه السلام بفرمان مبادرت نموده بقدم ختنه کرد  
 و از ان الم بسیار آنحضرت لاحق گشت تا حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم تعجل کردی و پیش از آنکه امور  
 شوی بابت آن بآن عمل قیام نمودی حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که خداوند ام کرده داشت تا خیمه نمودن  
 در امر تو بواسطه آن تعجل کردم و دیگر آنکه اول کسی که بطنین و سر او را پخته حضرت ابراهیم بود علیه السلام  
 و در عیال امام ثعلبی رحمه الله آورده است که سبب پوشیدن زار آن بود که با او وحی آمد که ای ابراهیم  
 تو کرامی ترین خلقی ترو من چون سجود میکنی می باید که میان زمین و عورت تو جایی باشد تا زمین عورت ترا نپند  
 پس حضرت ابراهیم ترتیب سر او را نمود و دیگر آنکه اول کسی که فی و غنیمت را قیمت کرد او بود و اول کسی که  
 در راه خدای تعالی هجرت نمود او بود و اول کسی که در روز قیامت پیوسته اند هم بجز حضرت خواهد بود قال رسول  
 صلی الله علیه و سلم اول من یومی القیمه ابراهیم و این عطیه آنروز حواله آنحضرت که اورا برهنه کرده بودند  
 تا در آتش اندازند جبرآن نقصان باین ثبات فرمودند و دیگر مقام اورا قبله خلایق گردانیدند و آنحضرت مقام  
 ابراهیم صلی ویرا امام مردم گردانیدند انی جاعلک للناس اماما و سید المرسلین را صلی الله علیه و سلم و علی



جمیع الانبیاء والمرسلین متابعت وی من بودند ان اتبع ملت ابراهیم خلیا و دیگر خصلت مفید هم آنکه  
 پست صحیفه از برای او نازل شد و در صحیفه آنحضرت اکثر اشیاء مواعظ بود و از جمله آن مسیت و نصیحت  
 درین نسخه ایراد کرده ایم کعب احبار رضی الله عنه میفرماید که در صحیفه حضرت ابراهیم است  
 مهلا مهلا یا ابن آدم فان الرزق مقسوم و الحریص محروم و البخیل مذموم و الحیود مغنوم الدینا لا تدوم و الرزاق  
 به الحی القیوم ای سپر آدم بدستی که من خشنودم از تو باز و خدمت روز بروز تو نیز از من راضی باشی رزق  
 روز بروز ای سپر آدم پیش فرست آنچه در دست خود داری از برای آنروز که در پیش منی  
 ای سپر آدم شکر گذاری کن کسی که در باره تو انعامی فرموده و انعام کن در حق آنکه شکر گذاری تو نموده ای سپر  
 آدم همه سر خود در طلب دنیای فانی کردی پس طلب آخرت کی خواهی کرد ای سپر آدم بدستی که  
 آفریده ام از برای شپهای تو پوششی که عبارت از یک است تا چون چیزی دیدنی در پیش نظر تو آید فی الحال  
 چشم خود را از آن بپوشانی و همچنین از برای دهان تو طبعه از لبان تو ترتیب کرده ام تا چون سخنی ناکفایتی باشد  
 از آن لب برندی ای سپر آدم از آنها مباش که طلب دینی کمتر بطول مل و آرزوی غلبه برند  
 تعلیل عمل سخن ایشان موافق عبادان بود فاعمل ایشان مطابق منافقان باشد اگر عطای یا بدقت است نکند  
 و اگر مرادی از ایشان باز دارند صبر کنند پس اگر چنانچه معاملات برین منوال گذرد بد آنکه ترا بیلای کفر قرار دادم که  
 همه عالمیان از تو تجربه بردارند ای سپر آدم هر که ترا دوست میدارد از برای خود میباید و میگویند جز  
 من که ترا برای تو دوست میدارم زمیندار که خود را از من شامت نخل دور نه اندازی ای سپر آدم در کردن تو  
 دو مخلقه آویخته ام در یک عیوب تو و در دیگری عیوب مردم تو همواره چشم از عیوب خود بردوخت  
 و چشم بر عیوب خلایق انداختی این نه از انصاف است ای سپر آدم نه هر که کلمه لا اله الا الله بگوید شست  
 در اید مگر کسی که بان علی چند جمع کند یکی آنکه تو اضع نماید در درگاه من و عمر خود بگذراند پادشاه من و نفس خود را از  
 مجرمات باز دارد از برای من و عمر بپایند در جوار خود جای دهد و با فقیران مواسا کند و بریتیمان خشم نماید  
 از برای ضای من ای سپر آدم چون در دل خود قسا و ستمی یابد در بدن پیمارنی مشاهده کنی و یا از احوال  
 خود نقصانی فهم کنی یا در روزی خود حرمانی مطالعه نمایی به آنکه مرا اینها از شامت سخن مالا یعنی است که بان  
 حکم نموده ای سپر آدم اگر تو بهشت را دوست میداری خدای تو جل و علاطاعت را دوست میدارد  
 تو عمل کن با آنچه دوست منست یعنی طاعت تا در ارم ترا در آنچه دوست است یعنی حبست و اگر تو کمزور و میله



دروغ را خدای تو نیز مکروه میدارد نصیحت را تو ترک کن مکروه مرا یعنی عصیان تا من نکاه دارم ترا اگر مکروه  
یعنی نیران ای پسر آدم از شبهات اجتناب نمایی تا مرا بشناسی و کسر پشیمانی بشه کن ما را  
به پستی و خور از برای عبادت من فارغ ساز تا من اصل کردی پسین پسر آدم اگر از برای بهشت  
آفتخار عمل کند که از برای دینی میکند خداوند سبحانه و تعالی او را حساب در بهشت دارد و اگر غفلت کند  
بآنچه حق تعالی بوی کرم نموده او را از کل خلائق پستی کنی گرداند و اگر ترک حرام کند دین خود را خالص گرداند  
و اگر ترک دروغ کند از جمله صدیقان گردد ای پسر آدم هر چه داری از محتاجان باز ملک  
نامن نیز باز ندارم از تو آنچه دارم و گرا می دارم همان مرا چنانچه من گرامی میدارم همان ترا حضرت ابراهیم  
گفت خداوند امان تو کمیت تا او را گرا می دارم و وحی آمد که من فقیری حقیری که نزد تو آید بدانکه همان  
من او پست ای پسر آدم من شمایا کارا نید و من همه غفران من باز کرد و تو به کن ما را  
کرده پیامم و پاک ندارم ای پسر آدم مرا یاد کن چون غضب تو پستی کردی که تو را یاد کنم بر حمت  
خود در وقتی که غضب من ظهور کند ای پسر آدم هر که از من اضنی شود تعلیلی از رزق من نیز رضی  
از و تعلیلی از عمل ای پسر آدم چه چیز است یکی خاصه ازان من دیگری خاصه ازان تو و یکی میان من و تو  
آنکه خاصه نیست روحیت در بدن تو و آنکه خاصه نیست عمل پست و آنچه میان من و پست از تو دعاست  
و از من اجابت پس زینهار مجوب نکردانی دعای خود را از من بطلبه دارم ای پسر آدم بآن مقدار  
دل تو میل کند بدینی پسرون بر محبت خود را از دل تو بدان مقدار که بر ص روزی در دینی بردارم  
علاوت ایماز از سینه تو ای پسر آدم ترا از برای آن نیامانیده ام که تو دینی جمع کنی بلکه برای عبادت خود  
آفریده ام و برای آنکه باز داری دعوت مظلومان را از درگاه من بدرستی که دعای مظلومان را اجابت میکنم اگر چه  
فرضی در میان افتد ای پسر آدم هیچ روزی نشود مگر اینکه از برای تو رزقی مجد و بهر پستم در  
برابر آن فرشتگان من از تو عمل ناپسندیده بجناب من پیارند روزی من میخوری و عصیان من میورزی با وجود  
این دعای من که اجابت میکنم و هر چه میطلبی عطا میدهم و ترا بهشت میبخشم و اجابت میکنی و این از انصاف  
منست که با من پیش میبری ای پسر آدم تقرب جوی من بنوافل و جوار من بدست آبر بشارت مساجد  
و رضای من طلب کن بهم نشینی با علما و دروغ را بجای ترک کن تا بلائیکه من مصافحه تو تقرب جوی غصبت  
بکذا از تابشت من تو مشتاق بود و مرا بعد از نماز مباد و نماز دیگر ساعتی یاد کن تا ما بین این دو وقت را



برای تو کفایت کنم ای پسر آدم از دعا ملول شو که من از اجابت ملول نمیشوم و مرچند در معاصی پیرا  
 کرده باشی نمیدم شوی از رحمت من فان رحمتی و پست کل شیئی ای پسر آدم بی سوال و بی طلبی  
 ترا ایمان بفضل خود کرامت کرده ام پس چگونه بخیلی کنم با توبه بهشت با وجود این همه سوال و طلب  
 ای پسر آدم به پیوند با کسی که از تو ببرد و عطا بدد بلکه ترا محروم کند و سخن کن با کسی که از تو زبان باز  
 گیرد و نصیحت کن مرکه در باره تو خیانت کند و عفو کن مرکه در حق تو ظلم کند و نیکویی کن مرکه با توبه بدی کند  
 تا از جمله سابقان باشد بخت و از زمره فائزان باشد بر رحمت و ترا باین معاملات ثواب مقفول  
 پیغمبر علیهم الصلوٰۃ والسلام کرامت کنم یابن آدم الرحیل الرحیل نزود فان الیفریبید و خوف  
 فان العقبه کاود و اخلص العمل فان الیدیا بصیر و کونید این نصیحت احسنین بود از نصایح صحف حضرت ابراهیم  
 علیه السلام و روایتی که حضرت ابراهیم علیه السلام از حق تعالی سوال نمود که خداوند اچیت  
 بخواند این بن که چپاره باب دیده ترکند حق تعالی جواب نمود که ای ابراهیم خجای او مغفرت و بخت  
 من در رضوان من گفت خداوند اچیت خجای آنکس که تکفل قیسی و پیوه بود من و ابراهیم خجای او آنکه  
 او را در سایه خوش خود جای دهم در روز قیامت حضرت ابراهیم گفت علیه السلام لک الحمد یا الهی

بدانکه عمر حضرت ابراهیم بنده اهل کتاب صد و هشتاد و پنج ساله بود و در معارف  
 عقبتی دویست سال تعیین نموده در اخبار الزمان پیروی صد و نود و پنج سال گفته و علماء تواریخ قول پیروی از ترج  
 نموده اند و علماء تفسیر اکثر برد و دویست اتفاق کرده اند و علماء علم و محمد بن اسحق گوید رحمت الله که چون عمر حضرت  
 ابراهیم علیه السلام با خ آمد تا بخت پیکینه که از حضرت آدم علیه السلام بوی رسیده بود بطلبه و آن  
 تا بوی بود که بعد در پیغمبری خانه از بر جد سبزه در روی بود و آخر خانها خانه حضرت محمد بود و علی علیه  
 و سلم و در آن خانه دپاچه بود و جمر او بروی صورت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نگاشته و از راست آن  
 صورت کلمی مرقوم ساخت و آن صورت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بود و رضی الله عنه و بر پشانی او نوشته  
 اول کسی که قدم در دایره تصدیق این پیغمبر بر گزیده نهد و تصدیق کند او باشد و از یار روی صورت خارق  
 اعظم رضی الله عنه ثبت کرده و بر پشانی او نوشته که در دین داری چون آسن محکم بود و از ملامت کلامان  
 نه اندیشد و از عقب آن صورت دو النورین رضی الله عنه منتقش گردانیده و بر پشانی او نوشته که این سیم



خلفا را شدين است و از مقابل او صورت علی کرم الله وجهه و رضی عنہ بر رزم بر زده و شمشیر برهنه بر دوش  
وی نهاده و بر پشانی وی نوشتند که او شمشیر حمله بر نه دست که مرکز گیر آن نشود و خدای تعالی و رسول و صلی الله  
علیه و سلم او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول و را دوست دارد و در حوالی خلفا صورت اصحاب  
از مهاجر و انصار رضوان الله علیهم اجمعین بر کشیده بعد از آن حضرت ابراهیم اولاد را گفت تا نظر در آن صورت  
انبیا کردند و دانستند که همه انبیا علیهم الصلوٰۃ و السلام از صلب حضرت اسحق خواهند بود آنگاه حضرت  
اسمعیل را گفت مرا فرستاده اند که از میان اولاد خود عهد و میثاق از تو فرایمم تا این نور را وضع کنی الا  
بنجاح در طهر است و او را به بشیر برود بشیر کوی است در مکه انجا ابراهیم پیغمبر ظاهر شد و مشک خالص برایشان  
ببارید و عهد و میثاق از حضرت اسمعیل فر گرفت و عهد نامه مسموم از وی بستند و مابست سینه را بوی سپرد و انجا  
قه پس مراجعت فرمود و انجا دعوت حق را اجابت نمود در بعضی روایات توثیق این عهد بعد از اتمام بنای  
کعبه ایراد کرده اند و الله اعلم از کعب اجبار رضی الله عنه که روزی حضرت ابراهیم علیه السلام بطلب  
ضعیف پیرون آمده بود در صحرا پیری دید ضعیف که در میان سیاهان پیاده میروید اجازه از برای وی بفرستاد  
تا او را پیوار کرده حاضر آورند و از برای وی طعام آوردند آن پیر گفت از آن برداشت تا در دبان نهنگ کای لبوی  
جسم می برد کای لبوی کوش و چون در دبان نهادی و بگرفتند و بری مشدوح از دبر وی پیرون آمدی حضرت  
ابراهیم را علیه السلام با حق تعالی عهدی بود که تا فوت خود از حضرت خداوندی حل و علا نطلبه مک بسروقت  
او نفرستند بعد از آنکه این پیر را بدین منوال دید از وی پرسید که ای پیر کی سبب چنین ضعیف و عاجز گشت گفت  
یکجهت کبر سن گفت عمر تو چه مقدار است آن پیر گفت در عمر خود بدو سال از عمر از حضرت ابراهیم زیادت <sup>گفت</sup>  
حضرت ابراهیم علیه السلام پرسید که بعد از دو سال دیگر حال من برین منوال خواهد بود پیر گفت اری حضرت  
ابراهیم گفت خداوند ارواح مرا قبض منرا پیش از آنکه بدین عجز و ضعیفی مبتلا گردم پیر برخواست و قبض  
روح حضرت ابراهیم نمود و او ملک الموت بوده علیه السلام و در مرز عجم و در مرز عجم خاتون منون  
گشت این روایت عیسی ثعلبی بود رحمه الله امام غزالی رحمه الله علیه آورده است که حضرت  
ابراهیم را علیه السلام خانه بود که از برای عبادت مخصوص بود و چون از آن خانه پیرون آمدی پیوسته باب  
وی مقفل بود یک روزی فضل بگشاد و درآمد در آن خانه مردی نبود ایستاده و آنحضرت را غیرت بکمال بود  
از وی پرسید که ترا درین خانه که در آورده است گفت صاحب این خانه حضرت ابراهیم فرمود که صاحب



این خانه منم و من ترا در دنیا و در دایم گفت این خانه را مالکی هست که تصرف او درین خانه از من و تو زیاده است حضرت  
 ابراهیم علیه السلام دانست که وی ملکیت اما حقین نه است که کیست گفت نام تو چیست گفت انا ملک الموت  
 گفت ای ملک الموت میخواهم که خود را بدان صورت که روح مؤمنان قبض میکنی مکتوف کردانی گفت لحظه  
 روی از من بگردان روی بگردانید بعد از آنکه در وی دید جو این مشاهده کرد بغایت خوب صورت جامه  
 خوب پوشیده و رایحه بغایت طیب از وی میدید حاصل بر طریقت که جان بیدار او بسیار پدید حضرت  
 ابراهیم گفت ای ملک الموت اگر بنده مؤمن را در وقت حرکت سیح فتوحی نباشد بغیر از دیدار تو دیدن که  
 همین بنده هست بعد از آن فرمود که توانی بآن صورت که جان فاجران قبض میکنی خود را بمن بنمای  
 گفت توانم ولیکن شاید ترا طاقت دیدن آن دیدار نباشد فرمود البته میخواهم که ترا بآن صورت مشاهده کنم  
 گفت روی خود بگردان کرد پس بعد از آنکه در وی دید مردی دید بسیار بروی همه مویها  
 اندام او قیام جامهای سیاه پوشیده تنی کزیه از وی میدید زبانه آتش و دود از منافسوراخهای بینی او بیرون  
 میآمد چون حضرت ابراهیم او را باین صورت مشاهده کرد از موشش خود بشد چون بهوشش خود باز آمد  
 ملک الموت علیه السلام بصورت اولین بازگشته بود گفت ای ملک الموت اگر فاجران در وقت  
 حرکت هیچ بلیه مجز دیدن تو نباشد همین بنده هست بعد از آن از وی سوال کرد که یا ملک الموت جتنی زیاده  
 ام قاضا زیارت آمده یا قبض روح فرمود که اگر اجازت فرمای قبض کنم گفت ای ملک الموت  
 مرا شکایت میخواهم آن خلیان از باطن من زایل شود گفت آن کدام است گفت یا ملک الموت  
 بل راست خلیله قبض روح خلیله هیچ دوستی ندیدی که جان دوست خود قبض کند گفت یا خلیل الرحمن جواب  
 این سوال بر حضرت ملک تعالی است جل جلاله بروم و از وی جواب پیارم روفت و آمد و گفت یا ابراهیم  
 حق تعالی میسر ماید که بل راست خلیله لایرید تقاضا خلیله دوستی ندیدی که ملاقات دوست خود نخواهد چون این  
 سخن شنید خود بقدم تقاضا پیش آمد و گفت زودتر جان مرا قبض کن که سیح بشارت ازین زیادت نخواهد  
 چنین که عاشق ایم زمرک نشستم که مرک زاب حیاطت دوستم جو وصل دوست میسر نکردم  
 بی مرک زهر نوش خان عاشق چنین نشستم اگر جمال منای بوقت جان دادن چه جای جانکه زمر و جهان نشانستم  
 مراد لیت ز زمر من اراق او مخرج مگر دیدن او را و بر آوردن



بدانکه حضرت اسمعیل پسر اولاد حضرت ابراهیم بود علیها السلام و او را ابو العرب گفتندی و لقب وی اعراق الترات  
و ولادت وی در حدود شام بود و در ضریحی بای سحرت متبلات شد و در ارضی که مرتبه رشد و جد بلوغ رسید و در  
تیرانه اختن مهارتی تمام حاصل کرد و قیل و جرم که در میان ایشان نشو و نما یافت بود و منت کو پیغمبر  
بحضرت اسمعیل گرم نمودند و حضرت منزل البرکات جل ذکره در تاج آن کو پیغمبر ان برکت برکت ارزانی  
فرمود تا بجای رسید که از تحت عد پرون رفت و بعد از بلوغ وی مادر او یعنی هاجر وفات یافت و او  
تنها ماند قیل و جرم بجهت ضوابط محبت عماره بنت سعد بن اسحاق جرمیه را بر زنی با و ارزانی داشتند آن  
ضعیفه بجهت ضعف راسی که داشت از ضبط کومر از مر نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم محروم ماند و از تحت  
جبال حضرت اسمعیل علیه السلام پرون رفت و سبب آن جان بود که گویند روزی حضرت ابراهیم  
علیه السلام بدیدن حضرت اسمعیل مکه شریف آورده بود اتفاقاً حضرت اسمعیل بصید پرون رفت بود زنی  
دید که از خانه پرون می آید از وی پرسید که تو کیستی گفت من منکویه حضرت اسمعیل ام حضرت ابراهیم  
علیهما السلام بمنان از حال حضرت اسمعیل استفسار نمود عماره گفت که بصید رفت است پرسید که حال  
شما چگونه میگردد عماره از عسرت عسرت شکایت بسیار نمود و تعظیم و تحیل همانی به نسبت نجیل الرحمن  
صلوات الله علیه بجا آورد حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که چون شومرت بیاید پلام من برسان  
و بگوئی استانه خانه را تغییر دهد و حضرت ابراهیم باز یکبار شام بازگشت حضرت اسمعیل چون از صید باز آمد  
پیام شام خلت بشام جاننش رسید از عماره پرسید که در اوان غیبت من هیچ عزیز بی منزل  
گذری کرده است عماره گفت پری آمد و از حال تو استفسار نمود و پیام رسانیده و وصیت نمود که عطله  
خانه خود را تغییر دوی و بی حضرت اسمعیل گفت آن پدر من اسمعیل بوده و عتبه خانه تویی بر خنیر که طلای  
داوم و با اهل خود ملحق شو بعد از آن باله دختر جارست که اکمل زمان آن قیل بود و بنحو است و با او بسر میبرد  
نوبت دیگر حضرت ابراهیم برسم تعهد نمود و بان منزل توجه نمود و حضرت اسمعیل بر مقتضای عادت بصید  
رفته بود از باله پرسید که شومرت بجا است گفت با صطیا در رفت بعد از آن از حال تیان استنیا  
باله گفت بخیر و خوبی میگذازم و در مدینه و تعظیم حضرت ابراهیم علیه السلام نزول فرمود مکرراً و رجوع  
نمود که منزل را مشرف ساز تا ما حضری حاضر کنیم پیاپی منزل را بجا کن قدم شریف که هر با حضرت خان  
خود کنیم خدا حضرت ابراهیم گفت مجال نزول ندارم باله گفت موی غنیر را را ثولیده و غبار آلوده نمی نم



حضرت فرمای تا آنرا بشویم و روغن در پسر مبارکت مالم حضرت ابراهیم اجازت داد بانه پسنکی آورد  
 و حضرت ابراهیم پای راست بران پسنک نهاد و پای چپ در رکاب داشت نصف این سر او را  
 بشست و بعد از آن پسنک را بطرف ایسر برد تا پای چپ بر پسنک نهاد نصف ایسر پسر مبارکش  
 غسل نمود و اثر قدم مایون آنحضرت بدان پسنک باقی ماند و بعضی از مفسران مقام حضرت ابراهیم را عبارت  
 از آن پسنک داشته اند اما روایتی درین باب در ذکر بنابر کعبه گذشت که اثر قدم شریف آنحضرت  
 در حین اصطناع کعبه که بران پسنک برآمده بود پدید گشته و الله اعلم و چون بانه از شستن سر حضرت  
 ابراهیم صلوات الرحمن علیه فارغ شد مقداری پیس بر طبق نهاد پیش حضرت ابراهیم آورد و طبق را بر  
 دو دست نگاه داشت حضرت ابراهیم همچنان سواره تناول فرمود و چون طور معامله بانه حضرت  
 ابراهیم را پستچین نمود در حین مراجعت گفت مرشوم خود را پیلام من بر پان و بگوئی که ابراهیم گفت که  
 عبثه خانه را استوار داری و روایتی آنست که در حین رجوع حضرت خلیل الرحمن از بانه پرسید که در خانه هیچ نان  
 داری گفت نمیدانم نان چه چیز است گفت سویت داری همان جواب گفت حضرت ابراهیم پرسید که  
 مقداری خرما باشد بانه گفت ازینجا که پرسیدی میبخشام را نمیدانم حضرت ابراهیم در گریه درآمد و گفت  
 ربنا انی اسپکنت من ذیتی بود و غیر ذی ذریع عند بنیک المحرم تا بانجا که گفت و از زقم من الثمرات و از  
 روایات ما تقدم مفهوم جان افتاد که این دعا در حین حیرت با جود بار ضعیف او یعنی حضرت اسمعیل  
 و آنجا احتیاج لفظ موصنی بود تا جنس شود که عند موضع بنیک المحرم زیرا که این دعا پیش از بنار خانه کعبه بوده  
 و باین قول احتیاج بان تقدیر نیست چه این قول بر زبان حضرت ابراهیم بعد از بنار خانه کعبه  
 بدتی جاری گشته و برکت آن پیغمبر برگزیده بود که حق تعالی بر سبیل و میکائیل را علیهما السلام بفرستاد  
 تا مرمله و طایف را از اماکن آن برداشته قریب بکه آوردند تا اولاد او در وسعت عیش و رفاهیت گذرانند  
 چرا که این دو موضع بکثرت اطعمه و فواکه است تا تمام دارد القصه چون حضرت اسمعیل علیه السلام  
 از ارض طیار باز آمد و رواج فواج خلیلی است تمام نموده از بانه استفسار فرمود که میبخش در غیبت من بان  
 مقام رسیده گفت آری پری غیری که مرکز مثل و ندیده بودم فرمود که و پست بر زکی و نور پیغمبری  
 از چنین مبین و ظاهر بود زورش پدیدار این شای روزا تش نمودار نور الکی ز عطر شمیش معطر دایم  
 ز نور چشمش منور دایم و اینک اثر قدم مبارکش درین سنگ پدیدارست حضرت اسمعیل گفت ای بانه



آن پیر با توفیر پدر بزرگوار من بوده است حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل قوم را فراموش آورده اشک  
ریزان روی بران قدم می مالیدند و بان تبرک جوایان می نالیدند و دیگر حضرت اسمعیل علیه السلام تبرک  
از پیام و پیام حضرت ابراهیم علیه السلام استخبار فرموده بانه گفت بعد از پیام نصیحت چنین فرمود که  
استحکام عتبه خانه را غنیمت شمار حضرت اسمعیل گفت ثنارت باو ترا که پدرم از تو خشنود و رفته است  
و عتبه خانه توی خاطر جمع دار که در بزم و وصول مسموره تاج قبول برهائے نعمت تو خواهد و نور بخت و سپرد  
در زاویه فیض و حضور تو نیز خواهد بود و روز کار بحضور نیز به هم میگذرانند تا جین انتقال آن نور بر جسم بالهت  
جارت تحقق پذیرفت و در میان مورخان یکای بالهت جارت رسیده است عمر و الجری تعین نموده اند و بر  
سلی منت الحارث بن مضاض و الله اعلم و بر تقدیر چون آن نور از حضرت اسمعیل منتقل شد پذیر و بر وایتی قیفا  
منقول گشت و آن نور در پیشانی او قیافت و قیفر را حق تعالی بهفت صفت مخصوص کرده است بود که  
سیکس را آن صفات مثل او بود یکی صید که امور را تک پامیکرفت و هم تیر انداختن که تیر او خطا نمیکردیم  
سوار کاری که در جابک سواری نظیر داشت چهارم شدت بطش پنجم هیبت ششم شجاعت هفتم قوت مجتهد  
گویند در یک شبانه روزی مشا و نوبت جماعت نمودی حق تعالی او را پس و جمال حضرت ابراهیم علیه السلام  
کرامت فرمود و چون حضرت اسمعیل علیه السلام آن نور در چین او مشاهده فرمود بعد از بلوغ او قیافت  
عهد نامه مقرر نوشت و در تابوت سکنه مضبوط ساخته تسلیم او کرد و بعد از آن باندک فرصتی اسمعیل علیه السلام  
از محنت فرای دینی بکشتن سپرای عقبی خرامید و حضایص ذات عالی صفات وی بسیار بود که زبان خانه  
مشکین عامه از حصر و احصار آن عاجز است یکی آن بود حق تعالی او را صادق الوعد خواند کما قال الله تعالی  
و ذکر فی کتاب اسمعیل نه کان صادق الوعد و کان رسول انبیا و صدق وعده اش مبرتنه بود که در فلان کان  
تا بآمدن آن شخص یا شد اتفاقا آن شخص وعده فراموش کرده بود حضرت اسمعیل علیه السلام  
پشت بانه رفته آنجا بایستاد تا بعد از آنکه پیام حضرت اسمعیل را دران مقام حاضر یافت و در روایتی یکیل  
انظار برد تا آن شخص پیام و چون وفات او نزدیک رسید برادر خود حضرت اسحق را علیهما السلام طلبید  
و وصیت فرمود تا دخترش را بعیض که پسر حضرت اسمعیل بود تزویج نماید و دیگر وصایای جای آورد و بعد از صده  
سی و هفت سال بروایت اصح از عالم نقل فرمود و او را در حجر و بروایتی میان رکن و مقام نزد باخودین کردند  
و گویند که وی ششاد و نه ساله بود که حضرت ابراهیم علیه السلام فوت شد میان وفات او و مولد پنجم ما



صلی الله علیه و سلم دو هزار و شصده پال بوده و بعضی کمتر نیز گفته اند و الله اعلم صلوات الله و سلامه  
 علی نبینا علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین بعد از آنکه از میان اولاد حضرت اسمعیل قیدز بوسیایای پدر مخصوص  
 گشت و باخبار پدر بزرگوار معلوم کرده بود که سید انبیا و پند اصفا صلی الله علیه و سلم از نسل او خواهد بود  
 و عهد از وی فراسپرده بود که وضع آن نور نکند الا در ارجام طامرات و قیدز پنداشت که طامرات نباشد  
 مگر در اولاد حضرت اسحق علیه السلام یکی از انبات نبی اسحق در نکاح در آورد و آن نور اشغال نیانت  
 و یکریب در آورد و مینافت تا گویند در یک پال صد زن از اولاد حضرت اسحق بخوابست و هیچکدام حامله  
 نگشتند و چون وی حریص بود بر صید هر روز با صطیا و سپهر و نیرفت و نور حضرت رسالت صلی الله  
 علیه و سلم از چپن او قیامت و زنان جن بصورت زنان این بروی منگشت می شدند و تحفهای پادشاهانه  
 بروی عرض میکردند و میکشیدند که مادر آن ملوک زینبیم ای پسر خلیل را بر زینب قبول کن چون بخوابست که باین  
 سخن گوید همه اعضای او با او در سخن می آمدند و میکشیدند که با قیدز تو و سید حضرت اسمعیل پنهانی و نور حضرت  
 محمد صلی الله علیه و سلم در پیشانی تو مودع است و عهد و میثاقی از تو پسته اند زینهار که وضع آن کنی الا در حلال  
 و قیدز از آن مینه میکشید و از ایشان اغراض می نمود و ایشان گریان می شدند و میکشیدند خوشا آن زنی که نور حضرت  
 محمد صلی الله علیه و سلم در رحمش قرار گیرد و نیر صیدی که در قید وی در آمدی از طیور و وحوش در جات  
 فوج با وی بیکم در آمدی و کفتی یا قیدز مرا فوج کن الانبام خدای سبحانه و تعالی که ترا سزاوارست که مذبحی بغیر نام خداوند  
 تناول کنی روزی بصید پر چون رفت بود و از طیور و موای و وحوش صحرائی از همه این این ندای شنید که یا قیدز  
 اگر تو بدانی که منظر چه نوری و از خدای ابراهیم جل و علا اندیش مندا باشی و دانی که وقت سپردن امانت نزدیک  
 رسیده و نور حضرت محمد صلی الله علیه و سلم از تو منفک خواهد شد و دیگر بصید کردن نه برداری و گویند که دوست  
 پال ز عمر وی گذشت بود که ویرا فرزند نیامده بود چون این سخن از زبان و وحوش طیور استیغ فرمود و نجابت نکشید  
 و نخواسته مراجعت نمود و عهد کرد که دیگر طعام و شراب نخورد تا آنکه بر صمنون این سخن واقف گردد و چند گاه در آن  
 می بود تا گاه ملکی بصورت مردی بروی نازل شد و سلام کرد و گفت یا قیدز اکنون تو حاکم و پهلوان زمینی و نور حضرت  
 محمد صلی الله علیه و سلم از اصلا ب طیبه و ارجام طامره متبوری رسیده و ترا فرزندی خواهد شد اما نه از نسل  
 حضرت اسحق اگر نذر کنی و از برای خدای حضرت ابراهیم جل ذکره قربان کنی و از حق تعالی بطایبین صورت  
 بر تو منگشت کرد و بس قیدز برخواست و بمقامت بان گاه حضرت اسمعیل رفت و مقصد سرفراز گردید



و گفت آئی اگر مرا من زندی گرامت خواهی من مود قربان من قبول کن و مرا بپنداری که در میگرد  
آتش مسلسل از آسمان من و دمی آمد و آن قربان را بر لب می برد و ماند رسید که قربان تو قبول کردیم و دعای پشیمان  
کرد اینیم اکنون در پای درخت و عند در خواب شو و مرجه در خواب پنی بدان قیام نمای قیصر جهان کرد  
در خواب دید که او را ندانند که این نوری که در پیشانی تو و دیت نهاده ایم نور حضرت محمد است صلی الله علیه  
و سلم و منه عالم مخلوق از برای او است در غیر زمان عریات وضع کنی زینت عریه غاضره نام در کج  
خود در از نامتصو و تو حاصل شود قیصر چون از خواب بیدار شد باز نم گشت و از انجا روان شد بهرجه  
میکنشت از برکت نور او را سحر و میگردند و میکشند یا قیصر هنگام آن رسیده که آن نور گرامی از صلب تو  
خروج نماید چون بمهرل خود باز آمد خلایق با طراف و پشیمان و تازی عریه غاضره نام طلب کنند تا آخر الامر و خمر  
ملک بنی جرم غاضره بنت عامر بن یعرب بن قحطان که اصل عرب این قبیل اند کج در آورد و آن  
با پدر و غاضره اشتغال نمود تا بوقت پکینه پیش قیصر می بود و او را حضرت اسحق علیه السلام با و در  
منارعت میکردند که چون اجتماع پیغمبریه در بنی اسحق متحقق است و شمار ابریک نور مستودع میت  
باید که تا بوقت پکینه پیش باشد قیصر می گفت که بموجب وصیت حضرت اسمعیل علیه السلام من  
مصرف آنم تا روزی قصد فتح تابوت کرد و با تکی آواز داد که ترا راه فتح کردن این تابوت میت که فتح آن  
مفوض را باب نبوت و تو پیغمبر هستی بلکه وصی پیغمبری این تابوت را بکنان پیروست پیغمبر حضرت یعقوب  
کن علیه السلام که بخروای کسی را ولایت فتح این تابوت میت قیصر از که غنیمت کنان نموده غاضره را که حامل بود  
وصیت نموده چون وقت وضع حل رسید بمقام ولادت حضرت اسمعیل علیه السلام رو ترا و اب  
العطیات بهری ارزانی خواهد داشت او را حمل نام کن و اخبار او بوجود پیرو تسمیه او بکمال آن گفته اند که چون  
غاضره تقرب حبه بود از مر جانی ندای شنید که بشرف قد حلت یعنی شبارت مر ترا که آن ضعیفه بار برداشت  
بن تابوت را برداشت و پیاده از مکه متوجه کنان شد و چون بکنان نزدیک رسید از تابوت آواز برآمد که  
مجموع اولاد حضرت ابراهیم آن آواز بشنیدند حضرت یعقوب علیه السلام با و لا و خود گفت بخدای  
ابراهیم سوگند که قیصر این اسمعیل می آید و تا بوقت سکینه می آرد و مجموع بر خیزد تا بابت تقبال و رویم آمدند  
چون ملاقات نمودند یکدیگر را در بر گرفتند حضرت یعقوب علیه السلام پرسید که ای قیصر ترا چه رسیده است که  
کودات متعیر و ضعف بر پنت تو پستولی شده مگر دشمنی بر تو اسپید یافته و یا تو مرکب مصیبتی گشته



قید بگریست و گفت قریب سیج محصیت نکشته ام اما نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم از پیشانی من  
 انتقال یافته و در رحم روجه من است قرار پذیرفته حضرت یعقوب علیه السلام گفت آن زن از اولاد احمق  
 گفت فی عریه جرمیه است حضرت یعقوب گفت شرف حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در آن باشد که  
 حق عزتانه او را در جاری عسر پات جاری گرداند و ترا بشارت باد که دوش غاصره را ببری آمده  
 و درهای آسمان دیدم که کشاده بودند و ملائکه بمشربیه نزل میکردند و اینست که بسبب خروج نور حضرت محمد  
 صلی الله علیه و سلم پس قید تابوت پکینه را تسلیم کرد و باز گشت چون بحرم آمد دید که وضع حمل  
 حمل شده و آفتاب حمل نقطه اعتدال حمل پوشیده و نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم از پیشانی او  
 می تابست و چون حمل بن بلوغ رسید قید را او را برداشت و بکوه ابوقیس بر برد و بر پیل وصیت نه  
 بطریق کتابت عمارت می بستند که وضع این نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم کند الالکلال و طهرات  
 و بعد از آن پسر را بکوه شیر برد و ناگاه ملک الموت علیه السلام در صورت مردی بروی کشوف شد و سلام  
 کرد و گفت یا قید از کجای آیی حال وی بخت ملک الموت او را چتین کرد و گفت پاتابا تو  
 مشورتی کنم و کوش قید را بگرفت و روح ویران کوش وی ترشح کرد قید پریشان و ببرد و چون حمل آن  
 بغضب رفت و گفت پدر مرا قبل رسانیدی ملک الموت علیه السلام گفت نگاه کن که پیرت  
 مرده است یانی چون نظر بیا بن پدر کرد ملک الموت علیه السلام غایب شد حمل داشت که او ملک الموت  
 بوده تا بجا بگفتن و تجمیز او کرده مدفون ساختند و حمل بی پدر بمباند زنی از قوم خزیمه نام بخوابست  
 او را پسری آمد نام او بنت و منظر آن نور گشت و وجه تسمیه او به بنت آن گفته اند که پدر او والده اش را  
 بسوی مین می برد که وی در راه متولد شد و بعد از آن مادرش در تناس بر د و باران فرو گرفت پناه بخاری  
 پدرش تیر در آن کف نقل کرد و تنها ماند و بعد از جمل روز طایفه از عرب بدان کف رسیدند و او را کوک  
 یکساله کمان می بردند و گفتند خدای عزوجل او را از زمین رویا ینده و از زمین رسته است لاجرم مسمی بنت  
 گشت و آن نور از پیشانی او تابان بود و سیرت نیکو داشت و منابع پدر می بود و بعد از آن از وی انتقال مبین  
 کرد و تسمیه او باین اسم از جهت علمت او بود تا گویند که از اولاد حضرت اسمعیل می باشد از اولاد حضرت  
 اسحق و بر سایر ضایع آفاق بغیر او مالک نشده بود و او شام و مین و حجاز و نجد را مالک بود و تصرفات او تا قیظ  
 مصر رسید و بر بعضی از نو پس نیز پیشوی گشت و میبکس او را ندیدی که از منش سجده نیاموردی و مادر او حارثه بنت



مردا و بن و رتبه بن حمیر و بعد از تمسک با دوست و آرد اول کسی است از فرزندان حضرت اسمعیل علیه السلام  
که تهاست آموخت و به پست و چهار زبان سخن میگفت و به پست و چهار نوع خط می نوشت و مادر وی  
جلیه بنت قحطان است و بعد از آن از او اتفاق با ذکر کرد و او را از آن گفت که بلند آواز بود تا غایتی که از  
دوازده میل آواز می شنیدند و مادر او پسلی بنت الحارث بن ملک بود و بعد از آن از او بعد از آن اتفاق  
فرمود و او را عدنان از آن گفتند که این وجه همه مترصد آن بودند که او را هلاک گردانند و میگفتند که اگر  
این غلام بزرگ شود از نسل او کسی پیدا شود که سید این وجه و آزاد و قن باشد و حق تعالی او را  
از شر ایشان نگاه میداشت و گویند عدنان روزی سوار شده بود و مشتاق فارس بقصد او برخواستند  
و در عقب او سوار شده و او را در یحیئین گرفتند عدنان نیز مقابل و مقابل ایشان قیام نمود تا غایتی که  
ایب از زخم داشت از ایب فرود آمد و بکوه دوید و عاوی از عقب او رسیدند عدنان از حضرت  
ماری سپیجانه دستگیری و طلبت کاری طلب کردند تا گاه دستپستی از کوه برداشت و او را بر تله کوه سرازیر و او را  
صیحه آمد که همه دشمنان از خوف هلاک شدند و این نیز یکی از معجزات رسول بود صلی الله علیه و آله  
و مادر او یکماهست بت یغری قحطان بعد از آن آن نور کامل سپهر را از عدنان مجد اتفاق کرد و کنش او قضا  
و قضای از مشاهیر زندان او بود و روایتی که بنو معد نجابت شجاع و لا اور بوده اند چنانکه ضحاک بن معد  
باجل نفر بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که از جد عید پرون بودند تاخت آوردند و اموال نجاعت را تاراج  
بردند و متعلقان یهود را اسیر کردند و بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند و التماس نمودند که در حق بنی عدنان  
و عاتر ماید تا بلا بر ایشان نازل گردد و بنی اسرائیل روی تبیل دعا آورده برخواست که بان امر قیام نماید که ناگاه  
وحی حضرت الکی حل و علا در رسید که دست از طلب بازدار که خاتم النبیین و افضل الاولین و آخرین  
صلی الله علیه و آله و سلم از جمله احفاد و اعتقاد او خواهد بود و وجه تنبیه او بعد آنست که معد تازه را گویند  
از میوه و گل و غیر آن و او را معد از آن گفتند که تازه روی خوشتر از جمیع اینس وجه بود چنانکه در حسن او متخیر بودند  
و مادر وی ایمنه نام داشت هم از قوم عدنان بود و بعضی گفته اند که با یهود بنی اسرائیل محاربه بسیار میکرد و دائم  
منظر و مصور با غنیمت تمام باز میگشت و از آن جهت میبوی بعد شد و الله اعلم و بعد از آن از معد تبار اتفاق  
کرد و تبار شش تن از نذر است و نذر در لغت قلیل را گویند و وجه تنبیه او آن بود که چون وی بوجود آمد  
پدر وی معد تبار شش تن از برای خدای تعالی ترمایان کرد و مردم معد را ملامت کردند که اسراف



کہ یہ وی گفت واسہ کہ من این قدر اسنوز انک می شمارم و مادر او معاذہ ست بنت حبش بن صبی  
 بن ذر بن جسرتم و بعدہ آن نور از تر مضر نقل کرد و شیخ سعید رحمہ اللہ کوید کہ اور امضر از ان گفتہ کہ مر حتم کہ  
 اور اویدی دل در پی عشق او شدی و مضر از جملہ اصدا و آنحضرت ست بر دین اسلام می بودہ و در تقویت  
 ملت حنیفیہ سعی تمام نمودہ و شریعت ابراہیم را علیہ السلام ترویج می کردہ و از نصایح اوت  
 مفرزند ان خود را کہ الیاس ست بدان مخصوص کردہ کہ من نیرع شر الحیصہ ائمہ و خیر البرما غلبہ  
 فاعل نفیک علی مکر و مہاتقا اصلہا و احب فماعت مظلہا فیما افندہا یعنی مکر بدی کاشتہ در قیامت  
 ہی بردارد و بہترین نیکو کار تر قوم در نیکو می بن تکلیف کن نفس خود را بآن و صلاح و عفت بزرگواریش  
 کرد ان لئلا لہ ولا محالہ و قیل فرشتہ سیرہ و کویند اول کسی کہ جدی شتر اختراع کرد وی بود و مادر او عنکل ست  
 بنت الیاس بن ادبن ادد و بروایتی نام مادرش عیدہ بودہ ست و اللہ اعلم بعد از ان از مضر منتقل بایلیس  
 و او نیز مؤمن بودہ ست و اورا از ان سبب الیاس گفتہ کہ مضر بعد از پیری و نومیدی از من زند  
 با و میسر گشت و حق تعالی اورا پس از قوم کرد ایند خباثتہ اورا پسید العشرہ میخوانند و مجموع مصلح کج  
 رایہ وی فیصل می شد و گاہی از پشت خود زمرئہ شپچ نور حضرت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم  
 می شنید و تعجب میکرد و بعضی تخصیص تبلیہ کردہ اند کہ اندر ج یعنی در مو پس ج آواز لیک از ظہر خود  
 می شنید کہ نور حضرت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم لیک میکفت و مادر وی حنریہ نام داشت  
 و بروایتی حنفا بنت ایاد بن احاطہ بن عمر بن حمیر و بعد از ان آن نور از الیاس بدر کہ انتقال فرمود  
 و اورا بدر کہ از ان گفتہ کہ شرف آباء خود را ادراک کردہ ست و بروایتی آنکہ روزی در عقب خرگوشی  
 میدوید تا اورا بگرفت پدرش الیاس اورا بدر کہ لقب کرد و آن لقب برویہ بماند و بہر تقدیر  
 حوت تا در اسم وی از برای مبالغہ باشد مانند علامہ و مادر او حنوف ست بنت عامر بن حارثہ  
 و بعد از بدر کہ بخرمہ انتقال نمود و مادر او سلمی ست بنت اسید بن ربیعہ بن نزار بن معد و اورا  
 در خواب نمودند کہ برہ بنت اذبن طالجہ را بکاح آورد و آن زن بزرگ قوم خود بود و فرمانہی  
 غیب در عقد خود در آورد و از و گناہ تولد کرد و آن نور انتقال بوی نمود و اورا گناہ از ان گفتہ کہ پستہ  
 ملازم کن و ست کدہ قوم خود بود و بروایتی نام او علی بود و مادر او باین روایت ثانیہ منہ بنت قیس بن  
 عمرو بن مضر بن نزار ست بعد از ان آن نور کامل الیاس و شامل الحضور از گناہ منتقل بنضر شد و بقول



جمهور نصر ملقب بقریش بوده و وجه تسمیه او بقریش بعضی گویند آنست که قریش دایه است در حجر که  
 بزرگترین دواست و او بجهت تفوق بر قوم خود و شرف و علومت و مرتبه باین اسپم ملقب گشت  
 و بعضی گویند بقریش جمع شدنت و چون قبایل متفرقه که کج می آمدند همه در ضیافت خانه وی  
 مجتمع میشد بجهت آن باینهم ملقب شد و بعضی گویند که مشتق است از قریش بمعنی الاکتساب و چون  
 پوپسته بکسب تجارت قیام می نمود و جهت ملقبش باین لقب این بود و بعضی گویند که مشتق است  
 از قریش بمعنی تقشیر و چون همواره نقد محتاجان تقدیم میرسانید باین اسم ملقب شد و مر قبیله از عرب  
 پسب او بنصر منتهی می شود او قرشی است و الا فلا  
 بخوابش نموند که در حنت سبز از پشت او ریخته و بعضی از اعضا آن بآسمان رسیده و او را قی آن  
 اعضا نور علی نور بود و قومی پیغمبر روی بران اعضا متعلق از مله و سی تا بعبان آسمان  
 پیکر شین و شاخهای آن بعد اولین و آخرین ترتیب یافته چون از خواب در آمد بکامنه عرض کرد  
 گفت این واقعه بحلیه صدق است آیه باشد عز و شرف و علم بر تو و نوب تو پیغمبر است و هیچ کس  
 از قبایل این گرامت و شرف متحقق نخواهد شد پس حق تعالی بملایکه خطاب فرمود که نگاه کنید تا درین  
 میح موحی دست کشند خداوند ابغیر ازین نور که در اصحاب اولاد اممقیل اشغال می یابد هیچ موحی درین  
 روی زمین نیاید یا پیغم خطاب آمد که آن نور حبیب منست محمد صلی الله علیه و سلم و اکنون در نظر  
 نظر جاری داشتند ام و مادرش بره بود بنت مرثد بن اذبن طالحه بن ایاس بن مضر بعد آن نور منتقل  
 بمالک شد و وجه تسمیه او آن بود که وی ملک عرب بود و مادر او جندله بنت الحارث بن مضاض الجهمیه  
 بعد از آن از منتقل بفرستاد و نام او عامر است و مادر وی عاتک و او عکرنه بنت عدوان بن قیس  
 المضریه است بعد از آن نور از منتقل بعالب شد و مادر او لیلیه بنت سعد بن هذیل بن مدرکه بن ایاس  
 و از منتقل شد بلوی همزه تصغیر لاری و لاری کا و وحشی را گویند و مادر او سلیمه بنت عثرون بن یثرب  
 الخزاعیه و از او منتقل بکعب شد و مادر او مویه بنت القین از بنی قضاحه و از منتقل مبره شد و مادر  
 او وحشیه بنت شیبان بن محارب بن فهر و از منتقل بکلاب شد و مادر او سنده است  
 بنت شریق بن مالک بن النضر و بعد از آن نور حضرت سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه از او  
 منتقل بقبضی شد و نام او زید است و او را قضی از آن گفته که از کوه پیرون رفته بوده و بعضی گویند که



باطل را دور کرد و حق را قبول کرد و او را مجمع نیر خواست از آنکه قریش را در مکّه اوج جمع کرده و بعد از آنکه  
 در زمان استیلای خزاعه از مکّه متفرق شده بودند چون قصی از بکّه مراجعت نمود و مکّه را از خزاعه اشراق  
 کرد و باز ایشان را در مکّه مجتمع گردانید و لهما ذاقیل ابونا قصی کان یدرسه مجمعا به جمع الله القبایل من قمر و ما در  
 فاطمه بنت عوف بن سعد از قبیلہ از دودار اندود را قصی بنا کرده و اشراق مکّه در وقت  
 مهمات مکّه در آن خانه حاضر می شدند و مساوت میکردند و این قاعده تا زمان نبوت حضرت رست  
 صلی الله علیه و سلم مرعی می بود و دیگر واضح رفاده و سقایه زعزم و حجابت خانه کعبه از وی بوده بعد از آن  
 از قصی بعد مناف شد و نام او مغیره است و مادر وی حیابنت خلیل بن حبش بن سلول بن عمرو بن خزاعه  
 و مناف نام یکی از بنان بوده و مغیره عاتکه بنت مره را بنجو است و هاشم و هاشم عبد الشمس از تو امان  
 یعنی یک شکم متولد شدند و پشانی ایشان بهم چیده بود و مرچند سعی میکردند از هم جدا نمی شدند آخر الامر  
 شمشیر رویاء ایشان را جدا کردند یکی از غطفای عرب بشیند و گفت می بایستی بچهر دیگر جدا کردند که پوسته  
 میان ایشان شمشیر خواهد بود و آنچنان باشت که آن دانا بان حکم نموده بود و مر مغیره را دو پسر دیگر نیز بود  
 نوفل و مطلب هاشم جد عبد الله بود پدر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و عبد الشمس جد بنی امیه و نوفل  
 جد جعفر بن مطعم و مطلب جد اعلای امام شافعی است رحمه الله علیه و هاشم را که جد آنحضرت است عبد العلی نام بود  
 و بر وایتی عمرو و هاشم ملقب گشت زیرا که سخی بود و از برای همان طعام بسیار آوردی و نان در کاسه  
 همان از برای ترید می شکستی چشم شکستن نان است در کاسه از برای ترید خنان بود که در مکّه قحط  
 واقع شده بود و اضطرار مردم نهایت رسیده هاشم بطرف شام رفت و آنجا آرد بسیار خرید  
 و نان پخت در جوالها کرده بکّه آورد و مر ما بداد بکشت و مرش با نگاه بکشت و فوج میکرد و این نانهای شکسته را  
 ترید می پاخت و مردم که را منادی میکرد و غدار و عشار ایشان بین طریق می پاخته ضیافت  
 می نمود و باین در میان عرب مشهور گشت و بواسطه آن بود که رجله الشمار و الصیف پست ساخته  
 و بزرگی او شهرت می دارد و مکّررا اذن خواسته بود و فرزندانش پیدا کرده بود و تا آن نور کامل السیر و در چین  
 هاشم پستین بود و مرکز قدرت نیافت که بت را سجده کند و محمد بن ابیحق رحمه الله علیه گفت که حق تعالی  
 در باره او منبر نمود که گواه باشد که من او را از دایلم پاک کرد و انیدم و نطفه محمد رسول الله در پشت وی  
 جاری گردانیدم صلی الله علیه و سلم و با لحوم و دم او آمیخته کردم و تا آن نور در پیشانی او بود و دم



بل کتاب دست او پیوسته و بر هیچ چیزی نگذاشتی مگر این که اورا سجده کردند و همه قبایل عرب دختر  
بر روی عرض می کردند تا بجای که قیصر روم بواسطه انتشار فضایل وی و احسان آن نوز که در چین او ظاهر بود  
و در کتب ما تقدم فضائل و شمایل و طالعه کرده بود دختر خود بر وی عرض کرد قبول نکرد و سوگند یاد کرد که  
نخواهد مگر پاک ترین زنی حلیه که در جهان باشد در خواب دید که سلمی دختر عمرو را بنکاح خود در آورد از که  
به شرب آمد و سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن النجار از قبیله نجار از قوم انصار بنحو است و سلمی در پیش  
عبد المطلب استن شد و آن زن بفضل و کمال و حسن و جمال و فصاحت در گفته خدیجه خاتون بود و سلمی  
عنها و با ششم بر پسم تجارت بطرف شام رفت و در عدن که شهر است از بلاد شام فوت شد و قبر وی  
در آن بلده مشهور است

و بدانکه ولادت عبد المطلب در شرب بود بعد از فوت  
پدر وی هشتم و بروایتی در چین فوت پدر صغیر بود و بروایتی بیست و پنج ساله بود و در اسپینة الحمیر نام  
و وجه تسمیه آن گفته اند که چون از مادر متولد شد موی سر او سفید بود و بعضی روایات در سر او یک موی سفید  
پیش نبود و او را بجهت آن شبیه نام کردند و چون همواره بمجاد مبادرت می نمود شبیه الحمد ملقب شد و بعضی گفته  
که کثره افعال الحمیه باین اسم موسوم گشته بود و الله اعلم و سبب اطلاق نام عبد المطلب بر وی آن بود که بعد از تولد  
پدرش با ششم پیشوای مکّه و ریاست بر برادرش مطلب قرار گرفت و مکان حضرت اسمعیل و علم ترار و کلید خانه  
بوی سپردند و شبیه در شرب مفت ساله شد و مادر او سلمی حضانت او می نمود و روزی در میدان شرب  
با کو و کان آنجا تیر می انداخت یکی از قریش آنجا رسید و او را شناخت از آنکه هر بار که تیر از شصت پیرون تیر  
میگشت اما این هشتم ارمی سهام چون این شخص بکه آمد مطلب را از حال برادر زاده او واقف گردانید و بخواه  
آمار شد و رشاد و وجاهت و نجاش که بر صغیر چنین بین او دیده بود حکایت کرد و کذک قصه  
غربت و تنهائی و کربت و قلت بضاحت او نیز پیش علم او تقریر کرد و بجهت این مطلب را برادرش  
و تونج بسیار نمود و مطلب سما بخا سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه رود بدینه رسد برادر زاده خود را بکه  
آرد آن شخص گفت اینک نایقه من میبایست مطلب در زمان شترم از ازان شخص بعیارت بستاند  
و کسی را ازین معنی واقف نکرد و به شرب رفت و شبیه را از خویشان مادری او در دیده و بر شتر رودی



ساخته بکه آورد و در آن راه مرکه از مطلب می پرسید که این کودک کیت می گفت بنده میست که در شرب  
 خزیده ام چون جابه مناسب در بر نه داشت و بواسطه تصرف اثاب گونه کودک در راه سوخته بود  
 تصدیق مطلب می نمودند چون در مرکه نزول کرد بچهار زانو و لباسهای فاعزش پیرا پست ابناء  
 عبد مناف در میان اشراف بنشانند و بر همان قاعده که او را بنده خوانده بود بعد المطلب مشهور شد  
 و در مرکه می بود تا عیش با طرند و کافی می کرد و مناسب با شمیمه نام بعد المطلب رسید و ریاست  
 و پیشوای قوم برقرار گرفت و فرخ و چرب بزرگوار می آورد و روزی می افزود و چون و جانش شهرت تمام  
 یافت و پیل بهال ز قبایل عرب اموال و انعام بسیار بعد المطلب میرسد و بجلالت قدر و نبات  
 شان و فصاحت نطق و وفور عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق و حیدر و نرید و مرغ و کشت و مری  
 او در امان خود گزشتی و در امان بودی و جمیع ملوک اقالیم او را بفضل و کرم می شناخته و با وی محبت می  
 میکردند پس هرگز که با وی منازع بود و همه قریش محکوم می بودند و چون اعراب را جاویده پدید آمدی و او را  
 بکوه بنیر برفندی و و سپید بجزرت غنت جلای ساختند و قربان می کردند و خون در روی تبار می مالیدند  
 و هم ایشان میاسن نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم که در پیشانی عبد المطلب بود کفایت می شد  
 و عبد المطلب بر دیگر بت نیرفت و تعظیم نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم می نمود و او نیز بر منوال  
 پیر زمان متعدد و بنحواست یکی از آنها قبله بود بت عامر و اولی منزند که هر و امتو که کشت جارت بود و بان  
 سپید با بو الحارث گمنی شد و چون بن تیز رسید و اوقات کایه مثل حفر زرم و غیره مده و معاون پدر می  
 نقلت که روزی عبد المطلب در حجر که متصل بکعبه است در خواب بود و جان بنحواست دیگر  
 با تنی او را میگوید که ای عبد المطلب بر خیز و نقاب تراب از روی طیب بردار عبد المطلب از خواب بیدار  
 تریان و اندیش مندی که طیب چه تواند بود ساعتی که خوف و خشیت از وی زایل شد باز با سایش پر دخت  
 همان با تنف دیگر باره آواز داد که ای عبد المطلب بر خیز و خاک از روی مصنوعه و بروایتی بره بردار عبد المطلب  
 بر اسپید و گفت مصنوعه چه باشد و خواب از وی زایل شد بر خواست و بمنزل خود باز آمد و پیش دیگر  
 مهران تریش حال واقعه خود در میان آورده است و صلح این امر از ایشان نمود ایشان گفته اگر این تنف  
 از حق تعالی بوده است باز دیگر ظاهر گردد روز دیگر عبد المطلب بهمان موضع حجر آمد و گفت ای خدای ابریم  
 وای خداوند رحیم از تو در منخواسم که ستر این مقصود بمن نمای و این واقعه معلقه بر من بکشتی و بنحواست



رفت همان هاتفت اورا آواز داد که ای عبد المطلب بر خیز و چاه زمزم را پیدا کن عبد المطلب گفت چیت که  
آب آن حجاج عالم را که از اطراف و جوارب با نیجا توجه نمایند کفایت کند و بروایتی ما او گفت  
زمزم و ما زمزم مرثه جبرئیل و تیا اسمعیل و ابله زمزم البرکات است بروی الرماق الواردات شکار الطام و غیره  
یعنی زمزم و حب زمزم آن زمزم که کنده قدم جبرئیل است و آنجوار اسمعیل اهل اسمعیل است زمزم برکات است که سیرا  
میکند در مهایی را که آب خوردن بران بکنند و بسبب تندرستی بیمار است و بهترین طعام است و آن  
جابه است که خون من ربانی و خوشگنهای آنجا جمع کنند آنجا که کلاغ مختار در مت بله تیان مرغ بر زمین زند عبد  
نشان دیگر خواست گفت آنجا که غار مورچه است فردا اینک کلاغی مفت از زمین زند عبد المطلب دانست که  
این کار جد است نه بازی حقیقی است نه مجاری و زد دیگر عبد المطلب بسج حرام رفت و منتظر نشست تا جلال  
روی نماید اتفاقا دید که گاوی را در طل کو چک بحرور و مشهور بود میکشید از زیر تیغ بر جبت و دوید  
میرفت تا ظهر نیمه زمزم رسید مقابل آن محل که اساق و نایله منصوب بودند و اینها دوت بودند که زمزم عرب  
آن بوده است که مردی وزنی بوده اند که در خانه کعبه زنا کرده بخت نکالشان حق تعالی منخ کرده اند  
و چون مترا بنیامیکش شد خون آنها درین تیان می مالیدند چون گاواران موضع بکشتند گشت  
و پرست بر دند خون و پسر کین بهاند کلاسیع بیاید و مختار آنرا شکافت سوراخ مورچه پیدا شد سوراخ  
بدانست و بخور زمزم مشغول گشت آن بود که تا حضرت اسمعیل در زمزمه  
احیا بود و ولایت کعبه و تولیت زمزم تعلق با حضرت میداشت و چون بدار آخرت شتال منمود  
ثابت که اسپن اولاد او بود قایم مقام وی شد و ولایت خانه کعبه و ریاست قبیلہ حرم با و تعلق پذیرفت  
و چون وی نیز شربت موت چشید و ضربت فوت کشید و ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن  
عمر بن همی که پدر مادر ثابت بن اسمعیل بود با و مترا گرفت بجهت آنکه وی متکفل اطفال ثابت بود و اولاد  
دران وقت دو نفر بودند جهم و ریس ایشان مضاض بود و قطورا و کلانتر ایشان سمیع بودند و این  
مرد و ازین بودند و با یکدیگر قرابت داشتند و حکومت طرف اعلای کعبه متعلق بمضاض بود و طرف  
اسفل باز بسته بمسیمع بود و بعد از مدتی میان این دو نفر حنومت افتاد و مضاض بمسیمع را تقبل رسانید  
و گویند اول بنی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه بمضاض مترا یافت و او ولایت  
خانه کعبه از قبل بن زندان حضرت اسمعیل داشت و چون مضاض فوت شد و ولایت کعبه و بنی جهم



بمبازد بجهت اسپهبدی ایشان و حق تربیت مضایف من و زندان حضرت اسمعیل را و اسپهبدی کام سلسله مصافحه  
 او با ایشان تا فرزندان حضرت اسمعیل علیه السلام بسیار شدند چنانچه در مکه نمی گنجیدند اکثر اولاد از مکه  
 بیرون رفتند و اطراف و کناف قبایل عرب منزل ساختند چون مدتی برین منوال بگذشت  
 و قوم حرم بنیاد ظلم و جور و اعتساق کردند و در هر دم بنیان عدل و انصاف میکوشیدند و شیوه ظلم  
 ایشان بر میماند و مقیم شمول یافت و در اموال و نذر کعبه تغلب و تصرف می نمودند و در هر ایام نیت  
 میکردند بس آتش غیرت در صمیم باطن اولاد حضرت اسمعیل شغال پذیرفت بنو بکر بن عبد مناف  
 بن کنانه با گروهی از خزاعه اتفاق نموده پیغام بقوم حرم فرستادند که ولایت خانه کعبه تعلق بهمیدارد  
 و بواسطه رعایت مروت و حقوق مصاهرت در آن باب با شما مضایقت تمیزت اکنون که طریقه ظلم  
 مسدود میگردد و رعایت حرمت حرم بجای نمی آید و مقیمان و رهگذریان از شما متذمبی میگرددند یا است  
 طریق انصاف مرغی داشته حق را بهشتن آن بسیارید والا کردن در رقبه بیشتر و در اید قوم حرم بواسطه  
 کثرت عدد و عدت و استیلا و غورالتفات باین سخن نمودند و ترتیب شکری قوی کرد و بهجاری بنی بکر  
 بیرون آمدند اما بمقتضای الظالم مغلوب رعبی در دل ایشان درآمد و از بنی بکر وحشت راعه امان خواسته  
 صلح طلبیدند و از توسط مصلحان مقرر خبان شد که مکه را با اولاد حضرت اسمعیل گذارند و باهل و عیال و اجمال  
 و ائصال زکمه بیرون روند چون جمله مقرر شد و از مکه و قوطن درو یابو پس گشتند رئیس ایشان عمرو بن حارث  
 از غایت حیدر حجر الاسود را از رکن اتزعج نمود و در صورت استو بره دین اسپهبد یار بهدیه کعبه فرستاده  
 و از اخراجی الکعبه خوانندگی با پهلای چند که در خانه کعبه بود در باه زعفران پنهان کرده آنرا انباشته درین منزل گشتند  
 و بر وایتی از شامت ظلم جلوت مملک که عرب آنرا عده سه گویند هلاک گشتند چون اولاد حضرت  
 اسمعیل مکه درآمدند و حق در مرکز خود متراکف چاه زعفران آنروز باز منطیس بود و جهان نیامپایان  
 پس در مکه نام و نشان زعفران بزبان نبردی و از آن هر چه میباید میزدی چون نوبت حکومت و ریاست  
 اهل مکه بعد المطلب رسید بحضر آن چاه مامور گشت بس جار است و تا مابین ترتیب نمود و بهر  
 چاه آورد و با شارت غمی در همان محل که بخوابش تعین نموده بودند شغل گشت قریش منبع و منازعت  
 برخواستند و کفشد ترا نمی که لیم که نزدیک باله ما جایی احداث کنی منازعت و جمانعت  
 بتطویل انجامید و خصومت میان ایشان بحال رسید و سبب خصومت گویند آن بود که تو میکوشی



این چاه میرکت حضرت امیرالمومنین علیه السلام و پنهانی او و اهل و بود و میباید که پیر اولاد او درین شهر  
باشند و هر چند ایشان منع اختصاص و میگردند او بشکرک ایشان تن درمنی و اما بران قرار گرفت  
در میان ایشان حکمی که بوفور عقل و کمال حکمت و کیاست آراسته و پیراپسته بودند تعیین کرده بر حکم  
آوروند تا جهان اتفاق افتاد که در ملاذ شام گفتند که گاهنه است بغایت اختراش تناس و متابعت  
و ملازمان او پیچ و قیاس بلازمت او اقدام نموده مرجه او مصلحت پند از صواب دید او تجاوز  
نمایند از قبیل قریش مردی همراه عبدالمطلب بجانب شام غزیت مصمم گردیدند و در ایام تنویر  
و در بادیه آب با فر برابر بلکه با جان شیرین همپرا اتفاقا به یکدیگر آمدند و آب نماند و از غایت تشنگی  
دل بر مرکب بنهاند عبدالمطلب گفت که اکنون شپش و دل بر مرکب بستن ملایم نمی نماید برخیزید  
تأشتره از ابرائیمیم و در پیابان بحیرت و جوی گردیم شاید که نشانی آبی یا راه صوابی پاییم همه برین  
قول اتفاق نموده برخوایشتد و بیشتران شپشه عبدالمطلب نیز شتر خود را بر انکیخت از صریت قدم  
روی شنگ از زمین بر افتاد و بقدرت ذوالمنن از زیر پشنگ چشمه آب روشن پیدا آمد عبدالمطلب  
و همراهان همه تکبیر گفتند و من و آمدند و سیراب گشتند و مشکما پر آب کردند بعد از آن عبدالمطلب  
گفتند که منازعت و خصومت با تو دیگر هیچ وجه نداریم آن خدای که ترا درین منزل بین مترت مخصوص  
گردانید و درین بادیه خون خوار از برکات تو چندین جان را از مرگ امان داده چاه زعفران را هم حضرت  
بتوارزانی منموده است باز گرد تا بکه رویم و آن چاه مترت را پس بماند و هیچکس را با تو در آن شکرک  
و منازعت مجوزنی چون عبدالمطلب کامکار میر و زنجبت از آنجا بازگشت و برپا کار خود رفت  
و در اتمام آن سعی نمود و چون در حفر زعفران و معادات با اعدای می از چارث که منزند او بود و معاونت  
تمام و مددکاری کلی شاهد کرده بود با خود گفت اگر بجای این یک فرزند ده پسر سعادتمند میسر بود  
البته چاه و مکت و امداد و اعانت زیادتی و هم در آن روز منموده که اگر بعد از اجتناف مقصود  
از بستان مراد حضرت و اسب العطا یا جل ذکره آوراده پسر گرامت منماید از آنجا که می را بر پست چند  
خویش حضرت حلال الرحمن صلوات الله علیه متربان کند و این نیت در ضمیر رانج گردانید و بعد از جدو  
بیار چمن امید از پرده غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر شد و آنجا عروحات که پسر و رقیله محرم بود  
در آنجا مخفی پاخته بود بدست عبدالمطلب افتاد و آن شمشیر چند بود و در سی چند و دو آسوده از طلا



چنانچه ذکر آن گذشت قریش برین حال طلاع یافت ازین عطیه نسیب خود طلیده میکشند منافع این چاره  
 در زمان پیاپی تعلق یکدما میداشت یعنی حضرت امیئل و یحیی و اجدادش حفری که تجدید نموده بایست تر اختصاص  
 زیاده و سببی پدید نیامده است عبدالمطلب گفت که شما درین حرف با من موافقت نکردید بلکه بمنازعت  
 و منازعت آنچه ممکن بود بمنازعت نمودید و با وجود این از روی مروت و ملاحظه خاطر پست قدیمه  
 فرقه را که در میان شما متعارف است ایضا میکنیم هر چه برکت را که در تصرف نماید قریش برین اتفاق نموده ام  
 دو قسم ساخته و آموبره بار اقصی آنگاه بنام خانه کعبه و بنام عبدالمطلب و قریش قرعه زدند آموبره با بنام کعبه  
 آمد و اسلحه عبدالمطلب رسید و قریش را از اناسیج نصیب نیامد عبدالمطلب آموبره با بخت زمین کعبه  
 از خانه پیاپی بخت و آنرا بغزالی الکعبه ملقب گشتند و اسلحه را نیز بفر و خستند و باینجای خانه صرف کردند  
 و آن آموبره با همچنان آویخته می بود تا شبی ابولهب با جماعتی بخاران آنها را من و کرعه تجار فروختند  
 و بهار آن حجر و مرصوف ساخته و شمع آن عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بر واد  
 شمشیر باران تحت پاشنه و بر در کعبه دوخته و آموبره باران کوکبه ترتیب کرده بران تنگها آهنگین چون  
 سپاه میر بنجوم بر الواح زر جوی افلاک نشانند بعد از آنکه جا تمام شد جاده عبدالمطلب از آنجا بود  
 زیادت گشت و تمهید مقدمات تولید پر داخته زمان میخواست و من زندان متولد می شدند ناده  
 پسر و شش دختر بوجود آمدند اما پسران حارث و ابولهب و مجمل و مقوم و ضار و زبیر و ابوطالب  
 و عبد الله و حمزه و عباس و بعضی سیزده گفته اند غیداق و بر و است غیداق و قثم و عبد الکعبه را بران افتروند  
 و عبد الکعبه و قثم را از اولاد عبدالمطلب داشته اند و اما دختران صفیه و عاتکه و ریحنا و بیره و امیمه و اروی بوده اند  
 و ازین جمله زبیر و ابوطالب و عبد الله و دختران غیر از صفیه از فاطمه دختر عمر بن عابد بن مخزوم می بوده اند  
 و عبد الله از ابوطالب و زبیر جزو تر بود و نظر پدر بچایب او از همه بیشتر بود بجهت آنکه نور حضرت محمدی صلی الله  
 علیه و سلم از پیشانی او می تابفت و او را بدین سپب عبد الله نام نهاده بود و حمزه و مقوم و مجمل و صفیه  
 از یک مادر بوده اند با له بنت و سب بن عبد مناف بن نضره و عباس و ضار و قثم از یک مادر که  
 شلیه بنت بنت حساب بن کلب و حارث و ابولهب را برادر و خواهر اعیانی می بودند و مادر حارث  
 صفیه بنت جندب بوده و مادر ابولهب لبی بنت باجو و از اعمام آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 حمزه و عباس رضی الله عنهما بشرف اسلام مشرف گشته اند و ابوطالب و ابولهب زمان اسلام



در یافت بوده اند اما چون توفیق رفتن نکشت بدولت اسلام فایز نکشتند و از بعضی اهل بیت روایت  
کرده اند که در آنست عمر ابو طالب اسلام قبول کرده از دنیا سپردن رفت و الله اعلم و از غایت  
آنحضرت صفیه مسلمان شد و از باب سیر او را از جمله مهاجرات داشته اند و از وی و عاتکه بعضی گویند که  
قبول اسلام کردند و الله اعلم بحقائق الامور  
علمای سیر و تواریخ و فضلاء علی

نکته در جنین تحقیق نموده اند که چون انبای عبد المطلب از مرتبه احاد بدرجه عشرات ترقی نمودند و همه  
بجد بلوغ رسیدند خواست تا بنظر خویش و فاکند و یکی از ایشان را قربان سازد و فرزند از اجمع کرد و صورت  
حال را با ایشان در میان آورد همه در مقام انقیاد و تسلیم درآمدند و گفتند اگر همه را قربان کنی  
اختیار داری زیرا که اختیار ما در قبضه اقتدارتست پدر از انقیاد و اطاعت فرمان اولاد بغایت میسرور  
گشت آنگاه ده مرتبه ترتیب کردند و بر مرکبی نام یکی از ان ده نفر مرقوم پاشند و بر در کعبه شخصی  
می بود که نکه با سینه اصنام و سپید انت باب بیت الحرام تعلق با وی میداشت و چون در مهمی می رفتند  
باند اختن می شدند و می می بودند عبد المطلب با اولاد همراهی می نمودند و در بیت بر می آمدند  
و فرقه بیت خادم کعبه داده تا بر پهل خلاص در ان مقام با اختصاص پیدا و چون آن شخص فرقه را که  
مرقوم بود بنام مرده میزدند از اولاد عبد المطلب پیدا می نمودند و بنام عبد الله می نامیدند عبد المطلب با آنکه  
نظر در باره او از همه اولاد و احفاد بیشتر داشت بنحوی جانم شد اما بنی مخروم که خویشان ماوری عبد الله  
بودند عبد المطلب را ازین معنی مانع شدند و گفتند ما نمیگذاریم که از میان چندین اولاد آنکه بهما حق و نصیب  
و ملاحت از همه ممتاز است و بر همه فائق مقبول کرد و و بخصوصیت و منازعت برخوایستند و دیگر باقی قریش  
مر عبد المطلب را ازین کار مانع گشتند که اگر باین کار اقدام مناسبی ممکن که این امر در میان اولاد و نسبت  
شود و امر که مثل این ندر کند او را قتل فرزند باید کرد و نپسندیم باین سبب منقطع کرد و قاتل وافی و تفکر نمای  
درین امر مطلوبست تا آخر الامر بدین اتفاق کردند که در زمین حجاز گاهنه بیت سحاح نام که در فن کجاست  
تظیر ندارد و بعقل و کیا سرت مشهور است بر روی باید رفت و صورت حال بروی معروض کرد و این  
تا وی درین قصیه چه نوع مصلحت پیدا عبد المطلب با جمعی از قریش نزد گاهنه رفتند و بروی عرض کردند  
سحاح از عبد المطلب پرسید که دیت مردی در میان شما چیست عبد المطلب گفت ده شتر سحاح  
گفت که میان ده شتر و عبد الله قرعه زن اگر مستر بر شتران افتد فبها و الا شتر را زیاده میکند عبد المطلب



محبوب من موده عمل نموده و سر زده و قرعه بنام عبداله پرون آمده و شتر دیگر تم اضافه کرد و هم سر  
 بنام عبداله پرون آمده و شتر دیگر تم اضافه کرد و هم سر بنام عبداله پرون آمده همچنان ده ده زیاده  
 میکرد و قرعه بنام عبداله برمی آمد تا شتر صبر رسید قرعه بنام شتر افتاد قریش از آن نجابت شادمان  
 شدند و گفتند ای عبدالمطلب خدای تعالی راضی شد باین که شتران فدای عبداله باشند عبدالمطلب  
 گفت لا ورب الیت باین مقدار دل من قرار نمیگیرد تا وقتی که مکرر تحقیق تمام چند نوبت قرعه نهند  
 بنام شتر برمی آمد تا عبدالمطلب را اطمینان حاصل شد و حمد حضرت الهی جل ذکره تقدیم رسانید  
 و عبداله از آن غم و اندوه و مملکت قتل و پست و نجات یافت و حضرت پیغمبر صلی الله علیه  
 و سلم ازین معنی خبر داد که انا بن الذبیح و از آن زبچین حضرت اسمعیل و عبداله اراده نموده است  
 و الله اعلم و شتران از قربان کرده یحرا که اخوت فرستادند و دیت احوار در شریعت مطهره حضرت  
 محمد مختار صلی الله علیه و سلم موافق مقتضای این سر قرار یافت

و صورت واقف جهان بود که عبدالمطلب در حجر لغز  
 نشسته بود و در محبت کثرت بر روی چلکیان سپارده و حدت در بسته که ناکاه لشکر نعل  
 از دروازه اسپیناس در ناخسته موکلان خواب ازین نافه استصحاب تعلله و مانع در آمدن و الحاق  
 دیده را در اوراق اصداق بر هم بسته و بنیدیان مواصل را با ستر خامفاصل بکشادند و جاسوسان حواس  
 از در آمدن شد احسان باز داشتند و عمال مدرکات ظامیر از ولایت ادراک مغزول ساختند و  
 قضا و قدر صورت غریبه بر صحیف ضمیر عبدالمطلب نقش است چنانچه تریان و لرزان از هیبت آن  
 واقعه از خواب جفت بر جفت و بالفور پیش کاهنه که از امور کن خبر میداد و رفت کاهنه چون آثار حق  
 و رعب در شمره او دید سبب آن پرسید عبدالمطلب گفت خواب عجیب و واقعه غریبه دیده ام و از  
 نجابت تر سپیده ام کاهنه از کیفیت آن پرسید عبدالمطلب گفت در خواب جهان دیدم که زنجیر  
 سپیدی از صلب من ظاهر شد که پوشته بود بر چهار حد جانی شریار سپیده و طوفانی دیگر بخت  
 انزای پوشته شقی مشرق ملصق شده و شقی مغرب ملحق گشته و من تعجب در آن زنجیر میدیدم  
 ناکاه متحول شد شجره عظیمه محضه که مجموع شمارا بنجار دینویه بران درخت ظاهر بود و بادی نوری  
 بود که اصناف نور آفتاب و عرب و عجم سجد آن نور میکردند و ساعه ساعه نور و بزرگی



آن درخت زیادت میشت و گرویی از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن درخت زده  
 بودند و قومی دیگر هم از قریش در صدد قطع آن درخت درآمده بودند چون نزدیک می آمدند جوانی که  
 من هرگز خوب روی ترا ندیده بودم ایشان را منع میکرد و ایشان را متفرق و شکسته میکرد و ایندو چشمهای  
 ایشان از حدقه بر میکشید دست دراز کردم تا شعله ازان نور آقباس نیام در آنجا آن ازان  
 جوان سوال کردم که ازین نور که انصیب تواند بود گفت آنجا عتی را که با عضان این درخت تشبیه نمودند  
 بعد ازان دو پیر با توقیر روشن خمیر دیدم که در پای این درخت ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم  
 یکی گفت یکی گفت نام من نوح است و آن دیگری گفت ابراهیم خلیل علیهما الصلوٰه و السلام  
 با من گفتند ای عبد المطلب آن درخت آن اصل شریف است که از آبا و اجداد بتور رسیده است و از قوی  
 تفرین و از صلبی اقبال نموده و اکنون از نذر تو ظهور کرده و چون این واقع تقریر کردم گونه  
 گاهنه تغییر کرد و ذات او بغایت متأثر گشت بن گفت اگر این واقع که تو تقریر میکنی متابع واقع است  
 شخصی از پیل تو ظاهر کرد و که قاطنان ثنوات و ساکنان ارضین با و امیان آرند و کمر اتقاد و متابعتش  
 بر میان جان بندند و زنجیر مشیت است باستحکام پیلله دین و کثرت ربط و اتباع و قوت قوم و شیع  
 وی الی یوم الدین و حلقها آن منی از ثبات امر و استقامت کار و علو شان آن بنده بختیار و اختصار  
 حضرت نوح و حضرت ابراهیم علیهما السلام آنست که مخالفانش چون قوم حضرت نوح بطوفان ببل  
 مبتلا کردند و موافقان وی میرکت متابعت ملت حقیقه خلیفه بذروه متعاصد استعلام باند و ما با تقاض  
 عالم اندام بقواعد شیده دین و معاد مرتبه شمع مبین وی راه نیابد <sup>جامه سپید کرد کفر</sup>  
 نور محمد رسید جل جلاله گفت ملک موبد رسید روی زمین بنفشه حیب درید آسمان بار و کرشمه گفت  
 روح مجرور رسید دل جو سطرلاب شد آیت مغت آسمان غلج دل حمی مغت مجدر رسید یک  
 دل عاشقان رفت بهر چون قلم مژده همچون شکر در دل کاغذ رسید دوش در استار کان غلغله افتاده  
 کز پیوی نیک اختران اختر اچدر رسید

و مبنی منبه رضی الله عنه گوید که چون و نو نوا پس ملک یمن کیش یهودی را نصرت کرد و یسایا



اهل جزایر اجمعه امتناع ایشان از یکس یهودی بسوخت جانچه حق تعالی درستان از آن خبر داد که  
 قتل اصحاب الاخذ و ان رذات الوقود الایه یکی از روسای اهل بصران که او را دوس پس بن دوثعلبان  
 خواندندی بکربیت و پیش قیصر روم رفت و حکایت دونهوا پس رهبانان و پشیان جزایر  
 و بی عرمتی وی باخیل پیش قیصر تقریر کرد قیصر از آن واقعه برآشت چو که او دین ترسای دشت قنوت  
 دین خود لازم میداشت و لیکن بجهت آنکه مین از ولایت روم دورست و پستادن شکر باخی  
 متعذر دید و دوش را عذر خواهی کرده نامه نجاشی ملک جسته نرشت که او نیز بدین ترسای بود و قیصر  
 در دین پیام و مشارک و در آن نامه حال طعنان و عداوت دونهوا پس شرح داد و گفت بچم آنکه از  
 جسته راه نرو و یک است بر تو واجب است خون اهل ملت خویش از دونهوا پس باز خواستن و این نامه بدست  
 دوس پس بن دوثعلبان نجاشی فرستاد چون نجاشی نامه بخواند و بران حال و قوف یافت بجهت شکر  
 مشغول شد و هفت هزار و برواتی مقداد و سوار خلی مکمل زد لیران شکر خود اختیار کرده با دوس و  
 سپهسالار رابط و ابرمه نام بجایب مین فرستاد و مقرر آنکه مرجه از شکر مین سپهسالار و جنگی باشد  
 همه را بقتل رسانند و زمان و فرزندان ایشان را اسیر گردانند و شهرهای ایشان را خراب کنند تا آنکه بر اهل  
 بخران پیدا کرده اند و ایشان را سوخته سترای افعال ناپسندیده خود به پند چون شکر جسته بسا جل و آمدند  
 دوس بن دوثعلبان کس فرستاد تا از اهل بخران شکری که با وی موافق بودند باو ملحق گردند شکری قوی  
 جمع آمدند چون دونهوا پس از قدم شکر جسته و قوف یافت سواران حمیرا که مردان کار بودند بخواند و اشباع  
 و اشباع خود را از ولایت جمع کرد و روی سوی شکر جسته آورد چون مرد و شکر در مجازی یکدیگر بایستادند  
 و آتش حرب مشعل گشت عاقبت تبعه طلم و عدوان در دونهوا پس رسید و نزمیت برد و حمیران  
 افتاد و دونهوا پس بکربیت و از نزمیت پس در دریا براند و غرق گشته رخت زندگانی با فضل اسفلین  
 برد و رابط آنجی نجاشی دلاست فرموده از قتل و نیب و غارت و اسیر و تحزیب بلاد تقدیم رسانید  
 و چند سال در مین پادشاهی کرد و بعد از آن ابرمه بمنارعت از باطبر خواست و شکر دو کرده شدند  
 که روی با رابط اتفاق نمودند و گروید بابر مه در پاشند و هم بجنگ قرار گرفت چون مرد و گروید بهم  
 نزدیک رسیدند ابرمه پغام بفرستاد که این مخالفت از جهت ما و تو در میان پیدا آمد اکنون ما را  
 و دایستیمان لشکر جسته کوشیدن و طایفه سچناه در میان گشته شدن مناسب و طایم مین بدو تنها



پرونی آتی من نیز تنها پرونی آیم تا بگیریم تقبضه بیشتر که پلاید خون یا آتش اقبال که بالا گیرد اگر  
دست ترا بود و تسلیم کرد و اگر نظر مرا باشد ملک این تو من مترا کرد و ارباط چون این سخن بشنیدید  
و مرد و از میان شکر پرونی آمدند و ارباط مردی بود دراز بالا و خوش محاوره و ضحیم و ابریه مردی بود کوتاه  
بالا و بزرگوشت و قبیح صورت و کرد و طرار و در دین ترپاسی اعتقادی صادق و عین تمام داشت  
و با غلامی از غلامان خویش عنود نام مقرر ساخته بود که چون من و ارباط بهم در آمیزیم تو از پس پشت  
می درای و او را زخم کاری بزنی مرجه مقصود بود از این و تفایس که دارم تو از زانی دارم چون ابریه  
و ارباط بهم در آمیختند ارباط سر بر روی ابریه زد و چنانکه لب و پنی ابریه را برید و او را از جهت آن پنی بریده  
اشتم لقب افتاد عنود از قفا در آمد و سر بر ارباط فرو آورد و بر ضرب تیغ مندی اکنون آتش شد  
ارباط مینی خاک را از بازو پایش در انداخت و ارباط را یک زخم نعل آورد و چون ارباط کشته شد  
شکر تمام روی ابریه آوردند و پادشاهی من مرور ایستاد چون خبر قتل ارباط بجای رسید  
از ابریه بر داشت و سو کند یاد کرد که شکر کشیده همین آید و سروریش ابریه تراشد و او را خجاک برابر کردند  
چون ابریه شنید پیشکشهای بسیار ترتیب کرده از برای بجایش بر نیتاد و عذر خواهی کرد و عرض داد  
منو که من و ارباط دو بند بودیم مراد پادشاه را اکنون او بدست غلام من کشته شد و سبب آن بود که  
وی طریقه لشکر داری نمیدانست و جهان باینی نمی توانست رسیدیم که مملکت عین از دست ملازمان  
ملک پرونی رود لشکر از وی بغایت شکی بود و غلامی بود از آن پادشاه کشته شد اکنون من غلام دیگرم  
بجای او ایستاده نازند و ام در خدمت کار می تقصیر نخواهد رفت و من حالی ملک بنام ملک نگاه دارم  
و ممت باستخلاص ممالک از ابادی و عادی کاشته و موسی چند از سر و محاسن خود بگرفت و با مقتدا  
خاک مین باستانه ملک فرستاد و گفت غلامی را به اعتبار که ملک از برای او لشکر کشد اینک موسی هرور  
وی من و اینک خاک مین غلامی را بفرست تا با خاک برابر کند تا ملک در سو کند حادث نشود ملک بجای  
ازین نوع عذر خواهی او بگفت آمد و از سر خون او در گذشت و مثال جهان امثال بنام ابریه ارپال  
فرمود و مضمونش آنکه برقرار سابق بعبط امور مین قیام نماید تا هر چه سرمان صادر شود از روی اتقاید  
کو شوار سمعنا در کوشش و طلیهان اطعنا بر دوش افکند و رسول ابریه را خاطر جوئی کرده بدل خوشی باز گردانید  
و ملک مین را ابریه بگذاشت و پادشاهی آنجا به تسلیم داشت او نیز مملکت داری بر وجه پس نمود



در روز در مکت و ساحت می افروخته تا بعد از آن در صفا یمن کلیسای بنیاد نهاد و شامت آن دولت  
پادشاهی خود با و بطلان برداد

مندرغان در ورغ اخبار و مقصد ران صدور آثار با لحاظ در بار و عبارات کوثر شایسته  
چنین تقریر فرموده اند که چون ابو کیسوم ابرهه بن الصبح که با وجود بے شرمی قلب بود با شرم از قبل کجا  
بی تخاصی برین غالب آمد و به استقلال چندین سال پادشاهی را ندوید که مر سال در موسم حج عبادین  
وزها و متحن بزیارت پیت الله مبارک می جویند و پیاده و سواره بیابانهای خود را می پویند و نفس  
منو که این جماعت کجای می روند و با اهتمام در پی که ام مطلوب میدوند جمیع اینها درین منزل  
بریدن جمیع اینها درین محل کشیدن ازین آمدن متصووفان حقیقت در آن محراب که معبودشان است  
گفتند در حرم مکّه خانه بیت منسوب بخیل پیشد بجزرت جلیل بزیارت آن می شتابند و مقصود خود  
در طواف می یابند پرسید که بناء آن خانه از چیست گفتند از سنگ و گل بی تکلف برهم چیده اما بحیثی  
کنکره غمکش سر باوان عرش محمد بر کشیده عرق نخوتش در حرکت آمد و یا خود خیالی است بی ثبوت و آبی  
و تراهی سست را گویند ترا از پیت عنکبوت که در محازی پیت الله کینه سازد که دیگر کسی بزیارت کعبه  
نبرد از دو درختین که میان آن بر تپه مبالغت نماید که در ربع مپکون مثل آن عمارت در نظر روزگان در نیاید  
بنابرین بانیان مبانی رفیع و پاعیان معانی منبعه را که در اطراف و اکناف مملکت بطن عمارت  
بمهارت مشهور بودند بطیبه و بهر نمود تا بزمان یسیر عمارت در پذیر در صفای یمن از رخام مآون خیال  
رفیع ساخته که تیرا در اکسح دراک بخواهی کنکره بنیان او میرسد و طایر و ائمه بروج سج با عروج آن  
منی توانست پرید و دیده سپهر برین در جد و دروی زمین مثل آن عمارت با زمین ندیده بود و کوشش ساکنان  
ربع مپکون در حیطه فلک بود قلمون طایس کنکره کردون چون صیت تحین آن منزل میمون آوازه شنیده  
همو میان چهار ارکان طبایع و زر کران چهار بازار صنایع در توضیع و نش و ایوان سقف و ارکان و خواجه  
خلوه و معادن موجود از یواقت و لالی و جواهر مثالی خالی کرده بودند و نقاشان شیرین کار و روزگار  
و یار و سقف و جدران عالی مقدار بچینه نقوش غریبه و زیور صور بدیع مزین و مجلی ساخته بودند بختی که  
دیده و هم مهندسان برینیت آن بنای ندیده و کوشش درک نمایان بر وفق صورت آن جای شنیده  
فناطیب هوای و گشتای رنبا تقبل و نور و صفای من و فله کان آمانند است و خال سیاه الحی الا ب



برخیا را فحال خود نمی توانست نگاشت بخود خال تبان حسن خود بسیار ایند ولی بنار و کرشمه یار  
ماندند مزار سر و بهستان گشته قدسوزون ولی برادر روش در کار مارند بعد از اتمام عمارت  
جامه های شریف در خانه پوشید و سده و حجاب متعین گردانید و تعظیم و توقیر آن خانه مردم را دلالت  
نمود و بطواف و اعتکاف آن طایفان عاکف از امر فرمود و بعد از آن عرضه داشتی بیایم  
بخاشی فرستاد مضمون آنکه بنام نایون ملک خانه ساخته امر و کینه برداشت ام تا حجاج اطراف  
و اعتکاف از مکه اودار نموده بصفا اقبال نمایند و در کعبه را تقبل اندر پس بستانه باب قلیس را بکعبه  
التماس بکشایند و راه کعبه از آمدن عباد دوار میسر و دماند و باطنای قلیس مسوط کرد و درجا  
و رشتن که مشویات آن در عاجل بر فور کار فرستاده آثار ملک متواصل کرد و بعد از آن با طواف و حجاب  
خبر فرستاد و اقارب و اجانب را بان کلیه دعوت کرد و چون آوازه جمال بنا و کمال بهار آن صومعه  
در اکناف ولایت استهاریافت بعضی از برای تقرب رضای حضرت باری عز اسمه و طایفه جمعه خانه  
در نگاری روی بصغای مین نهادند و نشاک و متعبدان در اینجا با اعتکاف ملازم گشتند چون این خبر در بلاد  
عرب شایع شد اعراب که و توابع ام القری از آل عدنان و رهط قحطان از اجتماع این خبر با نظر متاثر گشتند  
یکی از فرزندان نسیم بن عدی کفانی که موسوم به نفیل بود تیر تیری از جبهه مکر و کنا نه کید بیرون آورد و سپکان  
در کمان چیل نماده روی بصغای مین نهاد و در مرکز کشت بکین می نشست و نشانه بانه می انگشت  
و بهام خدیعت در آن می آویخت تا شبی که کشتن پیرای فلک را بشاعل نجوم برآرپشتند و قنایل درین  
از سقف زمردین مناقب این قبله گاه آرباب مطالب در آویختند کفانی از مرناسی در آن محله  
عباد نصرانی خود را در کنجایند و متعزضان خط را بهانه نذر اقامت و احیای آن شب با کرات  
از معارضه و مجادله خاموش گردانید و چون رحضت بمیثوته حاصل نمود خادم او را در کینه گذاشت  
در افضل ساخت و خاطر تمام از تردد باز پر داشت نفیل بفرع <sup>بالان</sup> آن صومعه محبت را بحدت پیافود  
و محراب آن کینه را بقارورات بنه پند و دوشتم بر در نماده منتظر فتح الباب می بود و چون مجاورت  
معهود در کینه را در سحر بکشود نفیل از آن خانه مانند تیر از خانه بیرون جست و راه دیار خویش پیش  
گرفت علی الصبح که در کشتن کار خانه افلاک چادر شب زنگاریه سماک رمطم بعلم در افشان مرقوم  
برستم در افشان ظهور کرد و ایندروایح جثیه آن معامله حدیثه بشام مجاوران کینه سپید شرح حال محبس



صاحب بیت مذکور شد گفت اجدات این نوع فضیلت از تنای بطون فضولیان عرب خواهد بود  
 و این حرکت قبیله کریمه آتش متحد و غضب در باطن ابرمه بر تبه استعدایافت که آنروز هیچ نمی پذیرد  
 و بر تخریب خانه کعبه عزیمت مصمم ساخت اتفاقا هم در آنروز قیس بن خراسی نزد ابرمه آمد و تظلم کرد و از امر  
 برادر خود محمد بن خراسی که از برای استعدای عرب زیارت قلیس در میان احیا و قبایل ایشان بابت  
 ابرمه رفته بود و در میان بنی اسیر ایل ندیل کشته شده شاه چون خبر کشتن عرب مر رسول برهه  
 به جمع وی رسید غضب بر غضب پیافود و تعصب بر تعصب مترکم گشت و سوگند یاد کرد که کعبه مغطرا  
 هم بنیان نموده پسنگ بر دارد و خاک نزار بر پشت فیلان بزمین بین آرد و از شاه جسته آمد  
 و مدت درین باب نموده استعدای فیل محمودی نام کرد و آن فیل بود که بغایت سفید و قوی و با امید  
 با هر پادشاهی که متین بودی البته نصرت و ظفر همتش بودی و گویند که آن فیل بدو صفت از فیلان دیگر  
 ممتاز بود یکی آنکه سفید بود و دیگری بلندی بر تبه که خوش طبعی از فصای متاخرین و عوفا بهترین در مصفا  
 خود در توصیفش مبالغت نموده و بدین عمارت بشارت چنین تعریف فرموده که پیاخت بر تبه بود که از شاه  
 آن نوا بصر جان متفرق شده که دیگر جمعی در سواد دیده محال می نمود و رفعتش بدرج که قوت باصره  
 از آینه زانوی او بیج وجه تجا و زمیکرد بهیکل قوی راست چون کوه قاف جو شیر غریب چاک  
 اندر مصاف نموده بیالای او پیلان بر جل و از هر همتی آسمان ملک نجاشی ملتمس ابرمه بندول  
 داشته چند سر فیل بنیل که همه به پیکر چون کوه و در منظر عایه شکوه بودند دندان یکی سخت شده  
 در دل مرغ خطوم در حلقه زده گردن بریا بطیفیل محمودی ارسل فرمود و ابرمه با مردان آهن پوش  
 صف شکن و کوشش مردان کن از ولایت یمن متوجه مکه شدند

قال الله سبحانه و تعالی الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل  
 الی آخر السورة الکریمة بزرگان تارخ دان و دانایان معانی تبر آن چنین ابراد فرموده اند که ابرمه الصباح  
 بعزیمت تخریب خانه میان بر بست و تیر مکر در کمان کید پیوست و لشکری قوی پاخته کرد و در پی  
 امام یعقوب کشانی آورده است که پس صد هزار مرد و اسب به ترتیب کرد و چهار هزار فیل با  
 که توان که هر یک در عرصه دعوی جان بودند که اسپان باد پای پیش صدمت جمله آسمانخ بر زمین  
 می نهادند و گویند اعدادشتر از چیز شمار پیرون بود و جان منهدمان داد که خاک کعبه را بر پشت



فیلان کوه پیکر و اسپان کوه مطهرین انتقال نمایند و در اسیر و غارت و قتل اهل کوه سی بلخ مرغی دارند چون  
این خبر بمیان قباایل عرب منتشر شد و تفرقه گیتی از ملوک حمیر و مشاهیر اشعرا و یمن بود و چند  
قبیل از عرب در حکم او بود از قباایل عرب لشکر جمع کرده از طریق بی ریه بر سر راه ابریه آمد و در قتل  
او بمقام مشغول شد لشکر شوم ابو یکسوم بران قوم مظلوم غلبه یافتند و تفرقه را اسیر ساخته بطریق  
آوردند خواست بجهت اظهار پیاست او را بقتل رسانند و تفرقه در خواست کرد که از سر خون من  
در گذر نماید که بوسیله خدمت بنشینم ابریه از قتل و در گذشت فاما فرمود ما به بندش مقید گردانیدند و مقصد  
توجه نمود چون تفرقه قطع کردند نیز قباایل بن جنیب که رئیس قبیله جضم بود لشکری از قباایل عرب  
جمع کرده سر راه برابر بکرفت قباایل عرب که با وی معاونت آمده بودند اکثر بقتل رسیدند و قباایل  
نیز در جنگال تغییر اسیر گشته پیش ابریه اش آوردند خواست تا او را نیز با قباایل همراه بشود و فرستاد  
بقتل و دست در دامن تفرقه زد و گفت اگر ملک از سر جویم من در گذرد و مرا در کف حمایت کرد  
میان بخدمت بر ندم و در آنوقت عرب که زمین غریب و دلیل ملک و قاید سیاه پادشاه باشم  
ابریه خون او را بخشد و او را بدلیلی بکنم نمود چون برین طایف رسید ایشان ساختگیها کرده پیشکش  
ترتیب نمودند و بابت قبال ملک پیرون آمدند و اظهار تضرع و نیاز مندیه نموده ملک از تعرض ایشان  
دست تعدی کوتاه کرد و ایشان را امان داده بنازل ایشان باز فرستاد و چون در غنیمت که منزلت  
میان که و طایف و در و جاسیت معروف بلخس معسکر ابریه بودند اسودن مقصود جستی را بر سر  
نویستند اما اموال قریش که در اراضی تمامه میگردیدند برانند و دست شتر عبد المطلب امان  
بردند و قریش و کنانه و نزیل خواستند که موافقی از ایشان باز بستانند چون قوت آن کار نشد  
مقاومت کردند ابریه درین اثنا خیاط حمیریه را بر سالت نزد قریش فرستاد و محصل پیغام آنکه  
و شریف و معتد او و عریف قریش اسطبل و بکوی که ملک میفرماید که من درین ولایت نه بچک  
و خون ریختن و اسیر و غارت آمده ام بلکه غرض اهدایم بنیان خانه کعبه است اگر شما را پیاز حوب  
و آغاز جنگ است اسباب آن نیز ما را میبایست از انهم باز نمی مانیم و با خیاط مقرر کرد که اگر از ان  
قوم معلوم کنی که با من در وقت محاربه بنشینند و سر مصالحه دارند رئیس و سرداران طایفه را با خود همراه  
نزد من بیا تا حال معلوم کنم خیاط چون بکرفت و عبد المطلب را که در سندیادت متند



بود بدید و شرح حالی که از ابرهه استماع نموده بود و ما و در میان آورد عبد المطلب با صنادید و قریش  
مجموع اتفاق نموده جواب جناب طهین گفتند که ما را با حوب وی پستی میت و قوت دایم  
آن نداریم و این خانه است مشرف بشرف اضافت و آن طریقی اضافت تشریف خلیل دارد  
و نسبت تعریف خلیل اگر حق تعالی این خانه که مشوب با و پست حکم کرده باشد که خرابی آن  
بر پست این ملک خواهد بود و ما را در آن چه دخل پس جناب عبد المطلب را برداشت و با شکرگاه  
ابرهه آورد و میان عبد المطلب و ذونفر محبت قدیمی بود بنزد او رفت و گفت هیچ قوت آن را  
تطهر اتمانی در کار من بکار نیست تا منم من ازین ملک کفایت کرد و گفت می بینی که مقیدم بقید و پست  
هلاکت در حبسین وقت چه مدتی تو انم رسانید و لیکن این نام شخصی است که سیاست فیلان است  
خادمان تعلق با و میدارد و میان من و او فی الجمله جتنی است و او را بطلم و سپاس تو بتقدیم رسانم گفت نیکو  
انیس را بطلم و عبد المطلب را با و سپاس نمود و شمه از فضایل حمیده و شمایل پسندیده او پیش  
در میان آورد و گفت ای انیس عبد المطلب ریس مکه و پیشوای بطلمست و مردی گرم است و مرد  
دو بار از برای صادر و وارد خان نند و غریب و متوطن را طعام دهد و از برای و خوش و سباج بر سر کوه  
طعمه نند اکنون ملک را میخواهد بپند در نزد ملک سخنان نیکو درباره او بگوید و آنچه از اخلاق پسندیده  
و اوصاف حمیده او شنیده عرض ملک رسان انیس پیش از آمدن عبد المطلب اوصاف کمال  
و القاب عظمت و جلال عبد المطلب گفته و رخصت ملاقات حاصل نموده او را در مجلس خاص نزد  
ابرهه حاضر کرد ایند و عبد المطلب مردی بود بصورت بس وجیه و سیرت بغایت نبیه یا لابلند و منظر  
شکوه مند چون چشم ابرهه بروی افتاد آیات مجد و جلال و رنایه اقبال و مشاهده کرد و جاهت  
خد و بنامت قد و فرو شکوه او در چشم ابرهه بسیار خوب نمود و ثباتی متابعت در دل ابرهه پدید  
بالغور از تحت سر و آمد و بر بساط نشیست و عبد المطلب را در پهلوی خود جای داد و مراسم  
تحیت و تهنیت از طرفین تحقق پذیرفت اما بنا بر آنکه زبان یکدیگر را نمیدانستند ترجمانی در میان معین شد  
و ابرهه خبان شیفته و غریفته عبد المطلب گفت که با خود جنم کردم که اگر در باب خانه کعبه شفاعت  
کنم از تخریب آن در کدزد و هم ازین منزل باز گرد و بعد از آن از عبد المطلب استفسار حاجت نمود  
گفت شکر یان تو دوست شتر مرا بغارت برده اند اگر بفرمای که باز دهند منت عظیم و گرم چیم



باشد ابرهه ازین التماس بغایت برانفت چنانکه عنان مالک از دست تماپک او پروان فست  
بر سپیل خناب با وی گفت ای عبد المطلب ترا بول نظر منیرو بزرگ داشتیم اما چون در سخن درآمد  
ترا مطروح سینا الطریق انکاشتم چو که نقصان سیرت با کمال صورت موافق نیست روا باشد که  
توسید قوم و سرور قریش باشی و شرف تمامی عرب بتخصیص قریش بوجد خانه کعبه است و میداند که  
من بقصد خرابی این خانه آمده ام و با تو نظر بر تبه داشتیم که اگر از من تو در خواستی از سرتان و  
خود بر خواستی فکنت از انهدام قواعد این خانه این باب سیج حدیث بر زبان نیاوردی و از سودا  
دل تو سودای شتری چند معدود و سر برزند که مر روز اخلاف مضامین آن بسایلان کرم میفایم  
این صورت از همچون تویی بغایت غیب و بدیع است عبد المطلب گفت ای ملک من مالک  
شتران پیش نیستم این خانه را مالکیت و انانکه محافظت آن بروی است و از اضرار اعدا او نگاه داری  
داشت ابرهه گفت صاحب این خانه قهر مارا از ان خانه دور تواند ساخت عبد المطلب بر سپیل  
استرا گفت تو دانی و او ابرهه بفرمود تا شتران عبد المطلب را با و باز دهند عبد المطلب شتران  
تصرف نموده و بجای فغان سپرده مقرر کرد که بجای محکم محفوظ بپا زند و خود بکه مراجعت نمود و شتران  
بران داشت تا جهان و اموال خود بر گرفت بگو سهای حصین رفتند بعد از ان بمسجد الحرام درآمد و حلقه  
در کعبه بگرفت و رجزها ببلوغ بر خواند چنانچه در پیر مذکور است و بعد از ان مناجات در راه و ناله زار  
بر گاه حضرت باری عتبه امد عرض کرد یارب لارجو لکم سوا کا یارب فامنع منکم حاکا ان  
عدو البیت فمن عاد کا فامنع من ان یخر بواقرا کا و بلاغ این معنی نمود که ای خدای سپرای پرستش بدستی  
خداوند مرا خانه در محافظت آنچه با و مخصوص است تقصیر جایز نمیدارد و این خانه بحضرت تو منسوب  
و حال آنکه جماعتی کثیر با بیدان پر تشویر بغرم انهدام این خانه آمده اند و محیط این مرکز گشته اگر میکنداری  
و انهدام خانه خود روا میداری تو میدانی و مرجع میجویی می توانی بعد از آنکه این مناجات تقاضی  
الحاجات رفع کرد با صحاب و قوم خود ملتفت گشت روز دیگر علی الصبح منداشان آفتاب شادروان  
فرین طناب بر بام جبار آشام زبر جدی قباب این ایوان عالی جناب بر کشیدند چشبه از وادی  
المجاز که دو فرسنگی مکه است بفرمان ملک ابرهه بن الصبح بقصد خانه کعبه فیلانرا با سهای ملون  
پوشیده و بزبورهای کونا کون پیار بسته بر انگیخته و نهیب و غارت مکه عزم کرده وضع و شتر



با هم در آمیخته ابریه بفرمود تا صفوف لشکریان پراپشد و فیلانرا در مقدمه لشکرش فرستادند و فیل  
 محمود نام را علی حده در پیش داشتند و تصور ایشان چنان بود که هم بر سپیل و صیده او کفایت شود  
 گویند فیل شعی که ذکر او رفت پیل محمودی را در کوشش گفت که ای محمود باز کرد که این جسم خدایت  
 و خانه مضاض بجزرت کبریا پت زینهار تعرض باین خانه بر ساین پیل محمود نام محدث انجام را چون  
 بجای پت الحرام توجه نمودند چون میل شطرنج خشک بایستاد و خرطوم بر زمین نهاد و مرید خیل  
 اقدام نمودند فایده نکرد و کاهیش تمام سیکو میخوانند و کاهیش بدشنام بد میرانند و کاهی بطرین و سیج  
 و ماتین منق و قوایم او میگویند و کاهی عطای شتهای او طریقه احیان و چنین باو پیش میبرند  
 اصلا بجای خانه توجه نمی نمود و بر طرف دیگر که اورا رولند میداشتند بی زحمتی و حرکتی روان میدوید  
 اما فیلان دیگر از غنیمت خانه ابائی نمودند و چون منهای کار برین فیل سعادتمند بودند تمامی لشکر از قتل  
 او متعجب ماندند که یک ناکاه دیدند که از جانب دریا بار جوق جوق مرغان سپاه چون پر زاع بر گردنهای  
 سپر مانده فرش باغ منقارهای کوتاه و پهای مای در از از بلخ بزرگتر و از فراشته ترک حوز در ترنارند رنرا  
 پیدا شدند بصورت و بهیت عجیب که مثل آن مرغان در مملکت عرب مشاهده نکرده بودند نه بحری  
 و نه تهمی نه مصری و نه شامی مرطایر ارجحیه در منقار و دو حجر دیگر در دو چکال بر هر حجری نامی  
 نوشته که قتل او بدین حجر معتدست مرطایر از نخود خوردند و از عدس بزرگتر فوج فوج می آمدند و کرد خانه  
 طواف میکردند و سپوی سپاه جسته میرفته تا این لشکر حضرت الکی بر منق آن عیا کر تبا می نمود  
 را پست کردند و سپنکار ایکبار ارسال نمودند هر جا که میخورد سوراخ کرده از طرف مقابل پروش  
 و اگر بر خود سواری زدی از آسن بکشد شتی و از سوار مرکب رسیدی و از اسفل مرکب پروش پریدی و دروا  
 بالصور هلاک ساختی و در شرف المصطفی آورده است که آن مرغان آن سپنکار ابفرمان حضرت الکی  
 جل و علی از قعر دریای دوزخ برداشته بودند و بران کرده میزدند تا از مرد و ارب میگذشت  
 و زمین را شق کرده بقعر زمین میفرستید و این روایت مخالف روایت ابن عباس است رضی الله  
 عنهما که در پستی آورده است که فرمود در خانه امماینه مقدار یک قفیر از آن سپنکار بود که مادر  
 حال صغیر بان بازی میکردیم در آن بساط شاه مانده و نه اسب و نه پیل و نه پیاده الا که  
 تبع جمع رخ بر شاه را دامت نهادند مجموع لشکریان از راکب و مرکوب پوای محمود بقهر حضرت



اکثری و غضب پا و شایسته عیاد باند گرفتار شدند ابریه اگر چه ازان محرکه پیرون حسبت اما تم در این  
روز مرغ رویش بچکال عقاب اجل گرفتار شد و صورت واقعه اش خبان بود که در آن روز  
پرسوز ابریه خود را از میان لشکر بکار کشید و بجای جسته با پتجبال تمام متوجه کشت و در راه  
مریضی بنایت صعب بروی پستولی شد و علت خدام اعذا و جوارح و بند و پیوند و بی ارکیدگی  
جدا پخت و تمامی انگشتان ساقش شد و از وی خون و فساد قطاری می نمود تا چندانکه  
بمجلس نجاشیه رسید و صورت حال بشیخ نمین کرد و اسید ناکاه طیری ازان طیسور که بملازمت  
ابریه مأمور بود و سکه که با و اختصاص داشت در منقار در هوا می جسته بر بالای سپه ابریه پیر آمد  
ابریه ان مرغ را بنجاشی نمود و تعریف مثال کرد و همانجا ان سبک نامزد وی ابریه را و زدن او نیز برایی  
یارانش رفته بودند طریق موافقت پسداد داشت بعد از ترول آن بدیه غلیمی که بر اصحاب  
فیل طاری شد قریش از قله حوامر خند بمچکر جسته توجه می نمودند میج حرکت و برکت در ان گروه  
مشاهده نمی افتاد و بنابرین معنی غریت مصمم ساختند که بمجمع بدان جانب روند و از حال بد مال ان طایفه  
جنزی معلوم کنند عبد المطلب که مرد زیرک بود و در مبادی احوال ملاحظه خواهم آمال می نمود قریش را  
تکین داد و گفت شاید اعدا مگری اندیشیده باشند و سکون ایشان بمنی بر حرکتی باشد که ازان  
ضرری بملاحق کرد و شما تکل کنید تا من بیان این طایفه در ایم اگر بر حال من واقف گردند بنا بر تفت  
معرفتی که مرا بر ابریه تحقق پذیرفت تمهید مقدمه عذری نموده باز معاودت نمایم و اگر بروی از چهره  
حق سبحانه و تعالی ایشانرا بیلیه مبتلا گردانیده خبر تحقیق بشما بر پانم و عبد المطلب را اندام قواعد  
حکومت و اندر این پس چاه و چمت ایشان بتین معلوم گشته بود اما غرض او در عرض این  
آن بود که نفوذ و اجناس ایشانرا در تحت ضبط در آورده و بن اتمام تمام در لشکرگاه ایشان در آمد  
و مهم خود را بموجب دلخواه با تمام رسانید و مزجه در نظرش در آمد از نفوذ و جوامر در موضعی  
از نظر اغیار پستور بود مصون و مدغون ساخت و گویند سبب حثمت و زیادتی مال و کمکت  
عبد المطلب ازان نفوذ و بسره کمال رسید دولت آنست که بی خون دل آید بکار انگاه اندازد  
ای قوم بشما پد که خوانمای انداخته است و خانهها باز پرداخت تا هر کسی بقدر کوشش و اتمام بغنیت  
تمام فایز آید قریش پیکار در ناخند و بمقدار موت و عدت خویش کار ساخت و چون یک دور روی



برای آن جنف مرده گان برآمد تعفن هوا متوطنان ام القری را از تن کریم ایشان متافعی میداشت  
عبدالمطلب باز دست در حلقه کعبه زد و زبان سوال بگشاد و در نیاز و زاری استزود و حضرت  
اکرم الماکرمین جل و علا سیلی بر پناذمان ابدان کندیده آن گروه ببار پیدیه را براند و بدرکات  
بحیم رساند و صحرای مکه را از ابدان آن بدان پاک کرد و اند بعد از آن عونت و غطت کعبه در دل  
عرب زیادت کشت و قریش را شوکت و دولت بین الناس معین و مبرهن شد که حق تعالی  
از برای نصرت ایشان و حمایت خانه خود لشکر از عالم غیب فرستاد و منت برجیب خود صلی  
علیه وسلم وضع فرمود و کما قال جل ذکره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل مرء فن توارخ و سیر بر این اتفاق  
دارند که عام الفیل سال لادت حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم کما قال علیه السلام ولدت  
عام الفیل و جمهور بر است که بعد از آن واقعه پنج روز بوده و زیادت و کمتر نیز گفته اند

محققان فایق کتاب و خبر و مدققان تواریخ و پیرچین تقریر فرموده اند که چون نور  
با و نور حضرت محمد علیه افضل الصلوات و اکمل التیات انتقال از عبدالمطلب برحم فاطمه بنت عمو بن  
عابد بن عدوان بن مخزومی کرد و بعد از آن استن شد اهل کتاب که ممواره مترصد خروج آنحضرت می بودند  
و استفسار ظهور نور می نمودند تا آن شب که عبدالمطلب شد اهل کتاب با یکدیگر خبر کردند در حدود  
شام که پدر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم در ام القری متولد گشت و ایشان را جبه بود از صوف سفید  
چون حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلام ملحق گشته که در آن جابه جرحه شهادت نوشته بود و حله سعادت  
پوشیده و در کتب آسمانی مطالعه نموده بودند که هر وقت که آن خون تازه گردد و قطرات خون  
از او متغایط گردد علامت تولد پیغمبر آخر الزمانی خواهد بود چون این علامت مشاهده کردند بولاد  
عبدالمطلب گشتند و در صدد قتل و دفع او در آمدند و میان بر عداوت او بر بشتند و چندین بار  
بقصد او از اطراف و کناف بام القری می آمدند و حق تعالی بیکت نور حضرت محمدی صلی الله  
علیه وسلم شرا نشاند از عبدالمطلب دفع میکرد و آورده اند که تربیت او از عالم غیب بر تبه بود که روزی  
با پدر میگفت که چون بطحای مکه و کوه ثبیر میروم از پشت من نوری طالع میشود و تقسیم بدو قسم  
میکرد و نیمه بشرق میرود و نیمه بغرب منتقل میگردد و بعد از آن مدور میشود و چون ابر پاره بر سر



من سایه می اندازد و می پسندم که درهای آسمان گشاده میشود و این نور مد و شکل سیاح پیکر  
آسمان در میسر و دنی الحال مراجعت می نماید و باز به پشت من می کشد و چون بر زمین  
می نشینم از زمین می شنوم که میگوید ای آنکه نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم در طهر تو مستودع  
سلام بر تو باد و نیز باید خود عبد المطلب اظهار می کرد که کاسی از آن قبیل واقع است که اگر  
در پای درخت خشک بنشینم سبز میشود و سایه بر من می اندازد و چون از آن در میگذرم بار خشک  
میشود و مراجعده ای پدر که این معنی بچیز میسر میکرد و پدر رکعت ای عبد الله شربت باد ترا  
امید بدان افاق دارم که اگر عالمیان که سید فاطمه الش و جان خواهد بود از صلب تو تولد کند  
و چنین خواب که دالت برین معنی دیده ام و آثار و علامات آن مشاهده کرده ام و چون عبد الله  
بجد بلوغ رسید بحسن صورت و صفای سیرت از میان قریش ممتاز بود و از اطراف و جهات  
از اقارب و احباب به امدادی او میل می نمودند و محشمان روزگار و پادشاهان کامکاران  
عبد المطلب استعدای این امر مکررات و مرعات میکردند عبد المطلب تا اهل او را قریب  
میداشت تا سن او به پست و محال و بی سالی رسید و از بس که محال حبیب و جمال  
نسب و لطف کفایت و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعمال و شمایل مطبوع و حرکات موزون  
از جوانان قریش متشی و ممتاز بود و در خوبی و ملاحت یوسف بعد خویش می نمود و نور گوشت حضرت  
محمدی صلی الله علیه و سلم از طلعت زیبای او ظاهر بود و شعاع اقبال احمدی علیه الصلوٰة و السلام  
از جبهه دل سرور او بامر در میان قوم و ال بسیار داشت چنانکه زمان صاحب جمال از بکر  
و شب عاشق وی می شدند و بر سر راه وی میرفتند و او را بخود دعوت میکردند و ملائکه بصورتها  
میت بر انجاعت ظاهر می شدند نهیت و خشیت بر ایشان مستولی می شد و مایه پس باز می گشتند  
و گویند که بسیاری از جنیان نیز بعد از اقرباب می نمودند و پسر راه بروی میگردیدند فاما حفظ حضرت  
آلهی و را از تعرض و تصرف ایشان محفوظ میداشت و مرکز ثوابت که به تئانه تردد نماید اگر وقت  
قضی آنجا کردی من باید از تبان برامدی که ای عبد الله زینهار کردمانگر دی که چنین تو سپت نوع نور رسول  
آخر الزمانت آن سلطان عظیم الشان که هلاکت تبان و بت پرستان در و پست او خواهد بود



و گویند از غایت عشق و محبت او از خواتین قریبش می‌شدند آن می‌پسند طرب و عیش جهان شایسته  
جمال و طالب وصال او گشته بودند که بساط انبساطی که بازواج خویش مسبوط داشتند مطوی ساخته  
بودند و سپهر دل از متاع محبت ایشان تهاجم باز پر داخته ز بار سحر منال رو صال می‌طلب  
بیر خویش اگر اتصال می‌طلبی غبار غیر زلوح ضمیر پاک بشوی اگر مشاهده آن جمال می‌طلبی و پیوسته  
بر منصب چشمن ناز چون محبوبان ولسواز در مقام جلوه گری در آمده بودند و جمال موزون و اموال روز افزون  
خود را بران سپهر و جویار سپهری و کلد پشته گلزار جهان پروری عرضه میدادند فاما عبدالله تنبلی  
ربانی و نایب سبحانی از مخالطت بان کله خان ماه سپهر و پری چهره کان زیبا منظر مخمض زمی بود و او  
سمت بدست تمت نمی‌آلود کبر که کرد و آلود فقرم شرم با دارمتم کرباب چشمه خورشید دامن  
تر کنم و چون طلوع کوکب

پس عادت از طبع سپیادت نزدیک رسید متفاد نفر از بنود شام از جمله دلاوران خون آشام  
دست پست پیکر داده بجای که غنیمت کردند مقرر بر آنکه تا به تیر کید مرغ روح عبدالله را صید کنند  
و روز حیالش را شام حیات مبدل نگردانند مرا حبت ننمایند و بجهت این غنیمت شوم بر مثال بوم زار  
استهلا شب منازل و مراحل می‌پیمودند و روز در خیابای رویای می‌غنودند تا باین طریق به بوالی که رسیدند  
و انتظار فرصت میکشیدند تا روزی عبدالله را تنها در صیدگاه یافتند و فرصت غنیمت شده  
تقصید او شتافتند و همانا در همان روز و هب عبد مناف زمری تیر دران صحرا بشکار پیرون آمده بود  
واز دور دران قوم مجبور شخص می‌نمود دید که یکبار شمشیرهای زمر آلود کشیده متوجه بجانب عبدالله  
کشید و بقصد قتل و جی بلیغ مبدل می‌دارند از آنجا که حمیت عوب سست خواست که بانفرحیه معدود که  
با وی بود بدافه آن گروه قیام نماید باز از کثرت و ازدحام آنجا عت اندیشیده خواست که زبان  
بشاعت بکشد در انشای این تردید بود که ناگاه سپاهی از عالم غیب پیدا شد که بانبار این مردم  
روز کار هیچ وجه مشابعت نداشتند بر اسپان بلقی سپوار از اوج سما متوجه این بی‌طغیر گشتند  
و بدین هیود مردود یکبار حمله آوردند و همه را از رسم جدا ساختند و هر که ام را بگوشت انداختند  
پشته که خون میکشد از مغزو پوست آن نه غذا بلکه ممتش دروست خاک دارد و سرش نشسته بخلین



شکسته پیشتر وهب بن عبد مناف چون آن مصاف مشاهده کرد متحیر گشت و داعیه آن در خاطر  
در آمد که دختر خود آمنه را بعد از آنکه دهد چون بجای باز آمد صورت حال با منکوحه خود گفت پر کرد و او را  
نجدت عبد المطلب و پستمانا عوضه دارد که ویرا گریه است در حلقه عفت پستور و ستیره در پرده  
عزت منظور اگر با من زنند خود عبد الله در سبک از دواجن منحرط گردانی مناسب حال می تواند بود  
و چون مادر آمنه این واقعه کامله در معرض ظهور در آورد عبد المطلب خوبی صورت و پاکیزگی طینت  
آمنه از پاله زوجه خود که دختر عم آمنه است شنیده بود و از وسب بن عبد مناف و مادر حمزه و غیره او نیز  
بکرات استماع نموده بود و زنان آن قبیله با اتفاق احوال آمنه و قابلیت او با عبد المطلب تقریر کردند  
وفی الواقع در آن زمان از آمنه عقل و طیب و دیگری بود عبد المطلب بآن وصلت راضی شد و دیگر  
آنکه این واقعه چون بر طبق وصیت جبرئیل نیز اتفاق افتاده بود ضرورتاً تا در معرض قبول فدا و موهبت  
و واقعه جبرئیل آن بود که عبد المطلب شعبلی از اشغال انفاق  
سفرین نمود یکی از اجبار بود انجام مایه ملاقات کرد عبد المطلب گفت که آن جبر در من نگاه کرد و از  
من پرسید که تو از کدام قبیله گفتی از قبیله هاشم و من سپردم گفت و پستوری است تا بعضی از اعضا  
ترا تفحص نمایم گفتیم آری بشهر می که آن عضو حایز الترویج باشد آن جبر یک سوراخ بینی مرا تفحص کرد و دست  
بسود و بعد از آن دیگر پیراهن برین منوال دید و بسود و بروایتی آنست که ثانیاً گفت دیدم من آن کرد  
و گفت از یکی نشان ملک می یابم و از دیگری برهان نبوت و اجتماع آن دو دولت در میان دو من  
خواهد بود عبد مناف بن قصی عبد مناف بن زمره و از من پرسید که حال امثال پستی گفتنی گفت  
چون بکر سیه التبه بانی زمره وصلت نماید چون عبد المطلب بکر بازگشت واقعه وهب بن عبد مناف  
و میل و بدامادی عبد الله در افواه انتشار یافت و بجهت نفوذ تقدیر حضرت الهی جل و علا سیباب مجتمع  
و عبد المطلب پاله بنت وسب بن عبد مناف را از برای خود و آمنه را از برای عبد الله در یک مجلس  
فرمود و از روایت ما تقدم تقدم پاله برآمنه دراز دواخ مفهوم شد و این روایت بر عصیت دلالت  
میکند و الله اعلم عبد المطلب عبد الله را با خود همراه در عشیه عمره و یا در ایام مناسبت ابوطالب  
می برد تا عقد مناسبت را استیجاب دهد در انشای طریق ام قاتل خواهر و زوجه بن نوفل که در حجاز و در کمال  
یکانه روز کار بود و در استحضار صحایف آسمانی شانی داشت و کتاب علوم از مفصل و مجمل از برادر خود



و رقیه بن نوفل تسلیم نموده بود مبدء اینست بعلم یقین که آن نور همراه عبد الله است چون عبد الله  
 در راه بوی رسید ام قتل مرور استقبال نموده عرض حال کرد و نفس نفس جوهر بوی عرضه داشت  
 و صد شکر که نوزبان وی مصروف گشته بود قبول کرد که بعد از انعقاد نکاح تسلیم کند چون این را از عبد الله  
 در میان نهاد عبد الله گفت اکنون همراه پدر مہمی دیگر میرویم چون مراجعت نمایم جواب این مسئله  
 از روی تحقیق گفته این عقد مشکلی گشتای گمانی نمی باشد بعد از آن شعب ابی طالب قریب حرمه  
 الوسطی بساعتی که تفاخر کند بدان احسن بطالعی که تو لا کند بدان تقویم آمد را بعد عبد الله عقد نکاح  
 استوار کردند و همان شب زفاف در منزل نکاح واقع شد و در مجلس اول آن نور بآئینه اشغال پذیرفت  
 بعد از وضع آن نور و حمل آئینه بان معدن نسج و سرور یعنی حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه  
 و سلم عبد الله را از حال ام قتل و جمال تقبل نموده او بیا آمد بخانه او رفت تا جواب باصواب که منی  
 از این شصت اجاب بود و بعضی رساند چون ام قتل را نظر بر جمال عبد الله افتاد آن نور مہمورا  
 در مطلع پیشانی او مطالعه نمود و پرسید که آن نور چه شد جواب داد که بآئینه بت و هب منتقل گشت ام قتل  
 بسیار متاسف گشت و گفت من طالب آن نور بودم اکنون که مطلوب نرسیدم و ازین دولت محروم  
 گشتم با تو میج کاری ندارم جو من هلاک شدم در غمت بصد غاری تو خواه سوزن آبدار این خواه میانه  
 و مثل این حکایت از فاطمه شامیه نیز روایت کرده اند چنانکه گویند یکی از حکام دیار شام مجذبه بود  
 در پیرایه حشمت در جلوه کبری که در مقام دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری کرد و در  
 خوبی با تمام لاف همپری کردی بنح جوامه و بقدر سرب و لب جوش کرباب و بان جو کوثر و دندان جود  
 و ان دختر پاکیزه مطهر برکت سماوی و صفت حضرت الکی جل و علا اطلاع تمام داشت و در فن کمانت بت  
 ماهر بود و میانه است که وقت طلوع نور حضرت محمدیت صلی الله علیه و سلم و هنگام ظهور احمدی و شواهد  
 عقلیه و دلائل نقلیه مقرر و ثابت که از صلب یکی از انبای عبد المطلب آن نطفه پاک در مشیم خاک قرار  
 گرفت و بعد از انقضای شهور و اعوام عوام و خواص نام را بدین قوم و صراطیستقیم دعوت فرماید فاطمه  
 بتصور آنکه تنسیم نسیم بهاری و عنایت پروردگاری شاید که نهال آمل و ثمره اقبال بارور گردد و باختر  
 نقد به جوامه ثنیه و رحمت نسیم و امتحان سیریه و خیول و بغال و اغنام و جمال عنان غریت بجای  
 کمره معطوف گردانید و چون بغای که فیه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت و دیده رمد دیده در راه اشغال



بهیدن مطلوب و رسیدن محبوب خویش کماشت اتفاقاً روزی عبدالله از صید گاه بازگشته گذروی بر  
منزل فاطمه شامیه و رود یافت چون نظر فاطمه بر جمال جهان آرای عبدالله افتاد از حسین او نورپشتین  
کرد که از سر و رخ آن نور جو رعین در تصور فرو پس برین آفتاب پس شعاع و التماس اشعاع می نمودند  
علاماتی که در صحیف سابقه و کتب ناطقه مطالعه نموده بود یک یک در صحیفه جمال و منشور جمال عبدالله  
ظاهر و لایح دید لاجرم همه را پیما از سر پرده پیرون دوید از و التماس ترول نمود و عبدالله بنابر استدلال  
آن پری پیکر جوهر سرشت منزل اورا چون روضه بهشت بنور حضور منور گردانید ملکه شام بعد از  
تعظیم و احترام نقاب احتجاب از میان برداشت و آنچه در خاین ضمیر خزون داشت بقلم تقدیر  
بر لوح تصویر نگاشت و مشافهت از عبدالله در خواست نمود تا اورا در حباله نکاح خود درآورد و این کار کرد  
جان بغدادت میکنم بکه ازان من شوی مرده تنی من بین کوشش جان من می شد یقین دیگران ماه  
تمام روی تو چشمه آفتاب شوکت بجمال من شوی کفنی ازان تو شوم ای بغدادت جان من من بعدای غم  
شدم تا تو ازان من شوی عبدالله جواب داد که این امر متبغای محنت و منتهای نهمت ارباب جاه و  
امانی است تمام استصوام پدر مقرر نمیکرد و چون روزیگاه بود عبدالله از بارگاه فاطمه پیرون آمده بخانه خود  
مراجعت نمود و بر مقتضای قضای ربانیه بآنند در قرائت قرآن تکیه فرمود و آن شب  
جامه کشت مزارت شد جو اسپند رست در ظلمات عین مکیست خضر بکن آب حیات و علی الصبح  
عبدالله بخدمت پدرش تافت آنجا از فاطمه شنیده بود بعضی رسانید عبدالمطلب در ترویج او تجویز  
نموده مباغت شد و بعد از حضرت عبدالمطلب متبج و سپهر و ریسر منزل حضور فاطمه  
خامیده در خدمت پدر معروض گردانید چون فاطمه بیدار اعتبار در حسین عبدالله نگاه کرد کاشن رخسار اورا  
از ان کل طری خالی دید و چهره اورا ازان نوزب براه یافت مابوی گفت میت آمده دوش  
بهان که بودی و انم شکری در شکرستان که بودی می دوشش کجا خوردی و پانته بکه دادی در ظلمت  
شب چشمه حیوان که بودی آراسته و پست در اغوش کفنی این بخت کرا بود بفغان که بودی  
بعد از تفحص و استیصار دانست که قضا کار خود کرده است و زمام اختیار از دست رفته آنگاه بعد از  
گفت که باعث برآستد عای از دوان و حامل برین جبارت و امتزاج نه و سادش شطانی بود  
و نه سوا جس نفیاسی بلکه مقصود از مواصلت تو است تعاری بود بوجو دفرزند می سعادت مندی که از محذب



فلک الافلاک تا بقطه کاه مرکز خاک مرجع بوده و پست و ما بشتد همه طفیل وجود و جود و جودش خم خور  
 شود و او خواهند بود مرجع بچانه و خیل تواند جمله درین خانه طفیل تواند خط فلک خطه ایوان او پست  
 کوی زمین در خم جوکان او پست بدان ای عبد الله که ما باید و اری قطع فیانی کرده ایم و قصد  
 تلاقی نموده اکنون با قافله حیرت و اندوه بدیار خود مراجعت میکنیم اما از واسب الطیان سالت  
 می نمایم که با آنکه من از توبیح مراد می رسیدم پو پسته روزگار فرخنده آثار ت بطرب و خرمی نشا و  
 کدز ان باد و چشم زخم حوادث بذات مایون و حشمت روز انشرون تو مر ساد جوینده وصل  
 بجای مر ساد بی برک و نواست بنواهی مر ساد و مرجع کشیدم ز تو صد گونه بلا یارب که توبیح ملانی  
 مر ساد بعد از ان فاطمه بعد از اظهار ماسی الفمیر و اخبار بطلوع آن حور شید فلک سر بر عبد الله را  
 وداع کرد و با خاطر پریشان بجایب شام بازگشت و با سیم ایام حیات خویش تباست و تحسیر  
 میکند ز ایند منم امروز دلی زنده ز کیتی بدو نیم هم آیت منورم که بیان باشد هم در شب زفاف  
 آمنه قریب بدویت زن از رشک بردند و چندین نفر از خواتین محترم قریش بمرض مرض و طیش  
 مبتلا گشته در بعضی روات آمده است که روز جمعه بود و شب عرفة که آن نورسرایه بخت  
 و سرور بر جم آمنه انتقال نمود و ملائکه سموات آن شب انبساط کلی نمودند جبرئیل علیه السلام نزول  
 فرمود و علم سبزی بر بالای خانه کعبه نبرد و مجموع بقاع زمین را بشارت دادند که نور حضرت محمد  
 صلی الله علیه و سلم بآمنه منتقل شد تا بهترین خلق از دست کون شود و بهترین امم مبعوث گردد و غوغا  
 ابلیس آن شب پیکر نکون شد و جهل شبانه روز آن لعین در دریاها سرگردان و غلطان میکشت  
 تا سپاه و پیوخته گشت و بعد از ان بکوه ابو قیس آمد و فریاد می کرد که همه اولاد و اخداد او بر وجه  
 گشتند و احوال او استفسار نمودند گفت ای فرزندان بدانید که اسباب هلاکت ما تحقق گشت و محمد  
 عبد الله در رسم آمنه قرار گرفت که شراولین و آخرین و پست که با نور سپاه و پیف قاطع  
 مبعوث شود و اصنام را بشکند و از لام را باطل گرداند خمر و قمار را بدم کند و اخبار آسمانی را  
 محجوب گرداند و در کثیر عدل و تعلیل ظلم کوشد و زمین را بساجد مانند آسمان بکواکب فرین گرداند  
 در همه دنیا دین توحید ظاهر گشت و امت او فاضل ترین هم باشند و در راه دین اخلاص و زهد  
 و مرکز شرک نیارند و اهل تقوی و مغفرت باشند و همه خیرات بدیشان منسوب بود و هیچ چیز



و شراب نخورند و نیات اند مگر مسبوق بنام الله تعالی باشد و امر معروف و نهی منکر کنند و در افق  
 خیرات مستعمل باشند و بتصدق و احسان و باره فقیران خویش دل نبند و صله رحم بیا آرند و ما را  
 بسبب این اعمال بیج مقرر می نمایند عفریت از عفاریت از برای تسکین دل بلیس کفشد ای سید  
 ما غلایق بر صفت طبقه اند از جمله آن شش طبقه گذشته اند و ایشان ازینها قوی تر و طویل العمر تر بودند  
 بایشان مرجه خواستیم کردیم باینها نیز خواستیم کنیم البیس گفت شما را با ایشان هیچ درست نباشد  
 میرکت این خصال حمیده که مذکور گشت کفشد ما آرزوها در دل ایشان منتشر گردانیم و بخل و تعدی  
 و در مذاق ایشان شیرین سازیم تا آن هلاک گردند البیس را باین سخن ثباتی حاصل آمد باین  
 سخن حرم گشت و گفت این زمان چشم من شمار روشن شد و این نصیحت مرسل لکان طریق طلب  
 رفیقیت شفیق و رسپانده بسر منزل تحقیق و الله العاصم من شره و به ثبوت پیوسته از این  
 عباس رضی الله عنهما که فرمود در آن شب که حقیقت حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بذات  
 آمنه اتصال پذیرفت تمامی کاهنان عرب بر آن حال مطلع گشته یکدیگر پیغام داده اعلام کردند  
 و در شرق و غرب و جوش و طیور و دواب بجز ارجاس و اصفاف خود را بشارت داده کفشد  
 وقت آن رسید که دنیا بجز نور حضرت ابوالقاسم صلی الله علیه و سلم منور گردد و حیوانات  
 قریش در تکلم آمدند که مادر حضرت محمد بجز حضرت محمد صلی الله علیه و سلم استنش شد و امین زمین  
 و پراخ زمان خواهد بود و چنین گویند که در صبح شب حمل مجموع تبان عرصه ربع سپگون بنکون  
 گشته و تحت ابلیس منکوب پس شد و سر بر ما دشامان نکوسار گشت و زبان ملوک اهل فرمان تکلم  
 و جویان باز ایستاد و از آمنه منقو گشت که گفت در چنین حال حضرت صلی الله علیه و سلم  
 هیچ علامت از علامات حمل مثل ضعف و الم بر من طاری نشد و تا مدت شش ماه غیبا بستم که  
 حامله بستم باینی بمن مقدار بود که حیض من منقطع گشته بود و بعد از انقضای این مدت شخصی در میان  
 خواب و بیداری بمن گفت که از حمل خویش صح خبر داری گفت بدانکه به پیغمبر این است  
 حامله ازین سخن حمل خویش متیقن گشتم و چون وضع حمل بن نزدیک رسید همان گوینده ما بمن گفت که  
 اعین ما بالصمد الواحد من شکر کل حایه و گفت چون من زنده تو متولد شود او را محمد نام کن صلی الله  
 علیه و سلم و من این کلمه تکرار کرده یا ذکر گرفته صورت واقعه را با زمان بیان کردم و بشارت



ایشان دو حلقه آهنین در کوشش و گردن کردم و بعد از اندک زمانی همان شخصی غیبی حلقهها از  
من دور انداخت و گفت دیگر اینهارا با خود مدار و هم از آئینه منقولیت که گفت در اول محل  
در خواب دیدم که نوری از من منقل شد که از عکس آن کوشک بصری را دیدم نکته  
درین روایت بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم درین  
میا فرست به بصری شریعت در طرف شام شریف شریف قدم ارزانی فرموده  
و از آن موضع در نیکو نشسته است پیش از اخلاق آنحضرت صلی الله علیه و سلم قوش  
چند سال در محلی و تنگی بودند و خشک سال بود و جانچه در حقان سزنی شد و چهار پایان لانوماند  
بودند چون آئینه با آنحضرت استن شد ما بان پاد و رود خانها روان شد و در حقان سزنی شد  
و شاداب گشتند و خیر بسیار در آن سال در میان مردم شیوع یافت جانچه آن سال راسته  
الفی نام کردند از برکت وجود با وجود حضرت محمد صلی الله علیه و سلم است او تا بعدم خانه بود  
نقش وجود از همه بیکانه بود چون ز وجودش عدم آوازه یافت نخی پستی رستم تازه یافت  
سایه خشک که ز گردون گذشت رزق رسان در همه آفاق گشت تا بعدم داشت وجودش  
درنگ بود جهان بر همه تاریک تنگ نور وجودش بچنان نور داد ماتی از انبر پور داد  
آورده اند که چون اخلاق آنحضرت صلی الله علیه و سلم در رحم آئینه متحقق گشت  
بعد از آن عبدالمطلب عبد الله را برسم تجارت بطرف شام فرستاد تا از آنجا طعام بکشد آورد و در  
بازگشتن در شرب بخانه خویشان پدر رسید و آنجا خسته شد و توقف نمود و چون قافله بچایب  
که روان گشت عبد الله وفات یافت و در دار الناته او را دفن کردند و فقار او بکشد آمدند و خبر  
حسرت عبد الله با عبدالمطلب گشته پس جارت را که اسن فرزندان او بود بشرب و نیت تا ملاک  
عبد الله را بکشد تواند سپانید چون او بشرب رسید قصه آفر شده بود بازگشت و خبر عبدالمطلب  
رسانید ملال بسیار و تفرقه بی شمار بخاطر او و جمیع اقارب و خویشا راه یافت  
از اجل نیست سیکس زمین با همه خلق مرکب این دارد جمدشکین باه رخساران بلجها  
درون دفن دارد با اجل پیدار می نماید آنکه صد حسن آئین دارد مگر پیش از تو بوده است  
اجل همه را در دل زمین دارد و مدت عمر عبد الله به پست و حق پال رسیده بود که با دم اللذات



هم قواعد بنیان قس وجود او نمود و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم منور از خلوت  
خانه رحم بصحن صحرائی دنیا پیرون تخرامیده بود و حکمت درین معالمانه که در یتیم چون باین عالم  
آید میجای پس بهار او نداند چون در اگر یتیم شد پیش بود بهای او زانکه خود منور از بند  
در یتیم را بهای بد آنکه آمنه دختر و سب بصره مناف

بوده و عبه مناف بصره زمره و زمره بصره کلاب و کلاب بصره مره و سب او بانسب حضرت  
رسالت صلی الله علیه و سلم در کلاب که پدر قضی است متلاشی میشود و مادر آمنه برده بود  
و مادر برده ام حبیب و مادر ام حبیب قلاب و مادر قلابه امیمه و مادر امیمه دب و مادر دب عاتکه لیلی  
بیت عوف بود و از عبه الله تا عدنان میت و یک نفر از پدران پیغمبر صلی الله علیه و سلم که  
میج شایبه دران میت و اتفاق دارند هم محدثان و مورخان و ارباب سیر رحمهم الله و لیکن  
ما فوق عدنان تا حضرت آدم علیه السلام اختلاف بسیار است بحسب کثیر و تقلیل و تقدم  
و تاخر اما در آنکه حضرت اسمعیل و حضرت ابراهیم و حضرت ادریس و حضرت شیت علیهم الصلو  
و السلام از اجداد آنحضرت اند میج قبلی میت و احوال جمهور آنست که نسب طاهر سید عالم  
و سر دفتر اولاد آدم صلی الله علیه و سلم بر دستوریت که مذکور شد و ترتیب آن برین مثال  
عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قضی بن کلاب بن مره بن کعب بن  
لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن لیا پس بن مضر بن  
نزار بن معد بن عدنان بن اذ بن اذ بن مویع بن میت بن حمل بن قیصر بن اسمعیل بن ابراهیم بن  
ناخ بن ناحور بن ارجو بن اشروع بن فاقع بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن ملک بن  
مشوش بن اخنوخ بن برز بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن لامک بن شیت بن آدم صلی الله  
علیه و سلم علی هذه الشجرة المباركة الميمونة النافذة فی سائر الایمان الثابتة میج حدائق العرفان  
بدالجد من قبل

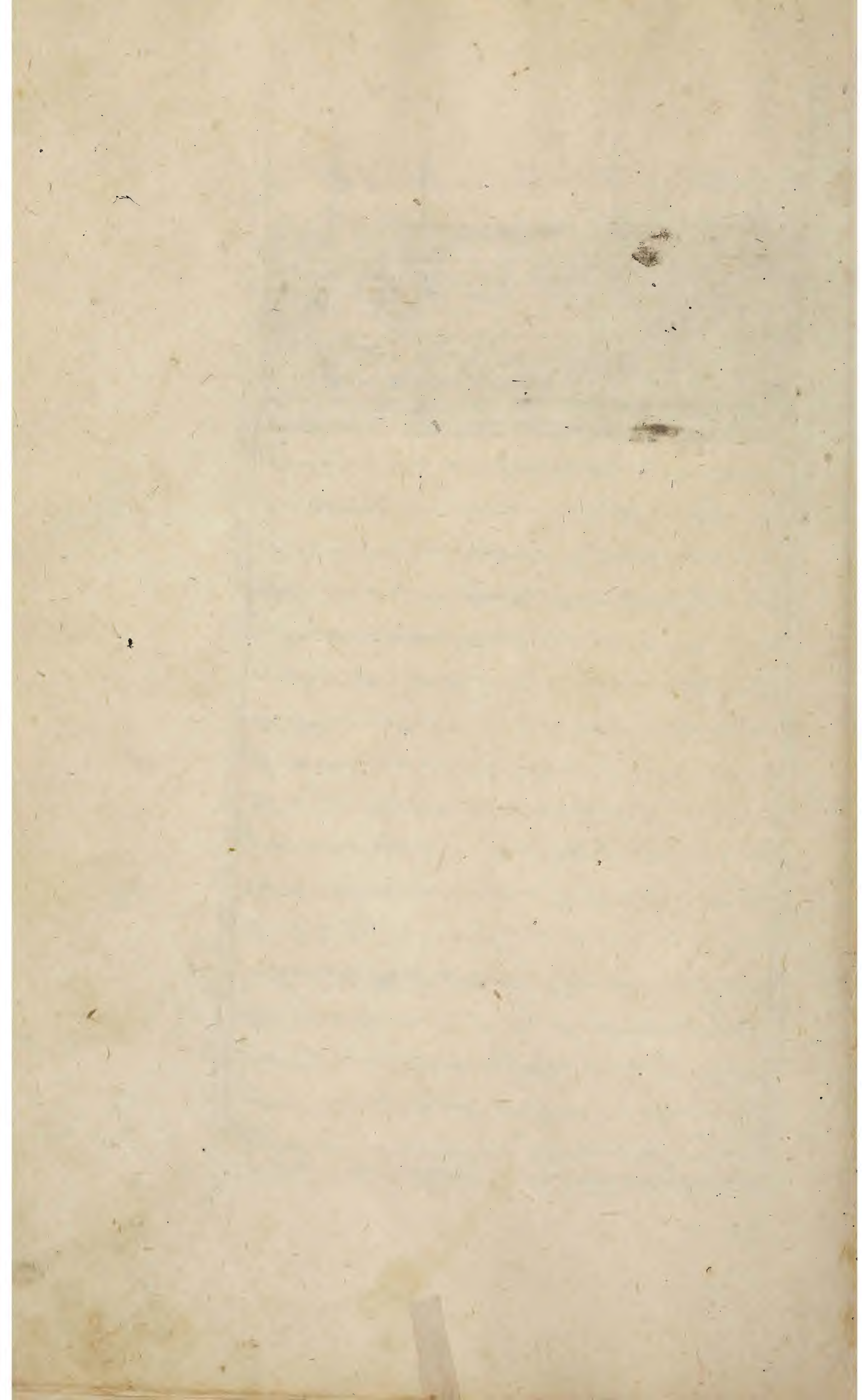
نشاة آدم و اسماء من قبل فی العرش کتب مبعثه کل النیین شرت و الامر سل الاله کطب  
ای بنخ ماه طلعت لولاک وی بقدر سپرد و کلش فداک شمع بطحا جواغ میت حرم صدر  
بر جهان جهان کرم میر کردون پیرانم حش مشعل فروز و دمان قریش بوالبشر خوشه چین



خمن تو روضه روشن بوی میکن تو در پالت در پل دریں در سعادت مساعد بر پس  
 راکب کشتی هدایت نوح ساکن جودی ولایت روح خادم خان دعوت تو غیل مرغ بان توت  
 جبریل کشتیخ غره تو فیج وز دست روح پروریده هیچ طفلی و آدمیت طفیل وجود کائنات  
 نمی زلفت لرم جود کریمتی جسم که در تعظیم پیش باشد بهای در تیم  
 و قد تم الرکن الاول من الکتاب بحسن توفیق ملک الوهاب  
 والحمد لله اولاً و آخراً و باطننا و ظاهراً و الرجا و ان شاء الله  
 ان توفقنی علی تم الارکان الثلاثه البواسف  
 و تکمیلها بفضلہ و کرمہ و ان تجعل سعۃ مشکو  
 و ذنبی مغفوراً و تجارتی من تبور و صلی  
 علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین الطیبین  
 الطاهرین و الحمد لله رب  
 العالمین تم

تم رکن الاول من الکتاب بپستغاثه الله تعالی علی ید اقل العباد سلطان محمد بن محمد  
 غفر الله ذنوبها و پتر عیوبها تم  
 مت مت تم مت مم  
 مت مت  
 مم مم تم







رکن دوم از کتاب معارج النبوه در ذکر ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و مقامات  
 آن و واقعاتی که پیش از مولد آنحضرت بوده از دلایل و شواهد نبوت و واقعاتی که در حین ولادت  
 بوقوع پیوسته و ارضاء و وقایعی دیگر تا بحین نزول وحی و این رکن ششم است بر صفت باب  
 در ثبوت نبوت آنحضرت علیه الصلوٰۃ و السلام و این باب مشتمل بر پنج فصل در ثبوت  
 در کتب ما تقدم بوجوه آنحضرت صلی الله علیه و سلم و کمال مرتبت و علو درجت او و ارادت  
 و اگر چه استقضاء آن از حد امکان متجاوزست از جمله آن چند ثبوت که بر روایات صحیحی ثبوت پیوسته  
 مرقوم میگردد و الله الموفق و المعین در صحت حضرت آدم علیه السلام در ذکر آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم آمده است ما من ان فنون تواریخ و پیرو حاضران متون اجادیت و خبر بنام الله  
 غنا خیر احسن تحقیق نموده اند که حضرت جلال حدیث و ایزد متعال صمدیت جل ذکره در صحیفه از  
 صحایف لطایف حضرت آدم علیه السلام شرح شده از اوصاف کمال و نفوس حسن و جمال سید عالم  
 صلی الله علیه و سلم بیان نموده و بوی و نیت داده که مضمون آن باین عبارت مودعی میگردد و منم آن خداوند  
 بنام ذو الجلال و الاکرام که مبین حرم که و مزمین مسجد الحرام میمان آنجا عیال و جار منزه از این آن خانه  
 همانان و در جوار منند آن بقعه را بزیارت اهل آسمان و زمین سپاریم و بپایه شوق شتافتان لیک  
 کوی از اقطار ارض و اکناف سموات ژوئیده موسی کرد و الوده روی برهنه دوش کفن پوش  
 با نجا دو لغت تا کاسی محنون مثال بر کوه میسند و کانی لعل و ارامند و نوحم میروند افغان و خیزان  
 اشک از دیده بازیران مطلوب خویش را جویان لیک و جدک لا شریک لک گویان غلغل  
 یکپیر بساک و اوازه تسبیح با فلک میرپا نده ای آدم هر که بزیارت این خانه شرف کرد و تحقیق که



زیارت من یافته و بهمانی در خان چپان بن شتافته سزاوار من آن باشد که ویرا کرامت خود  
 مکرم گردانم و بذروه علار وصال خود بر سپاسم بجهت یکی از اجله اولاد ترا که قدش سلیم و خوش  
 حلیم و چشمش کریم و پیشش براسیم بود علیه السلام بشارت صورت و زیارت سیرت وی کنیم  
 و چشمه زخرم با جود و حل و حصرم بروی ظاهر گردانم و مشاء و مناسک آن بوی تعلیم کنیم بعد از آن  
 در مرقنی طایفه را از مخصوصان و روسپای قوم بسدانت و حجاب آن خانه نصب میکنم  
 در تعمیر و توفیق آن میکوشند تا توبت حیات و وعده رعایت بفرزند ارجمندی از فرزندان  
 تورپد که او را محمد نام بود صلی الله علیه و سلم که بجال بدر تمام و بجال صدر نام بوده امامت و پیشوا  
 آن بلده بدان پنجهبر و امت علی سمیت او از زانی دارم تا اگر ام آن خانه بجای می آزند و تا قیام  
 قیامت زیارت و عمارت آن منزل با کرامت بر خود واجب و لازم می شمارند و آن پنجهبر  
 برگزیده خاتم پنجهبران باشد و رسول آخر الزمان صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه و سلیمت پیا کثیرا  
 کثیرا و از عبد الرحمن بن زید انصاری رضی الله عنه مرویت که حضرت آدم علیه السلام گفت و نعم  
 ما قال صلوا علیه ما طلع الشمس و انتم صلوا علیه ما لمع البدر و الهلال مقصود آنرا پیش و مخدوم  
 کائنات سر دفتر مروت و دیباچه کمال آن پادشاه تحت لعل که ملک او بهیج حادثه نپذیرفته  
 انتقال کیسوی و پیت آیت و دلیل را سپرد و رخپار او پیت پوره و الشمس ایشال از عین احمد  
 اعیان پدید شد و الپت هم برین الف و ح و میم و ال این بود نقل صحیفه حضرت آدم علیه السلام  
 ترجمه زبان عجم و بایسته روایات که در ذکر صفات بر کمال حضرت محمدی و نفوت جلال جلال احمدی  
 علیه الصلوٰة و السلام در صحیف انبیا و کتب آسمانی بلغت عبر این و پیریانی و رود یافته حاصل  
 آن بلیان عرب تیسر اللادار باین عبارت راجع است

بعد امین السما و خلیل العطار و ایم البکار و ایم الذکر و روف القلوب طویل الخزن عظیم الرجا و قلیل المن  
 کثیر الحیا و کثیر الوفا و کاتم الپتر  
 قایما با مراد و ایفا کریم مضیفا متوقفا بر عدل الله پستمرانی عباد الله ملتصبا به رضا الله و دود او ایفا  
 عبد قاطع الشهوات غافر العثرات کاتم المصیبات صوام النهار  
 خاشعا منیبا قوام اللیل خاضعا تریا زاهد فی السیرین اهل السیریا  
 عبد شریف الحمید



لطيف الفطنة طيب الاغيار جميل العشرة تقى اللاتى رسما عند المصاحبة عدلا عند المقابلة سيقا  
 عند المعاملة شجاعا عند المقابلة تعظم الكبر تعظيم وقاره ويقرب الصغيرة اقتراره ويشكر اليسير  
 قلته اعترازه ويرحم الاسير لروية اصطراره يسام من غير حجاب انى غير كاس ولا قاريك  
 متواضع من غير عجز متواضع الا حسن ان دايما الفكر من غير خزن  
 غضب بذول السلام زرين العقل سخي التقى سريح الحليم شريف المنخر صريح الوجه طيب الكلام طوي  
 طلق الوجه طيب الانام عظم الخطر قليل الضحك قليل النعم قليل الملام كثير العفك كثير التبتيم طيف  
 الطبع يلج القول واسع الحس متبوت المتطرب  
 عبد ليس باكل ولا بخل ولا حريص  
 ولا خمول ولا خداع ولا سباب ولا طحاح ولا طحان ولا غيابة ولا معتاب ولا عجل ولا غليظ  
 ولا عذار ولا فحاش ولا كقول ولا مكار ولا بلوغ

جنين آمده است كعب اجبار كفت رضی الله عنه در تورية خوانده ام كه حضرت  
 محمد رسول خداست صلى الله عليه وسلم درشت خوي و نه غليظ القلب در بازارها آواز بر ندارد و مكافا  
 بدي مي نكند بلكه جرايد به ايم را بقلم عفو خط بطلان دركشد و امت او كثير الحجت باشند و تكثير خوانند  
 عز وجل بر بلند بيا بگويند و آزارها ايشان تا نيم پايهاي ايشان باشد و وضو بر چهار اندام پاره  
 يعني روي و دست و پاي سازند و منادي ايشان يعني مودنان درميان هوا يعني منارها و غايات  
 عاليه رفته بانك نماز كونه صف ايشان در غزوه و نماز بر يك منوال باشد و ايشان را در شب  
 آواز نشني باشد چون آواز زنبور عسل در كه متولد شود و بهر سحر رود و عوصه ملك وي از مدينه  
 تا شام بود انكه اين محمد بنده و در پستاده پست و او را متوكل نام نماده ام و او را از دنيا پرون نبرم  
 تا دين بار با اعواج را بدين پستقيم راست نكند و اديان باطله را بدین حق باز نيزد و اين بدان باشد كه  
 خلق را بتوحيد خواند و از مين دعوت وي ديده هاي نا پنا و كوششها نشناود و لهامي در خلف را  
 انفتاح دم و نقاب ارياب از روي كار ايشان بردارم بنور رسول الله اشرف الدنيا  
 فني كل نور له يحي و يذمب شمه منظر الخيم موكب غبار كوشش حل الكواكب طلعت  
 شمسه ايوان لولاك يجهت ماه شادروان افلاك خطاب بحقيقت جامعه ختم  
 محمديه صلى الله عليه وسلم كه فاضله الرحمة على شفيك من اجل ذللك ابارك عليك الي اخره



ترجمه آن خطاب باین معنی راجع است که بجال زلال رحمت و سیال فضائل کرمات بر لب و دندان  
کومر نشان در نشان تو ای پید انبیا و پسند اصفیا من الازل لی الابد یرزان ما و یعنی الفاظ  
در بار کومر ثنات آمیخته بلطف و مخرج بغایت است و لکن کس من که خداوند صنف  
خیر و برکت و الوف سرور و جمعیت ثنات احوال و معاون آمال تو گردانیدم بس تو نیز تیغ  
ملت از نیام نمت پروان آرزو بقوت بازوی مروی در میدان مبردی در روزگار دمار دبا  
از روزگار اهل نگار برار و زبان فصیح البیان از حمد و ثنای بازدار بدرستی که حمد و ثنای تو بر جمع مجاهد  
حامدان فایق و بر کل مجامع مود جان سابقیت و در اعلا کلمه سعی نمایی که بازوی نبوت میر و یک  
ناموس شریعت قوی گشته و رقاب جبار برده و اعناق اکاسره در قبضه اقتدار و سرچشمه  
احتیارت ملتوی مانده طوفان مغر لایزال المرسل ظهور رسول خدا صلی من الضحی فحن به الاعداء  
طرائف یغریک العرش والفرش الافرط ای از تو کشاده لطف معبود بر خلق در خراین جود  
از دولت تو وجود دارد هر چه که گشته است موجود هم وصف تو بود ذکر موسی نعمت تو  
بود و رود او دمار محمد صفات مرکزته نزار در منضود خطاب بجزت  
عسی علی بنیا و علیه الصلوٰۃ و السلام که ای پسر عذرای قبول و ای بشارت و مبشر ابر رسول بشنو  
بسمع قبول و بدان یقین از روی معقول و منقول من که خداوند شجره نهاد ترا در بهار فطرت  
بر کنار جوید قدرت پیاپی از دواج و رابطه امتزاج نشاندیم و این نهال بوستان فتوت را  
بدرجه کمال نبوت رسانیم پس در استقامت عبادت من معکف باش و بوجدانیت  
ذات و فردانیت صفات معترف و احکام انجیل بر پیل تجیل قبول کن و متابعان خود را  
از خداوندی نبی مانند من واقف گردان و بآمدن پیغمبر امی عربی و دین پرور هاشمی مطلبی  
علیه الصلوٰۃ و السلام که موعود انبیا و مقصود اصفیا است بشارت ده و از جمله صفات او  
یکی آنست که بر جمل سوار شود و دیگر آنکه عدد منکر جانش بسیار بود فاما پیل نسل و تنوع  
پاکیزه اصلش یکی از ازواج طاهرات اوردی الله عنین منتهی گردد که فردا ی قیامت رفیق  
ماور تو مریم باشد در فرادیس خلد یعنی خدیجه کبری رضی الله عنها و آن سرور راضی الله علیه و سلم  
از و دختر میمون اختر یی تولد کند که خاتون قیامت و بانوی جبهه کرامت بود و در صدف



عصمت و روح غشش و دور شهوار ترتیب یابد که گوشواره عرش و دایره مرکز فرش توانست بود  
 و ایام حیات در تمهید قواعد دین اسلام کوشند و عاقبت الامر جرحه شهادت از دست  
 قوم نافرجام بوشند دین تویم او در میان افراط و تفریط و تشبیه و تعطیل بر حد اعتدالی مستقیم  
 و قبله اش توجه بجانب بیت الحرام در حین احرام و تحریم بود و تحقیق مدار آسمان زمین  
 و تنفیج جمیع مذنبین و دپاچه منشور و مار سپلناک الارحمه للعالمین اوست صاحب مقام محمود و جود  
 کوثر موعود هم اوست همو بر سجاده اخلاص تقدم اختصاص استقامت نماید و زبان بی زبان خرابات  
 فرقا نی و ذکر سبحانی نکشاید اگر چشمش بخواب رود دل حاضرش غافل نگردد و در مقام شفاعت  
 از تبار روز کاران بی استطاعت زایل نشود فردای قیامت که مزار دوستان زبان ارباب  
 کرامت در نغمه و نوا پی نفسی نفسی در اید میل ناطقه اش بر اعضا احسان احسان بیان زمره ممتی  
 استی پراید صدای صور که مقدمه ان ابدیعت من فی القبور است بر امت او بر خیزد دانه  
 و قاصی در روز جگر سوز یوم یو خد بال نوا صی به ذیل حمایتش آویزد بعد از ان  
 وصیت فرمود که ای عیسی تصدیق کن نبوت حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم و با و ایمان آور  
 و امت خود را بگوئی که هر که زمان او را دریابد بوی ایمان آرد که اگر نه محمد بودی من آدم و بنبت  
 و دوزخ را نیافریدی می دینی و عقی پدید نیار دینی تاشب میت صبح میستی زاد آفتابی  
 جوادندار دیار فیض فضل خدای دایه او فری پهای پایه او اوست نقدینه خزینه جود همه عالم فیض  
 او مقصود این بود ترجمه او صاف کمال حضرت محمدی نفوت جلال حمدی علیه من الصلوات  
 افضلها و من التحیات اللهم که در موضع از مواضع توریة و زبور و انجیل بر پیل تعظیم و تجلیل مذکور و ضرور  
 کشته و روایات و اخبار در ذکر فضایل سید ابرار صلی الله علیه و سلم در مواضع دیگر در کتب  
 آسمانی و صحیف ریانی بسیار است و درین مقام بدین قدر اکتفا نمودن پند امارت  
 و الله المستعان و علیه الکمال و نعم ما قال بمقتی کل النین بشریت و لا امریل الا لا حمد یحیط  
 تبویة موسی نعمة و صفاته و انجیل عیسی فی المدایح یطیب تونی شاه ایوان خیر الرسل تونی  
 ماه تابان بادی سپیل به پیش تو آدم جو خاک کی براه ز شرم تو یوسف جو آبی بجاه نجات ارباب  
 آنکه نوح نجی ز ظلمت بنور تو شد ملجی ز نور تجلیت یک لاله دید که موسی در ابد بخت و شنید



مسیح از لب ساختن مرشمش که نامرده جان یستی از دمش تویی شاه و این جمله خیل تواند  
 تو مقصود و اینها طفیل تواند از و سب بن مبنه رضی الله عنه که گفت در بعضی کتب است  
 خوانده ام که حضرت خداوندی جل و علا خطاب بصاحب آن کتاب فرمود که ای پیغمبر خیر  
 و در مجمع امت بگوی که ای آسمان بشنو و ای زمین خاموش شو که حق تعالی عزتانه میخواهد  
 بیان حال بنی اسرائیل کند که من ایشانرا بنحمت خود پرورش دادم و اگر ایشان نموده بر من  
 خلیق اختیار کردم و چون کوفته ان بی شتابان رسید و متفرق بودند همه را جمع کردم و محفوظ گرداندم  
 و ایشان شکر آن نکشته و بایکدیگر مقاتله نمودند و ای برین گروه کناه کار آرزو ز که آسمان  
 و زمین است دیدم هر چیز را اجل معین ساختم اگر بنی اسرائیل علم غیب دارند که خبر دهند که وقت  
 بعثت محمد علیه الصلوٰۃ و السلام کی خواهد بود و دین او بر دینها کی غالب آید و باقی ادیان را  
 چگونه منسوخ گرداند و معاونان انصار وی چه طایفه باشند من رسول می بعث خواهم کرد که  
 باتسکین و وقار بود و در اسواق آواز بر ندارد و از پنجهان پیروده محبت باشد و در خیرات مهربان  
 ممدوی باشد و او را با خلاق پسندیده و صفات مرضیه پیرایم زبان او را مہبط یکینه گردانم  
 و ضمیر ویرا معدن تقوی سازم و حق و عدل سیرت او باشد و اسلام ملت او بود و او را رفیق  
 گردانم و از فقر بقا و از ضلالت بیدی رسانم و میرکت او دلها متفرقه را بهم الفت و تمسک  
 متعلقه را متفق گردانم و امت او را از روی طاعت و اخلاص بهترین نام پارم و در سپاه جدود  
 و صلوات و ازمنه و اوقات بهر پیش و تحمید و تمجید من مشغول باشند و حبیب الله خان و مان  
 و مال و منازل ترک گیرند و در راه حق تعالی با کفار مقاتله کنند و صفوف ایشان در نماز و غیر  
 یکسان باشد و ارکان نماز کما ینبغی بجای آرند و مرا جلا نشاند بر کی حضرت خداوند خود را جل و علا  
 یاد کنند و شہای دراز در طاعت و نماز بروز آرند و روزها در میدان دین چون شیران غریز  
 باد دشمنان دین چنگ کنند و این جمله فضل و کرامت نیست بهر پس خواهم دهم و من خداوند فضل  
 و این باشد

عظیم

نیز اگر چه از حد پیرون است اما از جمله آن پائزده واقعه درین فصل ایراد نموده شد منقول است  
 از کتب معتبره که مرکب و لیلی است داله بر کمال مرتبت و منزلت و درجت آنحضرت



در تاج المذکرین قمار

صلی الله علیه و سلم

الفراویس و روه ست نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
فرمود که جبرئیل مین علیہ السلام مرا گفت یا محمد آنروز که حضرت جلال احدیت جل و علا خلعت  
وجودم پوشش ایند مدت شمرده مزار پالم در زیر عرش مجید بداشت بعد از آن پرسید که  
ای جبرئیل بن خلق کفتم ای پروردگار من انت الله الواحد القهار عزیر الجبار المعبود فی السبل  
والنهار وانا العبد الذلیل الخاضع المتقار بعد از آن شمرده مزار پال دیگرم بهیج خطاب مشرف  
نکر دانی بعد از آن پرسید که من خلق کفتم ای پروردگار من انت خالق ورازقی ورحمی و مبینی  
و وارثی وانا العبد الضعیف المسکین المستکین بعد از آن مدت شمرده مزار پال دیگر از آن دولت  
محروم بودم تا باز باین سعادت مشرف گشتم که از من پرسید من کیتم و تو کیستی من گفتم  
انت الله الخالق البارئ وانا العبد العابد الخاشع فیه و صدقت یا جبرئیل من کتانی نموده  
از آنحضرت رسالت نمودم که خداوند ایش از من خلعت شریف وجود در هیچ موجود  
پوشیده خطاب آمد که در پیش روی خود نظری کن نظر کردم نوری دیدم که از غایت حسن و جلالش  
خیره گشتم بر زمین بسیار وقدم و خلف آن نور چهار نور دیگر دیدم گفتم خداوند این چه نور است  
از حسن و جمال نور بحال وی نور دیده ام زایل شد خطاب آمد که این نور آنکسی است که ترا از  
برای وی آفریده ام و منشتگان را با سپایر خلایق از شرف وجود او موجود کرده ام عرش  
و کرسی بالوح و قلم و سبک و دوزخ بطیفیستی او بعالم وجود آمدند سوچی و صنی و نبی حیرتی  
من خلقی محمدن المصطفی صلی الله علیه و سلم پرسیدم که خداوند آن انوار دیگر بر حوالی این نور عالی  
سپرد چیست فرمود که آن نور که بر زمین اوست نوزیر او امیر المؤمنین ابوبکر صدیق است و آنکه  
بر بسیار اوست نور مشیر او امیر المؤمنین عمر خطاب است و آنکه بر قدم اوست نور فریق او  
و حسیب او امیر المؤمنین عثمان بن عفان است و آنکه از ورای اوست امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله  
تعالی عنهم اجمعین و در شمار افرادیس جانب قفار ابامیر المؤمنین عثمان تخصیص کرده و پیش روی  
بعلی مرتضی تخصیص و تبصیر نموده و الله اعلم بعد از آن گفتم خداوند این بنده کار بر پخلایقی  
بر کنیده من فرمود اینها پنج نوزند بر کنیده های من حلیق بر پستی من با ایشان دوستی کنند و دشمنی



من ایشان دشمنی کنند واجب گردانند مرد و پستان و پستان و پستان ایشان است  
و رضا و مرد دشمنان و دو پستان دشمنان ایشان آتش و سخط خویش و الله المنقذ من الضلال  
و در ریاض المذکرین روایت از ابو مریرة الضاری است رضی الله عنه

حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم فرمود یا ابا مریرة آن آدم لما نظر الی ساق العرش ای  
مکتوباً علیه لا اله الا الله محمد رسول الله من اذنب ذنباً فلا عسرة ولا ثلثة له الا بالصلوة علی محمد  
صلی الله علیه و سلم عبدی و پوی حضرت آدم گفت یا رب محکیت گفت فرزندی از اولاد تو  
اول حروف نام او میم است مأخوذ از ملک من دوم حاسپت از حلم من و میم دوم از محمد من و ال  
از دین اسلام و قد اقيمت بکلی و سلم و مجدی و دین الاسلام لا تتبعه احد و يجب الصلوة علیه  
الا و خطه الجنة مع ما فيه و لا ابا لی حضرت آدم گفت حق تعالی سو کند یا میکند بک و سلم و مجدی  
و دین اسلام که هیچکس نباشد که پی روی آن پدید بر کند و این نور مرد دیده صلی الله علیه  
و سلم کند و صلوات بروی فرستد و او را دوست دارد مگر در ارم او را در پشت با مرغی  
دارد و از آن باک ندارد ای مظهر اسم قل هو الله الحق نام تو زن نام او ست شش تو  
سایه نور کرد کار که روز ازل بزرگوار بود چون مظهر ملک و علم و مجدی بر تخت وصال اهل وجه  
مرکس که قدم نهد بر است در پرده در اید از پناه است کشتای دمی امید و اری تا حاجت  
عالمی براری در شرح تعرف و غیر آن نیز آورده است که  
چون حضرت آدم صلی صلوات الله الملك الوفی جل ذکره بر ساق عرش کلیمه لا اله الا الله  
محمد رسول الله ابدید عزت آنحضرت نصب العین او شد چون به پشت درآمد بر شرف و غن  
و در و دیوار و اوراق و اشجار و از بار و اثمار و حیاض و انار جنت مجموع نام بزرگوار آنحضرت  
مرفوم دید روزی حضرت شیت علیه السلام اظهار این معنی نموده میگفت ای شیت در پشت  
هیچ چیز نیست در نظر من نیامد مگر آری بنام حضرت محمد صلی الله علیه و سلم تا بجای که عرش  
و کر پی و لوح و قلم و مدارج جنان و منازل رضوان و غیر آن همه را معلم باین علم یا مستم و حضرت  
شیت علیه السلام از حضرت آدم استفسار نمود که ای پدر حضرت محمد صلی الله علیه و سلم  
فاضلتر است یا تو جواب فرمود تا کرت پیغم گفت ای پدر لا بد است دانستن این معنی گفت



ای سرزند از مناقب حضرت محمد صلی الله علیه وسلم یک نکته بگویم از جناب قدس حضرت  
 الهی جل و علا من خطاب آمد که لولاک لما خلقت الافلاك وما خلقت الدنيا ولا الآخرة  
 ولا السموات ولا الارض والعرش ولا الكرسي ولا اللوح ولا القلم ولا الجنة ولا النار ولولا محمد  
 صلی الله علیه وسلم لما خلقتک یا آدم سراج اجم علویه واجسام سفلیه مخلوق از برای تست آدم  
 و تو مخلوق از برای حضرت محمد صلی الله علیه وسلم

عبد الرحمن بن زید انصاری رضی الله عنه روایت میکند که حضرت آدم علیه السلام  
 گفت که من در قیامت بهتر محجوب فرزند ان باشم الا یک پنجه که نامش احد است صلی الله علیه وسلم  
 فضیلت وی بر من بدو چیز متحقق است یکی آنکه روزه وی معنی خدایه کبریه رضی الله عنهما در رفع  
 شیطان یا روا باشد بخلاف روزه من که مددکاری شیطان کرد در اضلال من و دیگر آنکه حق تعالی  
 یاری وی داد تا شیطان وی بردست وی سپیدان شد اسلم شیطانی علی بدی و شیطان من  
 همچنان بر کفر و عصیان خود بماند  
 در سیر

کازرونی روایت از کعب احبار میکند رضی الله عنه که چون مشکوٰۃ قالب حضرت آدم بمصباح  
 نور سید علیها الصلوٰۃ والسلام منور گشت نور نبوت آنحضرت از پستانی پریشانی او چون  
 شمع در میان جمع در تنافت و حضرت آدم از ان نغمه چون نغمه پای مورچه می شنید گفت  
 الهی این چه نغمه است ندارد پید که این نغمه تسبیح نور حضرت محمد است علیه السلام که باب تو  
 آمینحه ام تا من زنده تو باشم و تو پدر وی باشی ای خوشحال آنچنان من زنده که پدر را بدوست  
 است طهار بعد از ان خواب بر حضرت آدم غالب گشت نور حضرت محمد را علیه الصلوٰۃ والسلام  
 از قرارگاه وی پیرون آوردند و در نور مغفوت و رضوان فرو بردند و باز در محل او نهادند آن نور  
 بر مرتبه در افشان و مبتدا به نور افشان گشت که میافت پانصد ساله راه از حضرت آدم علیه السلام  
 می افت چون از خواب درآمد شعاع آن نور بسیار قوی دید چشم او خیره و آینه با صره اش  
 تیره گشت گفت الهی این چه نور است خطاب آمد که ای آدم این نور حضرت محمد است صلی الله  
 علیه وسلم سوکنه بعزت و جلال من که پایه او را از اعلی عین رفیع کرد انم و مبتدا به نور وی  
 و امت وی پرکنم و او را کلامی دهم که بهترین لغات باشد و قرآن بروی منزل کرد انم و آن



کلامی که مرکز گفته کرد و بعد از آن بعد و سر پیغمبر که از پهل حضرت آدم بوجود خواستند آمد  
کری نصیب کردند و بلندترین و شریفترین آنها کسی حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم  
و حضرت آدم بفرمان ملک عالم تعالی و تعظم بر هر کسی از آن که پیما ساختی شست و درین  
جای پس بر آن نور صاحب آن کسی بر حضرت آدم علیه السلام بطور بی ادب و چون نوبت  
بکر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید و حضرت آدم بر آن کسی بر انداخت  
مزار علم نور از وی بطور آمد و ملائکه ملکوت از برکت آن انوار بکرامات و فضایل بسیار  
مخصوص گشتند و نام مبارکش بر سپر پردهای عرش از نور مپطور دید و در وایچ مشک از وی  
فایح مشا به کرد و آسمانها و زمینها را جله بوی حسرم و خندان یافت و از جمله مخلوقات ندا  
می شنید که این نور حضرت محمد است پیرو پیغمبران علیه و علیهم الصلوٰة و السلام خوشحال  
ای دم که او از فرزندان تو خواهد بود و ندا از حضرت عونت جل علی می آمد که این بند و پسندیده  
حبیب منیت و بدین ضعیفی مبعوث کرد و صاحب شفاعت کبری باشد و از بندگان خالص  
من بود و وی نور اهل دنیا است هر کس که متابعت او کند در بهشت با وی باشد و داخل بهشت  
خاص من شود و در آسمانها نام وی احمد است و در زمین محمد و در دریاها جاری صلی الله علیه و سلم  
حضرت آدم گفت آلی در دریاها نام او از چه سبب حاجی است خطاب آمد که بوجود وی همه کفرها  
و شرکها محو گردد و زمان او نزدیک قیامت بود و ذکر او بر ذکر دیگر پیغمبران منور بود هیچ  
پیغمبر و امت کرامی ترا از حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و امت او نیا فریدیم و امت او پیوستیم  
بطهارت باشند و نور ایشان در زمین چون نور ستارگان در آسمانها بود پس کثرت دوم نور  
آنحضرت را بر حضرت آدم جلوه دادند و در نظر وی خبان نمودند که او را خلعت تشریفی انوار  
ساطع و جلها از شرف و مجد و بهالامع پوشانیده اند و او در تبلیغ رسالت میان در بسته  
و با جمعی که با وی بودند بحکم و مروت و شفقت و مراحمیت نمود چون حضرت آدم علیه السلام  
نظر در اتباع او از مهاجرات و سایر امتش از اخبار ابرار کرد و کرامات حق تعالی در باره  
ایشان مشاهده نمود و حضرت ابراهیم را بر زمین و حضرت اسمعیل را بر بسیار و باقی انبیاء علیهم  
الصلوٰة و السلام در برابر او ایستاده و تعظیم می دست بر هم نهاده دید از قومی خبان بخند در آمد



شرق و غرب از بخت بسم وی نورانی گشت و گفت آئی و مولای مرا همین دولت پیاوست  
سبزه است که وی فرزندان باشد پس حضرت آدم دعا بفتح و ویت بر اعضای او مالید و بخت  
ابوت الحضر علی تفاخرها نموده مشیج گشت و الله اعلم

امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر کرمه نقلی آدم من رب کلمات میفرماید که  
حضرت آدم و جبرئیل علیه السلام در جنتی که بر سر رحبت مکی بودند و از زند کاسه بر روی کاه  
غیر شکی شش تعالی جبرئیل امین را علیه السلام بعثت تا در حضرت آدم را بر منازل و قصور و در جنت  
جنت سیر دهد جبرئیل علیه السلام در پرت حضرت آدم گرفته بر منزه آورده که بنا آن خشتی  
از زر و خشتی از نقره بود و کنکریهای آن از زرد و اخضر درین قصر تخی بود از یاقوت و حرکت  
و بر بالای آن تخت قبه از نور بر افراشته و در آن قبه بر بالای آن تخت صورتی در غایت  
حسین و جمال ترتیب داده تا جی از نور بر روی نهاده و دو گوشواره از لؤلؤ در گوش می درآورد  
و قلاده از نور در گردن او کرده حضرت آدم از غایت صباحت و کثرت ملاحتش از تخت  
چهرت دروندان حیرت گرفته چشمن جمال حواری در جنب آن فراموش کرد پرسید که یارب  
ما هذا الصورة خطاب آمد که این صورت فاطمه زهرا است رضی الله عنها و دختر حضرت محمد مصطفی  
صلی الله علیه و سلم آن تاج نور بر سر او نمود و از پدر بزرگوار او پست علیه من الصلوات افضلها و آن  
قلاده نور در گردن او مثال شود عالی مقدار او کرم الله تعالی و وجه و آن دو گوشواره چون لآلی ظامره  
کنایت از دامن زنندار چمنه فرمان بردار او رضوان الله علیهما بعد از آن بر بالای سیر نظر گردید و در  
گشاده و بر سر در کتبه و بر کتبه و بر کتبه مرکب کلمه از نور مثبت ساخته بر بالای یک در شسته  
بود که انا الحمد و هذا مجد بر فوق و ویم رستم زده بود که انا العلی الاعلی و هذا علی بر کتبه منتظم  
این کتایت نوشته بود که انا الفاطمه و هذا فاطمه و بر عطا به روزن چهارم این کلمه مرقوم ساخته بود  
انا الحسین و هذا الحسین و بر ایوان منفذ پنجم این ترتیب مثبت فرموده بود که منی الاحسان و هذا احسین  
جبرئیل فرمود علیه السلام ای آدم این کلمات با برکات و این اسمی که اسمی را بخاطر میاید که  
روزی شاید که بتذکار این کلمات محتاج گردی بعد از آنکه سیصد سال بجهت ارتکاب  
ذلت گریسته بود مقتضای ندای هاتف غیبی باز باین کلمات مستعد گشت تا گفت یا محمود و یا علی



الا علی ویا فاطمه ویا محسن ویا منک الاحیاء ایا لک بحق محمد وعلی وفاطمه و الحسن و الحسین ان تغفر  
و تقبل توبتی بالفور از جناب قدس حضرت الهی جل و علی و حی آمد که ای آدم اگر از من مجرمان می  
ذرت خود را در خواست میگردی که بیکت این پنج نفر من را مغفور می ساختم فذلک  
قوله تعالی فقلنی آدم من رب کلمات قناب علیه

در خالصه الحقایق آورده است که چون حضرت آدم علیه السلام بر زمین آمد حق تعالی بوی وحی فرستاد  
و بعد از آن فرزند خود شیث در میان آور و آنرا بمو اشیق استوار کن و بوضعیتهای بسیار مود که ساز  
تا این نور کامل رسید انبیا و این کمر از سر پسند اصفیا را صلی الله علیه و سلم که در ضمیر او  
مستودع است مخزون سازد مگر در روح ارجام پستورات طامرات و این عهد معهود و وصیت  
عقود را با ولاد و احفاد خود بطنا بعد لطن ارپنن منمره داند خباختن شمه ازان سابقا تحریر  
برآمده است لاجرم ناشیت نبی را علیه السلام بقا بود و روز بانش در و حضرت مصطفی بود  
صلی الله علیه و سلم و در مفر جاننش مهر و محبت حبیب حق تعالی بود صلی الله علیه و سلم  
که چون مأمور بکشتی ساختن شد جبرئیل علیه السلام از حق تعالی  
فرمان آورد که صد و بیست و چهار هزار تخت ترتیب کن و بران ایا بی انبیا علیهم الصلوٰۃ و السلام  
ثبت فرمائی جبرئیل سایه انبیا را علیهم السلام بر تختها ثبت کرد و روز دیگر برپا کار  
آمد دید که آن اسامی مکتوبه از روی الواح محو گشته خاطرش پریشان شد و دیگر نوبت  
ثبت کرد و باز محو گشته مضطر گشت و حی آمد که این ایا بی شریفه انبیا را علیهم الصلوٰۃ و السلام  
مصدر بنام حضرت ماکردان و ختم آن بنام حبیب ماکن محمد آخر الزمان صلی الله علیه و سلم  
تا در کف عصمت و حیطة حمایت ماز حک و محو شیطان در امان ماند حضرت نوح علیه السلام  
تعلیم غیب مبارها از برای این الواح ترتیب فرمود و بر مرکبی اسمی از اسیما انبیا علیهم الصلوٰۃ و السلام  
مرفوم ساخت و پیمار اولین بنام حضرت رب العالمین صل و علا استوار ساخت و باقی  
تختها پیمار انبیا علیهم السلام چون پیماری که مشوح بنام خواجه کونین علیه الصلوٰۃ و السلام  
بران لوح خاص من و کوفت منادیان عالم غیب ندا در دادند که یا نوح الان تمت نفختک  
الکون کشتی تو تمام شد و رونق کار با نظام بانجام رسید چون تختها که بنام انبیا علیهم السلام



مرقوم بود در کشتی بکار برد رخنه مانده بود که چهار تخته دیگر منهد می شد با جبرئیل علیه السلام گفت  
ای جبرئیل تخته آخرین بنام خاتم انبیاء صلی الله علیه وسلم مختوم است ندانم که باین چهار تخته چه معامله  
کنم جبرئیل علیه السلام بحق تعالی عرض کرد و فرمان آورد که یا شیخ الانبیاء این حضرت محمد را  
صلی الله علیه وسلم چهار یار است که قصر اسلام بآن چهار رکن شایسته خواهد بود و این چهار تخته بنام  
آن چهار مختتم معلم پاز و در کشتی خود پرواز تا این فلک مشیون تو از بزرگت این اسامی میمون  
بما حل نجات رسیده و اشرار است اینجا است که کشتی حضرت نوح علیه السلام تا بنام سعادت انجام  
ملک تعالی و اسامی انبیای او علیهم السلام با صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین آراسته و پیرا  
نکشت تمام نشد و از طوفان بهلاست مبران نیاید همچنین بنده مؤمن بحبت حق تعالی و تصدیق  
انبیاء علیهم الصلوٰۃ و السلام و محمد حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و چهار یار برگزیده وی آراسته  
نکرده و دل برین مصمم نگرداند از طوفان برنج و دوزخ نجات نیابد چنانکه گفته اند جنم خوریم که در  
غم خدا داریم درون پینه مهر مصطفی داریم براه صدق و فایزیم مقصود که رهنمای جویاران  
مصطفی داریم بذیل جنتش از مهران جبهه فریق بروز ششم دست التجا داریم

ابو امامه باهلی رضی الله عنه روایت میکند از حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود حضرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه بهشت را بخواب دید  
عرض می چون عرض آسمان در زمین پرسید که این منزل میمون و مسکن همایون نامزد کدام طایفه است  
از اولاد حضرت آدم مرور گفته اعدت لمحمد صلی الله علیه وسلم و امته اصل حدیثی آنرا تفحص نمود  
شهادت ان لا اله الا الله بود و اشجار آنرا پس فرمود منشعب از محمد رسول الله بود و آثار آنرا  
مشاهده کرد مجسم از قول سبحان و الحمد لله بود این خواب را با قوم خود تقریر نمود ایشان گفتند  
من محمد و امته یعنی تعریف حضرت محمد و امت او کن صلی الله علیه وسلم تا از جلال و برهان معرفت  
شان او با خبر گردیم حضرت ابراهیم علیه السلام کما ینبی تعریف آنحضرت نتوانست نمود و بجا  
قد پس سجده در آمد و از حال اجلال حضرت محمد صلی الله علیه وسلم خواست که شمه بوی نماید  
جبرئیل امین در آمد و گفت ای ابراهیم سپر پروا چرا محزون و اندوهگینی حلیل علیه السلام با جبرئیل تعریف  
خواب و استفسار قوم از مرتبه حضرت محمد صلی الله علیه وسلم فرمود و گفت مرا چون بر مفاخر



و شامیل و محاسن و فضایل آنحضرت کما ینبغی معلوم نبود جواب ایشان در توقف داشتیم جبریل گفت  
مرا نیز حقیقت این معنی معلوم نیست بروم و از حضرت خداوندی جل و علا معلوم کرده ترا وقت  
کردم رفت و عرض احوال کرد حق تعالی فرمود ای جبریل محمد رسولی و صفی و نبی و خیریت  
من خلقی آخرت و انجیته و بعثته الی عبادی محمد پیغمبر من است و برگزیده من و بهترین از خلق من و او را  
از همه عالمیان برگزیده ام و بندگان خاص خود و پیغمبر و امت او فاضلترین سایر امم سابقه  
و وی آخرین پیغمبران است که بعد از او نبوت و کرم و مجد من که اتم رسیده ام محمد و امت او را  
از خلق آسمانها و زمینها بدو رسیده ام و رسالت او را روز محشر بر انگیزم و بنحو بهترین صورتی  
هر دو او را و مردا و عجمین متوجهین میسرورین مغبوطین بعبودیت و انجیته یعنی روز قیامت  
منم و مردان و عجمین را که از قبایح همه امر و باشند بغایت ملیح و دستها و پایا و رویا سفید از انار و وضو  
ناهار بر سر و نهشتان مقرر شده اند و در امان و خرم در امان حالشان انبیا و انبیاء با مجموع طوایف امم  
همه انبیا و امم در حوالی منبر حضرت محمد صلی الله علیه و سلم باشند بر جین نریک از امتان حضرت  
محمد صلی الله علیه و سلم تعلیم قدرت این کلمه مثبت ساخته باشند که انی اما الله لا اله الا انا ای جبریل  
شده از نعت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و امت او است که شبندی جبریل باز آمد و خبر  
حضرت خلیل رسانید حضرت ابراهیم دیت مبارک بر سپر نهاده میگفت یارب اجعلنی من  
محمد صلی الله علیه و سلم زنی طغی که عالم شد طفلیش خلیل ز پیره اندازان خلیش مراد  
کن فکان مفضود کونین کمان ابروی اوقاب تو پسین

و آنجا بود که در جاده بود بروی بعضی از مغیبات مکتوف شد خبانچه در جات حیات  
و جور و قصور آن بید و عویش مجید با ملائکه جافین صافین مشاهده کرد ملائکه را پیشتر مشغول  
است تغاریافت از برای امت محمد صلی الله علیه و سلم از جبریل از احوال حضرت محمد صلی الله  
علیه و سلم و محمدیان استفسار نمود و گفت هونبی الرحمة و الشفیع الاله با اسم شریف آنحضرت را  
کنج محبت تبرک حب حق تعالی از برکت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم از برای وی در قهر چاه  
در خنجر برویاند و بسر حد کمال رسانند و فی الحال میوهای وی بر سید یوسف علیه السلام  
در آن کنج قناعت از محبت مجاعت نجات یافت و بدولت نبوت و پادشاهی قناعت



شما فت

ابن عباس رضی الله

عنها در تفسیر کریمه و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا روایت کند که چون حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوة  
والسلام با خدا الواحد مشغول گشت از غایت بهجت و سرور در زاویه طور با حضرت ملک غفور  
جل و علا این مناجات معروض گردانید که خداوند ابراهیمی مکرم گردانید که میبایست  
پیش از من باین دولت دست پیدا ساختی حق تعالی وحی فرمود که ای موسی نظر کردم در دلهای بنده  
خود هیچ دل را متواضع تر از دل تو نیافتم از برای آن بر پالت و بجلالت بر کن ندیم فتح ما تیک  
وکن من الشاکرین مت علی التوحید و علی حب محمد صلی الله علیه و سلم حضرت موسی گفت  
اکی محمد کیت که محبت او با توحید قرین باید در وقت مرگ فرمود یا موسی بن عمران محمد پست که  
نام او را بر ساق عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها بدو مزار پال یا موسی منجوا به که  
من نزدیکتر باشم به تو از سخن بزبان تو و از و سپاس دل تو بدل تو و از روح تو بدین تو و از نور دیده تو  
بچشم تو و از شوی کوش تو بکوش تو و از آب دهان تو بدمان و از پیامی چشم تو بسفیدی چشم تو گفت  
اکی آرزوی من بحضرت تو و متناسب من بجانب قدس بر زمین است حق تعالی فرمود ای موسی صلوات  
بر محمد بسیار فرست بنی اسرائیل را پیغام من برسان که هر که بمن ملاقات کند و در دل او انکار محمد باشد  
زبانی و وزخ را بروی میلط گردانم و او را اینجا با محب گردانم تا از دولت دیدار من محروم ماند و مرتبه  
مردود گردد که هیچ ملک بروی رحم نکند و هیچ پیغمبر شفاعت وی قیام ننماید و پشت گانش بروی  
میگشند تا با تش جهنم جاویدانی بدو جزش محبوس گردانند حضرت موسی گفت علیه السلام خداوند  
منجوا هم بدانم تا حضرت محمد کیت که تقرب من بحضرت تو میسر نگردد مگر بدو بروی من رود  
یا موسی لولا محمد و الله لما خلقت الجنة و لا النار و لا الشمس و لا القمر و لا الليل و لا النهار و لا الملک  
و لا نبیا مرسل و لا ایاک اگر حضرت محمد و امت او نبودى بهشت و دوزخ خلق نمیکردم و انشاء  
و ماه پیدایم آوردم و روز و شب ظالمین ساختم و نه ملک مقرب و نه بنی مرسل و نه ترا  
مخلوق میکرد ایندم ای موسی اگر جناب اقرار کنی نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم  
و بروی درود تو پست تر از تش بسوزانم اگر چه ابراهیم خلیل باشی حضرت موسی گفت خداوند ا  
اقرار کردم و گواهی دادم بفضل حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و قبول کردم که بروی صلوات



و در و دیار و پستم آملی سوالی دارم منجی اسم جواب آن کرم فرمای انا حجب الیک ام محمد  
 خداوند من دو پستم نزد تو یا حضرت محمد صلی الله علیه و سلم حق تعالی فرمود ای موسی تو کلیم  
 و محمد حبیب من و مقرر است که حبیب دو پست است از کلیم حضرت موسی گفت خداوند مرا  
 کلیم خواند یکه و محمد را حبیب چه فرق است میان حبیب و کلیم فرمود کلیم کسی است که خدا تعالی را  
 دوست دارد و حبیب کسی است که خدای تعالی او را دوست دارد کلیم کسی است که آنچه کند رضا  
 او باشد الله تعالی آن کند یا موسی کلیم کسی است که روز را بصیام و شب را بقیام بگذراند و جمل روز  
 متصل روزه دارد و جمل شب متعاقب احیا کند بعد از آن بطور پینا آید و با من مناجات کند  
 و حبیب کسی است که بر فراش خود در خواب باشد و من جبریل امین را از برای او نفرستم  
 تا او را بکلمه از طرفه الیمنی بجا ببرد قدیس حاضر گرداند و او را بجای رسانی که فهم هیچ مخلوقی  
 بدان مقام نرسد ای موسی با تو سخن گفتیم و تو بر طور پینا و با محمد سخن گویم و او بمن نزدیکتر فوق  
 العرش من قاب قوسین او ادنی یا علی السمار متنی تکلم ربه و جبریل نای و الحی متعب  
 بعزت سید علی کل امت و ملئانی بالنیون ترغیب

نقل است که حضرت داود علیه السلام مناجات فرمود که خداوند من  
 در زبور نوری ساطع مشاهده میکنم که مروت تبلات آن مشغول میشود محراب من درخش  
 در می آید و دل مرا روح و راحت فرو میگرد و صومعه من منور میگردد و خداوند آن به نور است  
 حق تعالی فرمود و منور محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم لاجله خلقت الدنيا والآخرة و آدم و حوا  
 و الجنة والنار حضرت داود آواز بر آورد و نام حضرت محمد علیه الصلوة و السلام بر زبان راند  
 و گفت محمد رسول الله پیکار طیور و وحوش و سوام ارض و کوه و دشت و بیابان همه بجا جواب او در آید  
 و زبان بگفتار صدقت یا داود و گفت اند فک قوله تعالی ولقد آتینا داود و منافضلا یاجبال اوتی  
 و الطیر و بعد از آن دیگر مر بار که خواستی تبلات زبور است تعالی منودی بدایت بکلیمه لا اله الا الله  
 محمد رسول الله منودی

تمامی زمین از نور ایشان منور بود یکی راکب بر دراز کوش و دیگر شتر سواری و لیکن راکب  
 بعیر را جالی بود نور این بغایت بر مثال ماه تابان رخشان و نور افشان و راکب حمار عمار



از حضرت عیسی علیه السلام و را کب بپیرا شارت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 در عاریل نام ثعلبی آورده است که روزی حواریین بصید ماهی  
 مشغول بودند که عیسی علیه نبیا و علیه السلام بر ایشان بگذشت از ایشان پرسید که در چه کاری  
 گفتند با صطیا و ماهی مشغولیم سر موچرا با من موافقت نمیکند تا صطیا و آدمیان کنیم  
 گفتند ترا چه نام است و کار و پیشات که ام است گفت عیسی بن مریم عبدالله و رسول پرستنده  
 در مرتبه نبوت میج یک از انبیاء را بر تو تفویض است گفت آری پیغمبر عیسی صلی الله علیه  
 و سلم که اگر من بجای نعلین او باشم که او را آن اهلیت پس است جوریان با و ایمان آورند و بتا  
 وی میان بر بشند و با وی همراه شدند هر جا که گشتند می با حضرت عیسی گفتند ای وی دست  
 مبارک بر زمین زد و برای هر یک دو قرص از زمین برآید تا بدان دفع جماعت نمودند  
 و چون شدند بی زمین مبارکش آب صافی بر خورشیدی تا آن تسکین عطش حاصل آمد  
 جوریان بدین معالمت با یکدیگر محالمت می نمودند و این کرامت در باره خود سبب رفتن شان  
 و جلالت برهان میداشتند تا روزی با حضرت عیسی اظهار این معنی نمودند که یا روح الله من  
 افضل منا اذ اشینا اطعمنا و اذ اشینا سقینا و امنا کبک و اتبعنا ک کیت از ما فاضلتر که طعام  
 و شراب ما میخواست و بایمان و متابعت تو آئینه دل از غبار انکار مصطفی روح الله سرمد افضل کنیم  
 من یعمل بیه و یاکل من کسبه فاضلتر از شما کسی است که کار بدست خود کند و از کسب خود خورد  
 بعد ازین بقصاری مشغول شدند و از کسب دست خود معیشت میکردانیدند

چنانچه در انجیل نقل از زبان عیسی علیه السلام آورده است که

فرمودانی ذاب الی ربی وکم و الفار قلیطا جار هو الذی یسه لی بالحق کما شهدت له بالحق  
 و هو الذی یفسر لکم کل شی و مراد از فار قلیطا پیغمبر است و معنی آن معنی احمد تر و یکیت و شهادت  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در باره حضرت عیسی آن بود که مواره امم پیافقه تکذیب  
 متابعان حضرت عیسی علیه السلام میکردند و یهود در مریاب بتنان در حق ایشان میکشند  
 تا آنکه حضرت رسالت مبعوث شد و بر طبق قول ایشان ادای شهادت نمود و کذب  
 و بتنان معاندان تخصیص یهود اظهار نمود و از این عباس پس رضی الله عنهما روایت که



حق تعالی و حی کرد بحضرت عیسی که ایمان آر بمحمد و امت را بکوی ایمان آرند اگر نه محمد بودی  
آدم را نیافریدی و اگر نه محمد بودی بهشت و دوزخ نیافریدی و چون عرش را بر آب نهادم که  
و کان عرشه علی الماء مضطرب بود و می لرزید کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر وی نوشتیم برکت  
نام من و نام حبیب پاک کن گشت اضطراب عرش ز برکت این کلمه پاکین می پذیرد اگر دل  
بند و مؤمن بمقتضای او یک کتب فی قلوبهم الا ایمان از اضطراب خوف و قلق خشیت بکون  
و امنیت منتقل گردد الا بذكر الله تطمئن القلوب عجیب و غریب نباشد

بگفتهای پیشین و خواهای بزرگان و واقعات جنیان و اشارات  
کاهنان و بشاراتی که از علما و احما و ضابطان و واقفان اسپر ارد و ریافته و درین فصل  
واقعه مبین میگرد و بشارت تبع و حکما رسود که ملازمان و طبع وی بودند چنانچه ارباب  
تواریخ و اصحاب سیر در کتب خویش مقرر و مخر ساختند و جو امر الفاظ فصیح در رشته عبارات  
ملیح پراخت که پادشاه کشور کشای صاحب قرآن خیر و عالی رای پادشاه نشان ستمی کمرین  
ورود ملقب بملک تبع که برفت جاه از صاحبان تخت و کلاه سرآمده بود و بکثرت لکن  
از سلاطین زمین و خواقین زمان ممتاز گشته تا محمد اسحق رحمت الله در معاذی میگوید که وی از جمله  
آن پنج پادشاه بود که مالک مالک ربع میسون بودند بالشر کثیری که از ورای صغیر و کبر  
صد و سی و سه هزار سپاه نصرت شعار و صد و سی و سه هزار پیاده پیادت و شمار بودند  
برسم جهانگیری و کشور پستانی و تهمیر ویرانی و تخریب آبدانی و همه جهان میبودن و مرورا از وزرا و نواب  
سپاه بودند از جمله ایشان عمار سیاهی که زیرک و بزرگترین وزیر بود و صاحب رای ترین  
عظما بکارتش منتظر گردانید و از حکما نامدار و علمای عالی مقدار چهار نفر را اختیار فرمود  
چون راست نصرت آیاتش بنواحی مکّه محترمه رسید ساکنان مکّه و قاطنان بکه بلوازم خدمت  
و مراسم ملازمت پذیرد و شرايط تعظیم و توقیر بجای نیاوردند ملک را تکبر ایشان مغبوض افتاد  
و از تخریب ایشان مغبوض گشت عمار سیاهی که وزیر خاص بود و بشا درتش اختصاص فرمود و از مکینان  
شکایت نمود و سبب این فعل نامایم پرسید وزیر گفت ای سلطان کشور کشای و اعیان  
کیتی نامی بر ضمیر منیر تو پوشیده نماند که اعراب را حالت عزیزیت و محبت طبعی من



حرم هاتجیه است که شرف اختصاص و ان طهرینی یافت سبب تکبر و موجب تحجر آنها قرب  
 جوار و سدانت این خانه بزرگوار است ملک تجزیه بنیان آن خانه عازم شد و قتل رجال  
 و بی وزاری اهل مکّه جازم گشت و مجر داین نیت که در دل گذرانیده بود حق سبحانه و تعالی  
 صدای بروی کماشت بغایت صعب تا مثابه که از چشم و گوش و پنی و دهان وی فساد و  
 کشت و بتن کریمه آن فساد بر تبه بود که سیچکس را یکپاحت تحمل صاحب ملک بنود و این علت  
 مردم پستولی ترمی شد تا از استیلا ی آن الم قریب بسر حد عدم رسید وزیر را گفت تا این  
 چهار مزار حکیم را که از ممالک متفرقه اختیار کرده بودند جمع کرده در محالجه و داد اتمام نمودن بجای  
 نرسید و نمه بجز اعتراف نمودند ملک بغایت دلتنگ شد یکی از حکما که دیده دلش تحقّق  
 امور پنهان بود با وزیر گفت که اگر ملک مافی الضمیر خود با من تقریر کند و آنچه از وی پرسم پوشیده نماند  
 محالجه این مرض میسر میگردد و وزیر ازین سخن بغایت متبجح و مسرور گشت و همراه بکازمت ملک  
 آمدند و حکایت حکیم با ملک تقریر افتاد بعد از آنکه خلوت ساختند حکیم در تشخیص مرض از ملک سؤالات  
 میکرد و تا سخن باینجا کشید که از امر این خانه چیزی شاید ملک را بخاطر گذشته باشد ملک تصدیق  
 او نمود و آنچه از تخریب خانه و نسیب و غارت اهل و اندیشیده بود با وی در میان آورد حکیم گفت  
 سبب این مرض همین ماده بوده است بدان ای پادشاه که صاحب این بیت عالم السمر و الخفیات است  
 و بر اسرار مطلع این اندیشه از دل پروان کن تا بخیر دنیا و آخرت برسی ملک آن اندیشه تمام از دل  
 پروان کرد و بجای آن متهاسی خیر در دل مصمم گردانید هنوز آن حکیم در صحبت وی بود که ازین  
 علقش حضرت خداوندی جل علافت کرامت فرمود فی الحال ازین مجوسی بدین اسلام  
 و ملت حضرت خلیل قبول کرد و در تعظیم و احترام بیت الله مبالغت نمود و از علما طریقه زیارت  
 و مناسک معلوم کرده طواف خانه بخش و خضوع تمام تقدیم رسانید و از برای ساکنان حرم ضیافت  
 پادشاهانه ترتیب فرمود بجای آب غسل ناب در قدحها بر اضیاف می پمپودند همان شب بخواب  
 نمودند که چنانچه بضیافت احترام مجاوران بیت الحرام نمودی حرم کعبه محترمه را نیز رعایت نمود  
 سرتاپا جامه اش پویشان علی الصبح بفرموده از حصیر جامه ساختند و در کعبه پوشانیدند شب و دیگر  
 بواقع نمودند که این جامه نه در خورد این خاتون معطر است جامه ازین بهتر ترتیب کن روز دیگر جامه از خاک



در عرب شایع و وافرست بفرمود تا در کعبه پوشیدند شب سیم با وی گفتند که ازین جامه نیز بهتر و ازین  
خلعت زیباتر بپوشان روز سیم بفرمود تا بهفت جامه از حریر و بر دیانیه که خلعتهای فاخر  
و لباسهای قیمتی بود کعبه را طس ساختند و این سنت سینه و التزام این عطیه الی یومنا هذا از آن ملک  
بزرگوار یادگار ماند و الیاس پس آن خانه بلباسهای پادشاهانه میان ملوک و اشراف پستی  
موکد و رسیه مستحسن بعد از آن فرمود تا بنا را از کعبه بیرون انداختند و زنان خایص و نفی را  
از در آمدن منع کردند مقرر بر آنکه من بعد دیوارهای آنرا بچون قر با سینه ملطخ نکردند و بفرمود تا وی  
ساختند و بر کعبه آویختند و کلیه آن هم بایشان تسلیم کرد و از آنجا متوجه مدینه پکنه گشت و آنروز  
مدینه بقعه بود که در وی چشمه آب و خانه و بنای بود ملک چون آنجا نزول فرمود از جمله  
چهار هزار حکیم چهار صد نفر که اعلم و افهم ایشان بودند و رئیس ایشان حکیمی بود بغایت در حکمت  
شامول نام در جوابی و نواحی آن بقعه تخصص و تجسس نموده اتفاق کردند که امینت بقعه که بخرگاه  
پنجمه آخر الزمان خواهد بود پس کن و مدفن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اینجا تقرر پذیرفته بعد از آن  
و استخاره شامول تابع از ملازمستان تخلص نموده بر توقف جائز گشتند و عهود و موثقی با یکدیگر  
در میان آوردند که درین دیار ساکن شوند و انظار قدوم آن مخدوم بر بند تا شاید که بدولت ملازمت  
و شرف خدمتش مقترن گردند و اگر بضر یا تقلبشان ازین غریت خواهند باز دارند متقاعد  
نگردند چون اتفاق آنجا محت با قامت در آن بقعه بجمع ملک رسید عمارت سیای و زیر را طلید  
تاسب بودن و موجب تخلص نمودن از ایشان باز جوید ایشان گفتند از تجاریر علما و مشایخ  
حکما با جنین رسیده که این موضع مبارک و مقام متبرک دار هجرت و پیرای مباحث خاتم  
پنجمه ان علیه و علیهم الصلوٰه و السلام خواهد بود که اسم او محمد و ملک او موبد باشد صلی الله علیه  
و سلم صاحب القضب و الناقه صاحب التاج و الهراوه صاحب القرآن و القبله صاحب  
الموااه و المنبر صاحب القول لا اله الا الله محمد رسول الله مولدش مکه و هجرتش اینجا خواهد بود و روح  
مقدس او هم درین بلده طیبه از قالب پاک بر وضه قدیس و گلشن افلاک خواهد خوا مد علیه  
من الصلوٰه افضلها و من التیمات اکملها اکنون طیفه آنست که درین دیار رحلت یافت  
اند ازیم چه می شاید که یکی از مایا از اولاد اشراف مجلس نبوت او دریافتند بعبادت ملاقات



وی پسر از کرد و وزیر را از چپن متعالیشان تمنای موافقت در خیال افتاد و چون بر شهر  
 جهان حقیقت حال مختلفان و صدق مدعی ایشان روشن گشت او نیز خواست که در افتاد  
 موافقت نماید تبصیر آنکه از ان عطیة عظمی بے نصیب نماند اما کثرت شکر حضرت شعار  
 و شوکت اعوان و انصار او را ازین معنی مانع آمده اشارت فرمود تا از برای مریدان  
 چهار صد حکیم سجادت قرین تفریة ساخته و پرداخته تعیین نمودند و هر یکی را از ایشان جاریه  
 در سیلک ملکین در آورد تا طریق توالد و تناسل بر ایشان میسر و مکرر گردد و هر یکی را ببطای  
 تحریل مخصوص گرداند و با قامت در آن منزل سلامشان ترغیب نمود و کتاب بے مشکین تقدیم  
 تحسین خطاب مرقوم ساخت و در عنوان آن نامه کرامی نامی سپید تمامی این طریقه مزبور  
 فرمود که الی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و رسول رب العالمین صلی الله علیه و سلم من تبع حمیر بن  
 و روع اما بعد یا محمد فانی امت بک و کتابک الذی انزل الله علیک وانا علی دینک  
 و سنتک و امت بر یک و رب کل شیء و کل جبار من ربک من شرایع الایمان و الاسلام و انا  
 قبلت ذلک فان ادرکتک فاشفع لی یوم القیامة و لا تنسی فانی من امتک الاولیین  
 قبل محبک و قبل ارسال الله تعالی ایاک وانا علی ملت ابیک ابراهیم خلیل الله  
 علیه السلام بعد از آن نامه را مکرر در بر و بران مهر کوبید این کلمه منقوش بود که الله الامر  
 من قبل من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون و نامه را بشامول سپرده در محافظت آن وصیت فرمود  
 و گفت اگر بدولت ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم متعهد گردی و زمان بعثت آن  
 صاحب دولت را در یابم این الاخلاص بکلام زمان ذوی الاختصاصت سلیم نامی و الا بالاول  
 خود سپار و در صیانت آن وصیت بجای آر که بطن بعد بطن اجفا و تو در محافظت این نامه  
 کوش تا آن زمانکه بنظر کیمیا اثر حضرت پیدایش صلی الله علیه و سلم رسد و ملک تنج بعد از فراغ  
 این قضا یا مقیمان شهر پستان محبت را وداع نموده از مدینه رحلت کرد و چون بغلیان  
 بمکه است از بلاد سندرسید آنجا شربت مک چشید و سر بجا ده لجه در کشید و گویند که از روز  
 وفات او تا بروز ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مزار سپال بودنی کم فونی باید  
 پیش از رسیدن تو پیش از مزار سال تنج در آرزوی تبع بودن بود و گویند فرقه از انصار که



حضرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمودند از اولاد آن چهار صد حکیم بودند از قوم تنج که  
در مدینه توقف نموده بودند آن نام تنج از ابا بایا و از انبا باولاد و اجناد متقلبی می شدند تا با بویا  
انصار بی رضی الله عنه رسید که فرزند میت و یکم از فرزندان شامول بود بی بود و چون  
خبر توجه پیدایش بشر صلی الله علیه و سلم بجایب ثرب محقق شد آن نامه نامی و صحیفه کرایه  
بر دیه مخدیه که کنی بانی لیلی بود با استقبال آنحضرت فرستادند چون در قبیله نبی سلیم  
با آنحضرت ملاقات کرد فرمود تو ابولیلی هستی گفت آری گفت کتاب تنج همراه است آن  
متخیر ماند و حال آنکه آمد آنحضرت را منی شناخت گفت من انت فانی پت اعرف فی حبک  
اثر السحر کستی که از چین میست اثر سحرشاده میست فرمود اما محمد صلی الله علیه و سلم با کتاب  
نامه را بیار از میان پرده ها که پیچیده بود و در اخبار آن کوشیده پروان آورد با آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم تسلیم نمود چون بر مضمون آن نامه وقوف یافت بزبان ارتضایه نوبت آن کلیه  
تکرار فرمود که مر جبا بالاخ الصالح بعد از آنکه ابولیل نظر کمیاب کرد رسید امر بر اجتش فرمود  
تا ثبات قدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم با بیل ثرب رسانند و ابولیلی هر کس که میرسد  
آن ثبات میرساند تا هر کس بنوع عطایه او را خاص میگردانند و بشرف قدم آن منبع  
کرم وجود و مطلع آفتاب وجود صلی الله علیه و سلم می زید و میبخت رسید آن شهید  
آن شهید پارید ابوانرا فرمود برید ساعد برای خوب کنعانرا بده یا ران که سخت آمد که انبار خست  
سیمانی تخت آمد برای غزل شیطانرا بگو پیش مناجانت بگو اسرار حاجاتت سلیمان خودی دانند  
زبان جمله مرغانرا  
مهره فن سیر و تواریخ و پیکنه  
اکله عوالی شمارنج جنین تقریر نموده و در سپاک تحریر مندرج فرموده اند که مرشد بن عبد کمال  
از مشاهیر ملوک و ابطال و از جاهیر اصحاب شهابت و اجلال بود شبی خوابی دید بایل خنجر  
از ماتش خواب و آرام از وی رسید و بعد از تیقظ صبح ضمیر منیر از ضبط آن خواب خالی بد  
و صیغه خیال از انتقاش و ارتپام آن واقعه باملال فارغ یافت یعنی خواب خود فراموش کرد  
و تفرد خاطر بجهت سپیان واقعه زیادت کشت و ملائتش میفرود و کیفیت حال با ما در خود که  
در فن کمانت بی نظیر بود وقت پر نمود و بواسطه سپیان خواب آن کمانه از خواب عاجز آمد



سایر گاهنان عرب راجع کردند گفته گفت اگر صورت واقعه بر صحنه ذکر منتقش بودی تعمیر آن  
 بوجهی تقریر نمودی چون چهره غروب پس خواب تمام در نقاب احتجاب متوارسیت تعمیر  
 آن نمودن و عفت ده این کرده مشکل باز کشودن در کمال دشواریست بعد از اعتراف  
 بجز گاهنان متفرق شدی حل این عقده در ضمیر مرشد از اسم مهمات می بود و همواره در طلب  
 انصافش اهتمام تمام می نمود تا روزی از غایت دشمنی برسم شکار میرون آمده مرکب  
 در عقب آسمی مید و ایند تا از خیل و خدم و شکر و خشم دور ماند و از کثرت حرکت و اضطراب  
 و شدت حرارت آفتاب مرشد بی آب و تاب کشت سایه می حبست که زمانی با صحرای حیات  
 بر آساید در انشای این بدامن کوهی رسید چشمش بر دوسه خانه افتاد که در جوار غاری ساخته بودند  
 متوجه آن شد پیرزالی با استقبالش میرون و ایستاده غای تزل وی نمود مرشد کلال با شارت  
 آن پیرزال در آن منزل تزل جلال فرمود و بر فراش فراغت بملو بر بستر استراحت بخواب  
 لغو و چون پیدار گشت دید که دختری بس صاحب جمال آراسته بانواع هنر و کمال بر سر بالین او  
 نشسته با جمال موزون و حسن روز انز و نر بر یو رباهی مناسب کوناگون صدر را آیین بسته  
 دور خیاره اش بود که حسن و ملاحت از وی میجکید گویا آفتابی بود که از زیر نقاب میدرخشد  
 ابروان متویشش بر فلک پشانی چون قوس قزح بی زه بود بعد میلپاشش بر منوال نقشه بر کشته  
 گلزار رخپارش کرده بود حقیقه یا قوتی دهانش در هنگام تنبسم تبسم چون نار خندان منشق بود شبکات  
 زلفش بر چهره گلگون بر صید و لهای محسوس چون دام صیادان شبنم می نمود در ربا غریب جبت  
 افزای پشانش در روح غیبتی دهانش چون بروین در صندوق فیروزی آسمان بخت و سروری زلف  
 بر وارید دندانهای پر نور صدف را آب دندان داده از دور دو شکر چون  
 عقیق آب داده دو کیسو چون کند تاب داده پیون کرده بر خود چشم خود را زبان بسته با بر خشم  
 برادر حاصل ضیق و تحریک نیک آخری بر شد بر سر مقد کجفت و شنید در آمد و بنحاطه با بوی که  
 ای ملک نامدار وای پادشاه کامکار از اسپاب تفرقه و پریشانی محفوظ مانعی و یکجای آمال و آمانی  
 محفوظ با شمع آرزوی طعام داری مرشد ازین سخن بوی معرفت خود شنید و ازین معنی بر اندیشید  
 نباید بواسطه تمنای دشمنی بروی دست یابد و از اوج شایسته بخصیض تباهی افتد تغافل نموده بجواب



مبادرت نمود و خود را بتعلی دیگر مشغول کرد و دختر که بقبول فراست آراسته و بنوع کیت  
 پراسته بود پادشاه را از ان اندیشه دل فارغ ساخت و بنار بود عاقل ملک پر دخت  
 گفت ای پادشاه عالی رای و ای شهنشاه عالم آرای تمامی روی زمین از غنا و ثمن فدای تن  
 نازنین تو باد و عین الکمال بهر ابرده عظمت و جلالت مرپاد ای ملک تفرقه بخاطر شریف  
 راه مده و بار آزار اندیشه بر دل نازک پشه منه که امید واری ما بجان داری است و وصول  
 بزروه امنیت میرکت تو چون خاطر عاقل مرشد را فارغ ساخت خانی نهاد و سفره پنداخت  
 چون مرشد از طعام باز پرداخت دختر از قوج شیر حسن الص پیش آورد و ملک پادشاه میسر از تقاضا  
 ملاحت و لطف صباحت و تقریر و پذیر و حرکات و سکات بی نظیر آن دختر نیکو منظر  
 ملک غنیمت مصمم گردانید که در عقد نکاحش در ارد و در عقد صباحتش منخرط گردانند از وی  
 پرسید که ای دختر پاکیزه کومه چه نام داری گفت عقیقه مرشد گفت آنکس که اورا ملک خواندی  
 و کوی دعا در میدان شنایش دواندی یحیی اسپم و لقب و رفعت نشین میدانی دختر گفت  
 آری پادشاه چنان پناه جوان بخت پیمان تحت فلک صدر ملک قدر پادشاه پند عزیز و جلالت  
 و مرکز دایره اقبال مرشد بن کمال که جمیع کاهنان میمون فال رایجته انجلال اشکال که در خاطر  
 خاطر مخفی داشت جمع کرد و مشکل و از ایشان نکشود و هیچکس خاطر اورا از ان بند پرورن نیارود  
 مرشد گفت ای عقیقه این قصه پوشیده را دانی و این واقعه مبهم را بیان کردن تو این گفته  
 آری ای ملک خوابی دیده که نه از قبیل اضغاث احلام و احداث او بام است و مرا بحقیقت  
 آن خواب و تعبیر آن اطلاع تمام است مرشد از استماع این خبر چون کل از نسیم سحر شکفت  
 و از نهایت خرمی و انتهای با وی گفت که ای عقیقه ابرده اتقا از روی زیبار بردار و این راز  
 شمر پوشیده را آشکارا کن گفت ای ملک در خواب جنان دیدی که کرد باد و هانتعاقب یکدیگر  
 پیدا شد و بجایب آسمان متصاعد گشت چنانکه باقی رسید و از تجویفات آنها آتش میزدند  
 و دودی از میان پرون می آمد بعد از ان جوی آب دیدی چون چشمه آفتاب روشن بر مثال  
 در خوشاب صافی روان گشته و ندای هاتقان غنی سماع شریف میرسد که مردم را با شنیدن  
 آب دعوت میکردند و میخفتند مگر که ازین آب صافی بطریق عدل و انصاف کفی اعتراف



نموده بیست و سیراب کرده و آنکه بر سپیل جور و اعتساف دهان براب نموده بحر ص تمام  
 اصطلاح نماید نخل لان و چیران متبلا شود مرشد تحتین فرمود و گفت بی صورت واقعین بود  
 اکنون تعمیرش تقریر کن عقیقه گفت آن کرد باد پاک بهو امیرفت ملوک و پادشاهانند  
 و آن انتشار دود نمودار مخلفان چود و آن آتش درخشان نشان هواقان نوزاقشان  
 ایشانند و جوی آب اشارت بعلم شایع و شریعت شارع و آن شخص داعی عبارت از پیر  
 شافع و آنکه بداره آب خور و طبع مطایع و آنکه حیوان صفت دهان در آب اند و بحر ص میگرد  
 کجایت از عاصیه مندرج یعنی مرکه صاحب انصاف و عدل باشد متابعت او نموده از  
 تشکی بر ادوی عوایت و ضلالت مصون و محفوظ ماند و کسی که مرکب افراط و تفریط بود  
 با او مخالفت نموده در غرقاب جهالت و کسالت هلاک گردد و مرشد سوال کرد که این پیر  
 بصلح مبعوث گردد یا بجنگ گفت سپو کند بغزت و جلال ان خدای که آسمانها را نعت داد  
 و باران از آسمان بنزمین فرستاده که این پیر بر حق بر سپم خونریزی خلاف حکم حضرت آلی  
 بر اندازد و نبات ملوک را بسان کنیزکان ملوک اسیر و برده سازد و گفت ای عقیقه ان پیر  
 خلق را بچه چیز خواند جواب داد که بصلوة و صیام و صلوة ارحام و شکستن اصنام و اجتناب  
 از قمار و خمر و از لام و سایر محاسیه و آثام پرسید که از کدام قبیله باشد عقیقه جواب داد که  
 از اولاد مضر بن نزار و او را با قوم خویش محاربات قوی واقع شود تا دمار از روزگار ایشان  
 برارد مرشد گفت که چون این پیر در افا و اعدام قبیله و عشیره خود کوشد نصرت و معاونت  
 او که کند گفت اشرف اطراف و احباب جواب که دیده بصیرتشان میل تو فینق از کجیل  
 تحقیق مکمل گشته باشد و بنور عرفان و ایمان و معرفت روشنی پذیرفته او امر آنحضرت را  
 بسمع قبول بشنوند و بر چه دلالت فرماید بدل و جان بگردند در برابر فرمان او نعره سپعنا و اطعنا  
 برانند از ند بنوید احیان او صدمنار جان در بازند چون سوال و جواب از طرفین منتهی گشت  
 و از جانبین بساط گفت و گو در نور دیده شد مرشد را اندیشه مناکحت عقیقه اگر پان دل جان  
 بگرفت و سیر حیب تفکر فرو برد عقیقه ابراست دانست گفت ای ملک خواهنده من غیوریت  
 میباید و مبالغه درین باب سبب خیران و موجب هلاک ملک از خیال دامادی در گذشت



و بر سسل پشمال سپار شده بشکر و سپاه خود محقق گشت و صد شتر نجیب بر سم پدیه نزد  
عقیر او نشاند و این حکایت را بر صفحه روزگار تا دامن قیامت سپارد کار بگذاشت  
صرافان بقو و اخبار و وصفان نقول آثار با الفاظ در بار  
که مرثیة رجبین تقریر فرموده اند که پیغ بن ذمی یزن پاشایه بود از دودمان ملوک  
یمن که مدتی از ملک و تخت و تاج بواسطه اعوجاج روزگار بی رواج گشته بود و از مملکت <sup>طین خود</sup>  
دور افتاده و دور زمین در بلا و محن بر روی او گشاده و سبب جلای وی آن بود که چون  
ملک یمن بر ابریه مترار گرفت چنانچه در قصه اصحاب فیل بیان گشت بعد از استیلا  
دست نظم بر آورده در داد و داد بر روی اهل کشاد در سبب یاد شایسته اسیر و کجانی  
قتل و دستگیری ساخت و از ملوک حمیر در آن زمان ذوالیزن بر است عقل و مزین عجا  
از سایر ملوک ممتاز بود و در روز ماه روزه بود که چون زمره بزرگک جمال نرانه فضل  
و کمال می خواست و چون آفتاب خوارسی بزرگک دلبری پت الشرف خود می خواست  
و ملک را ازین مسوره فرزند ارجمندی بود سپین نام و هنوز این فرزند دل بند لب شیر  
طفولیت نشسته بود که ابریه را جمع در مادرش بران داشت تا ذوالیزن او را بگذاشت  
ذوالیزن از روی غیرت بکمال چیرت دل بر غریب نهاده مفارقت وطن اختیار کرد  
و سر در جهان نهاد مفارقت وطن اختیار کرد و سر در جهان نهاد اول در زمین روم قدم  
و از غصه این قصه نظم بدرگاه قیصر مرد قیصر چون بابر به در دین عیسوی شرکت داشت  
اورا ننواخت و بکمال و نیرداخت ذوالیزن از روم محرم و باز گشت و روی تجریت  
نو شیروان نهاد و قصه پر غصه خود عرضه داشت نو شیروان کرد نو شیروان از جهت  
بزرگی خاندان و شناعة ظلم ابریه بر روی رسم آمد اما بجهت آنکه راه از زمین ایران  
تا بزمین یابرد یا باریا مدینه خوشوار بود نصرت او را طریقی نداشت فرمود تا عجله الوقت  
ده مزار درم بذوالیزن بر سیم انعامی تسلیم نمودند ذوالیزن آن در را بست تا ندود و دستا  
بگرفت و می آمد و میرگشت تا چنانچه بو شاق حوزر سپید میچ نمانده بود چون نو شیروان ایشان  
گفت ذوالیزن از خاندان بزرگان دودمان ارباب احسان است اقدام او برین امر حالی



از ستری نخواهد بود از وی استخفا را باید نمود و وایلین گفت معاذا الله که تلف کردن آن در مهابی  
بر استخفا فی می بوده بلکه تا بندگان خیر و را معلوم کرد که ما از ملکی آمده ایم که خاک آن پیرا پیر  
از زر و سپیم است مانه از برای درم و دینار بستاند این پادشاه عالی مقدار آمده ام بلکه مقصود  
آن بود که ما بداد لشکر و سپاه مارا نشا و کام بملکت باز فرستند تا بر خیم تیغ آبدار آتش کین را  
پیکین دیم و بباد قهر تیغ و تخت ابریه را با خاک برابر کنیم این عذر مقبول افتاد و وایلین را  
دلدار یک داد و خاطر با صلاح کار آورد اما قضای آسمانی معاوت نکرد و وایلین را  
بکام دل نرسانیده بعالم تجاوز پستاد و سیر او سیف در خانه ابریه پرورده شد و ابریه را از مادر  
وی دوست زد دیگر آمد یکی مکتوم و دیگری مشروق و سیف را از خوردی باز منظر آن بود که وی قهر  
ابریه است و ایشان برادران مادری و پدری او بیند و چون همه چیز برایشان فایز می بود  
برایشان سرکشی می نمود و روزی میان او و یکی از برادران گفت و شنید پیش آمد آن برادر  
مرور از سرزنش کرد و گفت تو بنده مای بکدام مرتبه با مقاومت می نمایی سیف ازین سخن  
مافته شد شمشیر برداشت و بر سر مادر آمد و گفت راست بگوی که پدر من کیت و کر نه ترا و هم خود را  
بقفل میرسانم مادر بگریست و گفت ای نور مرد و دیده و ای سرزند ارجمند پسندیده تو  
در کمال شرف و حیب و طهارت نسب پیش از همه شاه زاد گانی پدر تو ذوالین بوده است  
از صنادید ملوک بمن تقدیر ایزدی جهان بود که این قوم قبیح صورت پلید سیرت زشت  
منظر نکوهیده مخبر پستی شدند و آزادگان را بنده و شاه زادگان را اسیر و پراکنده ساختند  
ابریه مادر ترا بجز و قهر از پدر تو زن بستد و پدر تو از درد و داغ در جهان آواره گشت سیف گفت  
ترا هیچ معلوم شد که بکدام اتیلم توجه نمود و پایی افزا بکدام ناحیت باز گشت و گفت چنین شنیدم  
روی بسوی بارگاه خیر و ایران نوشیوان نهاده و کیفیت احوال و من بعد معلوم بنقاده سیف  
من هم غیبت برگزینم و خود را از تنگ این سپاه چنگد مرا بنده خوانند بر باغم مادر را وداع کرد و  
حیب المقدوم میری شد از سلاح و مال خود برداشت و جمعی از ملازمان پدر و خدم  
و چشم آن پادشاه داد کپتر که مانده بودند در خدمت او روانه شدند و روی بپلاد روم  
نهادند چون بملازمت قیصر رسید سخن او را بسمع ارتضا اصفان کردند از ملاذ روم مایوس و محروم



باز گشت و بدین بجزرت پادشاه عادل خیر و نوشیروان آمد و چون حالش پادشاه بگفتند  
و است که بسزد و الیزن است و از شهادت عقل و زراست رای و تدبیر وی خبر کردند در حال نمود  
تا او را پیش تخت آوردند و سخن دلپذیر از وی شنیدند نوشیروان از جهت حق خدمت پدر  
و کمال عقل و شرف حبیب و نسب پیاف را انکیو بنواخت و یکم شب تمام بجا آورد و حاملان  
و مزار دوم انعام نمود و او نیز بر طبق سنت پدر آن در مهار بخت و وی نیز همان جواب پدر  
انگشت نوشیروان چون حال وی معلوم کرد گفت که اصل خطا نمکد چین معلوم شد که وی سپردن  
انگاه بارگان دولت مشورت کرد که پدر او بدرگاه عالم پناه آمد و مراد برنا آمده ازین دار فکرت  
کرد اکنون این سیراوست و مظلوم و ماتم رسیده و حقوق خدمت در ذمه مادر اکنون  
تدبیر چیست که او را بملکت او دوپت کام باز و نشیم و عیش و اهل بیت او را از ظلم  
جسته باز رانیم ممکنان گفتند راه شکر ما بولایت مین بس خطرناک است خیر وری بموید و بیاد  
یعنی قاضی القضاة کرد و گفت درین واقعه توجه کوی گفت مردان جنگی و هلو انان سترگی  
ببارند که مر یک مجرمیه استوجب کشتن گشته اند و حکم آیین پادشاهی حالا در زندان  
محبوبند اگر رای مایون بران متراکیر و ایشانرا از بند و زندان مرون آرند و سلاح و عدت  
دست و باین شاه زاده بفرستند و اگر در دریا غرق شوند و یا در بادیه بپاک گردند یا بچه مستحق  
آند رسیده باشند و اگر سعی ایشان شکور گردد و باطن مقرون شود و این پادشاه زاده بمفرود  
باز رسید این خدمت شجارت کنایان ایشان کرد و نوشیروان این رای را از موید  
مویدان پسندیده داشت و بمفرود و اما اسمی آنها که خون ایشان ریختنی بود و رسته عمر ایشان  
پسختنی مثبت ساختند از ایشان لشکری ترتیب کرد و مسلح و معد ساخته در رکاب سیف  
و فالیزن بجانب مین و نپتا و در میان ایشان شخصی بود که سال عمر وی از صد گذشته بود  
و هنوز در زمین کسی کمان او بر نه نکرده و پیر اندازی و معرکه پردازیه یگانه دلیران ایران  
و از جهت راه زدن و تعرض کار و آنها کردن مدت مدید در حبس خسرو مانده بود و او را هر  
کامکار گفتند و غروب او را و مروز خواندندی نوشیروان گفت و مروز سردار این لشکر  
و سرخیل این سیاه باشد فاما بایع فرمان سیف باشد سیف مالشکری از مداین



تا با حل دریای فارس رفته و آنجا در کشتی نشسته و دولت و سپاری نمود تا سلامت  
 بعد رسیدند چون آوازه پهن رسید که خیر و پیاف را بنواخته و لشکر داده تقایای اولاد  
 ملوک حمیر و قبایل عرب بن خدمت او شتافتند و بوصول او اقبال نمودند و بعد از هلاکت  
 ابر به ملک بگنوم که پسر او بود رسیده بود بعد از فوت وی میرادش میروق قرار گرفته  
 چون آوازه لشکر شنید ازین خبر متاثر گشته قاصدی بفرستاد و باو پیغام داد که  
 این کودک یعنی سیف ترا فریفته و پادشاه ترا شایسته گردانیده تا با معدودی چند بمقابل  
 در مقابل درآمده و مرانک و عارست با تو مجارب نمودن اکنون اگر باز گردی زاد و اوطاق  
 مهیا دارم و اگر درین ولایت متوطن گردی اسباب عیش و طرب مهیا گردانم چون پیغام  
 پیغام بگذارد و امروز یکماه امان طلبید میروق اورا امان داد و در ان یکماه بسیار کس از حمیر  
 سیف پیوستند بعد از اقصای مدت مهم بر حرب قرار یافت میروق پسر خود را با و  
 سوار بجنگ مخالفان و ستاد و امروز پسر خود را بجای ایشان تعیین کرد و دو سپاه  
 بهم رسانید و هم تیر باران کردند و لشکر حشمت منظم گشته پسر میروق در ان جنگ کشته شد  
 و پسر و امروز در عقب زمینیان رفته او را بقتل آمد و میروق از دردی که در جبهه را  
 از اطراف ولایت بخواند و بغرمت جنگ با و امروز با صد هزار مرد جنگی بیرون آمد و  
 پنج هزار کس از مردم حمیر و شتصد کس از یثمد کس از عجمیان در مقابل میروق لشکر کشیده آمد  
 و عصابه طلبید و برابر وی خویش بست که موسی ابروی وی چشم اورا می پوشید چون مرد و لشکر  
 در برابر یکدیگر ایستادند و امروز پادشاه زاد بای حمیری را که با او سیف آمده بودند بر اطاق  
 لشکر تعیین فرمود و گفت تا لشکر حشمت را مشغول میدارند بعد از ان و امروز کمان خود بزه کرد  
 و میروق که پادشاه جبهه بود در قلب لشکر در مقابل و امروز با ستاد و بر سر وی تاجی بود و بر  
 تاج در مجازات پشانی وی یا قوتی در افغان چون آفتاب که چشمها از ان خیره گشتی و  
 بجهت کمر سن چشمها خلل پذیرفته بود و صفت دشمنان گویا بایت نمیدید پسید که سر خیل جبهه بر مرکب  
 نشسته است گفتند بریل گفت وقت کارزار کردن نیست که پیل مرکب بزرگیت بعد از ان  
 میروق از پیل سر و آمد و بر اسب نشست و امروز گفت هنوز وقت آن نیست که اسب



مرکب عز و شرف پادشاهیت آخر تا میرواق بر استر نشیبت و مروز گفت اکنون  
وقت که زمین را از جنس این سپاه پاک کنم که استر نتیجه خیر است و مروز مرکب دل و شتاب  
آنکه از اسب بر استر نشیند بر سر او دولت بود و بغر مودنا قبضه کمان او برابر میرواق  
بداشتند و مروز گفت که بعد از آنکه تیر محل خورد پد اگر سپاه حشمت از جای خود بید  
و عنان از محاربه کشیده با خاطر پر آکنده و دل از جان بر کنده بگرد ملک در آیند بدانند که  
تیر مبدف مقصود رسیده و الا بتجیل تیر دیگر من دید و مروز چون تیر را که شاهین ظفر است  
از کمین قبضه گاه کمان پیرون و پستاد تیرش جهان بر هدفت راست افتاد که آن تیر را  
بر پشانی میرواق بود و ونیم کرده از قفای وی پیرون پرید عتاب اجل از کمین کمان  
در آمد پیروان از جولان کمان رشت پش خان بر ذوق بر نشان که چسبست کفش قضا را با  
فی الحال میرواق از استر در کشت و در شکر حشمت مفرق الحال بگرد او جمع آمدند یکبار غیو  
و غلغله از میان سواران ایران و حمیریان بر آمد و جیشیان پشت داده روی بگریز آوردند و شکر  
ایران در عقب جیشیان تا خسته تاروی زمین را از خون آن سپاه رویان کلگون ساختند  
بعد از آن بعد دولت و فیروزی و نصرت و ظفر و هر روزی سیف فی یزن مظفر منصور  
بر تخت سلطنت در صغای مین در قصر عدان که دیده تبارکیان در زیر این طاق نه واقع در افتاد  
تطیر آن عمارت ندیده بود با پستقال تمام پادشاهی نشیبت و مروز فتح نامه بدان خدمت  
نوشیروان فرستاد و نوشیروان جواب فرستاد که مروز ملک مین را بر سیف مقرر و معین دارد  
بالشکر ایران متوجه مین کرد و مروز انقیاد فرمان نموده ابواب وصیت بر سیف  
کشوده گردانید و روی بخد مت نوشیروان نهاد و مملکت مین تمام در زیر کمین سیف درآمد  
و رسا و اکابر و اشراف اطراف تهنیت سیف ذوالیزن روی مملکت مین نهادند  
تا از آن جمله صنادید قریش تهنیت کویان با کمال نشاط و عیش پویان غنیمت زمین بوی  
استانالی ایوان نمودند و بلازمت پادشاه مملکت پناه سرافراز گشتند و رؤسای ایشان  
عبد المطلب بن هاشم بن و سب بن عبد مناف زمیری و امته بن عبد الشمس و طلحه بن خویلد  
و عبد العبد بن جدعان و غیر ایشان در مجمعی گردون کشان آفاق دست ادب بر پیاده



نموده بر پای ایستاده بودند در آمدند و تحف و هدایا که از اندید عبد المطلب در آن محل تهیت  
 ملک عادل بر وجهی ادا کرد و تعریف رفتار خویش در ضمن آن مودی کرد اندک غریبترین  
 از اطراف انجمن باوج علین رسید چون کمال حبش با شهادت نسب معلوم ملک گشت  
 او را گفت سهلا و اهلا ای عبد المطلب تو پسر خواهر مایه و مستحق فنون تفقد و مر جایی چهار  
 ملک نیز از اشرف قهایل بنی النجار بود و ملک بقوم ایشان اظهار تسبیح و سرور و جود  
 و حضور نموده اشرف قریش را ابدار الضیافه فرستاد و ما محتاج ایشان از ماکول و مشرف  
 جناب بپسندیده و خوب و گزیده و مرغوب باشد تعیین فرمود و مادت یکماه نه رخصت  
 ملازمشان صادر می شد و نه اذن مراجعت وارد میکشت و بعد از انقضای مدت مذکور روز  
 عبد المطلب را در خلوت خاص شرف اختصاص داد و با وی سری از اسرار مخفی و رموز مخفی  
 در میان آورده گفت مدتیست که تا از امور غیبی و قضایای لاری صورتی در آینه ضمیر من  
 منعکس گشته و در اظهار آن از وقوف اغیار تر پیام و شرح آن آشکار شوم چون تو حزن  
 این اسرار و مطلع این انوار به این صورت را بر تو آشکار و این معنی را با تو انبار میکنم  
 سری که مرا باست با غیر تو چون گویم نودانی و من دافع اظهار نمیشم و این سریت که برین اهل  
 بصیرت و از باب سریت را مگر اطلاع تواند بود مأمول آنکه با شناسا و چکانه ازین راز سر  
 هر دقیقه نکشای و ازین عروس در پرده بنا محسوسان طریقته نهانی تا آنکه کام که وقت ظهور آن  
 بیاید که بالضروره این پرده کی در حلقه خفایا پدید ای سرور قریش و ای صدر سرور و عیش و آنکه  
 از معلومات مکنونه و مفهومات مخروئه چیزی ظاهر الاثر به عن قریب از قوت بفعل آمد  
 نیست که او موجب شرف و مباهات احیا و اموات و موجب از دایه کمیت سکان  
 ارض و قاطنان الجباق سموات است شخصیت متوطنان ام القری و خاصه از میان همه خلایق  
 متر عبد المطلب را کشف این قناع که موجب ارتفاع او بود بغایت پستخ نمود گفت  
 ای سلطان رفیع الشان که شادمان ساختن رعایا و نواختن برایا از لوازم ذات کامل الصفات  
 است اگر شمه ازین حال اظهار فرمای و ابواب مکرمات بر روی محبت بکشای  
 بدان کرم که تو داری امید واری است ملک فرمود ای پیر حرم و ای امیر محترم مر که گاه



در حرم حرم مکرم همان گریه از نهان خانه عدم قدم ببارگاه شهود خضر و عرصه عالم  
وجود را بزیب و زینت کرم وجود بیاراید و یکی از علامات وی آن بود که در میان گفت  
و یی خالی پر حالی باشد که چون خاتم پیمان سبب انقیاد انس جان و موجب ازدیاد  
انیس و جان باشد بواسطه ظهور آن نور ظلمات مخفی و ضلالت متغنی گردد و بوجود  
آن صاحب سعادت ترا و اخلاق ترا سرفراز و مهابات بقیه سموات رسد و در  
مهریه و مرتبه بهتری خلایق الی یوم القيمة بطن بعد بطن در جاذبان تو و دودمان نازد  
تو بماند عبد المطلب گفت زنی شرف و منزلت من که از مجلس سایه و محفل کرامی  
به بهترین خلعت و اکرام و نیکوترین عت و استرام مراجعت می نمایم و اگر نه مهاسبت مجلس  
عالی و اہب سلطنت شعاری متوالی بودی از حقیقت حال برو جوی استعلام نمودی که  
بہج وجه شایہ شک و ریب در آن ماندی ملک بفرمود که ای شاه دودمان عرب  
وای ماه آسمان ادب وقت آنست که نرزد از جندی سعادت مندی آدم صفوی شیش  
نسبتی ادریس رفتی نوح دعوتی ابراهیم خلتی اسمعیل فدیتی یعقوب محبتی یوسف صباحتی  
موسی مکالتی داود خلعتی سلیمان شمتی قحطان حکمتی سکندر حکومتی ذکر یا خدمتی کجی عصمتی  
عیسی طهارت مندی محمدا یی صلی اللہ علیہ وسلم بطہور آید و از پدر و مادر یتیم ماند و جد  
عیش کفالت نمایند تا آن هنگام که حق سبحانہ و تعالی بخشش اشکار کند و برپند بنوت  
خلعت رپالتش پوشاند و جوہر آنگذارد پسندہ باشد قلم پنج برنج اوی صحت سالفہ و تقضای  
کرب سابقہ کشد و بوسپیلہ آن مبارک قدم بنوت علم و لایت چشم اولیا عزیز و اعدا و دلیل و خیر  
گردند و بازار تہان و بت پرستانرا بشکند بعبادت رحمان پروازد و پندک بطلان در محافل  
شیطان اندازد و بیکسری نماید و بدان عمل کند و از بدی نہی کند و از ان محبت با باشد  
با وجود آنکہ در مقام محبوبی باشد و قیام از قیام عبودیت نامرعی نکند از عبد المطلب گفت  
امید بعواطف چہ روانہ آنست کہ بلفظ کومر بار انیمعنی تبصریح مبین پارذیف بن دوزیرن  
فرمود سپو کند بر ب الغزہ و خداوند کہ کہ نزد ما بحت پیوستہ کہ حد صحیح او تو با شے و آنچه با تو  
گفتم محض حق و عین صدق دانے کہ چنین مطالبہ نموده ام در کتب آسمانی عبد المطلب فی الجلال



سجد شکر تقدیم رسانید ملک فرمود سر بردار و اگر این اسپ را شمه بر تو ظاهر و لایح گشت  
 پوشیده بگذار عبدالمطلب سر برداشت و لوائی تقریر در پای سریر شهریاری بر افراشت که بر این  
 ملازمان پوشیده و پنهان نماند که مرا فرزندی بود عبد الله نام جمال صورت با کمال سیرت  
 مقرون داشت و دو سترین فرزندان من بود و بنا بر تدری که کرده بودم مستعد فوج بنام  
 برآمد و فدای وی بصد شتر قرار یافت بجهت اهتمام تمام بشان وی آمده بنت وهب بن  
 عبد مناف را که بجلایه جمال و عفاف آراسته و پیراپته بود در سلک ازدواج او منخرط  
 گردانیدم و در او ان حل آمنه فرزند دلبند و قره العین ارجمند من یعنی عبد الله و غفول  
 جوانی بساط زندگی طی کرد و از تحت حیات تجتّمات اشغال نمود و مانند و سراق  
 و آتش اشتیاقم بسوزانید این چه سوز است که آتش دل فروخت مرا که جزو شعله پیکار فرو  
 سوخت مرا دل که در عشق سیمی داد بسی تعلیم نکته از ورق صبر نیا سوخت مرا و بعد ازین واقعه پایله  
 از آمنه فرزند من متولد شد و علمای آن که حضرت سلطنت بیان فرمودند در ذات او ظاهر  
 و موهبت است و بواسطه خصال حمیده و فعال محمود و مجسمی است و اکنون با آنکه هنوز در مرتبه صباست  
 آثار شهامت و انوار کرامت از چمن مبین او پدید است چنانکه ارباب فراست و صاحب  
 کیاست مشاهده آن می نمایند و در تعظیم و توقیر اومی نمایند و بنا بر موهبتی که مرا باوست  
 قیام مقام پدرش میدارم چنانکه عبد الله را در سلک حیات منتظم می پذیرم زنده است  
 کسی که در دیارش ماند خلفی بیاد کارش بعد از آنکه عبدالمطلب این واقعات معروض  
 کرد این ملک در وصیتش مبالغه فرمود که ای عبدالمطلب صورت این واقعه را از خواص  
 و عوام تخصیص زیاده و چو پوشیده داری میبکس را از قوم خود تیر درین سخن محرم نه پذیر  
 و یقین بدانی که چون خطبه پیدایش بر منبر سعادت بر خوانند قریش باو نجاست و مناعت  
 پیرون آیند و در صد دفع و منع او کوشش نمایند تا بجهت ضرورت از مکه بدین مهاجرت کند  
 و دین مبین او در پیر آن زمین است خلاصه دای کاش من در آن زمان بر مرکب حیات  
 سوار و بر پند ثبات استوار بودی تا عیا کر آراسته و جنود و پیراپته تقویت میشد  
 بجانب شرب و سیرت آدمی و در نصرت دین قویم و طریق مستقیم کوشش نمودی ولیکن غایب



ظن من جنانت که استیجا و باین دولت در پرده غیب مخفی است و رقوم این رسوم از صفای  
 من منتفی یارب چه آرزو که بروزی هزار بار در کام عاشقان شکفت روزگار که صد هزار  
 وعده دهد مرا سپهر از صدیکی و فاکند با تو روزگار و مرویت که بعد از اتمام تمام وصیت  
 بجا قسط خیر البریت عبد المطلب را بآن ده نفر از رؤسای قریش که بهمنیت شاه منصوب  
 مظفر جیش آمده بودند با بنام پادشاهانه و اکرام سپروانه سرفراز گردانید جناب که گویند مری  
 ده عن لمام و ده کینز و دو برد میانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک مشک عنبر و صد  
 شتر داد و عبد المطلب را موازی هم ایشان جناب ده برابر مرکیک باشد از ایشان  
 کرم فرمود و رحمت مراجعت بوطن مالمون و مپکن معروف یعنی بکه واجب الاحترام شاد کام  
 ارزانی داشت مشروط بآنکه سال آینده تجدید ملاقات بضعای من معاودت نمایند ابواب  
 نفقه بر روی ارباب تور و کما یمنی بکشایند فاما قضای آسمانی پیش از انقضای امانی هم در  
 پال مرغ روح آن پادشاه نیکو خصال حمیده فعال را در شکارگاه امل بدام اجل صید کرد و ملاقات  
 عبد المطلبش دیگر باره میسر نشد فاما سخنان و پذیرش مقفی تعبیر خواب عبد المطلب می که پیش از ولادت  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم دیده بود و وثوق بوقوع آن متحقق میگشت و الله الملم للمصواب  
 و این واقعه در فصل واقعات عبد المطلب

نجمین اسحاق

کذبت به است الی آخره

و غیر او از علماء توارخ رحمهم الله آورده اند که چون باین برجمیر سر آمد و رسته بن نصر بر تخت فرمان  
 روایتی ممکن گشت و مملکت من بر و مسلم و معین شد شبی در خواب خوابی دید که ازان عظیم تر ندیده  
 و ازان خواب مو لئاک بغایت ترسیده از رسول وقوع از خواب درآمد و آن خواب قضا را بروی  
 فراموش شد و ترس وقوع در دل وی ماند و گویند که وی بقصد خواب خود پوشیده میداشت  
 تا مهارت کند بآن بشناسد و خاطر او بر تعبیر ایشان متراپاید بفرمود تا از اطراف ممالک ساحران  
 و منجنان و کاهنان جمع کردند آنگاه گفت که من خواب ترسناک دیدم و صورت واقعه بر خاطر من پوشیده  
 گشته کسی اگر از شما خواب مرا بیان کند برایت علیّه و موا سبب پینه مخصوص کرد و سبب گفتند  
 اگر خواب بر خاطر عاظر ظاهر بودی مراینه تعبیر مهارت نبستییم فاما با وجود بیان واقعه



تغیر آن در تحت اختیار داخل نیست رپعه در غضب رفت و گفت تربیت شما از برای اخلال  
جبین مشکلات نموده ام و اگر این واقعه معضله بحین مهم باشد بیست تمام معاقبت گردید ایشان  
گفتند که عل این نوع مشکلات معوض برای صایب دو کاسن بود که بزور کمال در عل این نوع مشکل  
اراسته اند و در فن کمانت پیشوای زمانه و در استرشناسی و اخبار از اسپر مرغیبات متفرد  
و یگانه اند و آن سلیح بود و شش ملک قاصد بفرستاد تا مرد و را بزودی بخنور آورند سلیح را تنها  
بخواند و گفت خوابی دیده ام هایل از خاطر م پوشیده مرا از ان خواب خبر ده سلیح بعبارت  
فصیح چنانکه عادت کاسنان عرب می بوده خواب او بیان فرمود و گفت رایت جمیع خجرت  
من ظلمه فوقت بارض تمامه فاکت منها کل ذات محمه یعنی چنین در خواب دیدی که چتری خفته  
پسای از تاریکی بیرون آمد و بر زمین تمامه یعنی من در افتاد و مر چتری را که استخوان کاسه  
میرداشت بسوخت ملک گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون تغییرش را بیان کن  
سلیح گفت اعلف باین اخرتین من جش لبطن ارضکم الجش فلیمکن ما بین آیین الی جرش یعنی  
سو کند باید میکنم با آنچه در میان دو پیکتا است یعنی مدینه تا بین از جنبه و کزنده و این سو کند  
بخدای آنهاست که مرا اینه فرود آیند بر متزل شما از اهل جشه و مالک یمن کردند از اینجا که آیین است  
تا اینجا که جرش است و آن دو موضع است بر دوسر حد یمن رپعه را ازین تغییر تغییرت نام پیش آمد و گفت  
ای سلیح این کار بر ما بنایت دشواری آید و دل ازین واقعه بس کران بار می کرد و بگوی که  
این در روزگار من بود یا بعد از من سلیح گفت در زمان تو نباشد بعد از تو بهشت و پال مبادی  
این امر ظاهر کرد و مقدمات این فتنه پیدا شود ملک گفت چون جشه پستولی شوند ملک یمن  
ایشان پاینده ماند یا نی گفت فی سم ایشان باندک فرصتی گشته و آواره و نکوبار  
شوند و اندام قواعد حکومت ایشان بدست یکی از من زندان ذوالیزن باشد و وی با دشمنی  
فرخ نژاد که بعد از ایشان بدولت و مراد بر تخت عدل و داد با پستقلال بنشیند و ابتدای  
ظهور وی مباد چهره و ان عجم باشد که از زمین یمن ملک عجم التجا جوید و از اینجا پهلوان ایران را که  
نیزه ایشان پروین کسل باشد و تیر نشان جزا گذار پیان ورد و شب یاز قوت دوان و طعمه  
کرکیان گرداند گفت ای سلیح این پادشاه مبارک قدم که از پیل ذوالیزن و دودمان همیراست



مکبر وی سپید بانی گفت او دیر نیاید و دولت از خاندان او برود گفت همه قند و تبدل انتقال  
ملک بر که قرار گیرد و جهان داری بر که سلم بماند گفت بنی زکی یا تبه الوحی من الصل بر دست  
پنجمی که در پاکی و پارسایی سپهر ابر کور آدم باشد و در فضایل و شرف زبده ترکیب چهار کن  
عالم و وحی بروی زل شود از کرد کار خورشید و آسمان و دارنده زمین و زمان و آفریننده مبین  
و مکان سبحانه و تعالی پرسید که این پنجم از کدام نسل بود گفت از نسل غالب بن فهر بن ملک بن  
النضر از قریش و ملک در خاندان او بقیامت بماند ربه چون از ممت توحید پیکانه بود و از آمدن  
قیامت پنجم ازین سخن تجیش بر تعجب پیفزود و خواست تا تحقیق این معنی کند گفت ای سبط نمان  
هیچ بنایت باشد سبطی گفت بی ای پادشاه کار خاست ادوار و سپهر انجام آمدن  
لیل و نهار روزیت وجه روزی است روزی که در وی اول و آخر عالم و خلف و خلف  
اولاد آدم را جمع کنند و خطبه لمن الملک الیوم الله الواحد القهار بر بر شده مزار عالم خوانند  
و پیکر بطلان بر جبهه دینار و درم خورشید و ماه نهند و قتهای اقسام این قتهای لاجوری  
بیکر را در میدان استغنا بسک بی نیازی در هم شکند و دنانیر انجم را که چون پیامبر بر الواح  
افلاک دوخته اند بکشایند و بختیان بلند کوهان کوه بار ابر طعاصات چون سلسله  
پیمان روان گردانند مگر که امروز شاه وار در عصر روز کار و راستی رفته از مات موت  
معنوی رسته و در پشت خانه پشت بهشت نشاند و آنکه فرزین و اربین بساطینی مدارج کفایت  
بوده بیاده کان سبق الفردون اسپ کلکون دوزخ در میدان شفت بر رخ زرد او دووانند  
ربه گفت از عظمت روزی ای سبط ما را می ترسپانی یا خود فی الواقع چنین خواهد بود  
سبط بپوشد یاد کرد که الشق و العشق و الخلق اما ایتامک به الحق یعنی بپوشد بپوشد بپوشد  
و سپاهی شب و روشنای صبح که آنجه با تو گفت حق و صدق است و البته واقع خواهد شد چون ملک  
از مآوره و مناظره سبط باز پرداخت بفرمود تا شق بن صعب بجلی که وی نیز گاهنی بود مامور  
نجلوت طلپد و از وی نیز استفسار واقع و تعیر آن نمود و نیز بعینه لفظاً بلفظ جوابی سبط تقریر کرد  
عرضه داشت او نیز ختم عالم سپید و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه و سلم قرار داد و چون ملک  
ربه شهادت این مرد و مگر که از غیب خبر میداد و متفقه اللفظ و المعنی یافت و شق بجلی از احوال



و سوال قیامت رچه را بیشتر واقف ساخت و از خطر ظلم و جور و وبال قیامت حاضر  
گردانید و از عدل و احسان و توابعهای متفرع بران بروی خواند و از بهشت و دوزخ و پراوت و قوت  
و اوج ملک رچه بغایت ترسید و بگریه درآمد و بسیار بگریست و بعد از آن ترک پرستی داد  
و ایمان به پیغمبر مایا ورد و دست تعدی و ظلم از رعیت کوتاه کرد بند و دست شفقت و انصاف  
بر سر رعیت بگشاید و دانست که آمدن جانشین پیمون تحقیق خواهد پیوست و از شامت ایشان  
و قلیح شنیعه بظهور خواهد آمد مصلحت خبان دید که اهل بیت خود را از بین با قلیمی دیگر برده بکنار  
فرات آمد و در پناه امان و ظل احسان پور بن زمین حیره متراکف شد و از فرزندان او آنجا  
بپادشاهی بنشیند و یکی از ایشان نعمان منظر نموده است که بهرام کور را پدر روی مری بوده و بعد از وفات  
او بخدمت پسر او کمر بست تا تحت و تاج بهرام باور سپیده و ابد الوارث

و درین محل ذکر شده از خصایصهای سطح مبین گردانید

تعالی ابن عباس کوی رضی الله عنهما که جماعتی بجهت مهمی کلی روزی سطح را بکه آوردند قومی از ایشان  
یکی از ایشان عقیل بن ابی وقاص بود بدین وی رفتند هدیه شمشیر هندی و نیزه رومی از هر  
سطح با خود همراه بردند و از برای امتحان سطح هدیه را فحشی ساختند چون سطح عقیل را بدید در حال  
درست او بگرفت و گفت پسوند یا میکند بدان خدای که دانای کارهای پنهان و عجب و فاعله  
و پسوند کعبه که تو آنکسی که شمشیر هندی و نیزه رومی آوردی ایشان تصدیق می کردند و بر کمال فرات  
و بجا است وی اعتراف نمودند بعد از این سطح از ایشان پرسید که شما از کدام قبیله ای گفتید  
از بنی جمح سطح بر پسم با هلیت پسوند یا کرد که ایشان لذیذی جمع نینشد بلکه از اولاد قضی بن کلانند  
گفته چنین است بدان ای سطح که مدت مدید است تا آوازه علم و فطانت و حکمت و کمالت  
تو شنیده ایم و آرزو مند خدمت می بوده ایم و از تو فوایدی که متضمن منافع و ملتزم مصالح بود  
است یا نموده ایم اکنون درخواست از تو آن داریم که آنجناب در زمان ما و بعد از ما از وقایع کلیه  
بظهور خواهد آمد بیان مندرجی و از انتقال دولتها و تبدل ملتها ما را خبر دالا کردانی سطح گفت  
بگویم آنچه خدای تعالی باهام مراد در دل نذاخته بداند که شما بر شمال جابوران سپهر کردانید که ضابطه  
ندارید و وقت آن رسیده که کار شما بر آید و وقایع شما افیان گردد و امروز شما بگویم



کپیاند در قوت بصارت و علت خلالت و نه سمارا علمیت و نه فهمی و لیکن از شما فرزند  
آیند که بعلم و حکمت آراسته باشند و بفهم و فطنت پرآشته و بتنازات شکست و تابر و دم بروند  
طلب غنیمت کنند ای سطح نیکو بیندیش و تحقیق بکوی سوکند یابد کرد که از پهل شما قوی  
بر آیند که بتنازات شکست و حق تعالی را ایچاکنی اتفاقا دکتد و یکی خوانند کفشد قبایل و ترش  
سپار اند بکوی که سرور انجاعت از که ام قیلد باشد سوکند یابد کرد که از بنی عبد مناف باشد  
کفشد ازین روشن تر بکوی و پان کن که از که ام شهر پرون آید سوکند یابد کرد که از مکه پیبری  
پرون آید که دین بت پرستی را باطل کند و دین حق را در اقطار و اکناف عالم منتشر گرداند  
و آنگاه حضرت خداوندی حل و علا و اورا بجوار خود ببرد و از زمین غایب شود و در آسمان حاضر  
و بعد از فوت وی صدیق بجای او باشد و بعد از صدیق مسلمانانی باشند که و مهابت  
بجای او آید و بعد از وی مردی با کثرت اخلاق و روزگار دیده برپند خلافت او استناد  
نماید و گریه می جمع آیند و او را بکشند و بعد ازینها پاداری شخصی رسد که پاکیزه و پر سیر کار  
و دانا و پارسا و در زمان خلافت او فتنه و جناب و خون ریزی بسیار شود و آن از جهت خروج  
مردی بود پستیزه کار جنبار که بروی خروج کند و چون زمان او بر آید ملک بدست شخصی ظالمی  
افتد و پادشاهان پستکاره و خوریز که حرمت هیچکس ندارند از بنی امیه بر تخت نشیند و بعد از آن  
ملک با و لا عیاس پس عبدالمطلب افتد و ملک ایشان مدت مدید و عهد بعید بستمی بماند  
و بعد از آن فلان و فلان تا چند تن دیگر پان کرد و جنابخانه حاضر از او در عالم کجاست وی هیچ  
نماند و دانستند که وی منفرد است درین فن و یگانه است در روزگار  
و در کتب تواریخ آورده اند که سطح مردی بود کاهن از بنی ذوب و شکلی عریض  
و داشت جنابخانه او را پستان و بند و پیوند نبود مگر پستان همراهی دست و اصابع و قدرت  
بر قیام و قعود داشت الا وقتی که آن وقت متنفع شدی و بشتی و چون خواب شدی که  
کمانت کند و از امور خفیه چیزی گوید او را حرکت میدادند چنانکه مشک دوغی را بجنابانند  
آن هنگام نفس بروی می افتاد و از او اخبار و امور غیبی ظاهر می شد و الفاظ او فصیح و عباراتش  
بجاست میچ بود و سخنان او اکثر بسیج ادای می شد و چون خوابتی که او از جایی بجایی انتقال



اور در هم پیچیدنی چنانکه جامه را در هم پیچیدنی و در صندوقی در اوروندی و گویند که روی او  
 بر پینه وی بود و ویراسر و کردن نبود و سال ولادت او در وقت آمدن پیل غم بود  
 تا زمان ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عمر یافت چنانچه در تواریخ  
 شصت و پیل تعیین یافت و بجهت رسیدن آن پیل که شهرت بعزم یافته و آن سدیست که  
 بقیس در دیار سبأ بسته ویرانی تمام باهل سپاراده یافته بود و تمام منازل و مواطن ایشان  
 بجهت کافر نعتی ایشان اندام پذیرفته سیلج را با رب که موضعی است از بلاد ازدانقال  
 نموده و از آنجا بدیار شام رفت و در جایه که موضعی است در بلاد شام آرام گرفت  
 و آنجا می بود تا وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنانچه شمه ازان  
 انشاء الله تعالی از و سب بن مبنه رضی الله عنه مرویت که سیلج را گفته که این علم کلمات ترا  
 از کجا معلوم شد گفت یکی از جنیان در زمان تکلم حضرت خداوندی جل و علا با حضرت موسی  
 علی نبیا و علیه الصلوٰة و السلام در کوه طور استراق سمع نموده بر میضیبات واقف گشته مرا  
 از واقعات نهانی آگاه میکرد و من ازان با مردم میگویم

روایت که از کتب اخبار رضی الله عنه که گفت بخت نصر بعد از آنکه  
 در میان بنی اسرائیل خرابی بسیار کرد چنانکه بسیاری را بخت و اسیر کرد و اجل نمود  
 آخر در آشنای این خواب سحرین دید و فراموشش کرد کاهنان و ساحران اطلب کرد و تعمیر  
 خواب بعد از تقریر آن دانست و چون خواب بر خاطرش پوشیده شد بود و خوف  
 و رعب باقی مانده و از آنجا که بر تحقیق خواب و تعمیر آن حریص بود کارزا گفت که تربیت شما از  
 برای منی بنین کرده ام اکنون شمارا بنه روز مهلت است اگر خواب را تعمیر بیان کردید فبا  
 و الا منته شمارا بقتل رسانم و این خبر در میان مردم مشهور شد و در آن حین حضرت دانیال پنجم علیه  
 السلام در حبس وی مجبوس بود صاحب زندان از او گفت میخ توانی که مراد بر پیش ملک یا زکلی که  
 هم خواب ویرامید انم و تم تعمیر آن می شنایم صاحب زندان این معنی را بر بخت اظهار کرده  
 حضرت دانیال پنجم را اطلب کرد چون بروی درآمد ویرا سجده نکرد چنانچه عادت آن قوم بود  
 بخت نصر خلوت ساخت و از وی اول پرسید که مرا چه سجده نکردی گفت مرا خدا ایست که



علم تعمیر خوابهاست بگویم کرده بشرط آنکه غیر ویرا سجد و هر دم بتو هم آنکه این علم از من فوت نشود  
 و از عهده تعمیر خواب تو بیرون نتوانم آمد و خون من ریخته شود سجد ترک کردم و دانستم که  
 ترک سجد من ترا آسان تر خواهد بود ازین پنج و اندوه که درانی و این ترک سجد هم از جهت  
 تو کردم و هم از برای خود بخت نصر گفتم که مرکز کیسه پیش من از تو معتد تر نیست که بعد خدای  
 وفا کردی و خوبترین مردم تو من کیستی که بعد خدای خود وفا کند بعد از آن گفت خواب  
 مرا و تعمیر آن پیدا اینک گفت آری صنم بزرگی دیدی که طرف اعلای آن از زر بود و میان  
 وی از نقره و پیرین وی از مس و ساقهای وی از آهن و قدمهای وی از سفال و درانها  
 آنکه تو در روی می نگریستی وی در نظرت خوب و مرغوب می نمود که ناگاه از آسمان پیکانی فرود  
 آمد و بر تارک پیروی خورده ویرا بگفت چنانکه کوی آرد شد ز زر و نقره و پیش آهن و سفال  
 چنان بهم در آمیخت که اگر همه این پس بن جمع گشته آنها را از هم جدا نتوانستی کرد و چنان  
 اجزای آنها از یکدیگر متفرق و منفک گشته بود که اگر فی المثل با دی بوزیدی بجان چنان بود که  
 از آن مس باقی نماند استی و تو نظر میکردی بن پیک که از آسمان آمده بودی که وی نمی پید  
 و بزرگ می شد تا در همه روی زمین غیر آن پیک می پدید می یافتی بخت نصر گفت راست گفتی  
 خوابی که من دیده بودم این بود تعمیر آن پیک کن گفت صنم امم متعجب است در این امتیست که درانی  
 و نقره آن امتیست که بهر تو بعد از تو مالک ایشان شود اما پس اهل روم اند و آهن فارس  
 و سفال دوزن که در روم و فارس پادشاه شوند و آن پیک که صنم را بان کوفتد دینیست که  
 در آخر الزمان ظاهر شود و خدای تعالی پیغمبریه از عرب برانگیزند و همه ادیان را باطل کند  
 و همه روی زمین را منور و کیرد ای سخنگویش سبل وی محرم پس ازل تا پس بن لم یزل  
 عتقای قاف کبریا در یاب کا قنادم ز ره شد نامه عمرم پید شستم ز بار غم دوت و دست  
 شفاعت برکش

ملاقات ابو عامر را می بود

مرغیانرا از خرمیه بن ثابت رضی الله عنه که ابو عامر را می پیش از بخت پید انبیا  
 و رسول با وی سبل صلی الله علیه و سلم از طریق کفر و ضلالت انحراف میکرد و بحقیقت دین



خفیف و جلالت آن اعتراف می نمود و مثبت بذیل مت حضرت ابراهیم علیه السلام  
 می بود و پلاسی پوشیده باطراف و اکناف عالم می گشت و از اخبار یهود و علمای نصاری  
 تحقیق دین حضرت خلیل علیه السلام میکرد و تا او را از بعثت بنی آخر الزمان صلی الله علیه  
 و سلم و احیای مراسم دین حضرت ابراهیم علیه السلام خبر دادند ابو عامر شفیقه اوصاف  
 کمال و نفوت جلال حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم گشت و بمقتضای خدا العلم من فواء  
 الرجال تمواره از علما و فضلا و ارباب دانش و پیش نشان اوصاف و بیان خلاق  
 حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بسیار میکرد و اوقات خویش با فاده و استغاده  
 آن مصروف میداشت و در مجالس و مجالل ممان حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم  
 و محمد احمدی علیه السلام بر لوح ضمیر مستحسان مثبت می سپاشت تا روزی در ترح  
 آنحضرت در محفل اوس و خنوخ اشتغال می نمود ابو الیثم قضاعی که او نیز یکی از موصدان  
 بود گفت یا ابا عامر اگر او را در یاب صفت او ازین زیادت کنی گفت بی واسه که  
 من صفت او از این وجه بسیار شنیده ام تا بمرتبه که گویا مشاهده من گشته ابو الیثم  
 متعجب شد و گفت می شاید که علماء را این صفت او را از کتب سماوی معلوم کرده  
 باشند یا تو گفته باشی اما خبر یافتن از جنیان غریب است اکنون اگر در آن باب خبری داری بگو  
 ابو عامر گفت روزی شنیدم که در ولایت مین گامی پیدا شده که در آن شیوه نظر دارد  
 اشتیاق ملاقاتش کرپان اختیار بدست اضطرار گرفته در حجب که ماه حرام است و تنیها  
 در نیام متوجه من گشتم و در شبی از شبها متعجب که در آن راه شتر میراندم خواب بر من  
 نعلبه کرد چون بیدار گشتم خود را در میان بانی دیدم مجبول در اطراف آن آتشی می میاید از دور  
 چون بپتاره می درخشید و بان آتشیاناده روان شدم چون نزدیک رسیدم در حجاب  
 آن آتشیانجمی دیدم بغایت مهیب و بصورت آدمیان نمی مانیدند دانستم که جنیانند از آن  
 بسیار تر رسیدم و شتر من نیز ازین صورتهار میدان گرفت چنانکه دیگر از غایت خوف  
 برانودر آمد و لرزه بر اعضای راکب و مرکوب افتاد و درین حال خود را از شتر بیند انستم  
 بعضی از ایشان بر سپر من دویدند من ندیدم و بر او دم و زمینار خواستم تا گاه جمعی از هم



ایشان بدفع این طایفه که قصد من کرده بودند پیاپی اندوختن ایشان کردند و چهار نفر از ایشان  
تحت کفشد و شش پندگی از آن چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله غسان از بطن قبیله  
وقیل نام زمینست که پس و سرنخ از فرزندان او بوده اند آن پرسیده گفت که چون می بینی که  
بقصد تو بر حرم و خون ترا بریزم گفتم آتش نه پناه شما آورده ام بر من حرم نمودند  
بعد از آن از مقصود من سوال کردند من صورت حال عرض کردم که می خواهم که بمن روم  
و از کاهنان استفسار احوال غیبیه نمایم و گفتم ما در اخبار مغیبات اعتماد بر قول کاهنان  
میکنیم که ایشان از شما می شنوند اکنون سوگند میدهم شما را بحق جوار که از وقایع آینده  
مرا خبر دهند که بواسطه می خواهم که از شما بشنوم سه کس از آن چهار اشارت بچارم کردند  
و نامترین ما اوست از وی سوال کن من مقصود خود از وی پرسیدم او گفت یا ابا عامر عز و کرامت  
تراست فراگیر علی را که نه در کتاب باشد سوگند یاد میکنم بمجموع پانزده عرصه بیابان و فو  
بار آنها که مرا اینه بیاندشتران باریک میان تیر رفتار بسوی کرامی ترین راه نمایند و کان  
بحضرت آفریده کار و بزرگترین تحریر کسند کان تقابل کفار و ناصح ترین آمران بپیکاری  
در نهان و آشکار و البته نایل شود از آسمان کلامی که فرماید بندگان باشد با مثال امورا  
و اجتناب از نواهی منہیات و زمام انقیاد کشت در پنی مرید خوبی که جنگها دیده و سختیها کشیده  
و تند خو یا ز احریم کند و افان کویا ز خاموشی کرداند ای ابو عامر بدرستی که حضرت جلال احدی  
عز سلطان خشم گرفته از مخالفان پان کان در ظلم و عدوان و تر دیک رسیده که بخوانند و ارجله  
عنب پرون آرند شخصی را که شکسته کردن عنود پادشاهان جبار و سست کنند و صیت  
نحوت سرکشان پتکار باشد ابو عامر گفت پرسیدم که این عزیز که پرون آید در ترفیه خواطر  
افراید پطانی خواهد بود یا پیغمبر گفت جاشاکه او از ملوک بود بلکه رسیوی باشد شریف الد  
لطیف الصفات پیغمبر باشد بنصیحت و شفقت آراسته و بحکم و تواضع و وقار و حسن  
خلق و صدق گفتار پیر است معدن جو و منبع و الطاف مشک خوشبوی از نافه ناف آموی بعد  
مناف ابو عامر گفت از آن مشکم و نا پرسیدم که میباید که بدو که چنانکه از نسب طاهر و چرب  
ظاهر او را واقف گردانیدی بعضی از شکل و صورت و هیئت وی این بگوئی تا هم ازین منزل



با علم کاین و در کس وانی بوطن خود باز کردم جواب داد که آری خدش منور و با صفا و قدش  
 نه دراز و نه باریک و نه کوتاه عریض میانه بالا باشد اگر آرزو شود صبر کند و روز اقامت  
 تعجیل نکند و چشم مبارکش کشاده و مهر بنوش بر میان دوشش نهاده باشد و در سفیدی چشم وی  
 رکما باشد پس بر آمده نه نویسنده باشد و نه خواننده و لیکن حقایق علوم را دانسته معنوت  
 باشد بدین خفیه مدینه واقف بر حقایق اسرار کاهنه مقبل بنده که سعادت متابعتش فیروزی  
 و فلاح یابد و مقبول خادیه که بدولت ملازمتش تابد و آن کوینده جنی مرا گفت که ای  
 ابو عامر باید که چنین این معنی بدانی و این خبر از روی لوح تحقیق بر خوانی که من این حکایت  
 صحیح و روایات صریح از ملائکه ملکوت و صدر شینان خطایر جبروت شنیده ام و در تحصیل  
 این علم بسی رخ و مشقت کشیده ام سالها خون خورده ام شبها بروز آورده ام تا بدانستم چه  
 عشق را تفسیر هست ابو عامر گفت که بعد از اتمام این مقدمات آن گروه از نظر من غیب شدند  
 و من شب آنجا توقف کردم و روز دیگر روی بوطن مالوف آوردم و غزمت سفر من فتح کردم  
 العجب کل العجب این ابو عامر که این همه دلائل و براین مشاهده کرده بود در چنین دعوت آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم در مدینه بطلب وی کس فرستاد کم اورا بدین مین خود دعوت فرمایند مطلقاً  
 از چیده ی که داشت بد آنحضرت ایمان نیاورد و مرجع متوطنان مدینه که کبریات از وی  
 اوصاف و لغوت آنحضرت شنیده بودند اورا می گفتند که نه ما را تصدیق این پیغمبر صادق  
 النجر و صیت میکردی اکنون چرا تصدیق نموده بوی ایمان نیی آری چون سعادت از نی  
 قرین حال و نبود جواب این میداد که این نه آن محمد آخر الزمان است که مقصد و مقصود و مطلب و موعود  
 من بوده و سوز جمال کمالش از مطلع اقبال طلوع نموده و این چه کورست که در شاه  
 راه شرع با صد هزار رهبر پند که میست خبر دادن جنیان بوده است که در خطیر بن  
 مالک کاسن را و آنجنان بود که لیب بن مالک در خدمت حضرت رسول ممالک بود  
 صلی الله علیه و سلم و ذکر اختر کو یا میرفت لیب گفت یا رسول الله اول کسی که دید و او است که  
 آسمان از دیوان محفوظ گشت و ایشانرا از استراق سمع ممنوع و مرجوم گردانیدند من بودم  
 و صورت واقعه آن بود که منجی معمر که دوست و همفرا و پیاده بود و خطیر بن مالک نام داشت



و اعلم زمان خود بود از وی پرسیدیم که ازین رحم مجده که در آسمان بطور پستی مسج خبر داری که تا پیش  
 کشیم که مبادا در ضمن این امری باشد که سبب تفرقه خاطر گردد گفت سحرگاه پاتا تا خبر دهم که  
 مال آن کاریج عاید گردد بس سحرگاه بونده گاه باصحاب رفتم خطیر را دیدیم که استاده و در  
 بجانب آسمان کرده چون او را آواز دادیم اشارت کرد که خاموش باشید ناگاه که غلبه  
 فروریخت خطیر آواز برداشت و کلمه چند بگفت که دلالت بر ابطال اعمال شیاطین میکند  
 و ناظر بخاری و نکوساری ایشان بود بعد از آن گفت ای جماعت بنی قحطان شمارا خبر میدهم  
 بحق و سوگند یا میگویم که بعبه و ارکان او که دیوان سینه را از استراق سمع ممنوع گردانید و  
 و صواعق مرجم گردانیدند و سبب آنست که پیغمبری بزرگ قدری که مبعوث بقرآن و بیان  
 حلال و حرام بود ظهور می یابد و برهان او چون شعاع آفتاب ظاهر و لایح گردد و دین بت  
 پرستی باطل کند من گفتم یا خطیر حکایتی غیب میگوئی قوم ترا حال چون خواهد بود گفت  
 بهترین حالات ایشان آن باشد که متابعت وی کنند و از مخالفت او اجتناب نمایند  
 و بطور اعمال نبوتش در فضایی که باشد و مت آن بروئی زل گردد و گفتم یا خطیر از کدام قبیله بود  
 گفت سوگند یا میگویم بحیات و عیش که نباشد الا از قریش و در حکم او نبوغ و طیش و در خلق می  
 نباشد عیش و لیکن لشکر پیار از بنی قحطان و دیگر قبایل بوی من آیند گفتم از کدام قوم  
 قریش باشد گفت بعبه و ارکان سوگند که از خاندان مروت و کرم از نسل هاشم خواهد بود  
 و قبل کفره و فخر مبعوث باشد و این قصه از بزرگ دیوان من رسیده پس گفت الله اکبر  
 حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از آسمان منقطع گشت و بنقاد و پهبوش شد بعد از سه روز  
 بوش آمد و گفت لا اله الا الله بعد از آنکه این حکایت نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 نقل میکردند فرمود سبحان الله سخن از مقام نبوت گفته است و در قیامت مبعوث گردد  
 و امتی تنها باشد و الله الهای

شام بن العاص

گوید که صدیق اکبر رضی الله عنه مرا با یکی از قریش بر رسالت پیش مرقل پادشاه روم فرستاد  
 تا او را به اسلام دعوت کنیم چون در غوطه دمشق پیایه پیر جلیه بن ابهم غسانی که از جمله ملوک  
 شام بود ولیکن از باج گذران متصرف بود رسیدیم جنابی دیدیم عالی و اوجون ملوک بزرگ



قدر بر تخت صدر نشسته دیدیم وی ترجمانی بنزد ما فرستاد تا از حقیقت حال و کیفیت مال استفسار  
 نماید ما گفتیم سخن بگویم الا با حیل و اگر این میسر نکرد و نبرد و در مراجعت نمایم چون در مجلس  
 وی درآمدیم اول او را با سلام دعوت کردیم قبول نکرد و بعد از آنکه لباسهای او را تمام کرد  
 دیدیم از وی پرسیدیم گفت جامه سیاه از آن پوشیده ام و سوکند خورده که این لباس  
 از بیرون نگفتم تا شمار از شام بیرون نرفتیم من گفتم والله که این جامه که نشسته خواهم گرفت  
 و در ملک ملکی که بزرگتر از است تیر تصرف خواهم کرد انشاء العزیز که پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 بشارت داده و وعده منمود حیل گفت شما آن طایفه ای که مالک این ممالک گردیدید که  
 با چنین رسیده که آن طایفه بر روز روزه دارند و شب افطار کنند گفتم که شریعت پیشین است  
 ثم اتموا الصیام الی اللیل چون این سخن گفتیم کوه روی وی بگشت و گفت شما را به قیصر فرستاده اند  
 غنیمت روم کنید تا اینجا سرانجام کار بچفت برار گیرد و ما را بدرقه همراه کرده به پیش قیصر فرستاده  
 چون بدر الملک قیصر رسیدیم بدرقه ما میگوید که شتران شما لایق آن نیستند که درین شهر مرکوب  
 شما توانند بود و در آن شهر مرکب سوار اختیار کنید ما گفتیم هم برین وضع تا بیارگاه مرقل خواهیم  
 رفت این سخن ما را برقل گفتند مرقل گفت ایشان محیر اند تا شمشیر حایل کرده همچنان بر شتران خود  
 پیوار نشتر در ایام و چون بر در قیصر رسیدیم شتران را بخوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله والله اکبر  
 از هیبت این کلمه قیصر بریزید چون در حث خمای درو زیدین شد با دی قیصر در آن حال  
 نظر بر ما داشت و از غرور در مای نگرست چون این واقعه مشاهده کرد کسی نزد یک سوار  
 و گفت اظهار دین و ملت خود کنید و مر رسالت که دارید عرض کنید ما جواب دادیم که  
 وصیت صدیق اکبر رضی الله عنه آنست که بغیر از قیصر رضت ملاقات داد چون درآمدیم  
 دیدیم بر تخت نشسته و جامتی قوی میکل از اهل جاست و ضحاکت پیش تخت وی بر پای پیاده  
 و اینها همه چون ملک جامه رخ داشتند چون چشم او بر ما افتاد بچندید و تر جازا گفت که از این  
 پیرتن باید پستور عادت خود بر ما چرا سلام نکردند ما گفتیم تحت ما بر شما جلال منیت همچنانکه تحت  
 شما بر ما گفت تحت شما به نسبت پادشاه شما بر چه منوال است گفتیم السلام علیکم گفت  
 وی چه نوع جواب گوید جواب دادیم که همین لفظ گفت سرگاه که در خانای خود این کلمه بر زبان

پس که بزرگترین سخن شما که است گفتیم  
 لا اله الا الله والله اکبر و جانین  
 سخن گفتیم با دروغ و با کثرت  
 درآمدیم



می رانید همین خاصیت میدهد کفیم ما هرگز در مساکن خویش مثل این حالت مشاهده نکردد ایم  
قیصر گفت ای کاش در چین گفتن این کلمه خانای شما بر سر شما فرود آمدی و یک نیمه ملک  
من زایل گشته کفیم یک سبب گفت که فوت یک نصف ملک بر من آسان تر است از  
اشکارا شدن دین و نبوت محمد در شواهد النبوه میگوید که معنی این سخن آن بود که چون این لرزه  
و جنبش در مساکن متحقق بودی بایستی که از مقتضیات نبوت نبودی بلکه از جمله  
و شعبه ها بودی و در سیر کار زونی آورده اند که آنکه گفت اگر این لرزه عام بودی دوست داری  
نیمه ملک خود بشما دادی که مناسب نبوت آیت که این معنی در کل ماکن شایع بودی والا  
یکه اقرب است شمام گفت که بعد از آن مرقل از ما سوالها کرد و همه را جواب شافی شنیدند  
از نماز و روزه ما سوالها کرد و ما جانچه واقع بود بیان کردیم آنکه بعد از نماز ما را منزل دلگشا  
و مقام روح اند افروزد آوردند و در رعایت ماکوشن سعی مینمودند و بعد از سه روز ما را مجلس  
طلسم و چیزی چند پرسیدند چون از جواب فلان شنیدیم فرمود که صدوقی بزرگ و مربع زر اندودی  
پاوردند و این صدوق را خانهای خود بسیار بود و هر یک جدا دری داشت و بر مردی فعلی  
یک در را گذاشتند و قطعه حریر سیاه پیرون آورد و آنرا گذاشتند و در آنجا صورت مردی بود  
سرخ رهن و فراع چشم بلند کردن بی محاسن باد و کیسوی یافته و حسن و جمالتی تمام داشت گفت  
میدانید که این صورت کیست گفتیم نه گفت این صورت حضرت آدم است صلوات الله  
علیه آنکه در دیگر گذاشتند و قطعه دیگر حریر سیاه پیرون آورد و بر آن صورت مردی بود سفید  
رخسار باموی مجید و چشم سپنج و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم  
گفت این صورت حضرت ابراهیم علیه السلام است صلوات الله علیه آنکه در دیگر باز کرد و حریر  
سفید پیرون آورد و بر آن صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رقم بر کشیده  
بودند گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم آری این صورت حضرت محمد رسول الله است  
صلی الله علیه و سلم این بختیم و در اقامه چون این حال از ما مشاهده کرد و تعظیم آن صورت  
بر خواست و باز نشست و گفت شما را بخدا سو کند میسم که این صورت حضرت محمد است  
صلی الله علیه و سلم گفتیم بخدا سو کند که چنین است و گویا او سیت بعینه بر ما این بحال نظر



وگفت این صورت پنجم آخر الزمان است صلی الله علیه وسلم وخیل من در پرون آوردن  
 مقصود امتحان شما بود آنگاه در دیگر کتبشاد و حریر پاره پیاده پرون آورد و بران صورت  
 مردی کندم کون خوب چشم نیز نظر دهان برسم نهاد غلیظ لب و غضبناک گفت  
 این رومی شناسید کفتم فی گفت این صورت حضرت موسی است علی نبیا و علیه السلام  
 و در پهلوی وی صورتی بود مانند صورت حضرت موسی بن میثان در چشم گفت این را  
 میدانید کفتم فی گفت این صورت هارون پنجم است علیها السلام آنگاه در دیگر کتبشاد و حریر  
 پاره پیاده پرون آورد که بران صورت مردی بود کندم کون فروشته موی خوبروی غضبناک  
 گفت این صورت حضرت لوط پنجم است علیه السلام بس صورت سفیدی نمود که بجزرت  
 مایل بود و کردش چون متواضعان یک جانب میل داشت باروی خوب گفت این  
 صورت حضرت اسحاق است علیه السلام بس صورت دیگر نظامر ساحت مثل صورت  
 اسحاق علیه السلام الا آنکه بر لب زبریش خالی بود گفت این صورت حضرت یعقوب است  
 علیه السلام آنگاه صورتی نمود سفید مایل به سرخی باروی خوب درخشان که اثر تواضع بر بشه او  
 ظاهر بود و خوش قامت بلند بینی و گفت این صورت حضرت اسمعیل است جد پنجم شما علیها السلام  
 بعد از ان صورتی نمود مشابه صورت حضرت آدم و گفت این صورت حضرت یوسف است  
 علیها السلام بس حریر پاره پیاده پرون آورد بران صورت مردی سرخ بود باریک پاق شکم بزرگ  
 قدی میان بالا شمشیر چایل کرده و گفت این صورت حضرت داود است علیه السلام بعد از ان  
 صورت دیگر هم بر حریر پاره پیاده بزرگ سردراز پای برآپی سپار و گفت این صورت حضرت  
 سلیمان است علیه السلام آنگاه صورتی نمود بر حریر پاره پیاده سفید روی پیاده موی نیکو  
 زیباروی و گفت این صورت حضرت عیسی است علی نبیا و علیه السلام بعد از آنکه صور انبیا  
 علیهم السلام مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صورتها بجه کیفیت حاصل شده و ترا  
 باین صورتها چه اختصاص و مایه پس بصورت پنجم جنو صلی الله علیه وسلم یقین میدانیم که همه  
 صورتها مطابق اصل خود است یعنی علیه انبیا را تقدم علیهم السلام مرقل جواب داد که حضرت  
 آدم علیه السلام از حضرت مصور حقیقی هو الذی بصورتکم فی الارحام کیف نشان میدهد که



صورتها را در تداوم خواص و که بشرف اختصاص نبوت مشرف گردند بوی مناید حضرت  
 ماری عزرا سم از برای پسر التماس می صور انبیاء را علیهم السلام بوی ارسال نمود و در بلاغ  
 و خزان حضرت آدم محفوظ می بود تا دو قرن بدینجا رسیده پروان آورد و بدست  
 حضرت دانیال پنجم علیه السلام داده تا برین حجر پاره متصل نمود و از وی نیز نیاید  
 متصل گشت اکنون بهار رسیده و این صورت بعین تصویر حضرت دانیال پنجم است علیه السلام  
 و خاطر مر ازین معنی تمام حاصل شد که صورت پنجم شهاب است شریف او موافق و مطابق است  
 و وثوق بر طبق بلای صورتها با ذوات آنها ازینجا یقین دانستم ای کاش خدای تعالی توفیق  
 از این داری دارد که دست تصرف از مملکت کوتاه کنم و مکر عبودیت کمتر کسی از سها برین  
 بندم تا آثرمان که متقاضی اجل کرپان امل بگیرد و سپهر باغ حیات بیا و ممت همیر دهم میگوید  
 در حین انصراف مر قلم را بصنوف الطاف پادشاه و اعطاف خیر و انده مخصوص دانید  
 و چون بخندمت صدیق رضی الله عنه مراجعت نمودیم و صورت حال بیان کردیم آنحضرت  
 بکریست و فرمود پچاره مر قلم اگر خدای تعالی بخواهد بودی که چندی ماورسد دولت  
 اسلام در یافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که اهل کتاب  
 صفات مراد در تورات و انجیل خوانده اند و دانسته و حق تعالی از ان خبر داده که تجدونه مکتوبانده  
 فی التوریه و الانجیل برای تو شد مرد و عالم مکنون بنام تو منشور ایمان مبرهن بفیض نوات  
 ز کلام معنی شکفته بر سینه صباغ و گلشن ز نور جمالت بصیرت که بوصف کمال زبان  
 گشته الکن تورات موسی و انجیل عیسی صفات کمال تو گشته بین بهنگام ایجاد غیب و شهادت  
 تو مقصود بالذات بودی معین

بدانکه کنیت مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابوالقاسم است زیرا که بر خشتین آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم مستی قاسم بوده و بر پسم عرب است که یکینه بفرزند خشتین میگوید و روایتی است که  
 چون فرزند دیگر ابراهیم نام از ماریه قبطیه مشولد شد جبرئیل علیه السلام آنحضرت را با  
 ابراهیم یکینه فرمود آنچه در میان آن و خبر مذکور است بعضی نبود و تعیین فرموده اند  
 بر طبق اسماریسی حضرت خداوندی جل و علاه بعضی زیاده است گفته اند و را قلم این حروف



آنچه در قرآن و احادیث معتبره بر طبق آن شواهد یافت درین نسخه ایراد نمود و آیات مستشهد  
 بآن مذکور ساخت تا بر حقیقت آن کسی را شبهه نماند محمد قال الله تعالى محمد رسول الله  
 محمد است که وی متناهیست در محبت یعنی بسیار پیوسته شده محمود و عسی ان یثبک  
 ربک متحما محمودا و گویند در حین قبول شفاعت اکثر باین هاش خوانند احمد مبشر ابر رسول  
 یاتی من بعد اسماء احمد و معنی احمد متناهی است در محبت یعنی بسیار پیوسته مانده ابو القاسم کما یثبنا  
 المصطفی الله یطعی من الملائکه و رسله و من الناس المجتبی و لکن الله یجتبی من رسله من یشاء  
 المرئضی الامن الرضی من رسله المقدی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة الخیار  
 و ربک یخلق ما یشاء و یتخار المفضل و قد فضلنا بعض النبیین علی بعض المعزوز و تعزوه الموفور  
 و توفروه المقرب او ادنی المویذ و اید جنود الم تروها العلم و علمک ما لم تکن تعلم المحکم حتی  
 یحکموک فیما شجر بینهم العالم فاعلم انه لا اله الا الله الحاکم ان احکم بینهم الخاتم و خاتم النبیین الصابر  
 و لربک فاصبر الشاکر و کن من الشاکرین الذکر و اذکر ربک الطاهر طه العابد و اعبد ربک  
 الساجد و کن من الساجدین الشاهد انا ربک شاهد المبشر و مبشرا الذیر و نذیرا الداع  
 و داعیا الی الله السراج و سراجا منیرا الصاحب ماضی صاحبکم الامر یا مسم بالمعروف  
 الناهی و منی هم عن المنکر الراضی لعلک ترضی القاضی اذ قضی الله و رسوله امرا البادی و انک  
 لتدی التالی اقل ما اوحی الیک القاری اقر باسم ربک المهدی و یدیک صراطا  
 لکنی انا کفیفاک المبتزین المصلی فصل لربک المنکی و یرکبهم المنادی سمعنا منادیا بالبلغ  
 بلغ ما نزل الیک المبین لتبین للناس العلم و یعلمهم الکتاب المذکر انما انت مذکر  
 المذل یا ایا المذل المدثر یا ایا المذر المطهر یطهرکم تطهرا المسبح فبحمد ربک المصدق مصدقا  
 لما ین یدیه المؤمن امن الرسول المثل و مثل القرآن ترتیلا المتبتل و قتل الیه تبیتا المشوکل و کل  
 علی الله المتعبد و من اللیل فتهجد به المستعین فاستغذ بالله المستغفر و استغفر ذنبک  
 المستقیم فاستقیم کما امرت المرسل انا ربک الرسول یا ایا الرسول النبی یا ایا النبی  
 الحبيب ما ودعک ربک و قاتل الشیة و جینا بک علی ما مور لا رشیدا العزیز عزیز علیہ  
 ما غنم الحدیص علیکم الرؤف بالمؤمنین رؤف الرحیم رحیم الکریم انه لقول رسول کریم



البشر للناس بشرا الامين رسول امين الذين فجارته من الدنيا لهم المبعوث بعث في الآين  
 رسولا المعصوم والله يعصمك من الناس المحفوظ يحفظونه من ابراهيم المرفوع ورفعناك  
 ذكرك المنصور وينصرك الله نصر عزيزا المغفور ليغفر لك الله المأمور فاستقم  
 كما امرت النور قد جاركم من الله نور الحق لقد جاركم الحق البرهان قد جاركم برهان البينة  
 قد جاركم بينة من ربكم الهدى اذ جارتكم الهدى الرحمة وما ريسناك الا رحمة للعالمين  
 النعمة يعرفون نعمته الله العبد اسرى بعبدته السنين يسين القرآن الحكيم الفجر والفجر الضحى والضحى  
 انظر كيف مد النور النجم والنجم اذ اموى البدر طرقت النور الشمس والشمس وضحاها عبد الله وانه لما  
 قام عبد الله الملاحى الحاشى العاقب روى جبير بن مطعم رضى الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم انه قال ان لى اسماء انا محمد وانا احمد وانا الملاحى الدن محى فى الفكر وانا الحاشى الذى تحشى  
 الناس على قدمى وانا العاقب والعاقب الذى ليس بعبد نبى رسول الله  
 قال الله تعالى وكفى بالله شهيدا محمد رسول الله قال عباس بن عبد المطلب رضى الله عنه فى منيا  
 الم تر ان الله اكرم احمد بتفضيله والله اعلى وامجد وثق له من اسمه لحدود العرش محمود وهذا احمد  
 صاحب البراق صاحب التاج صاحب المعراج صاحب الراوى والغلين صاحب  
 الخاتم والعلامة صاحب البرهان والحجت صاحب الخوص والمورود صاحب المقام المحمود  
 صاحب الوسيد صاحب الفضيل صاحب الدرجة الرفيعة صاحب الشفاعة سيد ولد آدم  
 سيد المرسلين امام المتقين قائد الغر المحجلين حبيب الله خليل الله العروة الوثقى الصراط المستقيم  
 در توريه ميميد در انجيل طاب طاب  
 در زبور عاقب در بعضى صحف روى در بعضى صحف فار قليط در بعضى صحف حياطا در بعضى  
 اوليه در بعضى اخرايا در بعضى ضحك در بعضى فتى در بعضى احميد در بعضى ماذاذ در بعضى مختار  
 در بعضى روح الحق در بعضى مقم پسند در بعضى معديس در بعضى خالامين در بعضى قتم در بعضى نبى  
 الملاحىم در بعضى قتال واين اسامى اگر چه فى الحقيقة مشير بصفات است اما چون در كتب  
 وصحايف متقدمه باین شهر و مذکور گشته بود در عدد اسماء زبور گشت  
 در آسمان دنيا منجى در آسمان دوم مرتضى در آسمان سيم منكى در آسمان



پیارم متجرب در آسمان نجم بحیث در آسمان ششم مطهر در آسمان هفتم مقرب  
در طبقه اول معظم در طبقه ثانیه منجلی و در ثالثه مجرب در رابعه مشرف  
در خامسه ظاهر در سادسه امین الله در سابعه نور الله

بدانکه آنحضرت را جمیع عرش مصطفی میخوانند و گرو بیان مختار  
و روحانیان مکرم و بر ساق عرش رسول الله و بر چینه کرسی حبیب الله و بر لوح محفوظ  
صفی الله و بر اوراق شجره طوبی صفوة الله و بر لوای مجده حیرت الله و نزد الله تعالی  
عبد الله دیگر در میان ملائکه آنحضرت را عبد المجید میخوانند نزد انبیاء علیهم السلام عبد الوهاب  
زودشیا طین عبد القهار نزوحن عبد الرحیم سواکن خیال عبد الخالق سواکن قهار عبد القادر  
سواکن بکار عبد القدوس سواکن ارض عبد الغیاث و جوش عبد الزرق سباع عبد  
بیایم عبد المومن طیور عبد الغفار ای درویش بدانکه در عرفین بن الناس

جنان وارد است که چون اتهام در باره زندگی تمام و کمال می رسد دارند پیش از مولود وی  
تسمیه اوی می نمایند و در چنین اسامی و تعظیم آن میگویند حضرت جلال حدیث جل و علا  
چون اتهام محبت یجاب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کمال داشت باین اسمای  
شریفه اش مخصوص گردانید و در هر زمانی نزد مرطایف با ستمی مذکور ساخت و ازین لطیف تر  
آنکه در کلام محمد مر جاکه با آنحضرت خطاب فرمود باسم کرامت خطاب کردند باسم علامت  
یا ایها النبی یا ایها الرسول فرمود تا ازین نیز شرف آنحضرت زیادت و معلوم گردد و باز در میان  
ارباب دانش و پیش این قاعده مقرر است که کثرت الاسماء تدل علی شرف المسمی زیرا که چون  
فرزند نزدیک پدر عزیز و مکرم باشد نام بسیار از برای او تعیین کنند لاجرم حضرت جلال  
احدیت جل و علا از برای حضرت محمد صلی الله علیه و سلم نمود و نه نام بر طبق اسماء پیش خود  
فرمود تا دلالت بر رفعت جاه و مزید کمیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم کند و مصداق تحقیق  
و رفعت لک ذکر که تحقیق بپند و در فضل و کمال حضرت محمد صلی الله علیه و سلم شنو و کمال  
حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بشنو و بیکت آنحضرت و فضیلت امت او مشاهده کن  
ای درویش حق تعالی ذات حضرت خود را بر ذره نام خوانده و کتاب خود را نیز یعنی قرآن مجید را



بان نامها مخصوص گردانیده و حضرت مصطفی را نیز صلی الله علیه و سلم بان نامها ذکر فرمود  
و بان شکستگان این امت را نیز در آن اسمی مشارکت داده اول خود را نور خوانده الله  
نور السموات و الارض و کتاب خود را نیز نور خواند و اتبعوا النور و رسول خود را نیز نور خواند  
قد جاکم من الله نور و ما را نیز باین دولت پیشه گردانید فهو علی نور من ربّه خود را نیز  
خواند آن الله لقوی عزیز کتاب خود را نیز خواند و الله کتاب عزیز و رسول خود را نیز خواند  
لقد جاکم رسول من اتفیکم عزیز ما که ایا نیز اسیر عزیز خواند و الله العزیز و لرسوله و للمؤمنین جزا کریم  
خواند بر یکب اکرم قرآن کریم خواند الله قرآن کریم رسول خود را نیز کریم خواند لقول رسول کریم  
ما را نیز کریم خواند و لقد کرمنابی آدم خود را عظیم خواند و هو العلی العظیم کتاب خود را عظیم خواند  
و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم رسول خود را عظیم خواند انک العلی خلق عظیم ما را نیز  
فقد فادفوا عظیمها خود را شهید خواند و کنی با الله شهید کتاب خود را شهید خواند تیلو شاه منتهی خود را  
شخصید خواند و جیابک علی سوره لا شهید اما را شهید و تلو شهید علی الناس خود را حق خواند و لک  
بان الله هو الحق کتاب خود را حق خواند حتی جاکم الحق نبی خود را حق خواند یا ایها الناس  
قد جاکم الحق ما را نیز اولیک هم المؤمنون حتی خود را امین خواند هو الحق المبین و کتاب خود را  
نیز مبین خواند و کتاب المبین پیغمبر خود را نیز صلی الله علیه و سلم مبین خواند انا الله مبین  
امت او را نیز مبین خواند و صلحوا و پیرو او خود را ذو العلی خواند سبح اسم ربک الاعلی کتاب خود را  
علی الحکیم نبی خود را علیه السلام نیز سو با الالف الا علی امت او را نیز و انتم الا علی خود را با حق خواند  
قل ان به الله هو الهی کتاب خود را نیز لا رب فیهِ هدی پیغمبر خود را نیز علیه السلام و لقد جاکم  
من ربهم الهی امتش را نیز ز ادم هدی خود را حاکم خواند حتی یکم پنا کتاب خود را نیز حکماء پیغمبر  
خود را نیز و ان احکم بنعم امت او را نیز کونوا قوامین بالقسط خود را ذو الرحمة خواند و ربک القفور  
ذو الرحمة کتاب خود را نیز و نزل من القرآن ما سوتخار و رحمة و پیغمبر خود را رحمة خواند و ما را پس لک  
الارحمة للعالمین امت را نیز فی رحمة الله خود را نیز خواند تکم نارا تلطی کتاب خود را بشیر او نیز افانض  
اکثرتم نبی خود را علیه السلام بشیر و بذیر خواند بشیر او نیز امت او را نیز و لیز قومهم اذا رجعوا الهم  
خود را طام خواند ط کتاب خود را نیز فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة پیغمبر خود را نیز و یطهرکم تطهیر



است اورا نیز و یحیی المطهرین خود را طیب خواند ان الله الطیب کتاب خود را نیز طیب  
 خواند و پدر و الی الطیب من القوی و بنی خود را سید طیب خواند علیه الصلوٰۃ و السلام الطیب  
 للطیبین انتمش را سید توفیقهم الملائک طیبین خود را داسع خواند و الله یدعو الی دار السلام کتاب  
 خود را نیز احبوا داعی الدنیا و داعی الآخرة علیه الصلوٰۃ و السلام داعی خواند و انک لتدعوا الیهم است اورا  
 نیز یدعون الی الخیر خود را نیز قائم خواند علیه و سلم قام عبد الله است اورا نیز قوموا  
 فانتبهوا خود را صادق خواند و من اصدق من الله فی کتاب خود را نیز والذین جاء بالصدق  
 خود را علیه السلام نیز مصدقاً لما بین یدیه است اورا نیز والصادقین و الصادقات خود را حسن  
 خواند قبارک الله احسن الخالقین کتاب خود را نیز انزل احسن الحدیث پیغمبر خود را علیه السلام  
 نیز لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم است اورا من احسن قولا من دعا الی الله کذا ذکر فی تسمیه  
 النفسی رحمة الله علیه کعب احبار میگوید رضی الله عنه که حق تعالی بنی آدم را اکرم مخلوقات  
 ساخت و لقد کرمانی آدم و لکرتش آنت که وی بر شکل نام حضرت محمد صلی الله علیه و سلم  
 مخلوق گشته زیرا که سر و ورش بر شکل میم محمد است صلی الله علیه و سلم و دستها بر بیت و شکم  
 بر طریقه میم ثانی و پاها بر بنوال دال و ازینجاست که در خبر آمده است که هیچ کافری را در آتش دوزخ  
 در نیارند تا مادام که او را از صورت انسانیتش منج کرده بر بیت شیطانیت نکرده اند زیرا که  
 بر صورت مشد که محمد و حق تعالی دایته را که بیت نام من باشد عذاب نمیکند کسی که هم نام من باشد  
 و محبت من باشد عذاب کند و درین باب فصلی علی حده ایراد کنیم و بالله التوفیق  
 انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت امیر  
 علیه السلام که فرمود چون روز قیامت شود و خلایق اولین و آخرین تصبیح اعمال خود  
 مواخذ کردند و دو بند را پندیدند بایستاد حضرت خداوندی جل و علافت نماید که این مرد  
 بنده مرا همیشه برید بندگان از غایت انبساط بحضرت و اهب العطیات مناجات کند  
 خداوند اما در ذات خود اهل بیت و استحقاق دخول جنت نمیدانیم و هیچ عملی از اعمال بشتیان  
 در صحایف خود نمی بینیم که سبب این کرامت در باره خود مشاهده نمائیم شاید در این  
 و در بهشت که من بر کرم خود مشاهده این معنی لازم داشته ام که در آتش دوزخ در نیارم بنده را که



مسمی با محمد باشد صلی الله علیه وسلم ابو سعید جزری رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله  
علیه وسلم روایت میکند که من در موادم که در خانه وی مسمی باین سه اسم باشد در آن خانه فقر و نیاز  
یعنی محمد و احمد و عبد الله ابن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم که چون مرند مؤمن که فرزند خود را بنام من تسمیه کند بنا بر وستی و محبتی که  
اورا من باشد و او و فرزند او مرد و با من در بهشت در آیند ابو سعید رضی الله

عنه روایت میکند از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که چون بنده مؤمن فرزند خود را بنام  
نام کند هرگاه که آن فرزند خود را بنام محمد بخواند و گوید یا محمد تمامی جمله عرش لیک یا ولی الله  
جواب او گویند و بعد از آن گویند بشارت باش یا ولی الله که ترا در مزد با ما شریک کردند یعنی در  
طاعات و عبادات ما شریکی و اجر آن تنویر است من مانند و حق تعالی او را در روز قیامت  
ثواب جمله عرش رزانی دارد عبد الرحمن بن عمر بن حبیله از ریشه بنت سعید

نقل میکند و رفته از ام کلثوم بنت عقبه و او را از مادر خود حبیله بنت عبد الجلیل که وی گفت که  
روزی با حضرت رسالت کفتم یا رسول الله مرا فرزند می شود ولیکن در طاعت میرود مرا کجا  
میفرمائی رسول الله فرمود که این نوبت که ترا جمل پدید آید بر خود التزام نمایی که آن فرزند را  
محمد نام کنی که امیدوار خانم که آن فرزند من بزیست و در بحرین که موصی است اکنون  
بیج قبیله از فرزند آن او بیشتر میشود و الله الهادی

در واقعات ولادت آنحضرت صلی الله

علیه وسلم ظهور امور غریبه در آن حالت و از جمله آن است و یک واقعه میگردد و  
ذکر تاریخ آن ولادت و وقت ظهور آن پیچادت ولادت آنحضرت در سال حمل  
و دوم از حکومت انوشیروان بوده و از زمان بعثت حضرت عیسی بن مریم تا زمان ولادت  
حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم بر وایت محمد بن اسحق و ابن عباس رضی الله عنهم  
شصت سال بوده و هشتصد و هشتاد و دو سال وفات اسپندر ذوالقرنین گذشته  
و از زمان حضرت داود بنی علیه السلام هزار و هشتصد سال برآمده و از زمان حضرت  
موسی علی نبینا و علیه السلام دو هزار و پانصد سال منقضی شده و از زمان حضرت ابراهیم



صلوات الله و سلامه علیه سه هزار و متقا و پال بجال رفته و از زمان حضرت نوح علیه السلام  
 چهار هزار و چهار صد و نو و پال انقضای پذیرفته و از زمان حضرت آدم علیه السلام شش  
 و نصد و پنجاه پال تقدیم پیوسته و در عام فیل بعضی گویند در آن روز واقعه اصحاب فیل این  
 دولت عظمی بجال نموده و بعضی بعد از آن حادثه به پنجاه و پنج روز گفت اند و بعضی هفت روز و بعضی  
 دو پال و دو ماه و بعضی زیاده تیر گفت اند و اصح روایات آنست که هم در آن پال  
 بوقوع پیوسته و بهر حال دفع آن قضیه بدیهه و آن بلیه شنیعه بمرتکب ظهور وجود آنحضرت بود  
 یکی از علامات نبوت آنحضرت مشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت بوجود آمده و شش  
 بر آنند که روز دوازدهم ماه مذکور بوده و مهور مجدثان و ارباب سیر و توارخ شب دوشنبه  
 تعیین نموده اند و طایفه بر آنست که ماه رمضان بوده و این قول مقوی آن روایتست که انعلاق  
 آنحضرت را در شب عرفة یا ایام مزدلفه گفت اند چرا که اتفاق ارباب سیر بر آنست که مدت  
 حمل آنحضرت نه ماه تمام بی کم و بیش بوده و اگر قواعد حج در ذوالحجه استحکام پذیرفته یقین  
 استکمال نه ماه در رمضان تواند بود و توفیق بین الروایتین آنکه چون در او ان کفر کفار رسی میکردند  
 یعنی تا خیر یا مخرج جناحه حق سبحانه و تعالی فرمود انا انسی زیاده فی الکفر بضیل به الذین کفروا  
 یکلونه غاما و یکرهونه غاما بس تقویم و تا خیر در ماههای حرام می نمودند پس یکن که آن سال حج  
 قریش در جمادی الاخره مثلاً بطور پیوسته و در ماه ربیع الاول نه ماه تمام شده پس بنابر کار برتر و  
 جمهورست که روز دوشنبه یا شب دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول در عام فیل روز مقدم  
 از پال قرآن علوین مطابق پستم بنیان مقدم از دی ماه ولادت آنحضرت کحون پذیرفته  
 و بزرگان اهل نجوم طالع آنحضرت را چنین استخراج نموده اند که در پستم درجه جدی اتفاق افتاده  
 و زحل و شتری در سیم درجه عقرب بوده اند و مریخ در پستم درجه سرطان و قمر در مریخ و شمس در  
 و شمس و زحل و زمره در ثور و عطارد در حمل تمام داشتند و راس در جوزا و زنب در قوس شرف  
 خود بوده اند و بغیر ازین نوعی دیگر نیز تحقیق نموده اند و الله اعلم کلمه کلمه فن بخوبست که  
 اکثر کواکب در حدود خود محفوظ و در درجات شریف با قیاس پیچود از یکدیگر محفوظ و از معایب  
 و بال و نخوت محفوظ بوده اند که آن خورشید فلک سعادت و جمشید سپادت ماه آسمان



سروری شاه ایوان متری علیه افضل الصلوات واکمل التیات از مطلع وجود نورشود  
نبوده و این سیم رحمت از مهب مکرمت وزیدن گرفت حیدر اینجین پدر منیریک  
از اوق عزت طلوع کند و مر جابجین آقبانی جهانگیری که از سرف عنایت در لعل  
در اید تا نطهور و ظلمات کفر و عصیان بنور ایمان و چنان مبدل کرد دلیلی تفاوت  
بایام سعادت منتقل شود و از اوج محذب فلک الافلاک تا نقطه گاه مرکز خاک و از  
سطح عرش معلایا صحن فرشت غبرابین مقدم او از تاریکی بیرون آید ولد البنی ذلت الافلاک  
و نای الضلال و اوبر الاشرارک تماشب نیست صبح مستی زاد آقبانی جوادندارد یاد فیض  
فضل خدای دایه او و فر پیرهای پایه او حکمت کن ز حکم لم یزل و اول الفکر احسن العمل و  
آنحضرت از ممکن غیب بعالم شهادت شریف  
منود و این کلد پیته عالم اسرار و فضل بهار از گلزار گلشن پیرای عالم ارواح باین جبار بازار جهان  
اشباح کز فرموده و این باط بیط غبار ابر مثال صحایف لطایف نه سا باط خضر اما بود  
و ریاحین معارف و تکمین ترین داده ای خیمه بر سر از نیم آسمان زده بالای عرش نور  
رحمت سایه بان زده بر بام چرخ قدر تو نبوده نردبان آتش بس از عروج بران نردبان زده  
در پایه رسالت و ظل نبوت سکان خاک نوبت امن و امان زده طلوع این کعب  
سعادت از مشرق پیادت در وقتی بکه پیغمبر دین بال خورشید بر قاف مشرق از برج عمل  
پرواز کرده بود و یک نسیم باری از جناب پروردگاری ثبات رحمت یرسل الیریاخ شریک  
یدی رحمة و منشوفانظر و الی انما رحمة الله بنام عالی مقام و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین آورده  
بار آمد و وزیر من خبر آورد بیل از کل از پسترن خبر آورد نسیم صبح دم آنخبر  
میخازد که از میدن جان در بدن خبر آورد نسیم عشق مشام محمدی شنود که با صبح زوین قرن خبر  
آورد چگونه رنده نکرود و دم بیوی کسی که صبح شام زبان سوی تن خبر آورد از نشاط و انبساط  
این خبر میمون تحمل بنده ان گلشن پیرای کن فیکون چهار بازار ارکان بوقلمون را بر نشیما موزون  
وزیر بار کونا کون آیین بشند و کلدویان باغ و سنبل مویان باغ را بجلی در و کومر و طیشک  
از فرور ایچ غیر تر پیرا پشد عروپس غنچه را نوشتد عماری کمر بر بست کل در پرده داری



بنفشه سر بر آورد از لب جوی زمین گشت از ریاحین سبزه بوی مکر از خبر عالی اثر ظهور نور آن هر دو  
 و تشریف ذات آن پیغمبر پاکیزه که بود صلی الله علیه و سلم که مزین سرج از روح برج افق زبرجدی  
 تن بر پهنیده فلق و کلمه شفق رحمة عروس نور پسته کل را بر یور حسن و جمال آراسته بر منصفه  
 نیلوفری و محفه زرخار بستاند ماسطه نایبه از و سمة سبزه تر خط رعنائی بر روی بنفشه نیلوفری بر  
 بواریهای دین از شکوفهای رنگین مرصع بر و معراج در آزان اعصاب درختان در آورد و موهنهای  
 حسیری بر مثال حلای کافور از اوراق از بار بر سر سر پوشیده کان اشجار در تاشاگاه  
 گلزار در کرد ایندخت قدرت قاطع با هر حضرت حق جل و علا صد مزار لباس فاخر و شب  
 زامر از تر از زور ورق بعضی مدول و بعضی مطبق از ابیض و احمر و اصفر و ازرق خباخته مناسب هر یک  
 از مرق باشد با فروغ و رونق بر دوخت کل لعل محو را بر تخت زمردین و عمارت فیروزه کین  
 اطلیس گلگون پوشانید شکوفه را عطفه را از جله حبلی قبای سفید در بر کرد درختان بی برگ که  
 از غارت باغبان زمستان بر منه گشته بودند بکف فستقی ترک لمس کرد ایندخت شب اندوز  
 گلزار سیه تار نارنجی بود بی درنگ در بر شایه رعنائی کل دورنگ انداخت کل صد برگ را  
 بر مثال صوفیان با صفا حلقه صد پاره از نخل سفید بر دوخت نیلوفر اگر در گیاه آسمانی نشان  
 در مقام انصاف بی در زو شکاف در کردن انداخت اطلیس نقش مدول لاله خطای را بمقرض  
 قدرت آزمای دال و کل بریده بخیط مشیت خدای برسم دوخت والای کل را کل را از درون  
 خریطه گلگون غلاف بی خلاف پیرون آورده قلند و شش ترک تارک انار ساخت و آوازه  
 در آوازه انداخت آمد بهار ای دوستان مثل سوی بستان کنیم کرد و پان چمن خیز تا جویان  
 کنیم آمد رسوای در چمن کین طبل را پنهان مزن جانم فدای عاشقان امروز جان فشان کنیم  
 بعضی از ارباب اشارت چنین گفته اند که چون خواست  
 صلی الله علیه و سلم علامتی بود از علامات قیامت که انا الساعة کما بین و اشارت به سپاه  
 و وسطی فرمود بهار نینر دیلی است دال بر قیامت در غایت ظهور که اذارتیم الریح فاذا کرر النور  
 بین مناسبت ولادت آنحضرت در ایام بهار اتفاق افتاد و بعضی دیگر میگویند که حکمت  
 در اختیار بهار در هنگام ولادت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن بود که بهار بحسن و جمال گلرویان



سبل مویان خود نازان بود و زیب بوستان و زمینیت کستان خود را پیر از می نمود و او را  
بجاد و جلال و حسن بر کمال حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم تا دیب نمودند و آب روی صدر  
کل خود روی و ریاحین خوشبوی بهار را بطراوت و نضارت روی و جعد مجعد سبل بوی و تقای  
احمدی علیه الصلوٰۃ و السلام بی رونق و بی تاب گردانیدند <sup>بناغ و بهار را بکولاف خوشی پیتر</sup>  
من نیامیت خوشی چون بر سپید بهار من بدان ای درویش که تحقیق این حال و تصدیق این مهتال قتی  
بر تو مکشوف گردد که بدانی که بهار هر دو گونه است بهار اشباح عبارت از فصل ریح است و بهار  
ارواح کنایت از وصل این شفیع است صلی الله علیه و سلم بهار اشباح سبب آرایش عالم آب  
و گل آمد این بهار ارواح موجب آسایش جان و دل آمد و تحقیق این معنی در تفسیر کبر الدرب عبارات  
بدیه و اشارات منیه مبین گشته اما درین مختصر بیان این دو بهار که کنایت است از ریح سید بهار  
صلی الله علیه و سلم و تفاوت پنهما من اللیل الی النهار در فتره چند معین و مبرهن میگرد و مقرون  
شود آیات قرآنی و مشحون بعواطف عنایات ربانی کوش جان بکشتای و بمع قبول صفات ربانی  
ای درویش بهار اشباح مرتبی نبات و ریاحین است و بهار ارواح مقوی حیات دل و دین است  
بهار اشباح آنست که سوای سعی باغذال قوای طبیعی بتوسط ادراک اخاک پسیده فرموده و رانده گردان  
و احیاء مبدئه میثا بهار ارواح آنست که نسیم حیات این از مهب ریاض قدس بتوسل اسرار هر  
دلنمای پرموده انپرده را بحیات ابدی و صفات احدی تر و تازه دارد که فلجینه حیوق طیبته در بها  
اشباح سخامان سحاب مطهرهای آب برب تشنگان بادیه زمستان نهند که سقاه بلمیت در بها  
ارواح ساقیان خم خانه محبت شراب ناب و جدت از جام اکرام بچشم و بچشمه در کام جان تشنگان  
بیابان حیرانی ریزند که و سفیم رهم شرابا بطور در بهار اشباح آثار اسال ریاحین تعلیم اسرار فانی الاشیاع  
تقویش عجیبه بدیهه بر صحنه لطیف روزگار انهار کند که فانتباه جنات و حب البصیر در بهار  
ارواح آثار انوار تجلیات ربانی جام جهان بانی دل نپانی را عکس پذیر صور غنی و جمال لاری کردانده و فی  
افلاک بصرون در بهار اشباح مصوران صنع تعلیم باد صبا در نگارستان بوستان بدایع صور غایب  
تصور میکند که حتی اذا اخذت الارض زخرفها و زمینیت در بهار ارواح مصوران و صور کم فاحس صور کم  
در جام جهان منای وجود و آینه عکس پذیر بواطن ارباب شهود جمال محبوب علی الاطلاق بجا شتاق



می نماید که خلق الله آدم علی صورت در بهار اشباح فراشان با دحرگاه لعل لاله و سپر پرده زمردین سبز  
بطنا بهار قوانی میوه و جبال پیامیه در فضای هوا برکشند کدخدا شطاه فائزده فایست غلط  
فایستوی علی سوره در بهار ارواح فراش لاله الا الله بامداد محمد رسول الله سپر پرده ملت  
عشق اطنا وصال برکنکره عشق ذوالجلال جل و علا برکشند که الیه یصعد کلم الطیب در بهار اشباح  
کلمای خوش بوی دلکش چون یوسفان کل رویه هوش بر تخت زمردین تکیه زده غنچه لیلا  
جوق جوق چون قحط رسیده کان بمران یعقوب از کفغان زمستان می آیند و رخساره زرد بی برک  
بر برکت یوسف کل می مالند و می مالند که یا ایها العزیز منا و هلنا الضرفاخته بر مثال طالبان  
ابن یامین بجهت جام زرین در صحن باطین آوازه نوازه کوکو در زده قمری غمگین بسان زلیخا مسکین  
جده مشکین در حلق حلقه کرده نظاره کیان ملاست کتده را میگویند که فدکا الذی لثنی فیه  
قافله زن یا سمن کل بهم قافیه کو قمری و بلبل بهم سوشن بکری زده عیسی زبان و ده بصر از کف موی  
نشان باد نویسنده بدست امید قصه کل بر ورق مشک پید از کربان از علم سرخ زرد و پنبه  
ساخته بر لا جور و در بهار عالم ارواح که عبارت از طور نور حضرت محمدی و حضور سرور خباب  
احمدی است صلی الله علیه و سلم کلمای ایمان بر اشجار و لهای عارفان چون طلاطین بر تخت  
تکمین نشینند که او یک کتب فی قلوبهم الایمان بیلان راز با لجان پیار بر شاخسار کتار در هنگام  
اسحار بناله و استغفار در آیند که ادعور بکم تضرعا و خفیه فاخته جان در باخته جد و طلب در بستان  
وجد و طرب بعد از جبت و جوی کو بکوی بخت و کوی روبروی نهاید که ناجونی بکلامی و تملقوا  
بانامی قمری محبت ملوق مطاعت در کردن معاملات درار و که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعوا  
یحییکم الله غنچه لیب ذکر بر اعضان لپان آشیانه ساز و که و اذکر ربک اذانت و حوش قضا  
روی سوی کشت بهشت آرند که و سار عوا الی مغفرة من ربکم مرغان ارواح در قفس اشباح ملول  
کردند که توفیق مع الابرار ذرات وجود طالب از فرط پستی شراب است بر بکم میر پشته  
هچیب باین خطاب عزیز گویا کرد و آمد بهار ای عاشقان تا خاکه ان بستان شود آید  
ندای زاسمان تا مرغ جان پران شود هم بجز پر کو مر شود هم جوب چون انگر شود هم پینک لعل  
کان شود هم جسم حله جان شود دانی سپر اجون ابر شد در عشق جان شقان زیرا که آن مه پشته در بستان



پنهان شود اشارت گفته اند که ریح بر سه گونه است ریح نبات و ریح ابدان ریح  
قلوب ریح نبات از برای تفریح دیده سرست و ریح ابدان از برای نظاره دیده عقل و ریح  
قلوب از برای مشاهده دیده معرفت در بهار نبات گل ولاله است و در بهار ابدان آه و ناله  
در بهار دل کار عشق حواله است در بهار نبات لطافت و نظارت است در بهار بدن طاعت  
و خدمت است در بهار دل رویت و مشاهدت است ای بهار عاشقان دیدار تو وی کل  
گلزار جان رخسار تو باغ دست نام پیر کوی تو بس پندل ریحان من بوی تو بس بی تو ام باغ  
کاستان گلخیزت با تو ام زندان به از صد گلشن است بی تو گل در دیده خار آید مرا دل بخت  
بی تو نمک شایدم مرا تو ز من شو باغ و بستان کومباش چون تو جانان منی جان کومباش  
ذکر مکان شریف است که مسقط راس میمون و مبط فرق میمون  
آنحضرت بوده است صلی الله علیه و سلم اگر چند زمان ولادت مختلف فیه است اما  
مکان آن متفق علیه است خلاصه اش آنکه این مولود میمون که از مبداء فطرت تامعا و خلقت که  
مرتب قضا و قدر و مقدر قوی و قدر اطفال مصنوعات را در قضا و قدر مقرر کرد اندر قضا  
طوالع بجوم رقوم سعادت بر سپوم ارادت بر تقادیم صفیات ایام و لیالی مرقوم ساختیم  
مولودیک بچین طالع و بمن موقع و طهارت اصل و نظارت نسل و ذکا طینت و صفای  
جلیت و علو نسب و سمو حجب این مشرق العین کونین و خلاصه عالمین علیه من الصلوٰۃ افضلها  
ومن التحیات اکملها قدم کرم از مشیمه عدم بقضای عالم وجودتها ده از منازل الصلوات  
بلطیه و مرا حل ارجام طاهره بحر محترم مکّه در سراسی که یکی از سربهای شعب نبی با شتم بود بوجود آمد  
و عالم منظم بظلمات فجور و عصیان را بنور ظهور عرفان منور گردانید محمد کاصل پیستی شد  
وجودش جهان کردی ز شادروان جودش چراغ روشن از نور خدایه جهانرا داده  
از ظلمت رباهی طراز خاست نقش کنیش کلیده نه فلک در آستینش آن سراسی که  
مولد آنحضرت بوده اکنون بهر ای محمد بن بریخت در مکّه مشهور است در کوچه آنرا اتفاق المولد خوانند  
در شعب نبی با شتم و تا باکنون سیران اطراف و زایران اکناف زیارت آن منزل  
شریف تبرک میجویند و بروایات صحیح چنین ثابت گشته که آن سراججب بدان پیروز



صلی الله علیه وسلم قرار گرفت و آن سرور بعقل بن ابی طالب ارزانی داشت در ملک  
 ملک عقل منخرط می بود تا حین وفات او و من زندان عقل بعد از فوت پدر بچین یوسف که  
 برادر حجاج بن یوسف ثقفی است فروختند و روایتی دیگر آنکه عقل خود فروخت تا آنروز که فتح  
 واقع شد آنحضرت علیه الصلوٰۃ و السلام از غم خود عباس پسر پسر را کرد که ای عم کجا فرو دیم  
 گفت هم در منزل خویش که موضع ولادت و مسقط را پس مبارک است رسول فرمود و بل ترک  
 آن عقل من طللی و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در بطحانزول فرمود و آن خانه را هم در دست  
 مشتری گذاشت و در ایام عبد الملک مروان آن خانه بمحمد بن یوسف منتقل شد و وی آن  
 خانه را که مسقط را پس آنحضرت بود و بنیمن داخل قصر خود کرد این که مشهور به پضا بود و بعد از  
 انقضای دولت بنی امیه خیران که والدۀ هارون الرشید بود چون بطواف کعبه آمد آن خانه را  
 از آن قصر ممتاز کرد و این مسجدی ساخت و زائران و بنای آنرا پسته و مضبوط تا عباد  
 عباد و با قامت صهارت چمنه آنجا فایز می آیند از وقایع غریبه که در او ان ولادت  
 آنحضرت بطهور پسته منقول است از آنکه گفت در حین وضع حمل آواری بزرگ و عظمت  
 شنیدم و از آن بنایت ترسناک گشتم و بنان دیدم که بنان مرغ سفیدی که بر شکم من بالیده  
 گشت و آن ترس از من بواسطه آن پس منفک شد چون نگاه کردم قدی شربت سفید حاضر  
 دیدم بنان تصور کردم که شیر است و بر من عطش پستی گشته بود پاشامیدم از عسل شیرین  
 یا فقم و بعد از آن نور عظیم از من بطهور آمد و خانه و پیرای من بنان توانی شد که بغیر از نور چهری منظور  
 من نیامد و زمان دیدم آنجا حاضر باقامتهای بلند چون نخل باسق و طلعتیای زیبا چون آفتاب  
 شارق که بدختران عبد مناف مانند بودند که در من بر می آمدند و بتجدد من قیام می نمودند و من  
 در حین طلق تکیه بر ایشان می کردم و تعجب می نمودم که اینها کیانند و از کجا آمده اند و آن حال  
 بر من بنایت صعب بود و در آن خانه آواز حرکت می شنیدم ولیکن کسی ندیدم و می گفتم  
 ای کاش عبد الملک حاضر بودی و دیباچی دیدم طولانی در غایت سفیدی از آسمان  
 تا بن زمین رسیده و ندای شنیدم که گفتند او را از چشم خدایت نگاه دارید و جای عتق مرغان دیدم که  
 پیش من می آمدند و متغایر با از مردم و آنچه ایشان از یا قوت و جمعی مروان دیدم که در سواد



بودند و دست ایشان ابرقهای نقره بود و عسرق از من از عایت میت و خشیت متقا  
میگشت و هر قطره که میخکید از روی بوی مشک میدید و در آن حالت پرده از پیش چشم  
من برداشته تا مشرق و مغارب زمین بر من مکشوف شد سه علم دیدم بر افراشته  
یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری بر بام کعبه گذاشته در حوالی من زمان بسیار  
جمع گشته بودند و چون حضرت محمد صلی الله علیه و سلم متولد شد نظر کردم سر سجده نهاد  
و چون کیسه که دعا کند و تبضع اطفال از جناب کریم متعال جل و علا سوال نماید و پستانها  
بجانب آسمان برداشت دیدم که ابر پاره سفید از آسمان فرو آمد و او را در بر گرفت  
از نظر من غایب گردانید بعد ازان نداسی شنیدم که حضرت محمد را مشرق و مغارب و چهار  
دنیا و بکر و همه عالم بر آید تا همه خلایق او را با سیم و صورت و صفتش نشانند بعد ازان  
در مدت یک چشم زدن جناب منجلی شد حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم در صوف سفید  
دیدم که از شیر سفید تر بود و از شیر نازکتر و ابری دیگر آمد ازان عظیم تر که از نو کلام رجال حق  
و صیقل خیل احیاء میگردم و منادی میگفت که حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم بر گرد  
سمه جن و انس بر آید و او را عطا دهد صقوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و لیسان  
اسماعیل و جمال یوسف و شجرای یعقوب و صوت داود و صبرای یوسف و زهدی و کرم عیسی  
علیهم الصلوٰۃ والسلام و در مدت یک چشم زدن ابر منجلی شد و همین واقعه را بطریقه دیگر  
از آنکه روایت کرده اند که چون حضرت محمد صلی الله علیه و سلم متولد شد دپتهای خود بر  
زمین نهاد و پیر سوی آسمان کرد و بد و بدوزانو در آمده و انگشتان خود را فرو گرفته بود و داشت  
بانگشت سبابه میگرد و چنانکه گوید آنچه میگوید و بر واتی انگشت ابهام خود را می میکند و شیر  
از آن پیرون می آمد و بعد ازان قبضه از خاک برداشت و متوجه جانب کعبه شد و سجود  
و با وی نوری همراه از من پیرون آمد که قصور بصریه شام بآن نور دیدم و بعد ازان ابر  
سفید از آسمان فرو آمد و او را برداشت و از چشم منش غایب گردانید و شنیدم که منادی  
میگفت که ویرا در مشرق و مغرب زمین بگردانید و در مواجید اینیاید آید تا همه دعای برکت



نموده بروی دمنده و او را جامه ملت حقیقه پوشانند و برپرویی ابراهیم علیه السلام عرض کنید  
 و در تمامی دریاها و اریه تا اهل دریاها و ابراهیم و صورت و صفت شب ناپسند و بدستی که  
 نام وی در بخارهای است که هیچ از سرک در روی زمین مانند الا که در زمان او می شود و بعد از لحظه  
 ویران باز آوردند در صورت سفید خنجره میان شد پیچیده و بر روی سیر پاره سبزه نهاده کلیدی  
 بدست وی داده شنیدیم که گوینده میگفت حضرت محمد فریاد گرفت کلید نبوت و کلید نصرت  
 و کلید خدایانه ما و بعد از آن ابر پاره و دیگر ظاهر شد اعظم و انور از وی آوازی مثل صیقل آسمان  
 و پر مرغیان و آواز سخن مردان از آن می شنیدیم این ابر پاره نیز ویرانچو ضم کرد و از نظر من  
 غایب گردانید و این غیبت زیادت از نوبت اولی برداشت و منادی میگفت بر حضرت  
 محمد را و در اطراف زمین بگردانید و بر تمام روحانیان و انبیا و جن را و اعراف را شنید و در دریا  
 اخلاف انبیا و رسل غوطه دهید بعد از آن او را باز آوردند و بر پاره پیچیده در دست داشت که  
 قطرات آب زلال از آن میکید و گوینده میگفت پنج خج حضرت محمد صلی الله علیه و سلم تمام  
 دینی قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل دینی مانند الا که در قبضه تخیروی در آمد بطبع و رغبت باون  
 ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله بعد از آن پیغمبر دیدیم که روی ایشان از حسن و جمال چون  
 آفتاب می تابید یکی را چون ابرق نقره کون در دست چنانکه بوی مشک از آن میدید و دیگری  
 طشت زمر و سپهر داشت و آنرا چهار گوشه بود و بر گوشه از آن در سفید شده گفته این چهار  
 دنیا است صاحب که خواست که اگر حضرت محمد صلی الله علیه و سلم دست در میان طشت  
 نهد از رسید که او کعبه را و اگر گرفت و آنرا قبله و پکن او ساختیم و سیم نفر حیر پاره داشت  
 در دست پیچیده باز کرد خاتمی در آن بود صاحب طشت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم  
 برداشت و در طشت نشاند و از آن ابرق آب بروی میریخت تا او را صفت بارش شد  
 و سر پای او بوی دافند و در آن سیر پاره پیچیدند و او را باطالی که گوید از مشک از فر بود  
 بر شد و بعد از آن صاحب حجر پاره ویرا ساعتی در زیر جناح خود در آورد و ابن عباس  
 رضی الله عنهما منقول است که من بود آن شخص رضوان خازن جنت بود آمده گفت بعد از لحظه  
 ویرا از زیر پر خود بیرون آورد و در گوشه و سخنان بسیار گفت که من از آن هیچ در نیافتم



بس میان دو چشم وی را ببوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد که پیغمبری بتو ارزانی داشتند  
و علم و علوای شجاعت تو بر او داشتند و با تو محتاج نصرت همراه گردانند و همیست و عظمی  
و دولهای مردم افکندند و گرتوشنودم که آنکه دلش لرزان و سرپا نکرده و اگر چه  
ترانیده باشد یا حبیب الله و بعد از آن شخصی را دیدم که برهان وی نهاد و همچنانکه کبوتر  
بچه خود را طعمه دهد و بوی جیر میداد و من در وی نمی نگریستم و میدیدم که حضرت محمد صلی  
علیه و سلم با نکشت اشارت میکرد و طلب زیادت می نمود بعد از آن باو گفت ای  
بشارت باد ترا که مجموع اخلاق چپنه بتو ارزانی داشتند و روغن برپیر و ریش مالیده و سر او را  
نشانه کرد و سر مه در شمش کشید و از نظر م غایب گردانید و اندوه بسیار بر خاطر م آتیلا  
یافت متحیر شدم و گفتم که قوم من کجا اند و کویا نیست شده اند چه شبست تا من درین  
مقام بالم وضع کرد قمارم و سیج یک از قوم من نزد من حاضر نیستند درین اثنا حضرت  
محمد را همان شخص باز آورد و روی او مانند ماه می تافت و بوی مشک از وی شمع می کشید  
و آن شخص گفت که او را در مجموع بقاع ارض عرض کردم نزد آدم صنفی بردم او را بینه  
خود باز نهاد و بروی دعای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید فرزندان  
اولین و آخرین من تو خواهی بود و آن شخص این سخنان گفته حضرت محمد را صلی الله علیه  
و سلم بمن سپرد و میرفت و باز می کشید و می گفت ای عز و شرف دنیا بشارت باد  
ترا که بجزوه و ثقی مثبت گشته هر کسی که دست در دامن تو زند و فرمان تو برد و زمره  
تو محشور گردد و درین بودم که ناگاه عبد المطلب درآمد و لوازمین حالات اعلام کردم  
او را نیز واقعه چندی نموده بود با من در میان آورد از اوقات غریبه واقعه  
عبد المطلب بود که گفت من امشب در خانه کعبه برفع نیاز و حاجات خود اشتغال می نمودم  
ناگاه دیدم که خانه کعبه بمقام حضرت ابراهیم علیه السلام سجده آورد و باز بجالت اصلی معاود  
نمود بزبان فصیح گفت که اسد اکبر خدای حضرت محمد صلی الله علیه و سلم جل ذکره  
این زمان ما را از پلیدی اصنام پاک گردانید و قبل را که بزرگترین تبار است دیدم که بر روی  
دراغها و نه ابر سید که آمنه را بهر یک بوجود آمد و سحاب رحمت بر وی نازل گشت و طشتی



از قدس پس آوردند که او را در اینجا بشویند و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم خالق را از خلعت  
خلالت و غواصیت بروشنای هدایت خواهد آورد و هر کافه خلایق مبعوث گرد و سرانجام  
و رسول داعی و ناصح مجموع خلایق باشد ای فرشتگان کواه باشید که مفتاح خراین با و از برای  
داشتن بس روز ولادت او را عید خود پازید و مریال تا بقیامت باز روز تبرک جوید <sup>المطلب</sup>  
بآمنه گفت چون این سخن شنیدم تحریر من استیلا یافت زبان در دهان من لال شد و  
کردم که مگر این صورت در خواب می بینم دست بر چشم خود مالیده خود را پیدا می کنم و از باب  
بنی شیبه بجانب بطحا پیرون رفتم صفرا دیدم که مرتفع می شد و منخفض می شد و مروه در خط  
بود و از اطراف ندای می رسید که ای سید قریش چه حالتیست که ترا ترسان و لرزان می بینم  
و قوت ندانستم که جواب گویم آنگاه متوجه خانه تو شدم تا این فرزند ارجمند را به منم چون بدر  
و تاق رسیدم مرغی سفید دیدم که بر خانه تو ضلع خود پست کرده بود و جبال که از نورش منور گشته  
و ابری سفید بر زیر خانه تو بود و مرا از دخول منع می کرد پس لحظه به شستم و با خود گفتم که آیا آنچه  
مشاهده من میشود در پیداریست یا در خواب و از رایج مشک که تعطر دماغ من می نمود حرارت  
آنکه نجانه تو درایم نماده بود عاقبت تجله نموده در خانه در آمدم و تراب این حال دیدم <sup>منقول</sup>  
چون عبدالمطلب نجانه آمنه آمد و حلقه بر در زد آمنه با و از ضعیف جواب داد عبدالمطلب گفت  
زود در بکشی تردیک است که زمره من منشق گردد آمنه بتجیل در باز کرد و عبدالمطلب اول در پیش  
آمنه که محل نور حضرت رسالت بود نگاه کرد و آن نور را در جبهه آمنه ندید و طاعت شد چنانکه خواست  
جامه بر تن زد پاره کند آنگاه گفت و اغوثاه ای آمنه آن نور کی رفت که اکنون نمی بینم  
جواب داد که وضع حمل نمودم و در چین وضع حمل امور غریبه مشاهده کردم و یکبار عرض کرد  
عبدالمطلب گفت که من این سخن ابا ورنمیدارم که هیچ اثر از آثار وضع حمل در تو مشاهده نمیکنم  
آمنه گفت که و الله راست میگویم و آن مرغ سفید که دیدی در شیر دادن با من منازعت میکند  
و میخورد که مجد را او شیر دهد عبدالمطلب گفت مجد را پاز تا به چشم آمنه گفت بیهاست تو او را  
توانی دید شخصی طشت زمره سپارد و او را در آن طشت غسل داده گفت این طفل را تا سه روز  
ببینی تمامی عبدالمطلب شمشیر کشید و بر سر آمنه آمد گفت او را بمن نهای و الا ترا یا خود را هلاک کنم



آمنه چون ملافت عبد المطلب را مشاهده کرد گفت محمد در فلان خانه است در صورت سفید  
پسیده بر تابه پنی عبد المطلب چون در آن خانه درآمد تا حال جهان آرا بی خوابه مار صلی الله  
علیه وسلم مشاهده کند شخصی مهیب دید که شمشیر کشیده قصد او کرد و گفت باز کرد که میبکس  
بحال آن ندارد که او را به پند و تامل جمع ملائکه از زیارت وی فایده نشوند ویرا نتوانی دید و لرزه  
بر عبد المطلب طاری شد و شمشیر از دست او افتاد و خواست که پروان رود و خویش را ازین  
صورت اعلام کند چون از خانه پروان آمد زبانش از تکلم باز ماند و بقول ملافت روز  
سخن نتوانست گفت صغیر بنت عبد المطلب میگوید که در شب ولادت

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم قابل حضرت محمد بودم صلی الله علیه وسلم نوری  
در حین ولادت آن سرور بظهور آمد که بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت  
مشاهده کردم آنکه چون بر زمین آمد سجد کرد آنکه سر بر داشت و بزبان فصیح و عبارت  
صحیح گفت لا اله الا الله انی رسول الله آنکه خانه از نورش روشن دیدم چنانچه بیان شد  
آنکه چون خواستم که اورا بشویم باطنی آواز داد که ای ضعیفه تو خود را ز جهت مده که اورا پسته  
فرستادیم آنکه تم ختنه کرده و تم ناف بریده بود آنکه خواستم که اورا در لفافه بچشم  
بر پشت او خاتم نبوت را دیدم در میان دو شش او بر وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله  
و در باب اشارت شش لطیفه درین شش علامت بیان فرموده اند آنکه چون  
سجد نمود و متکلم شد بکلام مخفی صغیر میگوید که گوش بردوان او نهادم تا چه میگوید شنیدم  
میگفت امتی امتی ای درویش قتی که آنحضرت در حین رضیعی ترا فراموش نکرد و امیدوار  
باش که در وقت شفیعین فراموش نخواهد کرد بزبان فصیح گفت اشهد ان لا  
اله الا الله انی رسول الله و بزرگان گفته اند شهادت آنحضرت از شهادت حضرت عیسی  
زیادت بود که در مد پیاک دامن ما در خود کواهی داد و ما آستانه کبریا می اورا از پیش  
و خاشاک کفر پاک دارد و کواهی از برای پاکی حق تعالی زیادت است از کواهی پای  
پاکی مادر نور آنحضرت آن شب بر نور چرخ زیادت آمد اگر نور معرفت ما  
بر نار جهنم زیادت آید چه عجب آنحضرت مغفول پروان آمد باب جنات است



و نیز اگر پیر و نرود از دنیا میسوزد ب رحمت از کرم خداوندی چه عجب آنحضرت  
 مشتون و میسر و پیر و نرود آمد یعنی ختنه کرده وفات بریده اگر امت او از دینی نیز میسر و نرود  
 روند چه عجب آنحضرت را خاتمی بود بر میان دو دوش بر وی کلمه توحید نوشته  
 بر چند کفار و مشرکان قریش و جودان بلطیش خواب شد که آنرا بکشد و مگری میگویند ثواب  
 کذلک حق تعالی بای امت او را بجا تمام معرفت خود مختوم ساخت که اولیک  
 کتب فی قلوبهم الا یان اگر شیطان لعین نیز در آن دم آن سرین بر مجنون دست نیابد  
 از کرم حضرت الهی چه عجب از فاطمه زهرا که مادر عثمان بن ابی العاص است مرویست که  
 گفت من تر و آمنه بودم در شبی که وضع حمل می نمود و طفل با جان کردم پشماره کارا دیدم  
 چنان میل بجانب سفلی کردند که تصور من آن شد که بر زمین خواستند افتاد و بعد از حمل نوری  
 از آمنه منفصل گشت که سرای او سر اسرار منور گشت بشابه که بغیر از نور هیچ چیزی در نظر من  
 در نیامد تقیست که شفا را در عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما گفت من در آن  
 وقت قابله آمنه بودم چون شخص از سر و بدن روح پرور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم  
 بدست من رسید و گوش مو شستم گریه و نیار او شنید از غیب یکی گفت پرچم ربک  
 و نوری بدر شدید که از شعله آن شرف تا بغرب در نظر من نمود و چنانچه بعضی از قصور شام  
 آشکار دیدم بعد از آن ظلمتی و تری و لرزه بر من پستی شد تکیه کردم ناگاه از طرف راست  
 من روشنی پدید آمد شنیدم که قایمی میگفت این من رزید و بلند را بجا بروی جواب داد  
 باما کن عربش گردانیدم و هر بقعه مبارک که در آن اطراف بود رسانیدم باز آن ترس  
 و لرزه بر من نمود و آمد بعد از لحظه از طرف چپ من نمود گفت این نور دیده ارجمند را  
 بکدام جانب برده بودی من نمود بر سپاس کن شرفش گذرانیدم و برابر ایسم خلیل که جلیش بود  
 عرض کردم او را برداشت و بر سینه پیکینه خیش نهاد و جوامر زوام را دعیه خیر بر پاهایش  
 فشاند و فرمود که مرده باد ای محمد ترا بغیر دنیا و شرف علیا بتحقیق که متوبی بعروه و تقی  
 مر که بوقت دولت متعلق کرد و در باطن مخالفت در نور و در بحقیقت نبوت تو کوای  
 دهد و ای قیامت در زمره جناب و متابعان خدمت تو محصور شود و از ظلمت نفس و مری



و مو پس دور ماند شفا که ناقله این خبر است میگوید که همواره تقو و احوال گذشته را در خور  
 محلی محفوظ میداشتم و دیده اعتبار بر شاه راه انتظار می گذاشتم تا آفتاب بعثت حضرت  
 احمدی علیه السلام از افق دولت سرمدی طالع شد در سلسله سیاق اسلام باقی  
 متابعش شتافتم و از مرض کفر و شرک بیکبار کی شفا یافتیم نقیصت که روز دوم  
 از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه چهار سو و از عبدالمطلب  
 پرسیدند که در میان شما شب گذشته بیج فرزندی متولد شد او جواب داد که یکی از مردی  
 را حلی میست اما وضع آن معلوم نیست ایشان گفتند که مادر توریته جهان یافته ایم که دوش  
 شب ولادت سید الاولین و آخرین است و در وادی مقدس که زیارتگاه عرب و عجم خواهد  
 و مرا این آن مولود رفیع و پیراج منیر شب گذشته بوجود آمده عبدالمطلب شخصی را نزد آن  
 فرستاد تا صورت واقعه باز داند آینه گفت دوش سیر خنده کرده و ناف بریده متولد  
 گشته که گوید او را شپته اند و از آلاشی که اطفال را باشد پاک کرده و نوزی از وی  
 میدرخشید که عالم از نور روشن شد چنانکه پیش ازین در خواب دیده بودم و بنی المی و مشققی  
 بن عاید کرد و متولد شد و انبخت برداشته اشارت با پیمان کرد و نوزد اجنبی رسید  
 سه روز او را از مردم نهان دارم چون این خبر مجلس عبدالمطلب رسید علماء میوه گفتند  
 الله اکبر حدیث توریته راست آمد پس عبدالمطلب بخواند روت و استخار نمود و نگاه کرد  
 بنشیت تامل مردم او را امنیت گفتند و شتری گشته خلق را دعوت فرمود و روی پر سینه  
 فرزند خود را چه نام کرده جواب داد که محمد گفتند اختیار این نام را حبت چه بوده با آنکه از ابا  
 واحد او تو سبکدام باین نام موسوم نبودند گفت خواستیم که در آسمان درین ستوده باشد  
 و بعد از سه روز بخانه آمنه رفته حضرت رسالت را علیه و سلم برگرفت و بکعبه داند  
 بایستاد و او را بر دپت خود خوابانید و این خبر بگفت الحمد لله الذی اعطانی  
 هذا العلم الطیب الارادانی قد ساد فی المهد علی العلمان اغیده بالیت ذی الارکان  
 حتی اراه بالغ البیان اغیده من شرفی شان من حاسه مصطب العنان و چون عبد  
 المطلب از رخ فارغ گشت حضرت مقدس نبوی انجانه آمنه باز برد و در محلی قنط او بانه



مبالغت نمود و گفت این نزد مراشان عظیم در پیش است تعظیفات که یکی از آنها  
 یهود در مکه بود که او را یوسف کفشدی روز دیگر از شب ولادت پنجمین باجنین قریش آمد از ایشان  
 پرسید که در میان شما کیست که او را دوش سپری متولد شده باشد جواب دادند که  
 آنکس عبد المطلب است یوسف گفت که آن مولود را بمن نمایند و بعد از آنکه پرسول او منبذ  
 افتاده یوسف را بخانه آمنه بردند آنحضرت را در قفا طی پجیده نزد او آوردند و چشمهای مبارک  
 نگرست و بین اکتفین آنحضرت احیاء کرد و نگاه بر زمین افتاده تغییر تمام بحال او راه  
 یافت و جمعی کثیر از قریش آنجا حاضر بودند و بروی میخندند یوسف گفت بر من خند کنید  
 بخدا ای مشرقریش که این پنجمین صاحب شمشیر که شمار اهلک سازد و خبر غلبه او  
 بر شما بمشارق و مغارب عالم انتشار یابد و این زمان نبوت از بنی اسرائیل اشغال نمود  
 و این خبر در مکه اشتهار تمام یافت حسان بن ثابت گوید من هفت سال بهشت  
 سال بودم که جوادی در مدینه صباحی فریاد بر کشید که ای یهود مردم بروی مجتمع گشته سینه  
 و یک تراجعه جواب داد که پستاره احمد که دوش متولد گشته طالع شد چنان گوید که  
 چون پنجمین صلی الله علیه و سلم بدین آمدند من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم  
 پنجمین صلی الله علیه و سلم هم در آن شب که یهود خبر داده بودند چنان گفت که آن جود سول  
 دریافت و از شقاوت ایمان بیاورد که حاصل کند نیک بختی بزور بر سره که پناک ختم  
 توان پاک کردن زرنک آینه و لیکن نشاید زرنک آینه هم چنان گوید رضی الله  
 عنه که سحر کانی برشته بودم که آوازی بگوش من رسید که ازان بلند تر صوتی شنیده بودم چون  
 نیک متوجه شدم یکی از یهود را برشته دیگر یا قسم که آتش پاره در دست داشت و فریاد میکرد  
 و مردم بروی جمع آمدند و من را بدید و مرا مکرده میداشتند و میکشیدند آخر تراجعه شد گفت که کعب  
 احمد طلوع کرده و این پستاره است که سبب برآمدن آن جنس تولد پنجمی نباشد و از انبیا  
 غیر احمد و دیگر نامده چنان گوید که مردم باین سخن بروی ایستادند و میخندند چون این خبر یوسف  
 عدی که بت پرستی را ترک کرده بود و سیاه پوشیده و ترسای اختیار کرده رسانیدند گفت  
 راست میگوید که وقت آشکار شدن حضرت احمد است علیه الصلوة و السلام مراد برین باب



می پندید او را آورده باشد که آنحضرت را در پیام و بوی ایمان آرم و چون حضرت رسول صلی الله  
علیه و سلم که اظهار دعوت نمود ابو قیس در مدینه شنید و تصدیق آنحضرت نمود  
و چون آنحضرت بدینه تشریف آورد ابو قیس نجابت پر شده بود و بتجدید ایمان باحضرت  
مشورت گشت و الحمد لله

نقبت که یهودی از عبد المطلب پرسید که ای سید  
فرزندی که من پیش زین خبر او می گفتم و از ظهور وی بشارت میدادم و دوشس بوجود آمده  
عبد المطلب گفت او را چه نام نهاده جواب داد که محمد یهودی گفت چه دلیل است بر صدق  
نبوت او طلوع ستاره دوشنبه تسمیه او محمد آنکه از بزرگان قوم است که آن ذات  
اشرف است

آنکه در آن شب در همه روی زمین در سر کجائی بود در تنجانه تمام  
بر روی افتادند و منگوس کشیدند تا موعود بن زبیر روایت میکند که جماعتی را بتی بود در تنجانه که سال  
یک روز بر آن بت طواف میکردند و آن روز را عید خود می شمردند و در آن روز شتران  
فج میگردند و دعوت می نمودند و شرب خمر میکردند اتفاقاً شبی از شبهای عید پیش آن بت  
رفتند دیدند که آن بت بروی افتاده و از محل خود جدا مانده آن حال ایشان را نهایت منگونی  
بت را برداشته باز بمحل خود نهادند بعد از لحظه باز سرنگون در افتاد و دیگر نوبت باز تمام و بفر  
بارسیم نیز سرنگون شد آن جماعت چون آن امر مشاهده نمودند بسیار غمگین گشته و بت را در جای  
او پستوار ساختند آوازی شنیدند که از اندرون بت گویند می گفت ترو لمولو و اصارت  
بنوره جميع فلاح الارض بالشرق والغرب و حرت لا الاقوام طرا و اعدت قلوب ملوک الارض  
جمعا من العرب و این واقعه در شب ولادت آنحضرت بود آنکه از آن شب باز

اخبار شیاطین از کاهنان قریش انتفاع یافت و تدریس ابلیس در مدارس و مجالس ایشان ممدوم  
ولیکن اکثر علماء تفسیر و بسیاری از اهل حدیث این آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت  
شمرده اند چنانچه در حدیث وارد است که لا کلمات بعد النبوة نفی کلمات را بعد از نبوت  
فرموده و لا دت و این سخن را تحقیق ازین واضح تر غریب بیاید ان شاء الله تعالی

آنکه پیشبانه روز تمام ملوک روی زمین گنگ گشته و از حلیه قوت ناطقه عاقل مانند و آن از  
غایت میست و شکوه و حلول عظمت و شوکت و جوهر سلطان صاحب نطق و مایه نطق الهی



بود که هر یک کت بر دهان مرز و کویان مبهوط نموده بود زبانه و صف حالت بهر پستان  
 خواند جو تو جال نمای زبان کرمانند ندیده ماطعه چسنت بگاه جلوه و ناز که غایبان به صفت سخن  
 نمی راند آنکه در طاق کسری که جفت آن در عرصه کیتی نشان نداده اند کسری  
 قوی پدید آمد و چهار ده کنکره از شرفات آن ساقط گشت و بجهت آن تفرقه بسیار بخاطر  
 کسری راه یافت و از آن حال فال بد گرفته و لشکر کشت فاما تیر خاطر و دغدغه بطن  
 خویش بر هیچکس اظهار نکرد و خور از آن فال بال میداشت تا بطور پوست  
 و انجنان بود که کسری به بلای دجله بنایی بنایت رفیع ساخته بود و در وی مال بسیار صرف نموده  
 آب دجله طغیان نمود و آن عمارت را در آن شب ویران ساخت خبر آن چون شنید تفرقه  
 خاطرش زیادت گشت در ملازمت وی پیصد شصت تن از کاهنان و منجنان و ساحران  
 بودند و در میان ایشان مردی بود از عوب ساین نام که در فن نجوم مهارتی تمام داشت  
 و در احکام وی خطا کم می افتاد کسری آنجماعت را جمع کرد و بایشان گفت که طاق ایوان من  
 بی آنکه پسینی ظاهر باشد شکستی نیست و بنایی که بر دجله کرده بودم خراب شد سبب این چه بود  
 باشد درین باب نیکو تا مل کنید چون حکیمان از پیش وی پرسیدند تا در آن باب فکری کند  
 سبب این چه بوده باشد همه راههای سحر و کلمات و نجوم بر خود بسته دیدند سبب در شب تاریک  
 بر پشت بلند برآمد و در اطراف و جواب آسمان زمین نظر کرد که از جانب حجاز برقی برخشید  
 و میرفت تا به مشرق رسید چون بآمد کردید دید که از زیر قدم او مرغانی سبز شده با خود  
 اگر آنچه دیدم را راست آید از حجاز پادشاهی ظهور کند که تا مشرق با جاده وی در آید و در عالم حبس  
 و رخ پیدا شود چون سبب این معنی با کاهنان بیان کرد و ایشان نیز از دلایل نجومی و غیر آن  
 معلوم کرده بودند همه برین جامع کردند که پیغمبری معجوت شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود  
 اما اظهار این با وی ممکن نیست که سبب قتل او و همه پیش وی آمدند و با اتفاق سبب انکسار ایوان  
 و خرابی بنای بر اختیار وقت باز شد گفتند در آن اختیار خطایی واقع شده بوده ما وقتی  
 کنیم دیگر آن بنا اندام نه پذیرد و بعد و سبب اختیار کردند و آن عمارت دیگر بار بنا نهند چون تمام  
 بانه ارکان دولت آنجا جانی ساخت بعد از آن از آب دجله طغیان نمود و از آن تیر ویران کرد



و کسری در آن عمارت بود در آب افتاد و نزدیک بهلاکت رسیده از آتش پروان آورد  
بر آن جماعت گروه بسیاری از ایشان را بقتل رسانید باقی ماندگان گفتند چنانکه متقدمان خطا کرده  
بودند ما نیز خطا کردیم باز دیگر طالع وقت اختیار کردند و بنا با تمام رسانیدند کسری ترسان  
ترسان سواره بر آنجا که شدت آن بنا نیز از زیر پای وی برفت و باز در آب افتاد و در آنیم  
از آب پروان آوردند باز آن جماعت را بطریق تهدید بقتل نمود و روایتی آنست که ایشان  
سخن راست بی شایه کذب آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خود غمگین مبعوث  
سبب نوال تو شود چون اینمخی بدست دست از بنای دجله باز داشت تا خراب شد و در آن  
و دیگر آنست که تعاقب این واقعات موجب تفرقه خاطر آدمی شد و او در خای آن میگویند  
تا خبر بسمع کسری رسید و آن مقدم شدن آب دریاچه پاره بود و جریان وادی  
سماوه که یکی از رودخانه های دریای شام است و پیش ازین تاریخ بدست نزار پال آب در آن وادی  
جاری نشده بود کسری از تو این واقعات خائف و اندوهناک می بود تا قریب  
روزی خواص مندمای خود را جمع کرد و خواست تا اظهار اینمخی کند و مافی الضمیر خود را مکرر کند  
ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید آتش فاریان که در آتشکده خویش مدت نزار پال  
برافروخته بودند و در آن اصلا فمردگی راه نیافته بود اکنون منتهی شد و چون استقضای تاریخ نمود  
آتش نمودند بازمان سقوط شرفات متفق بود ازین جهت تفرقه خاطرش نایدت گشت و در غل  
باطن مضاعف شد و دین بودند که بطور پوسه و آنچنان بود که هم درین مجلس مؤید نمود  
یعنی قاضی القضاة مجوس معروض داشت که من نیز همان شب در خواب دیدم که شتران تند گشت  
اسبان عربی را میکشند تا از دجله گذشته در بلاد فارس منتشر گشتند بار صعوبت این خواب  
خوف بر خوف پیفزود از مؤید مؤیدان پرسیدند که نتیجه این وقایع چه تواند بود جواب داد که  
تصور من آنست که در بلاد عرب امری واقع است که اینها از لوازم آنست که از طوایف منجهان  
و کاهنان استفسار نمود و با طراف و جواب مکاتیب ارسال فرمود و از آنجا که تنوبی  
بنحان مندر که حاکم بصری بود بنوشت که مشکلی چند روی نموده عالمی را نزد ما ارسال نماید که بجل آن  
اشتغال تواند نمود نمان عبدالمسیح قیله بن عیسائی را که بصره خواهر بطیخ بن منته عسائی بود و بطیخ از ممره



فن کما ت و کاهنی بغایت بامتانت بود و بنا بر آنکه از اوصاف او که شد بخدمت  
 ملازمان کسری و پشیمانان اگر تواند مشکلات ایشان را جواب گوید و اگر نتواند در استکشاف آن  
 حال از حال خود و سطح که سر دشت حلقه کاهنان عصر است معاونت جوید بعد از آنکه عبدالمسیح در کسری  
 سلطنت شکاری حاضر آمد کسری صورت و احوال با وی در میان آورد و عبدالمسیح گفت من از  
 غمده جواب این سوال کما یغنی پسرون نمی توانم آند فاما اگر امر پادشاه شود و شرف تافذ یابد  
 بر من از سطح استغفار نمایم و جواب با صواب بیارم عبدالمسیح بقصد ملازمت سطح متوجه شام  
 و کسری در تحیل نمودن و ان عقل تحقیق کشودن مبالغت بسیار نمود و عبدالمسیح بعد از قطع منازل  
 و طی مراحل چون بمنزل سطح رسید بیا لیل او شتافته حال خویش را در حال رتجان قیت و مر حید پلام  
 کرد و تحت پوشش روان رسانید جوابی شنید چرا که طوطی زبانش که ابل روزگار ترجمان اسرارش  
 میخواند چون زبان سو پس لکن کشته و از تنه حیات در کیسه زند کانی چتری باقی نمانده عبدالمسیح مایوس  
 گشته رعایت نامو پس نمود فی الحال بدیده نظمی که مبین احوال و بودانشا فرمود برین بحر وقایع  
 اصم ام بسم عطریف الیمن ام فا ذ فاذ لم به شوال الغن یا قاضی الخ ایت من من و کاشف  
 الکدر عن وجه الفضل اناک شیخ الحر من آل سنن و امه من آل ذنب بن حیس الی احوال ابیت  
 و مضمون آنکه آیا بعدت صمم گرفتار شده یا می شنود بزرگ من یا خود در دام قابض روح افتاده  
 و مرغ روحش ز برای طیران از قفس قالب پر کشاده ای کثافت مشکلات خلایق و ای خدای  
 مفضلات دقایق وقت است که دیده اعتبار کشای و از میان این طرق مختلفه طریق قویم و صراط  
 مستقیم بنمای بد آن و آگاه باش که امور غریبه و معانی عجیبه از ممکن غیب در مان شماست  
 بطهور پو پسته و من بجهت استفسار آن معنی از نزد پادشاه عجم یعنی کسری بملازمت تو آمده ام چون  
 سطح ابیات عبدالمسیح شنید سر بر آورد و بسج خبا نچه داب او بود در جواب عبدالمسیح بیان فرمود و در  
 اینست که عبدالمسیح بآء الی سطح علی حمل طلح و قد اوسنی علی الصبح یغشک ملک بنی ساسان لا تجاس  
 الایوان و محمود النیران و روبا المؤید المؤید ان رایا ابد اصغیا یثقو و خیلوا با قد قطعت دجله و انشتر  
 فی بلاد فارس ی عبدالمسیح اذا اطره التلاوه و بعث صاحب الراوة و فاض وادی السماوة  
 و خدمت نیران فارس و غاضت بحر ساوة لم یکن بل المعریس مقاما و الا شام سطح لم یکن



منهم ملوک و ملکات علی حد الشرفات ثم یکون منات وهنات وکل ما سوات ات  
حاصل آن باین معنی باز میگردد که بعد المسیح بجای سطح آمده است و باینکه سطح بر خیاخ سفر  
آخرت و پستاده است ترا پادشاه آل ساسان یعنی نوشیروان جهت استتسار  
واقعه چندی که حادث گشته است مثل نذل طاق کسری و افتادن کنگرهای آن فرو بردن  
آتش معان و در خواب دیدن قاضی القضاة شران تند سر کشم اسبان عربی را  
می کشیدند تا از دجله گذرانیدند و در بلاد فارس متفرق ساختند ای بعد المسیح وقتی که دریای  
ساره چون بحر عاشقان مشتاق از تیش آتش فراق خشک کرد و دودی سواره چون  
ویده محبت کشتان شام فراق از سوزش نیران اشتیاق پر آب شود و تالیان آیات  
کلام ربانیه و بیدلان گلشن سربازی قرآنی بقراست قرآن و ملاوة فرقان انار الیل و اطراف النهار  
بر او مرت نمایند و علم بخت صاحب عصای نبی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
بر او پیش شما و و هائمه عامه عباد و بر آن سرانند و مغنیان عالم شهود سرود و رود آن پیغمبر  
عاقبت محمود صلی الله علیه و سلم در چین فلک و انجمن ملک بنوای عشق و محبت بنوای  
بابل مقام فارسین و شام آرامگاه سطح مانند یعنی سلطنت و حکومت عجم از ملک بابل  
انقطاع یابد و سطح جهان گذران او دایم نموده بجایب دار القرار شتابد و بعد و کنگرهای که  
از ایوان نوشیروان ساقط شده از مردان و زنان ساسانیان حکومت نمایند آنگاه  
نطاق دولت از میان سلطنت بکشایند بعد از آن مرجه آمدنی باشد در عرصه جهان پدید آید  
و بعد از آن سیح آفریده از فوج ساسانیان نماید این حکایت بگفت و فی الحال بفتا و و میرود  
ورخت ازین دار قفا بیرون بر دعبد المسیح اجوبه سطح را ضبط کرده ببارگاه کسری مرجه  
و انجمن شینده بود بعرض رسانید ملک گفت تا چهارده نفر از قوم ما حکومت کنند  
و اتبدا با ختم انجامد مدت های مدید و عیدی بعید باید و نیداشت که روزگار سلطنت این  
جماعت چون ملوک سابقه مثل فریدون و صحاک و افراسیاب بسنین و افزه  
و اعدام مشکاثره خواهد کشید و ندایت که سلطنت ده کس از ایشان در مدت جمل و چا  
پال تقراض خواهد یافت و از انجمله دو پادشاه بر سریر سلطنت صاحب مکت و پستند



شدند مرز و پر ویز و بعد از آن ملک عجم در صبح و صبح افتاد و آخرین آن چهارده نفر نزد جردین  
 شریار بود که در زمان خلافت ذوالنورین آن عالم شتافت و بعد از آنکه سعد بن ابی وقاص  
 رضی الله عنه ملکیت وی فتح فرمود وی از لشکر اسلام کبریاخت و مرکب توجیه چایب خراسان  
 انجنت و در دست اسپابانی در مرو کشته شد در سال سی و یکم از هجرت و بعد از آن سج  
 متغیر از آن قوم باقی ماند کجاست فریدون ضحاک جم شهمان عرب خیمروان عجم  
 همه خاک دارند باین دشت خوشش نکس که خبر عجم نیکی نکشت

مجاهد رحمه الله گفت پرسم

از ابن عباس رضی الله عنهما که طبر و جن و سحاب و غیرها در ارضاع حضرت محمد صلی الله  
 علیه و سلم مناعت کردند گفت بلی جمیع خلایق حضرت الهی جل و علانواع کردند مگر انس و  
 آن بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد مناعتی از آسمان ندادند که ای  
 معاشر خلایق حضرت محمد بن عبد الله علیه الصلوة و السلام بغایت حضرت الهی جل ذکره  
 پر تو بر جهان انداخت و آن نور عرش سریر فرشتگان را منور ساخت خوشایستی که او را  
 ارضاع کند و حیذ ابی که او را بردارد و ای مبارک مقامی که بسکن او کرد و لاجرم مناعت  
 خلایق در ارضاع آن برکنید خالق بدین واسطه بود خطاب آمد از نزاع باز ایستید که حق تعالی  
 مریضه او را اسم از جنس انس مقرر ساخته و این خلعت بر قد ایشان پرداخته و بر وایتی حواله علیه  
 سعید ساخته ارضاع ثوبه است مادر حضرت راحیله علیه و سلم همبور اصحاب  
 و سیر و تویج رحمهم الله برین متفق اند که اول کسی پیغمبر راحیله علیه و سلم شیر داد پیش از آنکه  
 بود کثیرک ابولهب بشیر سپر خود مسروح نام و میان سید الشهدا حمزه و ابوسلمه مخزومی  
 و عبد الله جشلی سدی و میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم اخوت رضاعیه از آن سبب بود که بشیر  
 از پستان ثوبه خورده بودند و اصحاب سیر برین رفته اند که هفت روز اول شیر مادر خود  
 خورده است و هفت روز دیگر بشیر ثوبه و در بعضی روایات میگویند که چون آنحضرت سه روزه  
 ثوبه بارضاع او تمیز گشت و بدان عمل مبارک اقدام نمود تا ما بان ارضاع علیه و سلم و الله اعلم  
 این ثوبه در شب ولادت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم خبر ولادت آنحضرت



باب اول بر دین دکانی اور آزاد کردیجہ آن اعتاق مرشب دوشنبہ کہ اعتاق ثوبیہ دران  
شب تحقیق ہو پستہ بود تحقیقی در عذاب ابولب واقع می شود روایت از عباس بن  
عبدالمطلب کہ گفت بعد از مرگ ابولب را در خواب دیدم پرسیدم کہ حال چیست  
گفت از آن روز باز کہ کشتی حیات من در گرداب ملمات افتاد و در طلاطم امواج عذاب  
کرفارم فاما در مرشب دوشنبہ کہ اعتاق ثوبیہ دران شب واقع شد تحقیقی در عقوبت  
من حاصل می آید و مرا از میان دوانکت سبابہ ویطی قطرہ آب می جستانند درویشا  
درین باب بشنو کافی شمر دی از برای تنیت ولادت حضرت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم  
بندہ آزاد میکند باوجود کفر و صلاحت تحقیقی در عذاب می بیند بندہ مؤمن موحیدی کہ روزی  
مقتاد بار از سر صدق و صفایح و ثنا و درود حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم میگوید  
و جان بین بتنابت خدمت و ملازمت پست سید انس جان صلی اللہ علیہ وسلم  
برمی بندد و بخلای این خواجہ سرود و جان منقر و بتهج می باشد اگر فردا از عذاب بر رخ دوزخ  
آزاد کرد و بوصول مرادات و مقصودات دارین دل شاو کرد و جعجب

بعد از ایام تزویج حضرت معشوق نبوی صلی اللہ علیہ وسلم مرخدیہ رارضی اللہ عنہا ثوبیہ بخانہ  
خاتون می آمد و خدیجہ رضی اللہ عنہا اورا تعظیم و احترام می نمود و آنحضرت نیز نسبت باوقفت  
وزعایت مرعی میداشت و بعد از ہجرت ہایا بوی میفرستاد و بانواع تحف و اصناف لطیف  
اورامی نواخت و خدیجہ رضی اللہ عنہا نیز بعوالمش مخصوص میکرد و اینہ و در پستہ سبع بعد  
از مراجعت از خیر خبر ففات او بجزرت رسید و آنحضرت تجزن نمودند و پرسیدند کہ از قرا  
او کہ ماندہ ست تا ابواب حق گذاری مسدود کردیم گفتہ کسی نیست و اسلام ثوبیہ مختلف  
بعد از آنکہ ثوبیہ چند کای آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم شہر داد  
حلیہ نیت عبد اللہ بن دیوبن الحارث بن جابر بن ہزام بن ناضرہ بن سعد بن ابی بکر بن دین  
فایز گشت و کیفیت این واقعہ جان بود کہ عادت اہل مکہ و صنادید قریش بعضی بختہ فضل  
و عظمت و شوکت خود و بعضی شدت حرارت سوای مکہ و بعضی از ہمت توہم و بای مکہ و طائفہ  
بجہ آنکہ از واج تمامی اوقات را مصروف بخدمت ایشان کردانند اطفال خود را بر اضا



واده با طراف قبایل میسریتانند تا در جای که بعد از وقت ملافت موافقت باشد بر سر  
 یابند و مرپال دوت در فصل ریح و خریف بنابر آنکه فواید بسیار و غوطه بی شمار از اثر  
 و اغیار غوب مستحقان میسریتان از اطراف و حوالی که عورات بحرم می آمدند و اطفال  
 اشرف و اکابر غوب را بر سم حضانت و ارضاع بنازل خود می بردند و پیش از آمدن  
 زنان نبی سعد از قبیله حلیمه بکه و اخذ اولاد و فریش بجهت ارضاع در آن قبیله فطی عظیم روی نموده بود  
 چنانچه شیر در بستانان نموده و گیاه در دشت و درخت در بستانان خشک شده و مراغی را  
 و اناسی مضطرب و مانند حلیمه میگوید که در آن سال در صحرا با طواف میکردیم و گیاه میخوردیم  
 و شکر حق تعالی بجای می آوردیم و گاهی ایام مفارقت طعام به روز و زیادت نیز پرسی  
 یک نوبت اتفاق جهان افتاد که سه شبانه روز هیچ نخوردیم و از گرسنگی بر خود می چیدیم  
 اتفاقا در آن مجامعت با شجاعت مرا وقت وضع حمل پیش آمد و در دم خاص سورت  
 جوع مجتمع گشت می نایدم ولیکن نمیدانستم که از شدت جوع می نالم یا از درد دردی زارم گاهی  
 مبرته شوش از من زایل می شد که زمین از آسمان فرق نمی توانستم نمود و شب از روز امتیاز  
 نمی توانستم کرد و آن شب در صحرائی بودم پاهای با ستراحت در خواب شدم می بینم که شخصی  
 و مرا گرفت و در آبی که چون شیر سفید بود در آورد و غوطه میداد و میگفت ازین آب بسیار  
 پیاشام تا شیر تو فراوان گردد که غنت ابدی و سرف سمری در باره تو مهند و دل خواهد  
 افتاد و من چنانکه می آتش میدم او مبالغت زیادت میکرد و شرب آن تحریر می نمود و آن  
 آب از عسل شیرین تر و از شیر سفید تر بود آخر الامر آن شخص مرا گفت مرا می شناسی جواب دادم  
 نمی گفت من آن حمد و شکر تو ام که در حال محنت و شقت می گفتی ای حلیمه و طیفه آنکه بیطیای مکرمی  
 تو پیوسته در رزق آنجا خواهی دید و نوری طالع و ضیای لامع از آن پس زمین با خود همراه خواهی آورد  
 و دست بر سینه من نهاده و گفت ادراند لک الرزق واجری اللهم خدای تعالی شیرت را بسیار گران  
 و تر از روزی کشاده دهد چون پیدار شدم بسیار خود را پر شیر باقم و اطمینان گریه و غلت جوع را  
 تمام زایل دیدم و تمامی قبیله شدت تمام وقت طعام روز میگذرانیدند و الف قدسی پروان  
 بر مثال نون خم گشته بود و پشت سروران بشکیم ایشان ملصق شده و ناله اهل مجامعت



بی استطاعت از زمین بهمان پوسته و از قدر آن طعام روز فرج فرخ ایشان بشام رسیدند  
از برکت این خواب تغییر تمام بحال من راه یافت چنانچه روز دیگر از نبات قبیل  
من راه یافت چنانچه روز دیگر از نبات قبیل من هر که مرا میدید غبت می نمود و می گفت ای علم  
ترا حالی چیست که دیروز در غایت ضعف و لاغری بودی و امروز به نبات مملوک و مختار  
سلاطین میانی چون من بخار واقع مامور بودم اظهار آن نمی نمودم درین اثنا مردم قبیل من قصد بطاعت  
نمودند تا بجهت طلب عیش از اولاد قریش برسم حضانت مرا که ام من زندی اختیار کنند من تیر  
باشم و خود جارش بن عبد العزی بن رفاعه بن سعد بن کبر و بان برندان خود عبد الله و انیشه  
و خدا که شب است همه همراه بودیم و ضمه که تشره حضرت بود بدست نهاده بودم و در  
خود آن مقدار شیر نداشتیم و را از گریه خاموش گردانم و از گریه او مجال نداشتیم که سر برین  
نم با مردم قبیل خود در راه که طریق موافقت کردیم و هنگام نزول و ارتحال آوازی  
از غیب می شنیدیم که تالنی می گفت که حق تعالی حسرت مرا کرد و ایند برزنا که امسال دختر از برکت  
مولود فرخنده مقدم که در قریش متولد شده شاد و وقت آن بتانی که او را شیر دهد ای زمان بنی سعد  
بتانید تا بان دولت قایم آید چون بان آن قبیله استماع آن ندا نمودند بجهت و اهتمام  
تمام متوجه سرم که شدند و مادر از کوشی داشتیم بغایت لاغر و بیتی بر روی استخوان  
کشیده مدت ها گاه و غایت نجشده و از که پسکی و مجاعت کار دشواری استخوان رسیده و از  
ضعف و ناتوانی مجال گام رزن نداشت و قدم از قدم نمی توانست برداشت و شتری تیر پر ضعیف  
و بغایت نحیف همراه بود که قطره شیر صد حیل و تدبیر از وی حاصل نمی شد افغان و خیزان  
در عقب کاروان می رفتیم و هر چند جد میگردیم با ایشان نمی رسیدیم و شوم سرم می گفت سحر کن بر قوم  
سبقت جوی که سر یک از زنان قبیله اولاد قبایل جلیله را اختیار خواهند کرد و تو مایوس گردی  
و من هر چند سحر می کردم و در از کوشش را بر جبهه میراندم با ایشان نمی رسیدیم ولیکن از جانب راست  
و جب خود ندا می شنیدیم که از غیب با من می گفت که هینا لک یا حلیمه و بر هر چه می گفتیم  
می شنیدیم که می گفت خوشا وقت استمان تو ای حلیمه که آن نور تابان شیر از آن خواهد خورد  
ناگاه از شکاف کوه مردی بلند بالا دیدم بر مثال نخل باسوق بلند برین ظاهر شد و بدست وی



از نور بود دست بر شکم دراز گوش من زد و گفت یا حلیمه خداوند تعالی بشارت تهنوت فرستاد  
و مرا امر فرموده که شیا عین و متمدن را از تو دفع کنم با شومر خود گفتیم که تومی پنی آنچه من می بینم  
و می شنوی آنچه من می شنوم گفت فی چه واقعیت که ترا خالیست و هوناک می بینم پس  
در رفتن شتاب کردیم تا بدو فرسنگی که نزول نمودیم در آن منزل شب بخواب دیدم که بر سر  
من درخت سبز بود با عضان بسیار سایه انداخته و در میان آن یک خرما در کنار من افتاد  
برداشتیم و تناول کردم از غسل شیرین بود و آن حلاوت از مذاق من زایل نشد تا زمانی که حضرت  
محمد صلی الله علیه و سلم از من مفارقت نمود و این واقعه را هیچکس از حاضران ندیدم و گفتم  
اگر چیزی حق تعالی خواسته باشد بمن خواهد رسید روز دوشنبه بود که بکه رسیدیم و زنان قبیله بنی  
سبقت حبشه بودند و مرضیعی که از قبایل شراف و مال داران قریش بود مانند بنی مخزوم  
و غیر هم همه را گرفته بودند و کودک من آن روز بیمار بود و پستان من میگریست و حرکت نمیکرد  
چنانکه گفتم مگر این مرده است یکبار دیدم که من ششم باز کرد و پنجمید من از آن حال متعجب شدم  
و کودک در منزل را کرده با طراف و جواب بشتافتم تا شاید رضیعی بچک آرم مرچند  
پس جستم کم یافتم به زمان بنی سعد بر سبقت حبشه بودند و اطلاع از باب جاه و اموال بدست  
آورده از این صورت بنایت محزون و ملول خاطر گشتم و از آمدن پشیمان شدم و با خود بعتاب  
بودم که ناکاه شخصی را دیدم که اثا رهیت و غفلت در ناصیه او پیدا بود و انوار کرامت و همت  
از چپن او سوخته اندامیکرد که هیچکس با شد از زمان شیردار که رضیعی نگرفته باشد جایزه کید که  
پرسیدم که این چه کس است گفتند عبدالمطلب بن هشتم بزرگ که و سرور قریش من نزد  
او رفتم و شرط تحیت بجا آوردم و خود را بروی عرض کردم پرسید که توجه کسی گفت زنی ام از بنی سعد  
پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه تبسمی کرد و گفت پنج خصلتان هستن بعد و علم فیها غرور  
و عزالا به یعنی خوش خوش در خصلت نیکو است سعادت و حکم که در ضمن آن غرور مدیک  
و عزت ابدیت انگاه گفت ای حلیمه مرا کو و کیست قسم محمد نام او را بر جمیع زنان بنی سعد  
عرض کردم هیچکس قبول نکرد و همه گفتند پدر ندارد و متع و انتفاع از یتیم متوقع نیست و امید میار  
تو بوی سودمند شوی من گفتم بروم و با شومر خویش مشورت کنم عبدالمطلب فرمود که هیچ اگر ای



بر تو میت نبرد و شوهر آدم و قصه با وی بگفتم خدای تعالی در دل وی قسح و سروری انداخت  
گفت ای حلیمه شتاب و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری او را سرکیرد اما حاضر  
زاده من گفت میهات زنان بی سعادته لاشراوف و اغنیار گرفته جمیعت و کرامت  
یافتند و شما کودک بی پدر با خود برید که تکفل او موجب زیادتى محنت و مشقت است  
حلیمه گفت ازین سخن ترلزلی بغیر میت من راه یافت فی الحال الهامی بمن رسید که اگر مجرا  
ترک کنی مرکز فلاح نیابی التفات بسخن خواهر زاده خود نکردم و گفتم زنان قوم همه بارضیع بزرگو  
و من سیج فرزندی با خود نبرم و امید که ویرا فراموش گیرم اگر چند پیر ندارد اما جدوی عبدالمطلب  
من یتیمی او را منع نمکنیم و قدر این دریتیم را اگر دیگری شناسد من می شناسم زنان دلبه  
یگانه مرکز خبر ندارد کومر شناسد اندریتیم مارا امید میدارم که خوابی که دیده بودم  
باطل نبود و مرا مساعدت نماید باز گشتم نبرد عبدالمطلب و گفتم این من زنده ارجمند کجاست  
پارتابه پنم ازین سخن روی وی بدخشید از غایت فرح و گفت ای حلیمه رغبت کردی بارضیع  
فرزند من گفتم آری عبدالمطلب سجده بجای آورد و بعد از آن سر برداشت و روی سوی آسمان  
و گفت خداوند حلیمه را بجهت پیعه کرد و آن آنگاه مراجئه آمنه برد زنی دیدم که رویش خون  
بدر منیر قیافت عبدالمطلب شرح حال نام من بوی تقریر کرد آمنه گفت ایها و سهلا یا حلیمه  
بس دست مرا گرفت و در آن خانه برد که آنحضرت آنجا بود او را در جامه صوف سفید  
پنجه بودند و بوی تند مشک از وی میدرخشید و در شیب وی حیرت پاره سبزه انداخته بود  
و آنحضرت در خواب بود و چون روی می را باز کردم کودکی دیدم که جبهه مبارکش مانند  
اقاب عالم افروز در لعلان بود و انوار حسن و جمال دو الجلال از آینه ذات بر کمال و تابان  
با خود گفتم برآمد اختر دولت ز طالع مسعود ز مطلع شرف این ماه من جو روی نمود مبارک  
منکر اوضاع سوز کار ایاز که سمیت عاقبت کار عاشقان محمود حلیمه میگوید که چون  
نظر من بر جمال این چپته فرزند دلبند افتاد و بعد من از دل عاشق او گشتم و بعد من از جان  
شیفته او شدم مردمان من پشوی من حیرانند من در آن کس که ترا پند و حیران نشود  
یکبار دیدم که از مجموع رکهای بن شیر بجایست بستانم روان شد و محبت او در صمیم جانم



مرکز کشت بر تبه که دست خود و بر وایتی بستان خود بر سینه وی نهادم تا از حوائش پیداکردم  
 چشمها بکشت و در روی من نگاه نمود و تبسمی کرد و ملاحتی در تبسم وی مشاهده کردم که مثل آن  
 در سیح صاحب جمالی مطالعه نموده بودم نوری دیدم که از او دیده ام و شغل کشت که تابستان  
 آسمان سیدنی الحال روی او پیشیدم و از آینه مخفی داشتم بعد از آن او را برداشتم و بر بخار خود  
 نهادم و بستان راست در دهان او دادم شیر خوردن آغاز کرد و چون بستان را بر روی  
 عرض کردم امتناع نمود این عباس کبیر صلی الله علیه و آله که در زمان حضرت مقدس نبوی  
 صلی الله علیه و آله و سلم بعد از موثق گردانیدند که یک پستان ایسر حبت شمریک که دشت بکشت  
 حلیه گفت بستان امین خود همواره از برای آنحضرت نگاه میداشتم و ایسر فرزند خود ضربه میزد  
 و مرکز فرزند من از بستان امین شیر نمی مکید و آنحضرت نیز از بستان ایسر و در جمیع اوقات برین شیر  
 شیر میخورد و مرا که بعد از شیر خوردن میخواستم که لب مبارک او را پاک سازم از غیب زمین  
 سبقت نمیکرفته و تا خواجہ علیہ الصلوٰۃ و السلام از شیر خوردن فارغ نمی شد فرزند من بستان  
 در دهان نمیکرفت حلیه گفت که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم لطف نیک در کنار من بود و شیر  
 می آشامید و من در چشمهای خواب آلود او میدیدم و از فرج منی توانستم که حوز را نگاه دارم  
 و میخواستم که او را بزودی بمنزل خود برقم تا شومر من تیراز دیدار او بر خوردار گرد و عبدالمطکب  
 بشارت باد ترا ای حلیه که هیچ زن بقبله خود چنین باز نمیکرد که تو چون آنحضرت را برداشته  
 بمنزل خود می بردم آمده گفت ای حلیه از که پیرون پیرون بروی تا مرانه پنی که در شان این فرزند  
 واقعات غریب دیدم و در باب او با تو وصیتها دارم و بعضی از ابا من اظهار نمود و بعضی بوقت  
 بوقت و دایع بگذاشت و از واقعات آنحضرت که آمده بامن گفت این بود که سب  
 پیش ازین در واقعه دیدم که بامن گفته که فرزند خود را بشیر داری از قبیل بنی سعد که نسبت با تو  
 داشته باشد بسیار گفتم ای آمده بدانکه من از بنی سعدم و پدر مرا کنیت ابو ذؤب است این اتفاق  
 حینه دلالت بر صدق رویای تو میکند و دیگر آمده بسیاری از واقعات غریبه که در او ان طلوع  
 این گوی سعادت از مطاع سیادت بطور پیوسته بود بامن بخت و وصیتها بامن بجا آورد  
 و من فرزند را برداشتم بمنزل خویش آمدم چون نظر شومر من برین فرزند آمد و حال حضرت محمدی صلی



علیه وسلم بید ضبط احوال خود نتوانست نمود فی الحال برخواست و سجده شکر بجا آورد و گفت  
ای حلیه من در میان انس و جن خوروی ترا زین منزند آر چند و بلند ندیدم حلیه یک گوید که از زور که  
انحضرت را علی اله علیه وسلم بمنزل خویش بردم برکت و جمیعت بسیار دیدم و امروز  
و واقعات عجبه مشاهده مشاهده کردم و از جمله آثار برکت وجود آن فرزند که در خاندان  
پدید آمدن گرفت یکی آن بود که آن شتر ضعیف ماکه یک قطره شیر بصد کونه تدبیر از وی حاصل  
نمی شد در آن شب جنان شیر داد که تمامی طر و ف مملو شد و شومر من گفت که ای حلیه  
برکت بخاندان ما روی آورد و منظر حق تعالی متوجه ما بود که بیدار این فرزند سعادت مند شرف  
کشتیم **واقعه دیگر** آنکه هم در آن شب از خواب بیدار شدم دیدم که نوری که دوی در آمده  
و مردی پیر جامه بر بالین وی ایستاده شومر را از خواب آهسته بیدار کردم او نیز این صحنه را  
ملاحظه نموده تعجبا کرد و گفت زینهار که این نوع واقعات را از اظهار کنی و در گمان این امر را  
کوشی که تا این طفل متولد شده احبار یهود و علماء نصاریس شب و روز فی آرام دارند و فی قرار  
و ما با تو آنکری ابدی بخانه خود مراجعت خواهم نمود و گویند حلیه سه روز و بر و ای هفت روز  
در مکه بود و هر روز نزد آمنه میرفت و وی عجایی که در مدت حمل و حین تولد انحضرت دیده بود  
با حلیه میگفت و وصیت می نمود و بجا فطرت فرزند خود اقصی الغایه میکوشید حلیه میگوید که  
روز آخرین که وداع آمدم کردم مرا ابوالمطلب بسیار نخواست و وصیتها در باره انحضرت بجا  
آورد من بجمع قبوال ضامنم و باتفاق قوم متوجه قبیله بنی سعد شدم در راه بر دراز کوشش خود سوار  
حضرت محمد را علی اله علیه وسلم پیش خود گرفته بودم و در از لوش من بغایت جت جلا  
شده بود و کردن خود را بلند بر کشیده بود که گوید ادبیت و پار قص کنان بر زمین می نرو  
و سر بر آسمان بر می افراشت **واقعه دیگر** از وقایع غریبه در اثنای این امر دیدم که دراز کوشش من  
تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت بر زمین نهاد و باز گشت و بر جمیع مراکب قافله سبقت می جست  
و زمان بنی سعد تعجب نموده می گفتند که ای حلیه عنان مرا کب خود کشیده دار تا ما بتو پیسیم این  
دراز کوشش تو نیست که در وقت توجه بکعبه قوت رفتار نداشته و از همه مراکب بس می ماند  
گفتم آری ایشان گفته اینجاست و ویرایشان عظیم است **واقعه دیگر** آنکه شنیدم که دراز کوشش



من میگفت بزبان فصیح که والله که مراشان عظیم است زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سحر  
 خافیه که من حامل کیستم من حامل حضرت محمد رسول رب العالمین خرمی دنیا و نور عقبی از و سپت <sup>صلی الله</sup>  
 و سلم **واقعه دیگر** آن بود که در راه از اطراف و جواب خود می شنیدم که گویند می گفت ای حلیه <sup>خلافه</sup>  
 غنی شدی و بزرگ زنان بنی سحر شدی **واقعه دیگر** آنکه بر چند روزه کوفته گذشتم کوفته ان یکیک پیش من می  
 و میگفتند ای حلیه میدانی که رضيع تو کسیت محمد رسول پرور و کار آسمان و زمین است صلی الله علیه  
 و سلم و بهترین فرزند آن آدم است **واقعه دیگر** هیچ منزل فرو دنیا میدیم الا که حق سبحانه و تعالی آنرا  
 سبزو خرم گردانید و گیاه بسیار در اینجا برویاند **واقعه دیگر** آنکه حلیه میگوید که در منزلی از منازل راه بر سر  
 آبی فرو دادیم شیخی از بنی ل در اینجا حاضر بود زنان مرا گفتند ازین شیخ پرسید ز اینجا مادر این صبی تو حکایت  
 کرده است از غریب و عجایب گفتم ای شیخ مادر این فرزند میگوید که ولادت این فرزند از من نوری  
 پدید آمد که همه چیزها بآن نور میپدید گشت و چون بر زمین آمد قبضه از خاک برگرفت بعد از آن سر برداشته  
 و روی سوی آسمان کرد و شیخ ندی فریاد برآورد که ای آل بنی ل بشنید این سبزه را که مالک و سر دایره  
 زمین خواهد بود و او منظر است که از آسمان بروی امری نازل شود و الله العاصم من بصاحت طالع  
 میر تقیم تا بن زمین می خود بنی سعد رسیدیم و من بعد روی حضرت و مشت نیتیم و مردم قبیله مادر قحط  
 و کرانی و تعب و پیر کردانی عمر میگذراشتند و دست از دامن جد و نفاق نمیداشتند کوفته ان  
 من فربه و چپ را کرده و بتانای پر شیر منزل مراجعت می نمودند و انعام قوم از همه انعام محرومی  
 بودند و بنی سعد روزان و شبان با خادم و شبان خود خصوصت میکردند که چرا در آن مربع که کوفته  
 حلیه میچرخد شما انعام خود را نمی پسندید ایشان میگفتند که همه مواشی در یک میچرخند اما چون باز میگردد  
 بستان کوفته ان ایشان مال مال است و مال ما کو بیامی ل است و روایتی از حلیه آورده اند که  
 اهل قبیله را عیان خود را دلالت کردند تا کوفته ان ایشان را با کوفته ان من دارند و در موضعی که  
 مواشی من میچرخد مواشی ایشان را نیز در اینجا دارند بدین سبب حق تعالی در انعام ایشان نیز  
 پدید آورد و تا حضرت محمد <sup>صلی الله علیه و سلم</sup> مالم بود انواع خیرات و برکات از زمین و جود بی  
 او شامل حال قبیله بنی سعد بود و روایت کرده اند از حلیه که سید المرسلین <sup>صلی الله علیه و سلم</sup> در آن  
 قبیله خوش نشو و نمایی داشت چنانکه **واقعه دیگر** از وقایع غریبه آنحضرت <sup>صلی الله علیه و سلم</sup>



در مفاخر امام عبدالسلام مروزی آورده است که حضرت رسول چون دو ماهه شد برینخواست  
و برپای می ایستاد و چون چهار ماه بروی بگذاشت دست بر دیوار نهاده میرفت و در پنج  
ماهگی آفتاب بر پیشانی حاصل میگردد و چون شش ماهه شد تیز رفتن آغاز نهاد و در هفت ماهگی بر  
طریقه خوش میزد و چون هشت ماه بروی گذاشت چنان سخن میگفت که مفهوم می شد و در  
نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز کرد و چون ده ماهه شد با طفلان مفاصله در تیر انداختن سبقت  
می نمود و میگفت که درک بانفس انان عبدالمطلب یعنی خدای تعالی خیر دها و ترانی پس  
من فرزند عبدالمطلبم و هم درین ایام از وی پرسیدند که تو کیستی آنحضرت جواب داد که من  
سخت ترین عریم از روی با پس قتلخ ترین ایشانم از روی گیس و دلیر ترین ایشانم در نیرزه زدن و چون  
ایشانم در دیدن من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب و چون دو ساله شد جوان حله بود زیرا که گفته اند  
**پت** بصد غرت می پروردش **ایام** شمس صبح از طرب خندان **تم** شام **بکوشش** اختران **ی**  
**گشته** **عنا** صریر کار اوقای **گشته** **تد** پیر آمده روح بنایت **که** تا باید کمال از نشو واتی **که** گرفته روح حیوانی  
**مبین** **جد** **که** از شیرش کی آرد در جهان **شده** **بکوشش** روح ناطق **تم** درین **بند** **که** کی کرد سخن کو **خود**  
**شده** نشو و نما **تم** حیلست اندوز **کش** آرد باش **کیا** هر روز **سپهرش** دید چون **لم** فروزی **فروز**  
**باش** سالی بروزی **جوامه** نو که با نور شب افروز **بود** زاینده نورش و ز تار و ز **واقع** **دیگر** چون  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در تکلم در آمد حلیمه میگوید اول سخن که از آنحضرت علیه الصلوٰه  
و السلام شنیدم در دل شب آن بود که ناز چنان نرسین نازع البهر و ماطنی را بر صغیر صحیفه  
آسمانی بگشاد و بفصاحت تمام باین کلیه متبرک تکلم فرمود که لا اله الا الله قدوس قدوس  
نامت العیون والرحمن لا تاخذ سنه ولا نوم و بر واتی آنکه حلیمه گفت چون نزدیک شد که  
سخن گوید از همه عجب تر آنکه آواز برداشت و گفت **الله** اکبر **الله** اکبر **الله** اکبر **الله** اکبر **الله** اکبر **الله** اکبر  
و از آن وقت که تکلم در آمد دست بر پیشانی نهاد و گفت **بسم** **الله** گفت و بدست جب  
بیج چیزی نگرفت و بنا بر اقسام او دست دوپال از ابتدای رضاع تا هنگام خطام و از  
شومر و احتیاج باقتضای احتیاج نمودم و در ایام رضاع آواز تعبدش در آسایش بودم  
مرکز بر هیچ چیزی بول نکرد که آنرا بایستی بشیت در مرثبانه روزی یکبار معین بول میکرد پس



و مبارک که میخواستیم تا اورا شست و شوی و هم از غیب بر من سبقت می جسته و اگر نورت  
 وی ظاهر می شدی بغضب رفتی و فرمایید میگردی تا آنرا بپوشید می و چون بر قنار آمد  
 و کودکان را میدید که بازی و لعب مشغولند از ایشان دوری می جست و ایشان را از بازی  
 منع میفرمود و میگفت که ما را از برای بازی نفرستاده اند و هرگز چون کودکان دیگر گریه  
 و بدخوی نداشته **واقعه دیگر** از وقایع غریبه آنکه مرور روزی چون آفتاب بروی نازل می شد  
 و اورا می بوسید و باز منجلی میگفت **واقعه دیگر** آنکه مرور روز دوم غریب و بر و است و در سینه  
 جامه می آمدند و بکرپان او می رفتند و ناپیدانی شدند **واقعه دیگر** آنکه روزی آنحضرت صلی الله علیه  
 و آله در کنار من بود و کوفندی چند میگذاشتند یکی از آن کوفته ان آمد و نزد وی سپر بر زمین نهاد  
 و پای مبارک آنحضرت را بوسید و باز گردید **واقعه دیگر** آنکه شب باماه سخن میگفت و اشارت  
 میکرد دو ماه باشارت او متعجب میگفتم و چنانچه اطفال را از گریه باز دارند ماه آنحضرت را از گریه  
 مشغول می ساخت حافظ ابو القاسم قتی در دلائل النبوه آورده که عباس بن عبد المطلب  
 رضی الله عنه گفت یا رسول الله از نشانیها رهنه تو که مرا با پیام دلالت کردی یکی آن بود که  
 تو در همد بودی و ماه را دیدم که با تو در بازی بود و تو با بخت اشارت بوی میکرد و هرگز  
 میخواستی نایل می شد حضرت رسالت منمود که با سم مکالمه میکردیم و مرا از گریه باز میداشت  
 و دیگر در پای من در سجده میرفت و صوت او می شنیدم و روایتی آنکه عباس رضی الله  
 عنه در حال آنحضرت دروزی تیر نگاه میکرد آنحضرت فرمود ای عم حاجتی هست که در من می بینی  
 گفت سوالی دارم یا رسول الله آنروز که حلیمه ترا برداشته بود و تو جمل روزی بودی دیدم که  
 باماه خطاه میکردی و ماه با تو سخن میگفت اما بلغتی که من فهم نمیکردم گفت عم دست راست مرا  
 محکم بر بسته بود از الم آن میخواستیم بگرییم ماه مرا گفت مگری که اگر یکقطره از اشک تو بر زمین چکد  
 منم سبزه ها باز بر زمین من در و رود و عباس رضی الله عنده از تعجب دست بر سم زد آنحضرت فرمود  
 ای عم از این یاد تسم بگویم گفت بگوئی نبی الله منمود بعد از آن دست چپ مرا محکم بر  
 خواستم بگرییم باز ماه مرا گفت مگری چپ الله که اگر یکقطره از اشک تو بر زمین افتد دیگر  
 نروید تا روز قیامت بن خاموش شدم از حبت شفقت بر امت خود عباس باز از غایت



تعجب ازین سخن دست برسم زد و گفت ای فرزندان تو اینها را چگونه میدانی و حال آنکه جل  
 رورده بودی من مودیا غم سو کند بانگس که نفس من بید قدرت اوست که من آواز قلم را که لعل  
 المحفوظ میرفت شنیدم و من در خلعت رحم بودم و ازین هم زیادت بگویم ای غم گفت  
 بگوی ای فرزندان فرمود پس کند بانگس که نفس من بید قدرت اوست که من آواز سجود ماه و اوقات  
 می شنیدم که نزدیک عرش ای تعالی را سجده میکردند و حال آنکه من در خلعت مشیم بودم  
 و ازین هم زیادت کنم ای غم گفت نعم فرمود که سو کند بانگس که نفس من بید قدرت اوست که  
 حق تعالی صد و پست و چهار هزار پنجم خالق من مودیا بکدام ایشان ندان شد که پنجم اندک  
 بعد از آنکه جل سال بر عمر ایشان گذشت مگر عیسی علیه السلام که چون متولد شد گفت انی عبد الله  
 انانی الکتاب و جعلنی نبیا و دیگر برادران تو ای غم برین هم زیادت کنم گفت آری گفت و  
 متولد شدم همان شب صفت کوه حق سبحانه و تعالی در صفت آسمان خلق کرد و آن کوهها  
 از ملائکه مخلوسات بجای که شمار آن یزدان تعالی غیر از این فرشتگان تسبیح و تقدیس  
 حضرت اوست خولند تا بقیامت و تمامی آن ثواب تسبیح و تقدیس ایشان را حق سبحانه و تعالی  
 ببنده کرامت فرماید که چون مرایش و یا و کنند بر من صلوات فرستند بطوع و رغبت برین  
 منوال که اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و الاخرین و فی الممائر الا علی الی یوم الدین و اجمع  
 ایام رضاع در کتب متداوله متقدمان و مضفات مرتبه متاخران سپتونی میباشند درین پنجه  
 باین مقدار گفته شد و الله الهادی للصواب **فصل سیم در خطاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم** علیه میگوید که  
 در مدت رضاع آنحضرت در کف خضب و رخا و جمعیت و برکت و نوا میگذرانیدیم چون باوان  
 دوپا لکی رسید و در قد و قامت و جسامت باکو و کان جبار پاهای برابری میکرد و او را از شیر  
 باز کرده باشوهر همراه خدمت مادرش منبر دیم تا با مادرش سپاریم فاما از بسیاری خیر و برکت  
 در ایام مصاحبت آنحضرت باوقیفه ملاحظه کشته بود دل از صحبت و دیده از رویت بر نمی توانیم  
 داشت و رقم محروم از سعادت وصال او بر لوح دل نمی توانستیم نکاشت **پت** و من در  
 چاوید و کر بیان امید حیف باشد که بگویند و اگر بکنند حاصل چون او را باورش میسازیم و ذکر خیر  
 و برکت او باورش تقریر کردیم مادرش گفت که این فرزند مرا نشان عظیم است ما کفتم سو کند بخدا که



ما مرکز کو دیکے ازین برکت تر مشاہدہ نکردیم و بہائے انجمنیم و با آمنہ گفتیم کہ ما از حرارت سوای کہ  
 و استیلای و بای او ایمن نیستیم نباید تفرقہ بحالین فرزند را و یا بد صحت جناب می نمیم کہ اگر حضرت  
 فرمایے باز این فرزند از حمد سچا و تمند را بقبلہ خود بریم تا چند وقت دیگر در اینجا باشد **القصہ** بعد از بابت  
 بسیار باز اورا تسلیم ما کردہ و بجا بقبلہ خود باز آوردیم و از واقعاتی کہ در رادپش آمدیم کی آن  
 بود کہ بر طایفہ از نصاری جس بر کشتیم نیز نیز در حضرت محمد کاہ کردند و کار ہای خوش گذشتہ  
 روی تفحص و آوردند و در خاتم نبوت اونکا ہمیکہ کردند و سرینے در حثمان مبارک او میدیدند و از  
 من می پرسیدند کہ این فرزند با تو از در سپرینے چشم شکایت میکند گفتیم فی کشفہ سرینے چشم او منکشف شد  
 گفتیم بے کشفہ سرچند مال مطلبی بہیم و صد مراست بر جان خود نہیم این سپر با جادہ تا بجستہ بریم کہ  
 این سپر را شایع عظیم خواہد بود و ما در کتب خریش جنین یافته ایم کہ یک پنجم باقی ماندہ است رسول  
 او در حرم خواہد بود کمانی بردیم کہ او بوجود آمدہ یا نزد یک رسیدہ است چیمہ میگوید کہ از ایشان  
 تر سیدم و شبگیر کردم و جدا کشتیم چون حضرت محمد را صلی اللہ علیہ وسلم باز بقبلہ خود رسانیدیم نعم  
 حضرت الکی جل و علا در بارہ مایو مایو ما متراید بود تا سپر آمد قوم شدیم و تمامی قبلہ با محتاج بودند و ما را  
 نزع وضع بجد کمال رسید و دولت برد دولت سر بجان پیموات برگشتید تا آنحضرت بجد سہ سالگی  
 رسید و واقعہ شق صدر تحقیق ہویت **واقعہ شق صدر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم** اصحاب تواریخ جوہر  
 و ارباب احادیث و خبر جنین میکنند کہ از مہد ار جال حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 عطلت و کپالت را دشمن میداشت کہ چون سن شمرش بہ سالگی رسید چیمہ میگوید کہ روزی ازین  
 پرسید کہ ای ما درجہ جالیت کہ روز را در ان خود را نمی پسیم گفتیم ایشان بچرانیدن کو سفند ان میروند  
 و روز در چراگاہ می باشند و شب بمنزل خود می آیند آنحضرت بکریست و طبق ماہ را بکالی پروین بی  
 این بہت و گفت چنانکہ برادران من کو سفند از اجماعی بر بند مرا با خود چسبندی بر بند اگر اتفاق شدیم  
 کارنرمای روز کارم بہ چا صلی تکند و سر چند چیمہ عزیمت آنحضرت در مبالغت می افرو و گفتیم ای فرزند  
 دوپت میداری کہ با ایشان ہمراہ روی گفت آری صبحدم کہ حال انتاب از نقاب احتجاب پروں آمد  
 انتاب جال حضرت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم سر از مطلع کریبان بدر کرد و سر مبارکش شانیہ کرد و ہمراہ  
 چشمش کشیدم و جامہ در برش کردہ جہت دفع اصحابہ عین الکمال را کردن بند از جع میانی از کروش



بیا و بختم و بسوی مرای رفتش بر ایچتم آنحضرت قلداده سبوع یانی را از کردن مبارک یکسخت شست  
بذل محافظت حضرت الهی نموده در دامن کرش آویخت آنگاه آنحضرت جوئی بر گرفت و در جوی  
قریب بمنزل ما بود میجرائند و برین منوال چندگاه آنحضرت سرروز صبح عصای گرفته با خویشتن  
با ذوق و انبساط تمام پیرون میرفت و شبانگاه با شوق و نشاط باز می آمد روزی وقت شامگاه  
شما پیش از آنحضرت باز آمد و آنحضرت در میان برها بود حلیه از شما پرسید که حضرت محمد کجاست  
گفت در میان برکان بود گفت ای وای برین در چنین گراما فرزند من در صحرا حبس کونه باشد شما گفت  
ای در تو غم مخور که برادر منی گرامانی پیدا برست که همواره بر سر او سایه میکند هر جانب که میخیزد  
با وی روانست حلیه گفت میگوی گفت و اما حلیه گفت پناه میگیرم بخدا از شر آنچه برین بهر خود امان  
می برستم روایتیست که چون برین معامله مدت دو ماه یا سه ماه بگذشت حلیه گفت در آشنائی  
روزی در سنگام نصف النهار فرزند من ضربه با فریاد و ناله زار دوان دوان عرق جگرانشک میزد  
در آمد که ای در دریاب برادر قریشی مرا که اورا زنده یافتن مشکل می بینم فریاد کردم و گریتم و پریدم  
قصه چیست گفت ما و برادران در خلف این خانه بسر بودیم و بروایتی آنکه کوه سفید میجرائندیم که ناگاه  
دو مرد سبز پوشان ز سواد آمدند و برادر قریشی را از میان برداشتند و بر سر کوه بردند و بخوابانیدند  
و کار و شکم اورا بشکافتند و هنوز بوی مشغول بودند اکنون ندانم تا حال و چیست کمان نمی برم که می نهند  
مانده باشد بس من و شومر من ابو ذویب طلب او دویدیم اورا بزرگ کوه دیدیم شسته و کوه بسیار  
شکسته و چشمهای تر کین بسوی آسمان دوخته و به تبسم شیرین خساره رنگین بر افروخته بیا لای او در آمد  
و بر پشانی و رخسارش سه میله ادم و می گفتیم بقریب **پست** آه که شد دست من لای جوی جون تویی  
بس که ادم دل کشم بار بلای جون تویی **کشته** شدن برای تو زنده کیست جاودان **من** چه شود اگر شومر کشته بر آبی  
تویی **تیغ** بکش بکش مرا تا برسی بجام دل صد جو من رفته شود با دلقای جون تویی **ای** جان ما در مرا از آتش چیست  
سوخته و خود با فراغت دل خندان و جبهه بر افروخته حال چیست و قاصدا از تو کیست گفت ای مادر  
خیر است در آن ساعت که با خواهر خود در حوالی خانه سخی می نمودیم ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند  
و بروایتی دو مرد سفید جامه بودند در دست یکی ابرقی سیمین و در دست دیگری طشت زعفرانی  
و این طشت خضر از برف پضا پر ساخته مرا از میان برادران من در بودند و بزرگ کوه بر آوردند



و یکی ملجف و پکونت مرا بخوانید و پینه مرا تا ناف بشکافت و منظر میکردم و سبح المی احسان  
 نمی نمودم بعد از آن دست یخوف من در آورد و احتشای مرا پروان کرد بان برف سفید  
 و باز بجای آن باز نداد و مرد دیگر برخوایت و اولین را گفت برخیز که من را بجای آوردی  
 و آنچه وظیفه تو بود پیش بر دی بس نزدیک من آمده دست در جوف من کرد و دل مرا پروان  
 آورد و بدو نیم بشکافت و از اندرون وی چیزی پیاه پروان آورد و پنداخت و گفت  
 در جوف تو خط شیطان این بود یا حبیب الله که پروان انداختم و ترا از وسوسه و مکاید امین ساختم  
 بعد از آن دل مرا از چیزی که با ایشان همراه بود پر کردند و من مرکز از آن چیزی نرم تر و خوشتر دیدم  
 و بر وایت و مکر ترخیص فرموده که گفت بکینه رایا و روند و دل مرا از سینه پر ساختند و باز در  
 خود نهادند و بجای آن از نور مکر کردند و من سوز سردی و خوشی آن خاتم را در عروق و فاضل  
 خویش احساس میکنم و مرد پیغمبر خواست و گفت شما مردود و رشوید که من را حق تعالی بجا  
 آورید و آنچه من فرموده بود تقدیم رسانید پس نزدیک آمد و دست بر شکاف سینه من نهاد  
 باز از شکاف التیام پذیرفت و با دیگر گفت که او را باده کس از امت او برکش برشیدند  
 من بجز بیدم با صد کس وزن کردند راج آدم بانرا کس موازنه کردند فاضل آدم یکی از ایشان  
 با دیگری گفت بکنه آید که اگر با نامی امت او را موازنه کنید راج خواهد اند شیخ رومی قدس سره ازین  
 معنی فرموده **پت** چون گفت سلطان ششم یکجه بودم کان شدم که در تر از ویم نمی مید که میزان ششم  
 بعد از آن دست مرا گرفت و مرا بستاند و سر بر سر روی من بوسه دادند و گفتند ای حبیب پروردگار  
 ترا هیچ تر پس مبادا اگر دانی که چه سعادتها از برای تو خواسته اند و چه خانهای رحمت از برای نهادن  
 تو آراسته مرا این روشنائی چشمت بفرماید و جان غریمت بیاساید بعد از آن مرا اینجا گذاشته بری  
 آسمان طیران نمودند و بجلال آسمان درآمدند و من ایشانرا مشاهده میکردم اگر میخواهید موضوع دخول  
 ایشان بشما نام **نقطت** که اثر شوق از میان پینه نازیر ناف آنحضرت ظاهر بود چنانکه خواص باریان  
 و زمره دوستداران در آن خط میدیدند و شرح کیفیت آن واقعه از حضرت بنوی می شنیدند  
**پت** داغی که از و بر جگر خسته نهادم جان سوخت کسی را که برش داغ کشادم راوی میکوبد که  
 حلیه حضرت رسول را برداشت و بجانه باز آورد و مابولا و خویش خطاب میکرد و میگفت



مکنزید که بعد ازین حضرت محمد صلی الله علیه و سلم با شما بصر آید از کلاه شومر خود را گفت چه صحت  
 می بینی در شان این فرزند سعادتمند مادرش بریم تا بمعالجه او قیام نماید که مرا تو هم آنت که  
 نباید اجنون بروی غالب آید ابو ذیب گفت و آنکه هیچ نوع المی و ملهی بروی عارض و طاری  
 نکشته بود و هیچ فرزند از و بایرکت تر از مادر تراوه و این سعادت که ما بمن قدم <sup>بگذار</sup> او داریم بچگی  
 نداده اما از ارباب حیدر امین نیستم چون طایفه پیش ازین احوال دیده و دانسته بودند که مارا  
 ده هزار نفر پیش نبوده است و هیچ حاجتی در میان پیکانه ننموده و حالی که کوسفند ان مایه صدر رسیده  
 و قاصی او این طریقی مراعات جانب ماکذیده نباید که از روی حیدر کیدی و مکر <sup>بگذار</sup> بکنند  
 بعد از ان حلیمه میگوید که مردم مرا بران داشتند که اورا بگانه می مید برد آنحضرت فرمود که چه الله مرا  
 و عاقبت است و حاجت بگانه می نی و آنچه متصور شماست از پیش شیطان و امثال آن من  
 از ان مترسم مر جند آنحضرت استتغاری نموند قوم در مبالغه می فرودند حلیمه گفت عاقبت رای  
 ایشان بر رای ما غالب آمد تا اورا بگانه می نمودم و در انشای آنکه شرح حال او میکردم گاه من گفتند  
 ما این کودک واقعه خویش خود بگوید که او در ان باب با علم است از تو چون تقریر قضیه خود نمود و قصه را تمام  
 بیان کرد گاه من فی الحال بوجوبت و حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم بر داشته بر پشته خود نهاد و فرمای  
 بر اور که ای آل عرب بیایید و بگای بر شما روی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده دفع نماید این سب  
 مکشید و مرا نیز با قتل کنید که اگر اورا بگذارید و دست از قتل و باز دارید و مبلغ رجال برسد مرا اینه عاقلان  
 صفیه شمار و دین شمار ابطال گرداند و شمارا بپنی دعوت کند که آن دین را انشاید حلیمه میگوید که چون  
 این سخن از ان گاه من استماع نمودم حضرت محمد را از دست اور بودم و گفتم مداوای جنون از تو نمودن او بی  
 پشیمان نامربوط و عبارات نامضبوط میگوید اگر مرز کوی تو مید استم مرکز بسوی تونی آدمم ما فرزند خود  
 بکشتن نمیدیم بر و کسی پیدا کن تا ترا بقتل رساند و انتقام آزار ما از تو بستاند حضرت محمد را بر او  
 و بمنزل خویش آدمم و حق تعالی دست که بر منزل که بان خبر وی شک بوی که ترول فرموده بودیم  
 ساها بوی مشک از فروسیم پیر و عجز ان منزل بر می آمد **پت** مکز مصر بکنان شیر می آید  
 که باو از ان سر کو دلیزیر می آید **پت** بر و بار که کیو کشان کشت کن **پت** ز خاک آن همه بوی عطر می آید  
 بر منزل ز منازل بنی سعد که در می آدمم بوی مشک آنحضرت فایح بود و آثار انوار جالش از در و دیوار



اماکن لایح **پت** خبان از وزن دل نور آن دل ارقی باد که خورشید جالش از در و دیوار قی باد بعد از ظهور این  
غیب پدر و سر زندان و باقی خویشاوندان با من گفتند که محمد را بعید المطلب رسان که پیش از آنکه آسمانی  
باو آید باید چون غریبت مصمم گردانیدم از منادی شنیدم که میگفت هینا لک یا بطحا رکنه نذر آمدی که  
ریح خیر و امان از دیار بنی سعد پیرون میسرود خوشحال بطحای مکه ای محمد که چون تو کسی در اینجا نزول  
یا خیر البشر چون که پیتر تو کرد اهل حرم از حوادث محفوظ و محرو پس مانند حلیه گفت بر تو  
سوار گشت حضرت را پیش خود گرفتیم و یک لحظه از وی نمی توانستم دور شد که او از پای غنیمت از اطراف  
و جواب می شنیدم و چون بر دروازه که رسیدیم از مرکب فرود آمدیم و بجهت حضور تو می گویا  
منوذر حضرت محمد را فرود آوردیم و آنجا جماعتی از مردم بودند آنحضرت را پیش ایشان نشاندیم  
و قبضه حاجت خود گرفتیم ناگاه صوت شنیده بشع من رسید تعجیل باز گشتیم حضرت محمد را ندیدیم  
گفتم یا معشر الناس کوی کسی که آنجا گذاشته بودم گفتند که ام صبی گفتیم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که  
خداوند تعالی بواسطه او روی مرآتازه و عیش و آسایش مرا بی اندازده میداشت او را تربیت نمود  
نماز مقال او جان مرا سپور و از اجمال او دیده مرا نور حاصل گشت و خواستم او را بچند اورسانم  
و رقیقه خویش را از رقبه امانت برهانم ناگاه چنین واقعه پیش آمد سوگند بکلمات و غری که اگر از روی  
خویش بکنار نیارم و امانت را سلامت بصاحبش نپیارم خود را از رقبه پاسحق جبل پندارم و اعضا  
خود را پاره پاره سازم **قصه** چندانکه جنت و جوی کردم هیچگونه بی آن راحت جان نبردم با خود  
**پت** ای بی نشان محض نشان از که جویمیت **پت** کم گشت در تو مرد و جان از که جویمیت **پت** در جنت جوی تو  
دل از پرده اوقاف **پت** ای مرد درون پرده جان از که جویمیت **پت** و چون از جنت جوی نوید گشتیم **پت**  
دست پرتارک خویش نهادم و دهان بناله من بر باد گشادم و میگفتم و الحمد اه ای نور دیده من ای  
پسندیده من ای ریحان جبین من و ای مرعم دل محب روح من ای کلید درهای بسته من و ای شقای  
جان چشتم من ای شمع سراج شاه دمانی من و ای محرم رازهای نهانی من **پت** ای که دل را جو جان شیرینی  
بی تو تلخیت زندگانی من **پت** غم و اندوه و محنت آمد و رفت **پت** طرب و عیش و کامرانی من **پت** روز و صلم  
شب جدای گشت **پت** شام شد صبح شد و مایه من **پت** جندان گریه و زاری کردم و اضطراب و پشیمانی  
منوذر که عالمی از سوزش جان من بشورش آمدند و پیر و جوان با اتفاق من بگریه درآمدند ناگاه در خلال



این احوال پری دیدم از ضعیفی حیث تراز خلال و از ناتوانی رقیق تراز خیال پرسید که ترا چه حالتی است  
می تلزم این همه سوز و مال است صورت واقعه با او در میان نهادم و بجزای حضرت ابراهیم  
سکند یاد کردم که اگر حضرت محمد را نیامد حوز را از قله کوه پندارم پیر گفت ای سعیده ترا نشان  
بجای که احوال من ترند تو داند و اگر خواهد بنوبار کرد ایندن تواند گفت تم جان فغانی تو باد کیست  
انگیز گفت صتم اعظم که هبل نام او است گفتیم نکاتک انک یعنی مادر ترا کم کنی و مکر و اکتیبتی  
از ان جالتی که در شب ولادت حضرت محمد بر هبل ولادت و غوی جهش آمد گفت ای سعیده  
تو دیوانه و مرزده کوی شته و از عقل و دانش بچانه شده حالی من و از هبل در خواستم ما فرزندان  
بتور پانده شیخ روت صفت بار کرد و هبل بر باد و طواف کرد و بر سر رو بوسه داد و گفت ای سعیده  
من لطیف و احسان و فضل و امتنان تو مکر کن از قریش منقطع شده و بیج حاجتمند ازین استقامت  
نامراد باز نگشته این ضعیفه سعیده کمان می برد که فرزند او محمد کم شده و بر فقه ان وی گریاست  
اگر فرزند او را با و باز رسای نه جای آیت چون نام مبارک حضرت محمد بر زبان بر اندازد و غیر  
او از اصنام همه پیر کنون بر زمین افتادند و بقضائل و شمایل آنحضرت زبان بکشد و اندک گفتند  
بدان ای شیخ که هلاک ما نخواهد بود مگر بر دست حضرت محمد صلی الله علیه و سلم خدای عزوجل  
معبود بر حق است او را ضایع نکند و دست پرستان را بکوی که بیج اکبر ما وی است یعنی همه را  
بقتل رساند مگر کسی را که متابعت او فایز کرد و حلیه میگوید که دیدم ان شیخ را گریان و دلش از آتش  
ماسف آشفته و بر بیان غصا از دست افتاده و دل بر مرک نهاده بجای سخن در دهانش صطکا  
و ندان و جمیع اعضای او از مهابت چون پیدلزان گفت ای حلیه فرزند ترا پروردگار است که او را  
ضایع نکند و امانت را بسلامت باز پس پار و با هستکی طلب کن و دل تنگ مباش و رخصت  
اقبال بخان ادبار محض اش حلیه میگوید که رسیدم پیش از من خبر بعید المطلب رسد و اله و آشفته  
و از پسوی او بشتمافتم بعد از آنکه او را در یافتم گفت سعادوت یار است یا نجو پست در کار گفت ای میر  
نجو پست و چه نجو پست گفت مکر فرزند تو کم شته گفت آری کمان عبد المطلب جان شد که  
بعضی از قریش را در روبرو باشند و هلاک ساخته بس شمشیر خویش آویخته و آثار غضب از جبهه  
اولان کشته با علی صوت خویش نهاده که ای ل غالب همه لیک اجابت بتقدیم رسانید



و از مر جاهی بجز نور حضرت او دیدند هر که کسی طاقت مقاومت غضب او نبود عبدالمطلب گفت  
 آب روی قریش و سرمایہ راحت و عیش فرزند من محمد غایب شد دست قریش کفشدای امیر  
 پوار شویم و آن عزیز کوین را بموافقت تو طلبکار شویم اگر سحر مطلق الامواج در اسی درایم و اگر  
 بر قلل شواست خیال و مداحض اقدام رجال برای بر ایم با قبایل خویش سوار شد و آتش فتنه وار  
 بر جانب می تاخت و بی تاختی از سپر شوق خود را در محاکم و مضایق می انداخت و میگفت **شعر**  
 القی متسا کرافادی ثمة کی انظر فی اهل وادی ثمة اما قد می تو صلی من مقصودی او ترک راسی کفادی ثمة  
**پت** خود را بخیل در افکنم پت آنجا مانگریم آن جان و جهان پت آنجا یا پای رپ اندم مقصود مراد ما  
 بنهم محمود از دست آنجا در جنت و جوی او هر طرف اسب دوانند و اثری از کم شده خوش نندید  
 و میگفت **پت** دلم برفت من از دل خبر نمی یام و زانکه بردم سم اثر نمی یام تو ای عزیز که بایستی  
 غنیمت دان که من ز کم شده خود خبر نمی یام چون هیچ جا خبری از کم شده خوش نیافت قوم را بکنداشت  
 و تنها بسوی پت الحرام شتافت و سپهری بر آورد و در مناجات خود می گفت یارب روبرو  
 محمد رسولی و الخ ز عبدی ید است الذی جعلته لی عضدا انت الذی سمیت محمد لا تعبد المبره فی عبد یارب  
 ان محمد لم یوجد مجمع قومی کلم تبه داعیه المطلب در مناجات خود بود که شنید که منادی از جوسوا  
 میگفت که حضرت محمد را صل الله علیه وسلم پروردگار است که او را غارت میکند و ضایع نمیکند از عبد  
 گفت ای هاتف او کجا پست گفت در وادی ثمامه نزدیک شجره یمنی و بروایتی نزد شجره موز عبد  
 صلاح خود پوشیده بسوی وادی تانت در راه ورقه بن نوفل پیش آمد مرد و با تفاق روان شدند چون  
 بیای درخت مور رسیدند دیدند که آنحضرت در پای درخت ایستاده و دست مبارک بر اعضا  
 و اوراق درخت میکشید عبدالمطلب گفت **پت** جان من جان من فانی تو باد که فلک جرن تومنه ندارد  
 بعد از آن از او پرسیدند که تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم و روایتی آنکه ابو مسعود ثقفی و عمرو بن  
 نوفل حضرت ختمی پناه را صل الله علیه وسلم در پای درخت موز دیدند که ورق آنرا میچید از سوال کردند  
 چه کسی جواب داد که من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم و عمرو او را بر گرفته بعد المطلب  
 رسانید بعد از آن عبدالمطلب او را بر داشت و نوازش نموده گفت ای فرزند جد تو منم او در پیش خود  
 سوار کرد و بکمر باز آورد بعد از آن حلیمه را عذر خواست نموده با حسن جبار تجنیز کرد با خیر بسیار روز



روایت ساخت و حلیه گفت جنابان نعمت و مال عبدالمطلب و آمنه مریک جدا جدا بمن ارزانی داشتند که  
**پ**ت و صف او در دهان نمیگنجید شرح آن در بیان نمیکند و حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم در حضرت  
جد او گذاشتیم و بصورت اگر چه دل از وصل و برداشتم اما بحقیقت **ع** نمکند م دل نهاده و لیکن  
جان بسی گندم **فایده جلیله** بدانکه بیشتر مفسران آیت کریمه و وجدک ضالافندی را بنیابت شدن  
آنحضرت در جوابی که و باز یافتن عبدالمطلب و نجائه خود رسانیدن بنانچه مذکور شد تفسیر  
کرده اند و بعضی گفته اند مراد عدم علم است بر تفصیل شریعت و خبریات دین امر و وقت  
یافتن بر آنها بوسیله وحی و الهام و بغیر ازین دو تا ویل و جوه دیگر را ضعیف دانسته اند **در کیفیت**  
شق صدر و کمیت آن و در آنکه آنحضرت چند سال پیش حلیه بوده و در کیفیت احوال روایت  
مختلفه بود و در رسیده و درین مختصر بقول شریف گفته اند شسته و مختار نزد جمعی از مورخان است که  
سید انس و جان صلی الله علیه و سلم کرت شانیه سه سال و یکماه در قبیله بنی سعد بماند و چون  
آنحضرت پنج ساله و یکماه شد شق صدر بطور پوپت و از احادیث صحیح جان مضموم میشود که  
شکافتن پینه پریکنه آن سرور در شب معراج واقع شده بنانچه همین خواهد شد انشاء الله تعالی  
و روایت ارباب سیر مخبر است از آنکه در قبیله بنی سعد واقع بوده هر چند در تعین سال مختلف اند و بر  
صحت اخبار بالضرورة تبعه و واقعه مذکوره قابل بایستد و الله اعلم **تقیه** پیش از ظهور نبوت خاتم المرسلین  
صلی الله علیه و سلم حلیه بکه رفت و در ملازمت آنحضرت از فقر و فاقه و خشک سالی شکایت کرده  
سید عالم صلی الله علیه و سلم با خدیجه خاتون رضی الله عنها عقد ازدواج فرموده بود خدیجه کبری  
رضی الله عنها یک شتر و جمل کوفته با و بخشید و در اسلام حلیه اختلاف است بعضی از ارباب  
سیر او را با شومر شش حارث بن عبد الغری که مکنی بابوذویب بود در سگاک اصحاب حضرت  
رسول صلی الله علیه و سلم متعظم داشته اند و پسر حلیه عبد الله نام ملقب بضمه بود که با پیغمبر صلی  
علیه و سلم شیر خواره بود او را که زمان بعثت نموده وفات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت  
سیدام نام داشت و خواهر حلیه خدانه نام بشرف اسلام مشرف شدند و صد و دوازده در زمره صحاب  
وامید جانست که بتناهی مدت دو سال بلب و دهان سید انس و جان رسیده باشند از وفات  
در بستان عن محروم نگردد و بعد از آنکه حلیه حضرت رسول را بماند باز رسانیده ام ایمن که



نام او بر که جثیه بود میرات از پربان سرور رسیده بخصانت او مشغول گشت و آمنه تربیت  
و عبدالمطلب گفتش تقدیم میرسانید **تقدیم** از ام ایمن که میگفت در ایامی که من خدمت آنحضرت  
اشغال می نمودم مرکز زبان شکر بار کوثر را آنحضرت نشودم که اگر پسگی شکایت کرده  
باشد چون مباد کردی مقداری از آب زعفران بنوشیدی و تا شب بان قناعت نمودی و بسیاری  
از آن قلیل می بود که طعام جاشت با آنحضرت عرض کردیم میگفت مرا رغبت بطعام نیست و اکثر  
اوقات بقناعت و مجاعت گذرانیدی **باب چهارم در وقایعی که در پال نخب تا پال پیر دوم**  
**از ولادت بطور آمده و درین باب پی فصل است فصل اول در وقایع پال ششم از ولادت آنحضرت**  
**صلی الله علیه و سلم** متحضران فن توایح و سپهر و مستبصران علم احادیث و خبر رحمت الله جنین مقرر داد  
چون خلاصه آسمان و زمین نقاد و مکان و مکین یعنی حضرت سید المرسلین **صلی الله علیه و سلم**  
از پنج سالگی ترقی نموده پال ششم درآمد و در شش ماهگی را داعیه زیارت خویشان که در مدینه داشت  
و رعایت صلح با ایشان بران داشت که بجانب طایفه مدینه توجه نماید و ابواب تقدیر و جوه  
اقربا و احباب باشد آید آمنه آنحضرت را برداشته و ام ایمن خاطر ببلارفت گذاشته همراه  
بدینه رفت و مدت یکماه آنجا توقف نمودند و در متری که آنرا دار النابغه گویند که مدفن پدر آنحضرت  
عبدالله بن عبدالمطلب بود و پیغمبر آنجا صنعت شناوری بیا مویخت روزی در جابه بنی عدی بن  
النخار با جمعی از اولاد مدینان سیاحت میفرمود و مهربانیت از میان هر دو شانه او می نمود  
طایفه از یهود برایشان بگوشیدند یکی از آن فوج یهود حضرت مصطفی **صلی الله علیه و سلم** شناخت  
و آنحضرت را بدیکران می نمود و میگفت این پیغمبر آخر الزمان خواهد بود ام ایمن آن حکایت  
شنود و خبر تا بنه رسانید پس بموافقت یکدیگر بطرف مکه مراجعت نمودند در آنسای طریق  
چون بمنزل ابوار رسیدند آمنه خسته شد و آنحضرت بر بالین او نشسته بود ناگاه بهوش شد  
بعد از آن بهوش نماند و بروی حضرت رسول **صلی الله علیه و سلم** نظر کرد چندی چند برخاست که این است  
از آنجمله است **شعر** بایک اسم نیک من غلام **آن** صبح ما بصرت فی المنام فانتم مبعوث الی زمان  
من عندی فی الجلال و الاکرام **آن** بعد از آن گفت مرزده میسرند است و منروی گمشدنی پذیرنده است اگر من  
میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که من پاکیزه نهادم زاده ام و نیکوکاری باید کار گذاشته ام



چون او بمرد و او از نوحه جن می آمد که بر وی میگریستند و در نوحه میگفتند **شتر** یکی التفاه البهرة الآمنة  
نوحه عبدالله و القربین **ام** بنی امیه ذی الپکینه **و** صاحب المنبر بالمدينة **و** سمع النبی که ازین عالم  
رحلت کرده او را در آن منزل مدفون ساختند و رسول علیه الصلوة و السلام در سال هجرت  
بجشنهای بنی عدی نظر انداختند و آن موضع را بشناختند و گفتند با کودکان بر بالای این جشنها مییم  
و اوقات آن سفر که با ما در همراه بودند یاد میزدند و در سال عمرة القضا چون بابوار رسیدند بموضع  
ترویل فرمودند که این قبر مادر محمد است کاشکی بدانستی که ما باوجه معامله کردند و بگریست و اهل ترحم  
و حیرت کردند چنانکه همه اصحاب نیز با او بگریستند بعد از آن حضرت الهی جل و علا حضرت  
طیبه تا از برای والدۀ خود استغفار کند حضرت نیافت بدو تمام بگریست و بعضی از اصحاب  
سوال کردند که سبب گریه چیست گفت مرگها و شفقتهای که مادر در بارۀ من ارزانی داشت بود  
بخاطر می آید و ترقیبهای که از سر مردوبانی با من تقدیم رسانیده بخیا میگردانم و لیکن جگم که  
تدارک و مجازات آن هیچ وجه نیست و اتم و باز چندان بگریست که همه خلق گریان شدند و در روز  
اجبار رضی الله عنه چنانست که حضرت رسول علیه الصلوة و السلام گفت لیت شعری فعل  
بابوی کاشکی بدانستی که با ما در و پدر من چه کرده اند حضرت الهی سبحانه این آیت و پند  
انار پس لنگ بالحق بشیرا و تدیرا و لاتال عن اصحاب الحییم راوی میگوید که بعد از ترویل  
این آیت سرگزشتیم که حضرت رسول یاد مادر و پدر خود کرده باشد و روایتی است که  
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حجة الوداع بسر قبر مادر تشریف آورد و دعا کرد  
تا حق تعالی مادر او را زنده گردانند تا بدان حضرت ایمان آورد و بعد از آن بر و جنازه در محل خود نهادند  
خواهد شد انشاء الله تعالی بعد از آن ام ایمن آنحضرت را برداشت و بکمر برد و بعد المطلب سیر  
بعد المطلب آن سبط کرامی را در منزل خود فرود آورد و طریق تعظیم و تحلیل و کاینیغی می نمود  
و تبریت و تعهد او اتمام می نمود و همواره با سایر اشراف بنی عبد مناف ذکر او صاف  
کمال آن آفتاب ماه شکاف بیان میفرمود و میگفت که در ذات عالی صفات این قزوه  
از جنبه صباحت قریش و ملاحت ثریب و مضاحت بنی سعد جمع آمده **پت** مرجه ازو  
کمالش بزبان آوردند **قطره** دان که ز دریا بکبران آوردند **بیج** پری نشیندست **پس** عرو را



این خبر که از آن طرف جوان آوردند **حسن** و خلقش نکر و خوب روپایی **کرم** یک خبر از حورشان آوردند  
 کوشش را مکه ماست که از عالم قدس **کویا** خلد برین رایجان آوردند **فضل** **دویم** در **وقین** **پنجم**  
**از ولادت و استغفار عبدالمطلب بر فاقه حضرت محمد صلی الله علیه و سلم** درین سال بود که  
 عبدالمطلب جهت تمتت پسر بن دنی یزید با جماعتی از روسای قریش بحاجت حبشه رفتند  
 و شرح این واقعه پیوسته در باب بشایر گذشت و چون از آن سفر بازگشتند قریش از قحط و نیاز  
 بفریاد آمدند و چند سال متوالی در میان اشراف و اهلالی مکه قحطی عظیم پدید آمد چنانکه رزق و ضرر  
 صانع و مختل ماندند و فقر و فاقه و محنت بنهایت رسید شبی در آشنای خواب و بیداری رقیقه  
 بنت ابی صیفی بن هاشم که برادرزاده عبدالمطلب بود میگوید که شنیدم هاتنی میکت ای شتر  
 قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است و بروایتی آنکه وقت پیرون آمدن پیغمبر از شماست  
 عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد شد احتیاط کنید که در میان شما مردی بزرگ کشید و  
 سفید اندام بینی بلند تازه روی که مژگهای چشم وی دراز بود و با فرح حساب بود و گیت بگوید  
 تا فرزند خود را بر گرفته از میان قوم پیرون آید و از هر قبیله فردی و از هر بطنی فردی غسل کرده و خود را  
 مطیب ساخته کرد و کعبه مفت نوبت طواف کند و بمصاحبت او بکوه ابوقیس روند و آن  
 موصوف دعای باران کند و یاران او آمین گویند تا باران ببارد و عیش ایشان خوش گردد  
 و رقیقه میگوید که صبح تریپان و لرزان از جابه خواب برخواستیم مابکر که صورت واقعه  
 خود در میان آوردیم بحق و حرمت محرم که گفت آن شخص عبدالمطلب است و چون این  
 شایع شد جماعت قریش نزد عبدالمطلب جمع آمدند و از هر بطنی یک نفر مطهر و مطیب طواف  
 نمودند و عبدالمطلب حضرت محمد پس نبوی را حلی الله علیه و سلم برداشتند بحاجت  
 حیل ابوقیس روان شد و ایشان در عقب او روان شدند و عبدالمطلب آهسته آهسته میر  
 و قوم با آنکه سید و پند بوی نمیر سپیدند چون قطع سیاف نمود و بکوه ابوقیس برآمدند عبدالمطلب  
 حضرت نبوت پناهی را بر دوش خود گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای بار خدایا  
 حاجات و ای کاشف بلیات ای دانای غیر معلم و ای عطا بخش غیر منجل و ای بازنده  
 فقر و باز برنده مدوه تو یی اینجاعت بندگان و کینزگان رحم تواند و شکایت از قحط



و تنگی می نمایند که اغنام و اجمال ایشان بعد دهاک و شرف زوال رسیده اند الهی بارانی است که  
موجب رستن نبات و طیب حیات ماکر و در او میگوید که بخدا سوگند که منوز قصه باز  
نکرده بودیم که بماند آن ریزان کشت و بعد آن بیاید که رود خانماروان شد صنادید قریش  
مثل عبداللہ بن جدعان و شهاب بن مغیرہ و غیرہ را وی بعد المطلب آورده گفت که یا ابا الطحان  
کو ارنده باد این نعمت ترا و رقیقه صاحب واقعه شعری درین باب اشنا کرد که بعضی زان نیست  
**شعر** بنیت الحمد استقی الله بنیانا لما فقدنا الحیا و اهلوا المطر فجا بالغيث جونی که سپیل یا  
فجاشت به الانعام و الشجر مناس الله بالیمون لهجة و جزین شیرت یوما یضره مبارک الوجیه پتی  
الانعام به مانی الانام له عدل و لا خطر و فی الواقع مخلص آن کرده از مضیق کرب و اندوه برکت  
مساعدت پیادت همراهی رسول تعالین و مقبول حسین بود صلی الله علیه و سلم و بعد المطلب  
وسیلہ پیش نمود و روایت که درین سال عبد المطلب رعایت احوال حضرت سید المرسلین  
صلی الله علیه و سلم غایت الوع و الامکان بجهت یتیمی و پیکسی بنی موسی و منفسی تقدیم میرسانید  
و در تعظیم و تکریم آنحضرت مبالغت تمام می نمود و در رعایت و تعمه احوال و سعی بلیغ بذل  
میداشت و اعلام مراعات و الویه محاطات او اما لکن برمی افراشت و گویند شفقت  
و محبت و رعایت که عبد المطلب با حضرت رسول علیه الصلوٰۃ و السلام تقدیم میرسانید  
دوباره هیچ فرزند خود نکرده بود اگر عبد المطلب در خواب میرفت هیچ احدی او را بغیر  
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از خواب بیدار نمی توانست کرد و اگر در وقت خلوت و انزوا  
خلیه بودی و یا در جای تنهایی بودی بغیر حضرت رسول کس را مجال در آمدن نبود و می پند  
وی کسی اجمال شپتن بغیر آنحضرت میسر نکشتی و ام ایمن را در باب محاطت او وصیت  
نموده بود که زینهار از حال او غافل نباشی و حضرات او نیکو بیا آری که اهل کتب میگویند که  
وی پیغمبر این است خواهد بود و گویند هم درین اشنا جماعتی از بنی مدح که بطن قناست و پی ندن  
و فرزند را به پدر پست کردن مشهور بودند با عبد المطلب گفتند که ما اقدام این فرزند را ملاحظه کردیم  
هیچ قدم را از قدم او شپیه تر بقدم حضرت ابراهیم علیه السلام که اثرش در مقام حضرت ابراهیم  
ظاهر است ندیده ایم عبد المطلب با بوطالب گفت بشنو که این جماعت چه میگویند بس بوطالب



از انروز باز در صد و محافظت وی در آمد و در رعایت خاطر او کوششهای نمود و روایت که  
عبدالمطلب را به نسبت با آنحضرت محبت بمرتبه بود که با هیچ یک از فرزندان خود آن نوع  
انظار محبت نمی نمود و چنانچه هرگز میحضرت آنحضرت سفره نمی انداخت و پیوسته او را  
بذکر خیر و ترحم بر غیر می نواخت و ویرا در حجر پسندی خاص بود که هیچکس را بر آن مسند  
وی نشستن میسر نکشتی و اشرف قریش بر امون او مجلس خود تعیین نمودندی و او را دور  
وی آن پسند را با و مخصوص میداشتند چنانچه هیچکدام را قدرت آن نبود که قدم بر حوالی  
آن مسند نهاده و چون حضرت رسالت شعاری جلالت و ثناری صلی الله علیه و سلم در آن  
مجلس در آمد یک بالفور از جلالت عرق با شمی بر براط دولت بر تخت عبدالمطلب  
نشستی و بهر آن عبدالمطلب و بزرگان قریش که از جهت احترام عبدالمطلب آن نشستن  
جای را عزیز داشتندی گاهی خواستندی که او را از جلوس بر آن منع کردی عبدالمطلب ایشانرا  
بانگ برزدی و گفتی و عوانی فوالله ان لم شان عظیم بکنایه بهر مراتب برین مسند نشیند سو کند  
بخدا که از نفیس خود شریفی اسپاس میکند که تقاضای جلوس بر آن مسند می نماید و من می بینم که  
او را نشان بزرگی بسیار است و دهم دست که او سید شما باشد و این نوز چین او که  
می بینم نوز چین کسی است که از و متری و سروری مردم آید و دل من گواهی میدهد که من بزرگ من  
خداوند ملک عظیم خواهد بود و خدای تعالی را با او سرایت که با هیچکس آن سر نیست و تموله  
دست بر و من و دمی آورد و بحر کات و سکنات و شمایل و عبات او متعجب می بود **نقطه**  
روزی آنحضرت بر مسند عبدالمطلب مربع نشسته بود و بیشتر قریش در حوالی کعبه حاضر بودند  
عبدالمطلب آن حال همه می نمود و میگفت بپند که آثار سلطنت و جاهت و حرکات  
و سکنات او چگونه ظاهر می شود **شعر** فی المهد نطق عن سعادة حده اثر النجاة ساطع البرهان **المعجزة**  
سر انگیزی که فرزند کی در ویت **از** پاکی طینت خصالش کموسیت **مر** آن که بزرگی تبار آید شش  
باور نک شامی گذار آید شش **نهال** جوانی برومند وید که میوه بود از بهار شش **پید** تواند مرانگو  
شمنه و شش **ست** بخوردی بجای بزرگان شست **مر** آن طفل که عقل شد و براه **بجای** بزرگان زند  
تجه **کا** جطفلی که عالم طفیل وی **ست** **جهان** در خبان جمله خیل وی **ست** **لب** شش نشان زمین **ست**



بهنم فلک نعره کو پس است در آینه ذات او عقل و پس جو جام جهان بین در منعکس  
 کجا عقل و پس بکه انوار و ذات در آینه او نماید صفات **فصل پنجم در وقایع پال ششم از ولادت**  
**تا سال پانزدهم و آنجا پال واقع شده** در این سال چند واقعه بطور پو پسته **واقعه اول** وفات  
 عبد المطلب بود و گویند که چون وقت وفات وی نزدیک آمد و از عمر وی صد و ده سال  
 و بعضی گویند که صد و بیست سال گذشته بود و مرد و چشم او پانزده ساله بعد از آنکه معلوم کرد که  
 از جنگال کلفش ذائقه الموت سیج آفریده را روی خلاصی نیست **بر سیج آدمی اجل** اتفاق  
 او را از چیزی که خاطر او بدو باز نکلیستی کلی از امر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم کشید  
 ساله بود و از پدر و مادر پیغمبر مانده و دامن همت بر کوفت انداخته آیا حال این نور مرد و دیده  
 من جگونه باشد از غایت محبت در وقت رفتن آنحضرت را بطلب و بر پینه خود نشاند  
 و فرزندان خود ابولهب و عباس و حمزه و ابوطالب را جمع کرد و گفت وقت حلت  
 ازین محنت آباد و منکام ملاقات رب العباد و سیج چهرتی غیر چهرت این فرزند  
 ندارم کاشکی عمر وفا میکرد تا تربیت او خود میکردم و در محنت و مراعات جانب او  
 اومی افزودم ولیکن چگونگی که عمر وفا نمیکند **پت** و فاز عمره جوئی که نرسد که زوی جان برفت  
 مرکز و گرنیاید باز **اکنون** بین چهرت غم رحلت دارم و جان شیرین درین اندوه می  
 میجو رسم بدانم که بعد از من که ام یک از شما تعهد این فرزند دلبند من میجو امید نمود که از عهد  
 تربیت او کما یبغی بیرون آید ابولهب سال زمه بزرگتر بود برانودر آمد و خدمت  
 بجای آورد و گفت ای ملک عرب حق تعالی ترا همه مرادات برساند و چندان عسکر کرامت  
 فرماید که عزت و اقبال و عظمت و جلال محمد را چنانکه متمتای تپت دریابی و اگر چنانچه از بر  
 سته خاطر او را کبسی خوانی سپرد من سپار که من تعهد او را بجان قبول کنم عبد المطلب گفت  
 ترا مال و ثروت و عزت و حرمت میت و تربیت او قیام می توانی نمود اما پاره شخت  
 دل و بی رسم افتاده و یتیمان مجروح و شکسته خاطر می باشد و طاقت اندک از این دارند  
 شاید که تو تعهد توانی کرد و بعد از آن حمزه رضی الله عنه برخواست و خدمت بجای آورد  
 و گفت ای آب روی قریش اگر من همرا و از بستم من سپار عبد المطلب گفت

این خدمت صر

مرد  
مرد  
مرد

د

و



تو در معاشرت و تطامع از همه شایسته تری و در تمسکیت مراد من از همه پخته تر  
 اما ترا هیچ فرزندی ندارد و قدر فرزند نداند و پرورشش و جانکه باید نتواند و دیگر تو مردی مبارزی  
 و تکار دوست میداری شاید در او ان سواری از فرزند من غافل گردی و از دشمنی آزادی  
 و بشیر ابطه من قیام نموده باشی و بان در کور آرزو ده باشم بعد از ان عباس رضی الله عنه  
 برخواست و و خطایف دعوات و مرا پس خدمات بجای آورد و گفت ای امیدگاه  
 ملک و ملت و پشت و پناه دین و دولت اگر من لایق این خدمت باشم رخصت فرما  
 و بدین نوازش منتهی بر جان من بفرمای گفت تو سزاوار خدمتی و اهل مراعات و حرمتی هم  
 در پست پیمانی و سم در لطف کم ازاری مرهم جانی اما اطفال بسیاری و کسی با وجود فرزند  
 خویش بکمال نرسد و دیگر نتواند پرداخت و با سانی ترجیح فرزند صلبی خویش نتواند ساخت  
 بعد از ان ابوطالب برخواست و مجلس پدر شریف بنشاند و امر او عید یار است و گفت  
 ای پسر صنادید قریش و سرمایه راجتهای اهل عیش مراد نشان این مهم اهتمام در تمسکیت  
 این مراد و رعیت تمام است اما جویت برادران بزرگ نگاه داشتیم تا پیش از همه معروض  
 نرسانم اگر چه سرمایه مال کمتر دارم اما بودای این حال مرا از همه پشترست و مصداقت  
 این امر از سلطنت دنیا بهتر اما اگر سچادت موافقت کند و دولت مراقت نماید چون  
 مراد در و امن این امید زخم در مخاطبه با حضرت محمد بگویم **بای** مال و مسخری گردانم در دست  
 با فقر بسازم که مرا فقر خوشتر است **ه** اندیشه جوانم ز بی بریک خویش **ه** که هیچ ندارم جو تو دارم نیست  
 عبدالمطلب گفت لایق این خدمت تویی و سزاوار این دولت تو از آنکه نرم دل و چوب زبان  
 و نگاه دارنده عهد و پیمانی اما در امور کلیه و خیریه پستان و طهیر و میشتار و شیرین حضرت  
 محمد بوده است و در مهمی منبر و ماندی او را خواندی و مراقبه اشارت و ملاحظه عبارات او  
 می نمودی و چون به پنج اشارت او عمل نمودی البته آن هم کفایت شده آن مرام با تمام رسیدی  
 اکنون درین کار هم حضرت محمد را جا کم می سانم هر کدام را که از اعام خویش اختیار کند بدو سپارم  
 انگاه توجه بجای حضرت محمد فرمود و گفت ای روشنی دیده من و ای فرزند بسندیده من این  
 چهرت تو از جهان پوفا سیروم و تو از برادران پدر خویش کدام را اختیار میکنی حضرت رسول بر نهاده



و با ابوطالب معاينه کرد و بر زانوی وی نشست عبدالمطلب گفت الحمد لله که اختیار من موافق  
اختیار حضرت محمد آمد بعد از آن زبان بوصیت ابوطالب بگشود و کیفیت تربیت  
آنحضرت بتسلیم فرمود و گفت ای ابوطالب به من که این در که این را چگونه فطرت  
خواهی نمود که وی بوی پدر نیافت و شفقت مادر ندید ای ابوطالب می باید که فرزند مرا  
بنفس خود بمنزل دل دانی و بدن من وصیت در بایستی اولاد موقوف داشته باشی  
در باب او وصیت تو میکنم زیرا که تو و پدر او از یک مادر و میان تو و حضرت محمد زیاد  
محبت و ارتباطی خواهد بود و از پسران عام بآن ممتاز باشی یا اباطالب اگر زمان دورا  
در یابی دانی که از او صاف کمال و لغوت جلال من فرزند مرجم گفته ام از روی دانش  
و قدرت گفته ام و باحوال و پند ترا منم خلافتی من بوده ام اگر دانی متابعت او کنی البته  
تقصیر نمکنی و حضرت و معاونت و کما یبغی بجای آری که زود باشد که او سید قوم شود  
بلکه سید همه اولاد آدم و پسر و مرثده من را عالم گردد و سعادتی که هیچ یک از پدران  
بآن رسیده باشند و عشر عشر آن ندیده او بیاید و بدو آن شتابد باید که بر شیمی و پیشانی  
و بر تنهای او ترجم و شفقت نمای بعد از آن گفت یا ابوطالب وصیت من قبول کردی  
گفت قبول کردم و خدای تعالی برین لواست و علام الغیوب از سرایر قلوب آگاه گفت  
دست دراز کن بسوی من ابوطالب دست دراز کرد و عبدالمطلب دست حضرت  
محمد را صلی الله علیه و سلم بپیش نهاد و گفت اکنون مرکب من سهل گشت بعد از آن سر روی  
حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم بوسیدن گرفت و شمامه عظیمیم او بوسید و گفت کجاست  
میسم که فرزند من نبوسیدم و راجح فایح میچ و بلند چکر بپوشیدم که خوشبوی تر  
و خوبتر وی تر از تو بوده باشد چنانکه گفته اند **پت** هم روت خوش هم بوبت خوش هم شده  
خوش هم **تفا** هم قوت خوش هم غضب هم لطف تو خوش هم رضا ای صورت عشق احد و حب  
پروین ز **جد** ای ه روی پسر و قد ای جان فرای دلکش ای جان یاسین ای شمع افلاک و زمین ای شمع  
ما و طین ای شمع و اهل قی **ای** جان لطف انداخته ای لیمان ساخته **طوطی** و کبک و فاخته گفته ترا  
میچ **پش** با عاتقانم حفت من امشب نخوام حفت من **ای** خواهم دعایت گفت من ای دست



در وقت دعا ای خضران درویش تو سرها نوازش تو جمله وفاندیش تو توشه خیل  
 ای صبر بخش زاهدان اخلاص بخش عابدان ای کلستان عارفان ای نور چشم انبیا دریا گشایم  
 زره شد نامه عمر پیله پشتم ز بار غم دوته دپت شفاعت برکت بعد از آن عبدالمطلب  
 رحمت زندگانی ازین جهان فانی بر لبست و در جحون که کورستان که ست اورا و فرزند  
 از ام ایمن منقولیت که گفت در روز وفات عبدالمطلب دیدم که جنازه اورا می بردند بنمبر  
 صلی الله علیه و سلم از عقب جنازه وی میرفت و میگفت بعد از آن ابوطالب بعد از آن  
 میان بر لبست و در محافطت او اما کن کوشش می نمود **واقعه دوم تعهد ابوطالب به حضرت**  
**صلی الله علیه و سلم و امور غریبه از وی شاهه گردن** نقلیت که ابوطالب را به نسبت به بنمبر  
 صلی الله علیه و سلم محبت بدرجه اعلی بود و هیچ فرزندی از فرزندان خود را بان حضرت محبت  
 برابر نمی ساخت و شب و روز به اعات اعمال او می پرداخت همیشه اورا در پهلوی خود  
 می خوابانید و از هیچکس بد و امین نبود و لاجرم در جمیع مجامیس و محافل مصاحبت بنمبر بر خود لازم  
 میداشت و التزام شرایط اعزاز و احترام او بر خود واجب می شناخت و مرکز حضور حضرت  
 سفره طعام در صبح و شام نمی گذاشت و اهل و عیال ابوطالب بیکت آن نقطه دایره مطالب  
 بقا صد و تارک میرسد و مرکز حضور او در آینه اهمیت روی رفاهیت و جمعیت نمیدند **نقبت**  
 پیوسته ابوطالب در یک ظرف با حضرت طعام میخورد و طعامی که در پست بنمبر بدان رسیدی  
 مرکز نمی خوردی و در طعام اهل بیت ابوبکر اول حضرت محمد صلی الله علیه و سلم دست مبارک  
 تا بان طعام نگردید ایشان بخوردن آن مبادرت نمودندی چرا که هر طعام که دست مبارکش  
 بان رسید بابرکت بودی و بزودی تمام نکستی و همه اهل بیت سیر شدی و طعام فاضل آمد  
 و الا همه کرپنه ماندی و چون اولاد ابوطالب از خواب بیدار شدی که در کمالیده موی و نا  
 روی می بودند و آنحضرت نورانی و با صفا و سرمد در چشم کشیده از خواب برمیخواست و ابوطالب  
 اورا بر نطق می نشاند و می گفت بخدای ربه سوگند که این سرزند عظیم الشان خواهد بود **نقبت**  
 ابوطالب گفت در ذی الحجاز بودم و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم با من بود و تشکی بر من  
 غالب شد و گفتم شهادت فی الحال حضرت محمد صلی الله علیه و سلم برخواست و بر سر مرد و از آن



نشست دیدم که از محل پشته پای وی چشمه آبی پدید آمد و مرا از آن آب داد و بیانشیدم  
و سیراب گشتم و باقی امور غریبه که از آنحضرت مشاهده می نمودم یک در محل خودم  
خواهید شد انشاء الله العزیز و ابوطالب می گفت و الله اکمل مبارک و در مدح آنحضرت  
ایات انشا می کرد و از آنجمله یک بیت اینست **شعر** وثق له من اسم لیله **هـ** فذو العرش  
محمود و پند **محمد** و حسان بن ثابت رضی الله عنه برین تمها افزوده و این بیت از ایات است  
**شعر** لم تر ان الله ارسل عبده **هـ** بایاته و الله اعلی و امجد **و چون سال دهم و بروایتی سال نهم**  
در آمد ثوبی دیگر شوق صدر آنحضرت بوقوع پیوست و بر تقدیر صحت این خبر واقعه مذکور شد  
بوده باشد و مقرر است که تثلیث و تکمیل مدخلی تمام دارد و معامله فشر و نیریل  
مرا آنحضرت راسه نوبت در حین نزول اول بیت از وی قرآنی در غار حرا موعید این معنی است  
و روایت ابی بن کعب از جند بن ابومیره رضی الله عنهم بیان فرموده است که آنحضرت فرمود  
از ده پاکلی در گذشتیم بودم بودم که دو فرشته آمدند و مرا انجا بایند و شکم من بشکافتند  
و من هیچ زحمت ندیدم و بعد از آن کینه و حسد از دل من بیرون شدند و رفت و رفت  
بجای آن در آوردند و خون بپاره سپاه از دل من بیرون انداختند و بجای آن چری سفید دل  
من و دعت نهادند و انکشت پیام گرفته مرا بر خیزانیدند در دل خود نظر کردم و رفت و رفت  
بر صغیر و کبیر مشاهد نمودم و درین سال امور غریبه بر آنحضرت ظاهر می شد و تر تمها از عالم  
میرسید که فرمود روزی با کودکان در مکه بازی می کردیم و سنگ ریزها و راز از خویش کرده  
و بر دوش نهادیم از موضعی بموضعی می بردیم ناگاه از غیب دشتی ظاهر شد و پیلای بر  
رو و ندا آمد که آزار خویش در پوش و مرا از آن امر بدین طریقه ممنوع ساخت **واقعه دیگر آنکه ام**  
ایمن گفت که بی بودایم او توانه که قریش تعظیم و تکریم او می کردند و خلق گروه گروه بعبادت آن  
مشغول می شدند و در هر سال نیروز در برابر آن بت تالش می ایستادند و ابوطالب  
در آن واقعه حاضر می شد و با آنحضرت مخالفت می کرد تا آنحضرت نیر حاضر کرد و پنجم  
قبول نمی نمود و ابوطالب و خویشان از نیجت میرنجیدند و ازین مخالفت به می بردند تا  
روزی تکلیف تمام آنحضرت را با خود بردند و در آن خانه آرام ناکرفته آنحضرت را



صلی الله علیه و سلم در بودند و مدتی غایب بودند تا که از میان ولز ان حاضر گشت  
 عات وی استفسار احوال نمودند فرمود که می ترسم که مبادا جن بر من دست یابد گفتد عات  
 حق سبحانه و تعالی جن و شیطان را بر تو مسلط کند که خصال خیر در تو بسیارست چه دیده که  
 چنین بر تشبیه فرمود چون به بت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا دیدم سفید اندام که از خانه  
 بانک بر من زد که یا محمد دست بر بت منه و مرا در عید ایشان حاضر شو و در پال دوازده  
 بقول بسیاری از ارباب سیر ابو طالب غرمت تجارت بجایب شام نمود و روایت  
 است که از دوازده سالگی گذشته بود و در سیزدهم در آمده و درین قایع غریبه ترتیب مین  
 است از ابی الغریر **باب پنجم در واقعات سال پندهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه**  
**و سلم تا سال سیم و دین باب و واقعات مبین کرد و واقعه اول در پی آنحضرت بجایب بصری**  
 بصری از بلاد شام ارباب سیر توانی رحم الله جنین آورده اند که چون دوازده سال و دوماه و ده روز از ولادت  
 خواجه علیه الصلوٰه و السلام بگذشت ابو طالب خواست که با جمعی از قریش ای تیره اسباب عیش بسوی شام  
 بیرون آید چون کار سازی که کرد و بار بست که روان شود و وایعه نداشت که پیغمبر را با خود ببرد  
 بر حضرت رسول مفارقت غم و غمناک آمد بیاید و زمام ناقه ابو طالب بگرفت و گفت ای کسی  
 درین شهر مرا بید که میداری و با جمعی که میکند از پی دروید مشفق ندارم بکدام دل دست از من باز مید  
**پت** تو که مرزبان کایم حق ناز میکند از پی تو روی بنماز ما را بنیاز میکند از پی تو جوهر و می خراشوی بلغ  
 من ندانم که مرا یتیم و پیکس که باز میکند از پی ابو طالب را رقی پیدا شد و سو کند خور که او را  
 با خود ببرد و برادران و خواهرانش افسوس می نمودند که این سرزند را که آفتاب از سایه او پست  
 میخورد و ماه از رخساره او رشک می برد در سن دوازده سالگی کسی بفرج کیون بر د ابو طالب  
 مترد شد و خواست که او را باز گذارد دید که پیغمبر تنها در زاویه نشسته میکرد گفت ای نذر  
 دیده من چیست که ترا گریان می بینم پیغمبر صلی الله علیه و سلم ساکت شد گفت شاید که گریه تو  
 از اندیشه مفارقت ما پست گفت آری ابو طالب سو کند یاد کرد که بعد ازین مرا کنز مفارقت تو  
 اختیار کنم پس پیغمبر بیرون آمد و روان شد و پیوسته ابو طالب نگران حال او بودی و بد نظر  
 میکردی و میگفتی **پت** ای هزار جان و لم پست تعالی وی تو را خانه دل چهار صد وقف سوای وی تو را



شته بان برون کتم مر مره سوزنی کتم **چشم** بدوزم از جهان به وفای وی **تو** چون بکفر سپیدی  
دستی است میان او و بصیرت شش میل راه آنجا فرو آمدند و در آن جواسی صومعه زاید  
بود بحیرانام مکنی با بود اس لقب بحیر جیس **واقع** بحیر **رهب** و وی مردی بود بزرگ از علما  
نزاری که در زهد و عبادت درجه علیا و مرتبه قصوی داشت و در کتب سماوی معلوم کرد  
بوده خاتم پیغمبران علیه الصلوٰۃ و السلام معلم علامات که او موصوف بصفات جنین  
دروقتی از اوقات معین ن سر منزل را بقدم شریف مشرف خواهد ساخت در آن سر  
منزل صومعه بنا کرد و روایتی آنکه آن صومعه از قدیم الایام معبد سرامد رهاپن می بوده که  
سرکه از نو در میان ایشان بزرگتر بودی در آنجا عبادت مشغول می بودی و قدوه رهبانان  
آن زمان بحیرا بود بامید شرف ادراک ملاقات خاتم انبیا علیه من الصلوٰۃ افضلها من  
التبیات الکلیها آن صومعه را معبد خویش ساخته بود و چون آن علامات که دانسته بود  
و در پیشتر قوافل موجود نمی بود چندین بار کاروان قریش بر آن صومعه میگذاشتند و قوافل  
نمی رفتند و از کمال توجه بکارگاه احدیت آینده و روزه اشتغال می نمود و پیوسته به  
و منتظر آن می بود که علامات معلومه را مشاهده نماید و بگذشت حضرت نبوی استغفار  
یابد و میدانست که درین سال مرور قافله ساکنان ام القری بموافقت حضرت محمد مصطفی صلی الله  
علیه و سلم آنجا واقع خواهد شد و مراد که اعلام انوار حورشید رخشان در اطراف و کناف  
عالم منتشر و در افشان می شد و جواد بال نموده بسطح راوی خویش بر می آمد و متوجه  
عقبه که مرقوفل بود مترصد انوار می نشست تا مگر از آن سوره آتی بر خواند و یا از آن دریا  
قطره در کام جان بگذارد **پت** خونی چشم می رود در انتظار کیت این تیری بجان منجید تا غار  
کیت این **مرثب** خاک مترلم مردم غباری حاصل **ای خاک** بر فرق دلم آغو غبار کیت این  
تا در آن روز که قافله سعادت نشان بر عقبه بالایی می آمدند بحیر از بام صومعه نظر بجانب  
ایشان انداخت و دید که در هنگام شدت حرارت آفتاب مقدار سحاب سایه بان  
کاروان شد و باندازه حرکت آنجا عت سیر می نمود و اتفاقاً آن روزی بود که کانون  
سینه مجنون در ذائق لیس تفییده و حصر و اجرام حسن برین چون آشکده دل خیره و از



روی شیرین بکبد السمار سیده و در مولی پر حرارت تمجین آن ابرو که چون بر فرق سر سبز رخ روی  
 بعثت الی الایسود و الاحمر حبه تر نیلی ساخته و میان آفتاب ضعی و مهر سپهر و الضحی از طلوع  
 بنقش بر دهنش پر داخته و میاه و شجره مار که در راه قافله برانما میکند بجز امید که  
 شخصی را از کار و انیان سجد میگردند و بر واتی آنکه چون بر عقبه بالایی آمدند بجز از سنگها  
 و درختان شنید که تاواز بلند میگفتند السلام علیک یا رسول الله و چون کار و انیان پای صومعه  
 فرو دادند حضرت رسول با ابوطالب از برای نزول پای درختی اختیار کردند و آن قطعه بر  
 سایه بران درخت انداخت و اعصاب شجره سپرز و خرم و بسیار کشته عین یقین با علم یقین  
 قرین شد که وقت اظهار بهار وین است و هنگام استهلاک آثار رسید المرسلین صلی الله علیه و آله  
 شعله آتش ویرینه از صمیم سینه اوزبانه زد و مطرب و فوق در ترنم شوق این ترانه بر آورد  
**شعر** افادت المنازل زاد شوقی و لایسمی اذا مدت الحیام **پیت** قرب منزل مهج شوق است  
 خاصه وقتی که خیمه ظاهر شد بعد از ان بحیر آثار و علامات بد است و در منزل توقف کردن  
 نتوانست حجت و بقصد ادراک مقصود در صومعه بکشد و با آنکه او را پیش ازین از گوشه خلوت  
 پیرون آمدن و پستور بنود و پای کوبان در میان آنجا حجت در آمد و روان دست پیغمبر صلی  
 علیه و آله بگرفت و گفت ای اهل قافله مد اسد که این سید انبیا و سند اصفیاست و ما دی  
 سبل و خاتم رسل علیه و علیهم الصلوٰة و السلام پیر فی مصاحب آن جوان بخت بودند  
 گفتند تو این حسن را از کجا میدانی و این سطر دقیق را از کجا ام ورق تحقیق منجول بحیر احوال  
 داد که وقتی که شما از عقبه برین وادی مشرف شدید سیح جبری و شجری نماند الا که سجد هفت  
 و معهودی نمایی باشد که اشجار و احجار پیش غیر نبی مرسلین سجد و تواضع و خضوع نمایند و دیگر  
 علامات و دلایل بسیار است در ذات این جوان که دلالت میکند بر نبوت او و بر آنکه  
 وی سید انبیاست و خاتم پیغمبران علیهم الصلوٰة و السلام اکنون از شما توقع آن دارم که فردا  
 بد غوثم قدم رنجه فرماید و عقده مشکلی چند که در خاطر دارم با نامل کرم نکشاید ابوطالب  
 و باقی رورسایم پیش او را بوعده قبول مقرون ساختند و بحیر اهنزل از برای ساختن ضیافت ایشان  
 مراجعت نموده و زایتی که پیشتر مفسران و ارباب سیر بران رفته اند است که بحیر از صومعه



پرونیامد و بر عادت ماضیه در خلوت خود قرار گرفت اما از جهت آتش شوق و درایت  
ملازمیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم هیچ حال در گامی نداشت و در آن قرار نگرفت و خواست  
ما از برای یافت ملاقات و ادراک مصاحبت آنحضرت منسوب به برانگیزد تا میانه بدیل گم  
او آویزد و حضری ترتیب کرد و صلاهی عام در دوا که با آنکه هیچ متعین را در صومعه خود راه  
نمیداد که وضع و شریف و قوی و ضعیف و غنی و فقیر و جوان و پیر این کاروان بدعوت  
من حاضر کردند و هیچ احدی ازین امر تجاوز نماند و خلف نکند شخصی از وی سوال کرد  
چه حالت که مابین یاری بر تو گذشته بودیم و مرکز این نوع تملط و رعایت تکلف  
منی نمودی و این مروت به تقدیم نمیرسانیدی مسخو اسم بدانم که امروز چه واقع شده است که خلافت  
ماضی در مقام رضا با ما تملط می نمایی گفت آری چنین است که تو میگوئی اما امپال  
قافله پالار شما بن عظیم الشان و شدید البرهان است واسطه عقد شما ارکان دیگر است  
و صورت جمع شما را حیات از جان دیگریت اندر میان جمع جو جانست آن یکی یکجان  
تو بخش که جانست آن یکی سوخته میخورم کمال و کمال و که خویش نیز نهان است آن یکی  
جله شکوفه اند و اگر میوه است او است جمله قراضه اند و چون کاست آن یکی که صد هزار جان ترا  
ره زند که نیست اندر کمان بهشت که است آن یکی و گفت پیش ازین رخصت اظهار  
میت و زیادت ازین مجال فتای اسرارنی چون شما نمائید خواستیم تا اگر ام همان نایم و م  
ترتیب کنم تا شما همه طعامی بخورید بعد از آن قریش بموجب وعده روز دیگر همه کج بصومعه  
وی تشریف آوردند مگر آن سر دشت در باب مناقب و شرف دودمان عبدالمطلب که  
بنابر صغیر سن با شارت ابوطالب در منزل توقف فرمود و بحیرت نظر معان بر جبهه نهاد  
نکرستی بی مطلوب خویش نزد **پیت** صبا آمد ولی بوسی از آن کلزار بستی **چه** حاصل از صبا  
سیم یار بستی **باز** بر بالایی بم بر آمد آن سحاب را همچنان بر بالای آن درخت متوقف  
دید از بام منبر و آمد و گفت ملتپ از اغزه آن می بوده که مجموع قافله قدم رنج مندر مایند و  
من جناسنت که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوانی حوز و پال  
اور برای محفط امتعه در منزل گذاشته ام هیچکس متخلف نکشته بحیرت گفت آرزوی



من است که او نیز حاضر کرد و حارث بن عبد المطلب با پسر خود آنرا سپهر طالت  
 مبادرت نمود و گفت این از لئمی و مخالف طریقه گری است که حضرت محمد بن عبد الله  
 عبد المطلب را در حال بدایم و بانی او بطعام حارث شوم چون امب نام حضرت محمد صلی الله  
 علیه و سلم شنید در احضار او استیصال کرد و گفت **پت** بگو محمد و بس کن که دین وقت  
 تفاخرت بنشای جای آفتاب است **و** حارث بر منت تا حضرت رسول را بسیار دو بچرا  
 نظر میکرد و چون حضرت رسول از زیر درخت پیرون آمد بنیخ سعید با او روانه شد نمود  
 صادق نور محمدی را از مطلع سعادت و نرج کن گمان مراد و نیمه کرده پت جو آفتاب  
 سایه زبرینش از سایه بان چون آفتاب طلعت بران صومعه پرتو افکنده ساخت مجلس را  
 باده منور رخسار خود بسیار است را سب از سر تعظیم برای خواست و تعظیم و اجتر او را بر کرام اقام  
 تقدیم نمود و بعد از آن بحیرات با مل تمام نظر بر اوضاع جناب محمد پس نبوی صلی الله علیه و سلم  
 میکرد و در ذات مبارکش آثار و علامات که در کتب ما تقدم مبطاله او رسیده بود  
 میدید و میگفت **پت** و ای آن که بد و از توشانی **پت** مرده آن تن که بد و مرده جانی **پت**  
 پیه امروز که بی وز جالت کدزد و پیمیش از مطیع تو کاسه و خانی **پت** و گویند که بحیر احماسرا  
 در سایه درختی نشاند بود از عقب آنحضرت و پتاوند چون می آمد بروی ابر پای انداخته بود  
 و چون در مجلس درآمد سایه آن درخت که همانان آنجا نشسته بودند میل آنحضرت می نمود بحیر گفت  
 انظر و الی الشجره کیف مالی الیه یمنید که سایه این درخت چگونه بوی می شود چون  
 آنحضرت درآمد و نشست بعد از آنکه همانان طعام خورده قصد مراجعت کردند بحیر آنحضرت را  
 با ابوطالب چون نوع مرابطه مشاهده کرده بود نگاه داشت و روی با ابوطالب آورد  
 پرسید که این چه کس است جواب داد که بهترین بحیر است که گفت می باید که پدر  
 و مادرش در زمره احیای باشند ابوطالب گفت راست گفتی که برادر را ده هست  
 بحیر گفت صدقت آنگاه بحیر آنچه بحیرت خیر البر می نمود از برای امتحان و اقیان سوگند  
 بکلمات و غری یاد کرد و گفت ای کودک ترا سوگند میدهم بکلمات و غری که مرجه از تو سوال  
 میکنم بر طبق راستی جواب گوی پیغمبر گفت سوگند مده مرا بایشان که هیچ را دشمن ترا ننهدیم



بحیر گفت سوگند بخدای تعالی که مرجه سوال کنم جواب دهی حضرت رسول فرمود سوال کن  
 از مرجه خوابی بحیر از آنحضرت سوالها کرد و متفرق بعضی از کیفیت خواب فتن آنحضرت  
 و بعضی از پیدار شدن او از خواب و از امور دیگر و حضرت رسول جواب سوالهای او  
 میفرمود و در جواب خواب گفت ای بحیر اتنا م عیناسی ولاینام تفلح چشم من در خواب  
 میشود ولیکن دل من پیدار است دیگر آنحضرت مرجه از صفات و علامات ذات  
 بابرکات خود حکایت میفرمود بحیر اگر اباوصاف پیغمبر آخر الزمان که در کتب ما تقدم  
 مطالعه فرموده بود موافق می یافت بعد از آن نظر بر چشم مبارکش افکند از ابوطالب بعضی  
 از مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حرمت از چشم او زایل میشود یا نه  
 گفتند ما مگر ندیده ایم که مفارقت نموده باشد این علامات نیز موافق افتاد و یقین برین  
 فاطما بجهت زیادتی یقین و اطمینان دل برین بحیر احوست که مهربوت را مشاهده نماید التماس نمود  
 از آنحضرت که حابه بکشايد و حضرت رسول علیه الصلوة والسلام از فرط حیا بران بود که  
 یا و نماید ابوطالب استمدع نمود که ای زوید من ملبس و مبذول واروید و او را از فرغ آن نور  
 نبوت محروم نگذار چون آنحضرت دوش مبارکش منکشف ساخت بحیر در میان دو کوف  
 آنحضرت مهربوت را جنبانچه در کتب پیشین دیده بود و دانسته بهمان صفت مشاهده  
 کرد و بوسه بران مهربوت میزد و آب از دیده میرکشت و میگفت اشهد انک رسول الله  
 و گویند بر قدمهای حضرت رسول علیه الصلوة والسلام بوسه داد و از غایت حریت  
 و بخودی میگفت **پ** ربو و عقل و لم را جمال بن عربی **ه** درون غمزه پیشش هزار بو العجبی هزار  
 علم و ادب داشت من ای خواجه **ه** کنون که هست خرابم صلاهی بی ادبی **ه** روان شد آب چشم  
 من گوانی داد **ه** کاتیل مسایه ایقامن القرب **ه** و بعد از آن فریاد برآورد و گفت هذا سید العالمین  
 هذا رسول الله العالمین هذا النبی بعثه الله تعالی رحمة للعالمین **ه** و قریش این حال را  
 معلوم کرده میگفتند که محمد از دین اسب قدر عظیم است و مترقی شریف **تقی** که بعد از آن  
 بحیر گفت یا ابوطالب آخرین پیغمبرانین شخص است بساط شریعت وی در بساط عالم  
 پتیده شود و دین ستیجی ادیان سابقه را نسخ کند و طیف را که او را تمام نبری که یهود باو



عداوت دارند و اگر بد است که پیغمبر موعود است شاید که کسی بدات این عزیز الوجود رسانند  
 و بر ما در باب این کودک عهد و میثاق بسیار است ابوطالب گفت با تو که عهد و میثاق کرده  
 بحیر اتمیم کرد و گفت خدای در کتابی که بحضرت عیسی فرستاد عهدها در باره این محمد دارد و علی  
 علیه و سلم و مادرشان اودای نصیحت کردیم رو بایش و او را بشهر و برسان و ابوطالب اندیشه  
 ناکشتم متاع خویش در بصری بحسب دلخواه فروخت که مرا حجت نمود و روایتی آنکه آنحضرت را  
 از اینجا باز گردانید و خود بجهت اتمام تجارت بچاپ شام عزیمت کرد و **تقطیع** که جند غزالی  
 بعضی گویند تحت نفر بودند که از روم قصد همان منزل کرده بودند و ایشان بچشم گمانت و مطالعه  
 کتب و کمال متانت جان معلوم کرده بودند که درین و لای پیغمبر آخر الزمان در پای آن درخت  
 معبود که قریب بصومعه بحیر بود نزول خواهند نمود و ایشان از اینجا بقصد قتل آنحضرت آمدند  
 در همان روز بر بحیر درآمدند و در میان ایشان سه جبره کامل بودند درین و شام با بحیر گفتند که  
 ما از کتب آسمانی جان معلوم کرده ایم که امروز در پای این صومعه محمد کاروان قریش منزل خواهد  
 ساخت اکنون آمده ایم تا وی را بقتل رسانیم و از بحیر ادران بامداد و اعانت میخواستند بحیر  
 به لایل واضح در خاطر ایشان مکرور گردانید که این جوان آن پیغمبر است که نعت و صفت ویرا در کتب  
 آسمانی خوانده اید و چگونه کسی که تورات و انجیل و زبور خوانده باشد ویرا به پیغمبر نشانیست  
 قتل می کند و دیگر آنکه میخواستیم بدانیم که حق تعالی امری خواسته باشد که واقع شود و میخواستیم بدانیم که حق  
 آن کند گفتند بی شما دست برین شخص نه اید باز گردید و سعی پیوده مکیند انجاعت منصف گفته  
 از سر آن امر در گذشتند و بروایتی آنکه بحیر گفت و خلیفه آپست که از سر این مهم در گذرید و نسیم  
 مخورید که اگر این شخص پیغمبر موعود است شما دست بر وی نخواهید یافت و اگر خود او نیست قتل  
 آنکشتن و خون ناحق ریختن تقاضای قواعد پانیت نیست نصیحت بحیر امواتی افتاد و آن هفت نفر  
 بامبندت بهشت ارشش حبه باز آمدند و پیچ استقامت در امن بخت او آویختند و از دام او  
 و سپس بگریختند و باقی عمر با بحیر ادران راویه بسر بردند و ازین بس اگر دیگر ابوطالب غایت  
 سفر میکردی و حضرت رسول علیه الصلوة و السلام بمراقت رغبت نمودی ابوطالب  
 بجهت وصیت رامب و خوف تعرض بود حضرت رسول را با خود همراه نمود و قاضی



تمام بنودی خود اصل پس را اختیار کردی به سبب شدت مفارقت آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم و در پال جبار دوم از ولادت آنحضرت علیه الصلوة و السلام و الله حیدر الفجا  
ثانی میان قریش و موافق واقع شده علماء پیر و توارخ در کتب خویش چنین تحریر نموده اند که در کتب  
در جاهلیت و دو بار باقی غیلان منازعت افتاد و ایشان قبله اند از عرب منسوب نفس  
غیلان کرت اولی را خوانند و کرت ثانی را فجار دوم و چون این واقعات در ماه سی  
حرام افتاده بود ازین جهت فجار خوانند که شر و خصومت در اشهر حرم نزد عرب بسیار  
مذموم می بوده است و خون و مال دشمنان درین ماه بر خود حرام میکردند و الله و الله فجار اول  
چنان بود که شخصی را از بنی نضر موافق بن شخصی از بنی کنانه دینی بود کفایتی در ادای آن عمل  
می نمود مرد نضری که عزیز او بود کبی بازار گاه عرب آورد که از اعکاظ خوانند و ندا و ندا  
کسی منچو اسم که مرا کبی مثل این کبی و شد بدینی که مرا بر فلان کنانی ست و غرض ازین سخن  
تشبیح بود بر کنانی یعنی چنانکه این کبی بی نفع است مالی که مرا بر کنانی ست همچنان بی نفع است  
بسبب بد معاملی او بنی کنانه ازین سخن در خشم شدند و یکی از ایشان زخمی بران حیدر و نه زد و او را  
هلاک کرد و اند نضری در میان بنی نضر آواز داد و یاری خواست کنانی نیز استعانت بنی  
کرد و در میان دو قبیله تیرا قوی گشت و آتش حرب بالا گرفت چنانکه نزدیک بود که خربا  
اما اهل رای و کیا ست تو پست گردند و متنه را بنشانند و روایت دیگر است که جوانی بود  
و سپو دای شیطان زنی را بدیدند از بنی عامر و حرکات و سخات او را دلیل جال و کمال و پنداشتند  
و او بر قبی بر روی خود کشیده بود و با او زبان حال گفتند **پست** بیکره آن برقع بر انداز از رخ زیبای خویش  
تا به بینی جان نشان عاشقان در پای خویش **آن زن** بانگ برایشان زد و از آن سخن برایشان بگوشت  
و در آن عهد در میان قوم رستم زیر جامه داشتن نبود زن فلان بال نشسته بود و دامن بر زمین  
افکنده یکی از جوانان بیاید و دامن آن زن را از قفا بر کریان او بخاری استوار کرد و چون آن زن  
بر خواست عورتش کسوف شد جوانان بچندیدند و گفته روستی بر آنکه از دیدن آن عیبی نیست  
می پوشی و پوشیدنی را میکشای زن ازین معامله بس خجل گشت و آتش غیرت در نهاد او  
مشتعل شد بانگ بر آورد و مردان قبله خود را بجاواند گروستی جمع آمدند و اشباع این جوانان



نیز هجوم کردند آتش قهقهه بالا گرفت و کار از تیغ زبان بزبان تیغ انجامید پیران روزگار دیده  
 و متران خردمند کار افتاده در میان درآمدند و گفتند که دو کس چند بناداتی بازی کردند و زنی  
 بانگ برآورده بی آنکه ضرب تیغی و زبان دریغی در میان افتد نیکو بود گفتار زنان و کردار  
 کودکان بسم در آویختن و خون یکدیگر تعصب ریختن ایشانرا استپ کین داده از یکدیگر جدا کردند  
 واقعه فجار اولین بوده است و این واقعه در سال دهم بوده است از ولادت **اما فجار دوم**  
 آن بود که شخصی از بنی کنانه که اورا بر ارض بن قیس گفتندی پس چون ریزی عیاری بر آورده بود  
 و قربانان او خط پزاری یکی از او گرفته و دیگری داده و از حیانتهای او تبرجسته و از بس که  
 با مردم زندگانی ناسندیده کرده بود و خون مردم بی حتی ریخته و مال ایشان بی وجهی برده و هیچ  
 قبیله قرار نمی توانست گرفت و از کوه بکوه میسر نمی نمود و جهان بر او تنگ آمده بود و پناه نمان  
 مندر بود که ملک عرب بود و مدتی در زینهار او آسوده شده نمان مرپال کاروانی بجایگاه و فوج  
 و حجه که بازار گاه عرب است میفرستاد و چون نمان کاروانی را بفرستادی البته بان کاروان  
 سروری ارر و ساری عرب قافله پالار کرد اینتی کاروانرا بسلامت بمقصد رساند و در آن سال  
 بر ارض پیش او بود یکی از روسای قیس غیلان عسروه را حال نام که بواسطه سفر بسیار بر حال  
 کشته بود نیز بخدمت نمان رسیده بود و عروه مدعی بود صحبت بزرگان یافته و بخدمت  
 پادشاهان شتافته و تهنات از پادشاهان برده حاصل عسروه و بر ارض مرد و پیش نمان ایستاده بودند  
 نمان گفت شخصی مدامی نخواهم که کاروانرا بجایگاه رساند و بنایچه از راه داران و قبایل عرب  
 زیانی نرسد بر ارض گفت من برین امر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد و اگر بر ارض  
 آن بیرون آیم نمان گفت که کسی باید که بنایچه بنی کنانه را متعهد می شود از بنی قیس غیلان نیز نگاه  
 تواند داشت عروه گفت بر ارض سکونت که قوم وی از وی نپرانند و اوقات آن نیست که  
 خود را بسلامت بگذرانند کاروانرا بکونه گذرانند نگاه گفت اگر اجازت ملک باشند من  
 کاروانرا از میان قبایل که در تمامه و بخدمت بسلامت بگذرانم نمان کاروانرا عروه سپرد و عروه  
 بیرون رفت تمامه جا فرصت باید که عسروه بسازد و عروه از مکر او غافل چون کاروانرا  
 بنزد یک فدک رسانید قبایل قیس که قوم عسروه بودند و خیمه زده و مراعی گرفته عروه را بین



و شرایط احتیاط را تحمل گذاشت بر ارض آنجا بوی رسید و فرصت غنیمت شمرد و بناچار در  
اسلام استخارت پست است که چون در کاری مترود شوند بر رقه نویسند که بکن و بدیگری  
نویسند که مکن و مود و رقه را در زیر مصلی نهند و دو رکعت نماز بکند و از حق تعالی خیر خود  
بطلبند بعد از آن دست در زیر مصی بکنند و یکی بیرون آرند و با بچه بر آن رقه ثبت فرموده باشد  
عمل نمایند که کذلک اهل جا بایت را نیز تیر قاری می بوده که چون مترود می بوده اند در امری  
چند جو به تیری از کفن نه بیرون می آورده اند و در خریده آزادیم می افکنده و میگردانیده  
از آن من از میگرد و تیری از آن بیرون می آورده و آن تیر با مردم می بوده بر قمی که دلا  
کند بر فعل تا ترک بعد از آن بدان مدلول عمل می نموده اند حاصل بر ارض از برای این امر خطیر تر قرار  
در خریده انداخته بود و میخواست که جازم شود یا بر کشتن عرو و یا یکبار دست از کشتن او برداشتن  
موقوف بر آنکه تا چه فال بر آید تا کاه عرو بروی بگذشت پس پهل سته را بر ارض گفت  
در چه کاری و ازین تیر ها چه میخواست گفت متطهرم تا که ام تیر بیرون آید اگر دلالت بر فعل کند  
روی زمین از وجود تو پاک گردانم عرو و گفت ترا ضرر نبود که این اندیشه کنی و بر ارض را  
سخن ناسزا بسیار گفت بر ارض در خشم شد و مس از آنکه استخاره تمام کند دست شمشیر برد و بفرمود  
کردن عرو را از بار یکبار کرد و آید و گاروان نماز سر بایه اش سه جلهای گردانید و بر پیش  
انداخته بود و دوم در قفس غیلان که خوش او ندان عرو بودند یکی از بنی غنی و دیگری از بنی  
عطشان بر پی بر ارض بیرون رفته تا روانا باز کردند و خون عرو را از بر ارض باز جویند بر ارض  
کاروانا بر اندوشتن از ایشان بچهر رسید آن دو قبی نیز تحویل کردند پیش از آنکه بر ارض خیمه  
کوچ کند بوی رسیدند و او را بصورت منی شناخته قیسان از وی پرسیدند که بر ارض او درین  
ویدی گفت چرا از حال مرد بد عیار چه می پرسید ایشان گفتند با بل چنین است ولیکن سیجانی که  
می گجاست گفت طاقت آن دارید که با وی بکوشید گفتند داریم اگر تو ما را مدد و راه نمایی گفت تمام  
از شما پر دل تر بود و عطشانی گفت من بر ارض گشت بیاتما و اربو نمایم عطشانی در جواب شد و با او  
روان گشت آن مرد غنوی شست ویرا بر دما بجزا پرسیدند گفت درین خرابه است در فلان  
خانه و بر ارض شتر در آن خانه رفت و بعد از آن بیرون آمد و گفت سهو که درین خانه خوش فرغ



نخستین کار کاری خواستی کرد و وقت اکنون هیچ قوت داری که شمشیر کاری بزنی و جان در سپهر  
این کار زکمی گفت بلی بران گفت شمشیر تو بران سپت بمن نمائی به سپنم عطفانی شمشیر روی داوران  
شمشیر کشیده و یک ضربت کار عطفانی بساخت چون از نو فلان شد پیش مرد غنوی  
و گفت زنی لاف دروغ که این یار تو زدن پهل ازوندید بر ارض ابد و نمودم هیچ کاری نتوانست  
ساخت غنوی را حجت بجنبید گفت با تو من بیا بر ارض این بانی که من بیکدم جهان از سر او پاک  
کردم بر ارض گفت با من بیا بر ارض پیش من رفت و مرد غنوی در دنبال تابان خواهر سپید  
بر ارض بر غنوی حمله برد و از این بخت سلاح مرد و بردشت و گرفت و کار و از این تر  
و مردی را از بنی اسد که خوشنشان و سرعنان بنی کنانه بودند بزد گرفت بدو شتر و با گفت  
بدو بکانه و حال من و معامله من با عروه و پیان و راندن کار و ان یک یک با حارث بن  
امیه که رئیس قریش و سرور مکه است بگوید آن مرد بیا بد بکانه و رؤسای قبایل عرب از قریش و کنانه  
و غیر ایشان هم درین بازار گاه عکاظ بودند و حارث بن ابی سلمه و ان قریش نیز آنجا بودند و  
انجیر بر ارض بود بیا بد و پوشیده با حارث بن امیه رسالت بر ارض ادا کرد و حارث بن  
امیه ازین بلیه بسیار بر داشت و حارث بن عبد الله جد عان و شام بن المنصور را بخواند که  
از بزرگان قریش و مال داران بودند تا با اتفاق از سر قتل کلماتر ان ایشانرا بطلبند و پیش  
ابو بکر بن جعفر بن سید و مادر قریش غیلان بود و این رسم عروه مقبول آمدند و با او بر سپیل اجمال  
میان اهل ثمانه و نجد کاری افتاده است و پیان نکردند که چه کار تواند بود که سبب خصومت  
در از شود پیش از آنکه امری واقع شود و بازار هر رسم خورد ای ابو البراء تو می باید که اهل عکاظ را بشکنی  
دستی بیکدیگر تعرض ننمایند تا حقیقت واقع معلوم شود و ابو البراء مردم را بستمالت داد  
قریشیان را به نور عنایت که کردند نماز دیگر بود که خبر آمد که عروه بدست بر ارض کشته شد ابو البراء  
چون بر سر رسم عروه بود ازین غم بجوشید و گفت کیان با من عذر کردند و حارث بن امیه مرا  
بسخت بفریفت تا جابر خون بر سر رسم خورد باز خواهم و رها نکنم که دیگر بنی کنانه بیزار عکاظ ایندانی  
قریشیان رفت و ایشان در حرم کرختند ابو البراء حرم نگاه داشت و گفت خون عروه  
باطل نشود و پال دیگر میان او شایسته است ساخته کار با شمشیر و بر ارض شوم باید و کار و



پاورد و در میان قوم خویش سرود آمد سال دیگر قبایل قریش و قبایل بنی کنانه پیوسته شدند  
 و بکانه رفتند و قیس غیلان پیش آمده بودند صف کشیدند و جنگ پیوسته حاصل نایره حرب  
 بر تبه استعلام یافت که تو هم آن بود که ازین دو قبیله میجایی زنده مانده کی از کوشه نه اگر دو که صلح باید کرد  
 پیش از آنکه ازین دو قبیله بزرگ یک تن ماند و پانچاگان بیایند وزن و فرزند هم بگیرند  
 از جانبین دست از جنگ برداشتند و برین طریق صلح کردند که شکار شمارند اگر از مرد و قبیله  
 برابر باشند فها و الا مرقیله را که کشته زیادت باشد از آن قبیله دیگر خون بابت مانند از قبیله  
 میت کس زیادت کشته شده بودند خونهای ایشان دادند و عهد کردند که دیگر سر قصه عرو و بر  
 نهند و بدان سبب منارعت نکند این بود و اقامه عمار دوم و حضرت پنجم در آن جنگ نفس خونی  
 حاضر بودند بلکه در آن جنگ نیز شروع کرده جانچه در او ان بنوه مروت که در مجلس تالیون حکمت  
 حکایت فخر میگذاشت معین نمودن آنجا بودم و بخدمت براعت میدان شجاعت می نمودم و چند  
 تیر کاری انداختم و علم صلح را فراموش و بروایتی معین نمود که تیرهای انداخته بر میگرفتم و چون  
 میبادهم و بصورت و معنی ابواب مدد و معاونت بر روی قریش میخاشا دم و حق تعالی بکرت  
 آنحضرت اهل حرم خود را غلبه گرامت نمود و حضرت و ظفر ازانی داشت **و در سال نهم**  
**از ولادت آنحضرت صلوات الله علیه و علیهم اجمعین** ز پسر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب  
 رضی الله عنه داعیه سفرین از برای تجارت پیدا شد از ابوطالب التماس نمود تا آنحضرت را همراه  
 ایشان در آن سفر بفرستد تا بکرت او حق تعالی جمیع و روشنای بر مزید گرداند ابوطالب  
 آن التماس را مبدول داشته سید عالم را اصلی الله علیه و سلم همراه هم وی بطرف یمن روان گردانید  
 و در راه خوارق بسیار آنحضرت مشاهده افتاد و هم درین پال مرزبن نوشیر و از آن سلطنت  
 مغزول کرده چشم جان پیش را میل کشیدند **و در سال نوزدهم** از مولد مرزبن ز قتل گردند و دست  
 او یازده پال و سنت ماه و ده روز بوده و بقولی دوازده پال هم درین سال حنر و پرویز که  
 بسر مرزست با پستقلال بر تخت سلطنت نشاندند و معنی پرویز منظورست و در بعضی سیر آورده  
 درین پال و بعضی گویند در پال پنجم امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی عنه با آنحضرت بجزیت پیغام  
 بیرون رفتند و تبریک صومعه بحیرا در پای درخت پدیده آنحضرت نزول نمود و امیر المومنین ابو بکر



صدیق رضی الله عنه بنزد بچیر رفت تا طعام آورد بچیر از وی پرسید که انگلیس که در پای درخت  
 نشسته است کیست صدیق اعظم رضی الله عنه گفت که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است  
 بچیر گفت و الله که او پیغمبر است خاتم پیغمبران خنان شنیده ام که بعد از عیسی علیه السلام  
 در پای این درخت نشیند الا پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم و صدق نبوت حضرت  
 مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم همان روز در دل صدیق جای گرفت و بعضی از اهل  
 سیر این غر را داشته اند که حضرت رسول و ابوطالب همراه بودند **اما واقعات سال پنجم ز ولادت**  
**آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین سال** بر آنحضرت ملائکه ظاهر شدن گرفته و او را یکدیگر می نمودند  
**نقطه** که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با ابوطالب گفت که ای عم من چند شب پیش  
 سه شخص در من آمدند و نیک نظری بجای من کردند و گفتند این او است ولیکن هنوز وقت ظهورش نرسیده  
 بعد از آن نوبت دیگر نزد ابوطالب آمد و گفت یا عم از جمله آن سه کس شخصی باز بر ظاهر شد  
 و بر من حمله کرد و دست در شکم من در آورد و چنانچه راحت و خوشی آنرا در می یافتم ابوطالب  
 او را بنزد کاهنی برد که در علم طب نیز محارقی داشت و شرح حال وی بآن کاهن متعجب گفت و علاج  
 این از وی پرسید مرد نظری با جیاط در اعضای آنحضرت کرد و پایی آن پسر را دید و علامتی که  
 بین انگشتین مبارکش بود تشخیص نمود و گفت ای ابوطالب این پسر تو از عیب و مرض پاکست  
 و عرض استیلای شیاطین از وی دورست و علامات خیر در وی بسیار مشاهده میکنم و این  
 او تقریر معین نماید از شیاطین و سوسه او نیست بلکه ملائکه که آمدند که دل او را آفتابش می نمایند از جهت  
 نبوت و رسالت مترصد باشند که مبدء آثار خیرات و مبررات بر وی ظاهر گشته یو گمانیوما انواع انواع  
 سعادت و پیادش تراید خواهد یافت و مهر پیر ختم بی البیون از مطلع مطلع دولت روز  
 افزونش خواهد یافت **نقطه** که آنحضرت فرمود که در آن ایام واقعه دیدم که مردی دست خود را در  
 من نهاد و بعد از آن دست در اندرون سینه من در آورد و دل مرا پروراند و بعد از آن گفت دلی آه  
 در بدن پاک و باز بجای نمود **و هم درین سال** فرمود که در خواب خنان دیدم که از سقف خانه  
 جوی برداشته و زوبانی از نفت را بخانهاوند و دو کس فرود آمدند یکی از من وورش پسته دیگری در پهلوی  
 من آمد و اسپتخان پهلویم را کشیده دلم را میرون آورد و گفت خوش ولیست دل مرد صالح و پیغمبر



باز بجای خود نهاده پیدار شدم و دیگر واقعات غریبه درین سال بسیار بود و پوچسب  
این مختصر محل آن نیست **واقعه دیگر از وقایع سال پستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله**  
واقعه حاجت الفضول بوده و آن در میان اهل سیرا خبری تمام دارد و ذکر آن از جای ضرورت  
و شرح آن قصه جان بهت که جماعتی از اکابر قریش که سر و قرائشان بنوعبدالمطلب بودند یکدیگر  
عقد بسته بودند که پستم جمع ظالم را از مظلومان بکشد و دفع کنند و سید المرسلین صلی الله علیه و آله  
در آن مجلس حاضر بوده فاما در محابده مدخل نفوذ داده و بدان سبب اهل سیرا را درین واقعه نموده اند  
و اصل این علف دوجه نسیمه او بکلف بوالفضول آنست که جماعتی از حرمیان و قطوریان که یکی از  
ایشان از فضل بن الحارث الجرمی خوانده می و دیگری رافضل بن وضاله الجرمی و دیگری وداعه القوطی  
این سه بزرگ ازین دو فرقه با جماعتی از متابعان خود اتفاق کردند بر آنکه در مکه سیج ظالمی را بکنند  
و پسگی و زرد و این جماعت بواسطه آنکه ترکیب نام ایشان از فاولام بود که حروف کلیمه  
فضلند آن کلیمه را بر فضول نام نهادند و مراد ازین نه فضولیت که مصطلح در میان ما است که آن  
مذموم است نه محمود کما قال الشاعر **ان الفضول تخالفوا و تعاقبوا** ان لا یقر و ابطلن که ظالم  
انگاه این رسم بطلان ایام و مرور اعوام مندر پس شده بود چون عبدالمطلب وفات یافت  
ریاست مکه به کس رسید حارث بن امیه و عبد الشمس و هشام بن المغیره المخزومی و این سه هر سه در اقامت  
رسوم احیان و عدل جد و عمدی نمودند اما با بنی سیرا در معامله طریق محابله نمی سپردند درین  
مردی از بنی زید که از قبایل عرب بین بود احرام عمره بسته با مال تجارت بکه آمد آن مال عاص  
و ایل سبمی که پدر عمر و عاص بوده از ان بنی ر بوده و سپود و زیان ان غریب اندیشیده و پانزده  
انصاف کشیده آن پجاره آواره در وقتی که آفتاب سر از دریکه طلوع میرون کرد و امام رواق  
آفاق را بشعاع نور بسیار است که آن وقت اجتماع قبایل قریش بود در انجمن کاه بر کوه ابوس  
رفت و شرح عزت و کبریت خویش و ظلم عاص بدانشینان و از بلند مکعبت بنو هاشم و بنو عبدالمطلب  
و بنو زبیر و بنو تمیم و بنو اسد بن عبد الغری جمع آمدند و ببری عبد الله جد عان تمی رفتند از برای آنکه  
شریف ترین قوم بود و بسال از همه بزرگتر و صاحب العمد بر حاجت الفضول و همه عهد بسته  
کنند از آنکه از قریش کسی بکسی ظلم نکند و بعد از ان همه با جمعهم روی بجانه عاص بن ایل نهادند و از نو







اندر آن گرده ام اگر صواب باشد بدان پنج بقیم رسانم ابو طالب است پیار کرد عا که گفت  
شیده ام که خدیجه بطرف شام کاروان میفرستد و از برای این مهم مرد امین میطلبد اگر <sup>مصلحت</sup>  
باشد با و این سخن در میان نعم **انجا دور وایت** است یک روایت آنست که ابو طالب با حضرت  
این سر در میان نهاد و گفت ای محمد خود را بروی عرض کنی شاید که ترا بمقداری از مال مضاربه  
مخصوص گردانند تا این مرتفعی بسایید کرد و خواجه علیه الصلوة و السلام که ضمیر انورش مخزن اسرار  
غیب و زبان معجز نشانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود لعلمای تر پسلی فی ذلک چون  
این قیل و قال و جواب و سوال ابو طالب بآن سرور و دودمان غالب برین منوال گذشت  
این سخن در آنسه و اقواله منتشر گشت چنانچه بسبع خدیجه نیز رسید و حال آنکه خدیجه تجارت فرست  
و بر یکچس آن اعتماد داشت چون این سخن بشنید غنیمت دانست که صدق و امانت و وفور  
دیانت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان قریش از هر من الشمس و این من الالمس بود و چنانکه  
او را محمد امین میگفتند چون خدیجه خاتون رضی الله عنها پسین جمال و صدق مقال و کامل خصال  
در ذات شریف و عنص لطیف آنحضرت مجتمع دیدنی الحال شخصی نبرد آن سپهر  
و نیتاد و گفت چنین استماع افتاد که ترا میل تجارت شده است و من بواسطه صدق  
کفایت و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو دو برابر آنکه مال قراض بیکران میدهم  
تو از انانی دارم تا بآن بضاعت شرایط تجارت بجای آری و فایده که بر آن متفلسع باشد  
مساحت در برابر از من بخود لازم شمارم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم صورت  
جالب ابو طالب تقریر نمود ابو طالب گفت ان هذا الرزق ساقه یباقیه الله الیک این  
رزقیت که حق سبحانه و تعالی بتو ارزانی داشته است **روایت دوم** آنکه چون عا که این سخن  
با ابو طالب بگفت و نام اجازت و رسم تجارت در میان آورد ابو طالب زار زار  
بگریست و بجزرت در عا که بگریست و گفت ای عثمیره هیچکس از اقارب و عشایر  
مزدوری نکرده اند و من هیچکس را از عشیره خود مزدوری روا نمیدارم خاص این نور دیده که  
انوار عزت و جلال از چنین اولاد و آثار دولت و اقبال بر جبهه او واضح است چگونه روا کنم  
اما حکم این که الضرورات تیج المخلوقات برو و با خدیجه مشورت کنج تا رای او بیه قرار گیرد و در



خدیجه رضی الله عنها ملکه عرب بود و در چین و جبال و لطف و کمال و کثرت ملک مال بی نظیر  
 آفاق و از همه محذرات عالم طاق و اشرف ملوک از اطراف و کناف جهان اورا رغب  
 و دولت وصال اورا طالب بودند اما کوشش متفقہ اوسایہ اوسایہ بر روزگار جبار نمی انداخت  
 و بعد از رحلت زوجه خویش جز بطاعت حضرت آلئی جل و علا و مطاوعت توریہ و سائر کتب  
 سپاوی نمی پرداخت و در آن اوان ضایعی دید و بود که ماه از آسمان سرود آمد و در آغوش می درآید  
 و نور آن ه از بغل خدیجه سرسبزیند و عالم از آن نور روشن می شد چون پیدار شد از برای تعمیر  
 رویای خود رسولی پیش بجزار راهب و پستما دو بیکر گفت تعمیر آنت که پیغمبر آخر الزمان  
 که بوجود آمده است ترا بجای قبول کند و در ایام وصال و زمان اتصال تو وحی بر تو نازل شود و عالم  
 از منور مت او نورانی گردد و اول کسی که با و ایمان آرد تو باشی و آن پیغمبر از تو پیش از غایب  
 خواهد بود از اقارب تو خدیجه کبری رضی الله عنها و طایف شکر حضرت آلئی جل و علا تقدیم  
 و منتظر ظهور آثار رحمت نامتناهی می بود که ناگاه عاقله از برای شورت حضرت رسول بجائید و آمد  
 قدم شریف اورا پیغام و دولتی جسیم سناحت و سمج و مخلصان تجلیل و احترام او پرداخت  
 و تمت بر همان اری و کماشت و در باب ضیافت هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت چرا که از پیسلید  
 عبدالمطلب بود و سید عرب و بنی غالب و تمثیر ابو طالب عاقله هر دم و هر لحظه میجوست که بجز  
 قیام نماید اما بجهت شرمساری جای اسم اجیری بران خواجہ ہر دوسری سے الله علیہ وسلم غرق عرق حیا  
 و باز خاموش می شد خدیجه گفت ای سید عرب فرمان چیست و مقصود از شریف حضور عرض  
 حال است از مراد خویش مرا خبر ده و بتقبل خدمتکاری از دست ما بیاید منت بر جان مانده عاقله گفت  
 ہر اینہ بمع شریف ملکہ رسیدہ باشد کہ از برادرم عبد الله نزدی می زندہ محمد نام و پدرم عبدالمطلب  
 بہریت او قیام می نمود و در سنگام ارتجال در شان او و صیبتا نمود و حال حضرت محمد جوانی  
 و زبان آن شدہ کہ آن اختر نیکو فال کہ مشتری فلک حسن و جمال کشتہ باز ہر ہر انشااں اتصال  
 اما از جہت فقری کہ احتمال بحوال برادرم ابو طالب راہ یافته اقدام با تمام این مرام دست نمیدہد  
 شنیدہ شد کہ کاروان مکر روان خواہد شد اگر محمد را نیز با بری از دنیا مخصوص کردہ باشند ہر اینہ بہر ہام  
 بمنون منت ملکہ مالک الخیرات کردہ خدیجه این کلیہ است تمام را یکہ صدق رویای خویش کردہ و مکرار



باطن اوارسیم امید شکسته گشت و چراغ ضمیرش از آتش شوق نورانی شد **پیت** کجی که می جوید  
بیمه **پال** جوید ناگهان خوبان بشد آن حال **پال** جوید پاریک که درمان باز یاید چه درمان مرده جان  
یاید **پال** گفت ای پیده قریش من صفت حضرت محمد شنیده ام و رعایت امانت و حفظ  
دیانت و طیب اعراق و حسن اخلاق و کمال چرب و جمال لب او دانسته ام مرجه با چربی  
و هم اضغاف آن بحیرت محمد پس دارم و بجز مشکاری او منت بر جان خویش نهم اما تعهد کاروان  
و محاسن اموال از قاصدان صعوبت و اشکالی دارد حضرت محمد را بیاریه تا در اطوار و طریقه او  
نگاهی کنم تا معلوم کنم که لایق این تخیل خطیر هست یا نه عاقله از برای آوردن حضرت محمد را  
روی آورد و خدیجه خانه بوی قدوم آن محبوب یگانه بسیار است و غسل پاکیزه بجا آورد و طلا مرطوب  
خود را بر نیب جمال صورتی و معنوی بسیار است و برپند جلالت در انتظار قدوم حضرت  
رسالت بشپست و پرده رفیق لطیف در پیش مسند شریف پا و حیت و توریته پیش آورد  
و روی صفات و سمات پیغمبر است الزمانی مطالعه نمودن گرفت و گوهر آید از صفت  
دیده امید و ارمیر کیت و خدام و حجاب خویش را منمود که چون حضرت محمد بیاید  
و جمال مجلس را بر نور کمال و اهدت و جمال پاریاید و او را در صدر گاه که سپند ارباب اکرام  
و اجلال است بنشانید چون حضرت رسالت با عاقله تشریف حضور از زانی منمودند که  
رضی الله عنها تعظیم و توقیر چنانچه مناسب حال تواند بود بجای آورد و هر یک بمقرعوت خویش  
مستند گشتند خدیجه رضی الله عنها باز توریته و نظر آورد و هر چه در کتاب میدید در صورت آنحضرت  
بر طبق آن علامات مشاهده میکرد و و کاتبی شرح کیسوی پیاپی اش ملاحظه می نمود و از نور آن پیغمبر  
سوره و الضحی میدادست و کاتبی از رنگ این تعمیر و واقعه و الیل اذ ابی میگفت زمانی بیان  
قاب و تسین از طاق دوا بر ویش میکرد و کاتبی نقش مازع البصر در غزهای چشم و نقش  
میدید زمانی مجرّه موسی در یاقوت کوهر بارش مشاهده میکرد و کاتبی حیای میجاوردم  
ما کرم او معاینه میدید جوی کوثر رشیجه از دریا بار اسرار گشت و کوی او بود در حنت طوبی نهال  
از نخلتان قد و لجوی او می نمود **پیت** پوره و الیل دیدم و صفت کیسوی شمایست و الضحی  
خواندم پیرا پیغمبر روی شمایست **پیت** دیدم ام بسیار و تفسیر مازع البصر شرح چشم شمایست



خدیجه رضی الله عنها ملکه عرب بود و در حسن و جمال و لطیف و کمال و کثرت ملک مال بی نظیر  
 آفاق و از همه محذرات عالم طاق و اشرف ملوک از اطراف و کناف جهان او را غلب  
 و دولت وصال او را طالب بودند اما گوشت متفقه اوسایه اوسایه بر روزگار جدار نمی انداخت  
 و بعد از رحلت زوجه خویش جز طباعت حضرت آلی جل و علا و مطالعت توریه و سایر کتب  
 پیاوی نمی پرداخت و در آن اوان خدایی دیده بود که ماه از آسمان سرود آمد و در آغوش وی درآید  
 و نور آن ماه از بغل خدیجه سرسبز و عالم از آن نور روشن می شد چون پیدار شد از برای تعمیر  
 رویای خود رسول پیش پیر ارباب و پستاد و بکر گفت تعمیر آنست که پنجم آخر از آن  
 که بوجود آمده است ترا بجای قبول کند و در ایام وصال و زمان اتصال تو وحی بر تو نازل شود و عالم  
 از منور ملت او نورانی گردد و اول کسی که با ایمان آرد تو باشی و آن پنجم از تویش از برای  
 خواهد بود از اقارب تو خدیجه کبری رضی الله عنها و طایفه حضرت آلی جل و علا تقدیم  
 و منتظر ظهور آثار رحمت نامتناهی می بود که ناگاه عاقله از برای شورت حضرت رسول بخانه او آمد  
 قدم شریف او را پیغام عظیم و دولتی جسیم ساخت و همچون مخلصان تجلیل و احترام او پرداخت  
 و تمت بر همان درای و کماشت و در باب ضیافت هیچ دقیقه نماند که اشت چرا که آن پسر  
 عبدالمطلب بود و سیده عرب و بنی غالب و مشیره ابوطالب عاقله هر دم و هر لحظه میجوست که چنانچه  
 قیام نماید با یکجه شمساری جای اسم اجیری بران خواهد بود و ساری صلی الله علیه و سلم غرق عرق حیا  
 و باز خاموش می شد خدیجه گفت ای سیده عرب فرمان چیست و مقصود از تشریف حضور عرض  
 حال است از مراد خویش مرا خبر ده و بقبول خدمتکاری از دست ما بیاید دست بر جان ما نه عاقله گفت  
 هر آنکه بجمع شریف ملکه رسیده باشد که از برادرم عبد الله فرزندی ندهد محمد نام و پدرم عبدالمطلب  
 بر سر پست او قیام می نمود و در سنگام ارتجال در شان او و صیغه می نمود و حال حضرت محمد جوانی  
 و زبان آن شده که آن اختر نیکو فال که مشتری فلک حسن و جمال گشته باز هر روز زهر اشغال اتصال  
 اما از جهت فقری که احتمال بحال برادرم ابوطالب راه یافته اقدام با تمام این مرام دست نپسندید  
 شنید و شد که کاروان که روان خواهد شد اگر محمد را نیز با بری از دنیا مخصوص کرد و دست هر آنکه بنو هاشم  
 بمنون منت ملکه مالک الخیرات کرد خدیجه این کلمه است تمام رایحه صدق رویای خویش کرد و مکرار



باطن اوارسیم امید شکسته گشت و چو غوغای ضحیرش ز آتش شوق نورانی شد **پیت** کجای که می جوید  
بیم **پال** جو باید ناگهان خون باشد آن **جال** جو بیمار یک که درمان باز باید **چه** درمان مرده جان  
باید **کفت** ای پیده قریش من صفت حضرت محمد شنیده ام و رعایت امانت و حفظ  
دیانت و طیب اعواق و حسن اخلاق و کمال چسب و جمال نسب او دانسته ام مزجه با چیزی  
و هم اضعاف آن بحضرت محمد مسلم دارم و بجز شکاری او منت بر جان خویش نهم اما تعهد کاروان  
و محقق است اموال ز قاصدان صعوبت و اشکالی دارد حضرت محمد را بیارید تا در اطوار و طریقه او  
نگاهی کنیم تا معلوم کنیم که لایق این تخیل خطیر هست یا نه عاقله از برای آوردن حضرت محمد را  
روی آورد خدیجه خانه بوی قدوم آن محبوب یگانه بیار است و غسل پاکیزه بجا آورد و ظاهر در پیش  
حضور از زیب جمال صورتی و معنوی بیار است و برپند جلالت در انتظار قدوم حضرت  
رسالت بنشیند و پرده رفیق لطیف در پیش مسند شریف پا و حیت و توریته پیش آورد  
و روی صفات و سمات بنمیزد آن زمانی مطالعه نمودن گرفت و گوهر آید از صفات  
دیده امید وار میرکیت و خدام و حجاب خویش را سرمود که چون حضرت محمد بیاید  
و جمال مجلس را بر نور کمال اهدایت و جلال پیار آید و او را در صدر نگاه کند پسند ارباب اکرام  
و اجلال است بنشانند چون حضرت رسالت با عاقله تشریف حضور از زانی سر موندند  
رضی الله عنها تعظیم و توقیر حاکم مناسب حال تواند بود بجای آورد و هر یک بمقرعوت خویش  
مستند گشتند خدیجه رضی الله عنها باز توریته و نظر آورد و هر چه در کتاب میدید در صورت آنحضرت  
بر طبق آن علامات مشاهده میکرد و کاسی شرح کیسوی پیافش ملا خط می نمود از نور آن نصیر  
سوره و الضحی میدانت و کاسی از رنگ این تعمیر واقعه و الیل از اسجی میگفت زمانی بیان  
قاب و تین از طاق دوا بر ویش میکرد و کاسی نقش بازغ البصر در غمهای چشم و نقش  
میدید زمانی معجزه موسی در یاقوت که هر بارش مشاهده میکرد و کاسی احیای مسیحا در دم  
ما کرم او معاینه میدید جوی کوثر رشیخ از دریا بار اسرار کف و کوی او بود در حنت طوبی نهان  
از تحت آن قد و لجوی او می نمود **پیت** پوره و الیل دیدم وصف کیسوی شمسیت و الضحی  
خواندم پر امیر نسخه روی شمسیت **دیده** ام بسیار و تفسیر بازغ البصر شرح چشم شمسیت



بادوی شهابت **حرف** حرف سوره یوسف فروشی **دفع** از آفتاب حسن و لجوی شهابت **آن**  
 روایتی که میگرداند از خلق عظیم **دفع** از خلق خواندم سرسبز خوی شهابت **آن** چون خدیجه کبری رضی الله عنها  
 آنچه در کتب ما تقدم از صفات حضرت رسول دیده بود یک بیک در نظر پاکیزه گوهر آنحضرت  
 بی نقصان مشاهده کرده با خود گفت که تعجب خواب من درست گشت و جهان را خورشید کمال  
 سمعان شد اما حالیا این راز را پنهان باید داشت نقش انتظار بر صفحه جان باید نگاشت لا محرم  
 اجوه تعین نمرد و عاقل بهر اعمت خاطر حضرت محمد صلی الله علیه و سلم نجانه برد و جامهای  
 لایق خدمت را و باشد پوشا یند و نجانه خدیجه فرستاد و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم چون شمع  
 از آتش دل که از ان و خدیجه از لذت وصال داشت اتصال فرجان و مازان این یکی را دل شکستی  
 و آن یکی را دل بستگی این را در دل از خجالت اجیری جراحیها و آنرا بلا خطه عواقب امور را حتما فوق  
 آیین المذنبین خداوند لذت نالش یوسف را زینت شهابت پروانه دانه که پروبال مجاری  
 در شعلات شمع طرازی سوختن اگر چه بخت اما در مشاهده شکر خنده آن شمع شکر پرست  
 و پروانه دانه که گردون در سپیده زنجیر اسیر گردن اگر چه قید است اما چه دلاویز و طرب انگیز است  
**پست** کردت شکست و بزمستی افقون کن کمال **کشت** شکست جام مجنون قصه ایکی دیگر است **قصه** خدیجه  
 رضی الله عنها غلامی داشت میسره نام که همه مالهای خدیجه در تصرف او بود او را آورد و جامها  
 فاخر بدو سپرد و اشتیری را فرمود که چهار چپروانه ترتیب نموده با خود همراه دارد و میسره  
 گفت که من بنگام پیرون آمدن از که مهار شتر بدست حضرت محمد ده و چون از میان مردم پیرون  
 رود این جامهای فاخر در روی پوستان و او را بدین شتر آراسته نشان و همارا شتر خود بگیرد و خود  
 در همه باب بنده و خدمتکار او شتاب و او را خواجه و امیر خود دان و در هیچ و شایه داد  
 و ستد بی استصواب او هیچ تصرف مکن و او را بقدر امکان از آفات نگاه دار و در اسپر  
 اوقات ناغم و پالم با سار تا از روی سادات قریش که بنی هاشم اند شرمسار نشویم و چون  
 بر موجب فرموده عمل تقدیم رسانی ترا از مال خود آزاد کنم و از مال دنیا بد آنجه متمنای تو باشد  
 خاطر ت شاد گردانم و در کیفیت فرستادن آنحضرت که بر چه نهج فرستاد روایات مختلفه است  
 بعضی گویند که بر طریق شرکت بوده و بعضی گویند بر سبیل جارت بوده و الله اعلم **قصه** چون کاروان



براه در آمد مردم که سر جمع شدند بعضی از برای تطاره و بعضی از برای تشیع اهل جاره اعام  
و عات و سایر اقارب و عشایر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که صنادید قریش و سادات  
بنی هاشم بودند از برای مددکاری و غنچاری و خواجه مرد و پسر ای یعنی محمد صلی الله علیه و سلم و سلم و سلم  
آمدند و عات که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در جامه خدمتکاران دیده مهارت بر دوش مبارک انداخته  
و ماه چهارده را از گرد راه برق پاشته **شعر** کدنی صدق و الحریف و خرف و النور فی ظلم و الجور  
فی مثل عات که بپاقت شد و چون خامه خون کر لیت و چون خطر خاک بر سر کرد و گفت یا عبد المطلب  
و یا من حسن پر ز فرما و یا عبد الله پسر از خاک بید بردارید و این عزیز حضرت باری را در جامه تنگ  
به پند عبد المطلب از مشاهده آن حال بهوش شد سایر اقارب آنحضرت همه در موش کش شدند چون  
بجای خویش آمدند حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در کنار گرفتند آنحضرت در رالی در طراهای بر خاست  
متوالی منور بخت و شعله آه فروزان از درون سینه سوزان بر انگیخت و گفت ای ایران از من فرست  
کمینه و از دروغت و کربت من بیا آید **بیت** الا ای فغان که با یکدیگر نشیند اندرونیت تقریر جور و بی  
بزم مرا و آورید ز حال سر پان **داوید** اقارب و عشایر آنحضرت همه بمحافل سر بیاورند و کنان آن  
جهان چندان بگریستند که صوامع نشینان عالم افلاک و قدوس پیمان حضرت همه بموافقت ایشان  
بگریه درآمدند و گفتند خداوند این همان محمد نیست که لولاک در شان او پست و طاق فیروزه  
افلاک ایران او پروردگار همان حضرت محمد نیست که لعل کتاج او پست و از لبای تقوی  
و بیاج او و سوره سبحان الذی امری صفت معراج او خطاب آمد که ای ملائکه این همان باریست  
اما شمار با پست کشاف اسرار عشق بازی چه کار است **بیت** در میان عاشق و معشوق کاری نیست  
تو نه معشوقی نه عاشق مرتزبا این چکار **داوید** چون مردم باز گشتند همیشه بر موجب فرموده خدیجه خواجه لیلیه  
المعراج را با تاج و دیباج بسیار است و بر شتر آراسته بنشاند و خود مهارت بر دوش انداخت  
ابو جهل و عتبه و شیبه در آن کاروان بودند با هم میزد و گفتند که این یتیم را حاجهای خلق بوشان کارهای  
دشوار فرمائی در محنت رام شود و دل او در خدمت آرام گیرد همیشه گفت سن غلام شماست  
غلام خدیجه ام رضی الله عنها حکم از آن او پست و فرمان فرمان او مالی که در دست داریم  
برای اوست و جانی که در بدن داریم فدای او **نقطه** خدیجه را خویش بود نام او خدیجه بن



حکیم سلمی اور اینہ دران پسر ملازم حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم گرداید و خدیوہ را  
 بہ نسبت با حضرت محبت بسیار بود و آنحضرت را بغایت دوست میداشت و گلیک  
 دران را در ازان حضرت جدا نمیشد و از آنحضرت خوارق عادات بسی مشاهده می نمود  
 و ہر یکی محبتی دیگر می نمود و در جناح آورده اند کہ دو شتر خدیوہ در راہ میسازند و قوت  
 رفتن نہ است شد میسر و پیغمبر را خبر کرد آنحضرت دستهای مبارک بر پای شتران فرود آورد  
 و دو عابران خواند فی الحال آن شتران در سیر در آمدند پیش پیش قافلہ میسازند خدیوہ و میسرہاران  
 حال تعجب نمودند و آن معنی را از برکت و دولت آنحضرت دانستند و با یکدیگر می گفتند کہ حضرت  
 محمد راشانی عظیم خواهد بود و چون بحدود بصرہ رسیدند بزرگیک صومعہ بچراغ آمدند  
 بچراغ رحمت اقامت بدار تقاضا میداد و بروایتی نسطور را رہبر وایت دیگر نسطور کہ فرتر  
 فایدان مضاری بود قائم مقام او دران صومعہ مشو طعن کشید پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در پای درخت  
 بنشینست و آن درخت شکست فی الحال سبز و خرم شد و میوہ ہا بار آورد و عوالی ان درخت  
 سبزہ نزار و مرغزار گشت نسطور را رہبر چون از بام صومعہ این حال مشاهده کرد سچاقت گشت  
 و از بام صومعہ فرود وید نزد پیغمبر آمد و گفت بحق لات و غری کہ نامت چیست حضرت فرمود  
 شککت اکت مادرت بی من زند باد دور شوازی کہ عرب مع سخن بگفتند کہ آن بہرین گمان تر باشد  
 ازین سخن دور و دست نسطور صحیفہ بود نسطور و دران نکاح میکرد و در روی پیغمبر میدید و چون نا  
 نیک احتیاط کرد گفت سوگند بخدا ای کہ انجیل عیسی فرستاد کہ این اوست چون خدیوہ از رہاب  
 این امر متشاید کرد کمان برد کہ او قصد آنحضرت دارد و میخواہد کہ در باب او مری کند شمشیر  
 از غلاف بر کشید و باواز بلند میگفت یا آل غالب یا آل غالب بس تمام قریش کہ در کاروان بودند متوجہ  
 وی شدند و گفتند ای خدیوہ چہ چیز ترا در عرب و خوف انداخت خدیوہ از رہاب شکست  
 میزد و قہا با خدیوہ متوجہ رہاب کشید رہاب خالیست صومعہ درآمد و در را در دست بر بام برآمد  
 و آواز بر کشید کہ جو از من می اندیشید بخدا کہ هیچ کاروانی عزیز تر از شما بر من درین محل نہ رود  
 نیامده و من درین صحیفہ جناب می بینم کہ شخصی در پای این درخت مترل گرفته است پیغمبر خدیوہ  
 مالیان و خاتم پیغمبر است صلی اللہ علیہ وسلم مہر کہ فرمان آورد در سنگاری باید و ہر کہ مخالف



وی کند مردود گردد و هلاک شود بعد از آن از خدیجه پرسید که ترا با او چون رفتی است گفت  
من خدمتکار اویم و حکایت ماندگارتر از خدیجه و بشرف میاس پس او فوت یافتن معروض  
را حسب گفت که من سمری تومی سپارم و کتمان آنرا از تو توقع میدارم خدیجه قبول کرد و بطور  
فرمود که درین صحیفه می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر نماید و بچکس  
مقاومت نتواند کرد و بچکس غایت بزرگی اورا نداند ای خدیجه بدانکه اورا دشمنان بسیارند  
و اکثر دشمنان او یهود باشند از شر ایشان برین مرد خدا کند خدیجه این سخنان شنیده بخت  
سید عالم آمد و گفت من صفتی چند در تو مشاهده میکنم که از دیگری نمی بینم و تصور من آنست که  
پنجمین عود که از تمامه مبعوث گردد تو خواهی بود خلائق را بچکس محبت تومی بینم و من نیز بچکس  
و وصیت دارم و با دشمنان تو دشمنی دارم و صدق و ناصر توام بعد از آن بحضرت عرض داشت  
کرد که من اکنون بیاد خود میروم چون امر تو ظاهر شود بیایم و بعد از پنج مکه بیاید و پس از آن  
بعد از آن بطور ارساب میسر را بخواند و اورا می شناسد و بعضی از نشانیهای آنحضرت را  
منوید یک از میسر جواب شنید و بعد از آن میسر به پای انداختن مرغان بفرق مبارک  
و جوشیدن آب از تحت قدم متبرک و برکت طعام پهن بین و سطوع نور یقین از چنین  
آنحضرت را بطور تقریر کرد و شیخ گفت دیر است که درین دیر در انتظار این سبک سیر  
صاحب چیز عمر میکند زانم و از اوراق کتب میسر به بطور قطره الی میسر میخوانم تا بیاری دو  
وزنی و بخت این محبوب لم یزلی رسید و آنچه شنیده بودم کما سوخته دیدم **پ** تذکره که  
ویده جانش کردم باز نا بجا ک قدش سرخ از روی ناز **ا** اکنون ترا وصیت میکنم که از حد  
و درین پیر بشام نروی که در جانب شام صبح شریعت اورا منکر اند و انوار ملت اورا  
از جهت علت رد چید دیدن نمی توانستند بعد از آن سو کند بایست نمود که این شخص نمبر  
آخر الزمان است و خاتم انبیا و مرسلینست علیهم الصلوٰة والسلام کاش که بآول بعثت او  
ننده بودی و در ملت اسلام متابعت او نمودی **الفصل** مصلحت میسر و خدیجه  
نمود که متاع خود در بصری بفروشد و بشام رفتن را موقوف دارند بابران متاعمارا  
بقیمت اعلی در بصری **و** غنیمت مرا بخت نمود **نقطه** که حضرت مقدس نبی



صلوات الله علیه و سلم با یکی از یهود در آن سفر که رفته بود مسالمة می نمود در آن معامله مباحثه واقع شد  
 یهودی گفت ترا بکلمات و غری سوگند میدهم تا صدق مقال تو معلوم شود و خواهی علیه الصلوة و السلام  
 گفت من هرگز بکلمات و غری سوگند نخورم و هیچ چیز را از ایشان دشمن ننمیدارم و هرگاه که بر ایشان  
 بگذرم چشمم از ایشان پوشانم خشمم گفت قول قول است تو از اهل سرزمینی گفت آری بعد از آن  
 آن شخص با همسیره خلوت کرد و گفت ای همسیره این همراه تو والله پیغمبر موعود است و شرف موعود  
 و کونم من این جوید و مقصد آخرت من اصل مقصود است **و** است مختار خدا و جیح و ارواح و جویان  
 زان گرفته از وجودش منت بی منتها **و** مشت خدا از هفت چرخ و شش از پنج حس **و** جبارگان از سه  
 ارواح و دو کون از یک خدا **و** با الجله چون مهم تجارت بر حسب دلخواه با تمام رسید از برای  
 مراجعت نمودند بعد از اقطع منازل و طی مراحل می نمودند و همسیره با پیغمبر قول خدیجه  
 و راسب و غیره مراقبت احوال بنی صلوات الله علیه و سلم بیشتر از پیشتر تقدیم میرسانید و چون  
 سوگند شدی میدید که دو ملک بصورت دو مرغ بر سر اخضر سایه می انداختند چون در الطهر  
 رسیدند امیر المؤمنین **و** بکر صدیق رضی الله عنه نیز در آن کاروان بود همسیره را گفت از برای  
 بشارت قدوم رجب حضرت محمد **و** صلوات الله علیه و سلم بسوی خدیجه روان ساز همسیره **و** بکر  
 و اشتری بغایت زیبا با رختهای نفیس و پوششهای دیبا بپاراست و بحضرت رسول داد **و** حضرت  
 افشوق النقی **و** ابو بکر **و** صفیه **و** حمزه **و** علی **و** انبب ترین شتر بدین رختهای فاخر پیامبر گفت  
 عادت ملک ما آنست که بر اشتری که بشارت بدو رسانند آن شتر را بشیر می دهند میخواهم که حضرت  
 محمد منفعت بیشتر رسد از آنکه منافع بسیار درین سفر از بکر او بار پیامبر **و** بکر گفت  
 ای همسیره او خنر و پاپست و سفرناکرده و راه پیر و نابرده شاید که راه کم کند کسی دیگر است  
 همسیره گفت آری اگر چه طفلیست مثلاً همه عالم طفیل است و اگر چه تنهاروست اما همه موجود است  
 چشم و خیل است **و** حضرت محمد **و** صلوات الله علیه و سلم روان ساخت حضرت پیامبر  
 چون مقداری مسافت قطع کرد خواب بر چشمان پر خارش غلبه کرد و لطمه بر بالای شتر ختم بر هم نهاد  
 اشتر از راه پیرون رفت و در بعضی روایات آمده است مثل تفسیر تیسیر و غیره که تفسیر  
 آمد و اخضر بر شتر در خواب و شب تاریک زمام ناچار را گرفت و از راه برگردانید و تفسیر



جبریل را علیه السلام بفرستاد تا سر قدم بر شیطان رود چنانچه او را بر زمین حبشه انداخت  
بعد از آن ایزد تعالی جل جلاله جبریل را بفرمود که مهارشتر حبیب مرا بگیر و بر آه راه را  
و می یافت سه روزه راه را پس گوی که قطع شد قال الله تعالی و وجهک صلا فمدی **در خبر**  
خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که سالت الله تعالی و وودت ان لا سال نغنی از حق  
چیزی پرسیدم و بعد از شنیدن جواب دوست داشتم که کاشکی سوال نکردم و می قلت  
اگر کلمت موسی تکلیما و اعطیت سلیمان ملکاً عظیماً فایضاً عظیمی بمقابله خداوند ابرو  
منت تشریف تکلیم نمودی و سلیمان را علیهما السلام ملک عظیم عطا دادی در مقابل آن  
چه چیز من کرم نمودی از حق تعالی جواب آمد که یتیمان در چشم مردم جاری باشند و کسی تنه  
ایشان قیام نیمنه نماید و تو از عبد الله یتیم و یتیمان را بماندی ترا عسر نرسا تخم و مهر و شفقت تو در  
تامال و جان خویش از تو در غننداشت شد و تمت بر محاطت و مراقبت تو کما شد قال  
تعالی الم یکدک یتیماناً و ی و هنگام آمدن از شام چون شتر تو از راه پیرون رفت جبریل را که پیغمبر  
مرسل علیه الصلوة والسلام بعد از ابلاغ وحی و اسباحت نبوت در تمنای دیدار و بندش  
از نبوت بر مثال خدمتکاران مهار و ارشتر تو ساختم قال الله سبحانه و تعالی و وجهک صلا  
فمدی و فقیر بودی بال خدیجه ترا تو انگر چاستم قال الله تعالی و وجهک عایلاً فاعنی **الف** چون  
نوشته کان من ابرید المرسلین در نور دیدند و راه سه روزه را پس گوی که قطع کردند نفیس بنت منیه و  
میکنند که چون وقت آمدن کاروان نزدیک رسیده بود سر روز خدیجه رضی الله عنها با جمعی حواری  
در بالاخانه می نشست و چشم بر راه کاروان می گذاشت نفیس میگوید که آن روز من تر و خدیجه  
نشسته بودم که ناگفته سواری آمد و رسید است بر شتری نشسته که بر برق میافت می  
و با براق سمعانی میگرد و مواجبت کرم بود و بر بالای سر او دو مرغ که ذکر آن غفرین گد  
و بر وایتی ابریه سفید در اوج ساحت هوا سایه راحت فرا گرفته بود و از برای خواجه  
علیه الصلوة والسلام سایه بانی می نمود خدیجه را رضی الله عنها مشاهده او شمع رخساره بر افروخت  
درشته جانش نهانی از آتش شوق می سوخت اما از حواری پرسید که آیا این آئینه باده  
پهاورین سنگام کرم که تواند بود **پ** این کیست این کیست این که او را زور پیدا آمد **ن**



نور چشم کرم حق تعالی آمد. این لطف و رحمت انکروین بخت دولت انکرا در خانه نیک احترام  
 خورشید پیا آمد. خادمان کفشد ای ملکه دین سوار حضرت محمد امین بی مانند گفت حضرت محمد  
 تنها در نیی جگند میدانت اما خود را دور بی انداخت آن زمان کفشد ای پسر عجب  
 مشک را پنهان داشت تا وجود غمازی بوی نوبی از انواع محال است و محبت  
 پوشیدن بآب دیده و تغییر رنگ روی صفتی از اصناف مستیجات **پت** آشفته را گواه  
 نباشد بعاشق **رنگ** رخسار دور بین بد آنکه سپست. آن آینه حضرت محمد امین است  
 و دلیل آن در شبهره ملکه رخساره رنگین است و گویند که خدیجه کبری رضی الله عنها بر آنحضرت  
 کماشت و خوارق عادت مثل سایه بانی فرشتگان و سرعت سیر شتر بر مثال برق خالص  
 در آن بیابان و نور چرخ علی زمین از آنحضرت مشاهده کرد و یکبار از صواب خود را از آن حال  
 عجیب واقف میگردد اینها آن خوارق میدیدند و تعجب می نمودند تا در ساعت بد رخانه خدیجه  
 نزول فرمود خادمه فی الحال خدیجه را از رسیدن خواجه علیه الصلوة و السلام وقت کرد  
 و شہادت قدم آنحضرت رسانید چون خواجه علیه الصلوة و السلام درآمد و بعد از شناساندن  
 میسر را بکلمه عرب رسانید مضمون آنکه از تاج بسیار درین سفر بجزیل پوشت و زیادت  
 متوقع بود و دست آمد و این جمله بمرت عمار حضرت محمد بود خدیجه آن شتر را با جمع رخت و جهاز  
 بحضرت رسالت بخشید و جواب نامه میسر را با بغلور نوشت و خواجه علیه الصلوة و السلام  
 فی الحال باز کرد این در همان روز خواجه کاروان رسید ابو جهل چون از دور دید اظهار شادی کرد  
 و گفت ای میسر سخن من شنیدی فرصت از دست دادی اینک چو راه غلط کرده بازمی  
 کاروان همی آید ای فیه الفیض ابو بکر کذاب لعنه الله علیه و میسر اند و ممکن شد نه حضرت رسول علیه الصلوة  
 و السلام رسید و جواب مکتوب رسانید میسر ابو جهل را گفت که معلوم شد که تو راه غلط کرده  
 و حضرت محمد بر طریق راست ثابت قدم است ابو جهل از روی انفعال گفت من بدین نامه  
 ندارم از آنکه چندین روز را در این راه قطع کردن محال است من غلام خود را میفرستم تا خدیجه را  
 انعام کند غلام او بعد از چند روز بجدید رسید و مرثد کافی طلبید خدیجه گفت با من پیوست کنید  
 چند روز است که محمد امین خبر آورد بعد از چند روز کاروان بصحت و سلامت بکمر رسید



خدیجه میسر را از سایه بانی ابرسینه و با آن دو فرشته کما هو اختلاف الروایین روایت کردند  
میسره گفت ای ملکه تا زکمه بیرون آمده ایم این حال زو مفارقت نکرده است و از قول دستور اراد  
و از اخبار اخبار رسیده اخبار کرد و آنچه از خوارق عادات از آنحضرت مشاهده کرده بود بعض  
رسانید و روایت دیگر آنست که آنحضرت را میسر پیش از خود نفرستاد بلکه همراهی آمدند  
خدیجه رضی الله عنها بر غرض خود شپته بود که از دور جماعت شتر سواران پیدا شدند و در میان  
ایشان آن سلطان تحت رسالت و برهان بخت جلالت علیه من الصلوة افضلها من النجاسة  
اکلها چون شاه در میدان سپاه و چون ماه در انجمن کاهیه نمود و دومین بر سر آنحضرت سایه کثیره  
و نور چشمش بر شمع ساطع آفتاب سبقت برده **پیت** ای برده ز آفتاب بوجه حسن سپهر  
قرص مریخ بجز آنکشت کرده **پیت** پس در این زمان هجدهمین می نمود و بواسطه دیدن آن امر غریب  
در ورا مواد تعجب می نمود و هنوز خدیجه را رضی الله عنها چون معلوم نبود که این قافله سالار کاروان  
به ایت و سپه سالار میدان عنایت در خاطر می گذرانید که چه باشد که این سپاه فرانگ درین ای  
کرم ازین سپاهیان بیرون آمده اند درین منزل نزول کنند تا از آنچه و طیف مهمان داری مطهر حق  
گذری است با ایشان پیش برم بعد از آنکه میسر در قدم سر و دست را صاحب میمنه برید و شرح  
احوالی که معلوم کرده بود درین سفر از دلایل نبوت آنحضرت و ثواب فوت او و حسن خلق و مروت  
صلی الله علیه و سلم یکیک با ملکه غیب بیان کرد خدیجه از سپاه انداختن مرغان بر سر آنحضرت سوال کرد  
میسره گفت که از وقت مفارقت عقبه علیا تا اکنون در وقت حلول و ارتحال برین منوال بوده  
و ازین گونه غایب و عجیب بسیار حال نموده و بعد از آن آنچه رخ بسیار که اضعاف مضاعفه  
مربار بود و آن از برکت صاحب سینه متحرک بود بعضی رسانید و سخنان دستور اراد  
و وصایای او بخت خدیجه را آنچه بطن غالب معلوم شده بود بعلم یقین مبرهن گشت بعد از آن  
میسره را از اظهار آن معنی منع فرمود و گویند میسر را ده هزار درهم وعده داد که وی در احتیاج  
این معانی کوشد و مبالغه او در احتیاج این امر بعضی گویند از آن بود که **پیت** دشمنی قصد آنحضرت کند  
و بعضی گویند که بجهت آن بود که چون فضل و کمال و حسن جمال آنحضرت بزیور نبوت و جلی فتوت  
اراسته پند اکابر قریش بخدمت میبایست حجت مصداق آنحضرت مفتوح کردند و او را بخت



کمال امیت آن بود که شهباز اوج عزت بنوت با شیان خانه او نزول کند و همای نمایون بل فرستد  
 از میان خورشید رویان پای بر وی افکند و برکت این صدق محبت او بود که از میان چندین  
 خلیفه جلیله و صلیه خلوص عقیده مقصد و مراد خود رسید و میگفت **بیت** رسید خدمت ان شاه  
 دلنواز بن **لقا** و پای آن سرو سپر فراز بن **ه** همای قدس که بودیم سایه پرور **و** مزارش که افکند  
 سایه ز بن **ه** مرا که پایه جاهست فوق نه طارم **و** ز خدمت تو رسیدست اغتر از بن **نقبت** که امتعه که  
 از شام میسر از برای تجارت که خویده بودیم **و** رایهای عالی خبا کنه دلخواه مالی بود و که  
 خریدند و چون چپا بکردند اضعاف مضاعف دیگران **و** ایچ آن سفر مبارک ب حصول  
 پیوسته بود و خدیجه همه آنها را از برکت آنحضرت میدادست لاجرم محبت آنحضرت در بن  
 خدیجه تکلم یافت و باستحکام سپید زمان شومری با آنحضرت میل کرد **فصل دوم در عقد ازدواج خدیجه**  
**خاتون رضی الله عنها با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم** روایت کرده اند از تفسیر بنت منیه که  
 گفت خدیجه عقل زنمان خوش بود و بنا بر وفقه درایت و کمال فطانت و فهم صایت و دین داری  
 و کمال حزم و جمال عسدم و شرف نسب و عز و جیب و تمکات و افزه و متصرفات متکثره که  
 مر خدیجه مسلم بود اکثر صنادید قریش بخلبه او مایل بودند و غرض بسیار و نفوذ بی شمار بر وی مرض میکرد  
 و او بنا بر کت میچ یک از متمولان و بزرگان عرب راضی نمی شد و چون در وقایع و حالات حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم تامل نمود میل مزاجت او بر خاطرش پیش پشیمان یافت بعد از آن تفسیر  
 بنت منیه را که عورتی بود و بنایت عاقله از مافی الضمیر خود آگاه کرده اند متعهد این مواعلت شده نبرد  
 حضرت رسول آمد تا آنحضرت را باستحکام سپید مناکحت تحریر نماید و گفت یا محمد چه چیز  
 مانع می شود و ترا از تامل آنحضرت منمود که آبت این کار و عدت کشیدن این بزرگوارم **و** سکونیک  
 من کفتم اگر زنی صاحب جمال پر مال بر شرف و کفایت پیدا شود که مونات که خدای تعالی بکند  
 رغبت می نماید آنحضرت متامل شد که آیا این شخص که باشد که چنین تخم سیادت و اقبال  
 در ارض سعادت و افضال باشد بعد از آن سوال نمود که گیت آن زن کفتم که بنت خویله  
 فرمود چه وسیله برانگیزم تا در ذیل این مراد آوریم گفتتم عهده من که درین امرش راغب گردانم  
 فی الحال رستم و این شبارت عظمی باور ساندیم و پنهان پیله الفت مستحکم گردانیدم بعد از آن



خدیجه ساعت پشع و معین بساحت و عمر بن اسد و ورق بن نفل بن اسد که عم و بر سر اسم او بودند  
بطلبه و بنزد پیغمبر و پست تا که در فلان ساعت با هر خوشی که صلاح دانی تشریف فرما  
ولی تکلف بآب تالیف بر روی مکتبای درین وقت ابوطالب و برادرانش اندوختند  
بجهت آنکه مراحضرت را جامه که مناسب شامی بود در دست نبود و بخانه خدیجه رفتن بان جامه که  
در برداشت مناسب نمی نمود و تا رسید که لایق حضرت او باشد دست نمیداد  
و حضرت رسول نیز درین باب اندیشه مند بودند که ناگاه <sup>امیرالمومنین</sup> ابوبکر صدیق <sup>رضی الله عنه</sup> از کدورت <sup>رضی الله عنه</sup> برخواست  
بر خانه آمد و رخصت طلبید چون بشرف آذن شرف شد گفت ای برگزیده عالم وای تو چرم  
اولا و آدم اثر ملائقی در چین مبارک مشاهده میکنم سبب چیست اگر از برای کاری است که  
تدبیر آن از دست ما برمی آید بجان قیام نمایم و اگر بخدمت تن آن مرا دبریم آید تن ما برایت  
و اگر بجان کفایت میشود جان فدای تن است و اگر بال میسر میسر و آن خود شایسته خاک پای است  
حضرت رسول صورت حال باز گفت ای <sup>امیرالمومنین</sup> ابوبکر صدیق <sup>رضی الله عنه</sup> عذر منم نموده و گفت  
عبدالمطلب بمن هزار وینار زر و مبلغی از نفایس اقمته سپرده بود که مرا که حضرت محمد <sup>صلی الله علیه و آله</sup>  
علیه و سلم در کار باشد بدو تسلیم نمایم اکنون آن مال پیش من است و از جمله اقمته که بمن سپرده  
در میان او جامهای دوخته نیز هست بعد از طلب رخصت ای <sup>امیرالمومنین</sup> ابوبکر صدیق <sup>رضی الله عنه</sup> کدورت  
و همیانی پر از زر و سه جامه نفیس هر یک پانصد درم بها سپارد و مرا حضرت رسول <sup>صلی الله علیه و آله</sup>  
آن جامها در پوشید و درین وقت خدیجه نیز جامهای ملوکانه باحضرت ارسال نمود حضرت  
رسول نموده که جامه هیچکس ابر جامه ابوبکر ترجیح نگویم و گویند که آن مال از آن <sup>امیرالمومنین</sup> ابوبکر  
صدیق بود اما خواست که تا صورت منتی در میان نباشد و تو هم عدم قبول نیز بود لاجرم گفت  
از عبدالمطلب امانت است حضرت رسول <sup>صلی الله علیه و آله</sup> ای <sup>امیرالمومنین</sup> ابوبکر صدیق <sup>رضی الله عنه</sup> کدورت را فرمود و گفت  
ابوبکر مرکز در امور کلیه و بنیامه هیچ وجه مددکاری درین نداشت و حال اینست توقع آنست که  
بخانه خدیجه بموافقت با ما موافقت نماید تا سوابق الطاف بلواحق اعطای مقرون گردد  
امیرالمومنین ابوبکر صدیق گفت **بسم** و میگویم که این راهی نتوان رفت **خدیجه** رضی الله عنها  
سرای خویش ایاوشا نه آراسته بود و قماشهای نفیس بای اندازان سپرد ساخته و طبقاتی از زر



ولور و جوام شریفین دست خادمان لطیف واده تبارای تبار از سر توفیق حضرت محمد زنده  
 و گویند که آن همه خادمان از وزیر شکرانه آزاد کرد **الفصل** آنحضرت بر فاقه خمره بن عبدالمطلب  
 رضی الله عنه بمنزل خدیجه شریف آورد و ابدا از تحقیق معامله مرا و جبت ابوطالب کافر  
 قریش حاضر گردانید و مقرر خدیجه آن بود که غم وی سمرین اسد و لی عهد او باشد و عهد ازواج  
 با تمام او است حکام پذیرد و ازین جانب آنحضرت ابوطالب خطبه بیخ که مشتمل بود بر خطبه  
 خدیجه بر خواند باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا من ذریه ابراهیم و ذریه اسمعیل و منعی  
 عنصر مضر و جعلنا حیضه بیده و سوا پس حرمه و جعل لنا بیتا محجوجا و حسنا و جعل لنا الکرام  
 علی الناس اما بعد فان ابن اخی محمد بن عبد الله صلی الله علیه و سلم فقی لا یوزن به رجل من قریش  
 الا ترج و ان کان فی المال قلیل فان المال ظل ایل و امر حایل و محمد علیه الصلوٰة و السلام من قدر عظم  
 قرابته و قد خطب خدیجه بنت خویله و بعل لها من الصداق عاجله و آجله من مالی و سوا و الله یهدی  
 له بنا عظیم و خطب حلیل مضمون این خطبه آنست که محمد و سپاس خداوندی را که ما را از فرزندان ابراهیم  
 و نسل اسمعیل گردانید و از اصل معدود نسل مضر پدید آورد و ما را حاقطان است و پیشوایان مردم  
 خویش ساخت و خانه را که قبله و طواف خلق است و حرمی با این بارزانی من مود اما بعد از افراده  
 من محمد بن عبد الله مردی است که او را بهر که از قریش موازنه نمایند راجع آید و اگر چند مال و اندک  
 یا یکی نیست چه مال سایه است بر شرف زوال و امر است در صد و انتقال و حضرت محمد است  
 فواست او شمار معلوم است و اکنون خیمه تکاری می نماید خدیجه بنت خویله را بهر عاجل و اجل مالی  
 من سو کند بخدا که حضرت محمد را مرتبه عظیم و امری بزرگ در پیش است چون خطبه ابوطالب  
 تمام شد ورقه بن نوفل خطبه آغاز کرد که مشتمل بر سپاس و ستایش باری تعالی و مشیت تصدیق  
 سخنان ابوطالب باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا کما ذکرنا و فضلنا علی ما عدت فتن  
 سادات العرب و اقاربهم و انتم اهل ذلک کلمه لا ینکر العشره فضلكم و لا یزاد احد من الناس  
 فخرکم و شرفکم و انما فی هذا الامر راغبون بعد از ان صیغه ایجاب و قبول از جانبین مذکور شد و از طرف  
 دلماسپس و رکشت و آنچه در بعضی سیر گفته اند که پدر خدیجه خویله در مجلس عقد حاضر بود و صحبت ندارد  
 زیرا که خویله پیش از حجب فدا فوت شده بود مگر آنکه ذکر پدر کرده و ارا ده غم نموده بخدا



ورقه خاموش شد ابوطالب گفت که ای ورقه منیچو اسم که عم خدیجه که عمرو بن اسد است درین  
کجای با موافقت نماید پس عمرو بن اسد گفت که او باشید ای کز ورقه پیش که من خدیجه بنت  
خویله را بر فی محمد بن عبد الله وادم و از طرفین ایجاب و قبول تحقق پذیرفت و الله اعلم و هر چند  
خاتون رضی الله عنها بر و است چهارصد درم طلا و بروایتی میست شتر بوده و الله اعلم  
و یلقی بین الروایات بزرگان متاخر در سیر خود ایراد نموده اند و احتمالات بیان کرده اند  
و الله اعلم و بعد از تمامی قاعده عقد مبارک ابوطالب جهت ترتیب ولیمه شتری کنس کرد و  
واشتر او قوم را سفره نیکو کشید و کنیزکان خدیجه کبری رضی الله عنها در اعلان آن پست  
و اظهار آن طریقه مرضیه و فزوند و قص کردند و جشنهای شاهانه ترتیب نموده ماران و عریان  
انحضرت را جلوت پرداخت و میخواست **پت** هر دو نمایم و بیج انبوه فی این مشردی  
میج اندوه فی و تم در میان روز زفاف واقع شد و بعد از آن خدیجه خاتون رضی الله عنها در این  
اموال بکشد و آن همه را ملک حضرت رسالت گردانید و گفت میخو اسم که در هر  
معیت تو ممنون من نباشی این بل همه از آن تو باشد و من ممنون منست و محتاج توهم  
**پت** همی خواهم که تا من زنده باشم تو سلطان باشی و من بنده باشم و ابوطالب ازین سبب  
بسیار خرم و شادمان گشت و از فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه و سلم و ضبط جماعات و فرائض  
تام حاصل کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکروب و دفع عنا الغوم پس خدیجه رضی  
الله عنها که خدمتکاری انحضرت بر میان بست و کشاد دین دنیای خود از آن مرمیدید و اتفاق باب  
سیر است که انحضرت درین عقد مناکحت پست و پنج پاله بودند و خدیجه رضی الله عنها حامل  
و حق تعالی او را از انحضرت فرزندان سعادتمند ارزانی داشت چنانچه شرح ان عقرب  
مذکور شد ان شاء الله تعالی در ذیل و صاف و مختصا خدیجه خاتون رضی الله عنها **باب مقدم در ذکر**  
**سپاسی و پنجم از ولادت انحضرت علیه الصلوٰة و السلام** و ذکر شمه از اموری که بعد از آن حین ظهور  
بعثت بوجود آمده و یکی از آن امور که در سیر مذکور گشته ذکر نبای که بود که در سال سی و پنجم از  
ولادت که خانه کعبه حزاب شده بود و قریشیان عمارت کردند و درین باب سه فصل مذکور میشود  
**فصل اول در عمارت خانه کعبه** و سبب انهدام خانه و تعمیر وی آن بود که بعضی از مورخان میگویند که



در درون خانه کعبه جایی بود که حکام ماضی زیور یک چند با صورت آسمو بره از طلا ساخته می‌کفل  
با حوامر ثنینه آنجا دفن کرده بودند جمعی از او بایش قریش بران وقوف یافته و جاه را کافشه  
و کج مدفون را بسر دهند بواسطه کندن جابه زلزلی در اساطیر خانه پدید آمد و برانند ام شمس  
گشت **روایت دیگر** آنکه بواسطه آنکه استانه خانه از زمان حضرت ابراهیم علی نبینا علیه  
الصلوة والسلام بت بود و سیل در خانه در می آمد و بمبرور اصول دیوارها است  
میگردانید و قریش کبریات میخواستند که آنرا دیگر نوبت عمارت کرده استانه را بلند  
سازند تا از درآمدن سیل محفوظ بماند و چنانکه ستام خانه را بخرابی نزدیک رسانید و جمع بن  
القولین آنکه جابه کندن اولاً بتحقق پیوسته بود و چون سیل دران جابه درآمد و سبب ویرانی  
خانه گشته علی ای حال شراف قریش در سال مذکور بخاطر آوردند که بضبط عمارتش اشتغال  
نمایند و جدران آنرا رفع و سقف آنرا منیع سازند و حال آنکه پیش ازین جاردیواری بود غیر  
و ارتفاع ارکان او بقدر قد آدمی زیادت نبود و آن نیز شکسته و در هم ریخته بود و درون  
حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام و عیالین و حجر هم در خانه بازمین برابر بود و قریش خیرات  
نموده مصلحت خبان دیدند که استانه آنرا بلند کنند و دران دو فایده ملحوظ داشتند یکی آنکه  
از درآمدن سیل در آنجا محفوظ ماند و دیگر آنکه هر کس بی اجارت ایشان دران خانه درآمد  
شوند بعد از آنکه بمارت حرم کردند و ثناً اولاً بتخریب جدران شکسته و بی بایستی پروا  
بعد از ان قایم مقام آن عمارت نو ساخت فاما قریش در تخریب آن عمارت قدم دیریک  
نمیگذاشتند و از عقوبت و نکبت آن احتراز می نمودند و مدتی بواسطه این معنی در توقف می افتاد  
تا در کشف الاسرار یزدی میگوید که مدت میت و پنج سال درین تردد بگذشت قومی از ترضان  
خانه احتراز میگردند و قومی عمارت آنرا اصواب می شمردند تا آخر الامر اتفاق نمودند بعد از  
قریش در میان خود کعبه را قیمت کردند تا در تخریب و تعمیر مشارک باشند و اگر عقوبتی بر تخریب  
تفرع شود و یا عادی بر تعمیر آن متحقق گردد همه دران یک رنگ باشند و برین توزیع قرع انداختند  
مرکز کنی بقیه گرفت از رکن حجر الاسود و مارکن عساقی بنام نبی عبد مناف و بنی زمره را برادرین  
عراقی تارکن شامی نامزد بنی اسد بن عبد الغریب و بنی عبد الدار شد و از رکن شامی تارکن یافعی نامزد بنی قریظ



گشت و از رکن یلانی تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سپهر و بنی عابد آمد و تخریب و تخریب و تعمیر آن  
برین طریقه هر قیدی ازین قبایل متراپیافت و این قبایل هر روز علی الصباح که فراشان<sup>تقدیر</sup>  
شاد و روان تنویر در فضای هوای سالم کون و فضا و کشتای همه در جوابی که کعبه جمع آمدی اما  
همچنان را یاد ای آن بود که تخریب آن قیام نمود و محمد بن اسحق رحمه الله میگوید که سبب  
ایشان آن بود که هر روز از آنجا که گنج گاه کعبه بود از دهاهی پیرون می آمد و هر که تعرض  
کعبه نمودی این اثر دهاهی پیرون می آمد و هر که تعرض کعبه نمودی این اثر دهاهی قصد او کرد و یک  
و آن اثر دهاهی بود بخت عظیم چنانکه گویند پیروی برابر سر کو سفیدی بود و هر گاه کسی پیش خانه  
آمدی تنگی از دیوار آن بر کند و آن مار از جا پیرون آمدی و قصد ابتلاع او کردی از جهت  
قریش تنگ آمده در میان کن مقام زبان بدعا کشت دند و کفشد ای بار خدا یا منجوا هم که خانه  
عمارت کنیم و این بار بر قصد هلاک ما می کنند تدارک این فرمای اتفاقا آن روز مار بر قاعده ماضی  
از جا پیرون آمد و بر دیوار کعبه بر آمد و بود که ناگاه مرغ سفیدی دیدند که از هوا درآمد و بر دوات  
امام و اقدی مرغ پشت او سیاه و شکم او سفید و پایا زرد و این اثر دها را در بود و برد  
و در کوه اجباد انداخت قریش چون اجابت و عا دیدند ازین معنی بسیار شادمان شدند  
و کفشد که این ولیست بدانکه حق تعالی بشارت ماضی داد و آنگاه مال بسیار در میان خود  
توزیع کردند و بغیریت تخریب عمارت قدیم مائین در دست گرفته آمدند اول شکی که از خانه  
بر کنند آن پنک از دست ایشان بعلطید و باز بجای خود نشست قریش ترسیدند  
و باز از تخریب خانه امتناع نمودند و یک از ایشان گفت ای جمع قریش این مال که توزیع کرده  
خالی از ثبته نیست پس اگر میخواهید که عمارت خانه بسازید مالی جمع کنید که در آن  
میچشبه نباشد گرت دوم مال بسیار از وجه خلال جمع کردند اما از تعرض خانه بخت  
ترسان بودند چند روز درین گفتگو بودند تا آخر الامر ولید مغیره گفت ای قریش ابتدا من میکنم  
ثمما باری و مددکاری من بیاید قریش با اتفاق آمدند ولید مغیره مائین بر گرفت  
و چند تنک از دیوار خانه بر کند و قریش از دور ایستاده بودند تا به پتد که مهم ولید بر قرار  
میکرد و چون شب بروید بگذشت عتقی بر وی متوجه گشت قریش گفت که پلانی میدهد



رخسارند او نه است بل و عمار روز دیگر علی الصبح که نو پس آفتاب سیاه و الیل اذینشی  
 از جمال بر کمال و النهار اذینشی بر دشت قریش همه یکبار بجانب کعبه توجه نموده و لوارها  
 سنگ از میان برداشته و از عمارت که کنه سیج باقی نمانده شد چون بنیاد حضرت  
 ابراهیم علیه السلام رسیدند که آنحضرت بمجاونت حضرت اسمعیل علیه السلام استوار  
 بودند سنگهای سبز همچون بر جسد است بر مثال انگشتان در هم بافته و لید مغیره مائین بر سنگ  
 از انهار دو قطعه از آن سنگ جدا شد ابو و صاب آن قطعه را برداشت از زیر آن سنگ  
 روشناسی پیدا آمد بغایت متعجب و غافل بنانچه نزدیک بود که نوز با صره حاضران از آن ایل کرد  
 فی الحال آن سنگ از دست ابو و صاب افتاد و باز بجل خود استوار شد و امام واقعی  
 و محمد بن اسحق گویند رجمه الله که در وقت شکافتن آن سنگ تمامی که دلبرزه و خطاب  
 درآمد بر تبه که پیم آن بود که عمارت که از هم فرو ریزند و گفتند این اساس حضرت ابراهیم  
 خلیل است علی بنیاد و علیه الصلوة و السلام تعرض آن نباید نمود هم بران اساس بنیاد نهادند  
 و مرقیده عمارت رکعتی که با ایشان قرار یافته بود بنانچه گذشت اشتغال نمود و اتفاق در آن  
 و لا از جاست دروم بر راه دریا کشتی بر سپید و تها می شد و از سکان آن پهنه شخصی با قوم نام که  
 در صنعت بناسی نیک ماهر بود با قوم خویش در ساحل جد مترا کرد فتنه خبر بقریش رسیدند  
 مغیره باز مره از صنادید به انجانب رفته جوهای پهنه را بخریدند و با قوم با تها پس ایشان  
 با قوم خویش بکه آمد تا تعمیر است الله اشتغال نماید و مترا کردند که بر منوال بنای حضرت  
 ابراهیم علیه السلام راست سازد بشرط آنکه اجزای دیوار همان باشد که بوده و بغیر از آن با  
 و یکرا از آن مخلوط سازند است و گفت ممکن نیست که از همان اسب مثل آن عمارت  
 توان ساخت یکی از دو چیز اختیار کنید یا اجارت دهید که دیگر سنگ و کل آن بایزم  
 یا از مقدار خانه چتری کم کنم قریش شوق ثانی راضی شدند و موضع حجر را از خانه حکم کردند و اهرام  
 آن محل سیم سیمی بخریدند و هم بطیم بعد از آنکه قبایل ربه تبریت ارکان خود مرکب قیام می نمودند  
 و باتفاق سنگ میکشیدند و حاجه مصلی الله علیه و سلم در سنگ کشیدن با ایشان موافقت می نمودند  
 تا روایت کرده اند که قریشیان آزارهای خود از میان باز کرده هر دو ش خود نموده بودند



و پسنگ بران میکشیدند و عباس رضی الله عنه بجهت شفقت بر آنحضرت تا دوش مبارکش از زود  
نگردد و او را نیز بدان امر دلالت کرد و حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و سلم از غیب ندا  
در دادند که یا محمد حجر عورتک آنحضرت از استماع آن خطاب مدبوش شد چرا که او را  
بود که از غیب بسمع بی غیب آنحضرت رسید چون بهوش باز آمد عباس رضی الله عنه پرسید  
ما شاکک آنحضرت فرمود نهیست آن امشی عریانما و اگر چه این روایت در بیشتر سیر مذکور است  
اما خالی از تحینی نیست و الله اعلم و چون دیوارها ارتفاع یافت عمارت بجد حجر الاسود در  
اختلاف در میان قریش ظاهر شد و مرقپده را داعیه ان می بود که حجر متبرک را ایشان  
بموضعش نهند و مخالفت در میان این چهار فرقه نزدیک شد که بمقارنه اینجا مدتا بجای که بنی عبدالمطلب  
دستها در خون زدند و باتفاق عهد شد که تا خون مائتمام ریخته نشود نکند ازیم که دیگری بر ما دست  
جوید و این عهد بعد ادم ملعت کشت بعد از آنکه گفت و گوی از جد اعتدال در کشت و لیغیره  
از پیران قریش بود و جوانان قوم را از قتال و جدال منع کرد و از دخاست عاقبت مخالفت  
واقف گردانید حاصل بران شد و دادند که با ما در که از باب بنی شیبه در این قضیه حاکم  
او باشد و هر حکم قضای که او امضا نماید برضا مقرون گردد و علی الصبح که اعلام در افشان جمید  
خوشید و برین طاق نه رواق نیلگون برافراشتند و کمند نور برکنند و این قصه جو را انداخته و قریش  
در مقام انتظار نشسته بودند و زمام اختیار پسته متر آنکه از در که درایه و این عقده مشکل که کشاید  
و نخس کسی که قدم کرم از در استانه مسجد درون نهاد سپید عرب و عجم بود جمله بر سید آنحضرت  
شادان شدند و از بند بندگی نعم آزاد شدند گفتند حضرت محمد امین رسید بهیچان از صواب دید  
و امن نتواند کشید چون صورت واقعه معروض ای عالم آرایش کشت روی مبارکش بر زمین  
بکشد و حجر الاسود را بر پضا بر داشته در میان رداناده فرمود و از مرقپده شخصی که بزرگتر  
آن قید باشد اختیار کنند و هر کسی که گوشه این ردار بگیرند و بردارند تا برکت این امر  
قبایل شامل کرد و عقبه بن ربه و ابو ذریفه بن المغیره و عدی بن مسکه مرکیب سرآمد قید خود  
با شارت آنحضرت مرکیب گوشه از آن رد گرفته حجر الاسود را قریب بجل قرارگاه او آوردند  
باز در موضع حجر بمقرر اختلاف افتاد و پنجمین نمودند همه بر یک پس اتفاق کشید که چون



نایره فتنه از پیش تو بود درین امر نیز ترا مقرر دانسته تفویض برای تو کردیم حضرت مقدس نبوی به  
 مبارک حجر را برداشته بموضعش استوار فرمود پس یکی دیگر می نایست از برای استحکام حجر الا  
 شخصی از بجران خواست تا بعد آن قیام نمایم عباس رضی الله عنه رضانداد و خود پس یکی است  
 حق پرست سید علیه الصلوة والسلام و او تا حجر الا سپودر آبان استوار ساخت و فرمود هیچ کس درین  
 عمارت با شتر یک نتواند بود و قریش همه با اتفاق درین محله خشنود گشتند و نزاع از میان خویشان  
 برسم به اندیشیان مرتفع گشت بعد از آن ارتفاع خانه برپست گرفتاریافت و طول آن سی کز  
 و عرض پست و دو کز با تمام رسید و شش پستون و یازده جوب قوی پوشیده شد و حجر را خا  
 نیز خارج گشت و الله الملم للمرشاد **فصل دوم** در کیفیت بنای کعبه از زمان حضرت آدم تا با کنون  
 و مال او در آخر حال بدانکه در اصل پیش آن بقعه متبرکه در قصه حضرت آدم علیه السلام درین  
 کتاب مشروح گشت بعد از آنکه حضرت آدم علیه السلام از برای غفران ذلت بزیارت  
 آن مقام مامور گشت پست المعمور را از برای وی فرستادند و شرح آن نیز مستوفی مبین افتاد  
 و چون پست المعمور با میان چهارم مرفوع گشت بعد از آن او را حضرت آدم و بروایتی حضرت شیث  
 علیه السلام تنهائیان از سنک و کل تمهید آن عمارت نمود و آن در طوفان حضرت نوح علیه السلام  
 منهدم گشته و بصورت تلی سطح باز آمد حضرت ابراهیم با فرزند از جهند خود حضرت اسمعیل  
 علیهما السلام نشان بنای آن استحکام دادند و بعد از آن عمارت گشت را به تجدید آن عمارت نمودند  
 آنگاه حرم گشت پنجم بعمارت آن فایز گشت و این عمارت که بعد از حضرت خلیل الرحمن  
 صلوات الله علیه مجد گشته بود بر طبق عمارت قدیمه آن حضرت تقدیم رسیده بود و چون عمارت  
 آن گشت ششم نوبت بقریش رسید در آن تغییر دید آوردند چنانچه حطیم را از خانه سرپون گرفتند  
 و استانه را بلند ساختند و دو در را یک در قرار دادند چنانچه عظیم مبین شد و چون  
 بنای قریش بر خلاق قواعد حضرت ابراهیم بود حضرت سالت کاهی با عایشه صدیقہ رضی الله عنها  
 و عن ایها میسر بود لولا ان تو ما ک حدیث عهد با کفر لغت الکعبه ورد و تا علی قواعد ابراهیم  
 علیه السلام و جلت لها بابا شرفیا غربیا اما بعد از من چون بنای خانه مجدومی سازند بکوی با بقر  
 قدیم باز برند و عایشه صدیقہ رضی الله عنها که آنحضرت مرا با بنای بر و حجر را بمن نمود و آن مقدار گشت



ارش بود بنابر استی این زپر در ایام حکومت خویش بنار خویش را منهدم گردانیده چنانچه داعیه  
الخصرت بود کرت مفتخرباخت و چون حجاج از قبل عبد الملک مروان بجنگ عبد الله بن  
زپر مکه رفت و بامر عبد الملک بنای ابن زپر را خراب کرده پستوی که در زمان  
حضرت مقدس نبوی بود کرت شتم بنا کرد و چون دور خلافت بهارون الرشید رسید  
خواست که در هدم بنار مروان کوشیده خانه را بدستور عبد الله بن زپر قرار دهد درین بار  
یا امام مالک رحمه الله علیه مشورت نمود امام فرمود ای امیر المؤمنین مکه را خانه کعبه را  
تا مله ملک نکرد و بهارون سخن امام را بمع رضا اضنا نموده از سر آن داعیه در کرت  
و این عارت که چالی است بنای حجاج است **روایت** که آن بنا مخین خواهد بود تا زمانی که  
جسته آنرا خراب کنند چنانچه صحبت رسید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود یکی الحیثه فخریون  
حسرا با لا یعمر بعد ابد او در بعضی کتب سیر آورده است که ولادت فاطمه زهرا رضی الله عنها  
نیز درین سال بود **فصل سیم در ذکر زید بن عمرو بن نفیل** که پدر سعد بن زید است که این سجد از شعره  
میشهره است رضی الله عنه و او درین سال فوت شده عامر بن ریع را وایت میکند که زید بن عمرو بن  
یووی و نصاری بت پرستی اگر اهیت داشتی و از قوم خود که بر دین باطل بودند پیوسته  
نفرت می نمودی برخلاف دین ایشان می بودی مرکز مذبح ایشان تناول نمودی  
بامن گفت یا ابا عامر من مخالفت دین آبا خود کرده ام و متابعت ملت حضرت ابراهیم  
و حضرت اسمعیل علیهما السلام میکنم و ایشان روی بکعبه نماز میکنند و من انتظار ظهور پیغمبری  
از نسل ایشان می برم تا بوی ایمان آرم و صدق او کنم و اعتماد بر خود ندارم اگر توان  
پیغمبر را در یابی پیام من بروی رسانی عامر گفت چون حضرت رسالت مبعوث گشت  
پیام وی بر سپاندم و رسالت وی عرض کردم حضرت رسول فرمود علیه السلام و حمه  
و برکاته در پشت او را دیدم که منخرامید و دامن بر زمین میکشید و محمد اسحق گفته است رحمه الله  
چهار تن پیش از مبعث حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم ترک بت پرستی کردند و در طلب  
دین حق تعالی و رضای مولی در اقطار و انحاء زمین منتشر شدند یکی ورقه بن نوفل و دیگری  
عبد الله بن حبش و دیگری عثمان بن النخیرث و چهارم زید بن عمرو بن نفیل **فصل** ایشان چنان



بود که در قریش عیدی بود و مسقریش آنجا حاضر بودند و بی دست شد که بوی قریب  
 جوین عبادت او میکردند این هر چهار تن که متبصر عنایت حضرت ذوالمنن جل و علا  
 مشرف گشته بودند با یکدیگر گفتند یایده تا انصاف خود بدیم این قریش که عبادت  
 اصنام اشتغال می نمایند از اینها بهشتی می شد و نه مضرتی و بی جنتی دین حضرت ابراهیم  
 منسوخ ساخته باین دین باطل پرداخته اند و ما را هیچ ضرورتی نیست متابعت ایشان کردن  
 و عبادت این تپان اشتغال نمودن یایده تا سر در جهان نسیم و دین حق را طلب کنیم و خود را  
 از کفر و ضلالت برهانیم پس ورقه بن نوفل قصه شام کرد و دین ضار را اختیار کرد و در علم  
 انجیل ریاضت بسیار کشید تا آنچه مقصود وی بود حاصل کرد و باز بکره محبت نمود و همچنان  
 دین ترسای می داشت تا پیغمبر مبعوث شد او بد آنحضرت ایمان آورد و می پنداشت  
 چنانکه در محل خود مبین کرد و وعده الهی هم طلب دین حق از مکه پیرون آمد و سر جا میرسد  
 از دین حق می پرسید تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم تشریف نهوت فرمود با آنحضرت که ویده  
 بشرف اسلام مشرف گشت و بعد از آن با صحاب یابست چشمت هجرت نموده مایا از دین  
 نقل فرمود و حکایت او نیز مشروح و مبین کرد و داشت از عبدالعزیز و عثمان بن الحویرث  
 هم از مکه پیرون آمد و طلب دین حق بروم رفت و پیش قیصر آمد و دین ترسای پیش گرفت  
 و بنزد قیصر مرتب تمام سپرد کرد و هم در روم وفات یافت و زید بن عمرو بن نضیل میخواست که  
 از مکه پیرون رود و خطاب که پدر امیر المؤمنین عمر است رضی الله عنه با وی تشریفات داشت نگذاشت  
 از مکه پیرون رود و مایا ساکن گشته انتظار انوار حضرت رسالت می برد و عسر بحیث  
 و جوی دین حق می سپرد و گویند که وقتها روی بکعبه آورد و گفت اللهم لو انی اعلم ای الوجه  
 احب الیک عبدک و لکن لا اعلم خداوند اگر بدانم که ترا پرستیدن کدام وجه و شرفست  
 همچنان پرستم ولیکن نمیدانم مرا معذور دار این کیفیت و سجده کرد و لیکن میل وی بدین  
 حضرت ابراهیم بود و قریش را میخواست اعبد و ارب ابراهیم بعد از آن طلب قتلت  
 حضرت ابراهیم پیدا و شام رفته آنجا از دین حضرت ابراهیم علیه السلام بهره نیافت بموصل  
 و بخایر عرب مساوت نمود آنجا نیز میافزود آنجا نیز نکشت از سر که دین حضرت ابراهیم



جستی در جواب می گفت که از دین بود و منصرف این سر حکم که خواستی از اصول و شروع بشروع  
 بیان کنیم فاما از دین حضرت ابراهیم و قوف نداریم تا شنید که در زمین بقا راهی است  
 در زهد و علم مشارالیه و مرجع نصاری شام و روم و فلسطین و سبت نزد وی رفت و اولت  
 حقیقه استفسار نمود وی گفت ای مرد دین عهد کپی از ملت حضرت ابراهیم خبر باز  
 خواستی یافت ولیکن نزد یک است بان زمان که هم از قوم تو یعنی قریش پیغمبری ظاهر شود که  
 وی دین حضرت بکیر اند و ملت حضرت ابراهیم را علیه السلام احیا کند و دینهای دیگر  
 منسوخ کند اکنون بکه باز رو که حقیقت این دین سماخا بیایم پس زید خرم شد و در حال برخواست  
 و روی بکه نهاد و چون نزد یک خیر رسید خواجه ویرا مقبول ساختند و چون خبر وفات  
 وی بکه رسید و رفقه بن نوفل از برای وی بسیار بگریست و مرثیه از برای وی بگفت و برایان  
 و توجیه وی کو اسی داد **نقبت** که روزی سجد بسر وی که بامیر المؤمنین علیه رضی الله عنه عم زاد بودند  
 پیغمبر را گفت یا رسول الله من شرفش خواستی زید بن عمرو را گفت نعم فانه بعث الله امه واحده  
 جبراً امرش تخولم از برای وی حال آنکه وی علیه حد یک امت باشد روز قیامت و این  
 برای آن گفت که در آن وقت که اولت حضرت ابراهیم داشت در عالم میجس بر ملت  
 حضرت ابراهیم علیه السلام نبو و بغیر از و هذا آخر رکن دثانی من الکتاب  
 و سئلوه رکن اثالث بعون الملک الوهاب

ست  
 علیه اقل لعل باد سلطان محمد الکاتب  
 غفر ذنوبه و ستر عیوبه

ملم











Nov 1/22

Early morning

H63



66-207



Persian Manuscript  
Second half of 16th century

The beautifully illuminated unwan is  
placed, for exhibition, next to the  
signature of ~~the~~ Sultan Mohammad.

Lent by F. Cleveland Morgan

*note 2 unwans.*

PRESENTED TO THE LIBRARY  
BY

F. Cleveland Morgan, Esq.

*Kitab Ma'arifa-n-Nabawat (Bar Dikr-i Valayat-i-*

*Mazrat-i Hishat)*

